بحر المعارف

جلد اول

عالم ربانی و عارف صمدانی

مولی عبدالصمد همدانی

تحقیق و ترجمه:
حسین استاد ولی

انتشارات حکمت

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

FREE GIFT

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

بسم الله الرحمن الرحیم

بحر المعارف

جلد اوّل

عالم ربّانی و عارف صمدانی

مولیٰ عبد الصّمد همدانی

تحقیق و ترجمه:

حسین استاد وَلی

انتشارات حکمت

Talfeen, Intishaaraat-e- Hikmat,

اهدایی خانه فرهنگ
جمهوری اسلامی ایران
دهلی نو

Hamdard University
Iqbal Library
Acc. No. 563L20
Dated 7-2-09

بحرالمعارف (ج ۱)

مؤلف: عالم ربانی مولی عبد الصمد همدانی

تحقیق و ترجمه: حسین استاد ولی

چاپ اول: جمادی الاولی ۱۴۱۲ – پاییز ۱۳۷۰

تعداد: ۳۰۰۰ جلد

چاپ: چاپخانهٔ علامه طباطبائی

ناشر: انتشارات حکمت – خیابان انقلاب، اول ابوریحان، تلفن ۶۴۰۶۵۰۵

کلیه حقوق محفوظ و مخصوص ناشر است.

قیمت: ۵۰۰ تومان

YA SHEIK SYED ABDULQADIR SHALILLA

YA MEERAK SHAH KASHANI R.A.

فهرست مطالب

گزیده‌ای از حیاة مؤلف ۴

مقدمهٔ مؤلف ۱۳

فصل (۱) : شرایط استجابت دعا ۱۴–۳۲

اسم اعظم خداوند ۱۷ – معرفت خدا شرط استجابت دعا ۲۱ – ارزش استجابت دعا و عدم آن ۲۲– اهمیت ولزوم دعا ۲۳– دعا باقضا وقدر منافات ندارد ۲۵– نکاتی دربارهٔ دعا ۲۸– اوقات دعا ۲۹– رد شبههٔ منکرین دعا ۲۹– سبب اجابت دعا ۳۰.

فصل (۲) : لزوم ذکر حدیث مشایخ ۳۳–۳۶

خواص ذکر کلام مشایخ ۳۴

فصل (۳) : تحصیل دوستان ایمانی ۳۷–۵۳

تشویق دوست یابی ۳۷ – آداب دوست یابی ۳۹ – فضیلت الفت و دوستی ۴۱ – نشانه‌های دوست خوب ۴۵– برادرحقیقی ، دوست ایمانی است ۴۷– فواید عزلت ۴۸.

فصل (۴) : لزوم یادآوری گناهان و جلوگیری از خود بینی ۵۴–۵۶

وصیت خداوند به موسی‌بن عمران علیه‌السلام ۵۴– نهی ازخودبینی ۵۵– درانقطاع از خلق، حقیقت لازم است ۵۵.

فهرست مطالب

۵۷–۵۸

فصل (۵) : زیارت مقابر و مشاهد اولیاء

۷۹–۷۳

فصل (۶) : فضیلت و صفات شیعه

مقام اولیا ۵۹– شیعه از نظر علی علیه‌السلام ۶۰– شیعه از نظر سایر امامان علیهم‌السلام ۶۲ – داستان عمار دهنی با ابن ابی‌لیلی ۶۳ – برخورد شدید امام رضا علیه‌السلام با گروهی ازشیعیان ۶۶– آمرزش شیعه ۷۰– فضایل شیعه ۷۲.

۷۴–۸۲

فصل (۷) : لزوم مراعات تقیه

اخبار امیرالمؤمنین علیه‌السلام از سب خود به امر معاویه ۷۵ – تقیه در بیان امامان علیهم‌السلام ۷۶– حدیث جابر درنص برامامان علیهم‌السلام ۷۹.

۸۳–۹۲

فصل (۸) : فضیلت صلهٔ رحم و ادای نوافل

حکایات برخی عرفا درصلهٔ رحم ۸۴– فضیلت نوافل ۸۵ – موجبات بیداری شب ۸۷ – فضیلت اول وقت نمازها ۸۹– اهمیت نماز درمسجد ۹۲.

۹۳–۱۰۶

فصل (۹) : خودداری ازدل آزردن دیگران

ثواب دلشاد ساختن مؤمن ۹۳– نکوهش از ظلم وآزردن مؤمن ۹۵ - ارزش مؤمن ۹۷ - ستایش عفو و اغماض ۱۰۰ - مسلمان کیست؟ ۱۰۳ - سه چیز در سه چیز پنهان است ۱۰۴ - عدم معرفی امام حسن علیه‌السلام قاتل خودرا ۱۰۵.

۱۰۷–۱۱۴

فصل (۱۰) : فواید کم خوری

کم خوری عمل محبوب خداست ۱۰۷ - داستان حضرت یحیی علیه‌السلام با شیطان ۱۰۹- سخنی از یك حکیم ۱۱۲ - گرسنگی نوعی عبادت است ۱۱۳ - دو فایده در شهوت فرج ۱۱۳.

۱۱۵–۱۲۵

فصل (۱۱) : سکوت و خموشی

ستایش سکوت ۱۱۶– سکوت نشان عارفان ۱۱۹.

فهرست مطالب

فصل (۱۲) : ترک لقمهٔ حرام و شبهه ناك ۱۳۶—۱۲۶

اقسام لقمه ۱۲۶ـ نکوهش حرام خواری ۱۲۷ـ حکایتی از زهد علی علیه‌السلام ۱۳۰ـ دستوری برای کم خوردن ۱۳۲ـ حلیت نعمتهای زمین برای شیعه ۱۳۳ ـ حرمت حبس حق مردم ۱۳۶.

فصل (۱۳) : ذکر خدای متعال و ریاضت نفس ۱۷۲—۱۳۷

مراد از ریاضت ۱۳۷ـ هدف ریاضت ۱۳۸ـ سفارشات مفصل رسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله به اسامه ۱۳۹ـ سفارشات آن حضرت به ابی‌ذر (ره) ۱۴۴ـ زهد یحیی علیه‌السلام ۱۵۰ـ فرق خلوت و عزلت ۱۵۶ ـ حدیث نوف بکالی، زهد موسی علیه‌السلام ۱۵۷ ـ زهد علی علیه‌السلام ۱۵۸ـ احادیث زهد ۱۵۹ـ برخورد ذی‌النون باجوان عارف ۱۶۱ـ حالات عشاق ۱۶۳ ـ امور منافی درکامل ۱۶۴ ـ زهد امامان علیهم‌السلام ۱۶۶ ـ اقسام قلوب ۱۷۱.

فصل (۱۴) : طرق وصول الی‌الله تعالی ۱۷۷—۱۷۳

راه ارباب ریاضت ۱۷۳ ـ راه ارباب معاملات ۱۷۴ ـ طریق شطار و عاشقان و اهل جذبه ۱۷۵ـ لزوم رفع حجب ظلمانی ونورانی ۱۷۶ـ فضیلت مصعب صحابی ۱۷۷.

فصل (۱۵) : تفصیل طریق شطار (فضیلت، ثمره وطرق ذکر) ۲۱۹—۱۷۸

فضیلت اهل ذکر و تفسیر ابن میثم بر کلمات علی علیه‌السلام ۱۷۸ ـ طریق تحصیل علم کشفی ۱۹۲ـ روایاتی درفضل اهل ذکر ۱۹۲ـ سخنی چند از عارفان دربارهٔ ذکر ۱۹۶ و ۱۹۹ـ فضیلت ذکر ۲۰۰ـ غفلت یوسف علیه‌السلام و رد آن ازعلامهٔ طباطبایی (ره) ۲۰۷ـ احتجاج ایوب علیه‌السلام با خدای متعال ۲۱۰ ـ تسمیهٔ ذکر به دلاله و جاروب ۲۱۲ـ آثار وفواید ذکر ۲۱۲ـ ممثل شدن نفس به صور معلومات ۲۱۵ ـ اسباب غفلت دل از خدا ۲۱۶ـ جذبهٔ الهی ۲۱۷ـ انتخاب ذکر «الله» ۲۱۷ـ هدف ذکر ۲۱۸.

فهرست مطالب

فصل (۱۶) : وجه افضل بودن ذکر از نماز ۲۲۰—۲۲۶

نهی ذکر از فحشاء و منکرات ظاهری و باطنی ۲۲۰- ذکر خدا بنده را ۲۲۱- همه چیز در ذکر است ۲۲۳- هرعبادتی توأم با ذکر است ۲۲۳- برخی ازکرامات ابراهیم ادهم ۲۲۴- چند معنا از ذکر ۲۲۴.

فصل (۱۷) : فایده تعلق روح به قالب ۲۲۷—۲۳۶

ذکر نفی و اثبات ۲۲۸ - حقیقت ذکر نسیان خود است ۲۲۹- فنای ذاکر در مذکور ۲۳۰- سخنی چند ازعارفان ۲۳۱- ذکرحقیقی ۲۳۲- فضیلت ذکر ۲۳۳- سخنی از ابن طاووس (ره) ۲۳۳.

فصل (۱۸) : شرایط وآداب ذکر ۲۳۷—۲۵۷

ذکر تحقیقی و تقلیدی ۲۳۷- ذکرقلبی ۲۳۸- فرق باطن ذکر بامعنی آن ۲۴۰- باطهارت بودن درذکر، بنای ذکر برتوبهٔ نصوح ، محل ذکر ، رو به قبله بودن وچهارزانو نشستن ۲۴۵- کیفیت ذکرگفتن ۲۴۶- دلایل شرعی بودن کیفیت مذکور ۲۴۶- طریق ذکر مؤلف (ره) ۲۴۹- آثار ذکر ۲۵۰- منازله ۲۵۲ - تلوین وتمکین ۲۵۳ - بیان علی علیه السلام درکیفیت ذکرگفتن ۲۵۴- رابطهٔ ذکر بانفی خواطر ۲۵۶.

فصل (۱۹) : مراتب ذکر و لزوم سعی در آنها ۲۵۸—۲۶۰

ذکر لسانی ۲۵۸- حضور قلب ۲۵۹- علت تجلی و استتار حق تعالی برای ذاکر ۲۶۰.

فصل (۲۰) : حضور مرشد درقلب ۲۶۱—۲۶۲

فصل (۲۱) : دربیان مراقبه ۲۶۳—۲۷۵

معنای مراقبه ۲۶۳- فضیلت مراقبت ۲۶۴- فرق تفکر بامراقبه ۲۶۷- وقوف قلبی ۲۶۸- اصناف اهل مراقبه ۲۶۹- مراقبهٔ رب وعبد ۲۷۲- درجات مراقبه عباد ۲۷۳- تنور

فهرست مطالب

قاب به ذکر ۲۷۳- مراقبهٔ مقدمهٔ مشاهده است ۲۷۴.

فصل (۲۲) : فضیلت ذکر ۲۷۶—۲۷۸

معنای تفکر ۲۷۶- توجه ۲۷۷- عرضهٔ سوانح غیبی ۲۷۸.

فصل (۲۳) : اقسام ذکر ۲۷۹—۲۹۴

درجات ذکر ۲۷۹- فضیلت ذکر نفسی ۲۸۰- ظاهر و باطن شریعت ۲۸۲- ذکر لسانی وسری ۲۸۳- فضیلت ذکر ۲۸۴- کیفیت ذکر گفتن ۲۸۵- فضیلت ذکر خفی ۲۸۶ - اعراب قلوب ۲۸۸ - ذکر کثیر ذکر قلبی است ۲۸۸ - فضیلتی از رئیس الذاکرین علی علیه‌السلام ۲۸۹- ذکر نفی و اثبات ۲۹۰- سلسله سند ذکر قلبی یکی ازمشایخ سهروردیه ۲۹۱- مدح طریقهٔ سهروردیه از زبان شیخ احمد فاروقی ۲۹۲.

فصل (۲۴) : مراتب ذکر ۲۹۵—۲۹۸

سر و روح ۲۹۵- حقیقت ذکر ۲۹۶- تفسیر فنا ۲۹۷- ذکر بردوام ۲۹۸-

فصل (۲۵) : اربعین وشرایط آن ۲۹۹—۳۲۸

خلوت گزینی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قبل از نبوت ۲۹۹- خواص عدد اربعین ۳۰۰- مدح عزلت ۳۰۲- فرق خلوت باعزلت ۳۰۴- دوقسم عزلت ۳۰۵- فواید عزلت ۳۰۶ - حکایاتی ازاهل عزلت ۳۰۷- اساس سلوك برچهارامر است ۳۰۹- احادیثی درمدح عزلت ۳۱۱- شرایط اربعین ۳۱۹.

فصل (۲۶) : وجد اهل سلوك ۳۲۹—۳۳۷

تعریف وجد ۳۲۹- دلائل صحت وجد ۳۳۱ - آثار حب خدای متعال ۳۳۲ - دلائل صحت وجد ازکتاب وسنت ۳۳۳- روش داود علیه‌السلام درمناجات دسته جمعی ۳۳۵.

فهرست مطالب

فصل (۳۷) : عشق مجازی ۳۳۸–۳۴۱

عشق حقیقی و مجازی ۳۳۸– زلیخا و یوسف علیه‌السلام ۳۳۹– حکمت عشق مجازی

فصل (۳۸) : فضیلت ذکر گروهی ۳۴۲–۳۴۴

فصل (۳۹) : اخلاص در ذکر ۳۴۵–۳۵۱

کوشش در تصفیهٔ دل ۳۴۵– نشانه‌های صفا ۳۴۷– شطح وطامات ۳۴۹– کشف ودیدار ۳۵۰– کرامات وخوارق وعادات ۳۵۰.

فصل (۳۰) : تعریف وحدت وجود ۳۵۲–۳۵۳

فصل (۳۱) : پیروی ازمرشد کامل وعمل به شریعت ۳۵۴–۳۷۲

ضرورت وجود مرشد کامل ۳۵۴– لزوم عمل به شریعت ۳۵۵– عدم حصول معرفت‌کامل بدون عبادت ۳۵۹ – علم و عمل اسباب سعادتند ۳۶۰ – سخن فارابی در لزوم عمل به شریعت ۳۶۱– بیان مرحوم فیض دراصناف علماء ۳۶۴– دو حکایت درنکوهش ابن سینا وتوضیح مصحح ۳۶۵، ۳۶۷– اثر طهارت ظاهر درنورانیت قلب ۳۶۸– مراقبت‌کاملان درعمل به شریعت ۳۷۰– انسان کامل ۳۷۱.

فصل (۳۲) : ضرورت استاد ومرشد طریق ۳۷۳–۳۸۶

فضیلت استاد راه ۳۷۳– اثر همنشینی بامرد حق درسلوك ۳۷۶– اشعار مولانا در وصف پیر ۳۷۷– بیان علی علیه‌السلام درضرورت مرشد ۳۸۰– بیان شیخ عطار ۳۸۲– رد یك شبهه ۳۸۴.

فصل (۳۳) : آداب اجمالی شیخ و مرید ۳۸۷–۴۹۲

ارادت ۳۸۷– تقوا ۳۸۸– همت شیخ درایصال مرید ۳۸۸– اطاعت مرید ۳۸۹– معنای آل ازمحقق دوانی ۳۹۱.

فهرست مطالب

فصل (۳۴) : شرایط شیخ و مرشد و بحثی جامع درامامت ۴۲۱–۳۹۳

۱. شیخ باید مجذوب سالك باشد ۳۹۳– ۲. شیعهٔ اثناعشری باشد ۳۹۴ – حدیث افتراق امت اسلام ۳۹۵ – استدلال خواجه نصیرالدین طوسی برحقانیت شیعهٔ امامیه ۳۹۷ – وصایت رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به علی‌علیه‌السلام ۳۹۸– استدلالهای عقلی درضرورت وجود امام ۴۰۰– تبعات سوء عدم وصایت ۴۰۳ – عملی نشدن انتخاب ۴۰۴– لزوم نصب امام ۴۰۷– بطلان اجماع ۴۱۰– امتناع علی‌علیه‌السلام وجمعی ازصحابه ازبیعت ۴۱۱– رد اسامه برابی‌بکر ۴۱۵– سخن تفتازانی و سید شریف وفخررازی ۴۱۷– عزم کشتن علی علیه‌السلام ۴۱۹.

فصل (۳۵) : رسالهٔ ابن ابی‌جمهور درولایت ۴۳۳–۴۳۲

فصل (۳۶) : احتجاج مأمون باعلمای عامه درامرامامت ۴۷۶–۴۳۴

فصل (۳۷) : زمینه سازی شیخین برای محروم ساختن علی علیه‌السلام ازخلافت ۴۹۵–۴۷۷

عدم حضور خلفا در تجهیز رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ۴۷۷– نقشهٔ عمر در شوراجهت حذف علی علیه‌السلام واشکالات وارده برآن ۴۷۹– جسارت عمر درمرض موت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ۴۸۵– رد یك شبهه ۴۹۴.

فصل (۳۸) : علت ارتداد صحابه وعدم استبعاد آن ۵۳۲–۴۹۶

ارتداد درامت موسی‌علیه‌السلام ۴۹۶– مخالفت بعضی ازصحابه باپیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درزمان حیات آنحضرت ۴۹۷– پیشگویی قرآن وپیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ازارتداد صحابه ۴۹۸– جعل عامه فضایلی رابرای خلفا ۵۰۰– مباحثهٔ عبدالله‌بن جعفر وابن عباس بامعاویه ۵۰۲– انحراف خلفا وعلمای عامه ازحق ۵۰۹– لعن امیرمؤمنان علیه‌السلام درزمان معاویه ۵۱۰ – چاره اندیشی عمربن عبدالعزیز برای برداشتن لعن و سب ۵۱۱ – قبائل مختلف درشام دردشمنی با امام حسین‌علیه‌السلام ۵۱۳– فریاد ابلیس درروز غدیر ۵۱۶ شباهت قاتلین اهل بیت علیهم‌السلام بافرعون ۵۱۸– عداوت دیرینهٔ پاره‌ای از اهل سنت

فهرست مطالب

با اهل بیت علیهم السلام ۵۲۱- مواردی چند از تناقضات اهل سنت ۵۲۲.

فصل (۳۹) : پاره‌ای از مطاعن ابی بکر ۵۳۳-۵۴۱

غصب فدك ۵۳۳ - جسارت ابی بکر به فاطمه علیها السلام ۵۳۴ - جعل حدیث توریث ۵۳۵- غصب حجرهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله ۵۳۶ - عداوت عایشه با امیرالمؤمنین و امام مجتبی علیهم السلام ۵۳۸- داستان عقبه و عزم کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله ۵۳۹ - برخی از دشمنان علی علیه السلام ۵۴۰.

فصل (۴۰) : پاره‌ای از مطاعن عمر ۵۴۲-۵۴۷

تغییر برخی احکام ۵۴۲- وضع خراج ۵۴۴- بخشش از بیت المال به نورچشمی‌ها ۵۴۴.

فصل (۴۱) : پاره‌ای از مطاعن عثمان ۵۴۸-۵۵۵

روی کار آوردن خویشان نااهل خود ۵۴۸- بازگرداندن حکم بن ابی العاص ۵۴۹- تبعید ابی ذر (ره) ۵۴۹- زدن عمار ۵۵۰- سوزانیدن قرآنها ۵۵۰- دلایل کفر عثمان بنا بر رأی عامه ۵۵۱- رد حدیث عشرهٔ مبشره ۵۵۲.

فصل (۴۲) : پاره‌ای از دلائل امامت امیرالمؤمنین علیه السلام ۵۵۶-۵۷۸

اصول فضائل ۵۵۶- علم ۵۵۶- عفت ۵۵۷- شجاعت ۵۶۲ - عدالت ۵۶۳ - عصمت ۵۶۷- آیهٔ صادقین ۵۷۲- آیهٔ ولایت ۵۷۴- افضلیت آنحضرت از صحابه ۵۷۶ اهتمام رسول خدا صلی الله علیه و آله به تربیت آنحضرت ۵۷۶.

فصل (۴۳) : امامت علی علیه السلام در جمیع علوم ۵۷۹-۵۹۰

انتساب متکلمان به آنحضرت ۵۸۰- مفسران و فصیحان ۵۸۱- نحویان ۵۸۲- صوفیه و ارباب عرفان و علماء شجاعت و فنون جنگی ۵۸۳ - کمال قوهٔ نظری آنحضرت ۵۸۳ - کمال قوه عملی آنحضرت ۵۸۵- امامت در همهٔ موجودات ۵۸۷- علم آنحضرت و جهل شیخین ۵۸۹- استخلاف پیامبر صلی الله علیه و آله ۵۹۰.

فهرست مطالب

فصل (۴۴) : اثبات امامت ائمهٔ اثناعشر علیهم السلام ۶۱۰-۵۹۱

حدیث ثقلین ۵۹۱- فضل منتظران فرج ۵۹۲- طول عمر امام زمان علیه السلام و پاسخ از اشکال غیبت ۵۹۳ ــ تطبیق بروج دوازده گانه با ائمهٔ اثناعشر علیهم السلام ۵۹۵ ــ استدلال بر دوازده تن بودن ائمه علیهم السلام به اجداد دوازده گانهٔ آنان ۵۹۷- همهٔ انبیا علیه السلام دوازده تن وصی داشته‌اند و تطبیق عدد امامان علیهم السلام با تکوین ۵۹۸- اسامی اوصیای دوازده گانهٔ چندتن از پیامبران ۶۰۱- مضبوط بودن نام امامان علیهم السلام پیش از خلقت آدم علیه السلام ۶۰۳ ــ فلسفهٔ غیبت مهدی علیه السلام ۶۰۵ ــ چند مطلب دربارهٔ مهدی علیه السلام ۶۰۷- توجیه خلیفهٔ چهارم بودن علی علیه السلام از نظر شیعه ۶۰۹- نقل فضایل آنحضرت از طریق معاندان ۶۰۹.

فصل (۴۵) : علامامات ظهور قائم علیه السلام ۶۱۸-۶۱۱

فصل (۴۵) : تتمه در باقی صفات شیخ ۷۴۲-۶۱۹

۰۴ و۳ علم وعقل ۶۱۹- صفات عاقل ۶۲۰ ــ حکایتی در فضل عالم بر زاهد ــ ۶۲۳-۵ . سخاوت ۶۲۵- سخاوت علی علیه السلام ۶۲۷- نکوهش بدهکاری ۶۲۹- ۶و۷. شجاعت وعفت ۶۳۱- ۸. علو همت ۶۳۳- صفات وحالات عارف ۶۳۴- تعریف معرفت ۶۴۰- حکایاتی از عارفان ۶۴۱- انس، خوف، شوق ۶۴۵- وصف اهل همت ۶۴۷- ۹. شفقت ومهربانی بر عموم ۶۴۹- ۱۰ حلم و بردباری ۶۵۰- حکایتی از حلم احنف بن قیس ۶۵۲- ۱۱. عفو وگذشت ۶۵۳- مذاکرهٔ نجاشی با مهاجرین اسلام به حبشه ۶۵۳- ۱۲. حسن خلق ۶۵۵- بحثی مفصل در تجسم اعمال ۶۵۹- ۱۳. ایثار ۷۲۸- ۱۴. کرم ۷۲۹- جود وکرم عبدالله بن جعفر (ره) ۷۳۱- ۱۵. توکل ۷۳۲- ۱۶. تسلیم ۷۳۴- ۱۷. رضا به قضا ۷۳۵- ۱۸و۱۹. وقار وفتوت ۷۳۷- ۲۰. ثبات قدم ۷۴۰- ۲۱. هیبت ۷۴۱- اجازهٔ کامل به ناقص در ارشاد ودستگیری ۷۴۱.

بسم‌الله الرحمن الرحیم

گزیده‌ای از شرح حال مؤلف

به حسن خلق ووفا کس به یار ما نرسد
تو را در این سخن انکار کار ما نرسد
اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده‌اند
کسی به حسن و ملاحت به یار ما نرسد

عالم معالم ربّانی وعارف معارف حقانی، قتیل فی سبیل الله مولی عبدالصمد همدانی ـ طاب‌ثراه ـ از پرچمداران علم وحکمت، فقیهی محقق، محدثی خبیر و ادیبی عقیده‌شناس وخلاصه وارد به همهٔ رشته‌های مربوط به علوم دینی و معارف اسلامی و زبردست در آنها بوده است. در علوم اجتهادی ظاهری کمتر کسی بر آنجناب پیشی داشت ودرزهد وپرهیزکاری دارای درجه‌ای عالی بود و از مراتب طاعت وعبادت وریاضت ومجاهدت دقیقه‌ای فرو نمی گذاشت.

زمان ولادت ایشان معلوم نیست و نیزروشن نیست که درچه سالی به کربلای معلّی مشرف گشته ورحل اقامت در آن دیار افکنده است. تحصیل فضایل انسانی و کمالات نفسانی درمشهد مقدس حسین علیه‌السلام نمود. از اکثر علوم بهره‌ای وافر داشت به ویژه درمنقولات سرآمد روزگار ومسلّم صغار و کبار بود. نزدیک به سی سال درمسند اجتهاد نشسته، فتوا داد و کتب متنوعی درفقه واصول ولغت و عرفان پرداخت. برای پی بردن به‌تبحر ایشان درعلوم نقلی وعقلی، فلسفی وعرفانی

مطالعهٔ همین کتاب (بحرالمعارف) به ویژه باب ولایت آن (ج ۲) کافی است که خواننده‌را با دریایی خروشان ازعلم ومعرفت مواجه سازد.

اسانید وی

مرحوم مولی عبدالصمد از محضر عالمان بزرگی کسب فیض نموده که هریك سرآمد روزگار بوده‌اند که از جمله می‌توان دو تن از بزرگان ایشان را نام برد:

۱- استاد اکبر آقا محمدباقر وحید بهبهانی ملقب به استاد کل، که مؤلف (ره) دررسالهٔ فقهی «صحیح واعم» خود ازاو نام برده است.

۲- سید علی حائری، خواهرزادهٔ وحید بهبهانی صاحب «ریاض العلماء» متوفّی ۱۲۳۱.

مشایخ عرفانی

مؤلف ما (ره) پس ازعمری درس وبحث و تألیف و کتابت درعلوم ظاهری و شریعت مقدسهٔ نبوی صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم، دست طلب گریبانگیر او شده به وادی جستجو شتافت ورخت به دیار باطن بربست وزبان‌حال خویش‌را دراین بیت به‌نظم کشید:

زکعبه عاقبت امر سوی دیر شدم　　هزار شکر که من عاقبت به خیر شدم

درهمان محل اقامت (کربلای معلّی) به دلالت جناب محمد جعفرکبودرآهنگی به خدمت برخی مشایخ روزگار خود رسیده وبه تلقین ذکر خفی و فکر مشرف گردید، وجمعی ازهمان طایفه را درهمان مقام ملاقات نمود و به درجات عالی عرفانی دست یافت و صیت فضایل صوری ومعنوی او منتشر گشت.

تألیفات وی

۱- اللغةالکبیر، کتابی بزرگ درلغت وناتمام.

۲- بحرالحقائق، کتابی بزرگ در فقه جامع مسائل ظریف وطریف که مجلد اول آن نزد صاحب «روضات» بوده است.

۳- شرح «مختصرالنافع» محقق حلّی که شرح چند فصل آن به خط مؤلف

(ره) نزد مرحوم علامهٔ امینی بوده است، (شاید با کتاب فوق یکی باشد).

۴ـ رساله‌ای درصحیح واعم.

۵ـ رساله‌ای درجواز تجزی وحجیت آن.

۶ـ شرح «معارج الاصول» محقق حلّی.

۷ـ بحرالمعارف در حکمت وعرفان عملی.

شهادت و مدفن

درحملهٔ دوم وهابیون عنود وسنگدل که به سرکردگی سعود حنبلی مذهب انجام گرفت وبرحـرمین شریفین دست یافت ومقابـر امامان بقیع علیهم السلام را ویران کرد، ونیز بر کربلای معلّی یورش برد ومردم آن سامان را به خاك وخون کشید درروز چهارشنبه ۱۸ ذی‌الحجه سال ۱۲۱۶ روز عید شریف غدیر باحیله از خانه بیرون آورده شد وبه شهادت رسید ودرایوان شریف حسینی مدفون گردید.

قبل ازوقوع حادثه مکرر می‌فرمود که عنقریب این محاسن سفید را به خون خود سرخ خواهد دید. ودرحین شهادت عمرشریفش از شصت گذشته بود، و در شهادتش تنها نبود بلکه جمعی ازرجال دین ودانش همراه او به شهادت رسیدند، مانند دانشمند عالیقدرشیخ محمد، ودانای پرهیزکارشیخ عین علی، وعلوی‌شریف سیدصادق وجوان دلیر، علی، که ازتاریخ زندگانی ایشان اطلاعی دردست نیست. رحمة‌الله علیه وعلیهم رحمة واسعة وحشرهم الله تعالی مع موالیهم الاطهار[۱].

دربارهٔ کتاب حاضر

همانطورکه مؤلف (ره) درآغاز کتاب ونیز در مـواردی چند از کتابش تصریح نموده، این کتاب درحکمت اربعهٔ عملیه (عرفان عملی) نگاشته شده ولی با

۱ـ شرح حال آن بزرگوار دراین کتابها آمده است: روضات الجنات، فـوائد الرضویة، بستان السیاحة، ریاض السیاحة، ذریعه، طبقات الاعلام قرن ۱۳، ریاض العارفین، طرائق الحقایق، هدیة العارفین، ریحانة الادب، مکارم الاثار، شهداء الفضیلة، شرح حال استاد کل وحید بهبهانی.

مطالعهٔ مجموع کتاب به ویژه بخش ولایت آن روشن می‌شود که بحثهای مهم و قابل اعتنایی از عرفان نظری هم به میان آورده که حقاً نام بحرالمعارف را زیبندهٔ خود ساخته است.

البته باید گفت این کتاب به‌صورت کلاسیك ومنظم نگاشته نشده ولی مطالب آن به‌هم مربوط بوده ومی‌توان گفت نظم کلی وجملی کتاب به‌سبك «مرصادالعباد» شیخ نجم‌الدین رازی است.

این کتاب بی‌شك یکی از آثار ارزنده، متقن وقابل اعتماد درعرفان اسلامی است به ویژه آنکه مؤلف متبحّر آن از رجال برجستهٔ شیعی و شهید راه ولایت بوده است.

نثرفارسی مؤلف (ره) دراین کتاب سنگین ودرعین حال روان است ولی عبارات عربی وی به‌آن پایه نیست.

ازویژگیهای این کتاب نقل ازبسیاری ازمصادر عرفانی است بدون ذکر نام وانتساب واحیاناً باتلخیص وتصرف درعبارات، که البته این کار باتوجیه صحیح و معقول همراه است.

ویژگی دیگر این کتاب وبه تعبیر شایسته‌تر هنرآن، جمع میان شرع وعقل ودین وعرفان وبه‌اصطلاح پشتوانه آوردن برای مسائل حکمی وعرفانی ازقرآن و سنت است، که این کاراطلاعی وسیع وذوقی سرشارمی‌طلبدکه خوشبختانه مؤلف گرانقدر (ره) ازآن بهره‌مند بوده وبه خوبی ازعهدهٔ چنین کاری برآمده است.

روش تصحیح و ترجمه

۱. برای تصحیح کتاب نسخهٔ چاپ سنگی آن اساس کارقرار گرفت (رمزالف) وبا یك نسخهٔ خطی ازآستان قدس رضوی ـ علی مشرفها آلاف التحیة والثناء ـ (رمز ب) ازآغاز تا انجام مقابله گردید، سپس مواضع آیات و مصادر احادیث و احیاناً پاره‌ای ازاشعار و کلمات عرفا وبزرگان ومشایخ این طایفه استخراج ومقابله شد. ودر مواقع اختلاف به نسخهٔ خطی دیگری که به سماحت دوست فاضل و ارجمندمان جناب آقای «سیدحسین خبرهٔ فرشچی» دراختیار ما گرفت (رمز ج)

مراجعه وموارد بسیاری اصلاح گردید.

لازم به تذکر است که هیچ نسخه‌ای اصل قرار نگرفته بلکه کوشش شده یك متن صحیح ارائه گردد واگر احیاناً نسخه بدلهائی مغیر معنی بوده در پاورقی آورده شده است.

۲. درمورد استخراج مصادر احادیث، سعی براین بوده است که تمام مصادر استخراج شود وتنها پاره‌ای ازآنها که جایش درپاورقی خالی است پیدا نشده است.

۳. کتاب حاضر که خوانندهٔ عزیز مستحضر است تلفیقی ازفارسی وعربی است که البته درصد عربی آن بیشتر می‌باشد، لذا برای استفادهٔ بیشتر کسانی که با زبان عربی کم و بیش آشنایی دارند ونیزجهت بی‌بهره نماندن پارسی زبانان، قسمتهای عربی آن ترجمه وبا حروف نازك، ازمتن کتاب ممتاز ومشخص گردید.

۴. درمورد پاره‌ای ازموارد که نیازمند به‌نقد وبررسی بود واحیاناً بامشرب متعادل اسلامی شیعی ناسازگار، نخست بنابود که درپاورقی آورده شود که چند موردی هم دراوایل کتاب آورده شد، ولی باتوجه به‌اینکه مطالب مزبور براساس نوعی تفکر وبینش استوار است، لذا می‌بایست که به‌نقد آن روش پرداخت نه‌نقد موارد جزئی و شخصی، که این کار درمقدمه یا پاورقی میسر نبود وانگیزه‌ای هم بر آن وجود نداشت، زیرا اساس این تفکرات معلوم ونقد وبررسی آنها نیز کما بیش در کتب مربوطه صورت گرفته است، ازجمله مرحوم فیض کاشانی در «محجة البیضاء» به‌این مهم اقدام فرموده است، ونظر ناشر محترم ومصحح ومترجم آن تنها این بود که کتاب حاضر که یك متن متین عرفانی است چاپ ودر دسترس علاقمندان قرارگیرد با این اعتماد که کسانی که با اینگونه کتابها سروکار دارند به عیوب ونقایص آنها نیز آگاهند، ولی مواردی که ازنظر فنی نیازمند توضیح بود درپاورقی تذکر داده شده است.

۵. کتاب حاضر که چاپ سنگی آن دریك مجلد رحلی در ۵۵۰ صفحه می‌باشد، به خواست خدای متعال در سه جلد به همین حجم عرضه خواهد شد که مجلد حاضر نخستین جلد این مجموعهٔ نفیس را تشکیل می‌دهد.

درخاتمه دست تضرع به پیشگاه غایت آمال عارفان ـ تعالی شأنه ـ برداشته، از بارگاه مقدسش توفیق علم و عمل و موهبت شور و حال و پرهیز از کسل خواستاریم، و برای مؤلف گرانقدر (ره) درجات عالیه و برای خوانندگان گرامی توفیق بهره‌وری بیشتر را آرزومندیم.

حسین استاد ولی

۷۰/۲/۲۳

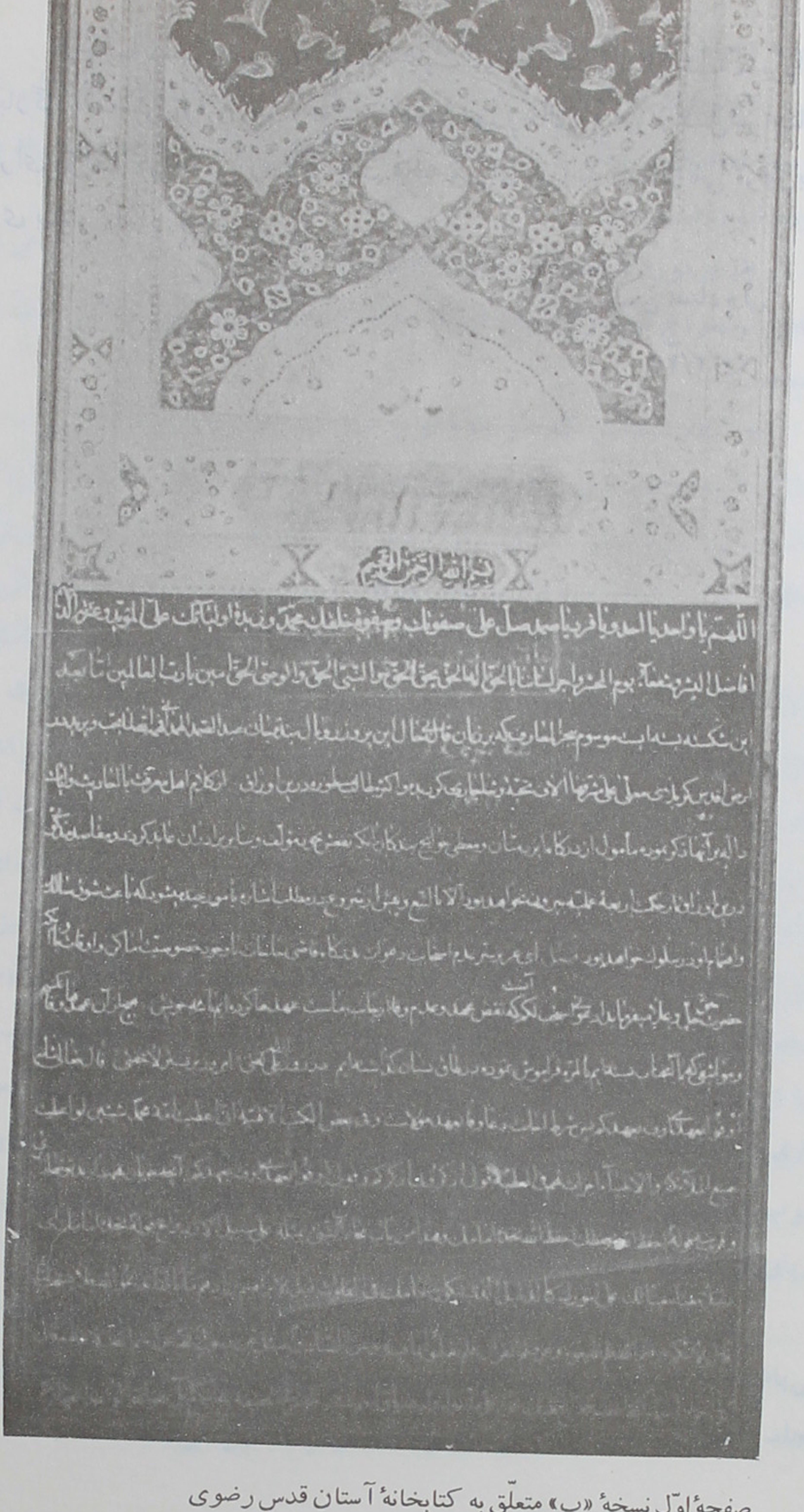

صفحهٔ اوّل نسخهٔ «ب» متعلّق به کتابخانهٔ آستان قدس رضوی

کتاب بحر المعارف تصنیف بسم الله الرحمن الرحیم مرحوم آخوند ملا عبد الصمد همدانی

اللهم یا واحد یا احد صل علی صفوتک وصفوة خلقک محمد صلی الله علیه واله وسلم وزبدة اولیائک علی علیه السلم المؤید وعترته الذین
هم افاضل البشر وشفعاء یوم المحشر واجر لساننا بالحق آله الحق بحق الحق آمین یا رب العالمین اما بعد این شکسته بسته ایست موسوم ببحر
المعارف که بزبان قال بیحال این بیروز وبال بنده جانی عبد الصمد همدانی فهمه الله لما یحب ویرید در ارض اقدس کربلای معلی علی مشرفها
آلاف تحیة وثنا جاری گردیده واکثر مطالب مذکوره در این اوراق از کلام اهل معرفت با احادیث وآیات داله بر آنها ذکر نموده
مأمول از درگاه ایزد منان ومعطی حوایج بندگان آنکه نفعش بخود مؤلف وسایر برادران عاید گردد ومقاصد مذکوره در این اوراق از
حکمت اربعهٔ علمیه بیرون نخواهد بود الا بالتبع وپیش از شروع در مطلب اشاره بامور چند میشود که باعث شوق سالک واهتمام او در
سلوک خواهند بود فصل ای عزیز سر عدم استجابت دعوات بدرگاه قاضی حاجات باوجود خصوصیت اماکن واوقات با انکه حضرت حق جل
وعلا میفرماید ادعونی استجب لکم آنست که نقض عهد وعدم وفا از جانب ماست شعر عهدها کرده ایم با شه خویش هیچ از آن عهدها وفا نکنیم
ومواثیقی که با آنجناب بسته ایم بالمرة فراموش نموده در طاق نسیان گذاشته ایم ره در روز اول بلی گفتی امروز به بستر لا خفتی قال تعالی
شأنه اوفوا بعهدی اوف بعهدکم پس شرط اجابت دعا وفا بعهد مولا ست وفی بعض الکتب الالهیة انی اعطیت امة محمد صلی الله علیه واله
وسلم شیئین لو اعطیت جمیع الملئکة اجزءت لهم فی العطیة قولی اذکرونی اذکرکم وقولی اوفوا بعهدی اوف بعهدکم ره آنچه خوبان همه دارند
تو تنها داری ع وقریب منه قوله صلی الله علیه وآله وسلم احفظ الله یحفظک احفظ الله تجده امامک وهذا من باب مجازاة الشیء بمثله علی سبیل
الازدواج قوله صلی الله علیه واله وسلم تجده امامک ای دلیلا معینا لک علی امورک کالدلیل الذی یکون امامک فی الفلوات قیل لابراهیم
بن ادهم ما بالنا ندعوا الله فلا یستجیب لنا قال لانکم عرفتم الله فلم تطیعوه وعرفتم القران فلم تعملوا بما فیه وعن الصادق علیه السلم سئل عن رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم عن اسم الله الاعظم قال کل اسم من اسماء الله اعظم ففرغ قلبک عن کل ما سواه وادعه بای اسم شئت فلیس فی الحقیقة
لله اسم دون اسم بل هو الله الواحد القهار شعر گر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی از اینجاست که اهل الله گفته اند که
یعطی الله سبحانه المحبوب من اولیائه فی الدنیا اول ما یعطی اهل الجنة فی الاخرة وهو قوله کن فیکون وتلک الکلمة صورة الارادة الکلیة ودر وصف
اینمقام گفته اند چون چنین خواهی خدا خواهد چنین می دهد حق آرزوی متقین کان لله بوده در ما مضی تا که کان الله له آمد جزا ابو البرکات
گفته است که هر کس که خواهد دعای وی مستجاب شود ادب دعا را باید نگاه دارد ادب دعا آنست که دلش حاضر بود طعام حلال خورد ولباس
حلال پوشد قال رجل لابی یزید بلغنی ان عندک اسم الله الاعظم فاحب ان تعلمنی ذلک فقال ابو یزید ان اسم الله الاعظم لیس له حد
محدود لکنه فرغ قلبک لوحدانیته واترک الالتفات منه الی غیره فاذا کنت کذلک فخذ ای اسم من اسماء الله شئت فانک تسیر به من
المشرق الی المغرب قال الرجل سبحان الله یکون هذا ان یسیر الرجل فی ساعته من المشرق الی المغرب فقال ابو یزید نعم ولیس لهذا خطر
عند اصحابه لان جمیع ما دونه کلمة من کلماته ولکن لله عباد یقفون حیث لا این حتی یکون ما دون العرش تحت اقدامهم فیمدون ایدیهم حیث
شاؤا یاخذون منها ما یشاؤن فقال الرجل ای مقام هذا قال مقام الوصلة لا صفة له اقول هذا المقام هو ما سئل ابو جعفر الثانی عن القریب
فقال الذی یطلبه رضوان الجنة فلا یجده ویطلبه مالک النار فلا یجده ویطلبه جبرئیل فی السموات فلا یجده ویطلبه ابلیس فی الارض فلا
یجده فقال له بعض اهل المجلس قد تقطعت قلوبنا یا ابا جعفر فاین یکون هذا القریب فقال فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر اویس

صفحهٔ اول نسخهٔ «ج» متعلق به جناب آقای فرشچی

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

بسم الله الرحمن الرحیم

اَللّهُمَّ یٰا واٰحِدُ یٰا أحَدُ ، وَ یٰا فَرْدُ[و] یٰا صَمَدُ ، صَلِّ عَلیٰ صَفْوَتِکَ وَ صَفْوَةِ خَلْقِکَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله و سلم ، وَ زُبْدَةِ اَوْلِیٰائِکَ : عَلِیٍّ الْمُؤَیَّدِ ، وَ عِتْرَتِهِ الَّذینَ هُمْ اَفاضِلُ الْبَشَرِ وَ شُفَعاءُ یَوْمِ الْمَحْشَرِ ، وَ أجْرِ لِسٰانَنٰا بِالْحَقِّ إلٰهَ الْحَقِّ بِحَقِّ الْحَقِّ وَ النَّبِیِّ الْحَقِّ وَ الْوَصِیِّ الْحَقِّ ، آمینَ یٰا رَبَّ الْعٰالَمینَ .

اما بعد : این شکسته بسته ایست موسوم به«**بحر المعارف**» که برزبان قال بی‌حال این پُر وِزر ووَبال ، بندهٔ جانی **عبدالصمد الهمدانی** ـ فهّمه الله لما یحبّ ویرید ـ درارض اقدس کربلای معلّی ـ علی مشرّفها آلاف تحیّة وثنا ـ جاری گردیده ، واکثر مطالب مسطوره دراین اوراق از کلام اهل معرفت با احادیث و آیات دالّهٔ برآنها ذکر نموده. مأمول ازدرگاه ایزد منّان و مُعطی حوایج بندگان آنکه: نفعش به‌خود مؤلّف وسایر برادران عاید گردد.

ومقاصد مذکوره در این اوراق از حکمت اربعهٔ عملیه [1] بیرون نخواهد بود الّا بالتّتبع . وپیش از شروع درمطلب اشاره به امور چند می‌شود که باعث شوق سالك واهتمام اودرسلوك خواهد بود.

۱ـ که عبارت است از: ۱ـ تهذیب اخلاق ظاهر ۲ـ پیرایش نفس ازرذائل ۳ـ آرایش درون به‌فضائل ۴ـ نتیجه‌ای که از اینها بهرهٔ نفس می گردد. (اقتباس از اواخر جلد سوم همین کتاب).

فصل [۱]

[در شرایط استجابت دعا]

ای عزیز! سرّ عدم استجابت دعوات به درگاه قاضی حاجات، با وجود خصوصیّت اماکن و اوقات و با آنکه حضرت حق - جلّ و علا - می‌فرماید که: اُدْعُونی اَسْتَجِبْ لَکُمْ[۱] آنست که نقض عهد و عدم وفا از جانب ماست.

عهدها کرده‌ایم با شه خویش   هیچ از آن عهدها وفا نکنیم

و مواثیقی که با آنجناب بسته‌ایم بالمرّه فراموش نموده در طاق نسیان گذاشته‌ایم.

در روز اَلَست «بَلی» گفتی   امروز به بستر «لا» خفتی

قال تعالی شأنه: اَوْفُوا بِعَهْدی اُوفِ بِعَهْدِکُمْ[۲]. پس شرط اجابت دعا وفا به‌عهد مولاست. وفی بعض الکتب الالهیّة:

إنّی أعْطَیْتُ اُمّةَ مُحَمَّدٍ صلّی الله علیه وآله وسلّم شَیْئَیْنِ لَوْ أعْطَیْتُ جَمیعَ الْمَلائِکَةِ وَالْأنْبِیاءِ أجْزَأتْ لَهُمْ فِی الْعَطِیَّةِ: قَوْلی: «اُذْکُرُونی أذْکُرْکُمْ[۳]»، و قَوْلی: «أوْفُوا بِعَهْدی اُوفِ بِعَهْدِکُمْ[۴]».

۱- غافر، ۶۰: «مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم».

۲- بقره، ۴۰: «به‌عهدی که با من بسته‌اید وفا کنید تا به عهدی که با شما بسته‌ام وفا کنم».

۳و۴- بقره، ۱۵۲ و ۴۰.

دریکی از کتب آسمانی آمده است: من به امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله دو چیز داده‌ام که اگر به تمام فرشتگان و پیامبران می‌دادم بخشش‌را به آنان تمام نموده بودم: یکی اینکه گفته‌ام: «مرا یاد کنید تا شمارا یاد کنم». ودیگـر اینکه: «به پیمانی که با من بسته‌اید وفا کنید تا به پیمان خود با شما وفا نمایم».

«آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری»

وقریب منه قوله ﷺ: اِحْفَظِ اللّهَ يَحْفَظْكَ، اِحْفَظِ اللّهَ تَجِدْهُ اَمامَكَ[1].

وهذا من باب مجازاة الشیء بمثله علی سبیل الازدواج.

ونزدیك به‌همین معناست فرمایش پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله: «خدارا درنظردار تاتورادرنظر دارد. خدارا درنظر دار، اورا پیشاپیش‌خود می‌یابی».

و این ازباب مجازات یك چیز است به مثل آن باروش جناس مزدوج[2].

قوله صلى الله عليه وآله وسلم: تَجِدْهُ اَمامَكَ أی دلیلاً مغیثاً معیناً لك علی امورك کالدلیل الّذی یکون أمامك فی الفلوات.

معنای «تجده امامك» اینست که اورا راهنما وفریادرس ویاور خود درهمهٔ کارهای خود خواهی یافت همچون رهنمایی که دربیابان های بی کران در پیشاپیش خود داری.

قیل لابراهیم بن أدهم: مـا بالنا ندعو الله فلا یستجیب لنا؟ قال: لأنّکم عرفتم الله فلم تطیعوه، وعرفتم القرآن فلم تعملوا بما فیه.

به‌ابراهیم بن‌ادهم گفتند: چراهرچه‌خدارامی‌خوانیم‌مارا اجابت‌نمی کند؟گفت: زیرا خدارا شناخته‌اید ولی فرمانش نمی‌برید، وبا قرآن آشنایید ولی به

1ـ «امالی‌طوسی» ج ۲، ص۱۴۹، ازوصایای رسول‌خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به‌ابی‌ذر.

2ـ مجازات یك چیز بامثل آن، مثل: خدارا درنظر دار تاخداتورا درنظردارد. وجناس مزدوج آنست که دوکلمهٔ هم خـانواده دریك جمله کنار هم قـرار گیرند مثل **مَن طلب شیئاً وَجَدَّ وَجَدَ**، و مـانند جملهٔ فـوق که دو کلمهٔ **حفظ** کنار هـم قـرار گرفته‌اند.

دستورات آن گردن نمی‌نهید.

وعن الصادق عليه‌السلام : سُئِلَ عَنْ رَسُولِ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عَنِ اسْمِ اللهِ الْأَعْظَمِ. قَالَ : كُلُّ اسْمٍ مِنْ أَسْمٰاءِ اللهِ أَعْظَمُ ، فَفَرِّغْ قَلْبَكَ عَنْ كُلِّ مٰا سِوٰاهُ وَادْعُهُ بِأَيِّ اسْمٍ شِئْتَ ، فَلَيْسَ فِي الْحَقِيقَةِ لِلّٰهِ اسْمٌ دُونَ اسْمٍ بَلْ هُوَ اللهُ الْوَاحِدُ الْقَهّٰارُ[1].

از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است که فرمود : از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ اسم اعظم پرسش شد، فرمود: همهٔ اسماء خداوند اسم اعظم است. تو دل ازهرچه غیراوست خالی دار، سپس به هراسمی که خواهی اورا بخوان. زیرا درحقیقت پاره‌ای از اسماء سوای دیگری ویژهٔ خدا نیست بلکه او خدای واحد قهار است (تفاوت در نامهای الهی به اعتبار زیادی وکمی توجه است، وتأثیر کردن ونکردن واجابت وعدم آن وابسته به‌اختلاف مراتب توجه است).

گر انگشت سلیمانی نباشد　　چه خاصیّت دهد نقش نگینی

از اینجاست که أهل‌الله گفته‌اند که: يعطى الله سبحانه المحبوب من أوليائه فى الدنيا أول ما يُعطى أهل الجنّة فى الاخرة، و هو قوله : « كُنْ فَيَكُونُ[2] » و تلك الكلمة صورة الارادة الكليّة.

خدای سبحان نخستین چیزی که درآخرت به بهشتیان می‌دهد درهمین دنیا به‌اولیاء محبوب خویش می بخشد . وآن کلمهٔ «کن، فیکون» است (یعنی باش، پس می باشد). واین کلمه صورت ارادهٔ کلی است.

ودرصفت این مقام گفته‌اند:

چون‌چنین‌خواهی‌خداخواهدچنین　　می‌دهد حق آرزوی متّقین

کانَ لِلّه بوده‌ای در مامَضیٰ　　تا که کانَ اللهُ لَه آمد جزا

ابوالبرکات گفته است که: هرکس که خواهد که دعای وی مستجاب شود آداب دعارا باید نگاهدارد. وآداب دعا آنست که دلش حاضربود ، وطعام حلال

۱– «مصباح الشریعة» باب دعا ، ص ۱۲۹.

۲– یس ، ۸۲.

خورد ، ولباس حلال پوشد . قال رجل لأبی‌یزید: بلغنی أن عندك اسم الله الأعظم فأُحبّ أن تعلّمنی ذلك. فقال أبویزید : إن اسم الله الأعظم لیس له حدّ محدود ، لکنّه فرِّغ قلبك لوحدانیّته ، و اترك الالتفات منه الی غیره ، فاذا کنت کذلك فخذ أیّ اسم من أسماء الله شئت ، فانّك تسیر به من المشرق الی المغرب فی ساعة .
قال الرجل : سبحان الله یکون هذا أن یسیر الرجل فی ساعة من المشرق الی المغرب؟
فقال أبویزید: نعم ، ولیس هذا بخطر عند أصحاب السرّ، لأنّ جمیع مادونه کلمة من کلماته ، ولکنّ لله عباداً یقفون حیث لا أین حتّی یکون ما دون العرش تحت أقدامهم ، فیمدّون أیدیهم حیث شآؤوا ، یأخذون منها مایشآؤون فقال الرجل : أیّ مقام هذا ؟ قال: مقام الوصلة لاصفة له.

مردی به ابویزید گفت : به من خبر رسیده که اسم اعظم خدارا می‌دانی، دوست دارم به من بیاموزانی. ابویزید گفت: اسم اعظم خدارا مرزمحدود ومشخصی نیست، لیکن دل خودرا برای مقام یگانگی حضرت حق تعالی خالی دار، وتوجه به غیر اورا رهاساز. وهرگاه چنین شدی هرکدام از اسماء خدارا خواستی انتخاب کن وبدان دعاکن که به سبب آن درآن واحد از مشرق به مغرب سیر خواهی نمود. آن مرد گفت: سبحان الله ! می‌شود مردی درآن واحد ازمشرق تا مغرب سیر کند ؟ ابویزید گفت: آری، واین کار نزد اصحاب سرّکار مهمی نیست، که تمام ماسوی‌الله کلمه‌ای ازکلمات اوست . واز این بالاتر اینکه خدارا بندگانی است که درلامکان می‌ایستند بطوری که مادون عرش زیر پای آنان قرار می‌گیرد، پس به هرجا که خواهند دست یازند ، وهرچه خواهند برگیرند. آن‌مرد گفت: این دیگرچه مقامی‌است؟گفت: مقام وصل توصیف بردار نیست.

أقول : هذا المقام هو ما سُئل أبوجعفر الشّاشی عن الغریب فقال: الّذی یطلبه رضوان الجنّة فلایجده ، ویطلبه مالك النّار فلا یجده، ویطلبه جبرئیل فی السّموات فلایجده، ویطلبه ابلیس فی الارض فلایجده. فقال له بعض أهل المجلس: قد تفطّرتْ قلوبنا یا أباجعفر فأین یکون هذا الغریب ؟ فقال: فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ

مَليكٍ مُقتَدِرٍ[۱].

من گویم : این مقام همان است که از ابوجعفر شاشی پرسیدند : غریب کیست؟ گفت: کسی است که دربان بهشت در پی اوست اورانمی‌یابد، ودربان دوزخ اورا می‌جوید وپیدایش نمی کند، وجبرئیل درآسمان ، و ابلیس در زمین درپی او می گردند وبدو دست نمی‌یابند. یکی ازمجلسیان گفت : ابا جعفر ! دلهای ما شکافت پس این غریب کجاست ؟ گفت: در جایگاهی راستین نزد پادشاهی مقتدر (یعنی خدای متعال).

آفرینش نثار فرق تو شد   برمچین‌چون خسان زراه، نثار

وارهان خویش را که وارسته   خر وحشی ز نشتر بیطار[۲]

وفی النّبوی صلّی الله علیه وآله وسلّم : اَلِظّوا بِیا ذَا الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ[۳].

أی الزموا وداوِموا. وروی : انّه اسم الله الاعظم. وروی أنّ الْاِسْمَ الْأَعْظَم الْحَیُّ الْقَیّومُ (۴).

در حدیث نبوی صلی الله علیه وآله است که: برذکر یاذاالجلال والاکرام ملازمت ومداومت کنید.

وروایت شده که این ذکر، اسم اعظم خداست. ونیز روایت شده که اسم اعظم الحیّ القیّوم است.

وفی « عُدّة الداعی » عن الصدوق بإسناده عن أمیرالمؤمنین علیه السلام قال : رَأَیْتُ الْخِضْرَ فِی الْمَنامِ قَبْلَ بَدْرٍ بِلَیْلَةٍ فَقُلْتُ لَهُ : عَلِّمْنی شَیْئاً أَنْتَصِرُ بِهِ عَلَی الْأَعْداءِ . فَقالَ : قُلْ «یا هُوَ ، یا مَنْ لا هُوَ اِلاّ هُوَ». فَلَمّا أَصْبَحْتُ قَصَصْتُها عَلی رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه وآله وسلّم فَقالَ : یا عَلیُّ عُلِّمْتَ الْاِسْمَ الْأَعْظَمَ .

---

۱ ـ قمر، ۵۵.

۲ ـ دام پزشک.

۳ـ «تفسیر درالمنثور» ج ۶ ، صفحهٔ ۱۵۳.

۴ـ «بحارالانوار» ج ۹۳، ص ۲۲۳، به‌نقل از «مهج الدعوات» ابن طاووس.

فَکانَ عَلی لِسانی یَوْمَ بَدْرٍ. وَ اِنَّ اَمیرَ الْمُؤْمِنینَ عليه السلام قَرَأَ: «قُلْ هُوَاللّه اَحَدٌ» فَلَمّا فَرَغَ قالَ: «یا هُوَ، یا مَنْ لا هُوَ اِلاّ هُوَ، اِغْفِرْ لی وَانْصُرْنی عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرینَ». وَ کانَ عليه السلام یَقُولُ ذلِكَ یَوْمَ صِفّینَ وَ هُوَ یُطارِدُ[1].

وفی «منتخبات[2] مصباح الکفعمی» عن علی عليه السلام: رَاَیْتُ الْخِضْرَ فِی الْمَنامِ فَقُلْتُ: عَلِّمْنی شَیْئاً اَنْتَصِرُ بِهِ عَلَی الْأَعْداءِ. فَقالَ: قُلْ: «یا هُوَ، یا هُوَ، یا مَنْ لا یَعْلَمُ ما هُوَ اِلاّ هُوَ، اِغْفِرْ لی وَانْصُرْنی عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرینَ». فَقَصَصْتُ ذلِكَ عَلَی النَّبِیِّ صلی الله علیه وآله فَقالَ: یا عَلِیُّ عُلِّمْتَ الْاِسْمَ الْأَعْظَمَ.

در کتاب «عدة الداعی» ازمرحوم صدوق به سندش ازامیرمؤمنان علیه السلام روایت کرده که فرمود: شب قبل ازروز جنگ بدر حضرت خضررا در خواب دیدم. بدو گفتم: چیزی به من بیاموز تابدان وسیله بردشمنان غالب آیم. گفت: بگو: **یاهو، یامن لاهو الا هو** (ای ذات نا پیدایی که تنها با ضمیر «هو» بدو اشاره کنند وبه ذاتش پی نتوان برد، ای که ذات غیب الغیوبی جزاونیست). چون صبح شد داستان خواب‌را به‌عرض رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رساندم، فرمود: ای علی اسم اعظم‌را به‌تو آموختند. ودر روز بدراین کلمات برزبانم جاری بود. (امام باقر علیه‌السلام فرمود) و امیرالمؤمنین علیه‌السلام **قل‌هوالله احد** را قرائت فرمود و چون فارغ شد این دعارا خواند: **یاهو، یامن لاهوالاهو، اغفرلی وانصرنی علی‌القوم الکافرین** (ای‌ذات ناپیدا، ای که ذات غیب‌الغیوبی جزاو نیست،مرا بیامرز ودربرابر قوم کافران یاریم فرما). وآنحضرت همین ذکررا در نبرد صفین به‌هنگام رزم برزبان می‌راند.

ودر «منتخبات مصباح کفعمی» همین حدیث را آورده جز اینکه دردعا **یاهو، یاهو یامن لا یعلم ماهو الا هو** آمده است.

وروی: اِنَّ رَجُلاً سَأَلَ رَسُولَ اللّهِ صلی الله علیه وآله: عَنِ الْاِسْمِ الْأَعْظَمِ، فَقالَ: هُوَ فی سُورَةِ الْبَقَرَةِ وَسُورَةِ آلِ عِمْرانَ وَ سُورَةِ طه: قالَ راوِی الْحَدیثِ: تَأَمَّلْتُ هذِهِ السُّوَرَ فَما وَجَدْتُ فیها مِنَ الْأَسْماءِ الْحُسْنی اِلاّ «اَلْحَیُّ الْقَیُّومُ» فی سُورَةِ الْبَقَرَةِ فی آیَةِ الْکُرْسی وَ فی آلِ عِمْرانَ فی اَوَّلِها، وَ فی طه فی

۱ــ «عدة الداعی» ابن فهد حلی، ص۲۶۲. «توحید» صدوق، ص ۸۹.

۲ــ منتهیات ــ خ ل. این نام درنسخه‌ها خوانا نیست وکتاب‌را نیافتم.

قَوْلِهِ تَعالٰی : وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَیِّ الْقَیُّومِ[۱].

روایت است که مردی ازرسول خدا صلی الله علیه وآله دربارهٔ اسم اعظم پرسید، فرمود: درسورهٔ بقره وآل عمران و طه موجود است. راوی گفت: من دراین سوره‌ها تأمل کردم ودر آنها از اسماء حسنی چیزی نیافتم مگر «الحی القیوم» را که درسورهٔ بقره درآیةالکرسی ودراول سورهٔ آل عمران واین آیه ازسورهٔ طه است: **وعنت الوجوه للحی القیوم** (آیهٔ ۱۱۱).

پس از این حدیث شریف وبعضی اخبار دیگر معلوم می‌شود که اسم اعظم اسمی‌است خاص ازاسماء حسنی، وآنچه ازحضرت صادق علیه السلام و ابویزید (ره) ذکرشد مقامی است ماورای ظاهر، وهو: أن هؤلاء الاصفیاء وان کانوا من جهات هویّاتهم العقلیّة مقرّبین منه تعالی جالسین فی مقعد الصدق تحت قبّة الجبروت، لکنّهم من جهة نفوسهم المطیعة لأمرالله المسلّمة لحکمه لیسرحون فی مراتع اللّذات، ویتنعّمون بنعیم الجنّات، فلأرواحهم الّتی هی عقول بالفعل جنان معنویّة من المعارف والعلوم، ولانفسهم الحیوانیّة جنّات صوریّة من اللّذات والشّهوات تنالها من طریق قواها الحسیّة العملیّة من أکل وشرب و نکاح وغیرها جَزاءً بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدّارِ[۲].

وآن اینست که اینگونه برگزیدگان وخاصان الهی هرچند که ازجهت هویت عقلیشان مقرب درگاه خداوندند ودرجایگاه صدق زیر بارگاه جبروت نشسته‌اند، ولی ازجهت نفوس‌خود که مطیع فرمان خداوتسلیم حکم اوهستند درمراتع لذات به‌گشت وگذار مشغول وازنعمتهای بهشتی بهره‌ورند. بنابراین برای ارواح آنان که عقول بالفعل‌اند بهشتهایی معنوی از علوم ومعارف بوده، ونیز برای نفوس حیوانی وطبیعی آنها بهشتهایی صوری از لذات وشهوات وجود داشته که ازطریق قوای حسی عملی ازقبیل اکل وشرب ونکاح وغیره از آنها بهره‌مند می گردند. و اینها همه پاداش صبر

۱ــ «تفسیر درالمنثور» ج ۱، ص ۳۲۵ با اندکی اختلاف درلفظ.

۲ــ اقتباس ازآیهٔ ۲۴، سورهٔ رعد.

شماست، پس چه خوب است سرانجام این خانه.

وفی کتاب «فردوس العارفین»: قالَ أمیرُالْمُؤْمِنینَ علیه السلام: العارِفُ إذا خَرَجَ مِنَ الدُّنْیا لَمْ یَجِدْهُ السّائِقُ وَالشَّهیدُ فِی الْقِیامَةِ ولا رِضْوانُ الْجَنَّةِ فِی الْجَنَّةِ وَلا مالِکُ النّارِ فِی النّارِ، قیلَ: وَأیْنَ یَقْعُدُ الْعارِفُ؟ قالَ علیه السلام: فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ[1].

در کتاب «فردوس العارفین» وارد است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چون عارف از دنیا برود پیش برنده و گواه (که باهر کسی هستند) اورا در قیامت نمی‌یابند، ودربان بهشت در بهشت ودربان دوزخ دردوزخ اورا پیدا نمی کنند. عرض شد: پس عارف در کجا می نشیند؟ فرمود: درجایگاه صدق نزد پادشاهی مقتدر (که خداوند است).

ومِمّا یُصَدِّقُ ما ذکر قوله علیه السلام فی الدعاء المشهور: یا مَنِ اسْمُهُ دَواءٌ وَ ذِکْرُهُ شِفاءٌ[2].

وتصدیق آنچه گفته آمد گفتار آنحضرت درآن دعای مشهور است که: ای که نامت دواء، وذکرت شفاست.

وفی کتاب «التوحید» عن أبی الحسن موسی علیه السلام: قالَ قَوْمٌ لِلصّادِقِ علیه السلام: فَما بالُنا نَدْعُو فَلا یُسْتَجابُ لَنا؟ قالَ: لِأنَّکُمْ تَدْعُونَ مَنْ لا تَعْرِفُونَهُ[3].

در «توحید» صدوق ازامام کاظم علیه السلام روایت است که فرمود: گروهی به امام صادق علیه السلام گفتند: چرا هرچه دعا می کنیم مستجاب نمی‌شود؟ فرمود: چون کسی‌را می‌خوانید که بدو شناخت ندارید.

وفی «مجالس» الصدوق (ره) مخاطباً لعیسی علیه السلام: وَادْعُنی فَإنّی مِنْکَ قَریبٌ، وَلا تَدْعُنی إلّا مُتَضَرِّعاً إلَیَّ وَ هَمُّکَ هَمٌّ واحِدٌ، فَإنَّکَ مَتی تَدْعُنی کَذلِکَ أجَبْتُکَ. یا عیسی قُلْ لِظَلَمَةِ بَنی إسْرائیلَ: لا تَدْعُونی وَالسُّحْتُ تَحْتَ أحْضانِکُمْ، وَالْأصْنامُ فی بُیُوتِکُمْ. یا عیسی ادْعُنی دُعاءَ

۱ـ «فردوس العارفین» مخطوط.

۲ـ دعای مشهور کمیل.

۳ـ «توحید» صدوق، ص ۲۸۹.

الْغَرِيقِ الَّذى لَيْسَ لَهُ مُغيث[۱].

خداوند به عیسی علیه‌السلام خطاب کرد: ومرا بخوان که من به‌تو نزدیکم. ومرا جز باحالات تضرع وزاری وحالتی که تمام هم وغم تو یك چیز باشد مخوان، که هرگاه مرا درچنین‌حالتی بخوانی تورا اجابت کنم. ای عیسی به‌ظالمان بنی‌اسرائیل بگو: تا آنگاه که مال حرام در دامن وبتهادر خانه دارید مرا نخوانید ای عیسی مرا همچون کسی که درحال غرق است و فریادرسی ندارد بخوان.

پس شرط اجابت دعوات، حصول معرفت قاضی‌الحاجات، وفراغ قلب ازهمهٔ مهمّات واغراض است. واین ضعیف تحصیل طریق معرفت این مراتب‌را ان‌شاءالله به احسن وجهی بیان خواهد نمود.

امّا ای عزیز! نه به استجابت دعا شاد باید بود، چه شاید که استدراج[۲] باشد، ونه به‌عدم استجابت دلتنگ، زیرا که درحدیث وارد است که: «حق‌سبحانه وتعالی صدای بندهٔ مؤمن را دوست می‌دارد[۳]» ودر حدیث دیگراست که: رسول خدا صلّی‌الله‌علیه وآله‌وسلّم فرمودند که: «چون شما مردی‌را می‌بینید که حق‌تعالی مرادش‌را می‌دهد واو درمعصیت مقیم باشد بدانید که آن استدراج است، پس براو بخوانید:

فَلَمّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ أَبْوابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتّى إِذا فَرِحُوا بِما

۱ـ «امالی یامجالس» صدوق، مجلس ۷۸، ص ۴۶۳ـ۴۶۵.

۲ـ غافلگیر کردن. یعنی گاهی می‌شود که بنده گناه می کند وخداوند درعوض به او نعمت می بخشدودعایش‌رامستجاب می کند؛ و بنده بدین وسیله فریب خورده واز کردار خویش غافل شده وبیشتر به گناه تشویق می‌شود، وچون غرق گناه گشت یکباره خشم خداوند اورا دریابد وبه کیفرش برساند.

۳ـ «بحارالانوار» ج ۹۳، ص ۳۷۴. ومضمون این‌حدیث‌را به‌نظم آورده‌اند که:

دنیات‌نداده‌ام‌نه از خواری توست
کونین فدای یك‌نفس زاری توست

هرچند دعا کنی اجابت نکنم
زیرا که مرا محبت زاری توست

أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ[1]».

پس چون تذکرات ما را به فراموشی سپردند درهای همه چیز را به‌روی آنان گشودیم، تا آنگاه که به‌آنچه داده شدند دلخوش گشتند، ناگاه آنان را به کیفر خود گرفتیم و آنان مأیـوس از رحمت خدا و متحیر وسر گردان ماندند.

واما با وجود آنچه ذکر شد ترک دعا نباید کرد لانّه ورد فی الخبر: تَرْكُ الدُّعاءِ إِظْهارُ الْاِسْتِغْناءِ عَنِ الْحَقِّ . والدعاء اظهار الافتقار الیه لا الحکم علیه.

زیرا درخبر آمده: ترک دعا اظهار بی‌نیازی ازحضرت حق است. ودعا کردن اظهار نیازمندی به اوست نه حکم راندن وامر فرمودن به او.

وفی «روح الاحباب»: روی: إِنَّ الرَّجُلَ إِذا صَلّٰى رَكْعَتَيْنِ وَ لَمْ يَسْأَلِ اللّٰهَ شَيْئاً مِنْ حَوائِجِ الدّينِ وَ الدُّنْيا قالَ اللّٰهُ تَعالٰى لِلْمَلائِكَةِ: كَأَنَّ عَبْدي قَدِ اسْتَغْنىٰ عَنّي. وَ إِذا دَعا لِنَفْسِهِ وَ لَمْ يَدْعُ لِإِخْوانِهِ يَقُولُ اللّٰهُ تَعالٰى: مَلائِكَتي! يَظُنُّ عَبْدي أَنَّهُ يَسْأَلُ بَخيلاً . وَ إِذا دَعا لِنَفْسِهِ وَ لِلْمُؤْمِنينَ قالَتِ الْمَلائِكَةُ: بَدَأَ اللّٰهُ لَكَ[2].

ودر کتاب «روح الاحباب» گوید: روایت شده است: هرگاه مردی دورکعت نماز گزارد وازخداوند حاجتی درمورد دین ودنیا نخواهد، خدای متعال به فرشتگان فرماید: گویا بنده‌ام ازمن بی‌نیاز است. وچون برای خود دعا کند وبرای برادران خود دعا نکند، خدای متعال فـرماید: ملائکهٔ مـن ! بنده‌ام گمان برده که ازشخص بخیلی درخواست می کند. وچون برای خود ودیگر مؤمنان دعا کند، ملائکه گویند: خداوند ازتو شروع کند.

وفی کتاب «الشّهاب» عن النّبی صلّی الله علیه وآله وسلّم : الدُّعاءُ هُوَ الْعِبادَةُ[3]. فعلم من ذلك أن الدعاء هو معظم أبواب العبادة، وأعظم مایستعصم به من الآفة، وأجلّ مقامات العبودیّة والقرآن کما تقدّم ناطق به، والاحادیث مشحونة بالادعیة، وهـو آداب

---

۱ ــ «تفسیر الدر المنثور» ج ۳، ص ۱۲. وآیه درسورهٔ انعام، ۴۴.

۲ ــ «روح الاحباب» مخطوط.

۳ ــ «شهاب الاخبار» ص ۱۲.

الانبياء والمرسلين بل هو أعظم مقامات الاولياء الموحّدين ، وأفضل درجات السالكين لكونه مشعراً بالذلّ والانكسار، ومظهراً لصفة العجز والافتقار، فهو لا ينافي القضاء ولا يدافع الرضا.

در کتاب «شهاب» از پیامبر صلی الله علیه وآله روایت کرده که: «دعا خود عبادت است». وازاین حدیث معلوم می‌شود که بخش بیشتری از ابواب عبادت را دعا اشغال می کند، وآن بزرگترین چیزی است که بدان سبب از آفت‌ها جلوگیری می شود، وجلیل‌ترین مقامات ودرجات عبودیت است. و چنانکه گذشت: قرآن بدان ناطق، واحادیث سرشار ازادعیه است. ودعا راه و رسم پیامبران وفرستادگان خدا، بلکه بزرگترین مقامات اولیاء موحد، و برترین درجات سالکان است، زیرا دعا نشانگر نهایت خواری وشکستگی انسان دربرابر خدا ، ونمایانگر صفت عجز ونیازمندی بنده است. واین منافات باقضا وقدر وراضی بودن به رضای حق ندارد.

فظهر فساد ما توهّمه بعض المتصوفة والمتكلّمين: انّه لافائدة في الدعاء لما تقدّم، وانّه قد جف القلم بماهو كائن ، فالدعاء لايزيد ولاينقص فيها شيئاً ؛ و لان المقصود ان كان من مصالح العباد فالجواد المطلق لايبخل به، وان لم يكن من مصالحهم لم يجز طلبه ؛ ولان أجلّ مقامات الصديقين الرضاواهمال حظوظ النّفس، والاشتغال بالدعاء ينافي ذلك -انتهى .

واز اینجا بی‌پایه بودن گفتار بعضی از متصوفه ومتکلمین ظاهر می شود که: ۱- بردعا هیچگونه اثر وفایده‌ای مترتب نیست به دلیل گذشته (معلوم بودن وقوع یاعدم وقوع مطلوب نزدخدا) ۲.-قلم قدرخداوندی نسبت به‌حوادث و وقایع آینده‌ازحرکت بازایستاده(وآنچه‌را که بناست بشود درلوح تقدیر نگاشته است) لذا دعا ، درقضا وقدر نه چیزی تواند افزود ونه چیزی ازآن تواند کاست. ۳- اگر مقصود از دعا مصالح بندگان است، خداوندکه جواد علی الاطلاق است دربخشش آنها بخل نورزد، واگرمصلحت آنان درکارنیست درخواست آن روا نباشد. ۴- بالاترین وبرترین درجات صدیقان ، رضا به قدر الهی واهمال لذتهای نفس است، ومشغول ساختن آن به دعا با این‌حال منافات دارد.

ونزيد على ذلك ما رواه ميسر بن عبدالعزيز عن أبى عبدالله عليه السلام قال: قال لى: يا مَيَسِّرُ، ادْعُ وَلا تَقُلْ: اِنَّ الْأَمْرَ قَدْ فُرِغَ مِنْهُ، اِنَّ عِنْدَاللهِ مَنْزِلَةً لا تُنالُ اِلاّ بِالْمَسْأَلَةِ، وَلَوْ اَنَّ عَبْداً سَدَّ فاهُ وَ لَمْ يَسْأَلْ لَمْ يُعْطَ شَيْئاً، فَسَلْ تُعْطَ. يا مُيَسِّرُ، اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ بابٍ يُقْرَعُ اِلاّ يُوشَكُ اَنْ يُفْتَحَ لِصاحِبِهِ[1].

واضافه می کنیم به این بیان روایتی را که میسر بن عبدالعزیز از امام صادق علیه السلام نقل کرده که گفت: آنحضرت به من فرمود: ای میسر دعا کن ونگو: کار از کار گذشته (وسرنوشت قابل تغییر نیست)، زیرا که نزد خداوند منزلتی است که جز با دعا ودرخواست بدست نیاید. وچنانچه بنده‌ای لب فرو بندد وچیزی درخواست نکند البته چیزی به او عطا نخواهد شد. پس درخواست کن تا به تو عطا شود. ای میسر دری نیست که کوبیده شود جز اینکه امید می‌رود به روی صاحبش گشوده گردد.

فظهر من كلامه عليه السلام ان الدعاء سبب من أسباب حصول المطلوب، فأبى الله أن يوجد الاشياء الاّ بالاسباب؛ فكون الشّىء متوقّفاً على سببه لايدافع كونه ممّا قضى الله حصوله، اذ كما جرى فى القضاء حصوله فقد جرى أيضاً هذا السّبب و كونه مسبّباً عنه.

پس از این سخن امام علیه السلام ظاهر می‌شود که دعا خود یکی از اسباب حصول مطلوب است، واراده ازلی خداوند نیز براینست که اشیاءرا ازراه بکار گیری اسباب ایجاد کند. بنابراین اگر حصول چیزی متوقف براسباب آن باشد منافات ندارد با اینکه خداوند حصول آنرا مقدر فرموده باشد، زیرا همانگونه که حصول آنرا مقدر فرموده، همین سبب و اینکه این چیز باید ازچنین سببی حاصل آیدرا نیز مقدر فرموده است.

ونقول أيضاً: ان كان الدعاء غير معقولة كانت العبادة غير معقولة؛ وقد تكون طاعة وعبادة من غير دعاء و مسألة، ولاتكون دعاء ومسألة الا مع طاعة و عبادة، اذ لا دعاء الاّ مع الاعتراف بالذلّة والنقص والاضطرار والعجز لساناً وعقلاً، و انّه لا فرج له الاّ من لدن سيّده، ولا خير له الاّ من عنده قولاً وضميراً، فيتردّد لسانه

۱- «اصول کافی»، ج ۲، ص ۴۶۶. ودر آن بمسألة است.

أنواع التضرع، وتتصرف يداه نحو السّماء فی ضروب من الاشكال و الحركات.

ونیز گوییم: اگر دعا معقول نباشد عبادت نیز معقول نخواهد بود، زیرا چه بسا طاعت وعبادت بدون دعا ودرخواست صورت گیرد، ولی دعا ودرخواست بدون طاعت وعبادت امکان‌پذیر نخواهد بود، زیرا دعا همیشه توأم با اعتراف زبانی وعقلی به‌ذلت ونقص ودرماندگی وزبونی است، واعتراف به‌اینکه هیچگونه گشایشی جز ازجانب سید وسرور دعا کننده صورت نبندد، و هیچ خیری جزازسوی او به‌طرفش سرازیر نگردد، واین را بازبان ودل معترف است. بنابراین با زبان خود به انواع تضرع گویا، ودستهای او به انحاء مختلف(۱) به‌سوی آسمان به‌جهت دعا درحرکت است.

ولذا ورد عن النّبی صلّی الله علیه وآله وسلّم: لَیْسَ شَیْءٌ أکْرَمَ عَلَی اللهِ مِنَ الدُّعاءِ[۲]. فان الداعی اذا دعاه وعرض علیه فقره و فاقته فالكرم يقتضی أن لا يـرده، ويجيبه الی ماسأله. فما مـن شیء أكـرم عليه من تقرب العبد اليـه بالدعـاء والخشوع والخضوع و الاستكانة اليه تعالى.

وبه‌همین دلیل از پیامبر صلی الله علیه وآله روایت شده که: «درنزد خداوند چیزی ازدعا گرامی‌تر نیست». زیرا وقتی دعا کننده خدارا می‌خواند وفقر و فاقت خویش‌را براو عرضه می‌دارد، کرم خداوندی اقتضا می‌کند که اورا نراند وخواسته‌اش‌را برآورده سازد. بنابراین نزد خداوند چیزی گرامی‌تر از این نیست که بنده با دعا و اظهار خضوع و خشوع و شکستگی به حضرت او نزدیکی جوید.

وفی النبوی صلّی الله علیه وآله وسلّم: إنَّ اللهَ يَسْتَحْيِی مِنَ الْعَبْدِ أنْ يَرْفَعَ [إلَيْهِ] يَدَيْهِ فَيَرُدَّهُما خائِبَتَيْنِ[۳].

وروی عن الصادق علیه السلام أنه قال: هٰكَذَا الرَّغْبَةُ - وَ أبْرَزَ باطِنَ راحَتِهِ إلَی السَّماءِ - و هٰكَذَا الرَّهْبَةُ - وَ جَعَلَ ظاهِرَ كَفِّهِ إلَی السَّماءِ - وَ هٰكَذَا التَّضَرُّعُ

۱- مراد ازانحاء مختلف حرکت دست دردعاء، درچند سطر بعد خواهد آمد.

۲- «دعوات راوندی» فصل ۱، ص ۲۰. «جامع الصغیر» ج ۲، ص ۱۳۶.

۳- «بحارالانوار» ج۹۳، ص ۳۶۵. «سنن ابن ماجه» ج۲، ص۱۲۷۱، کتاب الدعاء.

- وَ حَرَّكَ أَصابِعَهُ يَميناً وَ شِمالاً - وَ هٰكَذَا التَّبَتُّلُ - وَرَفَعَ أَصابِعَهُ مَرَّةً وَ وَضَعَها أُخْرىٰ - وَهٰكَذَا الْإِبْتِهالُ - وَ مَدَّ يَدَيْهِ تِلْقاءَ وَجْهِهِ إِلَى الْقِبْلَةِ - وَ كانَ لا يَبْتَهِلُ حَتّىٰ يُذْرِيَ دُمُوعَهُ وَيَشْخَصَ بَصَرُهُ[1].

ودرحدیث نبوی صلی الله علیه و آله است که: «خداوند شرم دارد ازاینکه بندهای دست نیاز به‌سوی او بردارد، واوراتهیدست باز گرداند».

وازامام صادق علیه‌السلام روایت شده که آنحضرت کف دست مبارك به سوی آسمان بداشتند وفرمودند: **رغبت** اینچنین است. و پشت دست مبارك به‌سوی آسمان بداشتند وفرمودند: **رهبت** اینگونه است. و انگشتان مبارك به‌طرف راست وچپ حرکت دادند وفرمودند **تضرع** به‌این صورت است. وانگشتان مبارك را به‌طرف بالا وپائین حرکت دادند وفرمودند: **تبتل** این چنین است. ودودست مبارك درمقابل صورت رو بروی قبله دراز کردند وفرمودند: **ابتهال** اینچنین است. وآنحضرت چنین بود که ابتهال نمی‌نمود جز اینکه اشك مبارك بر گونه فرو می‌ریخت. ودیدگان شریف (به کف دست خود) می‌دوخت.

وهل اخلاص العبادة الا هذه الاحوال؟! فكان الدعاء من أشرف العبادات، وبحسب العبادة يتمّ الشرف الانسانی، ويخلص الغرض الالهی كما قال الله عزوجل: «وَما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلاّ لِيَعْبُدُونِ[2]». نعم، الالحاح فی الإجابة لايحسن.

وآیا اخلاص درعبادت جز اینگونه احوال است؟! بنابراین دعا ازشریفترین عبادات است، وبه‌حسب عبادت شرف انسانی کامل، وغرض ومقصود الهی حاصل می‌شود چنانکه خدای عزوجل فرموده: «وجن وانس‌را نیافریدم جز بدین منظور که مرا بپرستند». بله، پافشاری واصرار درطلب اجابت خوب وپسندیده نیست.

ای اخی دست از دعاکردن مدار با اجابت یا رد اویت چه کار

***

حافظ وظیفهٔ تودعاکردنست وبس دربند آن مباش که نشنید یاشنید

۱- «اصول کافی» ج ۲، ص ۴۸۰ بااندکی تفاوت دربعضی ازالفاظ.

۲- ذاریات، ۵۶.

تنبيه :

ذكر صاحب «أطواق الذهب»[1] في الحث على الإسرار في الدعاء وترك الإعلان في الاوراد والاذكار كلاماً بهذه العبارة: «أشرف الانفاس أحرّها، و أفضل الاذكار أسرّها. ترك الذكر يشبه الكبرياء، واعلانه يوجب الرياء، واخفاؤه سنّة زكريّا، فاذا دعوت فعمَّ، ولا تجهر فانّك لاتنادي الصمّ، انّه لايسمع بالغضروف، ولايحتاج منك بالاصوات والحروف. يا رافع اليد بالدعاء، ويا داعي الحق بالنّداء انّه لايسمع بالصّماخ، فاقصر من الصراخ. أتنادي باعداً أم توقظ راقداً؟ تعالى الله لاتأخذه سنة، ولاتغلطه الألسنة، فماهذه الشّهقة والنّداء! وماهذه الصّيحة الشّنعاء! أمن الضرب تتألّم؟ أومن الرب تتظلّم؟ أومع أكفائك تتكلّم؟ أتحسبه قسّاماً نسى قسمك؟ أم رازقاً جهل اسمك؟ أنام من خلق الانام؟ معاشر الضّعفة! تظنّون أن لاتأكلوا أقواتكم دون أن ترفعوا أصواتكم؟ لَا تَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُوراً[2]. و «ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَ كُنْتُمْ قَوْماً بُوراً[3]» ان لسان الحال أفصح، ورواق الرحمة أبسط و أفسح، فسبّح تسبيح الحيتان في النّهر، «وَاذْكُرْ رَبَّكَ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً دُونَ الْجَهْرِ[4]».

صاحب كتاب «أطواق الذهب» در تأكيد نسبت به اینکه دعا را در سر و پنهان باید نمود، و در ترک آشکار ساختن اوراد و اذکار سخنی دارد به این مضمون: شریفترین نفسها سوزناک ترین آنهاست، و برترین ذکرها مخفی ترین آنها. ترک ذکر گفتن به لاف کبریایی زدن شبیه است، و آشکار گفتن آن به ریاء و خودنمایی، و پنهان داشتن آن سنت زکریاست. پس چون دعا کنی پنهانش بدار، و صدا بلند مکن که شخص کری را صدا نمی زنی. او با گوش غضروفی نمی شنود و به صدا و حروف از سوی تو نیازمند نیست. ای که دست به دعا برداشته ای، وای که حضرت حق را بافریاد می خوانی! شنوایی او با صماخ گوش نیست پس از فریادت بکاه. مگر دوری را صدا می زنی؟ یا خفته ای را بیدار می کنی؟ خداوند از این نسبتها برتر است، و او را چرت نگیرد، و زبانهای مختلف گیجش نکند، پس این عرعر و فریاد چیست! و این چه نهیب دلخراشی

١ــ أطباق الذهب ـ ظ ٢ــ إقتباس از آية ١۴، سورهٔ فرقان.

٣ــ فتح آية ١٢. ۴ ــ اقتباس از آية ۵۵ و ٢٠۵ سورهٔ: اعراف.

است! مگر از کتك می نالی؟ یا از رب خود شکایت می کنی؟ یا باهمسانان خود سخن می گویی؟ آیا او را قسمتگری پنداشته‌ای که سهم تو را فراموش کرده؟ یا روزی دهنده‌ای که نامت را به‌فراموشی سپرده؟ مگر به‌خواب رفته آنکس که آدمیان را آفریده؟ ای ضعیفان! می پندارید که تا صدا بلند نکنید خورا کتان نمی‌رسد؟ «امروز صدا به‌واویلا برندارید» «وشما گمان زشتی بردید و گروهی هلاك یافته هستید». زبان حال شیواتر، وفضای رحمت الهی بسیار پهناور و گسترده است، پس چون ماهیان دررودخانه تسبیح گوی، «و پروردگارت را باتضرع وپنهانی یاد کن بدون آنکه آشکارسازی».

و اما اوقات الدعاء: فبعدالصلاة. وفی کتاب «الشّهاب» عن النّبی صلی الله علیه وآله وسلم: إنَّ الدُّعاءَ بَیْنَ الْأذانِ وَالْإِقامَةِ لا یُرَدُّ[1]. فظهرأن اول الصّلاة و آخر الصّلاة وقت استجابة الدعاء.

واما اوقات دعا: بعد ازنماز است. ودرکتاب «شهاب» ازپیامبرصلی الله علیه وآله نقل است که: «دعا درمیان اذان واقامه رد نمی‌شود.» وازاینجا آشکار می‌شود که اول وآخر نماز، وقت استجابت دعا است.

هدایة: [رد شبههٔ منکرین دعا]

فان قلت: امّا أن یکون المطلوب بالدعاء معلوم الوقوع لله أو معلوم اللاّوقوع. وعلی التقدیرین لافائدة فی الدعاء، لأنّ ما علم الله وقوعه وجب، وما علم عدمه فامتنع.

فیقال: فی الجواب عن هذا الوهم: ان کل کائن وفاسد فموقوف فی کونه و فساده علی شرایط توجد وأسباب تعدّ، فالوجود لاحدهما لایمکن بدونها، کما تحقق ذلك فی محلّه. واذا جاز ذلك فلعلّ الدعاء من شرایط مایطلب به، وهما وان کانا معلومی الوقوع لله وهو سببهما وعلّتهما الاولی الاّ أنّه هو الّذی ربط أحدهما بالاخر فجعل سبب وجود ذلك الشیء الدعاء کما جعل سبب صحّة المریض شرب

۱- «دعوات راوندی» فصل ۲، ص ۳۶. «شهاب الاخبار» ص ۴۴.

56312
[illegible]

الدواء وما لم يشرب الدواء، لم يصحّ.

اگر گویی: آنچه توسط دعا ازخداوند طلب می شود ازدوحال خارج نیست: یا درعلم خداوند گذشته است که واقع شود یا درعلم او گذشته است که واقع نشود. ودرهردوحال سودی دردعا نهفته نیست، زیرا آنچه نزد خداوند معلوم الوقوع است حتماً خواهد شد، وآنچه عدم وقوعش معلوم است امکان ندارد وقوع یابد. درپاسخ ازاین توهم غلط گفته می شود: آنچه ازکون وفساد دراین عالم واقع می شود درعمل متوقف برشرائط و اسبابی است که باید فراهم و آماده شود. بنابراین وجود هریك از کائن وفاسد بدون شرائط واسباب امکان پذیرنیست - چنانکه در جای خود ثابت شده - وحال که مطلب اینطور است ممکن است دعایکی ازشرایط چیز مورد درخواست باشد، وآن شیء خواسته شده واسباب وشرایط آن، هرچند هردو نزد خداوند معلوم الوقوع اند وخداوند سبب وعلت اولی آنهاست، الا اینکه همان خداست که یکی ازاین دورا به دیگری وابسته ساخته است، و دعارا سبب تحقق وجودآن مطلوب قرارداده است، چنانکه سبب بهبودی بیماررا استعمال دارو قرارداده، وتا بیمار دارو ننوشد سلامتی نیابد.

و أما سبب اجابته: فقال العلماء: توافی الاسباب، وهوأن یتوافی سبب دعاء رجل مثلاً فیما یدعو فیه، وسایرأسباب وجود ذلك الشّیء معاً عن الباری تعالی للحکمة الالهیّة علی ماقدّر وقضی. ثم ان الدعاء واجب وتوقّع الاجابة واقع، فان انبعاثنا للدعاء سبب من هناك، ویصیردعاؤنا سبباً للاجابة. و موافاة الدعاء لحدوث الامر المدعوّ لأجله هما معلولان لعلّة واحدة، وقد یکون أحدهما بواسطة الاخر. وقد یتوهّم أن السّماویّات تنفعل عن الارضیة، وذلك أناندعو فیستجاب لنا، وذلك باطل لأنّ المعلول لایفعل فی علته البتّة.

واذا لم یستجب الدعاء للداعی وان کان یری أن الغایة الّتی یدعو لاجلها نافعة، فالسّبب فی عدم الاجابة أن الغایة النّافعة ربّما لاتکون نافعة بحسب مراده بل بحسب نظام الکل، فلذلك تتأخّر اجابة دعائه، أولایستجاب له. وبالجملة یکون

UNIVERSITY LIBRARY
Acc. No. 563120
Date 7-2-09

عدم الاجابة لفوات شرط من شروط ذلك المطلوب حال الدعاء.

اما سبب اجابت دعا: علما گفته‌اند که آن فراهم شدن اسباب وعلل آنست، و آن اینکه دعا که خود یکی از اسباب است درمورد درخواست مردی مثلا که دعا می کند و نیز سایر اسباب تحقق ووجود این شیء مجموعاً و با هم طبق حکمت الهی مناسب قضا وقدر خداوند ازجانب او باید فراهم گردد. اینجاست که دعا واجب است وانتظار اجابت نیز واقع است، زیرا انگیزش ما به دعا کردن خود یکی ازآن اسباب است. ودعای ما که یك سبب اجابت است وقرین شدن دعا باحدوث چیزی که برای آن دعا شده، هردو معلول یك علت‌اند، و گاهی یکی ازاین دوسبب به‌واسطهٔ دیگری پیدامی‌شود. و گاه چنین توهم شودکه سماویات از ارضیات تأثر می پذیرند، و آن اینست که وقتی ما دعا می کنیم مستجاب می‌شود... ولی این مطلب درست نیست زیرا بدون شك معلول درعلت خود مؤثر نمی‌افتد.

و هر گاه دعای دعاگو مستجاب نشد، هرچند به نظر خود او هدفی که از این دعا منظور داشته دارای منفعت بوده است، علت عدم اجابت این بوده که آن غایت وهدف نافع چه بسا درواقع به‌حسب مراد او بلکه به حسب نظام کلی آفرینش نافع نباشد، و به همین دلیل اجابت دعا تأخیر می‌افتد یا اینکه اصلا دعا مستجاب نمی‌شود. و کوتاه سخن اینکه: عدم اجابت دعا به جهت عدم‌ونبود یکی از شروط آن مطلوب، در وقت دعا کردن می باشد.

و اعلم أيضاً: انّ النّفوس الزكيّة عندالدعاء قد يفيض عليها من الاول قوة تصيربها مؤثّرة فی العناصر، فتطاوعها متصرفة على ارادتها، فيكون ذلك اجابة للدعاء، فان العناصر موضوعة لفعل النفس فيها. واعتبار ذلك فی أبداننا فانّا ربّما تخيّلنا شيئاً فتغيّر أبداننا بحسب مايقتضيه أحوال نفوسنا وتخيّلاتها. وقديمكن أن تؤثّر النّفس فی غير بدنها كما تؤثّر فی بدنها، وقد تؤثّر فی نفس غيرها. و قد يستجيب الله لتلك النّفس اذا دعت فيما تدعوفيه اذا كانت الغاية الّتی تطلبها بالدعاء نافعة بحسب نظام الكل[1]. هذا؛

۱ــ «بحار» ج ۹۳، ص ۳۶۱، به‌نقل ازابن سینا با اندکی تصرف در عبارت.

و اعلم أن الملائكة أصناف: ملائكة أرضية موكّلة بتدبير الحيوانات و النّباتات وأسبابها ، وهى مستمدّة من الملائكة السّماويّة؛ وهم يستمدّون من حملة العرش ؛ وأفضلهم اسرافيل . والافضل من الملائكة الانبياء ثم العلماء اذ بهم صلاح الدين، ثم السّلاطين بالعدل اذ بهم صلاح الدنيا ، ومن عدا هؤلاء رعاع .

ونيز بدان که: نفوس زکیه وپاك دروقت دعا گاهی از اول[1] نیرویی بر آنها افاضه می شود که می توانند بدان وسیله درعناصر تصرف کنند و تأثیر بگذارند، وآن عناصر طبق ارادهٔ آن نفوس از آنها فرمان می برند؛واین خود، اجابت دعاست.زیرا عناصر به گونه‌ای نهاده‌شده‌اند که نفس بتواند در آنها تصرف کند. واین مطلب دربدن خود ما قابل تجربه وآزمایش است . زیرا چه بسا ما خیال چیزی را درذهن خود می آوریم ودرآن هنگام مناسب احوال وتخیلات نفس ما تغییراتی دربدن ما پیدا می‌شود.. و ممکن است گاهی نفس درغیر بدن خود (یعنی درسایر چیزها) اثر کند همانطورکه دربدن خود اثر می کند، وگاهی ازاین بالاتر درنفس غیر خود نیز مؤثر واقع می شود . و خداوند دعای چنین نفسی‌را درمورد خواسته‌هایش مستجاب می کند اگر هدفی‌را که ازدعا منظور داشته به‌حسب نظام کل نافع باشد.

وبدان که: فرشتگان چند دسته‌اند: فرشتگان زمینی که مأمور تدبیرحیوانات ونباتات وفراهم آوردن اسباب آنهایند، واین فرشتگان ازفرشتگان آسمانی کمك می گیرند، وآنها نیز ازحاملان عرش. و بالاترین آنان اسرافیل است وازفرشتگان برتر، پیامبرانند وپس ازپیامبران، علماء زیرا صلاح دین به آنهاست، وپس ازعلما، سلاطین وفرمانروایان حکومتی عادل زیرا صلاح دنیا به‌آنهاست. وافراد دیگری که ازاین‌سه دسته بیرونند اراذل واوباش‌اند.

۱ـ ظاهراً مراد، ذات‌باری‌تعالی یاعقل اول است.

فصل [۲]

[درلزوم ذکر حدیث مشایخ]

ای عزیز ! چون دانستی که مقصود، معرفت حضرت حق ـ جل وعلا ـ است پس آگاه باش که نقض عهد مولا ننمایی، چه با این ضعیف عهد وپیمان بستی در حضور جناب باری تعالی وملأ اعـلی وشهود سایر انبیا وأئمـّهٔ هدی علیهم‌السلام، ودر بهترین بقاع ارض وسما که حرم حضرت حق جل وعلا باشد که دستورالعملی برای شما بنویسم که رفتار وسلوك شما ازآن قـرار باشد، وبه‌حول وقـوهٔ الهی مخالفت ننمایی. این ضعیف نیزنظر به قول رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که فرموده است : مَنْ سُئِلَ عَنْ عِلْمٍ فَكَتَمَ أُلْجِمَ يَوْمَ الْقِيامَةِ بِلِجامٍ مِنَ النّارِ [۱و۲] قبول نمود. پس ای‌عزیز! باهوش باش زنهـار که خلاف ورزی که داخل درمصداق آیهٔ کـریمهٔ: اَلَّذينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللهِ [۳] می گردی.

پیران سخن به تجربه گویند، گفتمت   هان ای‌پسر که پیر شوی پند گوش کن

العیاذ بالله من‌المخالفة بعدالموافقة . ای عزیز ! اولاً توراوصیـّت می کنم به

۱ـ «بحارالانوار» ج۲، ص ۶۸و۷۸ با اندکی اختلاف.

۲ـ هـرکس از علمی پرسش شود و کتمان نماید، روز قیامت لگامی ازآتش بر دهان وی زده شود. «اثناعشریه» ص ۱۱، «سنن ابن‌ماجه» ج ۱، ص ۹۷.

۳ـ بقره، ۲۷: «آنانکه پیمان خدارا می‌شکنند...».

آنچیزی که شیخ طریقت شیخ ابو سعید ابوالخیر فرموده است که: این کس باید هر روزه بقدر یك سی پاره از حدیث مشایخ بگوید و بشنود که: مَنْ أَحَبَّ شَیْئاً أَكْثَرَ ذِكْرَهُ[1].

آنرا که دل از عشق پُر آتش باشد   هر قصّه که گوید همه دلکش باشد
تو قصّهٔ عاشقان همی کم شنوی   بشنو بشنو که قصّه‌شان خوش باشد

وعن الصادق علیه السلام: عَزَّ السَّلامَةُ حَتّی لَقَدْ خَفِیَ مَطْلَبُها، فَإِنْ لَمْ تَكُنْ فی شَیْءٍ فَتُوشِكُ أَنْ تَكُونَ فِی التَّخَلّی، وَ إِنْ طُلِبَتْ فِی التَّخَلّی فَلَمْ تُوجَدْ فَتُوشِكُ اَنْ تَكُونَ فی كَلامِ السَّلَفِ الصّالِحِ[2].

سلامت آنقدر نایاب است که راه بدست آوردنش پنهان است، پس اگر در چیزی نباشد ممکن است در تخلی و کناره گیری باشد، و اگر در تخلی جسته شد و بدست نیامد ممکن است در سخن پیشینیان صالح باشد.

قیل لبعض العارفین: أی شیء أضوأ من الشّمس؟ فقال: المعرفة. قیل: و أی شیء أنفع من الماء؟ فقال: كلام أهل المعرفة. فبعض القلوب أشد ضوءاً من النّهار، وبعضها أشد ظلمة من اللّیل، و كلام أهل المعرفة كنز من كنوز الهدایة معادنه قلوب العارفین.

به یکی از عارفان گفتند: از خورشید روشنتر چیست؟ گفت: «معرفت وشناخت». گفتند: از آب سودمندتر چیست؟ گفت: «سخن اهل معرفت». پس پاره‌ای دلها از روز روشنتر است، وپاره‌ای از شب تیره‌تر. و سخن اهل معرفت گنجی از گنجهای هدایت است که معادن آن دلهای عارفان است.

شیخ جنیدرا پرسیدند که: مریدان را از کلمات مشایخ و حکایات ایشان چه فایده؟ گفت: تقویت دل وثبات قدم برمجاهده وتجدید عهد طلب می کند. گفتند: این را مؤکّدی از قرآن داری؟ گفت: بلی، قال سبحانه: وَ كُلّاً نَقُصُّ عَلَیْكَ مِنْ

۱ـ هر کس چیزی‌را دوست بدارد از آن بسیار یاد کند. (جامع الصغیر ۲/۱۶۱).

۲ـ «تحصین» ابن فهد حلی، ص۱۴ با اختصار.

أنْباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ[1]. فکلمات المشایخ جند من جنود الله فی أرضه، ومقامات الرواسخ شهد من شهود الله، وأسرار المشایخ درر، وقلوب العارفین أصدافها، وعند ذکر الصالحین تنزل الرحمة.

پس سخن مشایخ و بزرگان لشکری از لشکرهای خدا در زمین است. ومقامات راسخان شهدی از شهدهای الهی است. واسرار مشایخ گهرهایی است که قلوب عارفان صدف آنهاست. و به هنگام یاد صالحان رحمت نازل می‌شود.

وشیخ شرف الدین گفته است: «مردان در قبور، وحقایق در سطور».

قیل: لبعض العارفین: مالك اذا تکلّمت بکی کل من یسمع کلامك و لیس کذلك غیرك؟ قال: لیست النّائحة الثّکلی کالمستأجرة.

به یکی از عارفان گفتند: چرا هرگاه شما سخن می گوئی هر کس سخن شمارا می‌شنود به گریه می آید ولی دیگران چنین نیستند؟ گفت: زن نوحه گری که خود فرزند از دست داده مثل نوحه گر حرفه‌ای نیست.

در عزایی گر بود صد نوحه گر | آه صاحب درد را باشد اثر

سخن کز دل آید بر دل آید. اذا خرج الکلام من القلب وقع فی القلب، واذا خرج من اللّسان لم یتجاوز الاذان.

چون سخن از دل بر آید لاجرم بر دل نشیند، وچو از زبان برآید از گوشها فراتر نرود.

وفی الحدیث القدسی: یَاابْنَ مَرْیَمَ! عِظْ نَفْسَكَ أوَّلاً، فَاِنِ اتَّعَظْتَ فَعِظِ النّاسَ وَ إلاّ فَاسْتَحِ مِنّی[2].

درحدیث قدسی آمده: ای پسر مریم! نخست خودت را پند ده، پس اگر پند پذیرشدی دیگران را پند ده، و الا از من شرم کن.

وعن أمیر المؤمنین علیه السلام: وَاللهِ ماأمَرْتُکُمْ بِطاعَةٍ إلاّ وَقَدائْتَمَرْتُ بِها، وَ

۱ــ هود، ۱۲۰: «وهمهٔ این داستانها از اخبار پیامبران را برای تو باز گو می کنیم آنچه را که دل تو را بدان وسیله محکم و استوار سازیم».

۲ــ «محجة البیضاء» ج ۱، ص ۱۳۳.

لا نَهَيْتُكُمْ عَنْ مَعْصِيَةٍ إِلَّا وَ قَدِ انْتَهَيْتُ عَنْها[۱].

وازامیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت است که: به‌خدا سوگند شمارا به‌طاعتی فرمان ندادم جزاینکه خودم آن فرمان بردم، واز گناهی بازتان نداشتم جز اینکه خودم ازآن باز ایستادم.

إِبْدَأْ بِنَفْسِكَ فَانْهَها عَنْ غَيِّها ... فَإِذا انْتَهَتْ عَنْهُ فَأَنْتَ حَكِيمُ
فَهُناكَ يُسْمَعُ ما تَقُولُ وَ يُقْتَدى ... بِالْفِعْلِ مِنْكَ وَ يُقْبَلُ التَّعْلِيمُ
لا تَنْهَ عَنْ خُلْقٍ وَ تَأْتِي مِثْلَهُ ... عارٌ عَلَيْكَ إِذا فَعَلْتَ عَظِيمُ[۲].

از خودت شروع کن وخودرا ازگمراهی بازدار، وهرگاه ازآن دست کشیدی البته مرد حکیمی هستی.

واینجاست که سخن تورا می‌شنوند واز عملت پیروی می کنند و آموزش تورا می پذیرند.

هرگز ازکاری که خودت انجام می‌دهی دیگران‌را نهی مکن، که اگرچنین کنی ننگ بزرگی برتوخواهد بود.

۱– نظیرآن در «نهج البلاغه» خطبهٔ ۱۷۳.

۲– این ابیات ازابوالاسود دئلی است، به‌آداب‌النفس» ج ۲، ص ۵۲ مراجعه شود.

فصل [۳]

[در تحصیل دوستان ایمانی]

ای عزیز! ثانیاً ترا وصیّت می کنم به تحصیل برادران حق‌شناس، که گفته‌اند: لقاءالخلیل شفاءالعلیل.

دیدار دوست شفای دردمند است.

وقال صلّی الله علیه و آله و سلّم: اَلتَّوَدُّدُ [اِلَی النّاسِ] نِصْفُ الْعَقْلِ[1].

دوستی نمودن [با مردم] نیمی ازخرد است.

وعنه صلّی الله علیه و آله و سلّم: رَأسُ الْعَقْلِ بَعْدَ الْاِیمانِ بِاللهِ التَّوَدُّدُ اِلَی النّاسِ[2].

رأس خرد پس از ایمان به‌خداوند، دوستی نمودن با مردم است.

وقیل: لقاء الاخوان روح الجنان.

و گفته‌اند: دیدار برادران نسیم بهشتی (یاروح قلب) است.

وقیل: لا یباع الصّدیق الألوف بالألوف.

و گفته‌اند: دوست با الفت‌را به هزاران نفروشند.

اذا کاتبت الصّدیق فلیکن المداد من سویداء الفؤاد.

چون به دوست نامه می‌نگاری، مرکبش باید ازسویداء دل باشد.

و قال الصادق علیه السلام: وَاطْلُبْ مُؤاخاةَ الْأَتْقِیاءِ وَلَوْ فی ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ اِنْ أَفْنَیْتَ عُمْرَکَ فی طَلَبِهِمْ، فَاِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ یَخْلُقْ عَلی وَجْهِ الْأَرْضِ

۱ــ «اصول کافی» ج ۲، ص ۶۴۳. «نهج البلاغة» حکمت ۱۴۲.

۲ــ «عوالی اللئالی» ج ۱، ص ۲۹۱.

أَفْضَلَ مِنْهُمْ بَعْدَ النَّبِيِّينَ -صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمْ- وَ الْأَوْلِيَاءِ، وَمَا أَنْعَمَ اللهُ عَلَى عَبْدٍ بِمِثْلِ مَا أَنْعَمَ بِهِ مِنَ التَّوْفِيقِ لِصُحْبَتِهِمْ.[۱]

امام صادق علیه‌السلام فرمود: ودوستی پرهیزکاران را جویا شو هرچند در ظلمات زمین باشد، وهرچند عمر خویش درجستجوی آنان بسر بری، که خدای عزوجل بردوی زمین پس از پیامبران علیهم‌السلام واولیاء برتر از آنان نیافریده است. وخداوند نعمتی‌را بربنده مثل نعمت توفیق همنشینی با آنان ارزانی نداشته است.

طالبا اندرطلب زن هردو دست — کاین طلب درراه، نیکو رهبر است
کاین طلب درره مبارك جنبشی است — کاین طلب درراه حق مانع کشی‌است
هرکه را بینی طلبکار ای پسر — یار او شو پیش او انداز سر
نار خندان باغ را خندان کند — صحبت نیکانت از نیکان کند
همنشینی مقبلان چون کیمیاست — چون نظرشان کیمیایی خود کجاست
گر تو سنگ صخره ور مرمر بُوی — چون به صاحب دل رسی گوهرشوی

پس معلوم شدکه صحبت‌را تأثیرعظیمی است ولهذا بزرگان گفته‌اند:

عن المرء لاتسأل واسل عن قرینه — وکل مقارن بالمقارن یهتدی
وقارن اذا قارنت حرّاً فانّما — یزین ویزری بالفتی قرناؤه
اذا کنت فی قوم فقارن سراتهم — فانّك منظور الی من تقارن
ولاتك ذاوجهین تبدی بشاشة — وفی الصدرضبٌّ صادق الحقدکامن

***

و اذا صاحبت فاصحب ماجداً — ذا عفاف و حیاء و کرم
قوله للشیء:لا،ان قلت:لا — و اذا قلت:نعم، قال:نعم

هیچ گاه ازخود کسی مپرس وهمیشه ازرفیقش بپرس، که به‌خوی هرکسی ازخوی همنشین‌او راه یابند.
وهرگاه خواستی باکسی همنشین‌شوی باشخص آزاده‌ای همنشین شو، که زیبایی وزشتی هرکسی بدست اقران اوست.

۱- «مصباح الشریعة» ص ۳۰۸، باب ۵۵.

هرگاه میان قومی بودی با شرافتمندان آنان قرین شو، که به تو بنگرند که با چه کس همنشینی.
ودورو مباش آنطور که درظاهر خوشرویی نشان دهی، ودرسینه‌ات افعی کینه‌توز کمین کرده باشد.
وچون با کسی مصاحبت کنی پس با شرافتمند وبزرگ منشی مصاحبت ورز که پاکدامن وشرمگین وگرامی باشد.
که هرگاه نظرتو منفی باشد نظراو نیز منفی بوده، وچون نظرتو مثبت بود نظر اونیز مثبت باشد.

قال آخر:

ولاتصحب أخا الجهل وايّاك وايّاه — فكم من جاهل أردى حكيماً حين آخاه
يقاس المرء بالمرء اذاما المرء ماشاه — وللقلب على القلب دليل حين يلقاه

ودیگری گفته: باجاهل هرگز مصاحبت مکن وبه‌شدت ازوی بپرهیز، چه بسا جاهلی که درحین برادری حکیمی‌را خوار ساخته است.
هرگاه کسی با کسی مماشات ورفت‌وآمد کند اورا با همان کس مقایسه کنند، وهردلی به دل دیگر راه برد هرگاه باهم ملاقات نمایند.

واگرخداوند سبحانه به کسی سعادتی خواسته باشد وی‌را این رشد و خردمندی می‌دهد که خودرا ازمصاحبانی که طریقهٔ غیرپسندیده دارند نگاه می‌دارد ورغبت به صحبت اهل صلاح وتقوی ومتوجّهان به درگاه خدا می کند. واگر به کسی بدبختی خواهد وی‌را با نفس امّاره وشیطان می گذارد که وسوسه و ترغیب او به‌صحبت جوانان اهل طبع ومردانی که خداوند سبحانه طریقهٔ ایشان‌را دشمن می‌دارد می کند تا بوی ایشان بگیرد ومزاج فطرتش منحرف شود و از استنشاق روایح الطاف الهی محروم افتد، وذلك هو الخسران المبين والحرمان العظيم.

وأمّا صحبة أهل المعرفة فنعم الرفيق الشّفيق، لأن مثل نفس العارف كمثل البيت، ومثل قلبه مثل القنديل، دهنه من اليقين، وماؤه من الصدق، وفتيلته من

الاخلاص، وزجاجته من الرضا، وعلايقه من العقل. فالخوف نار فی نور، والرجاء نور فی نار، والمعرفة نور علی نور والمحبّة نور من نور، والشوق نور فی نور، والقندیل معلّق بباب الکوّة، فاذا فتح العارف فاه بالحکمة الّتی فی قلبه هاج من کوّة فمه نور من الانوار الّتی فی قلبه، فیقع ضیاؤه علی قلوب أهل النّور حتی یتعلّق النّور بالنّور. وکان یحیی بن معاذ یتکلّم ذات یوم فصاح رجل فی مجلسه ومزق ثوبه، فقیل له: ما تقول فی حال هذا الرجل؟ فقال: کلام أهل المعرفة کلّما نبع من عین سرّ الوحدانیّة و فرغ علی قلب محترق بنیران الشوق والمحبّة تلاشت عن صاحبها صفات الانسانیّة.

واما همنشینی اهل معرفت چه خوب دوست شفیق ومهربانی است، که داستان نفس عارف داستان اطاقی است وحکایت قلبش حکایت قندیل، روغنش از یقین، آبش از راستی، فتیله‌اش از اخلاص، شیشه‌اش از رضایتمندی، و آویزهایش ازخرد است. پس ترس آتشی درنور، وامید نوری درآتش، و معرفت نوری برنور، ومحبت نوری ازنور، و شوق نوری درنور است، و قندیل بر سردریچه آویخته است، پس هرگاه عارف به حکمتی که دردل دارد لب گشاید نوری ازانواری که دردلش هست ازدریچهٔ دهانش بیرون جهد، پس پرتو آن بردلهای اهل نور بتابد تانور به‌نور تعلق گیرد.

روزی یحیی بن معاذ سخن می گفت: مردی درمجلس وی فریادی کشید و پیراهن برتن درید، به او گفتند: دربارهٔ حال این مرد چه گویی؟ گفت: سخن اهل معرفت چون ازچشمهٔ سرّ وحدانیت بجوشد وبردلی که به آتش شوق و محبت سوخته سرازیر گردد، صفات انسانیت از صاحب آن متلاشی شود.

وفی «فردوس العارفین» قال النّبی صلی الله علیه وآله: کَلامُ الْمُتَّقِینَ بِمَنْزِلَةِ الْوَحْیِ مِنَ السَّماءِ، إذا وُجِدَتْ کَلِمَةٌ عَلیٰ لِسانِ بَعْضِهِمْ فَقِیلَ لَهُ: مَنْ حَدَّثَکَ بِهٰذِهِ؟ فَیَقُولُ: حَدَّثَنِی قَلْبِی، عَنْ فِکْرِی، عَنْ سِرِّی، عَنْ رَبِّی.[1]

پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: سخن پرهیزکاران به‌منزلهٔ وحی آسمانی است، وقتی کلمه‌ای برزبان یکی ازآنان جاری شود وبه او گویند: چه کسی این

۱ــ «فردوس العارفین» مخطوط.

را برای تو باز گفته است؟ گوید: قلبم از فکرم از سِرّم از پرورد گارم.

اللّهم ارزقنا صحبة المتّقین و أذناً واعیة لفهم کلام العارفین بحق محمّد وآله الطّاهرین.

خداوندا، ما را همنشینی با پرهیزکاران، و گوش شنوا وضبط کننده‌ای برای فهم سخن عارفان روزی کن به‌حق محمد وخاندان پاك او.

ای عزیز ! امر عالم وانتظام امور بنی آدم لاینتظم الا بالتّعاون والتّظافر، و ذلك لایتمّ الّا بالالفة ، و کان أقوی أسباب الالفة هوالمودّة والمؤاخاة بین الخلق ، لاجرم کانت المودّة من المطالب المهمّة للشارع . ولذلك آخیٰ رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم بین أصحابه لیخلص محبّتهم ومودتهم ویصفو ألفتهم ، ویصدق بینهم التّعاون و التّظافر والاتّحاد فی الدین.

... جز باتعاون وپشتیبانی یکدیگر انتظام نیابد، واین دونیز جز باالفت صورت نبندد، وقوی ترین اسباب الفت دوستی وبرادری میان خلایق است، ناچار محبت ودوستی ازمطالب بسیار مهم درنظر شارع است، از اینرو رسول خدا صلی الله علیه وآله میان اصحاب خود برادری برقرار نمود تا محبت ودوستی والفت آنان بایکدیگر خالص وپایدار بماند وتعاون وپشتیبانی واتحاد دینی میان آنان تحقق پذیرد.

وعن أمیرالمؤمنین علیه السلام : أَعْجَزُ النّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ اکْتِسابِ الْاِخْوانِ ، وَ أَعْجَزُ مِنْهُ مَنْ ضَیَّعَ مَنْ ظَفِرَ بِهِ [مِنْهُمْ][1].

وازامیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت است: زبونترین مردم کسی است که نتواند دوستانی برای خود تحصیل کند، و زبونتر ازاو کسی است که دوستان تحصیل شده‌را ازدست بدهد.

وحکما گفته‌اند که: بعد ازمحبّت الهی که دروهٔ مقامات واصلان، وغایت مراتب کاملان است محبّت اهل خیراست بایکدیگر که منشأ آن ارتباط روحانی واتّحاد جانی‌است نه عارضهٔ نفع عاجل ولذت زایل، ولهذا از شایبهٔ مخالفت و

۱ــ «نهج البلاغة» حکمت ۱۲.

منازعت منزّه، و ازعروض کَلال و مَلال مبرّا است: اَلْأَخِلّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلاَّ الْمُتَّقِينَ.[۱]

و نیز گفته‌اند که: کمال هر چیزی در ظهور خاصیّت اوست، و چون انس طبیعی از خواص انسانی است پس کمال انسان در اظهار این خاصیّت باشد با ابنای نوع خود.

شیخ کمال‌الدین عبدالرزاق کاشی ـ علیه‌الرحمة ـ در «فتوّت نامه» فرموده است که: طریق مرافقت و اخوانیّت به حقیقت نیکوترین طریقهاست، چه مصالح دنیا بدان منوط است، و سعادت عقبی بدان مربوط. و از این جهت فقرا گفته‌اند که: هر کاری را یاری باید و این کار را یاران. و چون تتبّع لذّات کنند هیچ لذتی چون لقای دوستان همدم و یاران ثابت قدم نباشد، و هیچ الم صعبتر از مفارقت ایشان نباشد. و مطالب عظام، و مقاصد صعب‌المرام به موافقت اخوان سهل و آسان گردد، و امور سهل و آسان بی‌یاری اصحاب و مخالطت طلاّب صعب و دشوار شود. و علوّ شأن و بیان شرف و قدر آنرا این حدیث الهی بس است: أَوْجَبْتُ مَحَبَّتِی لِلْمُتَحابِّینَ فِیَّ، وَ أَوْجَبْتُ مَحَبَّتِی لِلْمُتَواصِلِینَ فِیَّ.[۲]

دوستی خودم را برای کسانی لازم دانسته‌ام که در راه من به هم محبت می‌ورزند و با یکدیگر رابطه و پیوند دارند.

شیئان لو بکت الدماءَ علیهما عینای حتّی تؤذِنا بذهاب
لم تبلغ المعشار من حقّیهما فقد الشّباب و فرقة الاحباب

دو چیز است که اگر چشمانم بر آنها خون ببارد تا نور خود را از دست دهد باز هم به یکدهم حق آنها نائل نیامده است: از دست دادن جوانی و جدایی دوستان.

۱ــ زخرف، ۶۷: دوستان در آنروز (قیامت) با یکدیگر دشمن‌اند مگر پرهیزکاران.

۲ــ «ارشادالقلوب» دیلمی، باب آخر، ضمن حدیث معراج.

وقد فسّر قوله تعالى: لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِيداً [1] على أحدالاقوال بـ«لافرّقن بينه وبين قرينه».

واین آیهٔ شریفه (ازقول حضرت سلیمان علیه‌السلام دربارهٔ هدهد): «هرآینه اورا عذاب دردناکی خواهم نمود» بنابرقولی اینگونه تفسیر شده است: هرآینه میان او ورفیقش جدایی خواهم انداخت.

فراق دوست اگراندکست‌اندك نیست　　درون دیده اگر نیم موست بسیاراست

وعن النّبی صلى الله عليه وآله: عَلَيْكُمْ بِالصَّدِيقِ، فَإِنَّهُ يَهْدِي إِلَى الْبِرِّ، وَ الْبِرُّ يَهْدِي إِلَى الْجَنَّةِ [2].

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: برشما باد به‌داشتن دوست، زیرا دوست به نیکی رهنما باشد ونیکی به بهشت.

وفي «الاثنا عشريّة» قال صلى الله عليه وآله: مَنْ أَرادَاللهُ بِهِ خَيْراً رَزَقَهُ خَلِيلاً صالِحاً، إِنْ نَسِيَ ذَكَّرَهُ، وَ إِنْ ذَكَرَ أَعانَهُ [3].

ورسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هرکس که خدا بخواهد به او خیری رساند دوستی شایسته نصیبش نمایدکه هرگاه خدارا فراموش‌کند به یادش آورد، وهرگاه خدارا یاد کند، برذکر خدا یاریش دهد.

وقال علي عليه السلام: عَلَيْكُمْ بِالْإِخْوانِ فَإِنَّهُمْ عُدَّةٌ فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ، أَلَمْ تَسْمَعْ لِقَوْلِ أَهْلِ النّارِ: «فَما لَنا مِنْ شافِعِينَ وَلاصَدِيقٍ حَمِيمٍ [4]».

وعلی علیه‌السلام فرمود: برشما باد به داشتن دوستان، که آنان توشهٔ دنیا و آخرتند، مگرنشنیده‌ای سخن دوزخیان‌راکه: «مارا نه‌شفاعت‌کنندگانی است و نه‌دوست گرم ومهربانی».

وقيل لابن المقنع: صديقك أحب اليك أم نسبك؟ فقال: احب النّسب

۱– نمل، ۲۱.

۲– «جامع‌الصغير» ج ۲، ص ۶۴: عليكم بالصدق...

۳– «اثناعشريه» ۳۸

۴– «محجة‌البيضاء» ج ۳، ص ۲۸۹. وآیه درسورهٔ شعراء، ۱۰۰-۱۰۱.

کان صدیقاً.

به ابن مقنع گفتند: دوستت را بیشتر دوست داری یا خـویشت را؟ گفت: خویشم را نیز اگر دوستم باشد دوست خواهم داشت.

وانساب بـدنیـّه روز قیـامت منقطع است که: وَ إِذا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لا يَتَساءَلُونَ[۱].

وچون درصور دمیده شود (وقیامت برپا گردد) نه نسب و خویشی میان آنان برقرار است ونه می توانند ازیکدیگر سؤال یا درخواست کنند.

امّا انساب روحانیـّه منقطع نیست که: اَلْأَخِلّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلاَّ الْمُتَّقِينَ.

وفی «نهج البلاغة»: فَقْدُ الْأَحِبَّةِ غُرْبَةٌ[۲]، وَالْمَوَدَّةُ قَرابَةٌ مُسْتَفادَةٌ[۳].

ازدست دادن دوستان غربت وتنهایی است، ودوستی بادیگران نوعی تحصیل خویشاوندی است.

و فیه: قارِنْ أَهْلَ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ، وَبايِنْ أَهْلَ الشَّرِّ تَبِنْ عَنْهُمْ. رُبَّ بَعيدٍ أَقْرَبُ مِنَ الْقَريبِ، وَ قَريبٍ أَبْعَدُ مِنَ الْبَعيدِ. وَالْغَريبُ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَبيبٌ[۴].

باخوبان همنشین باش تا از آنان باشی، واز بدان جدایی گزین تا از آنان نباشی. بسا غریبه‌ای که از خویشاوند نزدیکتر، و بساخویشاند نزدیکی که از غریبه دورتراست. وغریب وتنها کسی است که اورا دوستی نیست.

وفی «الکافی» و «مجالس» الصدوق عن الصادق عليه السلام: اَلصَّداقَةُ مَحْدُودَةٌ، فَمَنْ لَمْ تَكُنْ فيهِ تِلْكَ الْحُدُودُ [فَلا تَنْسِبْهُ إِلى كَمالِ الصَّداقَةِ، وَمَنْ لَمْ يَكُنْ فيهِ شَيْءٌ مِنْ تِلْكَ الْحُدُودِ] فَلا تَنْسِبْهُ إِلى شَيْءٍ مِنَ الصَّداقَةِ. أَوَّلُها: أَنْ تَكُونَ سَريرَتُهُ وَ عَلانِيَتُهُ واحِدَةً. وَالثّانِيَةُ: أَنْ يَرى زَيْنَكَ زَيْنَهُ وَ شَيْنَكَ شَيْنَهُ. وَالثّالِثَةُ: أَنْ لا يُغَيِّرَهُ عَنْكَ مالٌ وَلا وِلايَةٌ. وَالرّابِعَةُ: أَنْ لا يَمْنَعَكَ

۱ـ مؤمنون، ۱۰۱.

۲و۳ـ «نهج البلاغة» حکمت ۶۵ و۲۱۱.

۴ـ «نهج البلاغة» نامهٔ ۳۱.

شَیْئاً مِمّا یَصِلُ اِلَیْهِ مَقْدِرَتُهُ. وَالْخامِسَةُ: أنْ لا یُسَلِّمَكَ عِنْدَ النّائِباتِ[1].

امام صادق علیه‌السلام فرمود: صداقت ودوستی‌را مرزهایی است، وهرکه این مرزها دراو نیست [اورا به کمال دوستی منسوب مدار، وهرکه بعضی ازاین مرزهادراو نیست] اورا به‌چیزی از دوستی‌منسوب‌مدار. اول ـ آنکه باطن و ظاهرش یکی باشد. دوم ـ آنکه سربلندی تورا سربلندی خود وسرافکندگی تورا سرافکندگی خود بداند. سوم آنکه ـ هیچ مال وریاستی حالش را نسبت به تو تغییر ندهد. چهارم ـ آنکه هرچه‌را که برآن تواناست ازتو دریغ ندارد. پنجم آنکه به هنگام سختی‌ها وناملایمات تورا تنها نگذارد.

وفی «نهج البلاغة»: شَرُّ الإخْوانِ مَنْ تُکُلِّفَ لَهُ[2].

بدترین دوستان کسی است که تکلف‌آور باشد.

وفیه: اِذا احْتَشَمَ الْمُؤْمِنُ أخاهُ [فَقَدْ] فارَقَهُ[3].

هرگاه مؤمن برادر ودوست خودرا خشمگین (یاشرمسار) کند همانا ازاو جدا شده است.

قال الصادق علیه‌السلام لبعض أصحابه: مَنْ غَضِبَ عَلَیْكَ مِنْ اِخْوانِكَ ثَلاثَ مَرّاتٍ فَلَمْ یَقُلْ فیكَ شَرّاً فَاتَّخِذْهُ لِنَفْسِكَ [صَدیقاً][4].

امام صادق علیه‌السلام به‌یکی ازیاران خود فرمود: اگریکی ازدوستانت سه بار برتو خشم گرفت ولی سخن بدی دربارهٔ تونگفت، اورا دوست خود بگیر.

وسلف گفته‌اند که: هیچ آدمی خالی ازبدی نیست، امّا هرکسی که نیکی او بیش ازبدی‌است ازبدی او اغماض می‌باید نمود.

و عن علی علیه‌السلام: وَاخْتَبِرْ أهْلَكَ وَ وُلْدَكَ فی غَیْبَتِكَ، وَصَدیقَكَ فی مُصیبَتِكَ، وَذَا الْقَرابَةِ عِنْدَ فاقَتِكَ، وَذَاالتَّوَدُّدِ وَالْمَلَقِ عِنْدَ عُطْلَتِكَ لِتَعْلَمَ بِذلِكَ مَنْزِلَتَكَ مِنْهُمْ[5].

۱ـ «کافی» ج ۲، ص ۶۳۹.«مجالس» م ۹۵، ص ۵۹۷، ولفظ مطابق نقل صدوق است.

۲و۳ـ «نهج البلاغة» حکمت ۴۷۹ و ۴۸۰.

۴ـ «مجالس» صدوق، م ۹۵، ص ۵۹۸.

۵ـ

وازعلی علیه‌السلام روایت است که: همسر و فرزندان خودرا به‌هنگام نبودت ودوست خودرا درمصیبت‌ها، و خویشان خودرا به وقت تنگدستی، و کسانی را که اظهار دوستی وچاپلوسی می کنند دروقت درماندگی خود آزمایش نما تا قدر ومنزلت خودرا نزد آنان بدانی.

وعن الباقر عليه‌السلام : **وَهَلْ يُدْخِلُ أحَدُكُمْ يَدَهُ فی كُمِّ صاحِبِهِ فَيَأْخُذَ مِنْهُ ما يُريدُ؟ قالُوا: لا، قالَ فَلَسْتُمْ إخْواناً كَما تَزْعُمُونَ**[1].

وامام باقر علیه‌السلام فرمود: آیا یکی ازشما دست درجیب رفیقش می کند تاهرقدر بخواهد بردارد؟ اصحاب گفتند: نه. فرمود: پس شما آنطور که می پندارید باهم برادر نیستید.

وفی «الكافی» عن أبی عبدالله عليه‌السلام: **إذا قالَ الرَّجُلُ لأخيهِ الْمُؤْمِنِ: أُفٍّ، خَرَجَ مِنْ وَلايَتِهِ. وَ إذا قالَ: أنْتَ عَدُوِّی، كَفَرَ أحَدُهُما. وَلا يَقْبَلُ اللهُ مِنْ مُؤْمِنٍ عَمَلاً وَ هُوَ مُضْمِرٌ عَلی أخيهِ الْمُؤْمِنِ سُوءاً**[2].

امام صادق علیه‌السلام فرمود: هرگاه مردی به‌برادرمؤمنش سخن تندی بگوید، ازولایت ودوستی او بیرون می‌شود، وهرگاه بگوید: تو دشمن منی، یکی از آندو کافر می‌شوند. وخداوند از مؤمنی که دردل خود نیت بدی نسبت به‌برادر مؤمنش دارد، عملی‌را نمی‌پذیرد.

قال أبوعبدالله عليه‌السلام : **إذا وَدِدْتَ أحَداً فَجَرِّبْهُ حَتّی كَمْ لَهُ مِنْ حُرْمَةِ اللهِ وَ الْحَياءِ مِنْهُ، فَإنْ كانَ عارِفاً بِحُرْمَةِ اللهِ وَالْحَياءِ مِنْهُ فَاصْحَبْهُ وَإلاّ فَسَرِّحْهُ فَإنَّكَ لَسْتَ أكْرَمَ عَلَيْهِ مِنَ اللهِ**[3].

وفرمود: هرگاه خواستی باکسی دوستی کنی نخست اورا آزمایش کن ببین تاچه اندازه حرمت خدارا پاس می‌دارد وازاو شرم می کند، پس اگرحرمت خدا را شناخت وازاو شرم داشت با او همنشین شو، والاّ رهایش کن زیرا تو نزد او ازخداوند گرامی‌تر نیستی.

۱ـ «آداب‌النفس» ج ۱، ص ۸۵ با اندکی اختلاف.

۲ـ «کافی» ج ۲، ص ۳۶۱.

۳ـ

و كفاك أيّها الخليل الروحانی ما رواه فی «روح الاحباب» فی هذا المعنى إنّه لمّا أسرا لعبّاس بْن عبْدالمْطّلب وعقيل بْن أبيطالب (رض) فدى العبّاس نفسه وخرج إلى مكّة ، و أمّا عقيل فلم يكن له شیء يفدی به نفسه ، فدفعه رسول الله صلی الله علیه وآله إلى علی علیه السلام وقال له: شأنك بأخيك. فأخذ علی علیه السلام بيده وعرض عليه الإسلام و دعاه إليه، فأبی، فخلّی عن يده وأخذ بشعر رأسه و جاء به إلى السّوق و أجلسه و جرّد السّيف - و كان علیّ علیه السلام يحبّ عقيلاً حبّاً شديداً- فقال له عقيل: يا أخی بحقّ الّذی تحلف به إنّك لقاتلی؟ فقال علیّ علیه السلام: إی والّذی لا إله إلاّ هو إن لم تؤمن فقال عقيل: أشهد أن لا إله إلاّ الله ، وأشهد أنّ محمّداً رسول الله ، وأنّ هذا الدّين هو دين الإسلام حقّ. فقال له علیّ علیه السلام: دعوتك إلى الإسلام بالتّرغيب و التّرهيب فما أجبت فما بدا لك ؟ قال: تأمّلت فی جدّك فی قتلی لامتناعی عن الإسلام مع فرط محبّتك لی ، فعلمت أنّه لو لم يكن هذا الدّين حقّاً لما قتل مثلك أخاً مثلی، فصار هذا سبب إسلامی. فاعتنقه علیّ علیه السلام فقال: أنت الآن أخی ،لأنّ الأخوّة أخوّة الدّين لا أخوّة النّسب [1].

برادر روحانی من! بس است تو را روایتی که در «روح الاحباب» در این زمینه نقل کرده و آن اینکه: چون عباس بن عبدالمطلب وعقیل بن ابی طالب ــ رضی الله عنهما ــ (در جنگ بدر) اسیر شدند، عباس فدیه داده و به مکه باز گشت، اما عقیل چیزی نداشت که فدیه دهد، رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به علی علیه السلام سپرد و فرمود: خودت می دانی با این برادرت . علی علیه السلام دست او را گرفت و اسلام را براو عرضه داشت و او را به سوی اسلام فرا خواند. عقیل از پذیرش اسلام خودداری نمود، حضرت دست او را رها کرد وموی جلو سرش را گرفته به بازار برد و او را نشاند و شمشیر را برهنه نمود ــ و آنحضرت عقیل را بسیار دوست می داشت ــ عقیل گفت: برادر! به حق آن که بدو سو گند یاد می کنی تصمیم کشتن مرا داری؟ فرمود : آری، به

---

۱ ــ «روح الاحباب» مخطوط.

خدایی که جز او خدایی نیست سوگند، اگر ایمان نیاوردی تو را خواهم کشت.
عقیل گفت: گواهی می‌دهم که معبودی جز الله نیست، و محمد فرستادهٔ خدا است، و این دین که دین اسلام است حق است. علی علیه‌السلام به او فرمود: تو را با مژدگانی و ترساندن به اسلام فراخواندم اجابت نکردی، حالا چه شد که مسلمان شدی؟ گفت: فکر کردم دیدم با اینکه علاقهٔ شدیدی به من داری به‌خاطر اینکه اسلام را نپذیرفتم باجدیت تمام قصد کشتن مرا داشتی، لذا دانستم اگر این دین حق نبود مثل تو یی برادری چون مرا نمی‌کشت و همین امر سبب اسلام من شد. علی علیه‌السلام او را در آغوش گرفت و فرمود: تو اکنون برادر من هستی زیرا برادری، برادری دینی است نه برادری نسبی.

و از اینجا معنی حدیث شریف نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که: **أَنَا وَعَلِيٌّ أَبَوَا هٰذِهِ الْأُمَّةِ**[1] معلوم می‌شود، و تفصیلش ان‌شاءالله در مبحث ولایت خواهد آمد.

وعن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: **أُخُوَّةُ الدِّينِ آكَدُ مِنْ أُخُوَّةِ النَّسَبِ**[2].

پیامبر فرمود: برادری دینی از برادری نسبی استوارتر است.

وقال صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: **أَكْثِرْ مِنَ الْإِخْوَانِ فَإِنَّ رَبَّكَ حَيِيٌّ كَرِيمٌ يَسْتَحْيِي أَنْ يُعَذِّبَ عَبْدَهُ الْقِيَامَةِ بَيْنَ إِخْوَانِهِ**[3].

وفرمود: برادران زیاد انتخاب کن، زیرا پروردگار تو باشرم و کریم است و شرم می‌دارد که روز قیامت بنده‌اش میان برادرانش عذاب کند.

[درفضیلت عزلت و کناره‌گیری]

ای عزیز! هر گاه برادری به اوصاف مذکوره یافت نشود باری عزلت و خلوت را غنیمت دان.

صحبت نیکانت ار نبود نصیب   باری از همصحبتان بد، شکیب

۱- «بحار الانوار» ج ۳۶، ص ۲۵۵: من وعلی دو پدر این امتیم.

۲-

۳- «آداب النفس» ج ۱، ص ۸۶: أکثروا... ربکم...

که دروحدت ودوری از مردمان نسناس فواید بسیاراست. قال النّبی صلّی الله علیه وآله وسلّم:
لِيَسَعْكَ بَيْتُكَ، وَأَمْسِكْ عَلَى دِينِكَ، وَابْكِ عَلَى خَطِيئَتِكَ[1].

خانه نشین باش، ودین خودرا محکم نگه دار، وبر گناهانت گریه کن.

قال أبوبكر الطّوسی: اتّخذ الله صاحباً، وذر الناس جانباً.

ابوبکرطوسی گفته: خدارا دوست ورفیق خود قرارداده، ومردم را کناری نه.

وقال ابراهيم بن أدهم: كن واحداً جامعيّاً، من ربّك ذاأنس، ومن النّاس وحشيّاً.

ابراهیم بن أدهم گفته: درانس باخدا یکدله باش، وازمردم گریزان.

مرّ أويس القرني براهب فقال: يا راهب! لم تخلّيت من الدنيا وألزمت الوحدة؟ فقال: يافتى لوذقت حلاوة الوحدة لأنست بهامن نفسك. فقال: يافتى! الوحدة رأس العبادة ما أنستها الفكرة. وقال: يا راهب! ما أقل مايجد العباد من الوحدة؟ قال: الراحة من مداراة النّاس، والسّلامة من شرهم.

اویس قرنی برراهبی گذر کرد، گفت: راهبا! چرا ازدنیا خلوت گزیده، به‌تنهایی‌خو گرفته‌ای؟ گفت: ای جوان! اگر شیرینی‌تنهایی‌رابچشی ازخودت نیز به‌آن انس می گیری. سپس گفت: ای جوان! وحدت رأس عبادت است چون همراه بافکرت باشد. اویس گفت: راهبا! کمترین بهره‌ای که بندگان ازتنهایی می برند چیست؟ گفت: خلاصی از مدارا نمودن بامردم و سلامتی از شرشان.

قال بعض أهل المعرفة: جرّبت النّاس منذ خمسين سنة فما وجدت أخاً سترلي عورة، ولاغفرلي ذنباً فيما بيني وبينه، ولا وصلني اذا قاطعته، ولا أمنته اذا غضب؛ فالاشتغال بهؤلاء حمق كثير.

یکی از اهل معرفت گفته: پنجاه سال مردم را آزمودم هرگز برادری را نیافتم که عیوبم را بپوشاند، وخطایی را که دررابطهٔ من‌واواز من سرزده برمن ببخشد، وچون ازاو بریدم بامن بپیوندد، واز خشمش درامان باشم پس سر گرم شدن به اینگونه افراد بسی حماقت است.

۱ــ «محجة البيضاء» ج ۴، ص ۹: وأمسك عليك لسانك.

وعنهم عليهم السلام: اَلصَّبْرُ عَلَى الْوَحْدَةِ دَليلُ قُوَّةِ الْعَقْلِ[۱].

ومعصومین علیهم السلام فرموده‌اند: صبر بر تنهایی نشان قوت عقل است.

قيل: والسعيد من وجد في نفسه خلوة يشتغل بها.

وگفته‌اند: سعادتمند کسی است که در خود خلوتی بیابد که بدان سرگرم باشد.

قيل لراهب: ما أصبرك على الوحدة؟ قال: أناجليس ربّي، ان شئت أن يناجيني قرأت كتابه، وان شئت أن أناجيه صلّيت.

به راهبی گفتند: چه چیز تورا برتنهایی صبور ساخته؟ گفت: من با خدای خود همنشینم، چون بخواهم با من سخن گوید قرآن می‌خوانم، و چون بخواهم با او به سخن پردازم نماز می‌گزارم.

وقال بعضهم: أتيت منقطعاً فكأنّي رأيته ينقبض، قلت له: كأنّك تكره أن تراني؟ قال: أجل، قلت: فما تستوحش؟ قال: فكيف أستوحش وهو يقول عزّ من قائل: أنا جَليسُ مَنْ ذَكَرَني[۲].

یکی از اهل معرفت گفته: نزد یکی از دلدادگان به خدا رفتم دیدم گویا اورا گرفتگی حاصل آمد. گفتم: گویا از دیدن من ناخوشی، گفت: آری، گفتم: آیا احساس تنهایی نمی‌کنی؟ گفت: چگونه احساس تنهایی کنم وحال آنکه خدای عزوجل می‌فرماید: من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند.

وقال بعضهم: مررت بصديق لي وهو خلف سارية وحده، فجئت وسلّمت وجلست. فقال: ما أجلسك اليّ؟ قلت: رأيتك وحدك فاغتنمت وحدتك. فقال: أما انّك لولم تجلس اليّ لكان خيراً لي وخيراً لك، فاختر إمّا أن أقوم عنك فهو والله خيرلك، وإمّا أن تقوم عنّي. فقلت: بل أقوم عنك، فأوصني بوصيّة ينفعني الله بها، فقال: ياعبدالله أخف مكانك، واحفظ لسانك واستغفر الله لذنبك وللمؤمنين والمؤمنات كما أمرك.

دیگری گفته: به یکی از دوستانم گذر کردم که تنها پشت ستونی نشسته بود پیش آمدم سلام کرده نشستم، گفت: چرا اینجا نشستی؟ گفتم: دیدم تنها

۱ـ «کافی» ج ۱، ص ۱۷.

نشسته‌ای تنهایی‌تورا غنیمت شمردم ، گفت: اگر بامن نمی‌نشستی هم برای من بهتر بود هم برای خودت، یکی ازاینردورا انتخاب کن: یامن ازنزد تو برخیزم که به خدا سوگند برای تو بهتر است، یا تــو ازنزد من برخیز . گفتم: من ازپیش تو می‌روم ، ولی مرا سفارشی کن که خداوند بدان سبب سودی به من رساند. گفت: جای خودرا پنهان دار، وزبانت را نگهدار ، وازخداوند ـهمانطور که تورا امر فرموده ـ برای گناه خودت وسایرمردان وزنان مؤمن آمرزش طلب.

وقال الرضا عليه‌السلام للمعروف الكرخي: يامَعْرُوفُ أَقِلَّ مَعْرُوفَكَ[1].

وحضرت رضا علیه‌السلام به معـروف کرخی فرمود: معـروف! دوستان و وآشنایان خودرا کم کن.

ونقل: أن جماعة خرجوا الى السفر فحاروا عن الطريق فانتهوا الى صومعة راهب فقالوا: ياراهب أين الطّريق؟ فأومأ برأسه الى السّماء، فعلم القوم ما أراد. فقالوا: ياراهب انّا سائلوك فهل تجيبنا؟ فقال: سلوا ولاتكثروا فان النّهار لايرجع، والعمر لايعود، والطّالب حثيث. قالوا:على ماالخلق غداً عند مليكهم؟ فقال: على نيّاتهم. فتعجّب القوم عن كلامه، ثم قالوا: أوصنا. قال: تزوّدوا على قدر سفركم فان خير الزاد مابلّغ البغية[2] ثم أرشدهم الى الطّريق وأدخل رأسه في صومعته.

منقول است که: گروهی به‌سفر رفتند وازجاده منحرف شدند، وبه دیرراهبی رسیدند، گفتند: ای راهب! راه‌کدام است؟ باسر به‌آسمان اشاره‌کرد، آن گروه دانستند منظورش چیست، گفتند: راهبا! ما ازتو سؤالی می کنیم آیا پاسخمان می‌گویی؟ گفت: بپرسید اما نه زیاد، چراکه روز برنمی گردد، وعمربازگشت ندارد، وطالب (مرگ) شتابنده است. گفتند: خلایـق در قیامت نزد خـدا برچه پایه‌ای هستند؟ گفت بـرآنچه در نیت داشته‌اند. ایشان ازسخن وی درشگفت شدند، بعد گفتند: مارا سفارشی کن، گفت: به اندازهٔ مسیرراهتان توشه بردارید چه، بهترین توشه‌ها آنست که مسافـررا به‌مقصد برساند. سپس راه‌را به‌آنان نشان داد وسر درصومعهٔ خویش برد.

۱ــ «محجة‌البيضاء» ج ۴، ص ۵: أقلل معارفك.

۲ــ درنسخه‌ها: البلغة.

وقال يحيى بن معاذ: رؤية النّاس بساط الرياء.

يحيى بن معاذ گفته: ديدار مردم سفرهٔ رياء است.

وقال حكيم: ان أحببت أن لاتعرف فأنت من الله على بال.

حكيمى فرموده: اگر دوست داشتى شناخته نشوى معلوم شود كه تورا با خداوند كارى است.

و كتب حكيم الى أخ له: يا أخى! ايّاك والاخوان الّذين يكرمونك بالزيارة لينقّصوك يومك، فاذا ذهب يومك فقد خسرت الدنيا والاخرة.

حكيمى به برادرخود نوشت: برادرم! ازدوستان بپرهيز كه تورا با ديدار خود گرامى دارند تاازروز تو بكاهند، وچون روزت گذشت همانا دنيا و آخرتترا زيان كرده‌اى.

قيل لراهب عليه مدرعة شعر سوداء: ما الّذى حملك على لبس السّواد؟ فقال: هو لباس المحزونين وأنا أكبرهم. فقيل له: من أىّ شىء أنت محزون؟ قال: لانّى أُصبت فى نفسى وذلك أنّى قتلتها فى معركة الذنوب فأنا حزين عليها. ثم سال دمعه وبكى. فقيل: ما الّذى أبكاك الان؟ قال: ذكرت يوماً مضى من أجلى لم يحسن فيه عملى، فبكائى لقلّة الزاد و بعد المفازة، وعقبة لابدّ لى من صعودها، ثم لا أدرى أين مهبطها؟ الى الجنّة أم الى النّار.

به‌راهبى كه قباى پشمينهٔ سياهى برتن داشت گفتند: چه‌چيز تورا به‌پوشيدن لباس سياه واداشته؟ گفت: آن لباس غمزدگان است ومن بزرگ آنانم. گفتند: ازچه غمگينى؟ گفت: چون مصيبت مرگ خودم را ديده‌ام، من خودرا درميدان مبارزه باگناهان كشته‌ام لذا ازمرگ خود غمگينم. سپس گريست واشكش سرازير شد، گفتند: اكنون چرامى گريى؟ گفت: يادم آمد كه روزى ازعمرم سپرى شد وعمل نيكى درآن نكردم، گريه‌ام به خاطر آنست كه توشه‌ام اندك وراه خطرناك وطولانى، و گردنه‌هايى كه ناچار بايد از آن بالا روم درپيش است، و نمى‌دانم كه در بهشت فرود مى‌آيم يا در دوزخ.

اى عزيز! اين بيم است كه دراول وهله ازبراى سالك ضروراست كه گفته‌اند:

دليل الوصول الى الله هو الخوف، أمّا بعدالوصول فلا: لقوله تعالى: أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ[1].

رهنمای رسیدن به‌خداوند، بیم است، اما پس‌ازرسیدن بیمی نیست، بفرمودهٔ خدای‌متعال که: هان! که‌اولیای‌خدا نه‌بیمی بر آنان‌است ونه اندوهگین‌شوند.

پس ای عزیز ! هرگاه مأیوس از برادران روحانی باشی وعزلت را اختیار نمودی ازشرالنّاس لااقل ایمنی. وامّا این ضعیف می گوید:

ولمّا بلوت النّاس أطلب فيهم — أخا ثقة عند اشتداد الشدائد
تصفّحت اخوانی رخاءً وشدة — وناديت في الاحباب هل من مساعد
فلم أر فيما ساءنی غير شامت — ولم أر فيما سرّنی غير حاسد

چون‌خواستم مردم را بیازمایم تادرهجوم گرفتاریها برادری مطمئن پیدا کنم.
همهٔ دوستان خودرا به‌هنگام رفاه وسختی زیرورو کرده وخوب بررسی نمودم، ومیان دوستان صدا زدم: آیا مرا یاوری هست؟
ولی درمشکلات جز سرزنش کننده ، ودر چیزهای فرح انگیز جز حسود کسی‌را ندیدم.

وأمّا فوايد العزلة: التفرّغ للعبادة، و انقطاع طمع الناس عنه وعيّهم عليه ، والخلاص من مشاهدة السّفهاء والحمقاء.

واما فواید کناره گیری چند چیز است: دل آسودگی برای عبادت ، بریدن طمع مردم ومشکل تراشی آنان برای انسان، و خلاصی ازدیدن کم خردان واحمقان .

۱- یونس، ۶۲.

فصل [۴]

[در یادآوری گناهان وجلوگیری از خودبینی]

وثالثاً: وصیّت می کنم ترا به آنچیزی که جناب رؤوف منّان وصیّت فرمود به موسی بن عمران: عن أصبغ بن نباتة قال قال: أمیر المؤمنین علیه السلام: قال الله عز وجل لموسی علیه السلام:

یا مُوسَی احْفَظْ وَصِیَّتی لَکَ بِأَرْبَعَةِ أَشْیاءَ: أَوَّلُهُنَّ: مادُمْتَ لا تَرَی ذُنُوبَکَ مَغْفُورَةً فَلا تَشْتَغِلْ بِعُیُوبِ غَیْرِکَ. الثّانِیَةُ: ما دُمْتَ لا تَرَی کُنُوزِی قَدْ نَفِدَتْ فَلا تَغْتَمَّ بِسَبَبِ رِزْقِکَ. الثّالِثَةُ: مادُمْتَ لا تَرَی زَوالَ مُلْکی فَلا تَرْجُ أَحَداً غَیْری. الرّابِعَةُ: مادُمْتَ لا تَرَی الشَّیْطانَ مَیِّتاً فَلا تَأْمَنْ مَکْرَهُ.[۱]

أصبغ بن نباته از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: خداوند به موسی علیه السلام فرمود: موسی! سفارش مرا درمورد چهار چیز بخاطر بسپار: **اول**: تا ندیدی گناهانت آمرزیده است به عیوب دیگران مپرداز. **دوم**: تا ندیدی گنجهای من ته کشیده غم روزی مخور. **سوم**: تا ندیدی ملک وسلطنت من زوال یافته به غیر من امیدوار مباش. **چهارم**: تا ندیدی شیطان مرده است از مکر او ایمن مباش:

ومن هذا قیل: استعانة المخلوق بالمخلوق کاستعانة المسجون بالمسجون.

وبه همین جهت گفته اند: استمداد مخلوق ازمخلوق دیگر مثل استمداد زندانی اززندانی دیگر است.

۱ـ «خصال»، ص ۲۱۷.

وفی «العلل» قیل لمحمّدبن خیثم: لـم لاتذم النّـاس؟ قال: ما أنا بـراض عن نفسی فأتفـرّغ من ذمـّها الی غیـرها؛ فان النّـاس خافوا الله فی ذنـوب النّـاس وائتمنوه علی ذنوب أنفسهم.

ودر کتاب «علل» آورده است که به‌محمدبن خیثم گفتند: چرا نکوهش‌مردم نکنی؟ گفت: من ازخود راضی نیستم تافرصت برای نکوهش دیگران پیدا کنم، ومردم‌چنین‌اندکه دربارهٔ گناهان دیگران ازخداوندمی‌ترسند، وخودرا درمورد گناه خود ازاو ایمن می‌دانند.

ای خوشا آنکس که عیب خویش دید — هر که عیبی گفت او برخود خـرید

وفی«نهج البلاغة»: طوبٰی لِمَنْ شَغَلَهُ عَیْبُهُ عَنْعُیُوبِ النّاسِ. طوبٰی لِمَنْ لَزِمَ بَیْتَهُ وَ أَکَلَ قُـوتَهُ ، وَ اشْتَغَلَ بِطاعَةِ رَبِّهِ، وَ بَکٰی عَلٰی خَطیئَتِهِ، فَکانَ مِنْ نَفْسِهِ فی شُغْلٍ وَالنّاسُ مِنْهُ فی راحَةٍ[1].

خوشا حال آنکس که توجه به‌عیوب خود اورا ازاشتغال به عیوب دیگران باز دارد. خوشا حال آنکس که درخانه نشیند، روزی خود خـورد، مشغول طاعت پـروردگارش باشد، وبرخطاهایش بگرید، پس سرگرم خـود بوده و مردم ازاو درآسایش بسر برند.

امّا ای عزیز ! بدانکه عدم رجـا به‌غیرحق و انقطاع از خلق باید به حسب حقیقت باشد. قال یحیی بن معاذ: قـدرأیت‌الرجل بلغ من العجب أنـّه یقول: لـو عرضت علی‌الحورالعین ما التفتُّ الیهن ، ولـونظر الیّ وصیفة جمیلة یبلغ صیاح قلبه الی العرش.

یحیی بن معاذ گفت: بسا مردی‌را بینم که ازخود بینی کارش بجایی رسدکه گوید: اگرزنان حورالعین برایم بیاورند به‌آنان التفات نکنم؛ ولی اگر به کنیزکی زیبا نظر افکند فریاد دلش به‌عرش رسد.

پس‌ای عزیز ! ازخداغافل‌مباش واورادرهمهٔ افعال‌واحوال‌حاضروناظرخود بدان. قال رجل لابی یزید: عظنی. قال: حسبك من الموعظة علمك بأنـّه یراك علی

۱ــ «نهج البلاغة» آخرخطبهٔ ۱۷۴.

کل حال.

مردی به ابویزید گفت: مرا پندی ده، گفت: همین پند تو را بس که بدانی در تمام احوال خداوند ناظر توست.

وعن الباقر عليه‌السلام: إسْتَحِ مِنَ اللهِ بِقَدْرِ قُرْبِهِ مِنْكَ، وَخَفْ مِنْهُ بِقَدْرِ طاقَتِكَ عَلَى النّارِ[1].

امام باقر علیه‌السلام فرمود: ازخداوند به‌اندازهٔ نزدیکیش به‌تو شرم دار، و به قدر طاقتت بر آتش ازاو بیم دار.

وكان يحيى بن معاذ اذا قرأ هذه الاية: وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ[2]، يقول: هذا قربك الى أعدائك فكيف قربك الى أوليائك!

یحیی بن‌معاذ وقتی این آیه‌رامی‌خواند: «وما به‌او از رگ گردن نزدیکتریم» می گفت: این نزدیکی تو به دشمنانت است، پس نزدیکیت به دوستانت چه اندازه خواهد بود!

سئل العبّاس بن عطا: أى الاعمال أفضل؟ فقال: ملاحظة الحق على دوام الاوقات. وقيل: أى الاداب أكمل؟ قال: استشعار التقصير فى عامّة الاعمال.

ازعباس بن عطا پرسیدند: کدام عمل افضل است؟ گفت: حق‌را درهمه وقت ملاحظه کردن. گفتند: کدام آداب کاملتراست؟ گفت: به تقصیر وکوتاهی خود در تمام اعمال توجه نمودن.

۱ــ نظیر آن در «بحار» ج ۷۱، ص ۳۳۶.

۲ــ ق، ۱۶.

فصل [۵]

[درزیارت مقابر ومشاهد اولیاء]

ورابعاً: وصیّت می کنم ترا برسبیل تأکید که کوتاهی درزیارت مقابر و مشاهداولیاءالله ننمائی خصوص درایّام جمعه ولیالی آن، وازبواطن ایشان استمداد فیض بنما که چون برسرمزار باشی خاطر متوجّه روحانیّت آن کامل تواند شد، زیرا که مقابررا خاصیّتی هست که منقطع می‌سازد زواید خاطررا، خواه اهل کمال وخواه اهل عذاب که روحانیّت ایشان درآن خاك هست. امّا اهل کمال چون کسب کمال دراین بدن کرده‌اند واین بدن درآن خاك مدفون است و روحانیّت خود کامل‌را نظری خاص با ابدان خاك خود هست. واهل عذاب را کدورت متوجّه خاك اوبود بجهت آنکه کسب ضلالت درآن ابدان کرده‌اند. پس برسرمزار کاملان نفع واثر فیض لازم است. پس هرآنکس که به‌روی نیاز واعتقاد صادق برود جاذب فیض خواهد بود.

ای عزیز ! کمال انبیاء واولیاء درآنست که ایشان مظهر اسما وصفات الله شده‌اند، وبواسطهٔ بشریّت با باقی خلایق مناسبت دارند. پس همهٔ موجودات‌را ظرفی تصور کن که مظروف او صفات الله وفیض‌الله ورحمةالله، ومَجلای انوار علم وحیات[الله] شده‌اند چنانچه ظروف کاینات که عالم مُلك است که‌ازمرکزخاك تا به عرش است متراکم شده‌اند ومرئی می گردند، جمله به‌فیض رحمةالله جسم یافته، وهرجسمی ظرف اسمی وصفاتی از اسماءالله و صفات الله شده است. پس عالم

اجسام که آثارالله است ظرف عالم ارواح شده‌اند که افعال‌الله است، و باز حیات وهستی ارواح قایم به‌صفات‌الله گردیده، و همچنین صفات نسبت به‌ذات انسان مظهری است که به‌جایی تواند رسیدن که مظهر جمله باشد.

پس هریك از بنی آدم هرصفتی که در وجود او غالب باشد مناسبت با همان مرتبه پیدا کرده است، وفیض وی ازهمان مرتبه بوده ازاعلا تا به اسفل. پس چون تمام اجسام ظلّ ارواحند یعنی روحانیّت درهمه متراکم شده و اجسام کثیفه پیدا گشته باز به‌روحانیّت خود برگردند همچنانکه کرهٔ نار به‌رودت پیدا کرده هوا می‌شود وبرهوا رطوبت غالب می‌شود شبنم برشکوفه‌ها می نشیند، ومگس عسل آن شبنم‌را ازشکوفه‌ها برمی‌دارد وبریکجا جمع آورد وعسل می‌بندد ، ودر آن عسل موم پیدا می‌شود. پس به‌حقیقت کرهٔ نار تنزل کرده تا وجود موم ظاهر گردیده. وبازچون موم‌را شمع سازی و آتش دراو افروزی موم کرهٔ نارگردد ، وباز عروج کند ودرمرکز اصلی خود قرار گیرد.

پس همچنین بدان تمام آثاررا که عالم‌اجسامند جمله ارواح لطیفه بوده‌اند که به‌واسطهٔ تراکیبْ تنزل یافته واجسام شده‌اند، به‌این واسطه ومناسبت ، ارواح دراجسام تعلّق می‌یابند. وهمچنین ارواح مظاهر صفات جبروت است که این صفات درارواح ملکوتی ظهور می‌یابد . پس انبیا واولیا را مناسبت به‌این جمله مراتب اتم باشد. منقول است وقتی که شیخ ابوسعید ابوالخیر راقبض[۱] رومی‌داد به‌طواف قبرپیر ابوالفضل می‌رفتند؛ به‌مجرد طواف، آن قبض به فیض مبدل می‌شد.

۱ــ حالت گرفتگی روح عارف.

فصل [۶]

[در اهمیت تشیع و صفات شیعه]

وازجمله وصایای بسیار مؤکّد آنست که اسم تشیّع را به‌خود نبندی که این اسم مادامی که معنیش تحقّق نیافته است در این کس حاجبی است عظیم از برای سالك، زیرا که در «تفسیر امام‌حسن عسکری علیه‌السلام» روایات بسیار ذکر شده که هر کس که به‌مرتبهٔ سلمان وابوذر (ره) بلکه قلب او مانند قلب ابراهیم خلیل‌الله علیه‌السلام نباشد و اسم تشیّع را به‌خود ببندد دروغ گفته است و آثم ومستحق عذاب است. واین ضعیف بعضی‌را دراین مقام وبعضی‌را درتحقیق معنی نبوت وولایت انشاءالله تعالی ذکر می‌نماید.

وفی «جامع الاخبار» عن أنس بن مالك انّه قال: قال رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه وآله‌وسلّم: إنّ‌الله تَبارَكَ وتَعالٰی یَبْعَثُ یَوْمَ الْقِیامَةِ عِباداً یَتَهَلَّلُ وُجُوهُهُمْ نُوراً عَنْ یَمینِ الْعَرْشِ وعَنْ شِمالِهِ، بِمَنْزِلَةِ الأنْبِیاءِ وَلَیْسُوا بِأنْبِیاءَ، وَبِمَنْزِلَةِ الشُّهَداءِ وَ لَیْسُوا بِشُهَداءَ. فَقامَ أبُوبَكْرٍ فَقالَ: أنَا مِنْهُمْ یا نَبِیَّ‌الله؟ فَقالَ: لا. فَقامَ سَهْلُ بْنُ حُنَیْفٍ[1] فَقالَ: أنَا مِنْهُمْ؟ فَقالَ: لا. ثُمَّ وَضَعَ رَسُولُ‌اللهِ صلّی‌الله‌علیه وآله‌وسلّم یَدَهُ عَلٰی رَأسِ

۱ــ در «مصدر» به جای «سهل بن حنیف» «عمر» آمده است وهمین صحیح است. زیرا سهل بن حنیف از شیعیان خاص امیرالمؤمنین علیه‌السلام است ودرشرح احوال او نوشته‌اند که علی علیه‌السلام پس‌ازمرگ او برجنازه‌اش بیست‌وپنج بار تکبیر گفتند، یعنی پنج مرتبه نماز برجنازهٔ او گزاردند.

عَلىٌّ عليه السلام فَقالَ: هٰذا وَ شيعَتُهُ[1].

در کتاب «جامع الاخبار» از انس بن مالك روايت کرده که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: خدای تبارك وتعالی درروز قیامت بندگانی را از جانب راست وچپ عرش برمی انگیزد که چهره هاشان از کثرت نور می درخشد، آنان به‌منزلۀ پیامبرانند ولی پیامبر نیستند، وبه‌منزلۀ شهدایند ولی شهید نیستند. ابوبکر برخاست و گفت: ای پیامبرخدا، من‌هم ازایشانم؟ فرمود: نه. سهل بن حنیف (عمر) ۲ برخاست و گفت: من‌هم ازایشانم؟ فرمود: نه. سپس رسول خدا صلی الله علیه وآله دست مبارك برسرعلی علیه السلام نهاد وفرمود: این‌مرد وشیعیان او هستند.

وعن علی عليه السلام قال: شيعَتُنا الْمُتَباذِلُونَ فی وَلايَتِنا، الْمُتَحابُّونَ فی مَوَدَّتِنا، الْمُتَزاوِرُونَ فی أَمْرِنا، الَّذينَ إِنْ غَضِبُوا لَمْ يَظْلِمُوا، وَإِنْ رَضُوا لَمْ يُسْرِفُوا، بَرَكَةٌ عَلى مَنْ جاوَرُوهُ، سِلْمٌ لِمَنْ خالَطُوهُ[3]، أُولٰئِكَ هُمُ السّائِحُونَ الذّابِلُونَ، ذابِلَةٌ شِفاهُهُمْ، خُمُصَةٌ بُطُونُهُمْ، مُغْبَرَّةٌ أَلْوانُهُمْ، مُصْفَرَّةٌ وُجُوهُهُمْ، كَثيرَةٌ بُكاؤُهُمْ، جارِيَةٌ دُمُوعُهُمْ، يَفْرَحُ النّاسُ وَيَحْزَنُونَ، وَيَنامُ النّاسُ وَيَسْهَرُونَ، قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ، وَشُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ وَأَنْفُسُهُمْ عَفيفَةٌ، وَحَوائِجُهُمْ خَفيفَةٌ، ذُبُلُ الشِّفاهِ مِنَ الْعَطَشِ، خُمُصُ الْبُطُونِ مِنَ الْجُوعِ، عُمْشُ الْعُيُونِ مِنَ السَّهَرِ، الرَّهْبانِيَّةُ عَنْهُمْ لائِحَةٌ، وَالْخَشْيَةُ لَهُمْ لازِمَةٌ، كُلَّما ذَهَبَ مِنْهُمْ سَلَفٌ خَلَفَ فی مَوْضِعِهِمْ خَلَفٌ، أُولٰئِكَ الَّذينَ يَرِدُونَ يَوْمَ الْقِيامَةِ وُجُوهُهُمْ كَالْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ، يَغْبِطُهُمُ الْأَوَّلُونَ وَالْآخِرُونَ، لاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاهُمْ يَحْزَنُونَ[4].

وازعلی علیه السلام روایت است که فرمود: شیعیان ما درراه ولایت ما به یکدیگر بذل و بخشش می کنند، ودرراه دوستی ما باهم محبت می‌ورزند، ودر امر ولایت ما باهم یاری می‌رسانند، کسانی اند که به‌هنگام خشم ستم روا ندارند، وبه‌هنگام خرسندی اسراف وزیاده‌روی نورزند، برای همسایگان و

۱ــ «جامع الاخبار» ص ۳۹، باب ۱۷.

۲ــ به‌پاورقی (۱) صفحۀ گذشته مراجعه شود.

۳ــ تا اینجا: «صفات الشیعة» صدوق، ح ۲۳. «کافی» ج ۲، ص ۲۳۷.

۴ــ

مجاوران خود بر کنند، وبا معاشرین خود اهل سازشند، آنانند که روزه دار ولب خشکند، لبهایشان از (روزه) خشك، شکمهاشان از (روزه) تهی، رنگشان پریده، صورتهاشان زرد، گریهٔ آنان فراوان واشکشان جاری است، مردم شاد وایشان اندوهگین، ومردم خواب واینان شب‌زنده دارند، دلهاشان غمزده، وبدیشان به‌کسی نمی‌رسد، جانهاشان پاك وپرهیزکار، و نیازهاشان خفیف واندك است، لبهاشان ازتشنگی خشك، شکمهاشان از گرسنگی تهی ولاغراست، چشمانشان از بیداری تار گشته وآب ازآن روان است، رهبانیت وگریز ازدنیا ازسیمایشان نمایان، وبیم از خداوند همیشه باآنان است، هرزمان کسی ازآنان فوت شود دیگری جای اورا پر می کند، اینانند که روزقیامت وارد صحنهٔ محشرمی‌شوند درحالی که سیمای آنان مانندماه شب چهارده می‌درخشد، اولین وآخرین به‌آنان غبطه می‌برند، نه بیمی برآنان است ونداندوهی دارند.

وعن علی علیه السلام: اَلْمُؤْمِنُونَ هُمُ الَّذِينَ عَرَفُوا إِمامَهُمْ، فَذَبَلَتْ شِفاهُهُمْ، وَ عَمِشَتْ عُيُونُهُمْ، وَ تَهَيَّجَتْ أَلْوانُهُمْ حَتّى عُرِفَتْ فى وُجُوهِهِمْ غَبْرَةُ الْخاشِعِينَ، فَهُمْ عِبادُ اللهِ الَّذِينَ مَشَوْا عَلى وَجْهِ الْأَرْضِ هَوْناً، وَاتَّخَذُوها بِساطاً، وَتُرابَها فِراشاً، رَفَضُوا الدُّنْيا وَأَقْبَلُوا عَلَى الْآخِرَةِ عَلى مِنْهاجِ الْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمَ، إِنْ شَهِدُوا لَمْ يُعْرَفُوا، وَ إِنْ غابُوا لَمْ يُتَفَقَّدُوا، وَ إِنْ مَرِضُوا لَمْ يُعاوَدُوا، صُوّامُ الْهَواجِرِ، قُوّامُ الدَّياجِرِ، يَضْمَحِلُّ عَنْهُمْ كُلُّ فِتْنَةٍ، وَ تَتَجَلّى عَنْهُمْ كُلُّ سُنَّةٍ، أُولئِكَ أَصْحابى فَاطْلُبُوهُمْ، فَإِنْ لَقِيتُمْ مِنْهُمْ أَحَداً فَاسْأَلُوهُ لِيَسْتَغْفِرَ لَكُمْ[1].

واز علی علیه‌السلام روایت است که: مؤمنان آنهایند که امام خودرا شناخته‌اند، پس لبهاشان خشك، وچشمانشان تار وآبریزان، ورنگشان پریده است تاجائی که زردی چهره که ویژهٔ خاشعان است ازسیمایشان نمایان است، اینان همان بندگان خداوندند (که درسورهٔ مبارکهٔ فرقان وصف آنان چنین آمده) که روی زمین با تواضع راه می‌روند، وآنرا فرش وخاك آنرا بستر گرفته‌اند، دنیارا ترك نموده وبه‌آخرت روآورده‌اند، برروش مسیح بن

۱-

مریم علیهما السلام؛ اگر حاضر باشند شناخته نباشند، و اگر غائب شوند کسی از آنان سراغ نگیرد، و اگر بیمار گردند عیادت نشوند، در گرما روزه گیرند، و در شبهای تار به‌نماز برخیزند؛ هر آشوبی از آنان برطرف، و هر سنتی از آنان متجلی شود، اینان یاران منند، درجستجوی آنان باشید و اگر به یکی از آنان برخوردید ازاو بخواهید تا برای شما آمرزش طلبد.

وقال الباقر علیه السلام لرجل حین فخر علی آخر [وقال] : أتفاخرنی وأنا مِنْ شیعة آلِ مُحَمَّدٍ الطَّیِّبین علیهم السلام : أما فجرْتَ وَرَبِّ الْكَعْبَة وَغُبِنَ مِنْكَ عَلَى الْكِذْب. یا عَبْدَالله أ مالُكَ مَعَكَ تُنْفِقُهُ عَلَى نَفْسِكَ أحبّ إلَیْكَ أمْ تُنْفِقُهُ عَلَى إخْوانِكَ الْمُؤْمِنینَ ؟ قال: بَلْ أُنْفِقُهُ عَلَى نَفْسی، قالَ : فَلَسْتَ مِنْ شیعَتِنا ، فَأمَّا نَحْنُ ما نُنْفِقُهُ عَلَى الْمُنْتَحِلینَ مِنْ إخْوانِنا أحبُّ إلَیْنا مِنْ أنْ نُنْفِقَ عَلَى أنْفُسِنا، وَلٰكِنْ قُلْ : أنَا مِنْ مُحِبِّیكُمْ وَ مِنَ الرّاجینَ لِلنَّجاةِ بِمَحَبَّتِكُمْ.[۱]

وزمانی که مردی به‌دیگری تفاخرمی‌نمود ومی گفت: آیا برمن تفاخرمی کنی درحالیکه من ازشیعیان آل پاک‌محمد هستم؟ امام باقرعلیه‌السلام به‌او فرمود: هان به‌خدای کعبه سوگند گناه کردی و به دروغ به‌اشتباه‌افتادی! ای بندهٔ خدا! مالی‌را که دراختیارداری آیا برای خود خرج کنی نزد تو محبوبتر است یا بربرادران دینی‌خود؟ گفت: برای خود خرج کنم. فرمود: پس تو از شیعیان ما نیستی، زیرا ما اگردارائی‌خودرا بربرادران خود که مدعی دوستی ماهستند خرج کنیم نزد ما محبوبتر ازآنست که برخود خرج نماییم ؛ بلکه بگو: من از دوستان شمایم و از کسانی که به‌خاطر دوستی شما امید نجات دارند.

وقال رجل للحسین بن علی علیهما السلام : یَابْنَ رَسُولِ الله أنَا مِنْ شیعَتِكُمْ. قال: اتَّقِ اللهَ وَلاتَدَّعِیَنَّ شَیْئاً یَقُولُ اللهُ لَكَ: كَذَبْتَ وَفَجَرْتَ فی دَعْواكَ، إنَّ شیعَتَنا مَنْ سَلِمَتْ قُلُوبُهُمْ مِنْ كُلِّ غِشٍّ وَغِلٍّ وَدَغَلٍ، وَلٰكِنْ قُلْ: أنَا مِنْ مَوالیكُمْ

---

۱ ــ « بحارالانوار » ج ۶۸، ص ۱۵۶ ، به نقل از « تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام » ص ۱۲۳.

وَ مُحِبّیکُمْ [1].

ومردی به‌حسین بن علی علیهما السلام عرض کرد: ای فرزند پیامبر! من از شیعیان شمایم، فرمود: از خدا پروا کن، وچیزی را ادعا مکن که خداوند بفرماید: درادعای خود دروغ می گویی. همانا شیعیان ما کسانی هستند که دلهاشان ازهرغش و غل‌ودغلی سالم مانده است، بلکه بگو: من ازموالیان و دوستان شما هستم.

وقال رجل للحسن بن علی علیه‌السلام: إنّی مِنْ شیعَتِکُمْ. فَقالَ الْحَسَنُ علیه‌السلام: یا عَبْدَاللهِ إنْ کُنْتَ شیعَةً لَنا فی أوامِرِنا و زَواجِرِنا مُطیعاً فَقَدْ صَدَقْتَ، و إنْ کُنْتَ بِخِلافِ ذٰلِکَ فَلا تَزِدْ فی ذُنُوبِکَ بِدَعْواکَ مَرْتَبَةً شَریفَةً لَسْتَ مِنْ أهْلِها، لا تَقُلْ [لنا]: أنَا مِنْ شیعَتِکُمْ، وَلٰکِنْ قُلْ: أنَا مِنْ مَوالیکُمْ وَمُحِبّیکُمْ وَمُعادی أعْدائِکُمْ؛ وَ أنْتَ فی خَیْرٍ وَ إلیٰ خَیْرٍ [2].

ومردی به‌حسن بن علی علیهما السلام گفت: من ازشیعیان شما هستم. حضرت فرمود: ای بندهٔ خدا، اگر دراوامر ونواهی ما پیرو ومطیع ما هستی راست گفته‌ای، واگر برخلاف این هستی با ادعای این‌مرتبهٔ شریفی که اهل آن نیستی برگناهانت میفزا، [به‌ما] نگو ازشیعیان شما هستم ولی بگو: من ازموالیان ودوستان شما واز دشمنان دشمنان شما هستم، و دراینصورت درخوبی بسر می بری‌ودر آینده نیز به‌سوی خیرخواهی بود.

وقیل للصادق علیه‌السلام: إنَّ عَمّاراً الدُّهْنیَّ شَهِدَ الْیَوْمَ عِنْدَ ابْنِ أبی لَیْلیٰ قاضِی الْکُوفَةِ بِشَهادَةٍ، فَقالَ لَهُ الْقاضی: قُمْ یا عَمّارُ فَقَدْ عَرَفْناکَ فَلا نَقْبَلُ شَهادَتَکَ لِأنَّکَ رافِضیٌّ. فَقامَ عَمّارٌ وَقَدِ ارْتَعَدَتْ فَرائِصُهُ، فَاسْتَفْرَغَهُ الْبُکاءُ. فَقالَ لَهُ ابْنُ أبی لَیْلیٰ: أنْتَ رَجُلٌ مِنْ أهْلِ الْعِلْمِ وَالْحَدیثِ، إنْ کانَ یَسُوءُکَ أنْ یُقالَ لَکَ رافِضیٌّ فَتَبَرَّأْ مِنَ الرَّفْضِ فَأنْتَ مِنْ إخْوانِنا. فَقالَ لَهُ عَمّارٌ: یا هٰذا، ما ذَهَبْتُ وَاللهِ حَیْثُ ذَهَبْتَ وَلٰکِنّی بَکَیْتُ عَلَیْکَ وَعَلَیَّ.

۱ و ۲ـ مصدر سابق، همان صفحه.

أمّا بُكائي على نفسي: فإنّك نسبتني إلى رُتبةٍ شريفةٍ لستُ من أهلها. زعمتَ أنّي رافضيٌّ، ويحك لقد حدّثني الصّادق عليه السلام: إنّ أوّل من سمّي الرّافضة السّحرةُ الّذين لمّا شاهدوا آية موسى عليه السلام في عصاه آمنوا به ورضوا به فاتّبعوه ورفضوا أمر فرعون واستسلموا لكلّ مانزل بهم، فسمّاهم فرعونُ الرّافضة لما رفضوا دينهُ، فالرافضيّ من رفض كلّ ما كرههُ اللهُ تعالى، وفعل كلّ ما أمره اللهُ تعالى، فأين في [هذا] الزّمان مثل هذا؟ فإنّما بكيتُ على نفسي خشيةَ أنْ يطّلع الله عزّوجلّ على قلبي وقد تقبّلتُ هذا الاسم الشّريف على نفسي فيُعاقبني ربّي عزّوجلّ ويقول: يا عمّارُ، أكنتَ رافضاً للأباطيل وعاملاً بالطّاعات كما قال لك؟ فيكون ذلك تقصيراً [بي] في الدّرجات إنْ سامحني، وموجباً لشدّة العقاب [عليّ] إنْ ناقشني، إلّا أنْ يتداركني مواليّ بشفاعتهم.

وأمّا بُكائي عليك: فلعظيم كذبك في تسميتي بغير اسمي، وشفقتي الشّديدة عليك من عذاب الله تعالى إذْ صرفتَ [أشرفَ] الأسماءِ إلى أنْ جعلتها من أرذلِها، كيف يصبر بدنك على عذاب الله وعذاب كلمتك هذه!

فقال الصّادق عليه السلام: لو أنّ على عمّارٍ من الذّنوب ما هو أعظم من السّماوات والأرضين لمُحيت عنه بهذه الكلمات وإنّها لتزيد في حسناته عند ربّه عزّ وجلّ حتّى يُجعل كلّ خردلةٍ منها أعظم من الدّنيا مائة ألف مرّةٍ[1].

وبه امام صادق علیه‌السلام عرض شد: امروز عمار دهنی نزد ابن ابی لیلی قاضی کوفه برمطلبی شهادت داد وقاضی به‌او گفت: ای عمار، برخیز که ما تورا می‌شناسیم وشهادتت‌را نمی‌پذیریم زیرا تو رافضی هستی. عمار برخاست درحالیکه گوشتهای پهلویش می‌لرزید او آنقدر گریست که اشك

۱ـ مصدر سابق، ص ۱۵۶-۱۵۷.

بر گونه‌اش غلطید. ابن ابی لیلی به‌او گفت: تو مردی از اهل علم وحدیث هستی، اگر تورا رافضی گفتن ناخوش است پس دست از رفض بدار تا از برادران ما باشی. عمار گفت: به‌خدا سوگند نظرمن آن نیست که تو پنداشته‌ای ولی گریهٔ من برحال خودم وحال توست.

اما گریهٔ من برخودم برای اینست که: مرا به رتبهٔ شریفی منسوب ساختی که شایستهٔ آن نیستم، توگمان برده‌ای که من رافضی هستم، وای برتو، همانا امام صادق علیه‌السلام برایم حدیث فرمود که: **نخستین کسانی** که رافضه نامیده شدند ساحران زمان موسی علیه‌السلام بودند که چون معجزهٔ آنحضرت‌را درمورد عصا مشاهده نمودند به‌او ایمان آوردند وبه‌او راضی شدند پس ازاو پیروی نموده وفرمان فرعون‌را رها ساختند وبه تمام ناملایماتی که برآنها وارد شد تن دادند، پس فرعون آنانرا رافضه نامید چون دین اورا رفض ورها نمودند، بنابراین رافضی کسی است که تمام آنچه‌را که ناخوشایند پروردگار است ترک نموده وتمام دستورات اورا انجام دهد، ودراین زمانه کجا مثل اویی یافت شود؟ و گریهٔ من برخودم ازترس آنست که مبادا خداوند عزوجل ازدلم باخبرشود درحالیکه من این نام شریف‌را برای خودم پذیرفته‌ام، پس پروردگارم مرا مورد عتاب قرارداده وفرماید: ای عمار، آیا همانطور که تورا رافضی گفت همهٔ باطلهارا رها ساخته وبه‌تمام طاعتها عمل نمودی؟ واین عمل اگر خداوند بامن مسامحه کند وازسر تقصیر من بگذرد موجب نقص درجات من گردد، واگر بامن به‌مناقشه وموشکافی درحساب برخیزد موجب شدت کیفر من شود مگراینکه سروران وامامان من باشفاعت خود ازمن دستگیری کنند.

واما گریهٔ من برتو به‌خاطر دروغ بزرگی است که درنامگذاری من به‌آنچه شایستهٔ آن نیستم مرتکب شده‌ای، وبه جهت دلسوزی من برتوست ازعذاب خدای متعال زیرا که [شریفترین] نامهارا به‌پست‌ترین آنها باز گردانده‌ای، که چگونه بدن تو برعذاب خداوند وعذاب این گفته‌ات صبر خواهد نمود!

امام صادق علیه‌السلام فرمود: اگر عمار گناهانی بزرگتر ازآسمانها وزمینها داشته باشد هرآینه به‌خاطر گفتن این سخنان ازاو پاك و برطرف خواهد شد، ودرنزد پروردگارش عزوجل درنیکی‌های او خواهد افزود تا

آنجاکه هر ذره‌ای از آن صدهزار مرتبه بزرگتر از دنیا خواهد گشت.

قال عليه السلام: وَلَمّا جَعَلَ الْمَأْمُونُ إِلى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضا عليه السلام وِلايَةَ عَهْدِهِ دَخَلَ عَلَيْهِ آذِنُهُ فَقالَ: إِنَّ قَوْماً بِالْباب يَسْتَأْذِنُونَكَ عَلَيْكَ، يَقُولُونَ: نَحْنُ مِنْ شيعَةِ عَلِيٍّ عليه السلام. فَقالَ عليه السلام: أَنَا مَشْغُولٌ فَاصْرِفْهُمْ، فَصَرَفَهُمْ. فَلَمّا كانَ فِي الْيَوْمِ الثّانِي جاؤُوا وَقالُوا كَذلِكَ، فَقالَ عليه السلام مِثْلَها، فَصَرَفَهُمْ، إِلى أَنْ جاؤُوا هكَذا يَقُولُونَ وَيَصْرِفُهُم شَهْرَيْنِ، ثُمَّ أَيِسُوا مِنَ الْوُصُولِ وَقالُوا لِلْحاجِبِ: قُلْ لِمَوْلانا إِنّا شيعَةُ أَبيكَ عَلِيِّ بْنِ أَبيطالِبٍ عليه السلام، قَدْ شَمِتَتْ بِنا أَعْداؤُنا فِي حِجابِكَ لَنا وَنَحْنُ نَنْصَرِفُ هذِهِ الْكَرَّةَ وَنَهْرُبُ مِنْ بَلَدِنا خَجَلاً وَأَنَفَةً مِمّا لَحِقَنا وَعَجْزاً عَنِ احْتِمالِ مَضيضِ ما يَلْحَقُنا بِشَماتَةِ أَعْدائِنا. فَقالَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضا عليه السلام: إِئْذَنْ لَهُمْ لِيَدْخُلُوا.

فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَسَلَّمُوا عَلَيْهِ[1] وَلَمْ يَأْذَنْ لَهُمْ بِالْجُلُوسِ، فَبَقُوا قِياماً فَقالُوا: يَا بْنَ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله ما هذَا الْجَفاءُ الْعَظيمُ وَالْاِسْتِخْفافُ بَعْدَ هذَا الْحِجابِ الصَّعْبِ؟ أَيُّ باقِيَةٍ تَبْقى مِنّا بَعْدَ هذا؟ فَقالَ الرِّضا عليه السلام: أَفْتَرَوْنَ «وَما أَصابَكُمْ مِنْ مُصيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْديكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثيرٍ»[2]؟ فَمَا اقْتَدَيْتُ إِلاّ بِرَبّي عَزَّوَجَلَّ فيكُمْ وَبِرَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم وَبِأَميرِ الْمُؤْمِنينَ عليه السلام وَمَنْ بَعْدَهُ مِنْ آبائِيَ الطّاهِرينَ عليهم السلام، عَتَبُوا عَلَيْكُمْ فَاقْتَدَيْتُ بِهِمْ.

فَقالُوا: لِما ذا يَابْنَ رَسُولِ اللهِ؟ قالَ: لِدَعْواكُمْ أَنَّكُمْ شيعَةُ أَميرِ الْمُؤْمِنينَ عَلِيِّ بْنِ أَبي طالِبٍ عليه السلام. وَيْحَكُمْ إِنَّما شيعَتُهُ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عليهما السلام وَسَلْمانُ وَأَبُوذَرٍّ وَالْمِقْدادُ [وَعَمّارٌ] وَمُحَمَّدُ بْنُ أَبي بَكْرٍ الَّذينَ لَمْ يُخالِفُوا شَيْئاً مِنْ أَوامِرِهِ وَلَمْ يَرْتَكِبُوا شَيْئاً مِنْ زَواجِرِهِ، فَأَمّا أَنْتُمْ إِذا قُلْتُمْ أَنْتُمْ شيعَتُهُ وَأَنْتُمْ في أَكْثَرِ أَعْمالِكُمْ لَهُ مُخالِفُونَ وَمُقَصِّرُونَ في كَثيرٍ مِنَ الْفَرائِضِ، مُتَهاوِنُونَ بِعَظيمِ حُقُوقِ إِخْوانِكُمْ فِي اللهِ، وَتَتَّقُونَ حَيْثُ

۱ـ «بحار»: فسلموا عليه فلم يرد عليهم...

۲ـ شوری، ۳۰.

لایَجِبُ التَّقیَّةُ ، وَتَتْرُکُونَ التَّقیَّةَ حَیْثُ لابُدَّ مِنَ التَّقیَّةِ، لَوْ قُلْتُم أَنَّکُمْ مَوالیهِ وَ مُحِبُّوهُ وَالْمُوالُونَ لأَوْلیائِهِ وَالْمُعادُونَ لأَعْدائِهِ لَمْ أُنْکِرْهُ مِنْ قَوْلِکُمْ وَ لکِنْ هذِهِ مَرْتَبَةٌ شَریفَةٌ ادَّعَیْتُمُوها، إِنْ لَمْ تُصَدِّقُوا قَوْلَکُمْ بِفِعالِکُمْ هَلَکْتُمْ إِلاّ أَنْ تَدارَکَکُمْ رَحْمَةُ رَبِّکُمْ.

قالُوا: یا بْنَ رَسُولِ اللهِ إذاً نَسْتَغْفِرُاللهَ وَ نَتُوبُ إِلَیْهِ مِنْ قَوْلِنا ، بَلْ نَقُولُ کَما عَلَّمَنا مَوْلانا: نَحْنُ مُحِبُّوکُمْ وَ مُحِبُّو أَوْلیائِکُمْ وَ مُعادُو أَعْدائِکُمْ. قالَ الرِّضا علیه السلام: مَرْحَباً بِکُمْ یا إِخْوانی وَأَهْلَ وُدّی ارْتَفِعُوا، ارْتَفِعُوا ارْتَفِعُوا. فَمازالَ یَرْفَعُهُمْ حَتّی أَلْصَقَهُمْ بِنَفْسِهِ، ثُمَّ قالَ لِحاجِبِهِ: کَمْ مَرَّةً حَجَبْتَهُمْ؟ قالَ: سِتّینَ مَرَّةً، فَقالَ لِحاجِبِهِ: فَاخْتَلِفْ إِلَیْهِمْ سِتّینَ مَرَّةً مُتَوالِیَةً فَسَلِّمْ عَلَیْهِمْ وَ أَقْرِئْهُمْ سَلامی فَقَدْ مَحَوْا ما کانَ مِنْ ذُنُوبِهِمْ بِاسْتِغْفارِهِمْ وَ تَوْبَتِهِمْ، وَ اسْتَحَقُّوا الْکَرامَةَ بِمَحَبَّتِهِمْ لَنا وَمُوالاتِهِمْ ، وَ تَفَقَّدْ أُمُورَهُمْ وَ أُمُورَ عِیالِهِمْ ، وَ أَوْسِعْهُمْ بِنَفَقاتٍ وَ مَبَرّاتٍ وَ صِلاتٍ وَدَفْعِ مَضَرّاتٍ[1].

امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: پس از آنکه مأمون ولایت عهدی خود را به علی بن موسی الرضا علیهما السلام وا گذار نمود، دربان آنحضرت وارد شد و گفت: گروهی پشت در ایستاده اجازهٔ ورود می‌خواهند و گویند که ما از شیعیان علی علیه السلام هستیم. فرمود: من مشغول کاری هستم، بگو برگردند، و او آنانرا باز گرداند. روز دوم آمدند و همان سخن گفتند، حضرت نیز همان پاسخ بداد و دربان آنانرا باز گرداند، تا اینکه دو ماه همینطور می آمدند و همان سخن می گفتند و او نیز آنانرا رد می نمود، تا اینکه از وصول به آنحضرت ناامید شده به دربان گفتند: به‌مولای ما بگو: ما از شیعیان پدرت علی بن ابی طالب هستیم و دشمنان ما از اینکه ما را به‌خود راه نمی‌دهی سرزنشمان کرده‌اند، و این بار باز می گردیم و از شرمندگی و از آنچه به ما رسیده و به جهت عجز از تحمل دردی که از سوی دشمنان ما به ما می‌رسد از شهر خود خواهیم گریخت. حضرت فرمود: به آنان اجازهٔ ورود بده تا داخل شوند. آنان داخل شده سلام کردند، حضرت [پاسخ سلام و] اجازهٔ نشستن نداد، آنان

۱ـ مصدر سابق، ص ۱۵۸ـ۱۵۹: دفع معرات.

سرپا ایستاده ماندند وعرض کردند: ای فرزند رسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله این‌جفای بزرگ واستخفاف چیست که پس ازاین منع چند روزه درحق ما روا داشته‌ای؟ دیگر چه‌آبرویی پس‌ازاین برای ما باقی خواهد ماند؟ فرمود: آیا دیدید که «هرمصیبتی به‌شما برسد به‌سبب اعمال خودتان است وخداوند ازبسیاری نیز گذشت می کند»؟ من دربارهٔ شما پیروی نکردم مگر ازپروردگار خودم واز رسول خدا وامیرمؤمنان وپدران طاهرخود پس از آن بزرگوار علیهم‌السلام، که آنان برشما عیب گرفتند ومن نیز از آنان پیروی نمودم.

گفتند: به‌چه دلیل ای فرزند رسول خدا؟ فرمود: زیرا شما دعوی کردید که شیعهٔ امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام هستید؛ وای برشما، جزاین‌نیست که‌شیعهٔ اوحسن‌وحسین‌علیهماالسلام‌وسلمان وابوذر[وعمار] ومقداد ومحمدبن‌ابی‌بکر هستند که از هیچ‌یك از اوامر او سرپیچی نکردند و مرتکب هیچ‌یك از نواهی او نشدند، واما شما که مدعی هستید شیعهٔ اوید درحالیکه در بیشتر اعمالتان مخالف اوید، ودربسیاری از واجبات کوتاهی می کنیدو دربیشتر حقوق برادران دینی‌خود سستی‌می‌ورزید، وآنجاکه تقیه واجب نیست تقیه می کنید، وآنجاکه ناگزیر از تقیه‌اید تقیه‌را ترك می کنید، با این احوال اگر می گفتید دوستان و محبان اوید ودوست دوستان او ودشمن دشمنان او هستید، این سخن‌را از شما انکار نمی کردم، ولی این (تشیع) که ادعا نموده‌اید مرتبهٔ شریفی است که اگرعمل شما سخنتان‌را تأیید نکند وراست نشمارد هلاك خواهید شد مگر اینکه رحمت پروردگارتان از شما دستگیری نماید.

عرض کردند: ای فرزند رسول خدا، ما ازاین گفتار خود از خداوند آمرزش می‌خواهیم وتوبه می کنیم، وهمانطور که مولایمان به ما آموخت گوییم که: مادوستان شما ودوستان دوستان شماودشمنان دشمنان شماهستیم. حضرت رضا علیه‌السلام فرمود: خوش آمدید ای برادران واهل مودت ودوستی من، بیایید بالا، بیایید بالا، وهمینطور آنانرا به‌بالای مجلس فرا خواند تاآنانرا به‌خود چسبانید، سپس به دربان خود فرمود: چندبارایشان‌را باز داشتی؟ گفت: شصت مرتبه. فرمود: شصت مرتبه پی‌درپی نزد آنان رفت‌وآمدکن وبرآنان سلام‌کن وسلام مرا به‌ایشان برسان، که اینان باتوبه

واستغفار خود گناهان گذشتهٔ خودرا محو ساختند وبا دوستی نمودن و موالات خود باما مستحق کرامت گشتند، وامور خود وخانوادهشان‌را بازرسی نما، وانفاقها ونیکی‌ها وهدایای فراوان به‌آنان برسان وهر گونه ضرر(یا سرافکندگی) را ازآنان دورساز.

وعن محمّدبن علی بن موسی الرضا عليه السلام فی حدیث طویل وفیه جواب رجل قال : أنا من شیعتکم الخلّص : **وَيْحَكَ أَتَدْرى مَنْ شيعَتُنَا الْخُلَّصُ؟ قالَ: لا، قالَ: حِزْقيلُ الْمُؤمِنُ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ، وَ صاحِبُ يس الَّذى قالَ اللهُ تَعالى: «وَ جاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدينَةِ رَجُلٌ يَسْعى»** [1] **وَ سَلْمانُ وَ أَبُوذَرٍّ وَ مِقْدادُ وَ عَمّارٌ** [2].

واز امام جواد علیه‌السلام ضمن حدیثی طولانی درپاسخ مردی که گفت: من ازشیعیان خالص شمایم، روایت شده که فرمود: وای برتو، آیا می‌دانی که شیعیان خالص ما کیانند؟ گفت : نه، فرمود : حزقیل مؤمن ، و همراه یاسین که خدای متعال دربارهٔ او فرموده «واز نقطهٔ دور شهر مردی دوان دوان آمد...» وسلمان وابوذر ومقداد وعمار هستند.

وفی «تأویل الایات» فی‌تفسیر «**لِيَغْفِرَ لَكَ اللهُ...**» [3] عن أبی‌الحسن الثّالث عليه السلام انه سئل عن قول الله عزوجل «لیغفر لك الله ماتقدم من ذنبك وماتأخّر» فقال عليه السلام : **وَ أَىُّ ذَنْبٍ كانَ لِرَسُولِ اللهِ مُتَقَدِّماً أَوْ مُتَأَخِّراً؟ وَ إِنَّما حَمَّلَهُ اللهُ ذُنُوبَ شيعَتِهِ عَلِىٍّ عليه السلام مِمَّنْ مَضى مِنْهُمْ وَ مِمَّنْ بَقِىَ ثُمَّ غَفَرَ[ها] اللهُ لَهُ** [4].

درکتاب «تأویل الایات» درتفسیر آیهٔ **لیغفر لك الله**... روایت کرده که از امام دهم علیه‌السلام دربارهٔ این آیه پرسش شد، فرمود: رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله کدام گناه گذشته وآینده‌ای را داشته است؟ جز این نیست که

۱ـ یس، ۲۰.

۲ـ همان کتاب وهمان صفحه.

۳ـ فتح، ۲.

۴ـ «تأویل الایات» ج ۲، ص ۵۹۳.

خداوند گناهان شیعیان علی علیه‌السلام از گذشتگان و آیندگان را برعهدهٔ آنحضرت نهاد، سپس همه‌را برای او آمرزید.

وعن النّبی صلّی الله علیه وآله وسلّم انّه قال لعلی علیه السلام: يا عَلِيُّ إِنِّي سَأَلْتُ اللهَ عَزَّوَجَلَّ أَنْ لا يَحْرِمَ شِيعَتَكَ التَّوْبَةَ حَتّى تَبْلُغَ نَفْسُ أَحَدِهِمْ حَنْجَرَتَهُ، فَأَجابَنِي إِلى ذٰلِكَ، وَلَيْسَ ذٰلِكَ لِغَيْرِهِمْ[۱].

واز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که به‌علی علیه‌السلام فرمود: ای علی! من ازخداوند درخواست نموده‌ام که شیعیان تورا تا هنگامی که جان آنها به حنجره برسد از توبه محروم نفرماید، وخداوند این درخواست مرا پذیرفته است، واین برای غیرآنان نیست.

وروی الشیخ أبوجعفر الطّوسی باسناده عن أبی الحسن [علی بن] موسی بن جعفر علیهما السلام: انّه قال لـه زیدبن یونس الشحّام: اَلرَّجُلُ مِنْ مَوالِيكُمْ يَشْرَبُ الْخَمْرَ وَ يَرْتَكِبُ الْمُوبِقَ مِنَ الذَّنْبِ، نَتَبَرَّأُ مِنْهُ؟ فَقالَ علیه السلام: تَبَرَّأُوا مِنْ فِعْلِهِ وَلا تَبَرَّأُوا مِنْ خَيْرِهِ وَ أَبْغِضُوا عَمَلَهُ. قُلْتُ: يَسَّعُ لَنا أَنْ نَقُولَ: فاسِقٌ فاجِرٌ؟ فَقالَ: لايَتَّسِعُ[۲]، أَبَى اللهُ أَنْ يَكُونَ وَلِيُّنا فاسِقاً فاجِراً وَ إِنْ عَمِلَ ما عَمِلَ، وَلٰكِنْ قُولُوا: فاسِقُ الْعَمَلِ، فاجِرُ الْعَمَلِ، مُؤْمِنُ النَّفْسِ، خَبِيثُ الْفِعْلِ، طَيِّبُ الرُّوحِ وَ الْبَدَنِ. لا وَاللهِ لا يَخْرُجُ وَلِيُّنا مِنَ الدُّنْيا إِلاّ [وَ] اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ نَحْنُ عَنْهُ راضُونَ. يَحْشُرُهُ اللهُ مَعَ ما فِيهِ مِنَ الذُّنُوبِ مُبْيَضّاً وَجْهُهُ، مَسْتُورَةً عَوْرَتُهُ، آمِنَةً رَوْعَتُهُ، لاخَوْفٌ عَلَيْهِ وَلا حَزَنٌ[۳]، وَ ذٰلِكَ إِنَّهُ لا يَخْرُجُ مِنَ الدُّنْيا حَتّى يُصَفّى مِنَ الذُّنُوبِ إِمّا بِمُصِيبَةٍ فِي مالٍ أَوْ نَفْسٍ أَوْ وَلَدٍ أَوْ مَرَضٍ؛ وَ أَدْنى ما يُصْنَعُ بِوَلِيِّنا أَنْ يُرِيَهُ اللهُ رُؤْياً مَهُولَةً فَيُصْبِحُ حَزِيناً لِما يَراهُ فَيَكُونُ ذٰلِكَ كَفّارَةً لَهُ،

۱ــ مصدر سابق، ص ۵۹۳.

۲ــ ب وج ومصدر: لا، الفاسق الفاجر: الكافر الجاحد لنا ولاولیائنا...

۳ــ نسخه‌ها: «لاخوف عليهم ولاهم يحزنون».

أَوْ خَوْفاً يَرِدُ عَلَيْهِ مِنْ أَهْلِ دَوْلَةِ الْباطِلِ ، أَوْ يُشَدِّدُ عَلَيْهِ عِنْدَالْمَوْتِ ، فَيَلْقَى اللهَ عَزَّوَجَلَّ طاهِراًمِنَ الذُّنُوبِ آمِنَةً رَوْعَتُهُ بِمُحَمَّدٍ وَأَميرِالْمُؤْمِنينَ عليهما السلام ، ثُمَّ يَكُونُ أَمامَهُ أَحَدُ الْأَمْرَيْنِ : رَحْمَةُ اللهِ الْواسِعَةُ الَّتي أَوْسَعُ مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ جَميعاً ، أَوْ شَفاعَةُ مُحَمَّدٍ وَ أَميرِالْمُؤْمِنينَ عليهما السلام، إِنْ أَخْطَأَتْهُ رَحْمَةُ اللهِ أَدْرَكَتْهُ شَفاعَةُ نَبِيِّهِ وَأَميرِالْمُؤْمِنينَ صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِما[1].

وشيخ طوسى باسند خود از زيدبن يونس شحام روايت كرده است كه به [على بن] موسى بن جعفر عليهما السلام گفتم: مردى از دوستان شماست شراب مى‌خورد ومرتكب گناهان تباه سازنده مى‌شود، آيا ازاو بيزارى جوئيم ؟ امام عليه‌السلام فرمود: ازكارش بيزارى بجوئيد ولى ازخير وخوبيش نه، عمل اورا دشمن بداريد. گفتم: آيا مارا مى‌رسدكه بگوئيم: او فاسق وفاجر است ؟ فرمود: نه، جايزنيست، خداوند نخواسته كه دوست ما فاسق وفاجر باشد، اعمالش هرچه باشد، باشد ولى بگوئيد عملش فاسق وفاجر است و نفسش مؤمن است،كارش پليد است وروح وبدنش پاكيزه است. نه، به‌خدا سو گند دوست ما ازدنيا بيرون نمى‌رود جز اينكه خداوند ورسول او وما از او خشنوديم ، خداوند اورا با گناهانش در حالى محشور مى كند كه رويش سپيد و گناهانش پوشيده وازترسش دراماں است ، نه بيمى براوست ونه غمى دارد. زيرا ازدنيا بيرون نمى‌رود تا اينكه با گرفتارى به مصيبتى درمال ياجان يا فرزند يا بيمارى از گناهان تصفيه مى‌شود. وكمترين كارى كه بادوست ما مى‌شود اينست كه خداوند رؤيايى وحشتناك به او مى‌نماياند وصبح به‌خاطرآن رؤياغمزده بيدار مى‌شود، وهمين كفارهٔ گناهان اوست، يا اينكه ترسى از اهل دولت باطل براو وارد مى‌سازد يا سكرات مرگ‌را براو سخت مى‌نمايد، پس خدارا درحالى ديدار مى كندكه از گناهان پاك شده واز ترس ووحشت خود با [ديدار] محمد و اميرالمؤمنين عليهما السلام دراماں است. سپس يكى‌ازدوچيز دربرابر او قرار مى گيرد : يارحمت گستردهٔ خداوندكه از همهٔ اهل زمين گسترده‌تر است، يا شفاعت محمد و اميرالمؤمنين عليهما السلام، اگررحمت خداوند به‌اونرسد شفاعت پيامبرخدا واميرالمؤمنين عليهما السلام اورا درخواهد يافت.

۱ــ مصدرسابق ، ص ۵۹۴.

وفی کتاب «أسرار الامامة» وفی «تفسیر العسکری علیه السلام»: يَحْرُمُ الصَّدَقَةُ عَلىٰ ذَوِي الْبَصائِرِ مِنْ شيعَتِنا، لِأنّا وَ شيعَتَنا كَنَفْسٍ واحِدَةٍ ، فَما يَحْرُمُ عَلَيْنا يَحْرُمُ عَلىٰ عُلَمائِنا. فَسُئِلَ عَنْهُ عَنْ أداءِ الزَّكاةِ إلىٰ مُسْتَحِقِّها ، فَقالَ : يُعْطَى الْفُقَراءُ الْمُسْتَضْعَفُونَ مِنْ شيعَتِنا ، وَ أَمَّا الْهَدِيَّةُ فَحَلالٌ[1] .

ودر کتاب «اسرار الامامة» و «تفسیر امام عسکری علیه السلام» آمده است که آنحضرت فرموده است: «صدقه براهل بصیرت ازشیعیان ما حرام است، زیرا ما وشیعیانمان درحکم یك شخص واحدیم، پس هرچه برما حرام باشد برعلمای ماهم حرام است». از آنحضرت دربارهٔ پرداخت زکات به مستحق آن پرسیدند. فرمود: «باید به‌نیازمندان‌مستضعف ازشیعیان ما داده شود، اما هدیه حلال است».

وفی کتاب «أسرار الامامة» عن الصادق علیه السلام: إنَّ لِلّٰهِ مَلَكاً فِي السَّماءِ السّابِعَةِ وَهُوَ مُوَكَّلٌ بِكُمْ مَعْشَرَ الشّيعَةِ وَ مُسْتَغْفِرٌ لَكُمْ ، وَ إنَّهُ يَطَّلِعُ رَأْسَهُ مِنَ السَّماءِ السّابِعَةِ إلَى السَّماءِ الدُّنْيا فَيَنْظُرُ إلَيْكُمْ وَإلىٰ هٰذَا الْخَلْقِ الْمَنْكُوسِ. وفی هذا الحدیث حکایة طویلة یرجع حاصلها الی أن هذا الملك یتعجب من المبغضین لآل محمد صلی الله علیه وآله ویدعولهم صباحاً ومساء بعد ثناءالله[2] .

ودر کتاب «اسرار الامامة» ازامام صادق علیه السلام نقل کرده که: «خداوندرا درآسمان هفتم فرشته‌ای است که برشما شیعیان موکل است وبرای شما آمرزش می طلبد، واز آسمان هفتم به‌سوی آسمان دنیا سر می کشد وبه شما واین آفریدگان وارونه (دشمنان اهل بیت) نظر می کند...» ودراین حدیث حکایتی طولانی است که حاصل آن اینست که: این فرشته از دشمنان آل‌محمد علیهم السلام تعجب می کند وصبح‌وشام‌پس ازثنای‌الهی‌برای آنان (شیعیان) دعا می کند.

وفی «قرب الاسناد» عن أبی عبدالله علیه السلام : اِمْتَحِنُوا شيعَتَنا عِنْدَ مَواقيتِ الصَّلاةِ وَالْمُحافَظَةِ عَلَيْها، وَ إلىٰ أسْرارِنا كَيْفَ حِفْظُهُمْ لَها عَنْ عَدُوِّنا ، وَ إلىٰ أمْوالِهِمْ كَيْفَ مُواساتُهُمْ لِإخْوانِهِمْ فيها[3] .

۱و۲– «اسرار الامامة» مخطوط.

۳– «قرب الاسناد» ص ۳۸.

ودر «قرب الاسناد» از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: شیعیان مارا دروقت فرا رسیدن نماز بیازمائید که چگونه برآن محافظت دارند، ودرباره اسرار ما که چگونه آنرا از دشمن ما حفظ می کنند. ودراموال خود که چگونه با برادرانشان مواسات می نمایند.

وفی «روضة الکافی» عن أبی‌عبدالله علیه السلام قال: نَحْنُ أصْلُ کُلِّ خَیْرٍ وَ مِنْ فُرُوعِنا کُلُّ بِرٍّ، فَمِنَ الْبِرِّ التَّوْحیدُ وَ الصَّلاةُ وَ الصِّیامُ وَ کَظْمُ الْغَیْظِ وَ الْعَفْوُ عَنِ الْمُسیءِ وَ رَحْمَةُ الْفَقیرِ وَ تَعَهُّدُ الْجارِ وَ الْإقْرارُ بِالْفَضْلِ لِأهْلِهِ. وَ عَدُوُّنا أصْلُ کُلِّ شَرٍّ، وَ مِنْ فُرُوعِهِمْ کُلُّ قَبیحٍ وَ فاحِشَةٍ، فَمِنْهُمُ الْکِذْبُ وَالْبُخْلُ وَالنَّمیمَةُ وَ الْقَطیعَةُ وَ أکْلُ الرِّبا وَ أکْلُ مالِ الْیَتیمِ بِغَیْرِ حَقِّهِ وَ تَعَدّی الْحُدُودِ الَّتی أمَرَاللهُ وَرُکُوبُ الْفَواحِشِ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ الزِّنا وَ السَّرِقَةُ وَکُلُّ ما وافَقَ ذلِکَ مِنَ الْقَبیحِ، فَکَذَبَ مَنْ زَعَمَ أنَّهُ مَعَنا وَهُوَ مُتَعَلِّقٌ بِفُرُوعِ غَیْرِنا[1].

ودر «روضهٔ کافی» ازامام‌صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: ما ریشهٔ تمام خوبیهاییم، وهرنیکی وپسندیده‌ای ازشاخه‌های‌ماست، وازنیکی‌هاست: نماز، روزه، فروبردن خشم، گذشت ازبدی کننده، رحمت برفقیر، رسیدگی به‌همسایه، اقرار به‌فضل کسانی‌که شایستهٔ آنند. ودشمن ما ریشهٔ تمام بدیهاست، وهرزشت وفاحشه‌ای از شاخه‌های آنهاست، پس از ایشان است: دروغ، بخل، سخن‌چینی، قطع رحم، رباخواری، خوردن ناحق مال یتیم، تجاوز از مرزهایی که خداوند دستور فرموده، ارتکاب گناهان ظاهروباطن، زنا، دزدی، وهرعمل زشتی مانند اینها. پس دروغ می گوید کسی که می پندارد باماست درحالی‌که به شاخه‌های غیرما آویخته است.

۱ــ «روضهٔ کافی» ص ۲۴۲، ح ۳۳۶.

فصل [۷]

[درلزوم مراعات تقیه]

واز جملهٔ وصایای مؤکّده مراعات تقیّه است واستعمال آن در هرباب. و قرآن مجید ومُنزَل حمید به‌آن ناطق است، قال سبحانه:

إلاّ مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ وَ لٰكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللهِ[1] ـ الآية.

خدای سبحان فرموده:... جز کسی که مجبور (به‌اظهار کفر) شده درحالی که دل اومطمئن به‌ایمان است، ولی کسی که سینه‌اش به‌کفر گشاده‌است برچنین کسانی خشم خداوند باد...

وقال تعالی: لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكافِرينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللهِ فی‌شَيْءٍ إلاّ أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقٰيةً[2].

وفرموده: مؤمنان نباید کافران‌رابجای مؤمنین دوست خود بگیرند، وهرکس چنین کند با خداوند رابطه‌ای ندارد، مگر اینکه از آنها به نوعی تقیه کنید.

وعن الرضا عليه‌السلام: لا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِناً حَتّٰى يَكُونَ فيهِ ثَلاثُ خِصالٍ: سُنَّةٌ مِنْ رَبِّهِ، وَ سُنَّةٌ مِنْ نَبِيِّهِ صلّی‌الله‌علیه‌وآله، وَ سُنَّةٌ مِنْ وَلِيِّهِ.

۱ـ نحل، ۱۰۶.

۲ـ آل عمران، ۲۸.

فأمّا السُّنَّةُ مِنْ رَبِّهِ فكتمانُ سِرِّهِ، قالَ اللهُ عَزَّوجَلَّ: «عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ[1]».

وَ أمّا السُّنَّةُ مِنْ نَبِيِّهِ صلّى الله عليه وآله وسلّم فَمُداراةُ النّاسِ، فَإِنَّ اللهَ عَزَّوجَلَّ أَمَرَ نَبِيَّهُ صلّى الله عليه وآله وسلّم بِمُداراةِ النّاسِ، فَقالَ تَعالى: «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ[2]».

وَ أمّا السُّنَّةُ مِنْ وَلِيِّهِ فَالصَّبْرُ عَلَى الْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ[3].

واز حضرت رضا علیه‌السلام روایت است که: مؤمن، مؤمن نیست تا اینکه سه‌خصلت دراو باشد: روشی ازپروردگارش، و روشی از پیامبرش صلی‌الله علیه‌وآله، وروشی از امامش. اما روش پروردگارش پوشیده داشتن اسرار است، خدای عزوجل فرموده: «خداوند عالم به‌غیب است وکسی‌را ازغیب خود آگاه نمی کند مگرآن رسولی‌را که مورد پسندش باشد». واما روش پیامبرش صلی‌الله‌علیه‌وآله مدارانمودن بامردم است، که خدای عزوجل پیامبر خودرابه مدارای بامردم دستورداده وفرموده: «عفوو گذشت‌راپیشه کن، وبه کار نیك فرمان ده». و اما روش امامش صبر و استقامت برمشکلات مالی و جانی است.

وفی «نهج‌البلاغة» عن مولانا أمیرالمؤمنین علیه‌السلام انّه قال: سَيَظْهَرُ عَلَيْكُمْ بَعْدي رَجُلٌ رَحْبُ الْبُلْعُومِ مُنْدَحِقُ الْبَطْنِ، يَأْكُلُ ما يَجِدُ، وَ يَطْلُبُ ما لا يَجِدُ؛ فَاقْتُلُوهُ، وَ لَنْ تَقْتُلُوهُ! أَلا وَ إِنَّهُ سَيَأْمُرُكُمْ بِسَبِّي وَ الْبَراءَةِ مِنّي. وَ أَمَّا السَّبُّ فَسُبُّوني، فَإِنَّهُ لي زَكاةٌ وَلَكُمْ نَجاةٌ؛ وَ أَمَّا الْبَراءَةُ فَلا تَتَبَرَّأُوا مِنّي[4].... اشارة الی قوله علیه‌السلام: إِنَّ ذِكْرَ الْمُؤْمِنِ بِسُوءٍ زَكاةٌ لَهُ[5].

ودر «نهج‌البلاغة» از مولایمان امیـرالمؤمنین علیه‌السلام آمده است که فرمود: «بزودی مردی گلو گشاد وشکم برآمده که هرچه بیابد می‌خـورد و

۱ــ جن، ۲۶ ــ ۲۷.

۲ــ اعراف، ۱۹۹.

۳ــ «خصال» صدوق ص ۸۲. «کافی» ج ۲، ص ۲۴۱.

۴ــ «نهج‌البلاغة» خطبة ۵۷.

۵ــ «شرح نهج‌البلاغه» ابن میثم، ج ۲، ص ۱۵۰.

هرچه نیابد درطلب آنست برشما مسلط می‌شود، پس اورا بکشید ولی نخواهید کشت! آگاه باشیدکه بزودی شمارا به ناسزا گفتن به من وبیزاری جستن ازمن فرمان می‌دهد. درمورد ناسزا گفتن مانعی ندارد که مرا ناسزا گویید، زیرا اینکار موجب تطهیر وتزکیهٔ من ونجات شماست؛ واما در مورد بیزاری جستن، هرگز از من بیزاری نجویید...»

این اشاره است به‌این حدیث شریف که: از مؤمن به‌بدی یاد کردن موجب تطهیر وتزکیهٔ اوست.

وعن أميرالمؤمنين عليه السلام: اَلتَّقِيَّةُ أفْضَلُ أعْمالِ الْمُؤْمِنِ، يَصُونُ [بِها] نَفْسَهُ وَإخْوانَهُ عَنِ الْفاجِرِينَ. وَقَضاءُ حُقوقِ الْإِخْوانِ أشْرَفُ أعْمالِ الْمُتَّقِينَ، لَيَسْتَجْلِبُ مَوَدَّةَ الْمَلائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَشَوْقَ الْحُورِ الْعِينِ[1].

وامیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: تقیه برترین اعمال مؤمن است، که بدان‌وسیله خود وسایر برادران دینی خودرا ازتبهکاران حفظ می کند. واداء حقوق برادران شریفترین اعمال پرهیزکاران است، که موجب جلب دوستی فرشتگان مقرب وشوق حورالعین می گردد.

قال الحسن بن علي عليهما السلام: إنَّ التَّقِيَّةَ يُصْلِحُ اللهُ بِها أُمَّةً، لِصاحِبِها مِثْلُ ثَوابِ أعْمالِهِمْ؛ وَإنْ تَرَكَها رُبَّما أهْلَكَ أُمَّةً، وَتارِكُها شَرِيكُ مَنْ أهْلَكَهُمْ. وَإنَّ مَعْرِفَةَ حُقُوقِ الْإِخْوانِ تُحَبِّبُ إلَى الرَّحْمٰنِ وَتُعَظِّمُ الزُّلْفى لَدَى الْمَلِكِ الدَّيّانِ، وَإنَّ تَرْكَ قَضائِها يُمَقِّتُ إلَى الرَّحْمٰنِ وَيُصَغِّرُ الْمَرْتَبَةَ عِنْدَ الْكَرِيمِ الْمَنّانِ[2].

و امام مجتبی علیه‌السلام فرمود: خداوند بەسبب تقیه امتی‌را اصلاح می کند، وبرای تقیه کننده همانند پاداش اعمال آنان است. واگر تقیه را ترک کند چه بسا که امتی‌را به تباهی کشاند وترک کنندهٔ آن درگناه شریك کسی است که آنانرا هلاك نموده است. وهمانا شناخت حقوق برادران موجب محبوبیت نزد خدای رحمان وبلندی منزلت وتقرب به بارگاه ملك دیان

۱و۲ـ «تفسیرالعسکری علیه‌السلام» ص ۱۲۷.

(سلطان حسابگر) است وهمانا ترك انجام آن حقوق دشمنی خدای رحمان آورد ومنزلت آدمی‌را خداوند نزد کریم منان کوچك سازد.

وقال علی بن الحسین علیه‌السلام: یَغْفِرُ اللهُ لِلْمُؤْمِنِ کُلَّ ذَنْبٍ وَ یُطَهِّرُهُ مِنْهُ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ ماخَلا ذَنْبَیْنِ: تَرْكُ التَّقِیَّةِ وَ تَضْییعُ حُقُوقِ الْإِخْوانِ [1].

وامام سجاد علیه‌السلام فرمود: خداوند هر گناهی از مؤمن‌را می آمرزد و اورا در دنیا و آخرت از آنها پاك می کند بجز دو گناه: تقیه‌را ترك کردن، و حقوق برادران‌را ضایع گذاردن.

وقال محمّد بن علی علیه‌السلام: أَشْرَفُ أَخْلاقِ الْأَئِمَّةِ وَ الْفاضِلِینَ مِنْ شیعَتِنا اسْتِعْمالُ التَّقِیَّةِ وَ أَخْذُ النَّفْسِ لِحُقُوقِ الْإِخْوانِ [2].

وامام باقر علیه‌السلام فرمود: شریفترین اخلاق امامان وفاضلان از شیعیان ما عمل به‌تقیه ووادار نمودن خود به اداء حقوق برادران دینی است.

وقال جعفر بن محمد علیه‌السلام: اِسْتِعْمالُ التَّقِیَّةِ لِصِیانَةِ الْإِخْوانِ، فَإِنْ کانَ هُوَ یَحْمِی الْخائِفَ فَهُوَ مِنْ أَشْرَفِ خِصالِ الْکِرامِ. وَ الْمَعْرِفَةُ بِحُقُوقِ الْإِخْوانِ مِنْ أَفْضَلِ الصَّدَقاتِ وَ الزَّکاةِ وَالصَّلاةِ وَالْحَجِّ وَ الْمُجاهَداتِ [3].

وامام‌صادق علیه‌السلام فرمود: عمل به‌تقیه بخاطر حفظ برادران دینی‌است، واگـر کسی باتقیه شخص هـراسناکی را حمـایت کند، این عمل او از شریفترین صفات کریمان است. وشناخت حقوق برادران از بهترین نوع صدقات وزکات ونماز وحج ومجاهدتهاست.

وقیل لمحمد بن علی علیه‌السلام: مَنْ أَکْمَلُ النّاسِ فی خِصالِ الْخَیْرِ؟ قال علیه‌السلام: أَعْمَلُهُمْ بِالتَّقِیَّةِ وَ أَقْضاهُمْ لِحُقُوقِ الْإِخْوانِ [4]. وهذه الاخبـار نقلناها مـن تفسیر الامام علیه‌السلام.

به امام جواد علیه‌السلام عرض شد: کاملترین مردم درخصلتهای پسندیده چه کسی است؟ فرمود: کسی که از همه کس بیشتر به تقیه عمل کند، وحقـوق برادران دینی‌را ازهمه‌کس بهتر ادا نماید.

---

۱ تا ۴ــ «تفسیرالعسکری» علیه‌السلام ص ۱۲۷.

ما این اخبار را از «تفسیر امام عسکری» علیه السلام نقل کردیم.

و فی «معانی الاخبار» عن أبی‌عبدالله علیه السلام - وکان والله صادقاً کاسمه - یقول: یا سُفیانُ! عَلَیْکَ بِالتَّقیَّةِ فَإنَّها سُنَّةُ إبْراهیمَ خَلیلِ اللهِ علیه السلام؛ وَ إنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ یَقُولُ لِموسی وَ هارُونَ: «اِذْهَبا إلی فِرْعَوْنَ إنَّهُ طَغی، فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَیِّناً لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ أوْ یَخْشی[1]». وَ إنَّ رَسُولَ اللهِ صلی الله علیه و آله کانَ إذا أرادَ سَفَراً وَرّی بِغَیْرِهِ، وَ قالَ صلی الله علیه و آله: أمَرَنی رَبّی بِمُداراةِ النّاسِ کَما أمَرَنی بِأداءِ الفَرائِضِ. وَ لَقَدْ أدَّبَهُ اللهُ تَعالی بِالتَّقیَّةِ فَقالَ تَعالی: «اِدْفَعْ بِالَّتی هِیَ أحْسَنُ فَإذَا الَّذی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَداوَةٌ کَأنَّهُ وَلیٌّ حَمیمٌ، وَ ما یُلَقّیها إلاَّ الَّذینَ صَبَرُوا وَما یُلَقّیها إلاّ ذُوحَظٍّ عَظیمٍ[2]».

یا سُفیانُ! مَنِ اسْتَعْمَلَ التَّقیَّةَ فی دینِ اللهِ تَعالی فَقَدْ تَسَنَّمَ الذِّرْوَةَ العُلْیا مِنَ العِزِّ، إنْ عِزَّ المُؤْمِنِ فی حِفْظِ لِسانِهِ، وَ مَنْ لَمْ یَمْلِکْ لِسانَهُ نَدِمَ[3].

در کتاب «معانی الاخبار» از امام صادق علیه السلام - که به خدا سوگند همچون نام شریفش صادق بود - روایت کرده است که می‌فرمود: ای سفیان! بر تو باد به تقیه کردن، که آن سنت ابراهیم خلیل الله علیه السلام است، و خداوند به موسی و هارون می‌فرماید: «بروید نزد فرعون که او طغیان نموده است، و با نرمی با وی سخن گویید، باشد که متذکر شود یا بترسد». و روش رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین بود که چون ارادهٔ سفری می‌کرد محل دیگری را که مقصد او نبود وانمود می‌فرمود (به اصطلاح: راه گم می‌کرد)، و آنحضرت فرمود: خداوند مرا به مدارا کردن با مردم دستور فرموده همانطور که به ادای نمازهای واجب امر فرموده است. و همانا خداوند او را به رعایت تقیه مؤدب نمود و فرمود: «بدی آنان را به روشی زیبا و نیکی دفع کن، تا در نتیجه

---

۱ - طه، ۴۳ - ۴۴.

۲ - فصلت، ۳۴ - ۳۵.

۳ - «معانی الاخبار» ص ۳۸۶، باب نوادر المعانی، ح ۲۰.

آنکس که میان تو واو دشمنی است دوست گرم وصمیمی تو گردد، واین را جز صابران وآنانکه بهره‌ای عظیم (ازعقل ودرایت) دارند برخورد نکنند».
ای سفیان! هرکس دردین خدا به‌تقیه عمل کند تحقیقاً برقلهٔ بلندی ازعزت بالا رفته است. راستی که عزت مؤمن درحفظ زبان خود است، وهـرکس زبان خود نگه ندارد پشیمان گردد.

وفی «الکافی» فیما ناجی الله الکلیم: فَاتَّهِمْ نَفْسَكَ عَلٰى نَفْسِكَ وَلاٰ تَأْمَنْ وُلْدَكَ عَلٰى دِينِكَ إِلاّٰ أَنْ يَكُونَ وُلْدُكَ مِثْلَكَ يُحِبُّ الصّٰالِحِينَ [1].

ودر کتاب «کافی» ضمن مناجات خداوند با موسی کلیم علیه‌السلام آورده است: خودت را نسبت به خود متهم دان، وبه فرزندان خود درمورد دینت اطمینان مکن، مگر آنکه فرزندانت مانند خودت دوستدار صالحان باشند.

وفی کتاب «أسرار الامامة» عن الحسین، عـن أبیه علی بن أبیطالب علیهم‌السلام، عن النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، عن جبرئیل علیه‌السلام، ان الله سبحانه قال: مَنْ عَلِمَ أَنْ لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ[2] وَحْدِي، وَأَنَّ مُحَمَّداً صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عَبْدِي وَرَسُولِي، وَأَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ علیه‌السلام خَلِيفَتِي، وَأَنَّ الْأَئِمَّةَ علیهم‌السلام مِنْ وُلْدِهِ حُجَجِي، أُدْخِلْتُهُ الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِي، وَنَجَّيْتُهُ مِنَ النّٰارِ بِعَفْوِي، وَأَوْجَبْتُهُ كَرَامَتِي، وَأَتْمَمْتُ عَلَيْهِ نِعْمَتِي، وَجَعَلْتُهُ خَاصَّتِي وَخَالِصَتِي، إِنْ نَادَانِي لَبَّيْتُهُ، وَإِنْ دَعَانِي أَجَبْتُهُ، وَإِنْ سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ، وَإِنْ سَكَتَ ابْتَدَأْتُهُ، وَإِنْ أَسَاءَ رَحِمْتُهُ، وَإِنْ فَرَّ مِنِّي دَعَوْتُهُ، وَإِنْ رَجَعَ إِلَيَّ قَبِلْتُهُ، وَإِنْ قَرَعَ بَابِي فَتَحْتُهُ.
وَمَنْ لَمْ يَشْهَدْ أَنْ لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ[3] وَحْدِي، أَوْ شَهِدَ بِذٰلِكَ وَلَمْ يَشْهَدْ أَنَّ مُحَمَّداً صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عَبْدِي وَرَسُولِي، أَوْشَهِدَ بِذٰلِكَ وَلَمْ يَشْهَدْ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ خَلِيفَتِي، أَوْ شَهِدَ بِذٰلِكَ وَلَمْ يَشْهَدْ أَنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ وُلْدِهِ حُجَجِي، فَقَدْ جَحَدَ نِعْمَتِي وَصَغَّرَ عَظَمَتِي وَكَفَرَ بِآيَاتِي وَكُتُبِي، إِنْ قَصَدَنِي حَجَبْتُهُ، إِنْ سَأَلَنِي حَرَمْتُهُ، وَإِنْ نَادَانِي لَمْ أَسْتَجِبْ دُعَاءَهُ، وَإِنْ رَجَانِي خَيَّبْتُهُ؛ وَ

1- «روضهٔ کافی» صفحهٔ ۴۲، ح ۸.

۲ و ۳- أنا - ظ.

ذٰلِكَ جَزاؤُهُ مِنّی وَ «ما أنَا بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ»[1].

فَعِنْدَ ذٰلِكَ قامَ جابِرُبْنُ عَبْدِ اللهِ بْنِ حَرامٍ أَلْأنْصاریُّ فَقالَ: یا رَسُولَ اللهِ! وَمَنِ الْأئِمَّةُ مِنْ وُلْدِ عَلِیِّ بْنِ أبیطالِبٍ علیه‌السلام؟ قالَ صلی‌الله‌علیه‌وآله: أَلْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ سَیِّدا شَبابِ أهْلِ الْجَنَّةِ، ثُمَّ سَیِّدُ الْعابِدینَ فی زَمانِهِ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ علیه‌السلام، ثُمَّ الْباقِرُ مُحَمَّدُبْنُ عَلِیٍّ علیه‌السلام وَ سَتُدْرِكُهُ یا جابِرُ! فَإذا أدْرَكْتَهُ فَأقْرِئْهُ مِنّی السَّلامَ، ثُمَّ الصّادِقُ جَعْفَرُبْنُ مُحَمَّدٍ علیه‌السلام، ثُمَّ الْكاظِمُ مُوسَی بْنُ جَعْفَرٍ علیه‌السلام، ثُمَّ الرِّضا عَلِیُّ بْنُ مُوسَی علیه‌السلام، ثُمَّ التَّقِیُّ مُحَمَّدُبْنُ عَلِیٍّ علیه‌السلام، ثُمَّ النَّقِیُّ عَلِیُّ بْنُ مُحَمَّدٍ علیه‌السلام، ثُمَّ الزَّكِیُّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ علیه‌السلام، ثُمَّ ابْنُهُ الْقائِمُ بِالْحَقِّ مَهْدِیُّ اُمَّتی الَّذی یَمْلَأُ الْأرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلاً كَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَ جَوْراً.

هٰؤُلاءِ یاجابِرُ خُلَفائی وَ أوْصِیائی وَ أوْلادی، مَنْ أطاعَهُمْ فَقَدْ أطاعَنی، وَمَنْ عَصاهُمْ فَقَدْ عَصانی، وَ مَنْ أنْكَرَهُمْ أوْ أنْكَرَ واحِداً مِنْهُمْ فَقَدْ أنْكَرَنی، بِهِمْ یُمْسِكُ اللهُ السَّماءَ أنْ تَقَعَ عَلَی الْأرْضِ إلّا بِإذْنِهِ؛ وَ بِهِمْ یَحْفَظُ اللهُ [الْأرْضَ] أنْ تَمیدَ بِأهْلِها[2].

ودر کتاب «اسرار الامامة» روایت کرده است ازحضرت حسین، از پدرش علی بن ابی طالب علیهما السلام، ازرسول خدا صلی الله علیه و آله، ازجبرئیل علیه السلام که: خدای سبحان فرمود: هر کس بداند که معبودی جز من نیست و یگانه‌ام ومحمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستادهٔ من، وعلی بن ابی طالب علیه السلام خلیفهٔ من، و امامان از فرزندان او علیهم السلام حجتهای منند، اورا به رحمت خودم در بهشت وارد، وبه عفو وبخشش خودم ازآتش رها، و کرامت خودرا برای او حتمی، ونعمت خودرا براو تمام می‌نمایم، واورا خاص وبرگزیدهٔ خود می‌سازم، اگر مرا صدا زند پاسخش گویم، واگر مرا بخواند اجابتش نمایم، واگر ازمن درخواست کند به‌او می‌بخشم، واگر سکوت کند و چیزی نخواهد خودم ابتداءً می‌دهم، واگر بدی کند به او

۱ــ ق، ۲۹.

۲ــ «اسرار الامامة» مخطوط. «کمال الدین» ص ۲۵۸-۲۵۹.

رحم آورم ، واگر ازمن بگریزد اورا فرامی‌خوانم ، واگر به‌من بازگردد اورا می‌پذیرم ، واگر درب مرا بکوبد به‌رویش باز می‌کنم.

وهرکس گواهی ندهد که معبودی جز من نیست ومن یگانه‌ام ، یا بدین شهادت دهد ولی گواهی ندهد که محمد صلی‌الله علیه وآله بنده و فرستادهٔ من است ، یا به آن هم گواهی دهد و گواهی ندهد که علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام خلیفهٔ من است ، یا به آن‌هم گواهی دهد ولی گواهی ندهد که امامان از اولاد او حجت‌های منند ، همانا نعمت مرا انکار کرده و عظمت مرا کوچك شمرده ، وبه آیات وکتابهای من کفرورزیده است ، اگر مرا قصد کند اورا از خود محجوب کنم ، واگر از من درخواست کند محرومش نمایم، واگر صدایم زند دعایش را مستجاب نکنم ، واگر به من امید بندد ناامیدش گردانم ؛ اینست کیفر او ، ومن هرگز به بندگانم ستم روا نمی‌دارم.

دراینجا ، جابربن عبدالله‌بن حرام انصاری برخاست وگفت: ای رسول خدا ! امامان از اولاد علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام کیانند ؟ فرمود: حسن و حسین دو آقای جوانان بهشتی ، سپس سرور عابدان درزمان خود: علی‌بن الحسین علیهما السلام ، سپس باقر (شکافندهٔ علوم) محمدبن علی علیهما السلام ، وای جابرابزودی اورا درخواهی یافت، پس سلام مرا به او برسان؛ سپس جعفربن محمدصادق علیهما السلام ، سپس موسی بن جعفر کاظم علیهما السلام ، سپس علی بن موسی الرضاعلیهما السلام ، سپس محمدبن علی‌تقی علیهما السلام ، سپس علی بن محمد نقی‌علیهما السلام ، سپس حسن‌بن علی‌الزکی علیهما السلام ، سپس فرزند او که قائم به حق و مهدی امت من است، همان کسی که زمین را ازعدل وداد پر کند چنانکه ازظلم وجورپرشده است.

ای جابر ! اینان جانشینان و اوصیاء و فرزندان منند ، هرکس از ایشان اطاعت کند از من اطاعت کرده ، و هرکس نافرمانی ایشان کند مرا نافرمانی کرده ، وهرکس آنان یا یکی از آنانرا انکار کند مرا انکار نموده است ، خداوند به برکت ایشان آسمان‌را نگهداشته که - جز با اذن او - برزمین نیفتد، وبه‌خاطر اینان خداوند زمین‌را نگهداشته که اهل‌خودرا به اضطراب وتباهی نکشاند.

و ذکر این حدیث دراین مقام از برای آنست که مرتبۀ امام خود را بدانی ودر مراعات تقیّه مخالفت او ننمائی و فضیلت شیعیان ایشان و مراتب آنها را و درکات مخالفین ایشان را نیز دریابی ، و به جد و اهتمام در طاعت ایشان بکوشی .

فصل [۸]

[در فضیلت صلهٔ رحم و نوافل یومیه]

واز جمله وصایای بسیار مؤکّده اهتمام به‌صلهٔ ارحام ، وادای نوافل لیالی وایّام است زیرا که سرور اوصیا وامام اتقیا می‌فرماید که:

مَنْ یَضْمَنْ لی خَصْلَةً واحِدَةً أضْمَنْ لَهُ أرْبَعَةً : مَنْ یَضْمَنْ لی صِلَةَ الرَّحِمِ أضْمَنْ لَهُ بِحُبِّ أهْلِهِ وَ بِکَثْرَةِ مالِهِ وَ طُولِ عُمْرِهِ وَ یَدْخُلَ جَنَّةَ رَبِّهِ [۱].

هر کس یك خصلت‌را برای من عهده‌دار شود من چهار خصلت‌را برای او ضامن می‌شوم: هر کس برای من تعهد کند که صلهٔ رحم نماید، من برای او ضامن می‌شوم که خانواده‌اش اورا دوست بدارند، ومالش افزون شود ، و عمرش طولانی گردد ، وبه‌بهشت پروردگارش وارد شود.

وفی النّبوی ﷺ : أسْبِغِ الْوُضُوءَ یَزِدْ فی عُمْرِكَ ، وَ سَلِّمْ عَلیٰ أهْلِ بَیْتِكَ یَکْثُرْ خَیْرُ بَیْتِكَ [۲].

ودرحدیث نبوی صلی الله‌علیه‌و آله است که: وضورا شاداب بگیر که عمرت زیاد شود ، وبرخانواده‌ات سلام کن که خیروبرکت خانه‌ات فراوان گردد.

وعنه علیه‌السلام عن النّبی صلی الله علیه و آله و سلّم : إنَّ الْمَرْءَ لَیَصِلُ رَحِمَهُ وَقَدْ بَقِیَ مِنْ عُمْرِهِ ثَلاثُ سِنینَ فَیَمُدُّهُ اللهُ إلیٰ ثَلاثینَ سَنَةً ، وَ إنَّهُ لَیَقْطَعُ رَحِمَهُ وَ قَدْ بَقِیَ مِنْ عُمْرِهِ ثَلاثُونَ سَنَةً فَیُصَیِّرُهُ اللهُ [إلیٰ] ثَلاثِ سِنینَ . ثُمَّ تَلا هٰذِهِ الْآیَةَ :

۱ـ «جامع الاخبار» فصل ۶۳، ص ۱۲۵.

۲ـ «شهاب الاخبار» ص۳۱۱. «اثناعشریه» ص ۱۴.

يَمْحُوا اللهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْكِتابِ[۱].

وفرمود: همانا مردی که سه سال بیشتر ازعمرش نمانده صلهٔ رحم می کند و خداوند عمراورا به سی سال می کشاند، ومردی که سی سال ازعمرش مانده قطع رحم می کند وخداوند آنرا به‌سه‌سال مبدل می‌سازد. سپس این آیهٔ شریفه را تلاوت فرمود: «خداوند هرچه‌را بخواهد محو می کند وهرچه‌را بخواهد ثابت می‌دارد، ومادر کتاب (کتاب مادر) نزد اوست».

وازحضرت رسالت پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مروی‌است که: بوی بهشت از هفتاد ساله راه به‌مشام می‌رسد مگر به‌مشام کسی که قطع رحم کند. وپانصد سال نیز درحدیث وارد شده است[۲].

ای عزیز! درقرآن‌وارد شده‌است که: أنِ اشْكُرْ لي وَ لِوالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصيرُ[۳].

ودراین آیهٔ‌شریفه‌اشاره‌است به‌آنکه‌همچنانکه‌ازعهدهٔ شکراحسان‌حق‌تعالی‌نمی‌توان بیرون آمد بجز ازاعتراف به‌عجز، ازشکر احسان پدرومادر نیز نمی‌توان بیرون آمد. وبعضی گفته‌اند که: هـرگاه بعد از ادای نماز پنجگانه دعا درحـق ایشان نماید حق ایشان‌را ادا نموده است.

وسهل‌بن‌عبدالله می گوید که: اگر کسی روزهٔ دهربدارد، ودرهرشبانه‌روزی پانصد رکعت نماز کند، وتمام قرآن را ختم نماید، وپدر ومادرش کافر باشند و بگویند: بیا وپای مارا بمال، ونمالد، عـاق باشد. و گفته‌اند که: درپیش پدرومـادر چنان باید ذلیل شد که گبری پیش فرمانروای خود.

آورده‌اند که: بزرگی هرروزه بعد ازنماز صبح به‌نزد مادر آمدی وگفتی که پای خودرا بده ببوسم. مادر وی روزی به‌وی گفت: اگر ازبرای رضای من

۱ـ «جامع الاخبار» فصل ۶۳، ص ۱۲۵. وآیه درسورهٔ رعد، ۳۹.

۲ـ «اثناعشریه» ص ۳۸.

۳ـ لقمان، ۱۴: «مرا وپدر ومادر خـودرا سپاس گزار، بازگشت به سوی من است».

می کنی من بەدون این راضیم. آن مرد، فقیه وعالم بود گفت: من ازبرای وصیّت حق‌تعالی می کنم که درقرآن فرموده است: وَاخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ[1].

آورده‌اند که: شخصی چند دفعه خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد که: مادرم بسیار بدخوست، پیغمبر صلی الله علیه وآله ساکت بودند وآن مرد اصرار کرد، پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمودند که: درشبها وروزها که بیداری برای تو می کشید و به تعب و تصدیع تو مشغول بود بدخو نبود؟ عرض کرد که: به‌کتف اورا به‌حج برده‌ام و وآورده‌ام. فرمود: ای‌مسکین ازحق اوعُشر عشیر بجا نیاوردی واین‌همه که کردی حق دوروز مادررا مکافات نکردی.

واما فضیلت نوافل یومیه

پس درحدیث است که: مِنْ عَلاٰماتِ الْمُؤْمِنِ صَلاٰةُ إِحْدٰی وَخَمْسِینَ رَکْعَةً[2].

ازعلامات مؤمن، خواندن پنجاه ویك رکعت نماز است.

وعن النّبی صلی الله علیه وآله: لاٰ تُکْثِرِ النَّوْمَ، فَإِنَّ النَّوْمَ بِاللَّیْلِ یَدَعُ صاحِبَهُ فَقیراً[3].

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خواب زیاد مکن که خواب درشب صاحب خودرا (درقیامت) فقیر وتهیدست می‌دارد.

به مکر و حیله عذاب خدای رد نشود
نیاز باید و اخلاص و نالهٔ سحری

ونیز پیغمبر صلی الله علیه وآله می‌فرماید که: ثَلاٰثَةُ أَصْواتٍ یُحِبُّهَا اللهُ بِاللَّیْلِ: صَوْتُ الدِّیکِ، وَصَوْتُ الْمُسْتَغْفِرِینَ، وَصَوْتُ الَّذی یَقْرَأُ الْقُرْآنَ[4].

سه صدا درشب هست که خداوند دوست می‌دارد: صدای خروس، صدای آمرزش طلبان، وصدای کسی که قرآن می‌خواند.

۱ـ اسراء، ۳۴: «وبال فروتنی وکرنش را برای آنان فرودآر».

۲ـ «وسائل» ج ۳، ص ۴۲.

۳ـ «وسائل» ج ۴، ص ۱۰۶۹ با اندکی اختلاف.

۴ـ «بحار» ج ۶۵، ص ۸.

سر مکش حافظ ز آه نیم شب   تاچو صبحت آینه رخشان کنند

از جمله وصایای لقمان است مر پسر خود را : يا بُنَيَّ لِتَكُونَنَّ مِثْلَ الدِّيكِ ، أَلَيْسَ الدِّيكُ يُنادي بِالْأَسْحارِ وَ أَنْتَ نائِمٌ [۱]؟.

پسرجانم ! باید مثل خروس باشی ، مگر نه آنست که سحرگاهان خروس می خواند وتو درخوابی؟ !.

و لله در قائله:

لقد هتفت فی صبح لیل حمامة   علی فنن وهناً وانّی لنائم
کذبت وبیت الله لو کنت عاشقاً   لما سبقتنی بالبکاء الحمائم

وآفرین خدا برگویندهٔ این رباعی:

صبحگاهی، کبوتری باکمال ضعف وسستی جثه‌اش برشاخساری ناله سر داد درحالی که من درخواب بودم.

باخود گفتم: به خانهٔ خدا سوگند که دروغ گفته‌ام ، زیرا اگر عاشق بودم کبوتران درگریه وناله برمن پیشی نمی گرفتند.

مرو به‌خواب که‌حافظ به‌بارگاه‌قبول   زورد نیم‌شب و آه‌صبحگاه‌رسید

وفی النّبوی صلى الله عليه وآله : إذا كانَ أَوَّلُ اللَّيْلِ نادى مُنادٍ تَحْتَ الْعَرْشِ: أَلا لِيَقيمَ الْعابِدُونَ[فَيَقُومُونَ]فَيُصَلُّونَ ماشاءَ اللهُ.ثُمَّ يُنادي مُنادٍفي شَطْرِاللَّيْلِ:أَلا لِيَقيمَ [۲] الْقانِتُونَ. فَيَقُومُونَ فَيُصَلُّونَ إِلى وَقْتِ السَّحَرِ. فَإِذا كانَ وَقْتُ السَّحَرِ نادى مُنادٍ : أَلا لِيَقيمَ الْمُسْتَغْفِرُونَ . فَيَقُومُونَ وَ يَسْتَغْفِرُونَ. فَإِذا طَلَعَ الْفَجْرُ نادى مُنادٍ: أَلا لِيَقيمَ الْغافِلُونَ. فَيَقُومُونَ مِنْ فِراشِهِمْ كَالْمَوْتى نُشِرُوا مِنْ قُبُورِهِمْ [۳].

ودرحدیث نبوی صلی الله علیه و آله است که: چون اول شب شود منادیی اززیرعرش صدازند:هان! که عابدان برخیزند،[پس آنان برخیزند] ونماز گزارند آن اندازه که خدا خواهد. وچون پاسی ازشب بگذرد منادی دیگری صدازند:هان ! که

۱ــ

۲ــ کذا، والصواب: «لیقم» وهکذا فیما یأتی.   ۳ــ

فرمانبران برخیزند، پس برخیزند وتاسحرنماز گزارند. وچون وقت سحر شود منادی دیگری صدا زند: هان! که آمرزش‌خواهان برخیزند، پس برخیزند وآمرزش طلبند. وچون سپیدهٔ صبح بدمد منادی دیگری صدا زند: هان! که بی‌خبران برخیزند، پس‌همچون مردگانی که ازقبرهای خود بیرون ریزند ازبسترهای خود برخیزند.

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ از یُمن دعای شب و ورد سحری بود

ای عزیز ! هر گاه چهارچیز دست بهم دهد قیام شب آسان شود: اول آنکه: طعام بسیار نخورد، چه باعث بسیار خوردن آب می‌شود وخواب غلبه می‌نماید. دوم آنکه: روز به‌کارهای سنگین مرتکب نشود بلکه به‌کارهای سبك مرتکب‌شود. سیم آنکه: قیلوله‌را ازدست‌ندهد که سبب قوّت شب خیزی می‌شود. چهارم آنکه: روزعصیان حق‌تعالی نکند که موجب حرمان قیام لیل می‌شود.

بزرگی می گوید که : «پنج‌ماه ازقیام لیل محروم شدم به‌سبب جرمی، وآن آنست که: مردی ازاستماع ابیات گوینده‌ای زعقهٔ[1] بلندی زد ؛ وشخصی ازاستماع اصوات سازنده‌ای صیحهٔ سوزنده‌ای آورد ؛ من دردل خود تصورکردم که‌آه‌اواز حالت سوز نبود وصیحهٔ این صقالت[2] افروزنه» .

ازاینجا سرّ حَسَناتُ الْأَبْرارِ سَیِّئاتُ الْمُقَرَّبینَ[3] ظاهر می گردد.

آورده‌اند که : شیخ جنید درجامع کسی‌را دید که درصورت صلاح بود وسؤال می کرد؛ به‌خاطر اوآمد که اگرکار می کرد بهتر از سؤال بود. آن شب اورا درد سری دست داد که از ورد شبی که داشت محروم ماند و دانست که این به‌سبب گناهی است که ازاو صادر شده است. تضرّع وزاری به درگاه حق‌تعالی نموده که به سبب کدام گناه است؟ خوابش درربوده ودر خواب گفتندش که:

۱– صیحه ۲– : ثقالت.

۳–منسوب به‌ابی‌سعید خراز است: «حسنات نیکان گناه مقربان است».

امروز گوشت آن سائل بخوردی، ثقل آن گوشت بردلت پیدا شد، ازاین سبب درد برتو گران شد. جنید گفت: من درحق آن سائل سخن نگفتم وغیبتش نکردم! گفتندش که: ازچون تو کسی چنین خَطره غیبت است. توبه واستغفار کرد.

ای عزیز! قال‌الله عزوجل: وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَكَ عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً [1]، مقام محمود به خلق تجلّی ذاتیست، یا رسیدن دردایرهٔ وجود امکانی به‌نقطهٔ حقیقت انسانی که عبارت‌ازقاب قوسین بود، وأَوْ أَدْنى اشاره به‌وصول مقام نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وعبارت از حصول مرتبهٔ مصطفوی بود، واین رتبه خاصّهٔ پیغمبر ماست صلی‌الله‌علیه‌وآله.

نقطهٔ نُه دایرهٔ روزگار　　مرکز پرگار نبوت گرای
نیست به‌آن‌نقطه کسی‌راوصول　　گرچه زند دور به پرگار سای

ودرشریعت، مقام محمود عبارت از درجهٔ شفاعت کردن است مرامّت و خلق اولین وآخرین‌را. پس‌مقام محمودرا که معبود به‌محمّد علیه‌وآله وعده فرمود به سبب هُجود [2] درشب بود.

وفی النّبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله : عَيْنانِ لا تَمَسُّهُمَا النّارُ: عَيْنٌ بَكَتْ فی جَوْفِ اللَّيْلِ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ، وَعَيْنٌ باتَتْ تَحْرُسُ فی سَبيلِ اللهِ [3].

درحدیث نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌است که: دوچشم است که آتش با آن تماس نگیرد: چشمی که دردل شب از خوف خدا اشك ریزد، وچشمی که شبانه درراه خداحراست وپاسداری کند.

ای عزیز! مواظبت براول اوقات صلاة را مرعی دارید که صاحب شریعت

۱ــ اسراء، ۷۹: «وپاره‌ای از شب برای نافله بیدارباش، باشد که پروردگارت تورا به مقام پسندیده برانگیزاند».

۲ــ بیداری شب.

۳ــ «اثناعشریه» ص ۳۷.

می‌فرماید : أوَّلُ الْوَقْتِ رِضْوانُ اللهِ ، وَ آخِرُهُ غُفْرانُ اللهِ[1] ، و غفران مسبوق به ذنب است .

اول وقت خشنودی خداست ، و آخر وقت آمرزش او.

وازسرور اولیا وقُدوهٔ اتقیا ـ صلوات الله علیه ـ مرویست که: اخْتَبِرُوا شیعَتی بِخَصْلَتَیْنِ ، فَإنْ کانَتا فیهِمْ فَهُمْ شیعَتی : مُحافَظَتُهُمْ أوَّلَ أوْقاتِ الصَّلاةِ ، وَ مُواساتُهُمْ بِالْمالِ ، فَإنْ لَمْ تَکُونا فَاعْزُبْ ثُمَّ اعْزُبْ[2] ، یعنی بیگانه‌اند وباما آشنایی ندارند.

شیعیان مرا با دو خصلت بیازمایید که اگر این دو درآنها بود شیعهٔ منند : محافظت ومواظبت برنماز اول وقت ، ومواسات وهمکاری کردن با مال . پس اگرچنین نبودند حتماً آنانرا باما بیگانه دان.

پس ای عزیز ! چون وقت نمازشود سعی نما که دراول وقت آنرا ادا نمایی وبا جماعت بگزاری که در «جامع الاخبار» ازعبدالله‌بن مسعود روایت کرده است انّه قال : قال رسول‌الله صلی الله علیه وآله :

أتانی جَبْرَئیلُ وَ إسْرافیلُ وَ میکائیلُ وَ عِزْرائیلُ مَعَ کُلِّ واحِدٍ ثَمانُونَ ألفَ مَلَكٍ، فَقالُوا : یا مُحَمَّدُ ! الْجَبّارُ یُقْرِئُكَ السَّلامَ وَ یَقُولُ: بَلِّغْ أُمَّتَكَ إنَّهُ مَنْ ماتَ مُفارِقَ الْجَماعَةِ لا یَجِدْ رائِحَةَ الْجَنَّةِ ، وَ إنْ کانَ أکْثَرَ عَمَلاً مِنْ أهْلِ الْأرْضِ لا أقْبَلُ مِنْهُ صَرْفاً وَلا عَدْلاً . یامُحَمَّدُ ! تارِكُ الْجَماعَةِ لا أسْتَجیبُ لَهُ دَعْوَةً، وَلاأُنْزِلُ عَلَیْهِ الرَّحْمَةَ وَهُمْ یَهُودُ أُمَّتِكَ، وَإنْ مَرِضُوا فَلا تَعُدْهُمْ ، وَ إنْ ماتُوا فَلا تَشْهَدْ جَنائِزَهُمْ ، وَلا یَمْشی عَلی وَجْهِ الْأرْضِ [مَرَحاً] أبْغَضُ عَلَیَّ مِنْ تارِكِ الْجَماعَةِ . یا مُحَمَّدُ ! إنّی قَدْ أمَرْتُ کُلَّ ذی‌ نَفْسٍ وَ رُوحٍ أنْ یَلْعَنُوا عَلی تارِكِ الْجَماعَةِ ، وَ تارِکُها أشَرُّ مِنْ شارِبِ الْخَمْرِ وَ الْمُحْتَکِرِ وَمِنْ سَفّاكِ الدِّماءِ وَ آکِلِ الرِّباءِ ، وَ تارِكُ الْجَماعَةِ

۱ـ «من لایحضره الفقیه» ج ۱، ص ۲۱۷.

۲ـ نظیر آن در «خصال» ص ۴۷.

لَيْسَ لَهُ نَصيبٌ مِنَ الجَنَّةِ وَ شَرٌّ مِنَ النَّبّاشِ وَ الْمُخَنَّثِ وَ شَرٌّ مِنَ الْقِيادَةِ وَ شَرٌّ مِنْ شاهِدِ الزُّورِ. يامُحَمَّدُ! مَنْ ماتَ مُفارِقَ الْجَماعَةِ أَدْخَلْهُ ناراً[۱].

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: جبرئیل واسرافیل ومیکائیل و عزرائیل نزد من آمدند وبا هرکدام ازآنان هشتاد هزار فرشته همراه بود، گفتند: **ای محمد!** خداوند باعظمت به‌توسلام می‌رساند ومی‌فرماید: به‌امت‌خودبرسان که هرکس درحالی که از جماعت جداست بمیرد بوی بهشت را نیابد، واگر اعمالش‌ازهمهٔ مردم روی‌زمین بیشترباشد هیچ‌عمل‌واجب ومستحبی راازاو نپذیرم. **ای محمد!** من دعای تارك جماعت را مستجاب نمی کنم، و رحمت براو فرو نمی‌فرستم، وآنان درمیان امت تو به منزلهٔ یهودان‌اند، اگر بیمار شوند ازآنان عیادت مکن، واگر مردند برجنازه‌شان حاضرمشو، وکسی برروی زمین راه نمی‌رود که نزد من ازتارك جماعت مبغوض‌ترباشد. **ای محمد!** من به‌هرزنده‌ای فرموده‌ام که تارك جماعت‌را لعنت کند، و تارك جماعت ازشرابخوار واحتکارگر وخونریز ورباخوار بدتر است، و تارك جماعت‌را ازبهشت بهره‌ای نیست، واز نباش (شکافندهٔ قبور مردگان) ومرد زن صفت وواسطهٔ برقرار کردن روابط نامشروع میان زن و مرد اجنبی وشهادت دهندهٔ به‌ناحق بدتر است.

ای محمد! هرکس درحالی که از جماعت جداست بمیرد اورا در آتش داخل خواهم ساخت[۲].

وفی «روضة‌الکافی» عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام: قالَ لُقْمانُ لِابْنِهِ: فَإذاجاءَ وَقْتُ صَلاةٍ فَلا تُؤَخِّرْها، فَصَلِّها وَاسْتَرِحْ مِنْها، فَإنَّها دَيْنٌ؛ فَصَلِّ فی‌جَماعَةٍ

۱- «جامع‌الاخبار» فصل ۳۶، ص۹۳.

۲- درمورد حدیث فوق چند مطلب‌را باید توجه داشت: ۱- این حدیث معلوم نیست که درمورد ترك نمازجماعت باشد بلکه ممکن است عمومیت داشته باشد ودر بارهٔ ترك جماعت مسلمین وکناره گیری ازآنان باشد ودرمجموعه‌های روایی از قبیل «بحار» و «وسائل» آنرا درباب نمازجماعت نیاورده‌اند. ۲- این حدیث در «جامع‌الاخبار» مرسلاً نقل شده ودرسایر کتب روایی تا آنجاکه تتبع کردم آنرا نیافتم. ۳- درصورت صحت صدور، بنای اینگونه روایات برمبالغه وبیان اهمیت فوق‌العادهٔ مسأله است نه ←

وَ لَوْ عَلٰی رَأْسِ زُجٍّ[1].

ودر «روضهٔ کافی» آورده است که امام صادق علیه‌السلام فرمود: لقمان به پسرش گفت: چون وقت نماز رسید به‌تأخیرش مینداز، پس آن‌نمازرا بگزار وخودرا راحت کن، زیرا آن نوعی دین وبدهی است. ودرجماعت نماز بخوان هرچند برسرنیزه باشی.

بیان: «الزج»: الحدیدالذی فی رأس الرمح[2]. ولهذا در«مرصادالعباد» گفته است که: «اگر جماعت میسّر نشود باری تنها نیّت جماعت کن که ثواب جماعت بیابی که: اَلْمُؤْمِنُ وَحْدَهُ جَماعَةٌ[3]، وبه هیچ وجه نماز تنها نگزارند». و این ضعیف می‌گوید که: دراخبار وارد شده است که‌هرگاه نماز کننده اذان واقامه بگوید، دوصف ملائکه که یکسر آن درمشرق ویك سرش درمغرب باشد به‌وی اقتدا می‌کنند. ودر «عین‌الحیاة» گفته‌است: بدانکه هرمملکتی راپادشاهی می‌باشد که جمیع رعیّت تابع اومی‌باشند، پادشاه مملکت بدن وامام وپیشوای سایراعضا دل‌است‌که جمیع اعضا تابع اویند وپیروی او می‌نمایند واینست یك معنی‌حدیث صَلاةُ الْمُؤْمِنِ وَحْدَهُ جَماعَةٌ؛ زیراکه دل اوباخداست ومقتدای سایر جوارح است وجوارح به‌آن اقتدا می‌نمایند[4]».

کوچك شمردن گناهان دیگر که باآن مقایسه شده‌اند وشدت کیفر هر کدام ازآنها سر جای خود محفوظ است. ۴– شکی نیست که بزرگی وکوچکی کیفر گناهان برحسب آثار فردی واجتماعی آنهاست ومسلم است که ترك جماعت مسلمین بدون ضرورت دینی آثار سوء اجتماعی بسیاری داردکه قابل اغماض‌نیست. ۵– اهمیت فوق درصورتی است‌که شرایط پیوست به‌جماعت محرز باشد وگرنه روایات دیگری هست‌که در صورت عدم احراز شرایط، ترغیب به‌انزوا وکناره گیری فرموده است.

۱– «روضهٔ کافی» ص۳۴۹.

۲– زج ـ به‌ضم زاء ـ: تکه آهنی است‌که برسر (ته ـ ظ) نیزه است.

۳– «وسائل» ج ۵، ص۳۷۹–۳۸۰: «مؤمن به‌تنهایی یك‌جماعت است».

۴– «عین‌الحیاة» مجلسی، ص ۳۶.

ای عزیز ! تامقدور باشد نمازرا درمسجد بکن که خدا مسجدرا خانهٔ خود خوانده‌است وهر کس که ازمخلوقی توقّع احسان دارد به‌خانهٔ او می‌رود، وچون مساجد محل فیض الهی است شك نیست که در نمازهای واجبی خصوص [اگر] دراول اوقات بجا آورده شوند فیض بیشتر افاضه می‌شود.

فصل [۹]

[در خودداری از دل آزردن]

وازجملهٔ وصایای بسیاربسیار مؤکّده آنکه: دل هیچ کس را نیازاری که جبر ندارد.

وفی «جامع الاخبار» قال النّبی صلی الله علیه وآله: مَنْ أحْزَنَ مُؤْمِناً ثُمَّ أعْطاهُ الدُّنْیا لَمْ یَکُنْ ذٰلِکَ کَفّارَتَهُ وَلَمْ یُؤْجَرْ عَلَیْهِ[۱].

ودر کتاب «جامع الاخبار» روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: هرکس مؤمنی را غمگین سازد سپس همهٔ دنیا را به او دهد، این کار جبران آنرا نخواهد کرد وپاداشی براین عطایش داده نشود.

ز خـود هرگز نیازارم دلـی را
که می‌ترسم درو جای تو باشد

وفی «العیون» عن الرضا، عن أبیه، عن الصّادق علیه السلام قال: أوْحَی اللهُ عَزَّ وَجَلَّ إلیٰ داوُدَ علیه السلام: إنَّ الْعَبْدَ مِنْ عِبادی لَیَأْتِینی بِالْحَسَنَةِ فَاُدْخِلُهُ الْجَنَّةَ. قالَ: یارَبِّ وَما تِلْکَ الْحَسَنَةُ؟ قالَ: یُفَرِّجُ مِنْ مُؤْمِنٍ کُرْبَتَهُ وَلَوْ بِتَمْرَةٍ. قالَ: فَقالَ داوُدُ علیه السلام: حَقٌّ لِمَنْ عَرَفَکَ أنْ لا یَقْطَعَ رَجاءَهُ عَنْکَ[۲].

ودر «عیون اخبار الرضا» از حضرت رضا، از پدرش، از امام صادق علیهم السلام روایت کرده که فرمود: خدای عزوجل به داود علیه السلام وحی فرستاد که:

۱ــ «جامع الاخبار» فصل ۱۱۰، ص ۱۷۳.

۲ــ «عیون أخبار الرضا» ج ۱، ص ۳۱۳، باب ۲۸.

همانا بنده‌ای از بندگان من حسنه وکارنیکی انجام می‌دهد ومن اورا داخل بهشت می کنم. عرض کرد: پروردگارا، آن کدام حسنه است؟ فرمود: اینست که اندوه وگرفتاری مؤمنی‌را برطرف می‌سازد ولو بایك‌دانهٔ خرما. داود گفت: کسی که تورا شناخت حق دارد که امید خودرا ازتو نگسلد.

واذیّت وآزردن مؤمن رانیز ازین قرار قیاس باید نمود.

وفی «العیون» عن الرضا علیه السلام: اَلْمُؤْمِنُ الَّذی إذا أحْسَنَ اسْتَبْشَرَ، وَإذا أساءَ اسْتَغْفَرَ. وَالْمُسْلِمُ: الَّذی یَسْلَمُ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسانِهِ وَیَدِهِ. وَ لَیْسَ مِنّا مَنْ لَمْ یُؤْمِنْ جارَهُ بَوائِقَهُ.[۱]

ودرهمان کتاب ازحضرت‌رضا علیه‌السلام آورده است که: مؤمن کسی‌است که چون کارنیکی کند خوشحال شود، وچون عمل زشتی از او سرزند آمرزش طلبد. ومسلمان کسی‌است‌که سایرمسلمانان اززبان ودست او سالم بمانند. وازما نیست کسی‌که آزارخودرا ازهمسایه‌اش بازندارد.

درخبراست که: موسی علیه السلام برهلاك فرعون دعا نمود، خدای تعالی به‌موسی علیه السلام خطاب کرد که: یا مُوسی ما أضَرَّنی کُفْرُهُ وَ لِعِبادی نَفْعٌ مِنْ عَدْلِهِ. فلمّا قرن مع کفره ظلماً أغرقه‌الله تعالی فی‌الیمّ.[۲]

«ای موسی، تازمانی که بندگان من ازعدالت او بهره‌مندند کفراو مرا زیانی نرساند». وچون کفرخودرا باظلم درآمیخت خدای متعال اورا دردریا غرق ساخت.

درخبراست که: «چون نوشیروان بمرد به‌موجب وصیّت او تابوتش‌را در جملهٔ ولایت‌اوبگردانیدندومنادی کردند که:هرکه‌را برنوشیروان‌حقّی باشد بیاید. کسی پیدا نشدکه ازوی درهمی طلبد.[۳]» لاجرم عدل، پاسبان ارباب دول وغیرهم می‌باشد.

۱ـ مصدرسابق، ج ۲، ص ۲۴، باب ۲۱.

۲ـ

۳ـ اخباری که فروریختن کنگره‌های کاخ انوشیروان‌را به‌هنگام تولد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گزارش می‌دهد عدم عدالت اورا نشان می‌دهد.

وفی النّبوی صلى الله عليه وآله وسلم: **مَنْ مَشٰى مَعَ ظالِمٍ فَقَدْ أجْرَمَ**[1].

درحدیث نبوی صلی الله علیه وآله است که: هر کس باظالمی راه رود مجرم است.

وعن النّبی صلى الله عليه وآله وسلم: **إذا كانَ يَوْمُ الْقِيامَةِ نادىٰ مُنادٍ: أيْنَ أعْوانُ الظَّلَمَةِ؟ فَيُجْمَعُونَ حتّىٰ مَنْ ألاقَ لَهُمْ دَواةً أوْ بَرىٰ لَهُمْ قَلَماً ، فَيُجْعَلُونَ فی تابُوتٍ مِنْ حَديدٍ فَيُرْمىٰ بِهِمْ فِی النّارِ**[2].

وازپیامبر صلی الله علیه وآله روایت است که: چون روز قیامت شود منادی صدا زند که: یاوران ظالمان کجایند؟ پس همه‌را جمع کنند حتی کسانی‌را که برای ظالمان لیقه در دوات ریخته یاقلمی تراشیده‌اند، پس همه‌را در تابوتی از آهن جمع کنند ودر آتش اندازند.

وفی النّبوی صلى الله عليه وآله وسلم: قال الله تعالی: **اِشْتَدَّ غَضَبی عَلىٰ مَنْ ظَلَمَ مَنْ لا يَجِدُ ناصِراً غَيْری**[3].

ونیز فرمود: خدای متعال فرموده: خشم من سخت است برظالمی که به کسی ظلم کند که جز من یاوری ندارد.

وفی «العیون» عن الرضا عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: **مَنِ اسْتَذَلَّ مُؤْمِناً أوْحَقَّرَهُ لِفَقْرِهِ وَ قِلَّةِ ذاتِ يَدِهِ شَهَّرَهُ اللهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ ثُمَّ يَفْضَحُهُ**[4].

ودر «عیون» ازحضرت رضا علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت کرده که فرمود: هر کس مؤمنی را به‌خاطر فقر وتهیدستی او خوار یا تحقیر کند، در روز قیامت خداوند اورا (در نزد خلایق) مشهور کرده سپس رسوا نماید.

وفیه عنه عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: **مَنْ بَهَتَ مُؤْمِناً أوْ مُؤْمِنَةً أوْقالَ فيهِ ما لَيْسَ فيهِ، أقامَهُ اللهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلىٰ تَلٍّ مِنْ نارٍ حَتّىٰ يَخْرُجَ مِمّا قالَ فيهِ**[5].

۱ـ «جامع الاخبار» فصل ۱۱۶ ، ص ۱۸۱.

۲ـ «وسائل الشیعة» ج ۱۲، ص ۱۳۱.

۳ـ «امالی طوسی» ج ۲، ص ۱۹.

۴و۵ـ «عیون اخبار الرضا» ج ۲، ص ۳۳، باب ۳۱.

ونیز فرمود: هرکس به‌مرد یازن مؤمنی افترا بندد یا چیزی دربارهٔ او گوید که دراو نیست، روز قیامت خداوند اورا برتلّی ازآتش برپای دارد تا از عهدهٔ آنچه گفته بیرون آید.

وفی «الغوالی» عنه صلی الله علیه وآله وسلم: مَنْ أعانَ عَلی قَتْلِ مُسْلِمٍ وَلَوْ بِشَطْرِ کَلِمَةٍ جاءَ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَهُوَ آیِسٌ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ [1].

ودرکتاب «غوالی» ازپیامبر صلی الله علیه وآله روایت کرده است که: هرکس درکشتن مسلمانی همکاری کند هرچند به‌نصف کلمه‌ای باشد، درحالی وارد صحنهٔ قیامت می‌شود که ازرحمت خداوند مأیوس است.

و فیه عنه صلی الله علیه وآله: مَنْ آذی مُؤْمِناً بِغَیْرِ حَقٍّ فَکَأَنَّما هَدَمَ مَکَّةَ وَالْبَیْتَ الْمَعْمُورَ عَشْرَ مَرّاتٍ، وَ کَأَنَّما قَتَلَ أَلْفَ مَلَكٍ مِنَ الْمُقَرَّبینَ [2].

ونیز فرمود: هرکس مؤمنی‌را بی‌جهت بیازارد گویا ده‌بار مکه وبیت المعموررا ویران ساخته، وگویا هزارفرشتهٔ مقرب‌را به‌قتل رسانده است.

وفی «جامع الاخبار» [عنه صلی الله علیه وآله]: لَوْ أَنَّ أَهْلَ السَّماواتِ السَّبْعِ وَالْأَرَضینَ السَّبْعِ اشْتَرَکُوا فی دَمِ مُؤْمِنٍ لَکَبَّهُمُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ جَمیعاً فِی النّارِ [3].

ودر «جامع الاخبار» ازآنحضرت روایت کرده است که: اگراهل آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه همگی درریختن خون مؤمنی شریك باشند، خداوند تمام آنانرا درآتش سرنگون سازد.

وفی «الجواهر السّنیّة» عن «العلل» قال: أَوْحَی اللهُ عَزَّوَجَلَّ إِلی مُوسی علیه السلام: وَ عِزَّتی وَ جَلالی لَوْ أَنَّ النَّفْسَ الَّتی قَتَلْتَهُ أَقَرَّتْ لی طَرْفَةَ عَیْنٍ أَنّی لَها خالِقٌ وَرازِقٌ لَأُذیقَنَّكَ طَعْمَ الْعَذابِ، وَإِنَّما عَفَوْتُ عَنْكَ أَمْرَها لِأَنَّها لَمْ تُقِرَّ لی طَرْفَةَ عَیْنٍ بِأَنّی لَها خالِقٌ وَ رازِقٌ [4].

ودر «جواهرالسنیة» از «علل الشرایع» روایت کرده است که: خدای عزوجل

۱و۲ــ «عوالی اللئالی» ج ۱، ص ۲۸۳ و ۳۶۱.

۳ــ «جامع الاخبار» فصل ۱۰۵، ص ۱۶۹.

۴ــ «جواهرالسنیة» ص ۶۳. «علل الشرایع» باب نوادر علل، ص ۶۰۰.

به‌موسی علیه‌السلام وحی فرستاد که: ای‌موسی، به‌عزت وجلالم سوگند اگر آن شخصی که (ازقبطیان بودو) تواوراکشتی به‌اندازهٔ چشم بهم زدنی نزد من اقرار می‌نمود که من آفریننده وروزی دهندهٔ او هستم همانا مزهٔ عذاب را به تو می‌چشاندم، و تنها تورا در مورد او بدین خاطر بخشیدم که حتی به اندازهٔ یك چشم بهم زدن اقرار نکرد که من آفریننده و روزی دهندهٔ اویم.

وفی «عقاب الاعمال» عن أبی عبدالله علیه‌السلام یقول: أَوْحَى اللهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ علیه‌السلام: قُلْ لِلْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ: إِيَّاكُمْ وَ قَتْلَ النَّفْسِ الْحَرَامِ بِغَيْرِ حَقٍّ، فَإِنَّ مَنْ قَتَلَ مِنْكُمْ نَفْساً [فِي الدُّنْيَا] قَتَلْتُهُ فِي النَّارِ مِائَةَ أَلْفِ قَتْلَةٍ مِثْلَ قَتْلَتِهِ صَاحِبَهُ.[1]

ودر «عقاب الاعمال» ازامام‌صادق علیه‌السلام روایت کرده است که می‌فرمود: خدای عزوجل به‌موسی بن عمران وحی‌فرستاد که: به گروه بنی‌اسرائیل بگو: ازریختن خون ناحق بپرهیزید، که هرکس ازشما [دردنیا] کسی‌را بکشد، من در آتش دوزخ صدهزارمرتبه به همان صورت، اورا خواهم کشت.

ای عزیز! چگونه‌چنین نباشد [وحال آنکه] نفوس‌محترمه نزدحق‌تعالی بسیار عزیزومکرمند بلکه مقام‌ومنزلت ایشان نزد حق تعالی بالاتر ازملائکهٔ مقرّبین است.

وفی «العیون» عن الرضا علیه‌السلام قال: قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: إِنَّ الْمُؤْمِنَ يُعْرَفُ فِي السَّمَاءِ كَمَا يُعْرَفُ الرَّجُلُ أَهْلَهُ وَ وَلَدَهُ؛ وَ إِنَّهُ لَأَكْرَمُ عَلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ.[2]

ودر «عیون» ازحضرت‌رضا علیه‌السلام ازرسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که فرمود: همانا مؤمن درآسمان شناخته می‌شود همانطور که مردرا همسر وفرزندان او می‌شناسند؛ وهمانا مؤمن درنزد خدای عز وجل ازفرشتهٔ مقرب گرامی‌تر است.

۱ــ «عقاب الاعمال» ص ۳۲۷.

۲ــ «عیون اخبارالرضا» ج ۲، ص ۳۳، باب ۳۱.

وفی کتاب «أسرار الامامة»: وجاء فی الخبر: مَنْ قَتَلَ عُصْفُوراً عَبَثاً جاءَ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَلَهُ صُراخٌ عِنْدَ الْعَرْشِ، یَقُولُ: یارَبِّ! سَلْ عَنْ هٰذا فِیمَ قَتَلَنی مِنْ غَیْرِ مَنْفَعَةٍ[1]؟.

ودر کتاب «اسرار الامامة» گوید: درخبر آمده است: هر کس گنجشکی را بی‌جهت بکشد، روزقیامت آن گنجشک می آید ودر کنار عرش فریاد می‌زند: پروردگارا، ازاین کس بپرس که چرا بی‌آنکه منفعتی در کشتن من باشد مرا کشته است؟

کعبه خراب کردن و آنگه بجای آن
کردن کلیسیا و نهادن بنا کُنِشت
از بام قدس بهر خرابات و میکده
و از مسجد رسول کشیدن ستون و خشت
مصحف بسوختن پس از آن جِبر[2] ساختن
و آنگه بدان فسانهٔ فرعونیان نوشت
بت ساختن چو آزر[3] و کردن عبادتش
واندر نهاد خلق خدا کافری سرشت
چندان گناه نیست که آزردن دلی
خواهی به‌قول فاحش وخواهی به‌فعل زشت

وفی «نهج البلاغة»: وقال لکمیل بن زیاد النخعی: یاکُمَیْلُ! مُرْ أهْلَكَ أنْ یَرُوحُوا فی کَسْبِ الْمَکارِمِ، وَ یُدْلِجُوا فی حاجَةِ مَنْ هُوَ نائِمٌ؛ فَوَالَّذی وَسِعَ سَمْعُهُ الْأصْواتَ، ما مِنْ أحَدٍ أوْدَعَ قَلْباً سُرُوراً إلاَّ وَ خَلَقَ اللهُ لَهُ مِنْ ذٰلِكَ السُّرُورِ لُطْفاً، فَإذا نَزَلَتْ بِهِ نازِلَةٌ جَرىٰ إلَیْها کَالْماءِ فِی انْحِدارِهِ حَتّیٰ یَطْرُدَها عَنْهُ کَما تُطْرَدُ غَریبَةُ الْإبِلِ[4].

۱ـ «اسرار الامامة» مخطوط. «شهاب الاخبار» ص ۲۲۱.

۲ـ مرکّب.

۳ـ عمو وسرپرست حضرت ابراهیم علیه السلام.

۴ـ «نهج البلاغة» حکمت ۲۵۷.

ودر «نهج البلاغة» آمده است: ای کمیل، خاندان خودرا دستور ده که روزها درا کتساب کرامتهای اخلاقی بکوشند، وشبانه درپی برآوردن نیاز آنان که به خواب رفته‌اند روند؛ به آن کس که همهٔ صداهارا بشنود سوگند که کسی نیست که دلی‌را شاد سازد مگر اینکه خداوند از همان سرور وشادی لطفی برای او بیافریند؛ وهرگاه بلایی براو فرود آید آن لطف بمانند آبی که از بالا سرازیر شود به سوی آن بلا حرکت کند تا آنرا از آن شخص دور سازد همانطورکه شتران ناآشنارا از آبشخوار دور سازند.

گر همچو خلیل کعبه بنیاد کنی
وی را به نماز و روزه آباد کنی
روزی دو هزار بنده آزاد کنی
بهتر نبود که خاطری شاد کنی

ولهذا قیل: ادخال السّرور فی قلب المؤمن کالبحر وسایر العبادات کالقطرة.

وبه همین دلیل گفته‌اند: شاد کردن مؤمن مثل دریاست، وسایر عبادات چون قطره.

وفی النّبوی صلی الله علیه وآله: رَأسُ الْعَقْلِ بَعْدَ الْإِيمانِ بِاللهِ التَّوَدُّدُ إِلَى النّاسِ[1]. لان الانسان عبید الاحسان.

ودرحدیث نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله است که: «سرعقل بعد از ایمان به‌خداوند، دوستی نمودن با مردم است» چراکه انسان بندهٔ احسان است.

وعن علی علیه السلام: بِالْبِرِّ يُسْتَعْبَدُ الْحُرُّ[2]. وأقل ذلك: السّلام والبشرو طلاقة الوجه وحسن الخلق ولین الکلام وخفض الصّوت. وکل هذا من باب التحبّب الی النّاس واکتساب الاصدقاء والاحبّاء.

وازعلی علیه‌السلام روایت است که: «بانیکی می‌توان آزاده را بنده ساخت». وکمترین مراتب آن: سلام کردن، خوشرویی، خوش خلقی، نرم سخنی وکوتاه‌ساختن صداست. وهمهٔ اینها ازباب اظهار دوستی بامردم وتحصیل

۱- «عیون اخبارالرضا» ج ۲، ص ۳۵، باب ۳۱.

۲- شرح کلمهٔ نهم از شرح ابن‌میثم برصد کلمهٔ انتخابی جاحظ.

رفیقان و دوستان است.

وفی النّبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم : اِرْحَمْ مَنْ فِی الْأَرْضِ یَرْحَمْكَ مَنْ فِی السَّماءِ [۱].

ودرحدیث نبوی صلی الله علیه و آله است که: به‌اهل زمین ترحم کن تا آن که درآسمان است برتو ترحم کند.

ویروی: أن رجلاً کان یشتری الطیور فیعتقها، فلمّا مات اجتمعت الطیور علی جنازته ـ مالا یحصی عددها الاّالله ـ تصیح، فلمّا قبر سمعوا اصوتاً: الی کم تصیحون؟ فقد وهبته لکم.

ونقل است که: مردی پرندگان را می‌خرید و آزاد می کرد، چون ازدنیا رفت تعداد زیادی از پرندگان که شمار آنها را جز خدا نمی‌دانست برسرجنازه‌اش جمع شده وفریاد می‌زدند، وچون به‌خاك سپرده شد صدایی به گوش رسید که: چقدر ناله وفریاد می کنید، من اورا به‌خاطرشما بخشیدم.

ای عزیز !

زخمی که زنی چو باز باید خوردن | در کم زدن اختیار باید کردن

زیادتی نباید کردن واگر کند مکافات اورا منتظر باید شد. فَطافَ عَلَیْها طائِفٌ مِنْ رَبِّكَ وَهُمْ نائِمُونَ. فَاَصْبَحَتْ كَالصَّرِیمِ [۲].

پس درحالی که خواب بودند آتشی ازجانب خداوند برآنان نازل شد، و بامدادان نخلهای آن بستان چون خاکستری سیاه گردید.

خرامیدن لاجوردی سپهر | همان گرد برگشتن ماه و مهر
چنان خیمهٔ گنبد لاجورد | که یا سرخ سرخ است یازرد زرد
مپندار کز بهر بازیگری است | سراپرده‌ای این چنین سرسری است

وفی النّبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله : دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ مُسْتَجابَةٌ ، وَ إنْ کانَ کافِراً فَفُجُورُهُ عَلَی نَفْسِهِ [۳].

۱ـ «جامع الصغیر» ج ۱، ص ۳۸.

۲ـ قلم، ۱۹ـ۲۰.

۳ـ «بحار» ج ۹۳، ص ۳۵۶. «جامع الصغیر» ج ۲، ص ۱۵.

ودرحدیث نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله است که: دعای مظلوم مستجاب است، و اگرکافر باشد دعایش دامنگیرخودش می‌شود.

وفی الحدیث الاخر عنه صلی‌الله‌علیه‌وآله: ثَلاثُ دَعواتٍ مُستَجاباتٌ لا شَكَّ فیهِنَّ: دَعْوَةُ الْمَظْلومِ، وَ دَعْوَةُ الْمُسافِرِ، وَ دَعْوَةُ الْوالِدِ عَلٰی وَلَدِهِ [1].

ودرحدیث دیگری ازآن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله است که: سه دعا است که شکی دراستجابت آنها نیست: دعای مظلوم، دعای مسافر، و دعای پدر برفرزند.

ای عزیز! هرگاه نفس‌را قساوت وشقاوت زیاد باشد برتو باد عمل بما فی «روح الاحباب» انّه قال صلی‌الله‌علیه‌وآله: إنْ أرَدْتَ أنْ یَلینَ قَلْبُكَ فَأَطْعِمِ الْمِسْكینَ وَامْسَحْ رَأْسَ الْیَتیمِ وَأَطْعِمْهُ [2].

... به‌آنچه در کتاب «روح‌الاحباب» ازپیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که: اگرخواهی که دلت نرم شود به فقیرومسکین خوراك ده، وبرسر یتیم دست نوازش بکش وغذایش بده.

وفی «نهج البلاغة»: اِتَّقُوا اللهَ فی عِبادِهِ وَ بِلادِهِ، فَإنَّكُمْ مَسْؤُلونَ [حَتّٰی] عَنِ الْبِقاعِ وَالْبَهائِمِ [3].

ودر «نهج‌البلاغة» آمده: درمورد بندگان خدا وشهرهای او ازخدا پروا کنید، که شما دربارهٔ سرزمینها وچهارپایان مورد بازخواست قرار خواهید گرفت.

وفی الخبر المشهور: إنَّ امْرَأةً دَخَلَتِ النّارَ فی هِرَّةٍ حَبَسَتْها [4].

ودرخبر مشهور است که: یك زنی به‌خاطر آنکه گربه‌ای را حبس کرده بود به‌آتش افتاد.

۱ــ «بحار» ج ۹۳، ص ۳۵۹.

۲ــ «روح‌الاحباب» مخطوط.

۳ــ «نهج‌البلاغة» خطبهٔ ۱۶۵.

۴ــ «مسند احمد» ج ۲، ص ۵۰۷.

وفی «نهج البلاغة»: وَ فَضَّلَ [اللّهُ] حُرْمَةَ الْمُسْلِمِ عَلَى الْحُرَمِ كُلِّها[۱].

ودر «نهج البلاغة» است که: و[خداوند] حرمت مسلمان‌را ازتمام حرمتهای دیگر برتر دانسته است.

وفی النّبوی صلی الله علیه وآله: حُرْمَةُ الْمُسْلِمِ فَوْقَ كُلِّ حُرْمَةٍ: دَمُهُ وَعِرْضُهُ وَمالُهُ[۲].

ودرحدیث نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله است که: حرمت مسلمان از همهٔ حرمتها بالاتراست: خونش وآبرویش ومالش.

در «نُزهة‌الارواح» آورده است که: اگردرزیّ[۳]فقری معامله از درزی[۴] آموز که ازخود می‌درد وبرخلق می‌دوزد. این سعادت‌را دونشان است: یکی کم آزاری، دوم بسیار زاری.

در مذهب عشق اگر درستی / با خلق جهان مکن درشتی
انده مرسان که باز جوشی / مخراش کزان بسی خروشی

هیچ کس‌را به‌هیچ رو پشت پا مزن که دست به‌تو می‌زنند. هیچ دل‌راخسته مکن که خسته واشمرند.

جوانمردا در این حضرت هرآنکو که نیازآرد
چنان باشد که موری را سر مویی نیازارد

* * *

میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

هرکجا بارنهی همانت بردهد؛ وهرکه‌را جراحت کُنی برتو سرکشد.

هرچه کردی دلیل توست بدان / بشنو آخر کَما تَدینُ تُدان[۵]

۱ــ «نهج البلاغة» خطبهٔ ۱۶۵.

۲ــ «شرح نهج البلاغه» ابن میثم، ج ۳، ص ۳۱۹.

۳ــ هیئت، شکل.

۴ــ خیاط، جامه دوز.

۵ــ «جامع الصغیر» ج ۲، ص ۹۶: «هرگونه عمل کنی همانگونه جزا بینی».

ای عزیز ! ذکر شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که: اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ یَدِهِ وَ لِسانِهِ. المسلم فی اللغة : المنقاد، و کذلك فی الشّرع ، الاّ أنّه استسلام لأمور شرعيّة ؛ وهو من الاسماء المخصوصة. و ذلك لانّه يمنعه اسلامه من ايذاء المسلمين والسّعی فی اتلاف أنفسهم واستحلال أموالهم ، فكأنّه جعل المسلم من يسلم منه المسلمون من أن يقول فيهم ما يؤذيهم أويفعل بهم ما يضرّهم حتّى كأنّه أخرج من الاسلام من لايكون مأمون اليد و اللّسان على سبيل المبالغة دون الحقيقة. وانّما قلناذلك لانلام التّعريف يدل على هذا المعنى فكأنّه قال: من سلم المسلمون من لسانه ويده فهوالمسلم حقّاً.

« مسلمان کسی است که دیگرمسلمانان ازدست وزبان اوسالم بمانند». «مسلم» درلغت به‌معنی منقاد و تسلیم شونده است، ودرشرع نیز به همین معنی است با این تفاوت که درشرع ، مراد تسلیم دربرابر امورشرعی است؛ واین از نامهای مخصوص است (که هرکس بدان متصف نیست)، زیرا اسلام او، وی را ازآزردن مسلمانان وکوشش درتباه ساختن جان وحلال شمردن اموال آنان باز می‌دارد ، وگویا مسلمان را اینگونه قرار داده است که مسلمانان دیگر ازاینکه اوچیزی درمورد آنان بگوید که موجب آزردن آنها باشد یاکاری کندکه به‌آنان زیان رساند، درامان وسلامت‌اند، تاجایی که گویا آنکس‌را که دیگران ازدست‌وزبان‌اودرامان نیستند،اززمرهٔ‌مسلمانان خارج‌دانسته‌است، البته ازروی مبالغه نه حقیقةً. واین تفسیرما بدین‌جهت است که لام تعریف که برسرمسلم درآمده (المسلم) براین معنی دلالت دارد ، و گویا اینچنین فرموده: هرکس که سایرمسلمانان اززبان و دست او سالم باشند مسلمان واقعی است.

امّا ای عزیز ! بدانکه صاحب بصیرت آنست که موصوف باشد به صفت عفو که صفت الهی‌است وعفورا دوست دارد، وخدارا ازخود خوشنود گرداند و بداند که آن کسی که ظلم براونموده حقّی براین کس دارد برای آنکه بی‌تقصیر، عفوصورت نبندد. وعفو وسیلهٔ رضای خداست واگراوتقصیر نکردی اورا این

وسیله دست ندادی.

وعن علی علیه السلام : إذا قدرت على عدوك فاجعل العفو عنه شكراً للقدرة عليه[1]. والعفو عن قدرة فضل من الكرم.

واز علی علیه السلام روایت است که: «هرگاه بر دشمنت دست یافتی، به‌شکرانهٔ این قدرت او را ببخش». وبخشش باقدرت بر انتقام فضیلتی از کرامت‌های اخلاقی است.

ومعنی بلندتر از این آنکه: هر کس که بر کسی غالب آید به‌قوّت الهی که با او همراه است غالب می‌شود؛ چه خلق‌را قوت غلبه نیست ومغلوب قوت الهی شدن هیچ عار نیست. ونیز سنّة الله بر این جاری گردیده که چون از طرفی نظر قهر فرماید از طرف دیگر لطف فرماید و آنرا جبر کند، پس باید به مقهور شدن که صفت عبودیّت ولباس مسکنت است خوشنود باشد تا لطف خاص الهی جبر آنرا بفرماید.

چگونه شکر این نعمت گزارم که زور مردم آزاری ندارم

قال النبی صلی الله علیه وآله : المؤمن الذي يخالط الناس و يصبر على أذاهم خير من الذي لا يخالط الناس ولا يصبر على أذاهم[2].

پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: مؤمنی که با مردم آمیزش دارد و بر آزار آنان صبر می کند از مؤمنی که با مردم آمیزش ندارد و بر آزار آنان صبر نمی کند بهتر است.

وعن الصادق علیه السلام: إنّ الله تعالى خبأ ثلاثاً في ثلاث: رضاه في طاعته، فلا تحقّروا منها شيئاً فلعلّ رضاه فيه. و غضبه في معاصيه، فلا تحقروا منها شيئاً فلعلّ غضبه فيه. و خبأ أولياءه في عباده، فلا تحقروا أحداً منهم فلعلّه وليّ الله[3].

۱ـ «نهج البلاغة» حکمت ۱۰.

۲ـ «محجة البیضاء» ج ۴، ص ۱۰.

۳ـ «محجة البیضاء» ج ۷، ص ۸۹.

وامام صادق علیه السلام فرمود: خدای متعال سه چیز را در سه چیز پنهان داشته است: خشنودی خود را در اطاعت خود، پس هیچ طاعتی را کوچك مشمرید، شاید که خشنودی خداوند در همان باشد. وخشم خود را در نافرمانی خود، پس هیچ گناهی را کوچك مشمرید، شاید که خشم خدا در همان باشد. و اولیا ودوستان خود را درمیان بندگانش، پس هیچ بنده‌ای را کوچك مشمرید، شاید که او ولی خدا باشد.

زخود هرگز نیازارم دلی را　　که می‌ترسم در او جای تو باشد

ای عزیز! هرگاه آن نفس را نداری که عفو نمایی باری دعای بد مکن، لان النبی صلی الله علیه وآله قال: مَنْ دعا علی مَنْ ظَلَمَهُ فقدانتصر[1].

... زیرا رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده است: هر کس بر آن که به او ستم کرده نفرین کند انتقام خود را گرفته است.

وروی أنّه لمّا سقی الحسن بن علی علیهما السلام دخل علیه أخوه الحسین علیه السلام فقال له: کَیْفَ تَجِدُكَ؟ قالَ: سُقیتُ السَّمَّ مِراراً وَلا کَهذِهِ ألَماً بی. فقالَ: مَنْ أسْقاکَهُ؟ قالَ: أذا عالِمٌ بِمَنْ سَقانی وَمِنْ أیْنَ دُهیتُ، وَقَدْ وَکَلْتُهُ إلَی اللهِ، وَاللهُ أشَدُّ نِقْمَةً مِنْكَ وَهُوَ أشَدُّ بَأْساً وَأشَدُّ تَنْکیلاً[2].

وروایت است که: چون به امام مجتبی علیه السلام زهر خورانده شد، برادرش امام حسین علیه السلام براو وارد شد و گفت: حال شما چطور است؟ فرمود: چندین بار به من زهر داده‌اند ولی هیچ کدام بمانند اینبار دردناك نبوده است. امام حسین علیه السلام گفت: چه کسی به شما زهر داده است؟ فرمود: من می‌دانم چه کسی به من زهر داده واز کجا به این مصیبت گرفتار آمده‌ام، ولی اورا به خدا واگذارده‌ام و البته خداوند از تو انتقامجوتر و سختگیرتر و کوبنده‌تر است.

وروی: أن عایشة لمّا سرق من بیتها شیء فدعت علی السّارق فزبرها النبی صلی الله علیه وآله[3].

۱ـ «جامع الصغیر» جلد ۲، ص ۱۷۱.

۲ـ نظیر آن در «بحار» ج ۴۴، ص ۱۳۸ و ۱۴۸.

۳ـ

وروایت است که: وقتی ازخانهٔ عایشه چیزی دزدیده شد واو بردزد نفرین کرد، پیامبرصلی‌اللّه‌علیه‌وآله اورا ازاینکار نهی فرمود۱.

۱ــ پوشیده نیست که اینگونه اخبار وبیانات مربوط به‌حقوق شخصی است نه حقوق‌اجتماعی، ومعصومین علیهم‌السلام درحقوق اجتماعی بسیارسختگیر بوده وذره‌ای انعطاف و گذشت از خود نشان نمی‌داده‌اند، وداستان دزدی کردن زنی ازاشراف قریش وتصمیم پیامبرصلی‌اللّه‌علیه‌وآله بر بریدن دست او وعدم پذیرش شفاعت دیگران‌را درحق او معروف است.

فصل [۱۰]

[در فواید کم‌خوری]

واز جمله وصایای مؤکّده قِلّت اکل است.

قال النّبی صلی الله علیه و آله: جاهِدُوا أنفُسَکُمْ بِالْجُوعِ وَ الْعَطَشِ فَإنَّ الْأجْرَ فی ذلِكَ کَأجْرِ الْمُجاهِدینَ فی سَبیلِ اللهِ، وَ إنَّهُ لَیْسَ مِنْ عَمَلٍ أحَبَّ إلَی اللهِ تَعالیٰ مِنْ جُوعٍ وَ عَطَشٍ[۱].

رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: بانفس‌خود بەوسیلهٔ گرسنگی و تشنگی مبارزه کنید، زیرا پاداش‌آن مانندپاداش‌مجاهدین درراه خدا است. وعملی نزد خداوند محبوبتر ازتحمل گرسنگی وتشنگی نیست.

وقال: لا یَدْخُلُ مَلَکُوتَ السَّماءِ [قَلْبُ] مَنْ مَلَأَ بَطْنَهُ[۲].

وفرمود: [دل] کسی که شکم خودرا پر کرده است به ملکوت آسمان راه نیابد.

وقال: أفْضَلُکُمْ مَنْزِلَةً عِنْدَ اللهِ تَعالیٰ [یَوْمَ الْقِیامَةِ] أطْوَلُکُمْ جُوعاً وَتَفَکُّراً، وَ أبْغَضُکُمْ إلَی اللهِ تَعالیٰ کُلُّ نَؤُومٍ أکُولٍ شَرُوبٍ[۳].

وفرمود: برترین درجه‌را نزد خداوند ازشماکسی داردکه گرسنگی وتفکر او ازهمه بیشتر باشد. ومبغوض‌ترین شما نزد خداوند هرشخص پر خورو خواب است.

---

۱ تا ۳ــ «محجةالبیضاء» ج ۵، ص ۱۴۶.

وقال عیسی علیه‌السلام: جَوِّعُوا بُطُونَكُمْ لَعَلَّ قُلُوبَكُمْ تَرىٰ رَبَّكُمْ[۱].

وحضرت عیسی علیه‌السلام فرمود: شکمهای خودرا گرسنه بدارید، باشد که دلهای شما پروردگارتان‌را ببینند.

شیخ شبلی گفته است که: هیچ روزی طعام وشراب برنفس‌خود نبستم که دری برروی دل من ازمائدهٔ علم وحکمت نگشودند وبه‌قدر غذای نفسانی غذای روحانی یافتم.

ازیحیی‌بن معاذ پرسیدند که: ازاین‌مجاهدهٔ بسیارکه روزها چیزی نخوری ودرآتش گرسنگی‌تن‌را بگدازی فایده چیست؟ گفت: ای عزیز! باران حکمت می‌بارد وآتش جوع را می‌نشاند.

به‌سهل گفتند که: کسی روزی یکبار طعام می‌خورد، گفت: خوردن صدّیقان است. گفتند: دوبار طعام می‌خورد، گفت: خوردن مؤمنان است. گفتند که: کسی سه بار طعام می‌خورد، گفت: به‌اهلش بگویید که برای او آخوری بسازد.

وحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود که: من ازدنیا سه چیز اختیار کرده‌ام: صَوْمُ الصَّیْفِ، وَإِکْرامُ الضَّیْفِ، وَالضَّرْبُ بِالسَّیْفِ[۲].

روزهٔ درتابستان، گرامیداشت مهمان، جنگیدن باشمشیر.

وعن‌الصادق علیه‌السلام: أَقْرَبُ ما یَکُونُ الْعَبْدُ مِنَ اللهِ إِذا خَفَّ بَطْنُهُ، وَأَبْغَضُ مایَکُونُ الْعَبْدُ إِلَی اللهِ إِذَا امْتَلَأَ بَطْنُهُ[۳].

وامام صادق علیه‌السلام فرمود: نزدیکترین حالات بنده به‌خداوند وقتی‌است که شکمش تهی وسبك باشد، ومبغوض‌ترین حالات بنده نزد خداوند وقتی است که شکمش پر باشد.

۱ـ نظیر آن در«محجة» ج ۵، ص ۱۴۸.

۲ـ «اثناعشریه» ص ۹۱، از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله.

۳ـ «کافی» ج ۶، ص ۲۶۹.

وقال صلى الله عليه وآله لعايشة: إيّاكِ وَالإسْرافَ، فَإنَّ أكْلَتَيْنِ في يَوْمٍ مِنَ السَّرَفِ[1]. ومن اقتصر في اليوم على أكلة واحدة فيستحب له أن يأكله سحراً قبل طلوع الصبح، فيكون أكله بعد التهجّد، ويحصل له جوع النّهار للصّيام و جوع الليل للقيام.

ورسول خدا صلى الله عليه وآله به عايشه فرمود: «از اسراف بپرهيز، زيرا دو بار خوردن در روز نوعی اسراف است». وهر كه می خواهد در روز به يك وعده خوراك اكتفا كند مستحب است كه وقت سحر پيش از طلوع صبح يعنى بعد از بيدارى شب وفراغ از نافله، بخورد، كه در اين صورت گرسنگى روز براى روزه داشتن، و گرسنگى شب براى پاخواستن به نماز براى او حاصل می شود.[2]

وروى أن ابليس ظهر ليحيى بن زكريّا عليه السلام فرأى عليه معاليق من كل شيء، فقال عليه السلام له: يا إبْليسُ! ما هٰذِهِ الْمَعاليقُ؟ قالَ: هٰذِهِ هِيَ الشَّهَواتُ الَّتي اُصيبُ بِهِنَّ قُلوبَ بَني آدَمَ. فَقالَ عليه السلام: هَلْ لي فيها شَيْءٌ؟ قالَ: نَعَمْ، رُبَّما اُشْبِعْتَ فَشَغَلْناكَ عَنِ الصَّلاةِ وَ عَنِ الذِّكْرِ. قالَ عليه السلام: هَلْ غَيْرُ ذٰلِكَ؟ قالَ: لا، قالَ عليه السلام: لِلّٰهِ عَلَيَّ اَنْ لا أمْلأَ بَطْني مِنْ طَعامٍ أبَداً. فَقالَ إبْليسُ: لِلّٰهِ عَلَيَّ أنْ لا أنْصَحَ مُسْلِماً أبَداً[3].

وروايت است كه: روزى ابليس براى حضرت يحيى بن زكريا عليهما السلام ظاهر شد، آنحضرت ديد چنگك هايى از هرچيز به او آويزان است، فرمود: ابليس! اين چنگك ها چيست؟ گفت: اينها شهواتى است كه دلهاى بنى آدم را با آن تسخير مى كنم. فرمود: براى من سهمى از آنها هست؟ گفت: آرى،

۱-- «محجة البيضاء» ج ۵، ص ۱۶۶.

۲-- اين دستور العمل ابوحامد غزالى در «احياء العلوم» است، ولى در تعاليم اهل بيت عليهم السلام دستور اكيد رسيده كه شام سرشب بهتر است ترك نشود كه قوام بدن به آنست، وروايات آنرا مرحوم فيض در «محجة البيضاء» در همان باب آورده است.

۳-- نظير آن در «بحار» ج ۱۴، ص ۱۷۳. «جامع الاخبار» فصل آخر.

چه بسا شکمت پرشود وما بدان وسیله تورا ازنمازوذکر باز داریم. فرمود: غیر ازاین هم هست؟ گفت: نه. فرمود: باخدا عهد بستم که هرگز شکم خودرا ازغذا پر نسازم. ابلیس گفت: من هم باخدا عهد بستم که هرگز مسلمانی را نصیحت نکنم.

قال الصّادق عليه‌السلام: قِلَّةُ الْأَكْلِ مَحْمُودَةٌ فی کُلِّ حالٍ وعِنْدَ کُلِّ قَوْمٍ، لِأَنَّ فيهِ مَصْلَحَةَ الْباطِنِ وَ الظّاهِرِ. وَ الْمَحْمُودُ مِنَ الْمَأْکُولاتِ أَرْبَعٌ: ضَرُورِیٌّ وَ غِذاءٌ وَ فُتُوحٌ و قُوتٌ. فَالْأَکْلُ الضَّرُورِیُّ لِلْأَصْفِیاءِ، وَ الْغِذاءُ لِقَوامِ الْأَتْقِیاءِ، وَ الْفُتُوحُ لِلْمُتَوَکِّلِینَ، وَالْقُوتُ لِلْمُؤْمِنِینَ. وَ لَیْسَ شَیْءٌ أَضَرَّ عَلٰی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ مِنْ کَثْرَةِ الْأَکْلِ، وَ هِیَ مُورِثَةٌ شَیْئَیْنِ: قَسْوَةِ الْقَلْبِ وَهَیَجانِ الشَّهْوَةِ. وَ الْجُوعُ إِدامُ الْمُؤْمِنِینَ، وَ غِذاءٌ لِلرُّوحِ، و طَعامٌ لِلْقَلْبِ، وَ صِحَّةٌ لِلْبَدَنِ.[۱]

امام صادق علیه‌السلام فرمود: کم‌خوری درهمه حال ونزد همه کس پسندیده است، زیرا صلاح باطن وظاهر درآن نهفته است. و خوراکهای پسندیده چهارقسم است: ضروری ولازم، غذا، فتوح، قوت. اما خوراك ضروری ویژهٔ اصفیاء وبرگزیدگان، وغذا برای استقامت اتقیاء و پرهیزکاران، و فتوح برای توکل کنندگان، وقوت برای مؤمنان است. و هیچ چیز برای دلهای‌مؤمنان ازپرخوری زیانبخش‌ترنیست، وآن مورث دوچیز است: سخت دلی وتحریك شهوت. وگرسنگی خورش مؤمنان وغذای روح وطعام قلب وسلامت بدن است.

وقال رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله: ماملأ ابْنُ آدَمَ وِعاءً أَشَرَّ مِنْ بَطْنِهِ.[۲]

ورسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: فرزند آدم ظرفی‌را بدتر ازشکم خود پر نساخته است.

و قال داود عليه‌السلام: تَرْکُ لُقْمَةٍ مَعَ الضَّرُورَةِ أَحَبُّ إِلَی اللهِ تَعالٰی مِنْ قِیامِ

۱و۲ــ «مصباح الشریعة» باب ۴۱، ص ۲۳۷ــ۲۴۰ با اندکی اختلاف.

عِشْرِينَ لَيْلَةً[1].

وداود علیه‌السلام فرمود: ترک یک لقمهٔ ضروری ولازم، نزد خداوند از برخاستن بیست شب برای عبادت محبوبتراست.

وقال عیسی بن مریم عليه‌السلام: ما مَرِضَ قَلْبٌ أشَدَّ مِنَ الْقَسْوَةِ ، وَ مَا اعْتَلَّتْ نَفْسٌ بِأصْعَبَ مِنْ بُغْضِ الْجُوعِ ، وَ هُما زِماما الطَّرْدِ وَالْخِذْلانِ[2].

وعیسی بن مریم علیهما السلام فرمود: هیچ دلی، به‌مرضی سخت‌تر ازقساوت و سنگدلی دچارنگشته، وهیچ نفسی به‌مرضی‌مشکل‌تر ازدشمن داشتن گرسنگی مبتلا نشده است؛ و ایندو زمام مطرود شدن وخوار گشتن (در پیشگاه الهی) است.

ای عزیز ! روزه را درقطع تعلّقات بشری وخمود[3] صفات حیوانی خاصیّتی عظیم است که: اَلصَّوْمُ لی وَ أنا أجْزی بِهِ[4]. بناء علی المجهول.

(خداوند فرموده است): «روزه مال من است وخودم پاداش آنم» و اجزی باید به‌صیغهٔ مجهول خوانده شود (همانگونه که ترجمه شد).

قیل : صفات الاولیاء الکاملین ثلاث: الصّمت وحفظ اللّسان الذی هو باب النّجاة. وثانیها الجوع وهو مفتاح الخیرات. وثالثها: اتعاب النّفس فی العبادات صائم النّهار وقائم اللّیل .

گفته شده: صفات اولیای کامل سه چیز است: خموشی ونگاهداری زبان که باب نجات است. دوم: گرسنگی که کلید خوبیهاست: سوم: به تعب افکندن نفس درعبادت بطوری که روزها روزه وشبها به‌نماز مشغول باشد.

قیل : ثلاث یقسین القلب: کثرة الاکل ، و کثرة النّوم، و کثرة الکلام.

گفته شده: سه‌چیز موجب سنگدلی گردد: پرخوری، پرخوابی، پرگویی.

قال الأنطاکی: دواء القلب خمسة: مجالسة الصّالحین، وقراءة القرآن ،

۱و۲– «مصباح الشریعة» باب ۴۱، ص ۲۳۷–۲۴۰.

۳– آرامش وفروکش کردن.

۴– «من لایحضره الفقیه» ج ۲، ص ۷۵. «مسند احمد» ج ۲، ص ۴۵۷.

وخلوّ البطن، وقيام الليل، والتضرع عند الصبح.

انطاکی گوید: داروی قلب پنج چیز است: همنشینی با شایستگان، خواندن قرآن، تهی داشتن شکم، شب‌خیزی برای نماز، زاری به پیشگاه پروردگار به هنگام صبح.

قال رسول الله صلّی الله علیه وآله: إِنَّ الشَّيْطانَ لَيَجْرِي مِنِ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ، فَضَيِّقُوا مَجارِيَهُ بِالْجُوعِ[1].

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: شیطان مانند خون در فرزند آدم جریان دارد، پس مجاری وراههای آنرا با گرسنگی کشیدن ببندید.

وقال صلّی الله علیه وآله لعایشة: داوِمي قَرْعَ بابِ الْجَنَّةِ، فَقالَتْ: بِماذا؟ قال صلّی الله علیه وآله: بِالْجُوعِ[2].

فکان الصوم علی الخصوص أشدّ قمعاً للشیطان وأسدّ لمسالکه وتضیّق مجاریه.

ورسول خدا صلی الله علیه و آله به عایشه فرمود: «پیوسته درب بهشت را بکوب. گفت: با چه چیز؟ فرمود: با گرسنگی». پس روزه بخصوص بیشتر از همه چیز شیطان را قلع وقمع می کند، و بیشتر موجب بسته شدن و تنگ گشتن راهها ومجاری اوست.

و سئل حکیم: بما ذا یدرك الحکمة؟ قال: بقلّة الأکل. و سئل عابد: ماوجه العبادة؟ قال: قلّة الأکل. و سئل زاهد: بما ذا ینال الزهد؟ قال: بقلّة الأکل. و سئل عالم: بما ذا یدرك العلم؟ قال: بقلّة الأکل. و سئل بعض الملوك: بما ذا ینال الملك الأدب؟ قال: بقلّة الأکل. و سئل بعض الاطبّاء: بما ذا تنال الصحّة؟ قال: بقلّة الأکل. و سأل رجل ابن سیرین فقال: علّمني العبادة، فقال له: کیف تأکل؟ قال: آکل حتّی أشبع، قال: هذا عادة الدواب، یجب علیك أن تتعلّم أدب الأکل ثم العبادة.

از حکیمی پرسیدند: حکمت با چه چیز بدست آید؟ گفت: با کم خوردن. از عابدی پرسیدند: صورت عبادت چیست؟ گفت: کم خوردن. از زاهدی پرسیدند: زهد به چه سبب بدست آید؟ گفت: با کم خوردن. از عالمی

۱ــ «سنن دارمی» ج ۲، ص ۳۲۰.

۲ــ نظیر آن در «محجة» ج ۵، ص ۱۴۹.

پرسیدند: علم از چه راه تحصیل شود ؟ گفت: باکم خوردی. از پادشاهی پرسیدند: پادشاه ادب را باچه بدست می آورد؟ گفت: باکم خوری. از پزشکی پرسیدند: سلامتی ازچه راه بدست آید؟ گفت: با کم خوری. مردی از ابن سیرین درخواست نمود و گفت: مرا عبادت بیاموز. گفت: خوراکت چگونه است؟ گفت: آنقدر می خورم تا سیر شوم. گفت: این عادت چهارپایان است، برتو واجب است که روش خوردن آموزی سپس آداب عبادت.

و اعلم أن هذه العبادة وان كانت عدميّة الاّ أنّها ليست عدماً صرفاً بل عـدم ملكة، تحرّك الطّبيعة تحريكاً شديداً بينه وبين صاحبه و أنّه يحمله على جملة من الأمر ليس عدماً فيذكر سبب ماينويه من ذلك وهو التّقرب الى الله تعالى كما هو غاية السرّ العامّ للعبادات.

وبدان که: این عبادت (تحمل گرسنگی) هرچند امری عدمی است ولی عدمی صرف نیست بلکه عدم ملکه است، که طبیعت آدمی میان آن وصاحبش تحریکی ایجاد نموده واورامتوجه می سازد که فی الجمله برامری قرار دارد که عدمی وغیرجدی نیست، پس سبب آنچه را که ازاین کار در نظر دارد یادمی کند و آن نزدیکی جستن بخدای متعال است، چنانکه هدف و فلسفهٔ کلی عبادت همین است

و اعلم أن شهوة الفرج سلّطت على الادمى لفائدتين: احـداهما : أن يدرك هذه اللّذة فيقيس عليها لذة الآخرة. والثانية: بقاء النسل. والمذموم افراطها الى حد تصير همّته التّمتّع. وعلاج ذلك بالجوع أو النّكاح الاّ أن النّكاح لايليق بحال المريدين، لانّه يقطعهم عن السّلوك واليه الاشارة بقول سليمان الدارانى «كل ما يشغلك عن الله تعالى من أهـل و مـال فهو عليك». وقوله: «من تزوج فقد ركن الى الدنيا» . وقوله: «ما رأيت مريداً تزوج فثبت على ما كان». ولكن هيهنا نكتة دقيقة يشير اليها هذا البيت:

وبدانکه: غریزهٔ جنسی بهجهت دوفائده برآدمی تسلط داده شده است: یکی آنکه: این لذت رادرك کند تابتواند لذت آخرت را با آن مقایسه نموده وبه آن پی ببرد. ودوم: بهجهت بقای نسل. وآنچه درمورد این غریزه نکوهش شده زیاده روی در آن است تا حدی که همهٔ همتش مصروف بهکامیابی شود.

وعلاج آن به گرسنگی یاازدواج است جز اینکه نکاح شایستهٔ حال مریدان نیست زیرا ازسلوك بازشان می‌دارد. وسخن سلیمان دارانی به همین اشاره دارد که گوید: «هرچه اززن وفرزند ومال تورا از خداوند باز دارد وجودشان به‌زیان توست». وگوید: «هرکس ازدواج کند به دنیا دل بسته است». و گوید: «مریدی‌راندیدم که ازدواج کند و برگذشتهٔ خودثابت مانده باشد»۱.

ولی دراینجا نکتهٔ دقیقی است که این بیت به‌آن اشاره دارد:

سعـی کن تـا لقمه را سازی گهـر بعد ازآن چندانکه می‌خواهی بخور

واین دروقتـی میسـّر است که این کس ازصورت، گذشته به‌حقیقت پیوسته باشد وازظاهر به‌باطن آرمیده ظاهرغذا مکمـّل ظاهراو باشد وباطن غذامکمـّل باطن او. وچون بعضی ازاسماء الهی می‌باشد که مناسب مرتبهٔ صمدیـّت است ونصیب کاملانْ ازآنها بی‌تـرك أکل‌وشرب میسـّر نیست، پس گاهی درایجاب غذا تکمیل است و گاهی درترك آن.

۱ــ اینگونه سخنان وتعالیم مصداق کامل افراط و تفریط درمسائل الهی و اخلاقی است، وعرفای صوفیه ازعامه ازاین شطحیات فراوان دارند، وهمهٔ آنها ثمرهٔ دوری از خاندان وحـی ونبوت است. دستوراتی که درشرع مبین راجع به‌اکل وشرب ونکاح و غیره وارد شده همه براساس توجه به‌تمام جوانب وجود انسانی است نه یك‌جنبهٔ خاص او. لذا حذف پاره‌ای ازآنها مهمل گذاردن بخش عظیمی ازاستعدادهای انسان وایجاد مانع درطریق رشد وتعالی اوست. مگر اینکه گفته شود این دستورالعمل مقطعی است و مربوط به زمان محدودی ازدوران سلوك می‌باشد.

فصل [۱۱]

[درسکوت و خموشی]

واز جملهٔ وصایا سکوت است که بجز ازذکر حق‌تعالی زبان‌را نجنباند وحدیث مَنْ صَمَتَ نَجا [1] را بخواند.

لب ببند و چشم بندو گوش بند   گر نبینی سرّ ها بـر من بخند

قیل : کثرة الکلام یردّ القلب عن الصّفاوة. وقیل لواحد: مالك لا تتکلّم؟ قال: لأن قلبی یتکلّم. قیل: مع من یتکلّم ؟ قال: مع مقلّب القلوب.

گفته شده: پرحرفی، دل‌را ازصفا بازگرداند. وبه شخصی گفتند: تورا چه شده است که سخن نمی گویی؟ گفت: زیرا دلم سخن می گوید. گفته شد: با که درسخنی ؟ گفت: با مقلب القلوب (خدایی که گـردش وتحول دلها بدست اوست).

فـؤاد المحبّ کلیم کلیـم   وشوق المحب مقیم مقیـم
و مـن کان بی‌شوقه محدثاً   فشوقی الیه قـدیم قـدیم
و ان کان دائی لأجل اللـّقاء   فدائی و سقمی لئیم لئیـم
وان کان جرمی الیك الهوی   فجرمی و ذنبی عظیم عظیم
و ان کنت لست بأهل له   فمأوای ثـمّ جحیم جحیم

۱ـ «سنن دارمی» ج ۲، ص ۲۹۹: «هر که سکوت کرد نجات یافت».

طعامی ضریع و نار اللّظی　　　شرابی هناك حمیم حمیم

دل محب همیشه درسخن است، وشوق او مقیم و پایدار . و هـر که شوقش به‌من تازه است، شوق من به وی قدیمی ودیرپاست. واگر ازدیدار دوست دردمندم، پس چه درد پست و بی‌ارزشی است! واگر جـرم من میل دیدار توست، این جرم و گناهم بسیار بزرگ است. واگرشایستهٔ دیدار او نیستم، پس در آنجا (قیـامت) جایگاهم حتماً دوزخ بوده، وخـوراکم ضریع (علفی بدبو) وآتش زبـانه دار ، و شرابم آب جـوشان جهنم خواهد بود .

قال بعض الحکماء : من علم أن لسانه جارحة من جوارحه أقلّ من أعمالها واستقبح من ادامة تحریکها کما یستقبح أن یحرّك رأسه أو منکبه دائماً.

یکی ازحکما گفته: هرکس بداند که زبانش یکی ازاعضا وجوارح اوست ازکار آن می‌کاهد وادامهٔ حرکت آنرا زشت می‌شمارد، چنانکه حـرکت دادن دائمی سروشانه‌های خودرا زشت می‌داند.

نام زر چون صامت است ازبهر آن　　　عـزّتش باشد بـه هـر محفل تمام
گـر همـه در آب و آتش مـی‌رود　　　سنگ خود باخود همی دارد مدام

وفی «العیون» عن الرضا عليه السلام: مِنْ عَلامات الْفِقْهِ: الْحِلْمُ وَ الْعِلْمُ وَالصَّمْتُ، إنَّ الصَّمْتَ بابٌ مِنْ أبْوابِ الْحِكْمَةِ ، إنَّ الصَّمْتَ يَكْسِبُ الْمَحَبَّةَ، إنَّهُ دَليلٌ عَلى كُلِّ خَيْرٍ[۱].

در «عیون» ازحضرت رضا علیه‌السلام روایت کرده است که : از نشانه‌های فقه ودانایی: بردباری وعلم وسکوت است. سکوت یکی از درهای حکمت است. سکوت محبت آورد، سکوت رهنمای هرخیری است.

وفیه عن الرضا عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله : يا عَلِيُّ مُحِبُّوكَ مَعْرُوفُونَ فِي السَّماءِ السّابِعَةِ وَ الْأَرْضِ السّابِعَةِ السُّفْلى وَ ما بَيْنَ ذلِكَ ؛ هُمْ أَهْلُ الدّينِ وَالْوَرَعِ وَالسَّمْتِ الْحَسَنِ وَالتَّواضُعِ لِلّهِ عَزَّوَجَلَّ، خاشِعَةٌ أَبْصارُهُمْ، وَجِلَةٌ

۱ــ «عیون أخبار الرضا» ج ۱، ص ۲۵۸، باب ۲۵.

قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ[1].

ودرهمان کتاب از آنحضرت، ازرسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که: ای علی‌دوستان‌تودر آسمان هفتم‌وزمین‌هفتم‌زیرین ودرمیان آسمان وزمین معروف وشناخته شده‌اند. آنان اهل دین وپرهیز وخوشرویی وتـواضع در برابر خدای باعزت وجلالند، چشمهاشان به زیر، ودلهاشان ازیاد خـدای عزوجل بیمناك است.

وفی «العیون» عن الرضا علیه‌السلام یقول: كانَ الْعابِدُ مِنْ بَنى إسْرائيلَ لا يَتَعَبَّدُ حَتّى يَصْمُتَ عِشْرينَ سَنَةً[2].

ودرهمان کتاب است که حضرت رضا علیه‌السلام فـرمود: دربنی‌اسرائیل شخص عابد به‌عبادت (های مستحب) نمی‌پرداخت تا اینکه نخست بیست سال سکوت اختیار می کرد.

وفی «الاثنا عشریة» قال النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: كَلامُ ابْنِ آدَمَ كُلُّهُ عَلَيْهِ لا لَهُ إلّا أمْراً بِالْمَعْرُوفِ أوْ نَهْياً عَنِ الْمُنْكَرِ أوْ ذِكْرَ اللهِ تَعالىٰ[3]. و من هـنا قال المعروف الكرخی: كلام العبد فيما لا يعنيه خذلان من الله؛ ومن كثر كلامه كثر سقطه.

ودر «اثناعشریه» رسول‌خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «تمام سخنان فرزندآدم برضرراوست‌جزسخنی که‌درزمینهٔ امر به‌معروف یانهی‌ازمنکریاذکرخدای‌متعال گفته‌باشد». وازهمین رومعروف کرخی گفت: سخن‌بیجا وبی‌فایدهٔ بنده نشانهٔ اینست‌که خدا اورا رها ساخته است؛ وهـرکه سخنش زیاد باشد لغـزشش فراوان گردد.

واین خاموشی اگرچه مشکل است، چه‌کلام‌را شهوتی است چون شهوت

۱ــ مصدرسابق، ج ۱، ص ۲۶۱. و درمتن **الصمت الحسن** آمـده که غلط است، ولذا این حدیث شریف مناسب این باب نیست.

۲ــ مصدر سابق، ج ۲، ص ۱۲، باب ۳۰. ودر مصدر ونیز در «کافی» ج ۲، ص ۱۱۶: عشرسنین (ده‌سال) است.

۳ــ «اثناعشریة» باب اول، ص ۱۰.

طعام وغيره ، ولكن قيل لعارف: متى أتكلّم ؟ قال: اذا أحببت أن تسكت، قال: متى أسكت ؟ قال: اذا أحببت أن تتكلّم .

... ولی به‌عارفی گفته شد: چه وقت سخن گویم ؟ گفت: آنگاه که دوست داری ساکت باشی. گفت: کی سکوت کنم ؟ گفت: آنگاه که دوست داری سخن گویی.

وفی المکاتیب «وثانیاً اعلام می‌رود که صمت معدّ القاء حکمت و فاتح باب فکرت است. اگر مذاکرهٔ حکمت بروجهی که خالی از بحث ومخالفت باشد اتّفاق افتد با تذکار احوال اولیاءالله وامثال این سخنان، فبها ونعمت[1]، واگر جهت ضروریّات دنیویّه قدری سخن لازم گردد خالی ازتطویل وترجیع،[2] امید که مکفور[3] ومغفور باشد، ما عدای این دونوع، سخن نگفتن و بجای آن سکوت و صموت که فاتح باب حکمت وفکرت وعبرت است گزیدن اَوْلی است. مجلس اخوان باید شبیه مجلس اهل جنّت باشد که : لاٰ يَسْمَعُونَ فِيهٰا لَغْواً وَلاٰ تَأْثِيماً إلاّ قِيلاً سَلاٰماً سَلاٰماً[4] .

ودر آن (بهشت) هیچ سخن لغو وبزهی نشنوند، مگر سلام وتحیت.

وفی النّبوی صلّى الله عليه وآله وسلّم : مَنْ سَرَّهُ أنْ يَسْلَمَ فَلْيَلْزَمِ الصَّمْتَ[5] .

ودر حدیث نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله است: هرکه شادمان است که درسلامت باشد، باید ملازم سکوت گردد.

و عن أمير المؤمنين عليه السلام : لِسانُ الْعاقِلِ وَراءَ قَلْبِهِ ، وَلِسانُ الْأحْمَقِ وَراءَ قَلْبِهِ[6] .

وامیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: زبان عاقل پشت قلب اوست، وزبان نادان

---

۱ ــ چه بجا وخوب است!

۲ ــ تکرار.

۳ ــ نادیده انگاشته شده.

۴ ــ واقعه ، ۲۵ــ۲۶.

۵ ــ «محجة البیضاء» ج ۵، ص ۱۹۳.

۶ ــ «نهج البلاغة» خطبهٔ ۱۷۴ ، «محجة» ج ۵، ص ۱۹۵ ، وهردو بااندکی اختلاف.

جلو قلبش است.

بیان : وَراء الاول بمعنی الخلف، والثانی بمعنی قُدّام وأمام، والکلمة من الاضداد . هکذا قیل ، فتأمّل.

«وراء» اول بمعنی پشت، و «وراء» دوم به معنی جلو و پیش است، و گفته‌اند که این کلمه از اضداد است که معانی ضد یکدیگر دارند. دقت شود.

وقال أبوذر رحمه‌الله : إِنَّ هٰذَا اللِّسانَ مِفْتاحُ كُلِّ خَيْرٍ وَ شَرٍّ، فَاخْتِمْ عَلىٰ لِسانِكَ كَما تَخْتِمُ عَلىٰ ذَهَبِكَ وَ فِضَّتِكَ [1].

وابوذر (ره) فرموده: این زبان کلید هرخیروشری است، پس برزبانت مهر بزن چنانکه برسیم وزرت مهر می‌نهی.

خلّ جنبیك لرام وامض عنه بسلام انّما السّالم من ألجم فاه بلجام

مت بداء الصّمت خیر لك من ردّ الكلام ربّ قول جرّ آجال فئام ففئام

ازآن کس که تورا به‌باد تهمت وناسزا می گیرد رو گردان و با گفتن یك سلام (یا باسلامتی وملایمت) ازکنارش بگذر، که تنها کسی سالم ماند که دهان خودرا لجام کند. اگر به درد سکوت بمیری به ازآنست که پاسخ دهی ، چه بسا سخنی که اجل افراد بسیاری‌را سرآورد.

وفی النّبوی ﷺ: لا یَسْتَکْمِلُ أحَدُکُمْ حَقیقَةَ الْإیمانِ حَتّٰی یَخْزُنَ لِسانَهُ [2].

ودرحدیث نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله است که: هیچیك از شما به کمال‌حقیقت ایمان‌نرسد تا اینکه زبان خودرا حبس کند.

وسئل محمّدبن واسع : هل عرفت ربّك ؟ فسکت ساعة ثمّ قال: من عرف‌الله قلّ کلامه ودام تحیّره.

ازمحمدبن‌واسع پرسیدند: آیاپروردگارت‌را شناخته‌ای؟ زمانی سکوت کرد، سپس گفت: هرکس خدارا شناخت سخنش اندك وحیرتش (درعظمت حق) دائم گشت .

۱و۲ـ «کافی» ج ۲، ص ۱۱۴، وحدیث دوم با اندکی اختلاف.

وقيل: «العارفون على الحقيقة صم وبكم». معناه: ان من عرف الله حق معرفته قلّ كلامه وسماعه ونظره فى غير ذات الله سبحانه، وفنى عن رؤية الأعمال، وصار متحيّراً مع الاتّصال ومستقراً اليه فى جميع الاحوال، ومنقطعاً عن الحال الى ولىّ الحال، قائماً بالامور بحقايقها لا بالحسبان فانّه رأس الخسران وبه زلّت عن منازل الصدّيقين أقدامهم.

و گفته شده: «عارفان درحقيقت كر ولالند». معناى اين سخن اينست كه: هر كس خدارا چنانكه بايسته است شناخت، گفتن و شنيدن وديدنش درغير مورد خداى سبحان اندك شود، واز ديدن اعمال فانى گردد، وبا اتصال به‌حضرت او حيران وواله شود، ودرتمام حالات درمقام حضور استقرار يابد، واز حال بريده به‌صاحب حال پيوندد، وحقيقةً به‌انجام امور پردازد نه باپندار كه آن سر زيانكارى‌است وقدمهاى چنين كسانى (كه باپندارسروكاردارند) ازمنازل صديقان لغزيده وبه‌دور افتاده‌اند.

قال بعض أهل المعرفة: «من عرف الله حق معرفته كلّ لسانه و دهش عقله». و أى دهشة أشدّ من دهشة العارف؟ إن تكلّم بحاله هلك وان سكت احترق.

يكى ازاهل معرفت گفته: «هر كس كه خدارا آنچنانكه بايسته است شناخت، زبانش گنگ و عقلش مدهوش گردد». و كدام دهشتى از دهشت عارف بيشتر است؟ اگر ازحال خود گويد هلاك شود، واگر سكوت كند جانش آتش گيرد!

وفى «نهج البلاغة»: اَللِّسانُ سَبُعٌ إنْ خُلِّىَ عَنْهُ عَقَرَ[1]. إذا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلامُ[2]. وَ مَنْ عَلِمَ أنَّ كَلامَهُ مِنْ عَمَلِهِ قَلَّ كَلامُهُ إلاّ فيما يَعْنيهِ[3].

در «نهج البلاغة» آمده: «زبان درنده‌اى است كه اگر آزاد گذارده شود مى‌درد». وفرموده: «چون عقل كامل شود سخن كاهش يابد». وفرموده: «وهر كس بداند سخن او ازاعمالش محسوب است سخنش جز در موارد

---

۱ تا ۳ــ «نهج البلاغة» حكمت ۶۰ و ۷۱ و ۳۴۹.

لازم کاهش یابد».

قال بعض الحکماء: لسانك سبع ، فان خلّیته ولم تحفظه أكلك.

یکی از حکماء گفته: زبانت درنده‌ای است که اگر آزادش نهی و حفظش نکنی تورا می‌خورد.

وفی «مجالس الصّدوق» (ره) عن الصّادق عن آبائه علیهم السلام، عن رسول‌الله صلی الله علیه وآله : مَنْ عَرَفَ اللهَ وَ عَظَّمَهُ مَنَعَ فاهُ مِنَ الْكَلامِ ، وَ بَطْنَهُ مِنَ الطَّعامِ ، وَ عَنّى نَفْسَهُ بِالصِّيامِ وَ الْقِيامِ. قالُوا: بِآبائِنا وَ أُمَّهاتِنا أَنْتَ يا رَسُولَ‌اللهِ! هٰؤُلاءِ أَوْلِياءُ اللهِ؟ قالَ: إِنَّ أَوْلِياءَ اللهِ سَكَتُوافَكانَ سُكُوتُهُمْ فِكْراً، وَ تَكَلَّمُوا فَكانَ كَلامُهُمْ ذِكْراً، وَ نَظَرُوا فَكانَ نَظَرُهُمْ عِبْرَةً، وَ نَطَقُوا فَكانَ نُطْقُهُمْ حِكْمَةً ، وَ مَشَوْا فَكانَ مَشْيُهُمْ بَيْنَ النّاسِ بَرَكَةً ؛ لَوْلا الْآجالُ الَّتى قَدْ كُتِبَتْ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْواحُهُمْ فى أَجْسادِهِمْ خَوْفاً مِنَ الْعَذابِ وَ شَوْقاً إِلَى الثَّوابِ[1].

ودر «مجالس صدوق» از امام صادق، ازپدرانش علیهم السلام، ازرسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که: هرکس‌خدارا شناخت واورابزرگ داشت ، دهانش‌را ازسخن، وشکمش‌را ازطعام باز دارد، وخودرا با روزه ونماز به‌زحمت وریاضت اندازد. گفتند: پدرومادرمان فدایت ای رسول خدا ! اینان اولیای خدایند ؟ فرمود: اولیای خدا سکوت کنند وسکوتشان تفکراست، وسخن گویند وسخنشان ذکر است، ونظرکنند ونظرشان عبرت است، وبه‌نطق آیند ونطقشان حکمت است، وراه روند وراه رفتنشان میان مردم برکت است. اگر اجلهایی که خداوند برایشان معین فرموده نبود، از بیم عذاب وشوق به ثواب، روحشان درکالبدهاشان آرام نمی گرفت.

۱ـ «مجالس» صدوق، مجلس ۵۰ ، ص ۲۶۹.

وعن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله : أَرْبَعٌ لا يُصيبُهُنَّ إِلاَّ الْمُؤْمِنُ : الصَّمْتُ وَهُوَ أَوَّلُ الْعِبادَةِ، وَالتَّواضُعُ لِلّهِ سُبْحانَهُ، وَ ذِكْرُاللهِ تَعالی عَلی كُلِّ حالٍ ، وَ قِلَّةُ الشَّیْءِ ـ يَعْنِی الْمالَ ـ.[۱]

و از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت است که: چهار چیز است که جز مؤمن بدانها دست نیابد: سکوت، که آن آغاز عبادت است ، و تواضع در برابر خدای سبحان ، وذکر خدا درهرحال، وکمی مال.

وعن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: سُكُوتُ اللِّسانِ سَلامَةُ الْإِنْسانِ.[۲]

وفرمود: سکوت زبان سلامت انسان است.

وقال صلی‌الله‌علیه‌وآله: بَلاءُ الْإِنْسانِ مِنَ اللِّسانِ.[۳]

وفرمود: بلای انسان اززبان است.

وقال صلی‌الله‌علیه‌وآله: سَلامَةُ الْإِنْسانِ مِنْ حِفْظِ اللِّسانِ.[۴]

وفرمود: سلامت انسان ازنگهداری زبان است.

قال بعض الحکماء: احفظ لسانك عن خبيث الکلام وفی غيره لاتسکت ان استطعت. فأمّا السكينة والصّمت فهو هيئة حسنة رفيعة عندالله عزوجل لأهلها وهم أُمناء أسراره فی أرضه.

یکی ازحکماء گفته : زبان خودرا ازکلام زشت نگه دار، واگر می‌توانی درغیرسخن زشت سکوت مکن . واما وقار وسکوت برای اهل خود هیئت زیبا وبلندی مرتبه نزد خدای عزوجل است ،و آنان امینان اسرار خداوند درزمین اویند.

وقال صلی‌الله‌علیه‌وآله : طُوبی لِمَنْ أَنْفَقَ فَضَلاتِ مالِهِ ، وَ أَمْسَكَ فَضَلاتِ لِسانِهِ.[۵]

ورسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خوشا حال کسی که زیادیهای مالش‌را

۱ــ «امالی طوسی» ج ۲، ص ۱۴۹. «محجة‌البیضاء» ج ۶، ص ۲۲۱.

۲ تا ۵ــ «جامع الاخبار» باب ۵۳، ص ۱۰۹ــ۱۱۰.

انفاق کند، وزیادیهای زبانش‌را نگه دارد.

وفی کتاب « الشهاب » عن‌النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله : إِمْلاءُ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنَ السُّكُوتِ ، وَ السُّكُوتُ خَيْرٌ مِنْ إِمْلاءِ الشَّرِّ [1].

ودر کتاب «شهاب» از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که: سخن گفتن خیر بهتر ازسکوت است، وسکوت بهتر ازسخن گفتن شر است.

وفیه عنه صلی‌الله‌علیه‌وآله : إِنَّ اللهَ عِنْدَ لِسانِ كُلِّ قائِلٍ [2].

وفرمود: خداوند نزد زبان هر گوینده‌ای حاضراست.

وقال أمیرالمؤمنین علیه‌السلام: اَلْمَرْءُ مَخْبُوٌّ تَحْتَ لِسانِهِ . فَزِنْ كَلامَكَ وَاعْرِضْهُ عَلَى الْعَقْلِ وَ الْمَعْرِفَةِ، فَإِنْ كانَ لِلّٰهِ وَفِي اللهِ فَتَكَلَّمْ بِهِ، وَ إِنْ كانَ غَيْرَ ذٰلِكَ فَالسُّكُوتُ خَيْرٌ مِنْهُ [3].

وامیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: شخصیت مرد زیر زبانش پنهان است، پس سخن خودرا بسنج وآنرا برعقل ومعرفت عرضه دار، پس اگر برای خدا ودرراه خداست ، بگو ، واگر جز اینست پس سکوت بهتر ازآن است.

وفی « الکافی » عن أبی الحسن علیه‌السلام: مِنْ عَلاماتِ الْفِقْهِ : الْحِلْمُ وَ الْعِلْمُ وَ الصَّمْتُ، إِنَّ الصَّمْتَ بابٌ مِنْ أَبْوابِ الْحِكْمَةِ ، إِنَّ الصَّمْتَ يَكْسِبُ الْمَحَبَّةَ ، إِنَّهُ دَلِيلٌ عَلىٰ كُلِّ خَيْرٍ [4].

ودر «کافی» ازحضرت رضا علیه‌السلام روایت کرده است که فرمود: از نشانه‌های دانایی: بردباری ودانش وسکوت‌است، سکوت دری ازدرهای بهشت است ، سکوت محبت آورد ، راستی که سکوت راهنمای هرخیری است .

وفی آخر: إِنَّما شيعَتُنَا الْخُرْسُ [5].

۱و۲ـ «شهاب‌الاخبار» ص ۳۷۰، وحدیث اول را در آن نیافتم.

۳ـ «مصباح‌الشریعة» باب ۴۶، ص ۲۶۰.

۴ و ۵ـ «کافی» ج ۲ ، ص ۱۱۳و۱۱۶.

ودر حدیث دیگری است که شیعیان ما بی زبانند.

وفی آخر عن أبی عبدالله علیه‌السلام: لا یَزالُ الْعَبْدُ [الْمُؤْمِنُ] یُکْتَبُ مُحْسِناً مادامَ ساکِتاً، فَإذا تَکَلَّمَ کُتِبَ مُحْسِناً أوْ مُسیئاً[1].

در حدیث دیگری از امام صادق علیه‌السلام است که: پیوسته بنده نیکوکار نوشته شود تا زمانی که ساکت باشد، وچون سخن گوید نیکوکار یا بدکار نوشته شود.

وفی «التحصین» عن عِکرمة، عن عبدالله بن عمر قال: بَیْنا نَحْنُ حَوْلَ رَسُولِ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله: إذْ ذُکِرَتْ عِنْدَهُ الْفِتْنَةُ، قال: فَقالَ صلی‌الله‌علیه‌وآله: إذا رَأیْتَ النّاسَ مَرِجَتْ عُهُودُهُمْ، وَ خَفِرَتْ أماناتُهُمْ، وَ کانُوا هٰکَذا - وَ شَبَّکَ أصابِعَهُ - قالَ: فَقُمْتُ إلَیْهِ فَقُلْتُ: اللهُ اَکْبَرُ! کَیْفَ أفْعَلُ عِنْدَ ذٰلِکَ جَعَلَنِیَ اللهُ فِداکَ؟ قالَ: الْزَمْ بَیْتَکَ، وَ أمْسِکْ عَلَیْکَ لِسانَکَ، وَخُذْ ما تَعْرِفُ، وَ ذَرْ ما تُنْکِرُ، وَ عَلَیْکَ بِأمْرِ خاصَّةِ نَفْسِکَ، وَذَرْ عَنْکَ أمْرَ الْعامَّةِ[2].

ودر «تحصین» ازعِکرمه، ازعبدالله بن عمر روایت کرده است که گفت: ما اطراف رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه وآله نشسته بودیم که سخن از فتنه به میان آمد، آنحضرت فرمود: فتنه زمانی‌است که ببینی پیمانهای مردم شکسته شود ودرامانتهاشان خیانت شود ــ وانگشتان خودرا درهم نموده، فرمود ــ وهمه اینگونه شوند. من برخاستم و گفتم: الله اکبر، فدایت شوم من در آن‌وقت چکنم؟ فرمود: درخانه بنشین وزبان‌خود درکش وآنچه [ازدین] می‌شناسی عمل کن وآنچه‌را نمی‌شناسی رهاساز، وبه‌شخص خود پرداز وکارعموم را رها کن.

وعن ابن عبّاس: لا تُکْثِرُوا الْکَلامَ بِغَیْرِ ذِکْرِاللهِ فَإنَّ الْکَلامَ بِغَیْرِ ذِکْرِاللهِ تَعالیٰ قَسْوَةٌ لِلْقَلْبِ، وَ إنَّ أبْعَدَ الْخَلْقِ مِنَ اللهِ تَعالیٰ الْقَلْبُ الْقاسی[3].

وابن عباس گفته: به‌غیر ذکرخدا سخن زیاد مکنید، که سخن درغیریادخدا

۱ــ «کافی» ج ۲، ص ۱۱۶.

۲ــ «تحصین» ابن فهد حلی، ص ۱۰، ح ۱۶: عبدالله بن عمرو.

۳ــ «امالی‌طوسی» ج ۱، ص ۲، ازرسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله.

موجب سنگدلی است؛ ودورترین آفریدگان ازخدای متعال دل سخت است.

ولمّا أهبطالله تعالی آدم علیه السلام فأوحی الیه: یا آدمُ أقِلَّ کَلامَکَ تَرْجِعْ إلی جواری[1].

وچون خداوند متعال آدم علیه‌السلام را ازبهشت فرو فرستاد به او وحی فرمود که: ای آدم! ازسخنت بکاه تا به‌جوار من بازگردی.

قیل لعیسی علیه السلام: دُلَّنا علی عَمَلٍ نَدْخُلُ بِهِ الْجَنَّةَ، فَقالَ علیه السلام: لا تَنْطِقوا أبَداً[2].

به‌عیسی علیه‌السلام گفتند: مارا به‌عملی رهنمون شو تا به آن داخل بهشت شویم. فرمود: هرگز سخن مگویید [گفتند: نمی‌توانیم، فرمود: پس جز خوبی سخنی مگویید].

۱-

۲- «محجة‌البیضاء» ج ۵، ص ۱۹۵، وکلام دنباله دارد که درترجمه آورده‌ایم.

فصل [۱۲]

[در ترک لقمهٔ حرام و شبهه ناک]

واز جملهٔ وصایا ترک لقمهٔ حرام ولقمهٔ شُبهه است، زیرا که قلّت طعام وقتی مثمر ثمرات مذکوره می‌شود که ازممرّحلال باشد. قال الحکماء: اللّقمة خمسة: لقمة حلال، ولقمة حرام، ولقمة شبهة، ولقمة شهوة، ولقمة عادة. فأمّا اللقمة الحرام فانّها تورث فی القلب العداوة وتجری علی لسانك الكذب والغیبة. وأمّا لقمة الشبهة فتورث فی القلب الشّك والوسوسة وتجری علی لسانك فضول الكلام وتقسی القلب و تبعث الی اتّباع الهوی. وأمّا لقمة الشّهوة فتورث فی القلب الأمل وتجری علی لسانك فضول القول. وأمّا لقمة العادة فتورث القناعة فی القلب وتجری علی لسانك كلام الحكماء والأمر بالمعروف والنهی عن المنكر. وأمّا اللقمة الحلال فتورث فی القلب رضاء الرب.

حکما گفته‌اند: لقمه پنج قسم است: لقمهٔ حلال، لقمهٔ حرام، لقمهٔ شبهه‌ناك، لقمهٔ شهوت‌انگیز، لقمهٔ عادت. اما لقمهٔ حرام مورث دشمنی درقلب شود ودروغ وغیبت‌را برزبان جاری سازد. ولقمهٔ شبهه مورث شك ووسوسه در قلب گردد وپرحرفی‌را برزبان جاری سازد ودل‌را سخت نموده وبرپیروی از هوای نفس برانگیزد. و لقمهٔ شهوت مورث آرزو درقلب شود وپر سخنی برزبان جاری کند. ولقمهٔ عادت مورث قناعت درقلب شود و کلام

حكيمان وامر به معروف ونهى ازمنكررا برزبان جارى سازد: ولقمهٔ حلال مورث رضاى ازپروردگار درقلب شود.

وفى «التحصين» : وفى الحديث: مَنْ أكَلَ طَعاماً لِلشَّهْوَةِ حَرَّمَ اللهُ عَلىٰ قَلْبِهِ الْحِكْمَةَ[1] .وَمَنْ أكَلَ الْحَلالَ أرْبَعينَ يَوْماً نَوَّرَاللهُ قَلْبَهُ وَ أجْرىٰ يَنابيعَ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلىٰ لِسانِهِ[2].

ودر «تحصين» آورده است كه درحديث است: هركس طعامى‌را ازروى شهوت وخواهش نفس (نه ازروى نياز بدن) بخورد خداوند حكمت را بردل او حرام فرمايد. وهركس چهل روز حلال بخورد خداوند دل‌اورا نورانى كند، وچشمه‌هاى حكمت‌را ازقلبش برزبانش جارى سازد.

وقيل: أطِبْ طُعْمَتَكَ تُسْتَجَبْ دَعْوَتُكَ[3].

و گفته شده: طعام خودرا پاكيزه ساز تا دعايت مستجاب شود.

وعن النّبى صلّى الله عليه وآله وسلّم : مَنْ أكَلَ حَلالاً أرْبَعينَ يَوْماً نَوَّرَ اللهُ قَلْبَهُ لِلْإيمانِ[4].

ورسول‌خداصلى‌الله عليه‌وآله‌فرمود: هركس چهل‌روز حلال بخورد خداوند دل اورا براى ايمان روشن كند .

وعن الصّادق عليه السلام: إنَّ لِلّهِ تَعالىٰ مَلَكاً يُنادى عَلىٰ بَيْتِ الْمَقْدِسِ كُلَّ لَيْلَةٍ: مَنْ أكَلَ الْحَرامَ لَمْ يَقْبَلِ اللهُ مِنْهُ صَرْفاً وَ لا عَدْلاً[5].

وامام‌صادق عليه‌السلام فرمود: خداى متعال را فرشته‌اى است كه هرشب بر-فراز بيت‌المقدس ندا كند: هركس‌حرام خورد خداوند هيچ صرف (نافله) وعدلى (فريضه‌اى)را ازوى قبول نفرمايد.

بيان : الصّرف: النّافلة، والعدل: الفريضة.

وقال صلّى الله عليه وآله: لَوْ صَلَّيْتُمْ حَتّىٰ تَكُونُوا كَالْأوْتارِ ، وَ صُمْتُمْ حَتّىٰ تَكُونُوا

۱ــ «تحصين» ص ۶.

۲ــ «محجة‌البيضاء» ج ۳، ص ۲۰۴.

۳و۵ــ در «محجة» ج ۳، ص۲۰۴، ازرسول‌خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نقل‌شده است.

۴ــ

كَالْحَنايا لَمْ يَقْبَلِ اللهُ مِنْكُمْ إلاّ بِوَرَعٍ حاجِزٍ[۱].

ورسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: اگر آنقدر نماز گزارید تامثل زه کمان باریك ولاغر شوید، وآنقدر روزه بدارید تامانند قوس کمان خمیده گردید خداوند از شما نپذیرد مگر با پرهیزی که شمارا از گناه وحرام باز دارد.

و قال صلی الله علیه وآله: مَنِ اشْتَرى ثَوْباً بِعَشَرَةِ دَراهِمَ وَ في ثَمَنِهِ دِرْهَمٌ حَرامٌ لَمْ يَقْبَلِ اللهُ تَعالى صَلاتَهُ مادامَ يَلْبَسُهُ[۲].

ورسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: هرکس لباسی را به ده درهم بخرد و در آن یك درهم حرام باشد، تازمانی که آن لباس را به‌تن دارد خدای متعال نماز اورا قبول نفرماید.

وعنه صلی الله علیه وآله: الْعِبادَةُ مَعَ أكْلِ الْحَرامِ كَالْبِناءِ عَلَى الرَّمْلِ - قيلَ أوِ الْماءِ -[۳].

واز آنحضرت صلی الله علیه وآله روایت است که: عبادتی که همراه با خوردن حرام باشد مانند ساختمان کردن برروی ریگ - یا آب - است.

وفی کتاب «أسرار الامامة»: وفی الخبر: تَرْكُ ذَرَّةٍ مِنَ الْمَناهي أحَبُّ إلَى اللهِ تَعالى مِنْ عِبادَةِ الثَّقَلَيْنِ[۴].

ودر کتاب «اسرار الامامة» آورده: درخبر است که: رها ساختن یك ذره از آنچه از آن نهی شده است نزد خدای متعال از عبادت جن و انس محبوبتر است.

بیان: انّما کان ترك المناهی کذلك لأن فیه ترك الشّهوة.

ترك مناهی به‌این دلیل اینقدر پراهمیت است که در آن ترك شهوت و میل نفس نهفته است.

وفی الوحی القدیم: اَلدُّعاءُ مَعَ أكْلِ الْحَرامِ كَناقِلِ الْماءِ فِي الْمُنْخُلِ[۵].

---

۱ - «عدة الداعی» ص ۱۴۰.

۲ - «محجة البیضاء» ج ۳، ص ۲۰۴.

۳ - «عدة الداعی» ص ۱۴۱.

۴ - «اسرار الامامة» مخطوط.

۵ - «عدة الداعی» ص ۲۸۴.

ودروحی قدیم آمده است: دعاکردن همراه باخوردن حرام مانند آب بردن با غربال است.

و قـال صلى الله عليه وآله: أصْلُ الدِّينِ الْـوَرَعُ ، كُنْ وَرِعاً تَكُنْ اَعْبَدَ النّاسِ. كُـنْ بِالْعَمَلِ بِالتَّقْوى أشَدَّ اهْتِماماً مِنْكَ بِالْعَمَلِ بِغَيْرِه، فَإنَّهُ لا يَقِلُّ عَمَلٌ بِالتَّقْوى و كَيْفَ يَقِلُّ عَمَلٌ يُتَقَبَّلُ لِقَوْلِهِ عَـزَّ وَجَلَّ :«إنَّما يَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ [1]» فكان التقوى مدار قبول العمل.

ورسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «ریشهٔ دین پرهیز است، پرهیزکار باش تا عابدترین مردم باشی. برای عمل باتقوا بیشتر اهتمام داشته باش تابرای عمل بدون آن. زیرا عمل باتقوا اندك شمرده نشود،وچگونه اندك به‌شمار آید عملی که مورد قبول است به‌دلیل قول خدای عزوجل: «جزاین نیست که خداوند عمل‌را از پرهیزکاران قبول می‌فرماید». پس تقوا مدار ومحور قبول عمل است.

وسئل الصّادق عليه السلام عن التّقوى فقال عليه السلام: أنْ لا يَفْقِدَكَ اللهُ حَيْثُ أمَرَكَ ، وَلا يَراكَ حَيْثُ نَهاكَ [2].

واز امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ تقوا پرسش شد، فرمود: تقـوا اینست که خداوند آنجا که تورا فرمان داده گم نکند ، ودرجایی که تورا نهی کرده نبیند .

وفى «الكافى» عن أبى عبيدة الحذّاء ، عن الصّادق عليه السلام قال: قال عليه السلام لى: ألا أُخْبِرُكَ بِأشَدِّ ما فَرَضَ اللهُ عَلى خَلْقِه؟ قالَ: ثُمَّ قالَ عليه السلام: مِنْ أشَدِّ مافَرَضَ اللهُ: إنْصافُكَ النّاسَ مِنْ نَفْسِكَ ، وَ مُواساتُكَ أخاكَ الْمُسْلِمَ فى مالِكَ ، وَ ذِكْرُ اللهِ كَثيراً؛ أما إنِّى لا أعْنى «سُبْحانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلهِ وَ لا إلٰهَ إلاَّ اللهُ وَاللهُ أكْبَرُ» وَ إنْ كانَ مِنْهُ، وَلٰكِنْ ذِكْرُ اللهِ عِنْدَ ما أحَلَّ وَ حَـرَّمَ، فَإنْ كانَ طاعَةً عَمِلَ بِها ، وَ إنْ كانَ مَعْصِيَةً تَرَكَها [3].

۱ــ «عدةالداعی» ۲۸۴. وآیه درسورهٔ مائده، ۲۷.

۲ــ «عدةالداعی» ص ۲۸۴.

۳ــ «کافی» ج ۲، ص ۱۴۵و۸۰، که دراینجا باهم آمیخته شده است.

ودر «کافی» ازأبی عبیدهٔ حذّاء روایت کند که گفت: امام صادق علیه السلام به من فرمود: آیا تورا از سخت‌ترین چیزی که خداوند بر آفریدگانش واجب کرده خبر ندهم؟ سپس فرمود: ازسخت‌ترین چیزهایی که خداوند واجب فرموده اینست که: بامردم ازسوی خودت انصاف دهی، ودرمال خود با برادر مسلمانت مواسات وهمکاری کنی، وبسیار یاد خداوند کردن؛ وآگاه باش که منظورم ذکر «سبحان الله والحمدلله ولااله الاالله والله أکبر» نیست هرچند که این هم ذکر است، ولی مقصودم یاد کردن خداست نزد حلال وحرام او، پس اگر آن کار طاعت خدا بود عمل کند، واگر معصیت او بود ترک نماید.

فالتّقوى هي العُدّة الكافية في قطع الطّريق الى الله بل هي الجُنّة الواقية، و هي الممدوحة بكلّ لسان في قوله سبحانه: وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ إِيَّاكُمْ أَنِ اتَّقُوا اللهَ [1]. وصّى بها عباده لمكان حكمة ورحمة.

پس تقوا توشهٔ کافی برای پیمودن راه به‌سوی خداست بلکه سپرنگهدارنده است. وآن عمل ممدوح و پسندیده‌ای درهرزبان است آنجا که خدای سبحان فرموده: «وبه تحقیق به کسانی که پیش ازشما به آنان کتاب داده شده ونیز به‌شما سفارش کردیم که تقوای الهی پیشه کنید». خداوند ازروی حکمت ورحمتی بندگان خود را بدان سفارش فرموده است.

وفي كتاب «مطالب السّؤول»: إِنَّ عَلِيّاً عليه السلام وَلّى عُكْبَراً رَجُلاً مِنْ ثَقِيفٍ، فَقالَ هٰذَا الْوالي: قالَ عليه السلام لي: إِذا صَلَّيْتَ الظُّهْرَ غَداً فَعُدْ إِلَيَّ. قالَ: فَلَمّا كانَ الْغَدُ وَ صَلَّيْتُ الظُّهْرَ عُدْتُ إِلَيْهِ فَلَمْ أَجِدْ عِنْدَهُ حاجِباً يَحْبِسُني، فَدَخَلْتُ فَوَجَدْتُهُ جالِساً وَعِنْدَهُ قَدَحٌ وَكُوزُماءٍ فَدَعا بِوِعاءٍ مَشْدُودٍ وَعَلَيْهِ خاتَمٌ، فَقُلْتُ في نَفْسي: لَقَدْ أَمِنَني حَتّى يُخْرِجَ إِلَيَّ جَوْهَراً، وَلا أَدْري ما فيهِ، فَلَمّا كَسَرَ الْخاتَمَ فَإِذافيهِ سَوِيقٌ، فَأَخْرَجَ مِنْهُ فَصَبَّهُ فِي الْقَدَحِ وَصَبَّ

۱- نساء ۱۳۱.

عَلَيْهِ الْماءَ فَشَرِبَ وَ سَقانى ، فَلَمْ أصْبِرْ فَقُلْتُ: يا أميرَالْمُؤْمِنينَ! أتَصْنَعُ هٰذا بِالْعِراقِ وَ طَعامُ الْعِراقِ كَثير ! فَقالَ: أما وَ اللهِ ما أخْتِمُ عَلَيْهِ بُخْلاً وَلٰكِنّى أبْتاعُ مِقْدارَ ما يَكْفينى فَأخافُ أنْ يُنْفَضَ فَيُوضَعُ فيهِ مِنْ غَيْرِهِ وَ أنا أكْرَهُ أنْ اُدْخِلَ بَطْنى إلاّ طَيِّباً فَلِذٰلِكَ احْتَرَزْتُ بِما تَرى ، فَإيّاكَ وَ تَناوُلَ ما لَمْ تَعْلَمْ حِلَّهُ[1].

ودر كتاب «مطالب السؤول» آمده است: على عليه‌السلام ولايت لشكرى‌را به مردى ازقبيلهٔ ثقيف سپرد، آن مرد گويد: امام عليه‌السلام به من فرمود: فردا پس از اداى نماز ظهر نزد من باز گرد. فردا پس از اداى نماز ظهر نزد حضرتش بازگشتم ودربانى نيافتم كه مانع من شود، پس برآنحضرت وارد شده، ديدم نشسته ويك قدح وكوزهٔ آبى نزد ايشان بود. حضرت ظرفى سر بمهررا طلب كرد. پيش خودم گفتم: حتماً مرا امين دانسته ومى‌خواهد گوهرى‌را ازآن ظرف برايم بيرون آورد، ونمى‌دانستم كه درآن ظرف چيست. چون مهرآنرا شكست ديدم مقدارى آرد درآن است ، مقدارى از آنرا بيرون آورده ، درقدح ريخت و مقدارى آب نيز بروى آن ريخت و نوشيد وبه من نيزنوشانيد. من طاقت نياورده گفتم: اى اميرمؤمنان درعراق دست به چنين كارى مى‌زنيد (سر كيسه‌را مى‌بنديد) درحاليكه گندم عراق فراوان است ! فرمود: به‌خدا سوگند ازروى بخل سرآنرا مهر نكردم ولى به‌قدر ضرورت وكفايت خريدارى مى كنم ومى‌ترسم كه درِ آنرا باز كنند وازغيرآن برآن بيفزايند، ومن خوش ندارم كه درشكم خود جز طعام پاكيزه داخل كنم، وبه‌همين دليل آنگونه كه ديدى احتراز مى‌ورزم؛ پس تو نيز ازبرگرفتن آنچه وجه حلال بودنش‌را ندانى بپرهيز.

وفى « روضة الكافى » عن أبى‌عبدالله عليه‌السلام يقول: إنَّ وَلِىَّ عَلِىٍّ لا يَأكُلُ إلاَّ الْحَلالَ لِأنَّ صاحِبَهُ كانَ كَذٰلِكَ ، وَ إنَّ وَلِىَّ عُثْمانَ لا يُبالى أحَلالاً أكَلَ أمْ حَراماً لِأنَّ صاحِبَهُ كانَ كَذٰلِكَ[2].

۱ـ «مطالب السؤول» باب زهد اميرالمؤمنين عليه‌السلام، ص ۳۴.

۲ـ «روضهٔ كافى» ص ۱۶۳، ح ۱۷۳.

ودر «روضهٔ کافی» روایت کرده که امام صادق علیه‌السلام می‌فرمود: دوست علی علیه‌السلام جز حلال نخورد، زیرا صاحب او چنین بود. ودوست عثمان باك ندارد که حلال می‌خورد یا حرام، زیرا صاحب او چنین بود.

قال سهل: «لو كانت الدنيا دماً عبيطاً كان قوت المؤمن منه حلالاً» لأن أكل المؤمن بقدر الضّرورة وبقدر القوام، فان زاد فثلث البطن وهو نصف مدّ في كل يوم فان زاد فمدّ، فان زاد فليس بزاهد، والأفضل أن يطوى سبعة أيّام، وقيل: أربعين. و الأولى أن يأكل في اليوم واللّيلة مرّة، وان خاف من النّوم بسبب الشّبع فيقسمه قسمين يأكل أحدهما عند الافطار والاخر عند السحر؛ وهذا هو سرّ الامر بالسّحور. والمطلوب أن لا تثقل المعدة ويحسّ بألم الجوع فيحصل التّشبّه بالملائكة و التّخلّي للعبادة.

سهل گفته است: «اگر دنیا یکپارچه خون تازه باشد بازهم قوت مؤمن حلال است، زیرا خوراك مؤمن به‌قدر ضرورت وقوام بدن اوست». واگر بناست بیشتر بخورد باید به‌اندازهٔ یك‌سوم شکم باشد وآن روزانه نیم چارك است واگر بیشتر خواهد، یك چارك، واگر بیشترخواهد زاهد نیست. و بهتراست هفت روز شکمش خالی باشد،۱ و گفته‌اند: چهل روز. و بهتراست شبانه‌روز یك مرتبه بخورد، واگر بیم آن دارد که ازسیری خوابش ببرد آنرا دوبخش کند یك بخش‌را به‌وقت افطارودیگری‌را به وقت سحر بخورد؛ وفلسفهٔ امر به خوردن سحری نیز همین است. ومطلوب آنست که معده را سنگین نسازد ودرد گرسنگی‌را احساس کند تا شباهت به فرشتگان وآسودگی برای عبادت حاصل گردد.

وفي «تأويل الايات» في تفسير: إِنَّ ٱلْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ[۲]: وفي «الكافي» عن أبي جعفر الباقر عليه‌السلام قال:

۱- معنی هفت روز شکم خالی بودن اینست که این روزهارا پی در پی روزه باشد و آنرا «صوم وصال» گویند که از نظر شیعه به استثنای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بردیگران حرام است.

۲- اعراف، ۱۲۸.

وَجَدْنا فی کِتابِ عَلیٍ علیه‌السلام: إنَّ الْأَرْضَ لِلّٰهِ یُورِثُها مَنْ یَشاءُ - الی آخر الایة -: أنا وَأَهْلُ بَیْتِی الَّذِینَ أَوْرَثَنَااللهُ الْأَرْضَ، وَنَحْنُ الْمُتَّقُونَ، وَالْأَرْضُ کُلُّها لَنا، فَمَنْ أَحْیٰی أَرْضاً مِنَ الْمُسْلِمِینَ فَلْیَعْمُرْها وَلْیُؤَدِّ خَراجَها إِلَی الْإِمامِ مِنْ أَهْلِ بَیْتِی وَلَهُ ما أَکَلَ حَتّٰی یَخْرُجَ الْقائِمُ مِنْ أَهْلِ بَیْتِی بِالسَّیْفِ فَیَحْوِیها وَیَمْنَعُها وَیُخْرِجُهُمْ مِنْها کَما حَواها رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، وَمَنَعَها إلاّ ما کانَ فی أَیْدی شیعَتِنا فَإِنَّهُ یُقاطِعُهُمْ عَلیٰ ما فی أَیْدِیهِمْ وَیَتْرُکُ الْأَرْضَ فی أَیْدِیهِمْ.[1]

ودر «تأویل الایات» در تفسیر آیۀ شریفۀ «همانا زمین از آن خداست، آنرا به‌هریك از بندگانش که بخواهد به‌ارث می‌دهد، وعاقبت از آن پرهیزکاران است» گوید: در «کافی» از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده‌اند که فرمود: درکتاب علی علیه‌السلام یافته‌ایم که درذیل این آیه فرموده: من و خاندان من کسانی هستیم که خداوند زمین‌را به ارث به‌ما داده است، و ما همان پرهیزکارانیم، وتمام زمین از آن ماست. پس هریك ازمسلمانان که زمینی‌را احیاء کند باید آنرا آباد نماید و مالیاتش‌را به‌امام ازاهل بیت من بدهد، وآنچه ازآن می‌خورد بهرۀ اوست تا اینکه قائم اهل بیت من قیام به‌سیف (قیام مسلحانه) نماید، پس همۀ آنهارا تصرف ومرزبندی کند وآنان‌را از آن بیرون کند ــ چنانکه رسول خدا صلی‌الله علیه وآله زمین‌هارا تصرف و مرزبندی نمود ــ مگر آنچه‌را که دراختیار شیعیان ماست، که با آنان برسر آن مقاطعه وپیمانکاری کندوزمین‌را دراختیار آنان وانهد.

وفی «تأویل الایات» عن «الکافی» عن یونس بن ظبیان قال: قُلْتُ لِأَبی عَبْدِ اللهِ علیه‌السلام: ما لَکُمْ فی هٰذِهِ الْأَرْضِ؟ فَتَبَسَّمَ ثُمَّ قالَ علیه‌السلام: إنَّ اللهَ تَبارَکَ وَتَعالیٰ بَعَثَ جَبْرَئِیلَ وَأَمَرَهُ أَنْ یَخْرُقَ بِإِبْهامِهِ ثَمانِیَةَ أَنْهارٍ فِی الْأَرْضِ، مِنْهاسَیْحانُ وَجَیْحانُ وَنَهْرُ بَلْخٍ وَالْخُشُوعُ وَهُوَنَهْرُالشّاشِ،وَمِهْرانُ وَهُوَ نَهْرُ هِنْدٍ، وَنیلُ مِصْرَ وَدِجْلَةُ [بَغْداد] وَالْفُراتُ؛ فَما سَقَتْ وَاسْتَقَتْ

۱ـ «تأویل الایات» ج ۱، ص ۱۷۷. «کافی» ج ۱، ص ۴۰۷.

فَهُوَ لَنا، وَما كانَ لَنا فَهُوَ لِشيعَتِنا، وَ لَيْسَ لِعَدُوِّنا مِنْهُ شَيْءٌ إلاّ ما غَصَبَ عَلَيْهِ، فَإنَّ شيعَتَنا لَفي أوْسَعَ مِمّا بَيْنَ ذِهِ إلى ذِهِ - يَعْني السَّماءَ وَ الْأرْضَ - ثُمَّ تَلا هٰذِهِ الْآيَةَ: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زينَةَ اللهِ الَّتي أخْرَجَ لِعِبادِهِ وَالطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذينَ آمَنُوا فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا[۱]» الْمَغْصُوبينَ عَلَيْها «خالِصَةً» لَهُمْ «يَوْمَ الْقِيٰمَةِ» بِلا غَصْبٍ[۲].

و نیز در «تأویل الایات» از «کافی» روایت کرده است که: یونس بن ظبیان گفت: به امام صادق علیه السلام گفتم: شما را در این زمین چه بهره‌ای است؟ حضرت لبخندی زد، سپس فرمود: خداوند جبرئیل را برانگیخت واورا فرمود: تا با انگشت خود هشت نهر درزمین بشکافد که از آنهاست: سیحان و جیحان ونهر بلخ وخشوع - که نهری درشاش است - ومهران - که نهر هند است - ونیل مصرودجلهٔ بغداد وفرات. پس هرچه ازاینها اشتقاق پیدا کند ازآن ماست، و آنچه مال ماست ازآن شیعیان ماست، ودشمن مارا ازآن نصیبی نیست مگرآنچه‌راکه غاصبانه به‌خود اختصاص دهد. وهمانا شیعیان ما درفراخیی فراخ‌تر ازفاصلهٔ میان آسمان وزمین قرار دارند. سپس این آیه‌را تلاوت فرمود: «بگوچه‌کسی زینت خداراکه برای بندگانش بیرون آورده وروزیهای پاك را حرام نموده است؟ بگوآنها برای کسانی است که ایمان آورده‌اند» واز ایشان غصب کرده‌اند «ودرقیامت خالص برای آنهاست» ودست متجاوز وغاصب به آن نرسد.

معنی ذلك: أن هذه الانهار الّتی بها عمارة الارض وهی «زينة الله الّتی أخرج لعباده» المطيع منهم والعاصی «والطّيّبات من الرزق» الحلال منه، فالمطيع يتناول حلالاً وهم شيعة آل محمّد صلّی الله علیه وآله وسلّم، والعاصی وهو عدوّهم يتناول منها حراماً. فقوله: «هِيَ لِلَّذينَ آمَنُوا» وهم الائمّة علیهم السلام وشيعتهم «فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا» بالملك و الاستحقاق، فان نازعهم عدوّهم فيها وغصبهم عليها فهی يوم القيامة

۱- اعراف، ۳۲.

۲- تا اینجا: «کافی» ج ۱، ص ۴۰۹. ودرنسخه‌ها: خاصة لهم...

خالصة لهم بغیرمنازع ولاغاصب[1].

معنای این حدیث اینست که: این نهرهایی که آبادانی زمین به آنهاست واینها همان زینت خدایند که برای بندگانش ازفرمانبر ونافرمان بیرون آورده است وهمان روزیهای پاك وحلال است، اشخاص مطیع و فرمانبر که شیعیان آل‌محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله هستند به‌طور حلال آنرابرگیرند، واشخاص نافرمان که دشمنان آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله هستند به‌طورحرام آنرابدست آورندپس «آن برای کسانی است که‌ایمان آورده‌اند» که‌همان‌امامان‌علیهم‌السلام و شیعیان ایشانند «درزندگانی دنیا» از روی مالکیت واستحقاق، پس اگردشمنانشان ازآنها به‌زور ودرگیری غصب نموده‌اند «درقیامت خالص برای آنهاست» ومنازع وغاصبی نخواهند داشت.

هذا؛ ودر «کافی» حدیث شریفی نقل نموده است که ششصد نماز به ازای یك‌درهم ازحقّ النّاس می‌دهند[2].

وعن‌علی علیه‌السلام: طُوبیٰ لِلزّاهِدینَ فِی الدُّنْیا، الرّاغِبینَ فِی الْآخِرَةِ ، أُولٰئِكَ قَوْمٌ اتَّخَذُوا الْأَرْضَ مِهاداً، وَتُرابَها وَساداً، وَماءَها طیباً، وَجَعَلُوا الْکِتابَ شِعاراً، وَالدُّعاءَ دِثاراً. إنَّ اللهَ تَعالیٰ أَوْحیٰ إِلیٰ عَبْدِهِ الْمَسیحِ علیه‌السلام: قُلْ لِبَنی إِسْرائیلَ: لا تَدْخُلُوا بَیْتاً مِنْ بُیُوتی إِلاّ بِقُلُوبٍ طاهِرَةٍ وَ أَبْصارٍ خاشِعَةٍ وَقُلُوبٍ نَقِیَّةٍ وَ أَعْلِمْهُمْ أَنّی لا أُجیبُ لِأَحَدٍ مِنْهُمْ دَعْوَةً وَلِأَحَدٍ مِنْ خَلْقی قِبَلَهُمْ مَظْلَمَةٌ[3].

وعلی علیه‌السلام فرمود: خوشا حال کسانی که به دنیا بی‌میل وبه آخرت مایلند؛ آنان گروهی هستندکه زمین‌را بستر وخاك آنرا بالش وآبش‌را عطر خود گرفته، وکتاب (خدا) را بسان لباس زیر ودعارا بسان لباس رو قرار داده‌اند. خداوند به‌بندهٔ خود مسیح علیه‌السلام وحی فرستاد: به بنی‌اسرائیل بگو: به‌هیچ یك ازخانه‌های من درنیایید جز با دلهای پاك و دیدگان فرو-

---

۱- «تأویل‌الایات» ج ۱، ص ۱۷۰.

۲-

۳- «امالی» مفید، مجلس ۱۵، ص ۱۳۳، با اندکی اختلاف.

هشته وقلبهای پاکیزه؛ وبه آنان اعلام کن که من دعای احدی از آنان‌راکه مظلمه‌ای ازبندگان من به گردن دارد مستجاب نخواهم کرد.

ودر «عین‌الحیاة» نقل نموده است از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که فرمودند که: «هرکس حق کسی درنزد او باشد وصاحبش طلبد واو تأخیر نماید هرروزی برای او گناه عشّار نوشته می‌شود»[1]. ونقل نموده است که: «هرکس خدارا شناخت و عظمت اورا دانست منع می کند دهانش‌را ازسخن لغـو، وشکمش را از زیادتی طعام، وخودرا به‌مشقّت می‌اندازد به‌روزه وعبادت»[2]. پس مناسب آنست که فصلی نیز از ریاضت ذکر نماید به‌آداب متعلّقه.

۱و۲ـ «عین‌الحیاة» ص ۲۶۵ و ۴۳۵.

فصل [۱۳]

[درذکر خدای متعال وریاضت نفس]

واز جمله وصایای بسیاربسیار مؤکّده ذکر خدای تعالی و ریاضت است.

در «عین الحیاة» گفته است که: «به سند معتبر از امام محمّد باقر علیه السلام منقول است که: نیستند شیعهٔ علی علیه السلام مگر نحیفان رنگ شکستگان لاغر جسمان خشکیده لبان تهی شکمان که رنگشان متغیّر ورویشان زرد گردیده؛ چون ظلمت شب ایشان را فرا گیرد زمین را فرش خود می گردانند وزمین را به پیشانی‌های خود استقبال می‌نمایند ، سجدهٔ ایشان بسیار است ، وآب چشم ایشان ریزان است، و گریهٔ ایشان فراوان است، درهنگامی که مردم شادند ایشان محزون و اندوهناك اند.

ودرحدیث دیگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود به جماعتی که گفتند: ما شیعهٔ شمائیم : « چرا برشما سیمای شیعه مشاهده نمی کنم؟ گفتند: سیمای شیعه چیست یا امیرالمؤمنین؟ فرمود که: رویهای ایشان زرد است از بیداری شب ، و چشمهای ایشان گود است ازبسیاری گریه، پشتهای ایشان خم است ازبسیاری نماز، شکمهای ایشان بر پشت چسبیده است ازبسیاری روزه، لبهای ایشان خشکیده از بسیاری دعا، پیوسته آثار خاشعان ازایشان هویداست[۱]».

وریاضتی که دراین مقام مراد ماست عبارت ازکم خوردن وکم خوابیدن و کم حرف زدن ولباس پست پوشیدن وعزلت ازخلق وزهد ازدنیا وامثال اینهاست

۱ـ «عین الحیاة» ص ۴۳۶ و ۴۳۷.

که ازصاحب شرع امر بلیغ به اینها وارد شده است ومثمرثمرات عظیمه است.

قال الله تبارك وتعالی: وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوىٰ[1].

خدای تبارك وتعالی فرموده: واما آنکس که ازمقام وموقعیت پروردگارش بیم دارد، ونفس‌را ازمیل وخواهشش بازدارد، پس همانا بهشت مأوای اوست.

در «أوصاف الاشراف» گفته است که: «ریاضت رام کردن ستور بود به‌منع او ازحرکات غیرمطلوبه وملکه گردانیدن او رابه‌طاعت صاحب [خویش] درآنچه‌اورا بر آن‌دارد ازمطالب خویش. ودراین‌موضع‌هم مراد ازریاضت، منع نفس حیوانی است ازانقیاد ومطاوعت قوهٔ شهویّه وغضبیّه وآنچه به‌آن دوقوه تعلق دارد، و منع کردن نفس ناطقه از متابعت قوای حیوانی که رذایل اخلاق واعمال مانند حرص برجمع مال و کسب جاه وتوابع آن ازحیله ومکروخدیعه وغلبه وتعصّب و حقد وحسد وفسق‌وفجور وانهماك درشرور ومثل اینها ازآن حادث شود، وملکه گردانیدن نفس انسانی‌را به طاعت عقل‌عملی بروجهی که رسانندهٔ اوباشد به‌کمالی که اورا ممکن باشد.

و غرض ازریاضت سه چیزاست: یکی: رفع موانع وصول به حق وآن شواغل ظاهر وباطن‌است. دوم: مطیع گردانیدن نفس‌حیوانی [مر]عقل‌عملی را که باعث باشد بر کمال. سیّم: ملکه گردانیدن نفس انسانی‌را [به] ثبات بر آنچه مُعِدّ او باشد قبول فیض الهی را تا به کمالی که اورا ممکن باشد برسد[2]».

و چون این ضعیف بعضی ازمراتب ریاضت‌را ذکرنمود با اخبار متعلّقه به آن بعضی دیگررا دراین فصل ذکر می‌نماید.

وفی «قرب الاسناد» عن جعفربن محمّد علیهما السلام: إنَّ رُوحَ آدَمَ علیه السلام لَمّا اُمِرَتْ

۱ـ نازعات، ۴۰ ـ ۴۱.

۲ـ «اوصاف الاشراف» باب دوم، ص ۲۵.

أنْ تَدْخُلَ فيهِ كَرِهَتْهُ، فَأمَرَها أنْ تَدْخُلَ كُرْهاً وَتَخْرُجَ كُرْهاً[1].

در «قرب الاسناد» ازامام صادق عليه السلام روايت كرده است كه: روح آدم عليه السلام وقتى مأمورشد دراو داخل شود اوراناخوش داشت. پس خداوند به او امرفرمود كه با كراهت وناخوشايندى دراو داخل شود ونيز باكراهت وناخوشايندى ازاو بيرون آيد.

وفى كتاب «التحصين» من كتاب «زهد النّبى صلى الله عليه وآله» للشيخ أبى جعفر أحمد بن على القمّى[2] نزيل الرى، باسناده عن سعيد بن زيد بن عمر[و] بن نفيل قال: سمعت النّبى صلى الله عليه وآله وسلم يقول، وأقبل على أُسامة بن زيد فقال: **يا أُسامَةُ! عَلَيْكَ بِطَريقِ الْحَقِّ، وَ إيّاكَ أنْ تَخْتَلِجَ دُونَهُ بِزَهْرَةِ رَغَباتِ الدُّنْيا وَ غَضارَةِ نَعيمِها وَ بائِدِ سُرُورِها وَ زائِلِ عَيْشِها[3].**

ودر كتاب «تحصين» از كتاب «زهد النبى صلى الله عليه وآله» تأليف شيخ أبى جعفر احمد بن على قمى ساكن رى به سندش ازسعيد بن زيد بن عمر[و] بن نفيل روايت كرده است كه گفت: ازرسول خدا صلى الله عليه وآله درحالى كه رو به اسامة بن زيد كرده بود شنيدم كه مى‌فرمود: اى اسامة! برتو باد به راه حق، وبپرهيز ازاينكه بخاطر شگفتى وشكوفايى رغبتهاى دنيا وتازگى نعمتها و شادى زودگذر وعيش ناپايدار آن راهى غيرحق پويى!.

فَقالَ أُسامَةُ: يا رَسُولَ اللهِ! ما أيْسَرُ ما يَنْقَطِعُ بِهِ ذٰلِكَ الطَّريقُ؟ قالَ: السَّهَرُ الدّائِمُ، وَالظَّماءُ فِى الْهَواجِرِ، وَكَفُّ النَّفْسِ عَنِ الشَّهَواتِ، وَ تَرْكُ اتِّباعِ الْهَوىٰ، وَاجْتِنابُ أبْناءِ الدُّنْيا.

اسامه گفت: اى رسول خدا، آسانترين وسيله‌اى كه بدان اين طريق پيموده شود چيست؟ فرمود: شب زنده دارى هميشگى، وتشنگى در گرما، و خوددارى از شهوات، و ترك پيروى از اميال نفسانى، و پرهيز از ابناء دنيا.

يا أُسامَةُ! عَلَيْكَ بِالصَّوْمِ فَإنَّهُ قُرْبَةٌ إلَى اللهِ، وَ لَيْسَ شَيْءٌ أطْيَبَ عِنْدَ اللهِ مِنْ ريحِ فَمِ الصّائِمِ تَرَكَ الطَّعامَ وَ الشَّرابَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمينَ، وَ آثَرَ اللهَ

۱– «قرب الاسناد» ص ۳۸.

۲– در «تحصين» چنين است: ابومحمد جعفر بن احمد بن على القمى نزيل الرى فى كتابه «المنبىء عن زهد النبى (ص)».

۳– در نسخه‌ها: تأبد سرورها وزائد عيشها.

عَلٰى ماسِواهُ، وَ ابْتاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْياهُ؛ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ يَأْتِيَكَ الْمَوْتُ وَ أَنْتَ جائِعٌ وَ كَبِدُكَ ظَمْآنُ فَافْعَلْ فَإِنَّكَ تَنالُ بِذٰلِكَ أَشْرَفَ الْمَنازِلِ وَ تَحُلُّ مَعَ الْأَبْرارِ وَ الشُّهَداءِ وَ الصّالِحينَ.

ای اسامه! برتو باد به روزه داشتن، که آن موجب تقرب به درگاه خداوند است، ونزد خداوند چیزی خوشبوتر از بوی دهان روزه دار نیست که طعام وشراب را بخاطر پروردگار عالمیان ترك نموده، وخدارا برهرچه غیر اوست برگزیده، وباثمن دنیا آخرت را خریداری نموده است. پس اگر بتوانی که درحال گرسنگی وتشنگی جگر، مرگ به سراغت آید چنین کن که با این کار به منازل شریف دست یابی وبا نیکان و شهیدان و صالحان همگام خواهی بود.

يا أُسامَةُ! عَلَيْكَ بِالسُّجُودِ فَإِنَّهُ أَقْرَبُ ما يَكُونُ الْعَبْدُ مِنْ رَبِّهِ إِذا كانَ ساجِداً؛ وَ ما مِنْ عَبْدٍ سَجَدَ لِلّٰهِ سَجْدَةً إِلاّ كَتَبَ اللهُ لَهُ بِها حَسَنَةً، وَمَحا عَنْهُ بِها سَيِّئَةً، وَرَفَعَ لَهُ بِها دَرَجَةً، وَ أَقْبَلَ اللهُ عَلَيْهِ بِوَجْهِهِ، وَباهىٰ بِهِ مَلائِكَتَهُ.

ای اسامه! برتوباد به‌سجود، که نزدیکترین حالات بنده به‌پروردگار خود گاهی است که درسجده باشد. وبنده‌ای برای خدا سجده نکند جز اینکه خداوند به‌سبب آن حسنه‌ای برای وی بنویسد وگناهی ازوی محو کند و یك‌درجه اورا بالا برد وبا روی خود به او روی کند وبا او به فرشتگان خود مباهات نماید.

يا أُسامَةُ! عَلَيْكَ بِالصَّلاةِ، فَإِنَّها [مِنْ] أَفْضَلِ أَعْمالِ الْعِبادِ لِأَنَّ الصَّلاةَ رَأْسُ الدّينِ وَ عَمُودُهُ وَ ذِرْوَةُ سَنامِهِ.

ای‌اسامه! برتوباد به‌نماز، که آن ازبرترین اعمال بندگان است. زیرانماز سر دین وستون واوج بلندی آن است.

وَ احْذَرْ يا أُسامَةُ دُعاءَ عِبادِاللهِ الَّذينَ أَنْهَكُوا الْأَبْدانَ، وَصاحَبُوا الْأَحْزانَ، وَهَزَلُوا اللُّحُومَ، وَ أَذابُوا الشُّحُومَ، وَ أَظْمَأُوا الْكُبُودَ، وَ أَحْرَقُوا الْجُلُودَ

بِالْأَرْيَاحِ السَّمائِمِ حَتّى غَشِيَتْ مِنْهُمُ الْأَبْصارُ شَوْقاً إِلَى الْواحِدِ الْقَهّارِ ، فَإِنَّ اللهَ إِذا نَظَرَ إِلَيْهِمْ باهَى بِهِمُ الْمَلائِكَةَ وَ غَشّاهُمْ بِالرَّحْمَةِ ، بِهِمْ يَرْفَعُ اللهُ الزَّلازِلَ وَ الْفِتَنَ .

ای اسامه! از نفرین بندگان خدا برحذر باش، آنان که بدنهارا نحیف ساخته و با غمها هم آغوش‌اند، و گوشتهارا لاغر و چربی هارا آب و کبدها را تشنه و پوستها را با بادهای گرم سوزانده‌اند، تا آنجا که چشمهاشان از شوق به خداوند یگانهٔ قهار تار گردیده است؛ زیرا چون خداوند به آنان نظر کند با آنان به فرشتگان مباهات نماید و با رحمت خود آنان را بپوشاند؛ خداوند به سبب آنان حرکات مضطرب و آشوبگر و فتنه‌هارا برطرف سازد.

ثُمَّ بَكَى رَسُولُ اللهِ صلّى الله عليه وآله حَتّى عَلا بُكاؤُهُ وَ اشْتَدَّ نَحِيبُهُ وَ زَفِيرُهُ وَشَهِيقُهُ، وَخافَ الْقَوْمُ أَنْ يُكَلِّمُوهُ وَ ظَنُّوا أَنَّهُ لِأَمْرٍ قَدْ حَدَثَ مِنَ السَّماءِ ، ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَتَنَفَّسَ الصُّعَداءَ ثُمَّ قالَ: واه واه بُؤْساً لِهٰذِهِ الْأُمَّةِ ! ماذا يَلْقَى مِنْهُمْ مَنْ أَطاعَ اللهَ ، كَيْفَ يُطْرَدُونَ وَ يُضْرَبُونَ وَيُكَذَّبُونَ مِنْ أَجَلِ أَنَّهُمْ أَطاعُوا اللهَ، فَأَذَلُّوهُمْ بِطاعَةِ اللهِ، أَلا وَلاتَقُومُ السّاعَةُ حَتّى يُبْغِضَ النّاسُ مَنْ أَطاعَ اللهَ وَ يُحِبُّونَ مَنْ عَصَى اللهَ.

سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌اندازه‌ای گریست که صدای گریه‌اش بلند وفریاد ناله‌اش شدید شد، و مردم ترسیدند که با او سخن گویند و پنداشتند که گریهٔ حضرت بخاطر امر تازه‌ای است که از آسمان آمده است. بعد سرمبارك برداشت و آهی دردمندانه کشید وفرمود: آه آه، بدا به‌این امت که مطیعان خدا ازدست آنان چه می کشند! تنها به این دلیل که فرمان خدا رابرده‌اند، چگونه مطرود ومضروب می‌شوند ومورد تکذیب قرار می‌گیرند، واین امت آنان‌را به‌همین خاطر خوار وذلیل می‌سازند. آگاه باشید که قیامت برپا نشود تا اینکه مردم کسانی‌را که ازخدا فرمان می‌برند دشمن دارند وکسانی‌را که خدارا نافرمانی می کنند دوست بدارند.

فقام عمرُ فقال: يا رسولَ الله! وَالنّاسُ يَومئذٍ عَلَى الإسلام؟ قالَ صلّی الله علیه و آله و سلّم: وَأينَ الإسلامُ يَومئذٍ يا عُمَرُ، المُسلِمُ يَومئذٍ كَالغريبِ الشّريدِ؛ ذلِكَ الزّمانُ يَذهَبُ فيهِ الإسلامُ ولا يَبقى إلاّ اسمُهُ وَ يَندَرِسُ فيهِ القُرآنُ ولا يَبقى إلاّ رَسمُهُ.

عمر برخاست وگفت: ای رسول خدا! درچنین زمانی مردم مسلمانند؟ فرمود: ای عمر! آنروز اسلام کجاست؟ درچنین روزگاری مسلمان مانند غریبی رانده شده وفراری است؛ آن زمان اسلام از دست رفته وجز نامش باقی نمی‌ماند، وقرآن مندرس وکهنه شده وجزرسم وخطش بجای نخواهد ماند.

فقالَ عُمَرُ: يا رَسولَ اللهِ! وَ فيما يُكَذِّبونَ مَنْ أطاعَ اللهَ وَ يَطرُدونَهُم وَ يُعَذِّبونَهُم؟ فقالَ صلّی الله علیه و آله: يا عُمَرُ! تَرَكَ القَومُ الطّريقَ وَرَكَنُوا إلَى الدُّنيا وَرَفَضُوا الآخِرَةَ وَأكَلُوا الطَّيِّباتِ وَلَبِسُوا الثِّيابَ المُزَيَّناتِ وَ خَدَمَهُم أبناءُ الفارِسِ وَالرّومِ، وَهُم يَغتَذونَ في طَيِّبِ الطَّعامِ وَ لَذيذِ الشَّرابِ وَ زَكِيِّ الرّيحِ وَ مُشَيَّدِ البُنيانِ وَ مُزَخرَفِ البُيُوتِ وَ مُنَجَّدَةِ المَلابِسِ، يَتَبَرَّجُ الرَّجُلُ مِنهُم كَما تَتَبَرَّجُ المَرأةُ لِزَوجِها، وَ تَتَبَرَّجُ النِّساءُ بِالحُلِيِّ وَ الحُلَلِ المُزَيَّنَةِ؛ زِيُّهُم يَومئذٍ زِيُّ المُلوكِ الجَبابِرَةِ، يَتَباهَونَ بِالجاهِ وَاللِّباسِ، وَ أولياءُ اللهِ مُنسَحِقَةٌ ألوانُهُم مِنَ السُّهادِ وَ مُنحَنِيَةٌ أصلابُهُم مِنَ القِيامِ، وَلَقَد لَصِقَت بُطونُهُم بِظُهورِهِم مِن طُولِ الصِّيامِ، قَد أذهَلوا أنفُسَهُم وَ ذَبَحوها بِالعَطَشِ طَلَباً لِرِضاءِ اللهِ تَعالى وَ شَوقاً إلى جَزيلِ ثَوابِهِ وَ خَوفاً مِن أليمِ عِقابِهِ، فَإذا تَكَلَّمَ مِنهُم مُتَكَلِّمٌ بِحَقٍّ أو تَفَوَّهَ بِصِدقٍ قيلَ لَهُ: اسكُت فَأنتَ قَرينُ الشَّيطانِ وَ رَأسُ الضَّلالَةِ! وَ يَتَأوَّلونَ كِتابَ اللهِ عَلى غَيرِ تَأويلِهِ، وَيَقولونَ: «مَن حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ الّتي أخرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزقِ». (اعراف، ۳۲).

عمر گفت: ای رسول خدا، به‌چه دلیل مطیعان خدارا تکذیب وطرد وشکنجه

می کنند؟ فرمود: ای عمر! آن گروه راه (حق) را رها نموده و به دنیا دل بسته و آخرت را دور انداخته و خوراکهای پاکیزه خورده و لباسهای آراسته پوشیده و اولاد فارس و روم خدمتکار آنان می شوند، و آنان در خوراك پاکیزه و نوشیدنی لذیذ و بوی خوش و ساختمانهای استوار و خانه‌های مزین ولباسهای آراسته بسر می برند، مردانشان خودرا به زینت زنان می آرایند، وزنانشان با زیورها وحله‌های مزین خودرا آرایش می‌دهند؛ زیّ وهیئت آنان در آن روزگار هیئت پادشاهان جباراست، وباجاه ومقام ولباس به یکدیگر فخرفروشند، ولی دوستان خدا رنگشان ازشب زنده‌داری پریده، و کمرشان از ایستادن درنماز خمیده، وشکمهاشان از روزه‌های بسیار به پشتشان چسبیده است، آنان ازخودشان غافل اند، ودرراه رضای خدای متعال واز شوق پاداش جزیل وخوف از عذاب دردناك او جانهای خودرا باتحمل تشنگی سربریده‌اند، وهرگاه گوینده‌ای ازآنان سخنی به‌حق گوید یا به سخن راستی لب گشاید به‌او گویند: ساکت باش که تو همراه شیطان ورأس گمراهی هستی! آن امت کتاب خدارا برغیرحقیقت تأویل کنند، و (برای توجیه‌اعمال خودازاین آیهٔ شریفه استفاده‌نموده) گویند: چه‌کسی زینت خدارا که برای بندگانش بیرون‌آورده وروزیهای پاکیزه‌را حرام کرده است؟

وَ أعْلَمْ یا اُسامَةُ ! أنَّ أکْثَرَ النّاسِ عِنْدَ اللهِ مَنْزِلَةً یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ أجْزَلَهُمْ ثَواباً وَأکْرَمَهُمْ مَآباً مَنْ طالَ فِی الدُّنْیا حُزْنُهُ وَکَثُرَ فیها هَمُّهُ وَدامَ فیها غَمُّهُ وَ کَثُرَ فیهاجُوعُهُ وَ عَطَشُهُ ، اُولٰئِكَ الْأبْرارُ ، الْأتْقِیاءُ الْأخْیارُ ، إنْ شَهِدُوا لَمْ یُعْرَفُوا، وَإنْ غابُوا لَمْ یُفْتَقَدُوا.

ای اسامه! بدان که از میان مردم آنکس منزلت او درنزد خداوند درقیامت ازهمه بزرگتر وپاداشش بیشتر وبازگشتش گرامی‌تراست که دردنیا اندوهی دراز وهمی فراوان و غمی مداوم و گرسنگی و تشنگی بسیارداشته باشد، اینانند نیکان وپرهیزکاران بهترین، اگردرمیان جامعه باشند شناخته نباشند، واگرغایب شوند کسی ازآنان سراغ نگیرد.

یا اُسامَةُ ! اُولٰئِكَ تَعْرِفُهُمْ بِقاعُ الْأرْضِ وَ تَبْکی[عَلَیْهِمْ] إذافَقَدَتْهُمْ

مَحاريبُها ، فَاتَّخِذْهُمْ لِنَفْسِكَ كَنْزاً وَ ذُخْراً لَعَلَّكَ تَنْجُو بِهِمْ مِنْ زَلازِلِ الدُّنْيا وَ أَهْوالِ يَوْمِ الْقِيامَةِ ؛ وَ إِيّاكَ أَنْ تَدَعَ ماهُمْ فيهِ وَتَذَرَ ما هُمْ عَلَيْهِ فَتَزِلَّ قَدَمُكَ وَ تَهْوِيَ فِي النّارِ وَ تَكُونَ مِنَ الْخاسِرينَ. وَ احْذَرْ يا أُسامَةُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الَّذينَ قالُوا سَمِعْنا، وَهُمْ لايَسْمَعُونَ[1].

ای اسامه ! اینانند که هرمنطقه‌ای از زمین آنانرا می‌شناسد ومحرابهای آن به هنگام نبودشان برآنان می گرید ، پس آنانرا گنج وذخیرهٔ خود قرار ده ، باشدکه به‌واسطهٔ آنان ازآشوبـهای دنیا وهراسهای روزقیامت نجات یابی، ومبادا که روش آنانرا رها کنی وطـریقهٔ آنانرا پشت پا اندازی ! که درآتش سرنگون شده واززیانکاران خواهی بود. ای اسامه! بپرهیز از اینکه از کسانی باشی که گفتند: شنیدیم ولی نمی‌شنوند.

وفی الکتاب المذکور مرفوعاً الی النّبی صلی الله علیه وآله :قال:أَتَدْرُونَ ماغَمّي وَفي أَيِّ شَيْءٍ تَفَكُّري وَ إِلى أَيِّ شَيْءٍ اشْتِياقي ؟قالَ أَصْحابُهُ :لا، يارَسُولَ اللهِ ماعَلِمْنابِهذامِنْ شَيْءٍ أَخْبِرْنا بِغَمِّكَ وَتَفَكُّرِكَ وَتَشَوُّقِكَ. قالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه وآله :أُخْبِرُكُمْ إِنْ شاءَ اللهُ. ثُمَّ تَنَفَّسَ الصُّعَداءَ وَقالَ: هاهْ شَوْقاً إِلى إِخْواني مِنْ بَعْدي! قالَ : أَبُوذَرٍّ يا رَسُولَ اللهِ ! أَلَسْنا إِخْوانَكَ ؟ قالَ : لا ، وَ أَنْتُمْ أَصْحابي ؛ وَ إِخْواني يَجيئُونَ مِنْ بَعْدي ، شَأْنُهُمْ شَأْنُ الْأَنْبِياءِ ، قَوْمٌ يَفِرُّونَ مِنَ الْآباءِ وَ الْأُمَّهاتِ وَمِنَ الْإِخْوَةِ وَ الْأَخَواتِ وَمِنَ الْقَراباتِ كُلِّهِمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ ، يَتْرُكُونَ الْمالَ لِلّهِ وَ يُذِلُّونَ أَنْفُسَهُمْ بِالتَّواضُعِ لِلّهِ، لايَرْغَبُونَ فِي الشَّهَواتِ وَ فُضُولِ الدُّنْيا وَ يَجْتَمِعُونَ في بَيْتٍ مِنْ بُيُوتِ اللهِ كَأَنَّهُمْ غُرَباءُ ، تَراهُمْ مَحْزُونينَ لِخَوْفِ النّارِ وَحُبِّ الْجَنَّةِ، فَمَنْ يَعْلَمُ قَدْرَهُمْ عِنْدَاللهِ؟لَيْسَ بَيْنَهُمْ قَرابَةٌ وَ لا مالٌ يَغْبِطُونَ بِها ، بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ أَشْفَقُ مِنَ الْأُمِّ وَالْوالِدِ عَلَى الْوَلَدِ وَ مِنَ الْأَخِ عَلَى الْأَخِ. هاهْ شَوْقاً إِلَيْهِمْ ، وَ يُفَرِّغُونَ أَنْفُسَهُمْ مِنْ كَدِّ الدُّنْيا وَنَعيمِها لِنَجاةِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ عَذابِ الْأَبَدِ وَدُخُولِ الْجَنَّةِ لِمَرْضاتِ اللهِ.

---

۱ ــ «تحصین» ص ۲۰ــ۲۲. وجملهٔ آخر اقتباس ازآیهٔ ۲۱ سورهٔ انفال.

ودر کتاب مذکور به‌سند مرفوع ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده که فرمود: آیا می‌دانید که اندوه وتفکر من درچیست و اشتیاقم به چیست؟ یارانش گفتند: نه، ای رسول خدا ! ما هیچ چیز از این موضوع ندانیم، مارا ازاندوه وتفکر واشتیاق خود خبرده. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ان‌شاءالله خبرمی‌دهم. سپس آهی دردناك کشید وفرمود: آه، چقدر مشتاق دیدار برادران خودم هستم که پس ازمن می آیند. ابوذر گفت: ای رسول خدا ! مگرما برادران شما نیستیم؟ فرمود: نه، شما یاران منید، ولی برادرانم پس ازمن می آیند، شأن آنان مثل شأن انبیاست، آنان گروهی‌اند که برای رضای خدا از پدران ومادران و برادران وخواهران وتمام خویشان خود می گریزند، مال‌را برای‌خدا وا گذارند وخودرا جهت تواضع دربرابرخدا زبون سازند، درشهوات وزیادیهای دنیا رغبت نکنند ، وچون غریبان دریکی ازخانه‌های خدا گرد آیند، می بینی که ازبیم آتش ودوستی بهشت محزون ودلتنگ‌اند، چه‌کسی از قدر ومنزلت آنان نزد خدا با خبر است ؟ هیچ گونه رابطهٔ خویشی و مالی با یکدیگر ندارند که بدان سبب بهم حسد برند، به‌یکدیگر ازمادر وپدر نسبت به‌فرزند وازبرادر نسبت به برادر مهربانترند. آه ، چقدرمشتاق دیدارشان هستم ! وددراه رضای‌خداوند خودرا اززحمت دنیا ونعمت‌های آن آسوده ساخته تاجان خودرا ازعذاب همیشگی نجات بخشیده وداخل بهشت گردند.

وَ اعلَمْ یا أباذَرّ أنَّ لِلْواحِدِ مِنْهُمْ أجْرَ سَبْعینَ بَدْرِیّاً . یا أباذَرّ أنَّ الْواحِدَ مِنْهُمْ أکْرَمُ عَلَی‌اللهِ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقَ اللهُ عَلی‌وَجْهِ الْأرْضِ. یا أباذَرّ قُلُوبُهُمْ إلَی اللهِ وَ عَمَلُهُمْ لِلّهِ ، وَلَوْ مَرِضَ أحَدُهُمْ لَهُ فَضْلُ عِبادَةِ ألْفِ سَنَةٍ وَ صِیامِ نَهارِها وَ قِیامِ لَیْلِها. وَ إنْ شِئْتَ حَتّی أزیدَكَ یا أباذَرّ؟ فَقُلْتُ : نَعَمْ یا رَسُولَ اللهِ زِدْنا، قالَ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم : لَوْ أنَّ أحَداً مِنْهُمْ [إذا] ماتَ فَکَأنَّما ماتَ مَنْ فِی السَّماءِ الدُّنْیا مِنْ فَضْلِهِ عَلَی‌اللهِ . وَ إنْ شِئْتَ حَتّی أزیدَكَ ؟ قُلْتُ : نَعَمْ یارَسُولَ‌اللهِ زِدْنی، قالَ صلی‌الله‌علیه‌وآله : یا أباذَرّ لَوْ أنَّ أحَداً [مِنْهُمْ] تُؤْذیهِ قَمْلَةٌ فی

ثِيابِهِ فَلَهُ عِنْدَ اللهِ أَجْرُ أَرْبَعِينَ حَجَّةً وَ أَرْبَعِينَ عُمْرَةً وَ أَرْبَعِينَ غَزْوَةً وَ عِتْقُ أَرْبَعِينَ نَسَمَةً مِنْ وُلْدِ إِسْماعِيلَ ، وَ يُدْخِلُ واحِدٌ مِنْهُمْ اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفاً فِي شَفاعَتِهِ . فَقُلْتُ: سُبْحانَ اللهِ ! وَ قالُوا مِثْلَ قَوْلِي : سُبْحانَ اللهِ ! ما أَرْحَمَهُ بِخَلْقِهِ وَ أَلْطَفَهُ وَ أَكْرَمَهُ عَلى خَلْقِهِ ! فَقالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: أَتَعْجَبُونَ مِنْ قَوْلِي ؟ وَ إِنْ شِئْتُمْ حَتّى أَزِيدَكُمْ ؟ قالَ أَبُوذَرٍّ : نَعَمْ يا رَسُولَ اللهِ زِدْنا .

وبدان ای اباذر! که هرکدام از آنانرا پاداش هفتادنفراز کسانی که درجنگ بدر شرکت داشته‌اند ، می‌باشد. ای اباذر ! هرکدام از آنان نزد خداوند ازهرچه که خداوند برروی زمین آفریده ، گرامی‌تر است . ای اباذر! دلشان باخدا وعملشان برای خداست. واگریکی از آنان بیمارشود پاداش عبادت هزارسال که روزها روزه وشبها به‌نماز باشد برای اوست. ای اباذر! اگرخواهی برایت بیفزایم؟ گفتم: آری ای‌رسول‌خدا، برای مابیفزا. فرمود: هرگاه‌یکی از آنان بمیرد‌گویاهر که درآسمان دنیاست مرده‌است به خاطرفضل وکرامتی که نزد خداوند دارد. واگرخواهی برایت بیفزایم؟ گفتم: آری ای‌رسول‌خدا، برایم بیفزا. فرمود: ای اباذر! اگریکی از آنانرا شپشی که درلباس دارد آزار دهد(۱) پاداش چهل حج وچهل عمره و چهل کارزار وآزاد ساختن چهل بنده از اولاد اسماعیل علیه‌السلام برای‌او نزد خداوند خواهد بود، وهریك از آنان دوازده‌هزارنفررا درشفاعت خود داخل سازد. گفتم: سبحان‌الله ! ودیگران نیز گفتند: سبحان الله ! تا چه اندازه خداوند به آفریدگان خود مهربان ودلسوز وکرامت بخش است! پیامبر صلی‌الله‌علیه وآله فرمود: آیا ازسخن‌من تعجب می کنید؟ اگربخواهید برایتان بیفزایم؟ ابوذرگفت: آری ای رسول خدا، برایمان بیفزا.

فَقالَ صلى الله عليه وآله: يا أَباذَرٍّ لَوْ أَنَّ أَحَداً مِنْهُمْ اشْتَهى شَهْوَةً مِنْ شَهَواتِ الدُّنْيا

---

۱ ــ مراد کمترین آزاری‌است که به‌او برسد، وگرنه مؤمن باید نظیف بوده وچرك وسخی دربدن ولباس او نباشد چه رسد به شپش !.

فَیَصْبِرُ فَلا یَطْلُبُها کانَ لَهُ مِنَ الْأَجْرِ بِذِکْرِ أَهْلِه، ثُمَّ یَغْتَمُّ وَیَتَنَفَّسُ کَتَبَ اللهُ لَهُ بِکُلِّ نَفْسٍ أَلْفَی أَلْفِ حَسَنَةٍ، وَمَحا عَنْهُ أَلْفَی أَلْفِ سَیِّئَةٍ، وَرَفَعَ لَهُ أَلْفَیْ أَلْفِ دَرَجَةٍ. وَ إِنْ شِئْتَ حَتّی أَزِیدَکَ یا أَباذَرٍّ؟ فَقُلْتُ: نَعَمْ یا رَسُولَ اللهِ زِدْنی، فَقالَ صلی الله علیه وآله: لَوْ أَنَّ أَحَداً مِنْهُمْ یَصْبِرُ مَعَ أَصْحابِهِ لا یَقْطَعُهُمْ وَ یَصْبِرُ فی مِثْلِ جُوعِهِمْ وَمِثْلِ غَمِّهِمْ کانَ لَهُ مِنَ الْأَجْرِ کَأَجْرِ سَبْعینَ مِمَّنْ غَزا مَعی غَزْوَةَ تَبُوکَ.

فرمود: ای اباذر! اگریکی از آنان به‌یکی ازشهوات وخواهشهای دنیامیل کند ولی صبر کند و به دنبال آن نرود، به خاطر آنکه اهلش ازاو درخواست کنندپاداش برد، وچون غمگین‌شودو آهی کشد خداوند به‌هر نفسی که می کشد دومیلیون حسنه برایش بنویسد، ودومیلیون گناه ازاو پاك سازد، ودومیلیون درجهٔ اورا بالابرد. ای اباذر! اگرخواهی برایت بیفزایم؟ گفتم: آری ای رسول خدا، برایم بیفزا. فرمود: اگر یکی از آنان دررفاقت با یاران خود صبر پیشه کند واز آنان نبرد، ودر گرسنگی واندوه با آنان شریك بوده وصبر ورزد پاداش هفتاد نفر ازکسانی که درجنگ تبوك همراه من بوده‌اند، خواهد داشت.

وَ إِنْ شِئْتَ حَتّی أَزِیدَکَ؟ قُلْتُ: نَعَمْ یا رَسُولَ اللهِ زِدْنا، قالَ صلی الله علیه وآله: لَوْ أَنَّ أَحَداً مِنْهُمْ وَضَعَ جَبینَهُ عَلَی الْأَرْضِ ثُمَّ یَقُولُ: آه آه، فَتَبْکی مَلائِکَةُ السَّماواتِ السَّبْعِ لِرَحْمَتِهِمْ عَلَیْهِ، فَقالَ اللهُ تَعالی: یا مَلائِکَتی ما لَکُمْ تَبْکُونَ؟ فَیَقُولُونَ: إِلٰهَنا وَسَیِّدَنا کَیْفَ لا نَبْکی وَ وَلِیُّکَ عَلَی الْأَرْضِ یَقُولُ فی وَجَعِه: آه؟ فَیَقُولُ اللهُ تَعالی: یا مَلائِکَتی اشْهَدُوا أَنْتُمْ أَنّی راضٍ عَنْ عَبْدی بِالَّذی یَصْبِرُ عَلَی الشِّدَّةِ وَلا یَطْلُبُ الرّاحَةَ، فَتَقُولُ الْمَلائِکَةُ: یا إِلٰهَنا وَ سَیِّدَنا لا تَضُرُّ الشِّدَّةُ بِعَبْدِکَ وَ وَلِیِّکَ بَعْدَ أَنْ تَقُولَ هٰذَا الْقَوْلَ، فَیَقُولُ اللهُ تَعالی: یا مَلائِکَتی إِنَّ وَلِیّی عِنْدی کَمِثْلِ نَبِیٍّ مِنْ أَنْبِیائی، وَ لَوْ دَعانی وَلِیّی وَ شَفَعَ فی خَلْقی شَفَّعْتُهُ فی أَکْثَرِ مِنْ سَبْعینَ أَلْفاً،

وَلِعَبْدِي وَ وَلِيِّي فِي جَنَّتِي مَا يَتَمَنَّى. يَا مَلَائِكَتِي وَعِزَّتِي وَجَلَالِي لَأَنَا أَرْحَمُ بِوَلِيِّي، وَ أَنَا خَيْرٌ لَهُ مِنَ الْمَالِ لِلتَّاجِرِ وَ الْكَسْبِ لِلْكَاسِبِ، وَ فِي الْآخِرَةِ لا يُعَذَّبُ وَلِيِّي وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِ. ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه وآله: طُوبَى لَهُمْ.

واگر خواهی برایت بیفزایم؟ گفتم: آری ای رسول خدا برایمان بیفزا. فرمود: اگر یکی از آنان پیشانی خود را بر زمین نهد و چند بار «آه» بگوید، فرشتگان هفت آسمان از روی دلسوزی و شفقت بر او به گریه آیند، پس خدای متعال فرماید: ای فرشتگان من! چرا می گریید؟ گویند: ای معبود و سرور ما! چگونه نگرییم و حال آنکه دوست تو در زمین از روی درد ناله سر می‌دهد و آه می گوید؟ پس خدای متعال فرماید: ای فرشتگان من! شاهد باشید که من از بندهٔ خودم به‌سبب آنکه بر رنج و سختی صبر نموده و راحتی نمی‌جوید راضیم، فرشتگان گویند: ای معبود و سرور ما! پس از این سختی که فرمودی هرگز شدت و سختی به بنده و دوست تو زیانی نتواند رساند، خدای متعال فرماید: ای فرشتگان من! دوست من در نزدم مانند یکی از پیامبران من است، واگر دوستم مرا بخواند و برای آفریدگانم شفاعت کند شفاعت او را برای بیش از هفتاد هزار نفر می‌پذیرم، و برای بنده و دوست من در بهشت من هرچه آرزو کند فراهم است. ای فرشتگان من! به عزت و جلالم سوگند، من از هر کس به‌دوست خودم مهربانترم، و من برای او از مال برای تاجر و کسب برای کاسب بهترم، و دوست من در آخرت عذاب نبیند و بیمی بر او نیست. سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خوشا به حال آنان.

يَا أَبَاذَرٍّ! لَوْ أَنَّ أَحَداً مِنْهُمْ يُصَلِّي رَكْعَتَيْنِ فِي أَصْحَابِهِ أَفْضَلُ عِنْدَ اللهِ مِنْ رَجُلٍ يَعْبُدُ اللهَ فِي جَبَلِ لُبْنَانَ عُمْرَ نُوحٍ. وَإِنْ شِئْتَ حَتَّى أَزِيدَكَ؟ يَا أَبَاذَرٍّ! لَوْ أَنَّ أَحَداً مِنْهُمْ يُسَبِّحُ تَسْبِيحَةً خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَنْ تَصِيرَ لَهُ جِبَالُ الدُّنْيَا ذَهَباً، وَ نَظْرَةٌ إِلَى وَاحِدٍ مِنْهُمْ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ نَظْرَةٍ إِلَى بَيْتِ اللهِ الْحَرَامِ، وَ لَوْ أَنَّ أَحَداً مِنْهُمْ يَمُوتُ فِي شِدَّةٍ بَيْنَ أَصْحَابِهِ لَهُ أَجْرُ مَقْتُولٍ بَيْنَ الرُّكْنِ

وَ الْمَقامِ وَ لَهُ أجْرُ مَنْ يَمُوتُ فی حَرَمِ اللهِ، وَ مَنْ ماتَ فی حَرَمِ اللهِ آمَنَهُ اللهُ تَعالی مِنَ الْفَزَعِ الْأكْبَرِ وَ أدْخَلَهُ الْجَنَّةَ.

ای اباذر! اگریکی ازآنان درمیان یاران خود دورکعت نماز گزارد برتر است از مردی که به اندازهٔ عمر نوح علیه‌السلام خداوندرا در کوه لبنان عبادت کند. واگر خواهی برایت بیفزایم؟ ای اباذر! اگر یکی از آنان تسبیحی گوید برای او بهتر است ازاینکه همهٔ کوههای دنیا برای او طلا گردد. ویک‌نگاه به‌یکی از آنان نزد من ازنگاه به‌خانهٔ کعبه محبوبتراست. واگر یکی ازآنان درمیان یاران خود درحال سختی جان دهد پاداش کسی را که درمیان رکن ومقام کشته شده باشد خواهد داشت ونیز پاداش کسی را که درحرم خدامرده باشد، وهرکس درحرم خداوند بمیرد خدای متعال اورا ازترس ووحشت روز قیامت درامان داشته وبه بهشتش برد.

وَ إنْ شِئْتَ أزيدُكَ يا أباذَرّ؟ قُلتُ: نَعَمْ يا رَسُولَ اللهِ، قالَ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: يَجْلِسُ إلَيْهِمْ قَوْمٌ مُقَصِّرُونَ مُثْقَلُونَ مِنَ الذُّنُوبِ فَلا يَقُومُونَ مِنْ عِنْدِهِمْ حَتّی يَنْظُرَ اللهُ إلَيْهِمْ فَيَرْحَمَهُمْ وَ يَغْفِرُ لَهُمْ ذُنُوبَهُمْ لِكَرامَتِهِمْ عَلَی اللهِ. ثُمَّ قالَ النَّبِیُّ صلی‌الله‌علیه‌وآله: اَلْمُقَصِّرُ مِنْهُمْ أفْضَلُ عِنْدَ اللهِ مِنْ ألْفِ مُجْتَهِدٍ مِنْ غَيْرِهِمْ. يا أباذَرّ! ضِحْكُهُمْ عِبادَةٌ، وَ فَرَحُهُمْ تَسْبيحٌ، وَ نَوْمُهُمْ صَدَقَةٌ، وَ أنْفاسُهُمْ جِهادٌ، وَ يَنْظُرُ اللهُ إلَيْهِمْ فی كُلِّ يَوْمٍ ثَلاثَ مَرّاتٍ. يا أباذَرّ إنّی إلَيْهِمْ لَمُشْتاقٌ. ثُمَّ غَمَّضَ عَيْنَيْهِ وَبَكی شَوْقاً ثُمَّ قالَ: اَللّهُمَّ احْفَظْهُمْ وَانْصُرْهُمْ عَلی مَنْ خالَفَ عَلَيْهِمْ، وَلا تَخْذُلْهُمْ، وَ أقِرَّ عَيْنی بِهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ، «ألا إنَّ أوْلِياءَ اللهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ[1]».

واگرخواهی برایت بیفزایم ای اباذر؟ گفتم: آری ای رسول خدا، فرمود: گروهی که درپیشگاه الهی‌مقصرند وپشتشان ازبار گناهان سنگین شده است درحضور آنان می‌نشینند، پس ازنزد آنان برنخیزند جزاینکه خداوند بر آنان نظر رحمت اندازد پس به‌ایشان رحم آورد وگناهانشان‌را بیامرزد،

۱ــ «تحصین» ص ۲۳ــ۲۶. وآیه درسورهٔ یونس، ۶۲.

بخاطر کرامتی که آنان نزد خداوند دارند. سپس فرمود: مقصر از آنان نزد خداوند ازهزار کوشای غیر آنان برتر است. ای اباذر! خنده‌شان عبادت و شادیشان تسبیح وخـوابشان صدقه ونفس‌هایشان جهاد است، و خداوند روزی سه مرتبه به‌آنان نظر افکند. ای اباذر! من خیلی مشتاق آنانم. سپس چشمان مبارك فروبست وازروی شوق گـریست، سپس فـرمود: خداوندا آنان‌را محفوظ بدار وبرمخالفانشان پیروزکن ودست از یاریشان مـدار و روز قیامت چشم مـرا به دیدارشان روشن ساز؛ همـان که اولیای خدا نه بیمی برآنانست ونه اندوهی دارند.

وفی «مجالس الصّدوق» باسناده عن رسول الله صلى الله عليه وآله انّه قال: كانَ مِنْ زُهْدِ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا عليهما السلام أَنَّهُ أَتَى بَيْتَ الْمَقْدِسِ فَنَظَرَ إِلَى الْمُجْتَهِدِينَ مِنَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ عَلَيْهِمْ مَدارِعُ الشَّعْرِ وَ بَرانِسُ الصُّوفِ وَ إِذا هُمْ قَدْ خَرَقُوا تَراقِيَهُمْ وَ سَلَكُوا فيهَا السَّلاسِلَ وَشَدُّوها إِلى سَوارِي الْمَسْجِدِ، فَلَمّا نَظَرَ إِلى ذٰلِكَ أَتَى أُمَّهُ فَقالَ: يا أُمّاهُ انْسُجي لي مِدْرَعَةً مِنْ شَعْرٍ وَ بُرْنُساً مِنْ صُوفٍ حَتّى آتِيَ بَيْتَ الْمَقْدِسِ فَأَعْبُدَ اللهَ مَعَ الأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ. فَقالَتْ لَهُ أُمُّهُ: حَتّى يَأْتِيَ نَبِيُّ اللهِ وَ أُؤامِرَهُ في ذٰلِكَ.

ودر «مجالس» صدوق باسند خـود از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فـرمود: از زهـد یحیی بن زکریا علیهما السلام این بـود که روزی به بیت المقدس رفت، چشمش افتاد بداحبارو راهبان کوشای درعبادت، دید جبه‌هایی از مو برتن وکلاههای پشمینه‌ای که ویژۀ عبادت است برسر نهاده، ودوشهای خـودرا سوراخ نموده زنجیرهایی ازمیـان آن رد کرده وبدان وسیله خودرا به‌ستونهای مسجد بسته‌اند۱، چون اینرادید نزد مادرش آمد و گفت: مادرجان جبه‌ای ازمو و کلاهی ازپشم برایم بباف تا به بیت المقدس

۱ـ شاید این نوعی ازاعمال رهبانیت بوده که درقرآن کریم بـه عنوان بدعت از سوی اهـل کتاب نامیده شده وفرموده است که ما آنرا برآنان ننوشتیم و اختـراع خودشان بوده است.

دوم ودر کنار این احبار وراهبان به‌عبادت خداوند پردازم. مادرش گفت: صبر کن تا پیامبرخدا (حضرت زکریا علیه‌السلام) بیاید ودراین‌مورد با او مشورت کنم.

فَلَمّا دَخَلَ زَكَرِيّا عليه‌السلام أَخبَرَتْهُ بِمَقالَةِ يَحْيى، فَقالَ لَهُ زَكَرِيّا عليه‌السلام: يابُنَيَّ! ما يَدْعُوكَ إِلى هٰذا وَ إِنَّما أَنْتَ صَبِيٌّ صَغيرٌ؟ فَقالَ لَهُ: يا أَبَهْ! أَما رَأَيْتَ مَنْ هُوَ أَصْغَرُ مِنّي سِنّاً قَدْ ذاقَ الْمَوْتَ؟ قالَ: بَلى. ثُمَّ قالَ عليه‌السلام لِأُمِّهِ: انْسُجي لَهُ مِدْرَعَةً مِنْ شَعْرٍ وَ بُرْنُساً مِنْ صُوفٍ. فَفَعَلَتْ، فَتَدَرَّعَ الْمِدْرَعَةَ عَلى بَدَنِهِ وَ وَضَعَ الْبُرْنُسَ عَلى رَأْسِهِ ثُمَّ أَتى بَيْتَ الْمَقْدِسِ فَأَقْبَلَ يَعْبُدُ اللهَ عَزَّوَجَلَّ مَعَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ حَتّى أَكَلَتْ مِدْرَعَةُ الشَّعْرِ لَحْمَهُ، فَنَظَرَ ذاتَ يَوْمٍ إِلى ما قَدْ نَحَلَ مِنْ جِسْمِهِ فَبَكى، فَأَوْحَى اللهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَيْهِ: يا يَحْيى أَتَبْكي مِمّا قَدْ نَحَلَ مِنْ جِسْمِكَ! وَ عِزَّتي وَ جَلالي لَوِ اطَّلَعْتَ إِلَى النّارِ اطِّلاعَةً لَتَدَرَّعْتَ مِدْرَعَةَ الْحَديدِ فَضْلاً عَنِ الْمَنْسُوجِ. فَبَكى حَتّى أَكَلَتِ الدُّمُوعُ لَحْمَ خَدَّيْهِ وَ بَدا لِلنّاظِرينَ أَضْراسُهُ.

چون زکریاعلیه‌السلام آمد مادرش آن‌حضرت‌را از گفتار یحیی باخبرساخت، زکریا علیه‌السلام فرمود: پسرجانم چه چیز تورا به اینکار فرا خوانده در حالی که توکودکی‌صغیر هستی؟ گفت: پدرم مگرنمی بینی که‌افرادی کم‌سن و سال تر ازمن لذت مرگ‌را چشیده‌اند؟ فرمود: آری، سپس به مادرش فرمود: جبه‌ای از مو وکلاهی ازپشم برایش بباف. مادرش بافت، یحیی علیه‌السلام جبه‌را به‌تن کرده کلاه‌را برسر نهاده، به بیت المقدس رفت ودر کنار سایراحبار وراهبان به‌عبادت پرداخت، تا اینکه آن جبهٔ موئین گوشت بدنش‌را خورد. روزی چشمش به‌بدن نحیف ولاغر خود افتاد و گریست، خدای عزوجل به او وحی فرستاد که: ای یحیی بخاطراینکه جسمت نحیف ولاغر شده می گریی! به عزت وجلالم سوگند اگر نظری بر آتش دوزخ می‌افکندی همانا جبهٔ آهنین به‌تن می کردی چه رسد به جبهٔ بافتنی! پس یحیی علیه‌السلام آنقدر گریست که اشکها گوشت گونه‌اش را خورد و

دندانهای او درنظر بینندگان آشکار شد.

فَبَلَغَ ذٰلِكَ أُمَّهُ، فَدَخَلَتْ عَلَيْهِ، وَ أَقْبَلَ زَكَرِيّا عليه السلام وَ اجْتَمَعَ الْأَحْبارُ وَ الرُّهْبانُ فَأَخْبَرُوهُ بِذَهابِ لَحْمِ خَدَّيْهِ، فَقالَ: ما شَعَرْتُ بِذٰلِكَ، فَقالَ زَكَرِيّا: يا بُنَيَّ! ما يَدْعُوكَ إِلىٰ هٰذا؟ إِنَّما سَأَلْتُ رَبّي أَنْ يَهَبَكَ لي لِتَقَرَّ بِكَ عَيْني، قالَ: أَنْتَ أَمَرْتَني بِذٰلِكَ يا أَبَهْ! قالَ: وَ مَتىٰ ذٰلِكَ يا بُنَيَّ؟ قالَ: أَلَسْتَ الْقائِلَ: إِنَّ بَيْنَ النّارِ وَ الْجَنَّةِ لَعَقَبَةً لا يَجُوزُها إِلَّا الْبَكّاؤُونَ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ؟ قالَ: بَلىٰ، فَجِدَّ وَاجْتَهِدْ وَ شَأْنُكَ غَيْرُ شَأْني.

این خبر به مادرش رسید و به‌نزد او رفت، زکریا علیه‌السلام وسایر احبار و راهبان نیز جمع شده نزد او رفتند واورا ازرفتن وتراشیده شدن گوشت گونه‌اش باخبرساختند، گفت: من خودم نفهمیده بودم. زکریا علیه‌السلام فرمود: پسرجانم! چه‌چیز تورا به‌اینکار فراخوانده؟ جز این‌نیست‌که من از خداوند خواسته بودم‌که تورا به‌من ببخشدکه موجب روشنی چشمم باشی، گفت: ای پدر! خود شمامرا به‌اینکار امر فرموده‌ای. فرمود: چه زمانی پسر جانم؟ گفت: مگرشما نفرموده‌ایدکه: همانا میان دوزخ وبهشت گردنه‌ای است‌که جز کسانی‌که ازروی‌خشیت و بیم از خداوند بسیار می گریند از آن عبور نتواند کرد؟ فرمود: آری، پس کوشش وتلاش کن که شأن توغیر شأن من است.

فَقامَ يَحْيىٰ فَنَفَضَ مِدْرَعَتَهُ، فَأَخَذَتْهُ أُمُّهُ فَقالَتْ: أَتَأْذَنُ لي يا بُنَيَّ أَنْ أَتَّخِذَ لَكَ قِطْعَتَيْ لُبُودٍ تُوارِيانِ أَضْراسَكَ وَتُنَشِّفانِ دُمُوعَكَ؟ فَقالَ: ها شَأْنُكِ. فَاتَّخَذَتْ لَهُ قِطْعَتَيْ لُبُودٍ تُوارِيانِ أَضْراسَهُ وَتُنَشِّفانِ دُمُوعَهُ، فَبَكىٰ حَتّى ابْتَلَّتا مِنْ دُمُوعِ عَيْنَيْهِ فَجَرىٰ عَنْ ذِراعَيْهِ، ثُمَّ أَخَذَهُما فَعَصَرَهُما فَتَحَدَّرَ الدُّمُوعُ مِنْ بَيْنِ أَصابِعِهِ، فَنَظَرَ زَكَرِيّا عليه السلام إِلَى ابْنِهِ وَإِلىٰ دُمُوعِ عَيْنَيْهِ، فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّماءِ فَقالَ: اللّٰهُمَّ إِنَّ هٰذا ابْني وَ هٰذِهِ دُمُوعُ

عَيْنَيْهِ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرّاحِمِينَ .

یحیی علیه‌السلام برخاست وجبه‌اش‌را تکاند ، مادرش اورا گرفت و گفت: پسرجانم آیا اجازه می‌دهی که دوقطعه نمد برایت فراهم کنم که دندانهایت را بپوشاند واشکهای تورا خشك کند؟ گفت: بکن. مادرش دوقطعه نمد که دندانهای اورا پوشانده واشکهایش‌را خشك می‌کرد برایش فراهم کرد. سپس آنقدد گریست که نمدها از اشك چشمانش ترشد، واشکها برآستینش روان شد ، یحیی آنها را گرفت و چلاند واشکها از میان انگشتانش فرو ریخت. زکریا علیه‌السلام نگاهی به فرزند خود و به اشکهای دیدگانش انداخت، سپس سر به‌آسمان برداشت وگفت: خداوندا، این فرزند من و این اشکهای دیدگان اوست ، وتو مهربانترین‌مهربانانی .

وَ كانَ زَكَرِيّا عليه‌السلام إذا أرادَ أنْ يَعِظَ بَنِى إسْرائيلَ يَلْتَفِتُ يَميناً وَ شِمالاً فَإنْ رَأى يَحْيى لَمْ يَذْكُرْجَنَّةً وَلا ناراً. فَجَلَسَ ذاتَ يَوْمٍ يَعِظُ بَنىإسْرائيلَ وأَقْبَلَ يَحْيىقَدْ لَفَّ رَأْسَهُ بِعَباءَةٍ فَجَلَسَ فىغُمارِ النّاسِ، وَ الْتَفَتَ زَكَرِيّا عليه‌السلام يَميناً وَشِمالاً وَ لَمْ يَرَ يَحْيى فَأنْشأ يَقُولُ : حَدَّثَنى جَبْرَئيلُ عليه‌السلام ، عَنِ اللهِتَبارَكَ وَتَعالى: إنَّ فىجَهَنَّمَ جَبَلاً يُقالُ لَهُ: السَّكْرانُ، فى أَصْلِ ذٰلِكَ الْجَبَلِ وادٍ يُقالُ لَهُ: الْغَضْبانُ لِغَضَبِ الرَّحْمٰنِ تَبارَكَ وَتَعالى ، فى ذٰلِكَ الْوادى جُبٌّ مِنْنارٍ [1] ، فىذٰلِكَ الْجُبِّ تَوابيتُمِنْ نارٍ ،فىتِلْكَ التَّوابيتِ صَناديقُ مِنْ نارٍ وَثِيابٌ مِنْ نارٍ وَسَلاسِلُ مِنْ نارٍ وَأغْلالٌ مِنْ نارٍ .

وزکریا علیه‌السلام هرگاه می‌خواست بنی‌اسرائیل‌را موعظه کند به‌راست و چپ رو می کرد واگر یحیی علیه‌السلام‌را می‌دید نامی از بهشت و دوزخ نمی‌برد. روزی به موعظهٔ بنی‌اسرائیل نشست ویحیی علیه‌السلام در حالیکه عبایی را برسر خود کشیده بود پیش آمد ودرمیان جمعیت مردم نشست. زکریا علیه‌السلام به راست وچپ نگریست ویحیی علیه‌السلام‌را ندید، شروع به سخن کرد وفرمود: جبرئیل علیه‌السلام ازخدای متعال برایم حدیث کرد که: دردوزخ کوهی است به‌نام سکران ، درپای این کوه رودی است

۱ــ درمصدر: جب قامته مائة عام : چاهی‌است که عمقش صدسال راه است.

که بخاطر غضب خدای متعال غضبان نام دارد، در این رودخانه چاهی از آتش است، در آن چاه تابوتهایی از آتش، ودر آن تابوتها نیز صندوقهایی آتشین و لباسهایی آتشین و زنجیرهایی آتشین و غل و پایبندهایی آتشین وجود دارد.

فَرَفَعَ يَحْيٰى رَأْسَهُ فَقالَ: واغَفْلَتاهُ مِنَ السَّكْرانِ. ثُمَّ أقْبَلَ هائِماً عَلٰى وَجْهِهِ. فَقامَ زَكَرِيّا عليه‌السلام مِنْ مَجْلِسِهِ فَدَخَلَ عَلٰى أُمِّ يَحْيٰى فَقالَ لَها: يا أُمَّ يَحْيٰى قُومي فَاطْلُبي يَحْيٰى فَإنّي تَخَوَّفْتُ أنْ لا تَراهُ إلّا وَقَدْ ذاقَ الْمَوْتَ. فَقامَتْ فَخَرَجَتْ في طَلَبِهِ حَتّى مَرَّتْ بِفِتْيانٍ مِنْ بَني إسْرائيلَ فَقالُوا لَها: يا أُمَّ يَحْيٰى أيْنَ تُريدينَ؟ قالَتْ: أُريدُ أنْ أطْلُبَ وَلَدي يَحْيٰى، ذُكِرَتِ النّارُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَهامَ عَلٰى وَجْهِهِ. فَمَضَتْ أُمُّ يَحْيٰى وَالْفِتْيانُ مَعَها حَتّى مَرَّتْ بِراعٍ فَقالَتْ: يا راعي! هَلْ رَأَيْتَ شابّاً مِنْ صِفَتِهِ كَذا وَ كَذا؟ فَقالَ لَها: لَعَلَّكِ تَطْلُبينَ يَحْيٰى؟ قالَتْ: نَعَمْ، ذاكَ وَلَدي، ذُكِرَتِ النّارُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَهامَ عَلٰى وَجْهِهِ.

یحیی علیه‌السلام سر برداشت و گفت: وای چقدر از «سکران» غافلیم! سپس برخاست و بی‌هدف و سرگشته بیرون رفت. زکریا علیه‌السلام از جای خود برخاست، به‌نزد مادرش رفت و فرمود: ای ام یحیی! برخیز و در پی یحیی برو که می‌ترسم دیگر او را نبینیم مگر وقتی که او مزهٔ مرگ را چشیده باشد. وی برخاست و در طلب او بیرون شد تا به‌چندی از جوانان بنی‌اسرائیل گذر کرد، گفتند: ای ام یحیی کجا می‌روی؟ گفت: به دنبال فرزندم یحیی می‌روم، نزد او نامی از آتش برده شد و او سرگردان بیرون دوید. مادر یحیی با جوانان رفتند تا به شبانی رسیدند، گفت: ای شبان! آیا جوانی که دارای چنین و چنان مشخصاتی است ندیدی؟ گفت: شاید به دنبال یحیی می‌گردی؟ گفت: آری، او فرزند من است، نزد او نامی از آتش برده شد و او سرگردان بیرون دوید.

قالَ: إنّي تَرَكْتُهُ السّاعَةَ عَلٰى عَقَبَةِ ثَنِيَّةِ كَذا وَ كَذا ناقِعاً قَدَمَيْهِ في

الْماءِ رافِعاً بَصَرَهُ إلَى السَّماءِ يَقُولُ : وَ عِزَّتِكَ يا مَوْلايَ لا ذُقْتُ بارِدَ الشَّرابِ حَتّى أنْظُرَ مَنْزِلَتي مِنْكَ. وَاقْبَلَتْ اُمُّهُ فَلَمّا رَأتْهُ اُمُّ يَحْيى دَنَتْ مِنْهُ فَأخَذَتْ بِرَأسِهِ فَوَضَعَتْهُ بَيْنَ ثَدْيَيْها وَ هِيَ تُناشِدُهُ بِاللهِ أنْ يَنْطَلِقَ مَعَها إلَى الْمَنْزِلِ. فَانْطَلَقَ مَعَها حَتّى أتَى الْمَنْزِلَ، فَقالَتْ لَهُ اُمُّ يَحْيى: هَلْ تَتْرُكُ مِدْرَعَةَ الشَّعْرِ وَ تَلْبَسُ مِدْرَعَةَ الصُّوفِ فَإنَّهُ ألْيَنُ ؟ فَفَعَلَ. وَ طُبِخَ لَهُ عَدَس فَأكَلَ وَاسْتَوْفى، فَنامَ فَذَهَبَ بِهِ النَّوْمُ فَلَمْ يَقُمْ لِصَلاتِهِ، فَنُودِيَ فِي مَنامِهِ: يا يَحْيَى بْنَ زَكَرِيّا! أرَدْتَ داراً خَيْراً مِنْ داري، وَجِواراً خَيْراً مِنْ جِواري ؟ فَاسْتَيْقَظَ فَقالَ : يا رَبِّ! أقِلْني عَثْرَتي ، إلٰهي فَوَ عِزَّتِكَ لا أسْتَظِلُّ بِظِلٍّ سِوى ظِلِّ بَيْتِ الْمَقْدِسِ. وَقالَ لِاُمِّهِ: ناوِليني مِدْرَعَةَ الشَّعْرِ فَقَدْ عَلِمْتُ أنَّكُما سَتُورِدانِي الْمَهالِكَ.

گفت: من همین ساعت اورا در گردنهٔ فلانجا دیدم که پاهای خودرا درآب فرو برده ودیدگانش‌را به‌آسمان دوخته می گفت: مولای من ! به عزتت سوگند هرگز آب سرد ننوشم تا منزلت خـودرا درنزد تو ببینم. مادرش پیش آمد ، چون چشمش به او افتاد نزدیکش شده سرش‌را گرفت وبه سینه چسبانید وبه خداوند سوگندش می‌داد که با او به خانه بازگردد. یحیی علیه‌السلام با مادر خود به‌راه افتاد تا به منزل رسید، مادرش گفت : آیا این‌جبهٔ موئین‌را رها می کنی ولباس پشمینه که نرم تر است بپوشی ؟ یحیی علیه‌السلام همین کاررا کرد. مادرش مقداری عدس برایش پخت ، و او خـورد تا سیرشد وخوابید، پس خـوابش برد تا جایی که برای نماز برنخاست(۱)، درخواب ندایش رسید: ای‌یحیی‌بن زکریا ! آیاخانه‌ای بهتر ازخانهٔ من وجواری بهترازجوارمن می‌خواهی؟ ازخواب بیدارشد و گفت: پروردگارا ! ازلغزش من در گذر، معبود من ! به عزتت سوگند زیـر هیچ سایه‌ای جزسایهٔ بیت‌المقدس ننشینم ، وبه مادرش گفت: همان جبهٔ موئین‌را به من بده، من دانستم که شما دونفر مرا به‌هلاکت خواهید افکند۲.

فَتَقَدَّمَتْ اُمُّهُ فَدَفَعَتْ إلَيْهِ الْمِدْرَعَةَ وَ تَعَلَّقَتْ بِهِ ، فَقالَ : لَها زَكَرِيّا:

۱و۲ــ این دومورد ازچنین شخصیتی غـریب وبعید است. وحدیث از طریق عامه روایت‌شده، وآنان‌ازاینگونه نظریات درمورد انبیاء بسیاردارند.

يا أُمَّ يَحْيى! دَعيهِ فَإنَّ وُلْدي قَدْكُشِفَ لَهُ عَنْ قِناعِ قَلْبِهِ وَلَنْ يَنْتَفِعَ بِالْعَيْشِ. فَقامَ يَحْيى فَلَبِسَ مِدْرَعَتَهُ وَوَضَعَ الْبُرْنُسَ عَلى رَأْسِهِ ثُمَّ أَتى بَيْتَ الْمَقْدِسِ، فَجَعَلَ يَعْبُدُ اللهَ تَعالى مَعَ الْأَحْبارِ حَتّى كانَ مِنْ أَمْرِهِ ما كانَ[1].

مادرش همان جبه‌را به وی باز گرداند وخـودرا به وی چسبانید، زکـریا علیه‌السلام فـرمود: ای ام یحیی! رهـایش ساز که فرزندم حجاب ازدلش برداشته شده وهرگز از زندگانی بهـره نخـواهد بـرد. یحیی علیه‌السلام برخاست جبهٔ خودرا پوشید وکلاه برسر نهاد وبه بیت‌المقدس رفت، ودر کنار احبار[وراهبان] به‌عبادت پرداخت تاکارش‌رسید به آنجا که رسید(پیامبرشد).

ای عزیز! مبتدی صاحب خلـوت است، ومنتهی صاحب عـزلت. خـلوت آنست که ازخلق گوشه گیری، وعـزلت آنکه خـودرا از میان بر گیری. سهل‌بن عبدالله تستری گوید: «أسوأالمعاصی حدیث النّفس[2]». بیچاره طوطی‌اگر باخود سخن نگفتی کی درزندان قفس بخفتی؟ تا باخـویش همدم نشد درِ قفس براو محکم نشد.

چون هستیِ توست با تو درپوست — هـی هـی نه تـرا حـکایتِ اوست
تـا دستهٔ گل ز خـار نگـریخت — در گـردنِ دلبـران نیـاویخت
آیینه چو زنگ خویش بگذاشت — از روی بتان نقاب بـرداشت

از مهتر عالم صلّی‌الله‌علیه وآله‌وسلّم پرسیدند که: فـرزند آدم را چه بهتر بودی؟ گفت: آنکه نبودی تا همه آندم بودی.عزیزمن!

طلب، آفتست و ارادت، وبال — وجودت حجابست، وجدان محال
تمنّای قـرب و خـیال حضور — غـروریست نفسانی ای دور دور
چو رشته که با یکدگر بافته است — هرآنکس که گم‌می‌شود یافته است

عجب حالتی است! هیچ‌چیز به‌سایه نزدیکتر ازنورنیست وهیچ چیز چون سایه ازنور دور نیست.

۱ــ «مجالس» صدوق، مجلس ۸، ص ۲۴ــ۲۷.
۲ــ «بدترین گناهان‌حدیث نفس (باخود سخن گفتن وخودرا درمیان دیدن)است».

وفی «نهج البلاغة» عن نَوف البَکالی قال: رَأیْتُ أمیرَالْمُؤْمِنینَ علیه السلام ذات لَیْلَةٍ وَقَدْ خَرَجَ مِنْ فِراشِهِ فَنَظَرَ إلَی النُّجُومِ فَقالَ: یا نَوْفُ أراقِدٌ أنْتَ أمْ رامِقٌ؟ فَقُلْتُ: بَلْ رامِقٌ یا أمیرَ الْمُؤْمِنینَ، فَقالَ: یا نَوْفُ! طُوبی لِلزّاهِدینَ فِی الدُّنْیا الرّاغِبینَ فِی الْآخِرَةِ، أُولٰئِكَ قَوْمٌ اتَّخَذُوا الْأرْضَ بِساطاً، وَ تُرابَها فِراشاً، وَماءَها طیباً، وَ الْقُرْآنَ شِعاراً، وَ الدُّعاءَ دِثاراً، ثُمَّ قَرَضُوا الدُّنْیا [قَرْضاً] عَلیٰ مِنْهاجِ الْمَسیحِ.

یا نَوْفُ! إنَّ داوُدَ علیه السلام قامَ فی مِثْلِ هٰذِهِ السّاعَةِ مِنَ اللَّیْلِ فَقالَ: إنَّها لَساعَةٌ لا یَدْعُو فیها عَبْدٌ إلاّ اسْتُجیبَ لَهُ، إلاّ أنْ یَكُونَ عَشّاراً أوْ عَریفاً أوْ شُرْطِیّاً أوْ صاحِبَ عَرْطَبَةٍ - وَ هِیَ الطُّنْبُورُ - أوْ صاحِبَ كُوبَةٍ - وَهِیَ الطَّبْلُ - [1].

ودر «نهج البلاغة» از نوف بکالی روایت کرده است که گفت: شبی دیدم امیرالمؤمنین علیه السلام از بستر خود بیرون آمده نگاهی به ستارگان انداخت وفرمود: ای نوف: خوابی یا بیدار؟ گفتم: بیدارم ای امیرمؤمنان! فرمود: ای نوف! خوشا حال زاهدان در دنیا وراغبان به آخرت! اینان گروهی هستند که زمین‌را فرش وخاکش‌را بستر وآبش‌را عطر وقرآن‌را لباس زیر و دعارا لباس روی خود قرار داده (درپنهانی قرآن خوانند ودر آشکار دعا کنند) وهمچون روش مسیح علیه السلام دنیارا بریده وپشت سر انداخته‌اند.

ای نوف! داود علیه السلام درچنین ساعتی از شب برخاست و گفت: این ساعتی است که بنده‌ای در آن دعا نکند جز آنکه مستجاب شود مگر اینکه باج بگیر یاخبرگزار وجاسوس یا مأمور امنیتی (دردولت جائر) یا طنبور زن وطبل زن باشد.

وفی «نهج البلاغة»: وَلَقَدْ دَخَلَ مُوسَی بْنُ عِمْرانَ وَ مَعَهُ أخُوهُ هارُونُ علیهما السلام عَلیٰ فِرْعَوْنَ وَ عَلَیْهِما مَدارِعُ الصُّوفِ وَ بِأیْدیهِما الْعِصِیُّ، فَشَرَطا لَهُ إنْ أسْلَمَ بَقاءَ مُلْكِهِ وَ دَوامَ عِزِّهِ، فَقالَ: ألا تَعْجَبُونَ مِنْ هٰذَیْنِ یَشْتَرِطانِ لی دَوامَ الْعِزِّ وَ بَقاءَ الْمُلْكِ وَ هُما بِما تَرَوْنَ مِنْ حالِ الْفَقْرِ وَ الذُّلِّ؟ فَهَلاّ اُلْقِیَ

۱- «نهج البلاغة» حکمت ۱۰۴.

عَلَيْهِما أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ؟ إعْظاماً لِلذَّهَبِ وَ جَمْعِهِ وَاحْتِقاراً لِلصُّوفِ وَ لُبْسِهِ[۱].

ونیز درهمان کتاب است که: و همانا موسی بن عمران همراه با برادرش هارون علیهما السلام برفرعون وارد شدند درحالی که جبه‌ای پشمینه به تن وعصایی دردست داشتند، وبا او شرط کردندکه اگر اسلام آورد حکومتش پایدار وعزتش مدام بماند. فرعون گفت: آیا ازاین دوتن تعجب نمی‌کنیدکه با این حالت فقر وذلت خود برای من دوام عزت وبقای ملک را شرط می‌کنند؟ پس چرا دستبندهایی از طلا برای آنها نیست؟ واین سخن‌را ازروی اهمیتی که برای طلا وجمع‌آوری آن و حقارتی که برای پشم وپوشیدن آن قائل بود گفت.

و در «عین الحیاة» درترجمهٔ حدیث وصیت پیغمبر صلی الله علیه وآله به أبی‌ذر درنزد این فقره: يا أباذَرّ! وَاخْفِضْ صَوْتَكَ عِنْدَ الْجَنائِزِ وَ عِنْدَ الْقِتالِ وَ عِنْدَ قِراءَةِ الْقُرْآنِ، حدیثی ازحضرت أمیرالمؤمنین علیه السلام نقل نموده است که: حضرت علیه السلام به مشایعت جنازه‌ای می‌رفتند، شنیدندکه شخصی ازآن جماعت که مشایعت جنازه می‌کنند می‌خندد ـ تاآنکه آن حضرت فرمودندکه ـ خوشا به‌حال کسی که نفس خودرا ذلیل شمارد، و کسبش حلال باشد، و باطنش شایسته باشد، و خلقش نیکو باشد[۲].

وعن علی علیه السلام انّه کان قلیلاً یأکل اللّحم، وانّه یقول: لا تَجْعَلُوا بُطُونَكُمْ قُبُورَ الْحَيَوانِ[۳].

وروایت است که علی علیه السلام بسیار کم گوشت می‌خورد، ومی‌فرمود: شکمهای خودراقبور حیوان قرار ندهید.

وفی شرح «نهج البلاغة» فی مقام زهد علی علیه السلام: «وکان لایأکل اللّحم الّانادراً وکان یقول: لا تَجْعَلُوا بُطُونَكُمْ مَقْبَرَةَ لِلْحَيَوانِ. ویقصد بذلك التنفیر عنه[۴]».

۱ـ «نهج البلاغة» خطبهٔ ۱۹۲.

۲ـ «عین الحیاة» ص ۳۸۸.

۳ـ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۹.

۴ـ «شرح نهج البلاغه» ابن میثم، ج ۱، ص ۸۱.

ودر شرح «نهج البلاغة» درمقام زهد علی علیه‌السلام گوید: وجز درموارد نادر گوشت نمی‌خورد، ومی‌فرمود: «شکمهای خودرا مقبرهٔ حیوان قرار ندهید». وبا این بیان می‌خواست ازخوردن آن جلوگیری کند.

وفی «نهج البلاغة»: **أَفْضَلُ الْأَعْمالِ ما أَكْرَهْتَ عَلَيْهِ نَفْسَكَ**[1].

ودر «نهج البلاغة» آمده است: برترین اعمال آنست که خودرا بر آن مجبور سازی.

وفی «الکافی» عن الباقر علیه‌السلام انّه قال: **أُذْكُرْ عَيْشَ رَسُولِ اللهِ صلّی‌الله‌علیه‌وآله فَإِنَّما كانَ قُوتُهُ مِنَ الشَّعيرِ وَ حَلْواهُ مِنَ التَّمْرِ وَ وَقُودُهُ السَّعَفَ إِذا وَجَدَهُ**.[2] ولا تغفل من الحصر.

ودر «کافی» از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت کرده است که فرمود: «زندگی رسول خدا صلی‌الله علیه وآله را به یاد آر که جز این نیست که خوراکش ازجو وحلوایش خرما وهیزمش شاخ درخت خرما بود اگرمی یافت». وازحصری که با تعبیر «جزاین نیست» به‌کار رفته غافل مباش.

وفی «الکافی» عن الصّادق علیه‌السلام: **مَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيا أَثْبَتَ اللهُ الْحِكْمَةَ في قَلْبِهِ**[3].

ونیز از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: هرکه دردنیا زهد پیشه کند خداوند حکمت‌را درقلبش جایگزین سازد.

وفی «الکافی» فی باب مذمّة الدنیا فی حدیث طویل: **إِنَّ عيسى علیه‌السلام الْتَفَتَ إِلَى الْحَوارِيِّينَ فَقالَ: يا أَوْلِياءَ اللهِ! أَكْلُ الْخُبْزِ الْيابِسِ بِالْمِلْحِ الْجَريشِ وَ النَّوْمُ عَلَى الْمَزابِلِ خَيْرٌ كَثيرٌ مَعَ عافِيَةِ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ**[4].

ودر «کافی» درباب مذمت دنیا درضمن حدیثی طولانی روایت کرده است که: عیسی علیه‌السلام رو به‌حواریین نموده فرمود: ای اولیای خدا! خوردن

۱ــ «نهج البلاغة» حکمت ۲۴۹.

۲ و ۳ــ «کافی» ج ۲، ص ۱۳۸ و ۱۲۸، باب: ذم الدنیا والزهد فیها.

۴ــ «کافی» ج ۲، ص ۳۱۹، باب: حب الدنیا والحرص علیها.

نان خشك با نمك زبر و خوابيدن در زباله دانها بسيار خوب است اگر همراه باعافيت دنيا وآخرت باشد.

وفی «المجالس» : يا عَلِيُّ إخوانُكَ ذُبُلُ الشِّفاهِ، تُعرَفُ الرَّهْبانِيَّةُ مِنْ وُجُوهِهِمْ[1].

ودر «مجالس» آمده است كه: ای علی! برادران تو خشك لبانند، ورهبانيت وترك دنيا ازسيمايشان نمايان است.

وعن النّبی صلى الله عليه وآله: الدُّنْيا حَرامٌ عَلىٰ أهْلِ الآخِرَةِ ، وَالآخِرَةُ حَرامٌ عَلىٰ أهْلِ الدُّنْيا ، وَهُما حَرامانِ عَلىٰ أهْلِ اللهِ[2].

واز پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله روايت است كه: دنيا براهل آخرت حرام ، و آخرت براهل دنيا حرام ، وهردو براهل‌الله حرام است.

وفی « الكافی » عن أبی عبدالله عليه السلام قال : إنَّ شيعَةَ عَلِيٍّ عليه السلام كانُوا خُمُصَ الْبُطُونِ، ذُبُلَ الشِّفاهِ ، أهْلَ رَأْفَةٍ وَ عِلْمٍ وَ حِلْمٍ ، يُعْرَفُونَ بِالرَّهْبانِيَّةِ ، فَأعينُوا عَلىٰ ما أنْتُمْ عَلَيْهِ بِالْوَرَعِ وَ الاِجْتِهادِ[3].

ودر « كافی » ازامام صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: شيعيان علی عليه‌السلام لاغر شكم و خشك لب واهل رأفت ودانش وبردباری ، و به رهبانيت شناخته بودند ، پس اعتقاد حق خودرا با پرهيز و كوشش تقويت نماييد .

وفی كتاب « التحصين : » وفی وصيّة النّبی صلى الله عليه وآله لأُسامة: يا أسامَةُ! تَرَكَ الْقَوْمُ الْحَلالَ مِنَ الطَّعامِ وَ الشَّرابِ طَلَباً لِلْفَضْلِ وَ الآخِرَةِ ، وَ لَمْ يَتَكالَبُوا عَلَى الدُّنْيا كَتَكالُبِ الْكِلابِ عَلَى الْجِيَفِ ؛ أكَلُوا الْعُلَقَ ، وَ لَبِسُوا الْخَلَقَ ، تَراهُمْ شُعْثاً غُبْراً[4]، إذا نَظَرَ النّاسُ إلَيْهِمْ ظَنُّوا أنَّ بِهِمْ داءً وَ ما بِهِمْ مِنْ

۱ـ «مجالس صدوق»، م ۸۳، ص۵۰۳.

۲ـ «جامع الصغير» ج ۲، ص ۱۷.

۳ـ «كافی» ج ۲، ص ۲۳۳. ۴ـ ب و ج : ونسواالخلق، تراهم شعثاء غبراء.

داءٍ، وَ ظَنّوا أنَّهُمْ خُولِطوا وَ ما خُولِطوا وَلٰكِنْ خالَطَ الْقَوْمَ حُزْنٌ عَظيمٌ، تَخَيَّلَ النّاسُ أنَّهُ ذَهَبَ عُقولُهُمْ وَ ما ذَهَبَتْ عُقولُهُمْ وَلٰكِنْ نَظَروا بِقُلوبِهِمْ إلىٰ أمْرٍ ذَهَبَتْ بِعُقولِهِمْ عَنِ الدُّنْيا، فَهُمْ فِي الدُّنْيا عِنْدَ أهْلِها يَمْشونَ بِلا عُقولٍ. يا أُسامَةُ! عَقَلوا حينَ ذَهَبَتْ عُقولُ النّاسِ، لَهُمُ الشَّرَفُ الْأعْلىٰ وَ الْمَحَلُّ الْأسْنىٰ وَ الْأسْمىٰ[1].

ودر «تحصین» آورده است که: درسفارش رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به اسامه آمده است که: **ای اسامه!** آن قوم خوراکها ونوشیدنیهای حلال‌را برای‌دنیا بی به‌فضل‌وآخرت‌ترك کرده‌اند، وهمچون‌سگانی که برسرمرداری باهم می‌جنگند برسردنیا باهم نستیزند، غذا به‌اندازهٔ سد رمق خورند ولباس کهنه پوشند، می‌بینی که ژولیده مو وغبارآلودند، چون مردم به‌آنان نگرند پندارند که بیمارند ولی بیمار نیستند، وپندارند که دیوانه‌اند ولی دیوانه نیستند بلکه اندوهی بزرگ باآنان درآمیخته است، ومردم پندارند که عقل اینان ازدست رفته است ولی‌عقلشان ازدست نرفته بلکه با دلهای خود به‌امری نگریسته‌اند که عقلهاشان‌را ازتوجه به‌دنیا برده‌است، ازاینرو دردنیا درنظراهل‌دنیامردمی بی‌عقل‌اند که راه می‌روند. **ای اسامه!** آن‌وقت که همهٔ مردم بی‌عقل بودند آنان سر عقل بودند، شرف اعلی ومحل بلند وبالا از آن ایشان است.

حکی عن عبدالباری انّه قال: خرجت مع أخی ذی النّون فاذا نحن بصبیان یرمون واحداً بالحجارة، فقال لهم أخی ذوالنّون: ما تریدون من هذا الرجل؟ فقالوا: هذا رجل مجنون ومع ذلك یزعم أنّه یری‌الله تعالی. قال: فدنونا منه فاذا هوشاب و علیه سیماء العارفین، فسلّمنا علیه وقلنا له: ان هؤلاء یقولون: انّك تزعم أنّك تری‌الله تعالی؟ فقال: الیك عنّی یابطّال! لو فقدته أقلّ من طرفة عین لمتّ فی‌ساعتی. ثم أنشأ یقول:

۱ــ در «تحصین» نیافتم.

طلب الحبيب من الحبيب رضاه ومُنَى الحبيب من الحبيب لقاه
أبداً يلاحظه بعينَيْ قلبه والقلب يعرف ربّه و يراه
يرضى الحبيب من الحبيب بقربه دون العباد فما يريد سواه

فقلت له: أ مجنون أنت؟ فقال: أمّا عند أهل الأرض فنعم، وأمّا عند أهل السّماء فلا. فقلت له: فكيف حالك مع المولى؟ قال: منذ عرفته ما جفوته. فقلت: منذ كم عرفته؟ قال: منذ جعل اسمي في المجانين.

از عبدالباری حکایت کرده‌اند که گفت: با برادرم «ذوالنون» بیرون شدم، کودکی چند دیدیم به یکی سنگ می‌پراکنند، برادرم به آنها گفت: ازاین مرد چه می‌خواهید؟ گفتند: این مرد دیوانه است وبا اینحال می‌پندارد که خدای متعال‌را می‌بیند. ما نزدیك او شدیم دیدیم جوانی است که سیمای عارفان دارد، به او سلام نموده گفتیم: این گروه گویند که: توچنین پنداری که خدای متعال‌را می‌بینی؟ گفت: ای بیکاره! ازمن دورشو، اگر درکمتر از یك چشم بهم زدن او را نیابم همان آن خواهم مرد. سپس این اشعار را گفت:

«طلب دوست ازدوست رضای اوست، وآرزوی دوست ازدوست دیداراو. دائماً با دو چشم دلش اورا مشاهده می‌کند، و دلْ صاحب خود را می‌شناسد و می‌بیند. دوست تنهااز نزدیك شدن دوستش نه سایر بندگان راضی است، بنابراین جزحبیبش را نخواهد».

به او گفتم: آیا تو دیوانه‌ای؟ گفت: درنظر زمینیان آری، اما درنظر آسمانیان نه. گفتم: حال تو با مولی چگونه است؟ گفت: از روزی که اورا شناختم به وی جفا نکردم. گفتم: ازکی اورا شناخته‌ای؟ گفت: از آنروزکه نامم‌را دردفتر دیوانگان قرار داده است.

ولذا قيل: ليس كل من يرى عليه أثر الزهد فهو زاهد، ولا كل من يرى عليه أثر الرغبة فهو راغب، ولا كل من عليه أثر الحماقة فهو أحمق، ولا كل من عليه

أثر الجنون فهو مجنون ، ولا كل من يرى عليه أثر البطالة فهو بطّال ، ولا كل من عليه أثر الغفلة فهو غافل.

واز همین رو گفته‌اند: نه هرکه اثر زهد دارد زاهد است ، ونه هرکه اثر رغبت دارد راغب ، ونه هرکه اثر حماقت دارد احمق ، ونه هرکه اثر جنون دارد مجنون ، ونه هرکه اثربیکاری دارد بیکاره ، ونه هرکه اثرغفلت دارد غافل می باشد.

وازاینجاست که گفته‌اند : عشّاق به‌واسطهٔ اشتعال آتش محبّت واشتغال مشاهدهٔ جمال آنحضرت ازصحبت خلق بس متنفّرند ودر حالت خویش بس متفکّر. با اغیارْ احوال بازنگویند ، از کوی ملامت راه سلامت نجویند؛ ناموس درایشان محبوس‌است ودیوانگی ازایشان محسوس. عَلَم نیك نامی انداخته‌اند، و قدم بدنامی برداشته، ومیوهٔ خودکامی گذاشته، وشیوهٔ ناکامی گرفته‌اند.

مائیم به کنج نامرادی محبوس درقبضهٔ مالك ممالك محروس
فرزانگی و عافیت از ما پنهان رسوایی‌ودیوانگی‌ازما محسوس

جمعی پریشانی ایشان‌را بردیوانگی‌حمل کرده‌اند واین غایت نادانی‌است، جمعیّت ایشان درپریشانی است، ودیوانه دانستن ایشان‌را ازنادانی‌است. ازهستی نیست شده‌اند وازمسلمانی بت‌پرست گشته، وصلاح ایشان دررسوایی‌است، ودین ایشان درترسایی. درطلب عشق وحالتند نه درپی جهل وضلالت. این طایفه از پلاس مسکنت به لباس سلطنت درنیایند ، و خود رااز غایت کمال به زیور جمال نیارایند. کسوت ایشان شال سیه است، وجمعیّت ایشان حال تبه. خاك سر کوی مذلّتند وبازیچهٔ اطفال محلّت. درسینه که گنجینهٔ محبّت است تخم کینه نکارند، واز حال صمد به‌یاد نمد نپردازند.

ای عزیز ! وصول به‌نهایة النّهایة مربوط به‌طیّ مقامات عشره است که اوّل آنها توبه وآخرش رضا است. وهیچ مقامی درمراتب کمال فوق مقام رضا نیست،

چه رؤیت اخروی نیز به‌حقیقت مقام رضا کما ینبغی در آخرت ظهور خواهد یافت وحصول مقامات دیگر در آخرت متصوّر نیست. چه،توبه وزهد و توکّل و صبر متصورنیست، وشکر هرچند در آنجا متحقّق است امّا آن شکر شعبه‌ای از رضا است نه‌امری است مباین با رضا.

وگاه هست که درکامل،امری منافی این مقامات می‌بینیم. جوابش آنست که این‌مقامات مخصوص قلب وروح کامل است نه قالبش، ونسبت به‌اخصّ خواصّ این مقامات درنفس مطمئنّه نیزحصول می‌یابد امّا قالب ازین معنی خالی وبی‌نصیب است هرچند ازاو سَوْرت وشدّت می‌نماید. شخصی ازشبلی پرسید که: تو دعوی محبّت می کنی واین فربهی تو منافی محبّت است ! درجواب او این شعر خواند:

أحبّ قلبی و ما دری بدنی ولو دری بدنی ماأقام بی سمنی

دلم دوست دارد ولی بدنم نمی داند، و اگربدنم می‌دانست فربهی وچاقیم نمی‌ماند.

پس منافی این مقامات اگر درقالب کاملی ظهور کند ضرر ندارد درحصول آن مقام نسبت به‌باطنِ آن کامل ، ودرغیر کامل نقایض آن مقامات در کلیّةً اوظهور می کند وبه‌باطن وظاهر،راغب دنیا می گردد وحقیقت اورا شامل می‌شود و به قلب وقالب بی‌طاقتی واضطراب، ظهورمی‌نماید وبه‌روح وبدن،کراهت‌ظاهرمی گردد، وهمین چیزهاست که حق تعالی قِبباب اولیای خود ساخته است واکثر مردم را ازکمالات این بزرگواران محروم داشته‌است. ودرابقای این‌چیزها دراولیاحکمتی است غامض وآن عدم امتیاز حق است ازباطل که ازلوازم این داراست که محل ابتلااست. وحکمت دیگر درابقاء این اشیاء درکامل اگرچه به‌حسب صورت باشد ترقّی ایشان است.چه،اگر این اشیاء ازایشان بالکلّیّه مرفوع شود راه ترقّی مسدود گردد ودررنگ ملک محبوس می‌مانند.

وفی «الکافی» عن أبی جعفر عليه‌السلام: ما يُبالی مَنْ عَرَّفَهُ اللهُ هٰذَا الْأَمْرَ أَنْ يَكُونَ عَلٰى قُلَّةِ جَبَلٍ يَأْكُلُ مِنْ نَباتِ الْأَرْضِ حَتّٰى يَأْتِيَهُ الْمَوْتُ[1]. و فی آخر: وَلَوْ كانَ عَلٰى رَأْسِ جَبَلٍ يَعْبُدُ اللهَ حَتّٰى يَجِيئَهُ الْمَوْتُ[2].

ودر «کافی» از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده است که: «هر کس که این امر (ولایت) را شناخت باکی ندارد که برقلهٔ کوهی باشد واز گیاه زمین بخورد تا مرگش فرا رسد». ودرحدیث دیگری است که: «اگر چه برسر کوهی باشد خدای‌را بپرستد تا مرگش فرا رسد».

و عن الصادق عليه‌السلام فی مقام ذمّ الدنیا: إلّا ما لا بُدَّ لَهُ مِنْ كِسَرٍ يَشُدُّ بِها صُلْبَهُ، وَ ثَوْبٍ يُوارِی بِهِ عَوْرَتَهُ مِنْ أَغْلَظِ ما يَجِدُ وَ أَخْشَنِهِ ــ وفی آخره ــ فَجَدَّ وَاجْتَهَدَ وَ أَتْعَبَ بَدَنَهُ حَتّٰى بَدَتِ الْأَضْلاعُ وَ غارَتِ الْعَيْنانِ[3].

واز امام صادق علیه‌السلام درمقام نکوهش دنیا روایت کرده است که: «... مگر آنچه ازآن ناگزیر است ازقبیل گردهٔ نانی که بدان سبب پشت خودرا راست کند، وسختترین وخشن ترین لباسی که بدان وسیله عورتش را بپوشاند.... وسعی وکوشش کند وبدن خودرا به رنج وتعب اندازد تا دنده‌هایش نمایان شود وچشمانش گود رود.

وفی «الخصال» قال عليه‌السلام: عَلَيْكُمْ بِالصَّفيقِ مِنَ الثِّيابِ فَإِنَّ مَنْ رَقَّ ثَوْبُهُ رَقَّ دينُهُ، وَلا يَقُومَنَّ أَحَدُكُمْ بَيْنَ يَدَیِ الرَّبِّ ــ جَلَّ جَلالُهُ ــ وَ عَلَيْهِ ثَوْبٌ يَشِفُّ[4].

ودر «خصال» روایت کرده است که فرمود: برشما باد به پوشیدن لباس ضخیم و کلفت، چه هرکس لباسش نازك باشد دینش نیز نازك (وناپایدار) است، و هیچگاه هیچ یك از شما دربرابر پروردگار جلیل با لباس نازك نایستد.

---

۱ تا ۳ــ «کافی» ج ۲، ص ۲۴۵ و۱۳۶.

۴ــ «خصال» ص ۶۲۳، ازفقرات حدیث أربعمائة.

وفی «دعوات التلعکبری» عن الحسن بن کثیر الخزّاز، عن أبیه قال: رَأَیْتُ أَبا عَبْدِ اللهِ علیه السلام وَ عَلَیْهِ قَمیصٌ غَلیظٌ ـ الی أن قال ـ وَ کانُوا علیهم السلام یَلْبَسُونَ أَغْلَظَ ثِیابِهِمْ إِذا قامُوا إِلی الصَّلاةِ [1].

ودر «دعوات تلعکبری» از حسن بن کثیر خزاز، از پدرش روایت کرده است که گفت: امام صادق علیه السلام را دیدم که پیراهنی خشن به تن داشت... و آن بزرگواران علیهم السلام چون به نماز می ایستادند خشن ترین لباسهای خود را می پوشیدند.

وفی «الکافی» قال: رَأَیْتُ أَبا عَبْدِ اللهِ علیه السلام وَ عَلَیْهِ قَمیصٌ غَلیظٌ خَشِنٌ تَحْتَ ثِیابِهِ وَفَوْقَهُ جُبَّةُ صُوفٍ وَفَوْقَها قَمیصٌ غَلیظٌ، فَمَسَسْتُها فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ إِنَّ النّاسَ یَکْرَهُونَ لِباسَ الصُّوفِ، فَقالَ: کَلّا، کانَ أَبی مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ علیه السلام یَلْبَسُها وَ کانَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ علیه السلام یَلْبَسُها، وَکانُوا علیهم السلام یَلْبَسُونَ أَغْلَظَ ثِیابِهِمْ إِذا قامُوا إِلَی الصَّلاةِ، وَ نَحْنُ نَفْعَلُ ذلِكَ.

ودر «کافی» (از ابن کثیر) روایت کرده است که: امام صادق علیه السلام را دیدم که پیراهنی ضخیم و خشن زیر لباسش پوشیده بود و روی آن جبه ای از پشم و روی آن پیراهنی خشن پوشیده بود، من دستی به آن کشیدم و گفتم: فدایت شوم، مردم پوشیدن لباس پشمینه را خوش ندارند، فرمود: چنین نیست، پدرم محمد بن علی و نیز علی بن الحسین علیهم السلام لباس پشمینه می پوشیدند، و چون به نماز می ایستادند خشن ترین لباس خود را می پوشیدند، و ما نیز چنین کنیم.

وفی «الکافی» عن أبی عبدالله علیه السلام: اِتَّخِذْ مَسْجِداً فی بَیْتِكَ ـ الی أن قال ـ فَالْبَسْ ثَوْبَیْنِ غَلیظَیْنِ مِنْ أَغْلَظِ ثِیابِكَ فَصَلِّ فیهِما [2]. رواهما فی

---

۱ ـ این حدیث، مختصر حدیث بعدی است که در «کافی» ج ۶، ص ۴۵۰ روایت شده ونام راوی درآن چنین است: محمد بن الحسین بن کثیر الخزاز، عن أبیه...

۲ ـ «کافی» ج ۳، ص ۴۸۰.

«الوسائل [1]».

ودر «كافی» از امام صادق علیه‌السلام روایت كرده است كه: «درخانه‌ات مسجدی قرارده ... پس دولباس ضخیم وخشن ازخشن‌ترین لباسهای خودرا بپوش ودر آندو نماز كن». این دو حدیث را در «وسائل» روایت كرده است.

وفی «المنهاج» للعلّامة: «ولبس الحسن علیه‌السلام الصّوف تحت ثیابه الفاخرة من غیر أن یشعر أحد بذلك [2]».

ودر «منهاج» علامه آمده است: وحسن علیه‌السلام زیر لباس فاخر وقیمتی خود لباس پشمینه پوشید بی آنكه كسی بدان پی ببرد.

وفیه أیضاً: «انّه نمّ الی المتوكّل بعلیّ بن محمّد علیهماالسلام ان فی منزله سلاحاً وشیعة من أهل قم و انّه عازم علی الملك. فبعث الیه جماعة من الأتراك فهجموا علی منزله لیلاً فلم یجدوا فیها شیئاً ووجدوه فی بیت مغلق علیه وهو یقرأ القرآن، وعلیه مدرعة من صوف وهو جالس علی الرمل والحصی متوجّهاً الی الله تعالی یتلو القرآن [3]».

ونیز درهمان كتاب آمده است: ازعلی بن محمد (امام‌هادی) علیه‌السلام درنزد متوكل سعایت كردند كه درمنزل خود اسلحه و یاورانی از اهل قم جمع كرده وقصد بدست گرفتن حكومت دارد. متوكل عده‌ای از تركهارا فرستاد وآنان شبانه به منزل حضرت یورش بردند ولی چیزی نیافتند، و اورا دراطاقی دربسته یافتند كه مشغول خواندن قرآن بود وقبایی پشمینه به تن داشت و برروی ریگها و سنگریزه‌هایی نشسته، روی دل به خدای متعال نموده و قرآن می‌خواند.

وفی «التّهذیب» عن محمّدبن كثیر، عن أبیه قال: رَأَیْتُ عَلَی أَبِی عَبْدِاللهِ علیه‌السلام جُبَّةَ صُوفٍ بَیْنَ ثَوْبَیْنِ غَلِیظَیْنِ، فَقُلْتُ لَهُ فِی ذٰلِكَ، فَقَالَ علیه‌السلام: رَأَیْتُ أَبِی علیه‌السلام یَلْبَسُهَا، إِنَّا إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُصَلِّیَ لَبِسْنَا أَخْشَنَ ثِیَابِنَا [4].

۱- «وسائل» ج ۳، ص ۳۳۰-۳۳۱.

۲و۳- «منهاج الكرامة» چاپ سنگی، ص۱۵و۲۲.

۴- «تهذیب» ج ۲، ص ۳۶۷. ودرنسخه‌ها: بین صوفین غلیظین.

ودر «تهذیب» از محمدبن کثیر، از پدرش روایت کرده است که گفت: امام صادق علیه‌السلام را دیدم که جبه‌ای پشمینه درمیان دولباس ضخیم وخشن به تن داشت، دراین مورد با او گفتگو کردم، فرمود: پدررا دیدم که لباس پشمینه می‌پوشید، ما هرگاه بخواهیم نماز بگزاریم خشن‌ترین لباس خودرا می‌پوشیم.

وفی «مکارم الاخلاق» عن أبی‌عبدالله عليه السلام قال: كانَ لِأبي ثَوْبانِ خَشِنانِ يُصَلّي فيهِما صَلَواتِهِ، وَإذا أرادَ الْحاجَةَ لَبِسَهُما وَسَألَ اللهَ تَعالى حاجَتَهُ[1].

در «مکارم الاخلاق» از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: پدرم دو لباس خشن داشت که نمازهای خودرا در آنها می‌خواند، و چون می‌خواست از خداوند حاجتی طلبد آندو را می‌پوشید و حاجت خودرا از خدای متعال مسألت می‌کرد.

و فی «المجالس»: إذْ خَرَجَ عَلَيْنا عَلِيٌّ عليه السلام مُتَّزِراً بِإزارٍ مِنْ صُوفٍ مُرْتَدِياً بِمِثْلِهِ[2].

ودر «مجالس» آمده است که: ناگاه علی علیه‌السلام به سوی ما بیرون شد در حالیکه ازاری پشمینه پوشیده و ردایی ازهمان جنس نیز بردوش داشت.

و فی «المجالس» عن الصّادق عليه السلام انّه قال عليه السلام فی حق من لبس لباساً ليّناً: لَئِنْ أمْكَنَنِيَ اللهُ لَأخْضِمَنَّهُ خَضْماً، وَلَاُقيمَنَّ عَلَيْهِ حَدَّ الْمُرْتَدِّ، وَلَأضْرِبَنَّهُ الثَّمانينَ بَعْدَ الْحَدِّ، وَلَأسُدَّنَّ كُلَّ سَدٍّ، أفَلا صُوفٌ؟ أفَلا وَبَرٌ؟ أفَلا رَغيفٌ[3].

ونیز ازامام‌صادق علیه‌السلام روایت کرده‌است که درباره‌ٔ کسی که لباس‌نرمی پوشیده بود فرمود: اگر خداوند به من قدرت دهد همانا آن را قطعه قطعه می‌کنم، وحد مرتدرا براوجاری سازم، وپس ازحد نیز هشتاد ضربه براوزنم، و هرگزاورا به‌خود راه ندهم. مگر پشم نیست؟ مگرکرك نیست؟ مگرگرده نانی نیست؟

۱ــ «مکارم‌الاخلاق» ص ۱۱۳.

۲ــ

۳ــ

وقد تقدّم حكاية يحيى عليه السلام ومدارع شعره، وكذا حكاية موسى وهارون عليهما السلام انّهما لمّا ذهبا الى فرعون كان لباسهما من الصّوف. والاخبار الواردة في لباس (قميص) الصّوف والحث على لبسه كثيرة.

وداستان يحيى عليه السلام ولباسهاى موئين او، ونيز داستان موسى و هارون عليهما السلام كه وقتى به سوى فرعون رفتند لباس پشمينه به تن داشتند، گذشت. و اخبار وارده در بارهٔ لباس پشمينه و تأكيد بر پوشيدن آن بسيار است.

وفى «قرب الاسناد»: إنَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ عليهما السلام كانَ يَأْخُذُ الثَّوْبَ الْجَديدَ فَيَأْمُرُ بِهِ فَيُغْمَسُ فِى الْماءِ [1].

ودر «قرب الاسناد» روايت كرده است كه: جعفر بن محمد عليهما السلام لباس نورا مى گرفت ودستور مى‌داد آنرا درآب فرو برند[2].

قيل لعابد: خذ حظّك من الدنيا فانّك فانٍ عنها. قال: الآن وجب أن لا آخذ حظّى منها.

به عابدى گفتند: بهرهٔ خودرا ازدنيا بر گير كه ازدنيا خواهى رفت. گفت: حال واجب شد كه بهرهٔ خودرا از آن نگيرم.

وقال صلى الله عليه وآله : رُبَّ أَشْعَثَ أَغْبَرَ ذى طِمْرَيْنِ مُدْفَعٍ بِالْأَبْوابِ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللهِ لَأَبَرَّهُ [3].

ورسول‌خدا صلى الله‌عليه‌و آله فرمود: بسا ژوليده موى غبار آلود كهنه جامه‌اى كه اورا ازدرها (ى سلاطين وبزرگان) باخفت وخوارى رد كنند درحاليكه اگر خدارا سوگند دهد، خداوند سوگند اورا جامهٔ عمل پوشاند.

وفى «الكافى» عن أبى عبد الله عليه السلام قال: شيعَتُنا هُمُ الشّاحِبُونَ الذّابِلُونَ النّاحِلُونَ، الَّذينَ إذا جَنَّهُمُ اللَّيْلُ اسْتَقْبَلُوهُ بِحُزْنٍ [4].

۱ـ «قرب الاسناد» ص ۱۵۷.

۲ـ ظاهراً به‌جهت آن بوده‌كه ازآهار بيفتد.

۳ـ «بحارالانوار» ج ۷۲، ص ۳۶.ودر نسخه‌ها «بالله» است.

۴ـ «كافى» ج ۲، ص ۲۳۳.

ودر «کافی» ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: شیعیان ما رنگ پریدگان خشك لبان لاغـراندامان هستند، آنان که چـون پردهٔ سیاهی شب برآنان افتد آنرا باحزن واندوه استقبال کنند.

وعـن علی بن أبی حمزة قال: رَأیْتُ أبَا الْحَسَنِ عليه السلام یَعْمَلُ فی أرْضٍ [لَهُ] قَدِ اسْتَنْقَعَتْ قَدَماهُ فی الْعَرَقِ، فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ أیْنَ الرِّجالُ؟ فَقالَ: یا عَلِیُّ قَدْ عَمِلَ بِالْبیلِ (بِالْیَدِ ـ خ ل) مَنْ هُوَ خَیْرٌ مِنّی فی أرْضِهِ وَ مِنْ أبی. فَقُلْتُ: مَنْ هُوَ؟ فَقالَ: رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه وآله وَ أمیرُالْمُؤْمِنینَ وَ آبائی کُلُّهُمْ علیهم السلام كانُوا قَدْ عَمِلُوا بِأیْدیهِمْ وَ هُوَ مِنْ عَمَلِ النَّبِیّینَ وَ الْمُرْسَلینَ وَ الْأوْصِیاءِ وَ الصّالِحینَ[۱].

واز علی بن ابی‌حمزه روایت کرده است که گفت: اباالحسن (امام کاظم) علیه‌السلام‌را دیدم که درزمین خود کار می‌کرد به حدی که قدمهای مبارکش خیس از عرق شده بود، گفتم: فدایت شوم مردان کجا هستند؟ فـرمود: ای علی! همانا درزمین خود با بیل (با دست) کارکرده است کسی که از من وپدرم بهتر بود. گفتم: اوکیست؟ فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وامیرالمؤمنین علیه‌السلام، وهمهٔ پدرانم علیهم‌السلام همه با دست خود کار می‌کردند، واین کار انبیا ومرسلین واوصیاء وصالحان است.

قال أمیرالمؤمنین عليه السلام: قَرَأْتُ التَّوْراةَ وَ الْإنْجیلَ وَ الزَّبُورَ وَ الْفُرْقانَ، فَاخْتَرْتُ مِنْ کُلٍّ کَلِمَةً. مِنَ التَّوْراةِ: مَنْ صَمَتَ نَجا. وَمِنَ الْإنْجیلِ: مَنْ قَنَعَ شَبِعَ. وَ مِنَ الزَّبُورِ: مَنْ تَرَكَ الشُّبُهاتِ فَقَدْ سَلِمَ مِنَ الْآفاتِ. وَ مِنَ الْقُرْآنِ: وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ[۲].

وامیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: تورات وانجیل وزبور وفرقان‌را خواندم واز هرکدام کلمه‌ای‌را انتخاب نمودم. ازتورات: «هرکه خموشی گزید

۱ـ «کافی» ج ۵، ص ۷۵ـ۷۶.

۲ـ «جامع الاخبار» فصل آخر، ص ۲۱۵. ودرنسخه‌ها ومصدر: فخیرت...

نجات یافت». واز انجیل: «هر که قناعت ورزید سیر گشت». واز زبور: «هر که از امور شبهه‌ناك دست کشید از آفتها سالم ماند». واز فرقان: «هر که برخدا توکل کند خدا اورا بس است».

وقیل: قلوب العلماء خمسة: العلم والحلم والایمان والعقل والکرم. وقلوب الاولیاء خمسة: الصّمت والذکر وترك الطمع والفکر وقیام اللیل وصیام النّهار. و قلوب المؤمنین خمسة: الزهد والخوف وترك الشّهوة و الرفق بعباد الله وترك الطّمع. وقلوب الغافلین خمسة: الغفلة والشهوة واللّهو والضّحك والمزاح. و قلوب المنافقین خمسة: البغض والنّفاق والخبث والمکر وبغض العباد.

و گفته‌اند: دلهای علماء پنج است: علم وحلم وایمان و عقل وکرم. و دلهای اولیاء پنج: سکوت وذکر وترك طمع وفکر وشب زنده داری وروزه داری۱. ودلهای مؤمنان پنج: زهد (بی‌رغبتی به دنیا) وبیم و ترك امیال نفسانی و مدارا با بندگان خدا و ترك طمع. و دلهای غافلان پنج: غفلت وشهوت ولهو (سرگرمی) وخنده وشوخی. ودلهای منافقان پنج: دشمنی ودورویی وخباثت (بدطینتی) ومکر ودشمنی بندگان خدا.

وعن البهلول: البلوغ بلوغان: بلوغ الاطفال وبلوغ الرجال. امّا بلوغ الاطفال فبخروج المَنی، وأمّا بلوغ الرجال فبالخروج عن المُنی.

وبهلول گفته است: بلوغ دو نوع است: بلوغ اطفال وبلوغ مردان. بلوغ اطفال به خارج شدن مَنی است، وبلوغ مردان به بیرون شدن ازمُنی وآرزوست.

واز این اخبار واخبار گذشته وآینده درتضاعیف کتاب، خصوص درباب «عالم بالله» معلوم می‌شود تانفس را انسان به لجام ریاضت مقیّد نسازد ازمرتبهٔ بهایم درنگذشته است، میان او و انسانیّت بونِ بعید[2] است. و تفصیل این معنی ان شاءالله درمرتبهٔ دوم ازحکمت عملی خواهد آمد.

موانع چون دراین عالم چهار است طهارت کردن از وی هم چهار است

۱ــ این دورا یکی حساب کرده است. ۲ــ فاصلهٔ بسیار.

نخستین پاکی از احداث و انجاس   دوم از معصیت و از شرّ وسواس
سیم پاکی ز اخلاق ذمیمه است   که با وی آدمی همچون بهیمه است
چهارم پاکی سرّ است از غیر   که اینجا منتهی می‌گردد سیر
هر آنکو کرد حاصل این طهارات   شود بی شک سزاوار مناجات

أی مناجاة الله ایّاه. بسم الله الرحمن الرحیم ، راه اینست مردباش برو.

فصل [۱۴]

[در طرق وصول الی الله تعالی]

ای عزیز ! در وصول به معرفة‌الله خلاف دارند که به‌چه طریق حاصل می‌شود بعضی را اعتقاد آنست که باید به ریاضت و تهذیب اخلاق و تبدیل آن کوشد و هر صفتی از صفات نفسانیّه‌را که ذمیمه است و بیماری دل از آنست به ضدّ آن صفت معالجه نماید، زیـرا که «العلاج بالاضداد». مثلاً صفت بخل را به بذل مال و ایثار آن باید معالجه نمود.

و این طریقی است مقبول، لکن عمـرها باید صرف شود که تا یك صفت ذمیمه به حمیده مبدّل شود؛ و این نیـز بالکلـیّـه مبدّل نشود زیرا که جبلّی انسان است؛ ومقصود نیز ازالهٔ بالمرّه نیست ـ چنانچه درمرتبهٔ دوم انشاءالله بیاید ـ بلکه به‌حدّ اعتدال درآوردن این صفـات است. و دیگر آنکه چون به طریق مجـاهده رفع شود چون یك دقیقه از محافظت نفس غافل گردد باز نفس سرکشی آغـاز کند و افسار پاره نماید و روی به‌موقع خود آورد، بلکه سگ نفس‌را هرچند بیشتر بنددند گرسنه تر بود، آن ساعت که از قید ریاضت خلاص یابد شَرَه و حرص او از آنچه بوده زیاده شود، چنانکه می‌بینیم که مـرتاضین بعد از ریاضت، اضعاف[و] مضاعف دیگران چیز می‌خورند. و اگر سالك خـواهد که به ریاضت از صفـات ذمیمه خلاصی یابد عمری از عهدهٔ راه و روش یك مقام و یك صفت نتواند بیرون

آمد وچون در پرورش صفتی شروع نماید صفت دیگر خلل پذیرد. پس کار به مجاهده برنیاید. فهذه الطّريقة طريقة أرباب المجاهدة والرياضة فی تبديل الاخلاق وتزكية النّفس و تصفية القلب و تجلية الروح والسعی فيما يتعلّق بعمارة الباطن، فهذه الطّريقة تسمّى بطريقة الابرار.

پس این روش روش کسانی است که در تبدیل اخلاق زشت به نیک و پاکسازی نفس و پیراسته ساختن دل وصیقلی دادن روح و کوشش در آنچه که مربوط به عمارت باطن است راه مجاهده وریاضت را پیشنهاد می کنند، و این روش «روش ابرار ونیکان» نام دارد.

والثّانية: طريقة أرباب المعاملات بكثرة الصّوم والصّلاة و تلاوة القرآن والحج والجهاد وغيرها من الاعمال الظّاهرة. وهو طريق الأخيار، فالواصلون بهذه الطّريقة فی الزمان الطّويل قليل، وهكذا الطّريقة الأُولی الّتی هی طريقة أرباب المجاهدة و الرياضة، لكنّ الواصلين بالأُولى أكثر، ووجود ذلك من النّوادر، كماسأل ابن منصور عن ابراهيم الخواص: فی أیّ مقام تروض نفسك؟ قال: أروض نفسی فی مقام التوكّل منذ ثلاثين سنة. فقال: أفنيت عمرك فی عمارة الباطن فأين أنت من الفناء فی الله؟

وروش دوم: روش ارباب معاملات است که به بسیار روزه داشتن ونماز خواندن وتلاوت قرآن وحج وجهاد واعمال ظاهری دیگر تهذیب نفس کنند. واین « روش اخیار وخوبان » است. و کسانی که ازاین راه به وصال حق رسیده‌اند، درزمانهای دراز بس‌اندک‌اند وهمچنین است روش اول که روش ارباب مجاهده وریاضت است، ولی واصلین ازطریق روش اول بیشترند وبا اینحال بسیار کمیابند، چنانکه ابن منصور از ابراهیم خواص پرسید: در چه مرحله‌ای ازریاضت نفس هستی؟ گفت: سی سال است که خودرا درمقام توکل ریاضت می‌دهم. سائل گفت: تو عمرخودرا درعمارت وآبادانی باطن سپری ساختی پس کی می توانی به مقام فناء فی الله برسی؟

وثالثها: طریق السّائرین الی الله والطائرین بالله، وهو طریق الشُّطّار من أهل محبّة الله فی جادة المحبّة. فالواصلون منهم فی البدایات أكثر من غیرهم فی النّهایات. فهذه الطّریقة هی المختار، و مبنیّة علی الموت بالارادة، وسیأتی تفصیله انشاءالله تعالی فی المرتبة الثّالثة.

وروش سوم: روش کسانی است که به سوی خداوند رهسپارند و به نیروی الهی پرواز کنند، وآن روش شُطّار است که از اهل محبت ودوستی خدا بوده و درجادهٔ محبت گام نهاده اند. و شمار کسانی که درابتدای این راهند وتازه آنرا شروع کرده‌اند وبه مقام وصل رسیده‌اند ازشمار کسانی که درنهایت آن دوراه دیگرند بیشتراست. واین‌روش مورد انتخاب ماست، واین‌روش مبنی برموت ارادی واختیاری‌است، و تفصیل آن درمرتبهٔ سوم [ازحکمت عملی]- به‌خواست خدا- خواهد آمد.

پس طریقهٔ عاشقان، دیگراست و طریقهٔ زاهدان، دیگر. زاهدان درتهذیب اخلاق وترتیب احوال واعمال وترقّی درجات مشغول شوند ونخواهند که از اعمال واورادشان چیزی ترك شود. امّا عاشقان درخرابی ظاهر و تعمیر باطن کوشند.

ای عزیز! هر کس به خدا رسید به‌جذبهٔ الهی رسید ومَن لا فلا. به‌اکتساب ومجاهده [شخص] مرد نیك می‌تواندشد وازابرارْمعدود می‌تواند بود امّادرجات قرب به‌غیر جذبه میسّر نیست.

«این کار دولت است کنون تا که‌را رسد».

وچگونه به‌اکتسابْ رفع حجاب تواند کرد ونفسِ اکتساب، ازحجب‌است. هرحجاب، به اکتساب گیریم که رفع شود حجاب اکتساب را به‌چه رفع توان کرد؟

ای عزیز! میان بنده وخدا حجاب بسیار است از نور وظلمت. ارتفاع حجب ظلمانی به انتفاء آنست، وارتفاع حجب نورانی به‌انتفاء التفات به آنست. انتفاء التفات گفتم نه‌نفی التفات، چه نفی التفات، التفات به‌آنست، چگونه التفات

به التفات منتفی گردد [که] خون به‌خون شستن محال است. ذکر، حجاب است ومعرفت، حجاب است ومحبّت، حجاب‌است، وچنین حجب‌را رفع میسّر نیست مگر آنکه انوار الهی بردیدهٔ سالك غالب آید واورا ازاو باز ستاند واورا التفات به‌خود واوصاف خود وابتهاج ومسرّت به کمالات خود نماند وبندهٔ خدا گردد، که تاغایت بنده ذکر ومحبّت ومعرفت بود بندهٔ ذکر وبندهٔ محبّت بود نه بندهٔ مذکورومحبوب، وبندهٔ معرفت بود نه‌بندهٔ معروف. «هرچه دربند آنی‌بندهٔ آنی». سالك باید دربند گشایش وعدم گشایش نباشد. تا بنده دراین بند است نه بندهٔ خداست. مال جویان عاشق مالند واین کس‌عاشق عشق، وهردومحجوبند، چه مال وعشق غیر خداست.

به هرچه ازدوست وامانی چه زشت آن نقش چه زیبا
مکان کز بهر حق جویی چه جابُلقا چه جابُلسا [۱]

ومراد از مجذوب نه مسلوب التّمیز است بلکه منفرد از غیر خدا، از مَن عدا وما عدا، فهو من الله وإلی‌الله ومع الله و بالله وفی‌الله [۲].

ذوالنّون مصری می گوید که: روزی پادشاهزاده‌ای باکوکبهٔ تمام ازدر مسجد من بگذشت و من این سخن می گفتم که: هیچ احمق‌تر از آن ضعیف نبود که با قوی تر از خود درهم می‌شود. و او درآمد و گفت: این چه سخن است؟ گفتم: آدمی ضعیف چه چیز است که باخدای قوی درهم می‌شود؟! آن جوان‌را لون متغیّر شد وبرفت. روز دیگر باز آمد وگفت: طریق به‌خدای تعالی چیست؟ گفتم: یك طریق اسهل است و طریق دیگر اکبر. اگر طریق کوچکتر خواهی ترك دنیا وترك لذّات وترك معاصی، واگر اکبررا می‌خواهی ترك هرچه غیر از حق تعالی است ودل‌را از همه خالی کردن. آن جوان گفت: لاوالله لا أختار الاّ

۱ـ دوشهر خیالی است، اولی درمشرق ودومی درمغرب.

۲ـ ... از هرکه وهرچه غیر اوست، پس او از خدا وبه‌سوی خدا وباخدا وبه خدا ودرخداست.

الطـّريق الأكبر[1]. روزدیگر پشمینه پوشید ودرکار شد تا ازجملهٔ ابدالان شد[2].

مُصعب که ازجملهٔ اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم بود پوست گوسفند پوشیده بود وبه خدمت حضرت آمد، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم اورا دید به اصحاب خطاب کرد و گفت :

اُنْظُرُوا إلی هٰذا [الرَّجُلِ] الَّذی نَوَّرَ اللهُ قَلْبَهُ ، لَقَدْ رَأَیْتُهُ بَیْنَ أَبَوَیْهِ یَغْذُوانِهِ بِأَطْیَبِ الطَّعامِ وَ الشَّرابِ ، وَ لَقَدْ رَأَیْتُ عَلَیْهِ حُلَّةً شَراهُ بِمِائَتَیْ دِرْهَمٍ ، فَدَعاهُ حُبُّ اللهِ وَ رَسُولِهِ إلی ماتَرَوْنَ[3] .

به این مردی که خداوند دل اورا روشن کرده است بنگرید، من خودم اورا دیدم که نزد پدر و مادرش زندگی می کرد و اورا پاکیزه‌ترین خوراکها و نوشیدنیها می‌خوراندند ، وحلّه‌ای برتن او دیدم که به دویست درهم خریده بود ، ولی دوستی خدا و رسولش اورا به‌این شکلی که می بینید فراخوانده است.

۱ـ نه، به‌خدا سوگند جزطریق اکبررا اختیار نخواهم کرد.

۲ـ ابدال: جمع بِدْل یا بَدَل است، اولیاء وعبّاد.

۳ـ «محجة‌البیضاء» ج ۸ ، ص ۵.

فصل [۱۵]

[در تفصیل طریق شُطّار]

ای عزیز! چون دانستی که طریقهٔ شطّار بهترین طرق الی الله است، بدانکه این طریقه حاصل نمی‌شود مگر به‌ذکر الهی و اشارهٔ مرشد کاملِ راه رفته و آگاهی و لهذا این ضعیف اخبار وارده درفضیلت ذکر وثمرهٔ آن وبیان طرق آنرا درچند فصل ذکر می‌نماید.

وفی «نهج البلاغة» عند تلاوة «رِجالٌ لاتُلْهیهِمْ تِجارَةٌ وَلابَیْعٌ عَنْ ذِکْرِاللّهِ[۱]»: إنَّ اللهَ تَعالی جَعَلَ الذِّکْرَ جَلاءً لِلْقُلُوبِ، تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْرَةِ، وَ تُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ، وَ تَنْقادُ بِهِ بَعْدَ الْمُعانَدَةِ. وَما بَرِحَ لِلّهِ - عَزَّتْ آلاؤُه - فِی الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ وَ فی أزْمانِ الْفَتَراتِ عِبادٌ ناجاهُمْ فی فِکْرِهِمْ، وَ کَلَّمَهُمْ فی ذاتِ عُقُولِهِمْ، فَاسْتَصْبَحُوا بِنُورِ یَقَظَةٍ فِی الْأسْماعِ وَ الْأبْصارِ وَالْأفْئِدَةِ، یُذَکِّرُونَ بِأیّامِ اللهِ، وَ یُخَوِّفُونَ مَقامَهُ، بِمَنْزِلَةِ الْأدِلَّةِ فِی الْفَلَواتِ. مَنْ أخَذَ الْقَصْدَ حَمِدُوا إلَیْهِ طَریقَهُ وَ بَشَّرُوهُ بِالنَّجاةِ، وَ مَنْ أخَذَ یَمیناً وَشِمالاً ذَمُّوا إلَیْهِ الطَّریقَ وَحَذَّرُوهُ مِنَ الْهَلَکَةِ، فَکانُوا کَذلِکَ مَصابیحَ تِلْکَ الظُّلُماتِ وَ أدِلَّةَ تِلْکَ الشُّبُهاتِ.

۱ــ نور، ۳۷.

ودر «نهج البلاغة» آورده است که علی علیه السلام نزد تلاوت **رجال لا تلهیهم تجارة ...** «مردانی که تجارت وخرید وفروش آنان را از یاد خدا مشغول نمی سازد» می فرمود: خدای متعال ذکر را صیقل دلها قرار داده است، که دلها بدینوسیله پس از کری شنوا وپس از کوری بینا وپس از سرکشی وعناد رام ومنقاد گردند. وپیوسته خدای را ـ که نعمتهایش بی پایان و گرانقدر است ـ در هر پاره‌ای از زمان ودر زمانهایی که رشتهٔ وجود انبیاء موقتاً گسسته است بندگانی است که با آنان در اندیشه‌شان به رازگویی پرداخته ودر کنه عقلهاشان با آنان سخن گوید، واز نور بیداری چشم و گوش و دل خویش چراغی بر گرفته‌اند، ایام الله را تذکر دهند، واز مقام و موقعیت پروردگار بترسانند، آنان به منزلهٔ رهنمایان در بیابانهای بیکران هستند. هرکه راه میانه پیش گیرد راهش را بستایند وبه نجاتش بشارت دهند، وهرکه راه راست و چپ گیرد راهش را نکوهش کنند و او را از هلاکت برحذر دارند، واین چنین چراغهای آن تاریکی‌ها ورهنمایان در آن امور شبهه ناکند.

وَ إِنَّ لِلذِّكْرِ لَأَهْلاً أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيا بَدَلاً، فَلَمْ تَشْغَلْهُمْ تِجارَةٌ وَلا بَيْعٌ عَنْهُ، يَقْطَعُونَ بِهِ أَيّامَ الْحَياةِ، وَ يَهْتِفُونَ بِالزَّواجِرِ عَنْ مَحارِمِ اللهِ تَعالىٰ فى أَسْماعِ الْغافِلينَ، وَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ وَ يَأْتَمِرُونَ بِهِ، وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يَتَناهَوْنَ عَنْهُ، فَكَأَنَّما قَطَعُوا الدُّنْيا إِلَى الْآخِرَةِ وَ هُمْ فيها، فَشاهَدُوا ما وَراءَ ذٰلِكَ، فَكَأَنَّما اطَّلَعُوا غُيُوبَ أَهْلِ الْبَرْزَخِ فى طُولِ الْإِقامَةِ فيهِ وَ حَقَّقَتِ الْقِيامَةُ عَلَيْهِمْ عِداتِها، فَكَشَفُوا غِطاءَ ذٰلِكَ لِأَهْلِ الدُّنْيا، حَتّىٰ كَأَنَّهُمْ يَرَوْنَ ما لا يَرَى النّاسُ، وَ يَسْمَعُونَ ما لا يَسْمَعُ النّاسُ.

وهمانا ذکر را اهلی است که آنرا به‌جای دنیا بر گرفته‌اند، لذا هیچ تجارت و خرید و فروشی آنانرا از ذکر مشغول نسازد، روزهای زندگی را با آن سپری سازند، ودر گوشهای غافلان فریاد بازدارندهٔ از حرامهای الهی‌را می‌نوازند، فرمان به دادگری دهند وخود پذیرای آن فرمانند، وازمنکرات وبدیهانهی کنند وخود نیز دست بردارند، گویا که راه دنیارا به‌سوی آخرت

سپری کرده و به آخرت رسیده‌اند، پس آنچه درپس پردهٔ این عالم است مشاهده نموده‌اند، گویا از احوال غیبی اهل برزخ درطول اقامت در آن اطلاع یافته‌اند، وقیامت وعده‌های خودرا برآنان تحقق بخشیده است، پس پردهٔ آنرا برای اهل دنیا کنار زده‌اند، تا آنجا که گویا چیزهایی می‌بینند که مردم نمی‌بینند، وچیزهایی می‌شنوند که مردم نمی‌شنوند.

فَلَوْ مَثَّلْتَهُمْ لِعَقْلِكَ فِي مَقاوِمِهِمُ الْمَحْمُودَةِ وَ مَجالِسِهِمُ الْمَشْهُودَةِ وَ قَدْ نَشَرُوا دَواوِينَ أَعْمالِهِمْ وَ فَرَغُوا لِمُحاسَبَةِ أَنْفُسِهِمْ عَلى كُلِّ صَغِيرَةٍ وَ كَبِيرَةٍ أُمِرُوا بِها فَقَصَّرُوا عَنْها، وَنُهُوا عَنْها فَفَرَّطُوا فِيها، وَ حَمَّلُوا ثِقْلَ أَوْزارِهِمْ ظُهُورَهُمْ فَضَعُفُوا عَنِ الْاِسْتِقْلالِ بِها، فَنَشَجُوا نَشِيجاً وَ تَجاوَبُوا نَحِيباً، يَعِجُّونَ إِلى رَبِّهِمْ مِنْ مَقامِ نَدَمٍ وَاعْتِرافٍ، لَرَأَيْتَ أَعْلامَ هُدًى وَ مَصابِيحَ دُجًى، قَدْ حَفَّتْ بِهِمُ الْمَلائِكَةُ، وَ تَنَزَّلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ، وَفُتِحَتْ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ، وَ أُعِدَّتْ لَهُمْ مَقاعِدُ الْكَراماتِ، فِي مَقْعَدٍ اطَّلَعَ اللهُ عَلَيْهِمْ فِيهِ، فَرَضِيَ سَعْيَهُمْ وَ حَمِدَ مَقامَهُمْ.

واگر آنانرا درمقامات محمود ومجالس‌مشهودشان درپیش عقل خود مجسم کنی -درحالی که دفترهای اعمال خویش گشوده وخودرا برای رسیدگی به حساب خود درمورد خرد وکلانی که بدان مأمور بوده وکوتاهی نموده وازآن نهی شده ودرآن تفریط کرده، آسوده خاطر ساخته‌اند، وبار سنگین گناهانشان‌را بردوش خویش انداخته واز حمل آن ناتوان گشته ودرنتیجه گریه گلویشان‌را گرفته و برخود بانگ گریه وناله سرداده‌اند، وبه پیشگاه پروردگار خود از جایگاه پشیمانی واعتراف به گناه شیون می‌کنند- هرآینه نشانه‌های هدایت وچراغهای روشنگر تاریکی‌را خواهی دیدکه فرشتگان به‌دورشان حلقه زده وآرامش برقلبشان فرود آمده ودرهای آسمان به رویشان باز وجایگاههای کرامت برایشان مهیا گشته است، درجایگاهی که خداوند در آنجا برآنان توجه نموده پس کوشش آنانرا پسندیده و مقامشان‌را ستوده است.

يَتَنَسَّمُونَ بِدُعائِهِ رَوْحَ التَّجاوُزِ، رَهائِنُ فاقَةٍ إلىٰ فَضْلِهِ، وَ أُسارىٰ ذِلَّةٍ لِعَظَمَتِهِ. جَرَحَ طُولُ الْأَسىٰ قُلُوبَهُمْ، وَ طُولُ الْبُكاءِ عُيُونَهُمْ، لِكُلِّ بابِ رَغْبَةٍ إلَى اللهِ مِنْهُمْ يَدٌ قارِعَةٌ، يَسْأَلُونَ مَنْ لا يَضِيقُ لَدَيْهِ الْمَنادِحُ، وَ لا يَخِيبُ عَلَيْهِ الرّاغِبُونَ، فَحاسِبْ نَفْسَكَ لِنَفْسِكَ، فَإنَّ غَيْرَها مِنَ الْأَنْفُسِ لَها حَسِيبٌ غَيْرُكَ[1].

آنان باخواندن خداوند نسیم تجاوز از گناهانشان‌را استشمام می کنند. آنان گرو نیاز خود به فضل او، واسیرخواری خویش دربرابر عظمت اویند. دلهای آنانرا اندوه دراز و چشمانشان‌را گریه‌های طولانی مجروح ساخته است. برای هردر رغبتی به سوی خداوند دستی کوبنده دارند، از کسی درخواست می کنند که‌فراخیها نزد اوتنگ نشود، وراغبان‌ازنزدش تهیدست برنگردند. پس‌برای خودت به‌حساب خویش‌برس که دیگران حسابگری‌غیر تو دارند.

قال المحقّق ابن‌میثم فی‌شرحه: «الوقرة: الفعلة من الوقر و هو الصّمم. و العشوة: الفعلة من العشاء وهی ظلمة العین باللّیل دون النّهار. والبرهة: المدّة الطّویلة من الزمان. ویهتفون: یصیحون. والبرزخ: مابعدالموت من مکان وزمان. و النّشیج: الصوت فی تردید النّفس عند البکاء. و المنادح: جمع مَندح وهو المتّسع.

ابن‌میثم محقق بزرگ گوید: «وقره» بروزن فعله از وقر به معنی کری است. و «عشوه» بروزن فعله ازعشاء به معنی تاریکی چشم است که تنها در شب نمی بیند. و«برهة» مدت درازی اززمان است. و «یهتفون» یعنی فریاد می‌زنند. و «برزخ» مکان وزمان پس از مرگ است. و «نشیج» صدایی است که ازرفت وبرگشت نفس دروقت گریه پدید می آید. و«منادح» جمع مندح به معنی مکان وسیع است.

فقوله: إنَّ اللهَ سُبْحانَهُ ـ الی قوله ـ بَعْدَ الْمُعانَدَةِ» انّمایتّضح بالاشارة الی

۱ـ «نهج البلاغة» خطبة ۲۲۰.

الذكر وفضيلته وفائدته. فالذكر هو القرآن العظيم لقوله تعالى: **وَهٰذا ذِكْرٌ مُبارَكٌ أَنْزَلْناهُ**[1] ونحوه. وقيل: هو اشارة الى تحميده وتسبيحه وتكبيره وتهليله والثّناء عليه سبحانه ونحو ذلك.

معنى «ان الله سبحانه ـ تا ـ بعد المعاندة» با اشاره به ذكر وفضيلت وفايدهٔ آن روشن می‌شود. «ذكر» قرآن عظيم است به‌دليل آيهٔ **وهذا ذكر مبارك أنزلناه** «واين ذكر مباركی است كه فروفرستاده‌ايم» وماننداين. وگفته شده است كه: ذكر اشاره است به الحمد لله وسبحان الله والله اكبر ولااله الاالله گفتن وثنا فرستادن برخدای سبحان وامثال آن.

وأمّا فضيلته: فمن القرآن قوله تعالى: **فَاذْكُرُونی أَذْكُرْكُمْ**[2]، وقوله تعالى: **اُذْكُرُوا اللهَ كَثيراً**[3]. وقوله تعالى: **فَإذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْكُرُوا اللهَ**[4].

واما فضيلت ذكر: از قرآن اين آيه است **فاذكرونی أذكركم** «مرا ياد كنيد تا شمارا ياد كنم» واين آيه: **اذكروا الله كثيراً** «خدارا بسيار ياد كنيد» واين آيه: **فاذا أفضتم من عرفات فاذكروا الله** «پس چون از عرفات كوچ كرديد خدارا ياد كنيد».

وأمّا من الاخبار فقوله صلّی الله علیه وآله: **ذاكِرُ اللهِ فِی الْغافِلينَ كَالْمُقاتِلِ فِی الْفارّينَ**[5].

واز اخبار: اين حديث است: «يادكنندهٔ خداوند درميان غافلان مانند رزمنده‌ای است ميان سربازان فراری».

وقوله علیه السلام: **يَقُولُ اللهُ تَعالٰی: أَنَا مَعَ عَبْدی ما ذَكَرَنی وَتَحَرَّكَتْ بی شَفَتاهُ**[6].

۱ـ انبياء، ۵۰.

۲ـ بقره، ۱۵۲.

۳ـ انفال، ۴۵؛ جمعه، ۱۰.

۴ـ بقره، ۱۹۸.

۵ـ «كافی» ج ۲، ص ۵۰۲، درروايتی **فی المحاربين**، ودر روايتی **عن الفارّين**، ودر ا: **فی الغازين** آمده است.

۶ـ «محجة البيضاء»، ج ۲، ص ۲۶۷ ونيز دوحديث ديگر درصفحهٔ بعد.

واین حدیث: «خدای متعال فرماید: من با بندهٔ خود هستم تا وقتی که مرا یاد کند ودولبش به‌یاد من درحرکت باشد».

وقوله ﷺ: ما عَمِلَ ابْنُ آدمَ مِنْ عَمَلٍ أنْجی لَهُ مِنْ عذابِ‌اللهِ تعالی مِنْ ذِکْرِاللهِ. قالُوا: یا رَسُولَ اللهِ وَ لَاالْجِهادُ فی‌سَبیلِ اللهِ؟ قالَ ﷺ: وَ لَا الْجِهادُ فی سَبیلِ الله إلاّ أنْ تَضْرِبَ بِسَیْفِکَ حَتّی یَنْقَطِعَ ثُمَّ تَضْرِبَ بِهِ حَتّی یَنْقَطِعَ ـ ثلاثاً.

واین حدیث: «فرزند آدم عملی نکرده است که از ذکر خداوند برای وی ازعذاب او رهایی بخش‌تر باشد. گفتند: ای رسول‌خدا! ونه‌جهاد درراه‌خدا، فرمود: ونه جهاددرراه‌خدا، مگر اینکه آنقدر باشمشیرت بجنگی تاتکه‌تکه‌شود».

وقوله ﷺ: مَنْ أحَبَّ أنْ یَرْتَعَ فی رِیاضِ الْجَنَّةِ فَلْیُکْثِرْ مِنْ ذِکْرِ اللهِ و نحو ذلک.

واین حدیث: «هر که دوست دارد درباغهای بهشت چرا کند باید فراوان یاد خدا نماید» وامثال اینها.

فأمّا فائدته: فاعلم أن المؤثّر من الذکر والنّافع له منه ما کان علی الدوام أو فی أکثر الاوقات مع حضور القلب، و بدونهما فهو قلیل الجدوی. و بذینك الاعتبارین هوالمقدَّم علی سائرالعبادات بل‌هوروح العبادات العملیّة وغایة ثمرتها. وله أول یوجب الحبّ بالله، وآخر یوجب الأنس بالله.[2] وذلك أن المرید فی‌مبدأ الامر قد یکون متکلّفاً لذکرالله لیصرف الیه قلبه و لسانه عن‌الوسواس، فان وفّق للمداومة انس به وانغرس فی‌قلبه حبّ‌المذکور.

واما فائدهٔ آن: پس بدان که ذکر مؤثر ونافع به‌حال ذاکر آنست که بردوام بوده یا در بیشتراوقات وهمراه باحضورقلب باشد، وذکربی‌دوام وبی‌حضور کم‌فائده است. باتوجه به‌این دو اعتبار وشرط است که ذکر برسایرعبادات مقدم است بلکه روح عبادات عملی ونهایت ثمرهٔ آنست، وآنرا اولی است که موجب دوستی وحب خداست، وآخری است که موجب انس به‌خداوند

---

۱ ــ «نسخه‌ها: ولا... ۲ ــ المصدر: وله أول یوجب الانس بالله وآخر یوجبه الانس بالله.

است. زیرا مرید در آغاز کار باتکلف و زحمت ذکر خدا می کند تا بتواند دل وزبان خودرا ازوسواس منصرف کند، پس اگر موفق به مداومت بر ذکر گردد انس به خداوند پیدا کند وحب مذکور دردلش کاشته شود.

ومما ينبّه على ذلك أن أحدنا يمدح بين يديه شخص ويذكر بحميد الخصال فيحبّه ويعشقه بالوصف و كثرة الذكر، ثم اذا عشق بكثرة الذكر اضطر الى كثرة الذكر آخراً بحيث لايصبر عنه، فأن من أحب شيئاً أكثر من ذكره، ومن أكثر من ذكر شيء وان كان متكلّفاً أحبّه، وقد شاهدنا ذلك كثيراً، كذلك أول ذكر الله متكلّف الى أن يثمر الانس به والحب له، ثم يمتنع الصبّر عنه آخراً فيصير الثمرة مثمراً، ولذلك قال بعضهم: «كابدت القرآن عشرين سنة ثم تنعّمت به عشرين سنة». ولا يصدر التنعّم الّا عن الانس والحب، ولايصدر الانس الا عن المداومة على المكابدة حتّى يصير التكلّف مأنوساً. ثم اذا حصل الانس بالله انقطع عن غير الله، وماسوى الله هو الّذى يفارقه عند الموت، فلايبقى معه فى القبر أهل ولامال ولا ولد ولاولاية، ولايبقى الّا المحبوب المذكور فيتمتّع به ويتلذذ بانقطاع العوائق الصارفة عنه من أسباب الدنيا ومحبوباتها.

واز چیزهایی که براین مطلب آگاهی دهد اینست که: هر گاه درحضور یکی از ما از کسی ستایشی به‌عمل آید واورا به‌داشتن صفات پسندیده یاد کنند، آن شخص بدسبب شنیدن وصف اوو کثرت ذکر خیر او، وی‌را دوست داشته وبداو عشق ورزد، سپس به‌جهت فراوانی یاد او ناچار به یك یادآوری بیشتری ازاو دچار می گردد به‌حدی که دیگر تاب ندیدن اورا ندارد، چرا که هر کس چیزی‌را دوست بدارد فراوان ازآن یاد کند، وهرکه فراوان از چیزی یاد کند هرچند باتکلف وزحمت‌هم باشد آنرادوست خواهد داشت، وما بارها اینرا مشاهده کرده‌ایم. همچنین ذکرخدا درآغاز کار با تکلف صورت گیرد تا اینکه میوهٔ انس ودوستیِ اورا به‌بار آورد، ودر آخر کار تاب آوردن برعدم دیدار او ممکن نمی شود، پس آن‌ثمره، خود مثمر ثمر دیگری است، واز اینرو

یکی از آنان (سالکان) گفته است: «بیست سال با رنج وزحمت با قرآن سروکار داشتم، سپس بیست سال از نعمت آن بهره‌مند شدم». وتنعم وبهره‌وری از نعمت صادر نشود مگر از انس وحب، وانس صادر نشود مگر ازمداومت بر رنج وزحمت تا تکلف به حالت انس در آید. وبعداز آنکه انس به خدا حاصل شد از غیر خدا می برد؛ وغیرخدا همهٔ چیزهایی است که به وقت مرگ از وی جدا می‌شود، پس درقبر نه همسر برای وی می‌ماند نه مال نه فرزند نه ریاست، وجز محبوب مذکور باقی نخواهد ماند، پس ازدیدار او بهره‌مند شود واز بریده شدن موانعی که اورا ازمحبوب بازمی‌داشت که همان اسباب دنیا ودوست داشتنی های آنست لذت می برد.

اذا عرفت ذلك، فقوله عليه السلام: «جَعَلَهُ جَلاءً» اشارة الى فائدته وهى استعداد النّفوس بمداومته على الوجه الّذى ذكرناه لمحبّة المذكور و الاعراض عمّا سواه. واستعار لفظ الجلاء لازالة كل ما سوى المذكور عن لوح القلب بالذكر كما يزال خبث المرآة بالصّقال. وتجوّز بلفظ السّمع فى اقبالها على ماينبغى أن يسمع من أوامر الله ونواهيه وسائر كلامه، والوقرة لإعراضها عنها، و كذلك بلفظ البصر فى ادراكها للحقايق وماينبغى لها، ولفظِ العشوة لعدم ذلك الادراك، اطلاقاً فى المجازات الاربعة لاسم السّبب على المسبّب.

حال که اینرا دانستی بدان که جملهٔ **جعله جلاء** اشاره به فائدهٔ ذکر است، و آن اینست که جانها بامداومت برذکر بروجهی که مذکورداشتیم مستعد محبت مذکور وروگردان شدن ازهرچه غیراوست گردد. ولفظ «جلاء» را استعاره آورده برای آنکه به‌سبب ذکر هرچه جز شخص مذکور است از لوح دل زایل شود همانطورکه زنگ آینه باصیقلی زدن برطرف گردد. ولفظ «سمع» را درمورد روآوردن به‌هرچه شایستهٔ شنیدن است از اوامر ونواهی وسایر سخنان خداوند، ونیز لفظ «وقرة» را برای اعراض ازهمان چیزها، ونیز لفظ «بصر» را برای ادراك حقایق وآنچه زیبندهٔ دیده است، ونیز لفظ «عشوة» را

برای عدم ادراک همانها، مجازاً بکار برده است، ودراین چهار مجاز اسم سبب‌را برمسبّب نهاده است.

وَانْقِیادهالَهُ: أی للحق وسلوك طریقه بعد المعاندة فیه والانحراف عنه. وقوله: وَ ما بَرِحَ ـ الی قوله ـ عُقُولِهِمْ: اشارة الی أنّه لم یخل المُدد وأزمان الفترات قطّ من عباد الله وأولیاء له ألهمهم معرفته وأفاض علی أفکارهم وعقولهم صور الحق و کیفیّة الهدایة الیه مکاشفة، و تلك الافاضة و الالهام هو المراد بالمناجاة و التّکلیم».

و **انقیادها له**: یعنی انقیاد دربرابر حق و پیمودن راه او پس از سرکشی و انحراف ازاو. و **ما برح** تا **عقولهم**: اشاره است بداینکه هیچ برهه‌ای از زمانها هرگز ازبندگان واولیای خدا که خداوند معرفت خویش‌را به آنان الهام نموده وصورتهای حق وچگونگی هدایت به سوی آن را به طور مکاشفه وعیان برافکار وعقولشان افاضه فرموده، خالی نیست. ومراد از راز-گویی وسخن گفتن خداوند با آنان همین افاضه والهام است».

أقول: وقد یأتی ان‌شاءالله تعالی أنّ من داوم علی ذکرالله وأنس به کان الله تبارك وتعالی محدّثه ومکلّمه. و نحن قد سمعنا من غیرواحد ممّن نثق به أنّهم داوموا علی ذکرالله تعالی ویسمعون صوت من یحدّثهم ویکلّمهم ولایرون أحداً، وربّمایقرأ علیهم القرآن ویلقی الیهم کلمات یفهمون بعضها ولایفهمون بعضها الاخر، ورأینا أیضاً ذکرذلك فی کتب أهل المعرفة أن المداومین بذکرالله تعالی کانوا کذلك، فلا وجه لحمل قوله علیه‌السلام «ناجاهم» و «کلّمهم» علی المعنی المذکور.

من گویم: به‌خواست خداوند متعال درآینده خواهد آمد که هرکس برذکر خداوند مداومت کند وبه‌آن انس گیرد خدای تبارك وتعالی هم سخن و هم زبان او خواهد شد. وما از افراد زیادی که مورد اطمینان ما هستند شنیده‌ایم که برذکر خدای متعال مداومت ورزیده ودرنتیجه صدای کسی‌را که با آنان سخن گوید وحرف زند می‌شنوند ولی کسی‌را نمی‌بینند، وبسا

که قرآن برآنها خوانده شود و کلماتی به گوششان خورد که پاره‌ای‌را فهمیده وپاره‌ای‌را نمی‌فهمند، ودر کتب اهل معرفت دیده‌ایم که ازاین‌مقوله سخن گفته ومذکور داشته‌اند که کسانی که برذکر خدای متعال مداومت ورزیده‌اند چنین بوده‌اند، بنابراین حمل رازگویی وسخن گفتن خداوند با ذاکران برمعنی مذکور (که ابن‌میثم فرمود) وجهی ندارد.

ثم قال: «وقوله: فَاسْتَصْبَحُوا ـالی قوله ـ وَالْأَفْئِدَةِ : أی‌استضاؤا بمصباح نور الیقظة. والیقظة فی‌الافئدة فطانتها واستعدادها الکامل لما ینبغی لهامن‌الکمالات العقلیّة، ونور تلك الیقظة هوما یفاض علیها بسبب استعدادها بتلك الفطانة. ویقظة الابصاروالاسماع بتتبّعها لابصار الامورالنّافعة المحصّلة منهاعبرة و کمالاً نفسانیاً وسماع النّافع من‌الکلام. وأنوار الیقظة فیهما ما یحصل بسبب ذلك السّماع و الابصار من أنوار الکمالات النفسانیّة.

سپس ابن‌میثم گوید: **فاستصبحوا** تا و **الافئدة**: یعنی با چراغ نور بیداری روشنایی گرفته‌اند. وبیداری دلها، زیرکی واستعداد کامل آنهاست برای همهٔ کمالات‌عقلی که شایستهٔ آنهاست. ونور این‌بیداری آن چیزی‌است که به‌سبب استعداد دلها بخاطرداشتن زیرکی برآنها افاضه می‌شود. ونور چشمها و گوشها به‌سبب پی‌جویی آنهاست برای دیدن امور سودمندی که ازآنها عبرت وکمال نفسانی تحصیل می کند وشنیدن سخنان سودمند. و انوار بیداری درآندو همان انوار کمالات نفسانی است که به سبب همان شنیدن ودیدن حاصل می گردد.

ثم شرع فی‌وصف حالهم فی‌هداهم لسبیل‌الله بالتّذکیر بأیّامه ـوهی کنایة عن شدایده النّازلة بالماضین من‌الامم ، وأصله أنّها تقع فی‌الایّام ـ ، و شبّههم بالادلّة فی‌الفلوات، ووجه الشّبه کونهم هادین‌لسبیل‌الله کما تهدی الادلّة، و کما أن الادلّة تحمد من أخذ القصد فی‌الطّریق وتبشّره بالنّجاة ، ومن انحرف عنها یمیناً وشمالاً ذمّوا الیه طریقه وحذّروه من‌الهلکة، کذلك الهداة الی‌الله تعالی.

سپس به‌توصیف حال آنان درمورد هدایت کردنشان به‌راه خدا با یادآوری ایام الله پرداخته است، وآن کنایه ازسختیهایی‌است که ازسوی خداوند برامتهای گذشته وارد شده است، واصل آن چنین است که آن شداید در ایام وروزگاران انجام شده است. وایشان‌را به راهنمایان دربیابانها تشبیه فرموده، ووجه شباهت اینست که اینان راه خدارا نشان می‌دهند چنانکه رهنمایان دربیابانها نیز راه‌را نشان می‌دهند، ونیزچنانکه رهنمایان کسی‌را که راه میانه ودرست‌را انتخاب کرده ستایش کنند واورا به‌نجات مژده دهند، وهرکه ازراه میانه به‌راست و چپ منحرف شود راهش‌را درنظرش نکوهش کنند واورا از هلاکت برحذر دارند، رهنمایان به سوی خدای متعال نیز چنین‌اند.

وقوله : فَكانُوا كَذلِكَ : أى كما وصفناهم . واستعارلهم لفظة المصابيح باعتبار اضائتهم بكمالاتهم طريق الله، ولفظة الادلّة باعتبارهداهم الى الحق وتمييزه عن الشّبهات الباطلة.

فكانوا كذلك : یعنی همانطورند که ما وصفشان کردیم. ولفظ مصابیح وچراغها را برای آنان استعاره آورده به اعتبار آنکه باکمالات خود راه خدارا روشن می کنند، ولفظ ادله ورهنمایان‌را استعاره آورده به این اعتبار که به‌حق رهنمایی کنند وآنرا ازشبهات باطل جدا وممتاز سازند.

وقوله عليه السلام: إنَّ لِلذِّكْرِ لَأَهْلاً -الى قوله- فى أيّامِ الْحَياةِ : فأهله هومن ذكرنا أنّهم اشتغلوا به حتّى أحبّوا المذكور ونسُوا ماعداه من المحبوبات الدنيويّة، وأوجبت محبّة المذكور محبّة ذكره و ملازمته حتّى اتّخذوه بدلاً من متاع الدنيا وطيّباتها، و لم‌يشغلهم عنه تجارة ولابيع ، وقطعوا به أيّام حياتهم الدنيا.

ان للذكر لاهلاً - تا أيام‌الحياة : اهل ذکر کسانی هستند که گفتیم آنقدر سرگرم ذکرند تا به دوستی محبوب رسیده وغیراو ازمحبوبات دنیوی‌را به‌فراموشی سپرده‌اند، ودوستی مذکورموجب دوستی وملازمت باذکراوشده است تاآنجاکه ذکررا به جای کالای دنیوی وبهره‌های پاکیزهٔ آن برگرفته

وهیچ تجارت وخـریدوفـروشی ازآن بازشان ندارد، وروزهای زندگانی دنیوی خودرا باآن سپری ساخته‌اند.

وقوله عليه السلام: وَيَهْتِفُونَ ـالی قوله ـ وَيَتَنَاهَوْنَ عَنْهُ: اشارة الى وجوه طاعتهم لله وعبادتهم له، فهى من ثمرات الذكر ومحبّة المذكور، لأن من أحب محبوباً سلك مسلكه ولم يخالف رسمه وكان له فى ذلك الابتهاج واللذة.

و يهتفون تا **ويتناهون عنه**: اشاره است به‌انواع اطاعت آنان ازخداوند و عبادت او، وآنها ازثمرات ذکرودوستی مذکوراست، چه هرکس محبوبی را دوست بدارد راه اورا رود وبا رسم او مخالفت نورزد، ودر این کار برای او بهجت ولذتی هست.

وقوله عليه السلام: فَكَأَنَّما قَطَعُوا ـالی قوله عداتِها: تشبيه لهم فى يقينهم بالله و بماجاءت به كتبه ورسله، وتحقّقهم لأحوال يوم القيامة ووعدها ووعيدها بعين اليقين بمن قطع الدنيا الى الاخرة مع كونه فيها، وبمن اطّلع على ما غاب عن أهل الدنيا من أحوال أهل البرزخ وطول اقامتهم فيه، فكشفوا غطاء تلك الأحوال لاهل الدنيا بالعبارات الواضحة والبيانات اللائحة حتّى كأنّهم فى وصفهم لها عن صفاء سرائرهم و صقال جواهر نفوسهم بالرياضة التامّة يرون بأبصارهم ما لايرى النّاس، ويسمعون بآذانهم مالايسمع النّاس، اذ يخبرون عن مشاهدات ومسموعات لايدركها النّاس.

فكأنما قطعوا ـ تا ـ **عداتها**: تشبیه آنان است دریقینشان به‌خداوند وبه‌آنچه کتابها ورسولان الهی آورده‌اند، ودرمحقق دانستن آنها احوال آخرت ووعدو وعید آنـرا به دیدهٔ یقین، به‌کسی که دنیارا پشت سر گذاشته وبه آخـرت رسیده است باآنکه هنوز دردنیا است، ونیز به‌کسی که آگاهی یافته‌است برآنچه ازاهل دنیا ازاحوال اهل برزخ وطول اقامتشان درآن پوشیده مانده، وبا عبارات واضح وبیانات روشن پـردهٔ آن احوال‌را برای اهل دنیا کنار زده، آنچنانکه گویا دروصف آخـرت ازروی صفای باطن و گوهـرنفوس

خود که باریاضت کامل صیقل زده شده است، به گونه‌ای هستند که باچشمهای خود چیزهایی را می بینند که مردم نمی بینند و با گوشهای خود چیزهایی می شنوند که مردم نمی شنوند، زیرا از دیدنی‌ها وشنیدنی‌هایی خبر می‌دهند که مردم آنهارا ادراک نمی کنند.

ولمّاکان السّبب فی قصور النّفوس عن ادراك أحوال الاخرة هو تعلّقهم بهذه الابدان واشتغالها بتدبیرها والانغماس فی الهیئات الدنیویّة المکتسبة عنها، و کان هؤلاء الموصوفون قوماً قد غسلوا درن تلك الهیئات عن ألواح نفوسهم بمداومة ذکر الله وملازمة الریاضة التّامّة حتّی صارت نفوسهم کمرأی مجلوّة حوذی بها شطر الحقایق الالهیّة فتجلّت فیها وانتقشت بها، لاجرم شاهدوا بعین الیقین سبیل النّجاة وسبیل الهلاك ومابینهما، فسلکوا علی بصیرة، وهدوا النّاس علی یقین، و أخبروا عن امور شاهدوها بأعین بصائرهم وسمعوا بآذان عقولهم، فکأنّهم فی وضوح ذلك لهم و ظهوره وإخبارهم عنه قد شاهدوا ما شاهده النّاس بحواسّهم، فشاهدوا مالم یشاهده النّاس، وسمعوا مالم یسمعوه ـ الی أن قال ـ.

وچون سبب کوتاهی نفوس ازادراك احوال آخرت تعلق آنها به‌این بدنها واشتغال به‌تدبیر آنها وغرق شدن درشکلهای دنیویی است که از آنها بدست آورده‌اند، واین کسانی که وصفشان آمده گروهی هستند که چرك این شکلها را بامداومت برذکر خدا وملازمت باریاضت کامل ازلوح نفوس خود شسته‌اند تا آنجاکه نفوسشان چون آینهٔ صیقلی زده‌ای است که دربرابر حقایق الهی قرار گرفته وآن حقایق درآن تابیده وجانشان نقش آن حقایق‌را گرفته است، ازاینرو ناگزیر بادیدهٔ یقین راه نجات وراه هلاکت وفاصلهٔ میان آندورا مشاهده کرده، پس‌خود بابصیرت وبینایی آنرا پیموده، ومردم را بنا بریقین خود هدایت نموده، واز اموری که بادیدهٔ بصیرت وبا گوش خردهای‌خود مشاهده کرده‌اند خبرداده‌اند، وگویا ازشدت وضوح وظهوری که این‌حقایق برای آنها دارد واینان ازآنها خبرمی‌دهند چنان است که

چیزهایی‌را دیده‌اند که مردم باحواس خود مشاهده کرده‌اند، پس چیزهایی را دیده‌اند که مردم ندیده وچیزهایی‌را شنیده‌اند که مردم نشنیده‌اند...

قوله عليه السلام: وَ تَنَزَّلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ: اشارة الى بلوغ استعداد نفوسهم لافاضة السّكينة عليها، وهى المرتبة الثّالثة من أحوال السّالك بعد الطّمأنينة، و ذلك أن تكثر تلك البروق واللوامع الّتى كانت تغشاه حتّى يصير ما كان مخطوفاً منها مألوفاً، وكانت تحصل لا بمشيّة السالك فيصير حصولها بارادته . وفتح أبواب السّماء لهم اشارة الى فتح أبواب سماء الجود الالهى بافاضة الكمالات عليهم كما قال الله تعالى فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ[1]. وَ مَقاعِدَ الْكَراماتِ: مراتب الوصول اليها، وتلك المقاعد هى الّتى اطّلع الله عليهم فيها، فرضى سعيهم بالاعمال الصّالحة المبلّغة اليها، وحمد مقامهم فيها»[2] انتهى.

وتنزلت عليهم السكينة: اشاره است به‌اینکه نفوس آنها به جایی رسیده است که استعداد افاضهٔ آرامش برآنهارا پیدا کرده‌اند، وآن پس ازطمأنینه سومین مرتبه ازاحوال سالك است. وآن چنین است که تابشها وپرتوهایی که وجود اورامی‌پوشاند روبه‌افزایش می‌نهد تا آنجا که برقهای گاهگاهی، مألوف وهمیشگی‌می گردد، وهمانهاکه قبلاً بدون ارادهٔ اوحاصل می گشت، درآن حال به‌ارادهٔ اوحصول می‌یابد. وبازشدن درهای آسمان برای ایشان، اشاره است به گشوده شدن درهای جود وبخشش الهی به افاضهٔ کمالات برآنان چنانکه خدای متعال فرموده: «پس درهای آسمان‌را به‌سیلابی‌فراوان گشودیم». و «مقاعد کرامات»: مراتب وصول به‌کرامات است، وآن همان جایگاههایی‌است که خداوند متعال ازآنجا برآنان نظرفرموده، کوشش آنهارا با اعمالی که ایشان‌را بدان مقامات می‌رساند پسندیده ، ومقامشان را ستوده است». پایان کلام ابن‌میثم (ره).

ای عزیز! چون دراین کلام شریف که ازعین‌حق‌الیقین ناشی‌شده است‌اشاره به‌مراتب چند از مراتب سلوك شده است این ضعیف ان‌شاءالله تعالی بعد از بیان

۱– قمر، ۱۱.

۲– «شرح نهج‌البلاغه» ابن میثم، ج ۴، ص ۶۷-۷۲.

ذکر و مراتب آن، مجموع مراتب اربعهٔ حکمت عملیّه و بیان معنی سکینه و اقسام آنرا با آنچه مقام اقتضا نماید به تفصیل بیان می نماید.

ای عزیز! بدانکه برای تحصیل علم کشفی که در این حدیث شریف مذکور است آلاتی چند قرارداده‌اند. بعضی اصل آنرا دو چیز قرارداده‌اند: ذکر و فکر، و بعضی سه چیز: اول: ذکر، دوم: مراقبة، سیّم: فکر. و ذکر به تقسیم اولی بر دو قسم است: جلی و خفی. و نزد بعضی جلی در تأثیر اقوی است و نزد بعضی خفی، خصوصاً طایفهٔ چِشتیّه و سلسلهٔ علیّهٔ نعمتیّه و نوربخشیّه و أدهمیّه. و از برای شرافت ذکر، کریمهٔ: اُذْکُرُونی أذْکُرْکُمْ کافی است. «زیر هر الله تو لبّیك ماست».

وفی «عُدّة الداعی»: وفی الحدیث: أنَا جَلیسُ مَنْ ذَکَرَنی[1]. وفی حدیث آخر: یا مُوسی أنَا جَلیسُ مَنْ ذَکَرَنی[2].

ودر «عدة الداعی» گوید: در حدیث است: «من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند». ودر حدیث دیگری است: «ای موسی من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند».

وفی «نهج البلاغة» فی خطبة همّام فی وصف المؤمن: وَ یُصْبِحُ وَهَمُّهُ الذِّکْرُ... إنْ کانَ فِی الْغافِلینَ کُتِبَ فِی الذّاکِرینَ، وَ إنْ کانَ فِی الذّاکِرینَ لَمْ یُکْتَبْ مِنَ الْغافِلینَ[3].

ودر «نهج البلاغة» در خطبهٔ همّام ضمن برشماری صفات مؤمن آمده است که: و وارد صبح می شود و همهٔ همّش ذکر است... اگر میان غافلان باشد از ذاکران نوشته شود، و اگر میان ذاکران باشد از غافلان نوشته نگردد.

۱ــ «عدة الداعی» ص ۲۳۸.

۲ــ «عدة الداعی» ص ۲۳۵.

۳ــ «نهج البلاغة» خطبهٔ ۱۹۳.

وفی «ثواب الاعمال»: قالَ اللهُ تَعالیٰ: یا موسیٰ! لَوْ أَنَّ السَّماواتِ السَّبْعَ وَ عامِرِیهِنَّ عِنْدی وَالْأَرَضینَ السَّبْعَ فی کَفَّةٍ وَ«لا إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ» فی کَفَّةٍ مالَتْ بِهِنَّ «لا إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ»[1].

ودر «ثواب الاعمال» است که: خدای متعال فرمود: ای موسی! اگر آسمانهای هفتگانه و آبادی کنندگان آنها نزد من و زمین های هفتگانه در یك کفه و «لااله الاالله» در کفهٔ دیگر قرار گیرد، طرف «لااله الاالله» سنگینی کند و پایین رود.

وعن الصّادق علیه السلام: مامِنْ شَیْءٍ إِلاّ وَ لَهُ حَدٌّ یَنْتَهی إِلَیْهِ إِلاَّ الذِّکْرَ فَلَیْسَ لَهُ حَدٌّ یَنْتَهی إِلَیْهِ[2].

وامام صادق علیه السلام فرمود: هیچ چیزی نیست مگر آنکه مرزی دارد که به آن منتهی می شود مگر ذکر که آنرا حد ومرزی که بدان منتهی شود نیست.

وفی «مزامیر العاشقین»: وعن النّبی صلی الله علیه وآله: إِذا کانَ الْغالِبُ عَلیٰ عَبْدی الْاِشْتِغالَ بی، جَعَلْتُ هَمَّهُ وَ لَذَّتَهُ فی ذِکْری، وَ إِذا جَعَلْتُ هَمَّهُ وَ لَذَّتَهُ فی ذِکْری عَشِقَنی وَعَشِقْتُهُ، وَ إِذا عَشِقْتُهُ رَفَعْتُ الْحِجابَ بَیْنی وَ بَیْنَهُ، لا یَسْهُو إِذْ سَهَا النّاسُ، أُولٰئِكَ کَلامُهُمْ کَلامُ الْأَنْبِیاءِ، أُولٰئِكَ الْأَبْدالُ حَقّاً، أُولٰئِكَ الَّذینَ إِذا أَرَدْتُ بِأَهْلِ الْأَرْضِ عُقُوبَةً أَوْ عَذاباً ذَکَرْتُهُمْ فیهِمْ فَصَرَفْتُهُ بِهِمْ عَنْهُمْ[3].

ودر «مزامیر العاشقین» گوید: از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که: هرگاه حالت اشتغال به من بر بنده ام غالب آمد، همّ ولذت اورا در یاد خودم قرار می دهم، وچون همّ ولذت اورا در یاد خودم قراردادم عاشق من شود و من نیز به او عشق ورزم، وچون عاشق اوشوم حجاب میان خودم واورا برمی دارم، آنگاه که مردم به سهو وغفلت گذرانند او سهو وغفلت نخواهد داشت، اینانند که کلامشان کلام انبیاست، حقاً اینان ابدالند، اینانند که چون

۱ــ «ثواب الاعمال» ص ۱۵، ح ۱.

۲ــ «کافی» ج ۲، ص ۴۹۸.

۳ــ «مزامیر العاشقین» مخطوط. ودر ب، ج: ذکرتهم فیه.

بخواهم اهل زمین‌را عقوبتی کنم یاعذابی برآنها فرستم ایشان‌را درمیان آنان یادکنم پس عذاب وعقوبت‌را بخاطرایشان ازاهل زمین بازگردانم.

وروی أبوبصیر عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام انّه قال: شیعتنا الّذین إذا خلوا ذکروا الله کثیراً [۱].

وابوبصیرازامام صادق روایت کرده است که فرمود: شیعیان ماکسانی‌هستند که چون تنهاشوند فراوان یاد خداکنند.

وفی «بصائرالدرجات» عن علی علیه‌السلام قال: قِراءَةُ القرآنِ فِی‌الصَّلاةِ أفضَلُ مِنْ قِراءَةِ القُرآنِ فی‌غَیرِالصَّلاةِ، وَذِکرُالله أفضَلُ [۲].

ودر «بصائرالدرجات» ازعلی علیه‌السلام روایت کرده‌است که: قرآن خواندن درنماز ازقرآن خواندن درغیر نماز برتر است، وذکر خدا [از هردو] برتر است.

وفی «الکافی» و «العلل» عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام: الصّاعِقَةُ تُصیبُ المُؤمِنَ وَالکافِرَ وَلا تُصیبُ ذاکِراً [۳].

ودر «کافی» و «علل‌الشرایع» ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: صاعقه وعذاب آسمانی به کافر ومؤمن می‌رسد ولی به شخص ذاکر نمی‌رسد.

وفی‌الحدیث‌القدسی: أیُّما عَبْدٍ اطَّلَعْتُ عَلیٰ قَلْبِهِ فَرَأیْتُ الغالِبَ عَلَیْهِ التَّمَسُّکَ بِذِکْری تَوَلَّیْتُ سِیاسَتَهُ وَ کُنْتُ جَلیسَهُ وَ مُحادِثَهُ [۴].

ودرحدیث قدسی آمده است که: هربنده‌ای که به‌قلبش بنگرم وببینم که حالت تمسک وچنگ‌زدن به‌ذکرمن براو غالب است خودم تدبیروسیاست امورش را به‌عهده‌گیرم وخودم همنشین وهمسخن او خواهم بود.

۱ــ «کافی» ج۲، ص ۴۹۹.

۲ــ «بصائرالدرجات» ص ۱۱، باب نادر.

۳ــ «کافی» ج ۲، ص ۵۰۰. «علل‌الشرایع» ص ۴۶۳.

۴ــ «عدة‌الداعی» ص ۲۳۵.

ومشایخ گفته‌اند : هـر نفس که برمی آید « هـُو » است و چون فرو می‌رود «حیّ» است.

هـرچه بینی ذکـر یـزدان است و بس
مـی‌دهد بـر این گـواهی هـر نفس

وفی « مصباح الشّریعة » عن الصّادق علیه السلام: مَنْ کانَ ذاکِراً للهِ عَلَی الْحَقیقَةِ فَهُوَ مُطیعٌ، وَمَنْ کانَ غافِلاً عَنْهُ فَهُوَ عاصٍ، وَ الطّاعَةُ عَلامَةُ الْهِدایَةِ، وَالْمَعْصِیَةُ عَلامَةُ الضَّلالَةِ ،و أصْلُهُما مِنَ الذِّکْرِ وَالْغَفْلَةِ[1].

در «مصباح الشریعة» ازامام صادق علیه‌السلام روایت است که: هر که حقیقةً یادآور خدا باشد فرمانبراست، وهر که ازاو غـافل باشد نافرمان است، و طاعت و فرمانبری نشانهٔ هدایت، ونافرمانی نشانهٔ گمراهی است، واین دو ازیادآوری وغفلت ناشی می‌شود.

هر آنکو غافل از حق یك زمان است
در آندم کافر است امّا نهان است
اگـر آن غـافلـی پیـوسته بـودی
در اسلام بـر وی بستـه بـودی

فاجْعَلْ قَلْبَكَ قِبْلَةً لِلِسانِكَ ، لا تُحَرِّکْهُ إلاّ بِإشارَةِ الْقَلْبِ وَ مُوافَقَةِ الْعَقْلِ وَ رِضَی الْإیمانِ ، فَإنَّ اللهَ تَعالی عالِمٌ بِسِرِّكَ وَ جَهْرِكَ. وَکُنْ کَالنّازِعِ رُوحَهُ أوْ کَالْواقِفِ فِی الْعَرْضِ الْأکْبَرِ ، غَیْرَ شاغِلٍ نَفْسَكَ عَمّا عَناكَ مِمّا کَلَّفَكَ بِهِ رَبُّكَ فی أمْرِهِ وَ نَهْیِهِ وَوَعْدِهِ وَوَعیدِهِ ، وَلا تَشْغَلْها بِدُونِ ما کَلَّفَكَ بِهِ، وَاغْسِلْ قَلْبَكَ بِماءِ الْخَوْفِ وَالْحُزْنِ ، وَاجْعَلْ ذِکْرَ اللهِ مِنْ أجْلِ ذِکْرِهِ لَكَ فَإنَّهُ ذَکَرَكَ وَهُوَ غَنِیٌّ عَنْكَ ، فَذِکْرُهُ لَكَ أجَلُّ وَأشْهی وَأتَمُّ مِنْ ذِکْرِكَ لَهُ وَ أسْبَقُ ، وَ مَعْرِفَتُكَ بِذِکْرِهِ لَكَ یُورِثُكَ الْخُضُوعَ وَالْخُشُوعَ وَ

۱ــ «مصباح الشریعة» باب ۵.

وَالاِسْتِحْياءَ وَالاِنْكِسارَ، وَ يَتَوَلَّدُ مِنْ ذٰلِكَ رُؤْيَتَهُ كَرَمِهِ وَ فَضْلِهِ السابِقِ وَ تَصْغُرُ عِنْدَ ذٰلِكَ طاعاتُكَ ـ وَ إنْ كَثُرَتْ ـ فِي جَنْبِ مِنَنِهِ، وَ تَخْلُصُ لِوَجْهِهِ[۱].

پس دل خود را قبلهٔ زبانت قرار ده، و آن ـ اجز با اشارهٔ دل و موافقت عقل و رضای ایمان حرکت مده، که خدای متعال به نهان و آشکار تو داناست، و چون کسی باش که در حال جان دادن است. یا چون کسی که در مقام عرض اکبر (روز قیامت جهت رسیدگی به حساب) ایستاده است، و خود را به جز آنچه که خداوند نسبت به اوامر و نواهی و وعد و وعید خود مکلف ساخته مشغول مساز، و نفس خود را به کمتر از آنچه تو را به آن مکلف ساخته سر گرم مدار، و دل خود را با آب ترس و اندوه بشوی. و چون خدا به یاد توست، تو نیز خدا را یاد کن، زیرا او تو را یاد کرده در حالی که از تو بی نیاز است، و یاد خدا نسبت به تو بزرگتر و شیرین تر و کامل تر و پیش تر از یاد تو نسبت به اوست، و اینکه بدانی خداوند به یاد توست موجب خضوع و خشوع و حیاء و شکستگی تو خواهد شد، و دیدار کرم و فضل پیشین او از آن زاییده می گردد، و آنگاه طاعتهای تو ـ هر چند که بسیار باشد ـ در جنب منتها و بخشش های او کوچك می نماید، و تنها برای او خالص خواهی شد.

سئل الشّبلی عن حقیقة المعرفة، قال: «الحیاة بذکر الله». وعن حقیقة الجهل، فقال: «الغفلة عن الله». والفکر الی حد، والذکر سرمد. ماسلك المریدون طریقاً أصح وأوضح من الذکر وان لم یکن فیه سوی قوله تعالی: أنَا جَلیسُ مَنْ ذَکَرَنی. فکل عمل یعمل العبد فیقابله الله ویجازیه بثواب وعطاء الا الذکر، فانّه تعالی یجازیه بتشریف المجالسة. فالذکر عنوان الولایة، وبیان الوصلة، وتحقیق الارادة، وعلامة صحّة البدایة.

از شبلی دربارهٔ حقیقت معرفت پرسیدند، گفت: «به یاد خدا زنده بودن است».

---

۱ -- «مصباح الشریعة» باب ۵.

وازحقیقت جهل پرسیدند، گفت: «غفلت ازیاد خداست». وفکرمحدود است ولی ذکرنامتناهی‌است. مریدان راهی درستتر وروشنتر ازذکر نپیموده‌اند، هرچند درفضیلت آن چیزی جزهمین مطلب نرسیده باشدکه: «من همنشین کسی هستم که مرایادکند». بنابراین هرعملی‌راکه بنده انجام دهد خداوند به پاداش وبخشش باآن مقابله می کند مگرذکررا، زیراکه خداوند متعال آنرابه‌مشرف ساختن ذاکربه‌همنشینی‌باخود پاداش‌می‌دهد. پس ذکرعنوان و سرلوحهٔ ولایت و بیان وصلت و محقق ساختن اراده و نشانهٔ صحت شروع [درسلوك] است.

وحکی أن أباعبدالله النّباجی بعث رسولاً الی أبی یزید البسطامی حتّی قال لابی‌یزید: ان أباعبدالله یقول: ان لی معك أحادیث سریّة میعادنا تحت ظل شجرة طوبی. فقال أبویزید للرسول: قل له: نحن شجرة طوبی مادُمنا علی ذکره، فان لم تصدّقنی فاقبل ما قال‌الله تعالی: اَلَّذینَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِ اللهِ ـالی قوله تعالی‌ـ طُوبیٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ[1].

وحکایت‌است که ابوعبدالله نباجی‌نزد ابویزید بسطامی کس فرستادکه به‌او بگوید: ابوعبدالله می گوید: مراباتوسخنانی سرّی‌است، وعده گاه مازیردرخت طوبی[2]. ابویزید به آن فرستاده گفت: به‌او بگو: ما خود درخت طوبی هستیم مادامی که به‌یاد خدا هستیم، واگر حرف مرا باور نداری فرمایش خدای متعال را بپذیرکه فرموده: «آنان‌که ایمان آورده ودلشان به‌یاد خدا آرامش یافته ... طوبی برای آنهاست وبازگشت نیك».

نِه بودآن نه دل‌که اندر وی | گاو وخر باشد وضِیاع و عَقار[3]
آن بود دل که وقت پیچاپیچ | جز خدا اندرو نباشد هیچ

وفی «فردوس‌العارفین»: ویروی أن أمیرالمؤمنین علیه‌السلام قال: إنَّ اللهَ تَعالیٰ

۱ـ رعد ۲۸ـ۲۹.

۲ـ درمعنی «طوبی» گفته‌اند: درختی‌است دربهشت. ودیگر آنکه: به معنی حسن حال است یعنی خوشا حال او...

۳ـ ضیاع وعقار: زمین‌های غله‌خیزوخانه وساختمان.

يَتَجَلّى لِعِبادِهِ الذّاكِرينَ عِنْدَ الذِّكْرِ وَ عِنْدَ تِلاوَةِ الْقُرْآنِ مِنْ غَيْرِ أنْ يَرَوْهُ، وَ يُريهِمْ نَفْسَهُ مِنْ غَيْرِ أنْ يَتَجَلّى لَهُمْ، لِأنَّهُ أعَزُّ مِنْ أنْ يُرى، وَأظْهَرُ مِنْ أنْ يَخْفى. فَتَفَرَّدُوا بِاللهِ سُبْحانَهُ وَاسْتَأْنِسُوا بِذِكْرِهِ. وَما نَزَلَتْ بِأحَدٍ نازِلَةٌ إلاّ وَ في كِتابِ اللهِ لَهُ دَليلُ الْهُدى وَالْبَيانُ[1].

ودر «فردوس العارفين» گويد: روايت شده كه اميرمؤمنان عليه‌السلام فرموده است: خداوند متعال براى بندگان ذاكر خود به‌هنگام ذكر و تلاوت قرآن تجلى مى‌كند بدون آنكه او را ببينند، و خود را به آنان مى‌نمايد بى آنكه براى آنان تجلى كند، زيرا عزيزتر از آنست كه ديده شود، و نمايانتر از آنكه پوشيده باشد. پس خود را براى خداى سبحان يگانه و يكدله كنيد، و به ياد او انس گيريد. و بلايى بركسى نازل نشود مگر آنكه در كتاب خداوند دليل هدايت و بيان آن وجود دارد.

أقول: وفى هذا الحديث الشّريف اشارة الى التشبيه و التّنزيه الآتيين فى مبحث الولاية انشاءالله تعالى.

من گويم: در اين حديث شريف اشاره است به تشبيه و تنزيهى كه انشاءالله تعالى در مبحث ولايت خواهد آمد.

وقال أبوعبدالله النّباجى: ان لله تعالى جنّة من دخلها كان آمناً، طوبى له وحسن مآب. قيل: ماهى؟ قال: الانس بذكرالله.

وابوعبدالله نباجى گويد: خداى متعال را بهشتى است كه هركس داخل آن شود در امان است، طوبى براى اوست و بازگشت نيك. گفته شد: آن كدام است؟ گفت: با ياد خدا مأنوس بودن.

و قال الله تعالى فى بعض الكتب: أوْلِيائى وَ أحِبّائى! تَنَعَّمُوا بِذِكْرى، وَاسْتَأْنِسُوا بى، فَإنّى نِعْمَ الرَّبُّ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ[2].

وخداى متعال در يكى از كتابها[ى آسمانى] فرموده: اى اولياء و دوستان من! از نعمت ياد من بهره‌مند گرديد، و با من انس گيريد، كه من پروردگار

۱ــ «فردوس العارفين» مخطوط.

۲ــ

خوبی هستم در دنیا و آخرت.

وکان أبویزید ربّما یقول: أنت أنت الله : ولـم یقل لااله الاالله. فقیل له فی ذلك، فقال: لان من عرف الله سبحانه لایذکر سوی الله، فأخاف أن أقول: «لااله» فأموت قبل أن أقول: «الا الله».

وابویزید غالباً می گفت: «أنت الله» ونمی گفت: «لااله الاالله». دراین مورد با او گفتگو شد، گفت: چون کسی که خدای سبحان را شناخت غیر خدارا یاد نمی کند، از اینرو می‌ترسم که بگویم: «لااله» وقبل از آنکه «الاالله» را بگویم بمیرم.

قال أبـویزید: رأیت فی المنام کأنّـی رفعت الی السّماوات، فاجتمع علیّ الملائکة فی کل سماء، فقالـوا: یا أبایزید تعال حتّـی نذکر الله الی الموت، فقلت: انّـی لأستحی من الله تعالی أن یکون ذکری له فـی عمر قصیر دون الابد، ویکـون لذکری له حد محدود وأجل معدود، وهو یقول: أذْکُرُوا اللهَ ذِکْراً کَثیراً [۲].

ابویزید گفته: درخواب دیدم گویا به‌آسمانها بالابرده شدم، در هرآسمانی فرشتگان نزد من گـرد می آمدند ومی گفتند: ای ابایزید بیا تا دم مـرگ خدارا یاد کنیم. گفتم: من ازخدای متعال شرم دارم که درعمر کوتاهی نه تا ابد اورایاد کنم وبرای ذکرم نسبت به‌او اندازهٔ محدود وزمان مشخصی باشد، درحالی که می‌فرماید: «خدارا بسیار یاد کنید».

وقیل لابی یـزید: تعال نذکـر الله تعالی ساعة. فقال: لیس لی السّاعة لسان الذکر. قیل: ومتـی یکون لك لسان الذکر؟ قال: اذا اشتغل أهل النّعیم بالنّعیم و أهل الجحیم بالجحیم، فأقـوم بین یدی المنعم بقدمی الابدیّة من الابدالی الابد، أقول: الله الله.

به ابی‌یزید گفتند: بیا ساعتی به‌یاد خدا باشیم ، گفت : اکنون زبان ذکر نـدارم. گفته شد : کی زبان ذکـر داری؟ گفت: آنگاه که اهـل نعمت و بهشت به نعمت‌ها واهل دوزخ به آتش سوزان دوزخ سرگرم باشند، پس

۱ــ ج: انك.

۲ــ احزاب ، ۴۱ .

دربرابر منعم باقدم ابدیت ازابد تا ابد بایستم، بگویم: الله، الله.

وروی ان الله تعالی أوحی الی ابراهیم علیه‌السلام فقال: یا إبراهیمُ! أتدری لِمَ اتّخذتُکَ خلیلاً؟ قال علیه‌السلام: لا، قال تعالی: لِأنّکَ کُنتَ بینَ یدَیَّ قائماً لا یغفُلُ قلبُکَ عنّی، وعلی کُلِّ حالٍ لا أراکَ تَنسانی[1].

وروایت است که خدای متعال به‌ابراهیم علیه‌السلام وحی فرمود که: ای ابراهیم! می‌دانی چراتورا خلیل خود ساختم؟ گفت: نه، خدای‌متعال فرمود: زیرا تو درمقابل من می‌ایستادی ودلت از من غافل نبود، ودر هیچ حالی ندیدم که مرا فراموش کنی.

وروی ان الله تعالی قال لموسی علیه‌السلام: یا موسی! إنّی لا أقبَلُ صلاةً و لا ذِکراً إلّا لِمَن یتواضعُ لعظمتی، ویُلزِمُ قلبَهُ خوفی، ویقطعُ عُمرَهُ بذِکری. یاموسی! إنّ مَثَلَهُ فی‌النّاسِ کَمَثَلِ الفردَوسِ فی الجِنانِ لا یتغیّر طعمُها ولا یَیبَسُ ورقُها، فأجعلُ لَهُ عندَ الخوفِ أمناً، وعندَ الظُّلمةِ نوراً، أجبتُهُ قبلَ أن یدعُونی، وأعطیتُهُ قبلَ أن یسألَنی[2].

وروایت است که خدای متعال به موسی علیه‌السلام فرمود: ای موسی! من نماز وذکررا جز ازکسی که دربرابر عظمت من فروتنی کند، وبیم از مرا همراه دلش کند، وعمر خودرا به یاد من سپری سازد، نمی‌پذیرم. ای موسی! مثل چنین کسی درمیان مردم چون بهشت فردوس است میان‌سایر بهشت‌ها که مزه‌اش تغییر نکند وبرگش خشک نگردد، پس به وقت ترس، امنیت ودر تاریکی برایش نور قرار می‌دهم، پیش ازآنکه مرا بخواند پاسخش می‌دهم، وپیش ازآنکه ازمن درخواست کند به او می‌بخشم.

وقال أبویزید: الخلایق صاحوا من ابلیس، وصاح هومن الذاکرین، لقوله تعالی: إذا مَسَّهُم طائفٌ مِنَ الشَّیطانِ تذکّروا فإذا هُم مُبصِرونَ[3].

۱ـ

۲ـ «جواهرالسنیة» ص ۵۹. ودرمتن قسمتی ازوسط حدیث حذف شده، ودرمصدر ضمیر «مثله» به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برمی گردد.

۳ـ اعراف، ۲۰۱.

وابویزید گوید: آفریدگان ازدست ابلیس می‌نالند وابلیس از ذاکران، چه خدای متعال فرموده: «چون وسوسه وخاطره‌ای از شیطان به‌آنان رسد به‌یاد خدا افتند وهمان لحظه بصیرت وبینائی پیدا کنند».

وقال ابن عیسی: ما من مؤمن الا وعلی قلبه شیطان، فاذا ذکر الله خنس، واذا نسی الله تعالی وسوس.

وابن عیسی گوید: مؤمنی نیست مگر آنکه شیطانی برقلب اوست، چون یاد خدا کند آن شیطان پنهان شود، و چون خدای متعال را فراموش کند، وسوسه نماید.

وروی أن یعقوب علیه‌السلام لمّا قال: «یا أسَفا عَلیٰ یُوسُفَ[1]»، فأوْحَیٰ اللهُ تَعالیٰ أنْ یا یَعْقُوبُ! إلیٰ مَتیٰ تَذْکُرُ یُوسُفَ؟ أیُوسُفُ خَلَقَكَ وَ رَزَقَكَ وَ أعْطاكَ النُّبُوَّةَ؟ فَبِعِزَّتی لَوْکُنْتَ ذَکَرْتَنی وَ اشْتَغَلْتَ بی عَنْ ذِکْرِ غَیْری لَفَرَّحْتُكَ فی ساعَتی. فَعَلِمَ یَعْقُوبُ علیه‌السلام أنَّهُ مُخْطِئٌ فی ذِکْرِ یُوسُفَ علیه‌السلام، فَقالَ: إلٰهی لَوْ ضَرَبْتَنی بِسَوْطِكَ هٰذا فی أوَّلِ الْیَوْمِ لَما أفْنَیْتُ عُمْری فِی الْبِطالَةِ[2].

روایت است که: چون یعقوب علیه السلام گفت: «ای اندوه وتأسف بریوسف!» خداوند متعال به او وحی فرستاد که: ای یعقوب تا کی از یوسف یاد می‌کنی؟ آیا یوسف تورا آفرید وروزی داد وتورا به پیامبری رسانید؟ به عزت خودم سوگند اگر مرا یاد می‌کردی وبا یاد من ازیاد غیر من رو گردان بودی همانا تورا درهمین ساعت شاد می‌ساختم. یعقوب علیه السلام دانست که دریاد کردن یوسف علیه السلام خطا کرده است، پس گفت: اگر همان روز اول با این تازیانه‌ات مرا می‌زدی هرگز عمر خودرا در بطالت فانی نمی‌ساختم.

و قالت رابعة البصریّة: الهی ما أوحش السّاعة الّتی لا أذکرك فیها، و ماطابت الدنیا والاخرة الا بذکرك.

ورابعهٔ بصری گوید: خدایا! چه ساعت وحشتناکی است آن ساعتی که تورا

۱ـ یوسف، ۸۴.

۲ـ

در آن یاد نکنم ا ودنیا وآخرت جز به‌یاد تو پاك و گوارا نیست.

و قیل لذی النّون : متی یکون ذکر الله للعبد صافیاً ؟ قال: اذا کان لله عارفاً وممّن دونه متبرّیاً.

وبه ذی‌النون گفتند: یاد خدا ازبنده چه زمانی‌صاف وخالص‌است؟ گفت: آنگاه‌که خداشناس باشد وازغیر او بری وبیزار.

وفی کتاب «التّوحید» و «العیون» عن الرضا علیه‌السلام، عن رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله انّه قال : إنَّ لِلّهِ عَزَّ وَ جَلَّ عَمُوداً مِنْ یاقُوتَةٍ حَمْراءَ ، رَأْسُهُ تَحْتَ الْعَرْشِ وَ أَسْفَلُهُ عَلَی ظَهْرِ الْحُوتِ فِی الْأَرْضِ السّابِعَةِ السُّفْلی ،فَإذا قالَ الْعَبْدُ: «لا إلهَ إلاَّ اللهُ» اهْتَزَّ الْعَرْشُ وَ تَحَرَّكَ الْعَمُودُ وَ تَحَرَّكَ الْحُوتُ ، وَ یَقُولُ اللهُ تَعالی : اسْكُنْ یا عَرْشی ، فَیَقُولُ: كَیْفَ أَسْكُنُ وَ أَنْتَ لَمْ تَغْفِرْ لِقائِلِها ؟ فَیَقُولُ اللهُ تَعالی: اشْهَدُوا سُكّانَ سَماواتی أَنّی قَدْ غَفَرْتُ لِقائِلِها[1].

ودر کتاب «توحید» و «عیون» از حضرت رضا علیه‌السلام ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که فرمود: خدای عزوجل‌را عمودی از یاقوت سرخ است که سرش زیر عرش وزیرش برپشت ماهی در زمین هفتم زیرین‌است، وچون بنده گوید: «لااله‌الاالله» عرش بجنبد و عمود وماهی‌حرکت کنند، وخدای متعال فرماید: ای عرش من ساکن باش، گوید: چگونه ساکن باشم و حال آنکه گوینده‌اش را نیامرزیده‌ای . خدای متعال فرماید : ای ساکنان آسمانهای من، شاهد باشید که من گویندهٔ آنرا آمرزیدم[2].

۱ـ «توحید» ص ۲۳. «عیون اخبارالرضا» ج ۲ ص ۳۱، باب ۳۱.

۲ـ ذکر عمود دراحادیث بسیار است، واین کلام تمثیلی است برای وضع عمود امر نازل از عرش خدای متعال بردوش صاحب‌الامر علیه‌السلام که ازاو به «حوت» تعبیرشده چنانکه ازپیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به «نون» تعبیرشده است، واطلاق عمود برامری که امورمجردهٔ دیگر برآن استوار است درلسان شرع کم نیست، چنانکه درحدیث آمده الصلاة عمود الدین . ومراد ازعمود دراینجا ـ چنانکه از اخبار استفاده می‌شود ـ علم

وفی «الجواهر السنیّة» عن «الکافی» عن الباقر علیه السلام: مَکْتُوبٌ فِی التَّوْراةِ الَّتی لَمْ تَتَغَیَّرْ: إنَّ مُوسَی علیه السلام سَأَلَ رَبَّهُ فَقالَ: یا رَبِّ أقَریبٌ مِنّی فَاُناجیکَ، أمْ بَعیدٌ فَاُنادیکَ؟ فَأوْحَی اللهُ عَزَّوَجَلَّ إلَیْهِ: یا مُوسی! أنَا جَلیسُ مَنْ ذَکَرَنی، فَقالَ مُوسَی علیه السلام: یا رَبِّ مَنْ فی سِتْرِکَ یَوْمَ لا سِتْرَ إلَّا سِتْرُکَ؟ قالَ تَعالَی: الَّذینَ یَذْکُرُونَنی فَأذْکُرُهُمْ، وَ یَتَحابُّونَ فِیَّ فَاُحِبُّهُمْ، فَاُولئِکَ الَّذینَ إنْ أرَدْتُ أنْ اُصیبَ أهْلَ الْأرْضِ بِسُوءٍ ذَکَرْتُهُمْ فَدَفَعْتُ عَنْهُمْ بِهِمْ [1].

ودر «جواهرالسنیة» ازکتاب «کافی» از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده است که: درتوراتی که تحریف نشده نوشته است: همانا موسی علیه‌السلام از پروردگار خود پرسید که خداوندا، آیا تو با من نزدیکی تا آهسته راز گویم، یا ازمن دوری تا بلند بخوانمت؟ خدای عزوجل به او وحی فرستاد که: ای موسی من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند. موسی علیه‌السلام عرض کرد: بارالها! چه کسی تحت پوشش تو است درروزی که پوشش وپناهی جز پوشش تو نیست؟ خدای متعال فرمود: آنان‌که مرا یاد می‌کنند پس من نیز آنان را یاد کنم، ودرراه من با هم دوستی کنند پس من نیز ایشان‌را دوست دارم، اینانند که چون بخواهم به اهل زمین بلا وبدی برسانم یادشان کنم وبه خاطر آنان آن بدی را از اهل زمین دور سازم.

وفی «العُدّة»: فیما وعظ الله به عیسی علیه السلام: یا عیسی! أذِلَّ لی قَلْبَکَ، وَ

←

امام‌علیه‌السلام است که امورخلایق ازتکوین‌وتشریع بر آن قائم است. و اینکه ازیاقوت سرخ‌است تعبیری‌است ازاین‌حقیقت به‌نفیس‌ترین‌جواهرجسمانی، چنانکه درلسان اصحاب وحی علیهم‌السلام گاهی که بخواهند حقایق عوالم را بیان کنند اینگونه تعابیر شایع است. وارض سابعه همین زمین‌ماست...

(ترجمهٔ تعلیقهٔ استاد شریف ومحقق بارع، سیدهاشم حسینی طهرانی برحدیث‌فوق).

۱ــ «جواهر السنیة» ص ۴۰. «کافی» ج ۲، ص ۴۹۶.

أَكْثِرْ ذِكْرِی فِی الْخَلَواتِ ، وَ اعْلَمْ اَنَّ سُرُورِی أَنْ تُبَصْبِصَ إِلَیَّ ، وَ کُنْ فِی ذٰلِكَ حَیّاً وَ لاٰ تَکُنْ مَیِّتاً [1].

و در « عدة الداعی » آورده است : از جمله مواعظ خدای متعال به عیسی علیه السلام این بود که: ای عیسی ! دل خودرا برای من خوار ساز ، ودر خلوت‌ها بسیار مرا یاد کن ، وبدان که شادی من آنست که در پیشگاه من کرنش کنی، ودراین مورد زنده باش ومرده مباش.

وفی «شرح نهج البلاغة» : حکی انّه قیل لعیسی علیه السلام : هَلْ أَحَدٌ مِنَ الْخَلْقِ مِثْلُكَ ؟ قالَ : مَنْ کانَ نَظَرُهُ عِبْرَةً ، وَ صَمْتُهُ فِکْرَةً ، وَ کَلاٰمُهُ ذِکْراً فَهُوَ مِثْلی [2].

ودر «شرح نهج البلاغة» آورده: حکایت شده است که به عیسی علیه السلام گفته شد : آیا احدی از آفریدگان مانند تو هست ؟ فرمود : هرکس نگاهش عبرت وسکوتش تفکر وسخنش ذکر باشد ، وی مانند من است.

وفی «مجالس » ابن الشیخ ـ رحمه الله ـ عن أبی جعفر علیه السلام قال : لاٰ یَزالُ الْمُؤْمِنُ فی صَلاةٍ ما کانَ فی ذِکْرِ اللهِ قائِماً کانَ أَوْ جالِساً أَوْ مُضْطَجِعاً ، إِنَّ اللهَ سُبْحانَهُ یَقُولُ : اَلَّذینَ یَذْکُرُونَ اللهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلیٰ جُنُوبِهِمْ وَ یَتَفَکَّرُونَ فی خَلْقِ السَّماواتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنا ماخَلَقْتَ هٰذا باطِلاً سُبْحانَكَ فَقِنا عَذابَ النّارِ [3].

ودر « مجالس » ابن شیخ از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: مؤمن پیوسته درنمازاست تا وقتی که دریاد خداست، ایستاده باشد یا نشسته یا خوابیده ، خدای سبحان می‌فرماید: آنان که درحال ایستاده و نشسته وبرپهلو خوابیده خدارا یاد می کنند ودرآفرینش آسمانها وزمین تفکر می کنند، [گویند] پروردگارا این‌را باطل وبیهوده نیافریده‌ای ، تو

۱ـ « عدة الداعی » ص ۱۴۶ . « کافی » ج ۲، ص ۵۰۲ . ودرآن بجای « أذل » « ألن » است. یعنی. دل خود را برای من نرم ساز.

۲ - نظیرآن در«محجة البیضاء» ج ۸ ص ۱۹۵.

۳ـ «امالی» طوسی ، ج ۱، ص ۷۷.

منزهی ، پس ما را از آتش دوزخ نگه‌دار.

وفی « الكافی » : يا عيسىٰ كُنْ ذَليلَ النَّفْسِ عِنْدَ ذِكْرى خاشِعَ الْقَلْبِ حينَ تَذْكُرُنى . يا عيسىٰ كُنْ حَيْثُما كُنْتَ عَلىٰ إقْبالٍ عَلَىَّ [1] . يا عيسىٰ قُلْ لِبَنى إسْرائيلَ : وَ أقْبِلُوا عَلَىَّ بِقُلُوبِكُمْ فَإنّى لَسْتُ اُريدُ بِصُوَرِكُمْ [2] .

ودر «کافی» آمده است که: ای عیسی ! دروقت یاد کردن من ذلیل النفس باش، وچون مرا یاد می کنی دلت خاشع باشد. ای عیسی! هرجا که باشی روی دلت به من باشد. ای عیسی! به‌بنی‌اسرائیل بگو که با دلهای خود به من رو آورید، چه من طالب صورت‌های شما نیستم.

ما درون را بنگریم و حال را نی برون را بنگریم و قال‌را

وقیل: أتی رجل [الی] رابعة فقال لها: انّی قد أكثرت من الذنوب والخطایا، أفترانی ان تبت یقبلنی ؟ فقالت: ویحك! أما سمعته یدعو المدبرین عنه فكیف لا- یقبل المقبلین الیه؟!

وگفته‌اند: مردی به‌نزد رابعه آمد و به‌او گفت: من گناهان وخطاهای بسیاری مرتکب شده‌ام ، آیا چنین پنداری که اگر توبه کنم [خداوند] مرا می‌پذیرد ؟ گفت: وای برتو، مگر نشنیده‌ای که او کسانی‌راکه از وی روگردانند دعوت می کند ، چگونه روآوران به‌خود را نمی‌پذیرد؟!

وفی«القدسی»: يا عيسىٰ إنّى لا أنْسىٰ مَنْ يَنْسانى ، فَكَيْفَ أنْسىٰ مَنْ يَذْكُرُنى؟ وَ أنَا لا أبْخَلُ عَلىٰ مَنْ عَصانى ، فَكَيْفَ أبْخَلُ عَلىٰ مَنْ يُطيعُنى [3] .

ودرحدیث قدسی است که : ای عیسی ! من کسانی‌را که مرا فراموش می کنند، فراموش نمی کنم ، پس چگونه کسی را که مرا یاد می کند فراموش می‌نمایم ؟ ومن بر گنهکارانم بخل نمی‌ورزم ، پس چگونه بر فرمانبران خود بخل ورزم ؟

۱ــ درمصدر: کن حیثما کنت مراقباً لی.

۲ــ «کافی» ج ۸ ، ص ۱۳۶ و ۱۳۸.

۳ــ

قال ذوالنّـون ـ رحمه الله: ـ عجبت ممّن ینظر الی حـلاوة الدارین و انّـه یجد حلاوة ذکره. وعجبت ممّن أقبل الی الخلق، والحق یقول: الیّ. وعجبت ممّن لا یعرف الکل الا منه وبه، وهولا یصبرمعه. وعجبت ممّن دعاه مولاه الـی وصله، کیف هولایجیبه. وعجبت ممّن اشتراه مولاه، کیف هولایسلّم الیه.

وذوالنون ـ رحمه‌الله ـ گفته‌است: عجب دارم ازکسی که به شیرینی دنیا و آخرت نظر دارد درحالی که شیرینی ذکررا چشیده است! و عجب دارم از کسی که به خلق رو آورده درحالی که حق [متعال] می گوید: به‌سوی من بیا! وعجب دارم از کسی که همه چیزرا ازاو و وابستهٔ به او می‌داند ولی صبر بودن با اورا ندارد! وعجب دارم ازکسی که مولایش اورا به آشتی وپیوند باخودمی‌خواند، چگونه اواجابت‌نمی کند! وعجب دارم ازکسی که مـولایش اورا خریده است، چگونه خودرا تسلیم او نمی کند!

پس ای عزیز!

هیچ قلبـی پیش او مـردود نیست　　　زانکه قصدش ازخریدن سود نیست

＊＊＊

گفت حق: گر فاسق و اهل صنم　　　چون مـرا خـوانند اجابت ها کنم

پس ای عزیز!

اگر گویی که بتوانم، قدم در نه که بتوانی
وگرگویی که نتوانم، برو بنشین که نتوانی

آن کس که اورا ذکر می کنی فرموده است که: من از رگ گردن به تو نزدیکترم[۱].

او به تو از تو به تـو نزدیکتر　　　تو از او غافل چـرایی دربدر

پس عجب دارم که چرا خودرا به‌او زودتر نرسانی!

وفی «تفسیر العیـّاشی» عن أبی عبدالله علیه‌السلام فی حدیث طویل فی تفسیر قوله

۱ـ اشاره است به‌آیهٔ ۱۶ ازسورهٔ ق.

تعالی: «ثُمَّ قالَ لِلَّذی ظَنَّ أنَّهُ ناجٍ مِنْهُما اذْکُرْنی عِنْدَ رَبِّکَ[1]» قالَ: وَلَمْ یَفْزَعْ یُوسُفُ فی حالِهِ إلَی اللهِ فَیَدْعُوَهُ، فَلِذٰلِکَ قالَ تَعالٰی: «فَأنْساهُ الشَّیْطانُ ذِکْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِی السِّجْنِ بِضْعَ سِنینَ[2]». قالَ: فَأوْحَی اللهُ تَعالٰی إلٰی یُوسُفَ علیه‌السلام فی ساعَتِهِ تِلْکَ: یا یُوسُفُ مَنْ أراکَ الرُّؤْیَا الَّتی رَأیْتَها؟ فَقالَ: أنْتَ یا رَبِّ، قالَ: فَمَنْ حَبَّبَکَ إلٰی أبیکَ؟ فَقالَ: أنْتَ یا رَبِّ، قالَ: فَمَنْ عَلَّمَکَ الدُّعاءَ الَّذی دَعَوْتَ بِهِ حَتّٰی جَعَلَ لَکَ مِنَ الْجُبِّ فَرَجاً؟ فَقالَ: أنْتَ یا رَبِّ، قالَ: فَمَنْ جَعَلَ لَکَ مِنْ کَیْدِ الْمَرْأةِ مَخْرَجاً؟ فَقالَ: أنْتَ یا رَبِّ، قالَ: فَمَنْ أنْطَقَ لِسانَ الصَّبِیِّ فَعَذَرَکَ؟ فَقالَ: أنْتَ یا رَبِّ، قالَ: فَمَنْ صَرَفَ عَنْکَ کَیْدَ امْرَأةِ الْعَزیزِ وَالنِّسْوَةِ؟ فَقالَ: أنْتَ یا رَبِّ، قالَ: فَمَنْ ألْهَمَکَ تَأویلَ الرُّؤْیا؟ فَقالَ: أنْتَ یا رَبِّ، قالَ: فَکَیْفَ اسْتَغَثْتَ بِغَیْری وَلَمْ تَسْتَغِثْ بی وَتَسْألُنی أنْ اُخْرِجَکَ مِنَ السِّجْنِ، وَاسْتَغَثْتَ وَقُلْتَ بِعَبْدٍ مِنْ عِبادی لِیَذْکُرَکَ إلٰی مَخْلُوقٍ مِنْ خَلْقی فی قَبْضَتی وَلَمْ تَفْزَعْ إلَیَّ؟ فَالْبَثْ فِی السِّجْنِ بِذَنْبِکَ [هٰذا] بِضْعَ سِنینَ بِإرْسالِکَ عَبْداً إلٰی عَبْدٍ.

ودر «تفسیرعیاشی» درحدیثی طولانی ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده که درتفسیر قول خدای متعال: «[یوسف] به آن زندانی که می‌دانست نجات خواهد یافت گفت: مرا نزد صاحب خود یاد کن» فرمود: یوسف درآن حال خود به‌خدا پناه نبرد تا اورا بخواند، واز اینرو خدای متعال فرمود: «شیطان یاد صاحبش را از خاطر او برد، پس چند سال درزندان ماند». پس خدای متعال درهمان ساعت به یوسف وحی فرستاد که: ای یوسف! چه‌کسی آن خوابی‌را که دیدی به تونمایاند؟ گفت: پروردگارا تو. فرمود: چه‌کسی تورا محبوب پدرت گردانید؟ گفت: پروردگارا، تو.

۱و۲– یوسف، ۴۲.

فرمود: چه کسی آن دعایی‌را که خواندی وبدان سبب از چاه نجاتت داد به تو آموخت؟ گفت: پروردگارا، تو. فرمود: چه کسی از مکر آن زن برای تو راه گریز قرار داد؟ گفت: پروردگارا تو. فرمود: چه‌کسی زبان آن کودك را به نطق آورد تا به عذر تو لب گشود؟ گفت: پروردگارا تو. فرمود: چه کسی مکر زن عزیز وسایر زنان را ازتو بازداشت؟ گفت: پروردگارا، تو. فرمود: چه‌کسی تعبیر خواب را به‌تو آموخت؟ گفت: پروردگارا، تو. فرمود: پس چگونه ازغیرمن کمك خواستی واز من یاری نجستی؟ واز من نخواستی که تورا از زندان بیرون آورم؟ وبه بنده‌ای از بندگان من استغاثه آوردی وبه او گفتی که تورا یاد مخلوقی از مخلوقات من که درقبضهٔ قدرت من است، آورد، وبه من پناه نیاوردی؟ پس به خاطر این گناه که بنده‌ای‌را به سوی بنده ای دیگر فرستادی چند سالی درزندان بمان۱.

وفی روایة اخری: كُلَّما قالَ الرَّبُّ تَعالٰی: فَمَنْ يَفْعَلُ بِكَ كَذا وَ كَذا صاحَ يُوسُفُ وَ وَضَعَ خَدَّهُ عَلَی الْأَرْضِ وَ قالَ: يا رَبِّ أَنْتَ.

ودر روایت دیگری است که: هرچه خدای متعال می‌فرمود: چه‌کسی با تو چنین و چنان کرد؟ یوسف صیحه می‌زد و گونه‌اش را برزمین می‌نهاد و می‌گفت: پروردگارا، تو.

و فی روایة اخری: لَمّا قالَ لِلْفَتٰی: «أُذْكُرْنی عِنْدَ رَبِّكَ» أَتاهُ جَبْرَئيلُ فَضَرَبَ بِرِجْلِهِ حَتّٰی كُشِطَ لَهُ عَنِ الْأَرْضِ السّابِعَةِ، فَقالَ لِيُوسُفَ:

۱ـ معلوم نیست گرفتاری‌های یوسف علیه‌السلام به خاطر ترك اولی بوده بلکه برای ترفیع مقام و مستعد شدن برای دریافت وحی الهی بوده است. و نیز این درخواست، منافی با اخلاص نیست، زیرا معنی اخلاص این نیست که اسباب‌را رها کند بلکه آنست که به‌اسباب اعتماد کلی نداشته باشد. علاوه اینکه این حدیث مرسل است و سند آن روشن نیست. وعلامهٔ طباطبائی (ره) فرموده: این روایات، مخالف صریح قرآن است. (المیزان، ج ۱۱، ص ۱۸۳).

انْظُرْ ما ذا تَرىٰ؟ قالَ : أرىٰ حَجَراً صغيراً ، فَضَرَبَ بِرِجْلِهِ عَلَى الْحَجَرِ فَفَلَقَ ، فَقالَ : ماذاتَرىٰ ؟ فَقالَ : أرىٰ دُودَةً صغيرَةً ، قالَ : فَمَنْ رازِقُها؟ قالَ : اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ ، قالَ : فَإنَّ رَبَّكَ يَقُولُ : لَمْ أنْسَ هٰذِهِ الدُّودَةَ فِي ذٰلِكَ الْحَجَرِ فِي قَعْرِ الْأرْضِ السّابِعَةِ ، أظَنَنْتَ أنّي أنْساكَ حَتّىٰ تَقُولَ لِلْفَتىٰ:اذْكُرْني عِنْدَ رَبِّكَ ؟ لَتَلْبَثَنَّ فِي السِّجْنِ بِمَقالَتِكَ هٰذِهِ بِضْعَ سِنينَ . قالَ: فَبَكىٰ يُوسُفُ عِنْدَ ذٰلِكَ حَتّىٰ بَكىٰ لِبُكائِهِ الْحيطانُ[1]. قالَ: فَتَأذّىٰ بِهِ أهْلُ السِّجْنِ، فَصالَحَهُمْ عَلىٰ أنْ يَبْكِيَ يَوْماً وَ يَسْكُتَ يَوْماً ، فَكانَ فِي الْيَوْمِ الَّذي يَسْكُتُ أسْوَأَ حالاً[2].

ودرروایت دیگری است که: چون به‌آن جوان گفت: «مرانزد صاحب خود یاد کن » جبرئیل نزد او آمد ، پس باپای خود برزمین زد تا زمین هفتم (طبقهٔ هفتم زمین) برایش نمایان شد . جبرئیل به یوسف گفت : نگاه کن چه می‌بینی؟گفت: سنگ کوچکی می‌بینم ، جبرئیل باپای خود برآن سنگ زد وآن شکافت، گفت: نگاه کن چه می‌بینی ؟ گفت: کرم کوچکی می‌بینم . گفت: روزی دهندهٔ آن کیست ؟ گفت: خدای باعزت وجلال . جبرئیل گفت : پروردگارت می‌فرماید: من این کرم را زیر این سنگ در ته زمین هفتم فراموش نکرده‌ام، آیا تو پنداری که ترا فراموش می کنم که به آن جوان می گویی : مرا نزد صاحب خود یاد کن ؟ باید به‌خاطر این گفتارت چند سال درزندان بمانی. دراین‌هنگام یوسف آنقدر گریست که دیوارها به‌گریهٔ او گریستند، پس اهل زندان از دست او درآزار شدند ، یوسف با آنان مصالحه کرد که یك‌روز گریه کند ویك‌روز ساکت باشد، وحال وی درآن روزی که ساکت بود بدتر وپریشانتر بود.

وفي «تفسيرعلي بن ابراهيم» قال: أتىٰ أصْحابُ أيُّوبَ عليه السلام إلَيْهِ وَفيهِمْ شابٌّ حَدَثُ السِّنِّ، فَقَعَدُوا عِنْدَهُ فَقالُوا لَهُ : يا أيُّوبُ! لَوْ أخْبَرْتَنا بِذَنْبِكَ لَعَلَّ

۱– ا و ب: «الحيتان» ، يعني: ماهيان. ولی ظاهراً تصحيف است.

۲– این چند روایت در «تفسير عياشي» ج ۲، ص ۱۷۶–۱۷۸.

اللهَ كانَ يُجيبُنا إذا سألْناه، وما نَرى ابْتِلاءَكَ بِهذَا الْبَلاءِ الّذى لَمْ يُبْتَلَ بِهِ أحَدٌ إلاّ مِنْ أمْرٍ كُنْتَ تَسْتُرُهُ . فَقالَ أيّوبُ عليه‌السلام : وَعِزَّةِ رَبّى إنّهُ لَيَعْلَمُ أنّى ما أكَلْتُ طَعاماً إلاّ وَ يَتيمٌ أوْ ضَعيفٌ يَأْكُلُ مَعى، وَ ما عَرَضَ لى أمْرانِ كِلاهُما طاعَةٌ إلاّ أخَذْتُ بِأشَدِّهِما عَلى بَدَنى، فَقالَ : الشّابُّ : سَوْءاً لَكُمْ عَيَّرْتُمْ نَبِىَّ اللهِ حَتّى أظْهَرَ مِنْ عِبادَةِ رَبِّهِ ما كانَ يَسْتُرُها.

ودر «تفسير على بن ابراهيم» گويد: اصحاب ايوب عليه‌السلام نزد او آمدند و جوانى نورس نيز درميان آنان بود. نزد وى نشستند و به او گفتند: اى ايوب بهتر است مارا از گناه خود خبر دهى ، شايد اگر ما از خداوند بخواهيم مارا اجابت كند ، وما اين گرفتارى تورا كه احدى تاحال بدان مبتلا نشده است نمى‌بينيم مگر به خاطر كارى كه از ما پنهان مى‌دارى . ايوب عليه‌السلام گفت: به عزت پروردگارم سوگند كه او مى‌داند كه من غذايى نخوردم جز اينكه يتيم يا ضعيفى با من هم‌غذا بود ، وهرگز دو كار كه هردو اطاعت بود برايم پيش نيامد جزاينكه آنرا كه بربدنم سخت‌تر بود انتخاب كردم . جوان [به‌اطرافيان خود] گفت : رويتان زشت باد كه پيامبر خدارا سرزنش كرديد تا آن عبادت پروردگار خودرا كه پنهان مى‌داشت آشكار ساخت.

فَقالَ أيّوبُ عليه‌السلام : يا رَبِّ لَوْجَلَسْتُ مَجْلِسَ الْحُكْمِ مِنْكَ لَأدْلَيْتُ بِحُجَّتى. فَبَعَثَ اللهُ إلَيْهِ غَمامَةً ، فَقالَتْ : يا أيّوبُ ! أدْلِ بِحُجَّتِكَ فَقَدْ أقْعَدَكَ مَقْعَدَ الْحُكْمِ، وَ ها أنَا ذا قَريبٌ وَ لَمْ أزَلْ. فَقالَ : يا رَبِّ إنّكَ لَتَعْلَمُ أنّهُ لَمْ يَعْرِضْ لى أمْرانِ قَطُّ كِلاهُما لَكَ طاعَةٌ إلاّ أخَذْتُ بِأشَدِّهِما عَلى نَفْسى، ألَمْ أحْمَدْكَ؟ ألَمْ أشْكُرْكَ ؟ ألَمْ أسْجُدْكَ ؟ ألَمْ اُسَبِّحْكَ ؟ قالَ : فَنُودِىَ مِنَ الْغَمامَةِ بِعَشَرَةِ ألْفِ لِسانٍ : يا أيّوبُ! مَنْ صَيَّرَكَ تَعْبُدُ اللهَ وَ النّاسُ عَنْهُ غافِلُونَ ؟ وَتَحْمَدُهُ وَ تَشْكُرُهُ وَ تَسْجُدُهُ وَ تُسَبِّحُهُ وَ تُكَبِّرُهُ وَالنّاسُ عَنْهُ غافِلُونَ ؟ أتَمُنُّ عَلَى اللهِ بِما لِلّهِ فيهِ الْمِنَّةُ عَلَيْكَ ؟ قالَ : فَأخَذَ التُّرابَ فَوَضَعَهُ فى فيهِ ، ثُمَّ قالَ: لَكَ الْعُتْبى[1] يارَبِّ، أنْتَ فَعَلْتَ ذلِكَ يا رَبِّ بى. قالَ: فَأنْزَلَ اللهُ تَعالى

١ــ درنسخه‌ها «الغناء» بود، ولى ظاهراً تصحيف است.

مَلَكاً فَرَكَضَ بِرِجْلِهِ فَخَرَجَ الْماءُ فَغَسَلَهُ بِذٰلِكَ الْماءِ ، فَعادَ أحْسَنَ ما كانَ وَ أطْرَأ ، وَ أنْبَتَ اللهُ لَهُ [رَوْضَةً] خَضْراءَ ، وَ رَدَّ عَلَيْهِ أهْلَهُ وَ مالَهُ وَوَلَدَهُ وَ زَرْعَهُ[1].

پس ایوب علیه‌السلام گفت: پروردگارا ! اگر درمجلس داوری تومی‌نشستم دلیل خودرا اظهار می‌داشتم. خداوند پاره ابری‌را فرستاد ، آن ابر گفت: ای ایوب ! دلیل خودرا بیاور که تورا درمجلس داوری نشانده است ، و من نیز نزدیك توام وازنزد تو نمی‌روم . ایوب گفت : پروردگارا ! تو می‌دانی که هرگز دوکاری که هردو اطاعت تو بود برایم رخ نداد مگر اینکه آنرا که بربدنم سختتر بود انتخاب کردم ، آیاستایشت نکردم ؟ آیا سپاست نگزاردم ؟ آیا سجده‌ات نکردم ؟ آیا تسبیحت ننمودم ؟ پس با هزار زبان از آن پاره ابر ندا برآمد که : ای ایوب ! چه کسی تورا به‌گونه‌ای داشت که خدارا عبادت کنی درحالی که مردم ازاو غافل بودند ؟ واورا سپاسگزاری وسجده کنی وتسبیح نمایی و بزرگ بداری درحالیکه مردم از او غافل بودند ؟ آیا برخدا منت می‌نهی به چیزی که خدارا درآن برتو منت است ؟ ایوب علیه‌السلام مشتی خاك برگرفت ودر دهان گذاشت، سپس گفت: پروردگارا ! از تو عذر می‌خواهم،پروردگارا تو بامن این‌چنین کردی . پس‌خداوند فرشته‌ای‌را فرستاد ، واو باپای خود برزمین زد وآب بیرون آمد وایوب را با آن آب شست ، پس ایوب به بهترین وتازه‌ترین صورتی که در گذشته بود درآمد وخداوند سبزه‌ای (یا باغ‌سبزی) برایش‌رویانید، واهل‌ومال‌واولاد وزراعتش‌رابه‌وی‌باز گردانید.[2]

۱ــ «تفسیر قمی» ج ۲، ص ۲۴۰ــ۲۴۱.

۲ــ این روایت طولانی است، ودر قسمت اول آن گرفتاریهای عجیبی را برای آن‌حضرت بیان داشته است . وعلامهٔ طباطبائی (ره)فرموده: «نظیر این روایت از ابن عباس نیز روایت شده است، وچنانکه می‌بینی گرفتاریهایی را برای‌آن حضرت یادآور شده‌که موجب نفرت طبیعت‌آدمی است (درصورتی که پیامبران باید ازآنچه طبع‌آدمی ازآن می‌رمد منزه باشند). ولی روایات دیگری ازائمهٔ معصومین علیهم‌السلام نقل شده که شدیداً با این روایت ومطالب یاد شده درآن مخالف است». سپس روایات چندی‌را ←

ای عزیز!

همه این کار ذکر الله است		نیکبخت آن کسی که آگاه است

ای عزیز! اهل معرفت ذکررا «دلاّله» می گویند، زیرا که دلاّله آنست که طالب‌را به مطلوب می‌رساند. وبعضی «جاروب» گفته‌اند، زیرا که دل را پاک می‌گرداند ازغیر حق. وشیخ بدرالدین دررسالهٔ «واردات» خود گفته است که: «کنت ناعساً فرأیت ذاکراً، و لمّا انتبهت سمعت واحداً یذکرالله، فوقع فی قلبی، فتحقّقت قوله: مَنْ أحَبَّ أنْ یَرْتاضَ فی رِیاضِ الْجَنَّةِ فَلْیُکْثِرْ ذِکْرَ اللهِ[1]:

درخواب بودم وذکر گوینده‌ای‌را دیدم، چون بیدار شدم یکی‌را شنیدم که ذکر خدا می گفت، پس [این معنی] دردلم افتاد و فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله برایم محقق شد که فرمود: «هرکه دوست دارد درباغهای بهشت بگردد باید فراوان ذکر خدا گوید».

صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، ذکرالله کثیراً مفتاح جمیع الکمالات، لانّها منه تعالی ولایحصل الا بالقرب، والقرب بالمحبّة، والمحبّة بدوام الذکر. قال النّبی صلی الله علیه و آله: مَنْ أحَبَّ شَیْئاً أکْثَرَ ذِکْرَهُ[2].

رسول خدا صلی الله علیه و آله درست فرمود، ذکر خدا بسیار کردن کلید همهٔ کمالات است، زیرا کمالات ازسوی خداست وجز بانزدیکی به‌خدا حاصل نگردد، وقرب نیز بامحبت، ومحبت با مداومت برذکر حاصل آید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هرکه چیزی را دوست بدارد فراوان یاد آن کند».

و کثرة الذکر تورث محبّته تعالی، لانه لایدرک بالحس الظّاهر، والباطن مشغول بغیره تعالی، فیصعب الالفة بین الله وبین السالک فی الابتداء، فلابد من التّمحّل لجلب الالفة والاستیناس مع الله تعالی، وذلک بدوام الذکر، ولذا قال

← نقل فرموده است. (المیزان، ج ۱۷، ص ۲۱۴–۲۱۵).

۱ـ «محجة البیضاء» ج ۲، ص ۲۶۷: أن یرتع.

۲ـ «جامع الصغیر» ج ۲، ص ۱۶۰.

تعالی: وَاذْكُرُوا اللهَ كَثيراً[1]. و قال تعالی: كَذِكْرِكُمْ آباءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْراً[2]، تعليماً للطريق اليه ورأفة على عباده.

وذکر بسیار، موجب محبت خدای متعال گردد، زیرا خداوند باحس ظاهر درك نگردد، وحس باطن نیز به غیر خدا مشغول است، درنتیجه درابتدای امر، الفت میان خداوند و سالك مشکل می‌شود، پس ناچار باید برای الفت وانس با خدای متعال چاره‌ای اندیشید، وآن به دوام ذکر است، از اینروخدای متعال فرمود: «بسیارخدارایاد کنید» و«خدارایادکنید همانگونه که ازپدران خود یادمی کنید، یابیشتر وقوی‌تر»، واین‌را به‌خاطرآموختن راه‌را به سوی خود. ونیز از روی رأفت و مهربانی به بندگان خود فرموده است.

فاذا داوم على الذكر سرى الى باطنه و يصل الى قلبه فيحبّه ويستلذّ به. ثم ينفتح عليه أبواب الرحمة بحسب استعداده. وعلامة حبّه أن يستلذّ بذكره دائماً، وذلك من أمارات السّعادة و أمارات انفتاح باب الجنّة.

پس چون برذکر مداومت ورزید، ذکر به باطنش راه پیدا کند وبه قلبش رسد، پس اورا دوست بدارد وازآن لذت برد. سپس درهای رحمت به حسب استعداد وی به‌رویش گشوده شود. ونشانهٔ دوستی او آنستکه از ذکر دائمی او لذت می‌برد، و این از نشانه‌های سعادت و گشوده شدن در بهشت است.

وروى أنّه: مَكْتُوبٌ عَلٰى بابِ الْجَنَّةِ: «لا إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ[3]». و هو يشير الى أنّها لاتدرك ولا تفتح الا بذكره.

وروایت استکه: «بردر بهشت‌نوشته است: «لااله‌الاالله». واین اشاره است به‌اینکه بهشت بدست نیاید ودر آن باز نشود مگر با ذکر او.

و عن الصّادق عليه السلام: يَمُوتُ الْمُؤْمِنُ بِكُلِّ ميتَةٍ، يَمُوتُ غَرَقاً، وَ يَمُوتُ

۱ـ انفال، ۴۵.

۲ـ بقره، ۲۰۰.

۳ـ «خصال» صدوق، ص ۶۳۸.

بِالْهَدْمِ ، وَيُبْتَلَى بِالسَّبُعِ ، وَيَمُوتُ بِالصَّاعِقَةِ ، و لا تُصِيبُ ذاكِرَ اللهِ تَعالَى[۱].

واز امام صادق علیه‌السلام روایت است که : مؤمن به هر گونه مرگی می‌میرد، باغرق شدن، زیر آوار ماندن ، گرفتار درنده شدن وبا آتش آسمانی، ولی آتش آسمانی به ذاکر خدا نمی‌رسد.

وعن رسول الله صلّی الله علیه و آله : سیرُوا،سَبَقَ الْمُفْرِدُونَ. قالُوا : یا رَسُولَ اللهِ ! وَ مَا الْمُفْرِدُونَ؟ قالَ صلّی الله علیه و آله : الْمُهْتَرُونَ الَّذِینَ یَهْتَرُونَ فِی ذِکْرِ اللهِ ، یَضَعُ الذِّکْرُ عَنْهُمْ أَثْقالَهُمْ فَیَأْتُونَ یَوْمَ الْقِیامَةِ خِفافاً[۲].

واز رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت است که: سیر کنید، که مفردون سبقت گرفتند.گفتند: ای رسول خدا ! مفردون کیانند ؟ فرمود : متحیران دلباخته‌ای که درذکر خدا حیرانند. ذکر، بار گران [گناهان] آنانرا از دوششان برمی‌دارد ، ودرقیامت سبکبار وارد صحنه می‌شوند.

بیان : «المفرِد» بالکسر: من أفرد الحق عن الغیر بقوة التّوحید. و«المفرَد» بالفتح : من أفرده الحق بالجذب الیه. روی بهما. و « المهتر»: المتحیّر الّذی لا رأی له.

«مفرد» به‌کسر میم : کسی‌است که به نیروی توحید، حضرت حق‌را از غیراو ممتاز دانسته است. و «مفرد» به‌فتح میم: کسی‌است که حضرت حق باجذبهٔ به سوی خود اورا یگانهٔ خود ساخته‌است. وبه هردو صورت روایت شده است. و «مهتر» سر گردانی است که نمی‌داند چه‌کند.

واعلم: أن الاستیناس بذکرالحبیب هو نسیان کل ذکر یکون بغیرالحبیب مع وجدان مرارة ذکر من هو فانٍ عاجز ، لوجدان حلاوة ذکر من هو باقٍ قادر. وان من شغله ذکرالدنیا فنی عن ذکرالعقبی علی التّحقیق ، ومن شغله ذکر العقبی فنی عن ذکرالدنیا ، ومن شغله ذکرالمولی فنی عمّاسواه، ومن شغله ذکرالمولی له

۱ـ «کافی» ج ۲، ص ۵۰۱.

۲ـ «مسند احمد» ج ۲، ص ۳۲۳. «سنن ترمذی» کتاب دعا، باب ۱۲۸.

فنی عنه ذکره للمولی وصار مدهوشاً تحت لطائف صنعه، و تلاشت کلیّته تحت جمال عنایته، واستغرق ذکرالله فی بحار امتنانه.

وبدانکه: انس وخو گرفتن به یاد دوست فراموشی هرذکر دیگری است که به غیر دوست باشد، همراه با یافتن تلخی ذکر کسی که فانی وناتوان است به خاطر یافتن شیرینی ذکر آن کس که باقی وتواناست. وکسی که یاد دنیا اورا سرگرم سازد تحقیقاً از یاد آخرت فانی شود. وکسی که یاد آخرت اورا مشغول دارد، ازیاد دنیا فانی گردد. وکسی که یاد مولی مشغولش سازد، ازغیر او فانی شود. وکسی که یاد مولا نسبت به او، اورا مشغول دارد، یاد خودش نسبت به مولی ازاوفانی‌شود، وتحت‌لطائف کار مولی مدهوش افتد، و کلیت او تحت جمال عنایت او متلاشی گردد، و ذکر خدا غرق دریاهای امتنان او شود.

للناس عیدان معدودان فی سنة و للمرید جمیع الدهر أعیاد
فالذکرعادته والحمد راحته والقلب فی‌ملکوت الرب روّاد

مردم سالی دو عید دارند، وبرای مرید همهٔ روزگار عید است. پس ذکر عادت او وحمد وستایش راحتی اوست، وقلب او درملکوت پروردگار درسیروگردش است.

ای عزیز! به اتّفاق اهل معرفت و محقّقین علما، نفس ممثّل به صور معلومات می‌شود به سبب ذکرحق، ونفس ناطقه عالَمی می‌شود نورانی معقول. ودرنشأهٔ دنیا هرمرتبه که به علم حاصل کرده است بعد از مفارقت روح از بدن به‌همان مرتبه قرار می گیرد، وبرزخ روح انسانی مرتبهٔ یقین اوست، لهذا اهل معرفت سعی می کنند که این مرتبهٔ علمی به‌ذکر رفعت یابد ودایره‌اش اوسع شود که: مَنْ کانَ فی هٰذِهِ أعْمٰی فَهُوَ فِی الْآخِرَةِ أعْمٰی[1].

آنچه زین جا بری نگه دارند در قیامت همانت پیش آرند

۱ــ اسراء، ۷۲: «هرکه دراین دنیا کور [دل] باشد در آخرت نیز کور خواهد بود».

پس همانا تقصیر از ماست.

عجب کاری که مارا مشکل از ماست
دل مـا را همـه درد دل از مـاست

پس ای عزیز!

اهـل دل شو یا به بند اهـل دل — ورنه همچون خر فرومانی به گل
هر که‌را دل نیست‌او بی‌بهره‌است — در جهان از بینوایی شهره است
رو به‌اسفل دارد او چون گاووخر — نیستش کاری به‌غیراز خواب وخَور
حق همی گوید که ایشان فی‌المثل — همچو گاوند وچوخر،بل‌هم اضل

ای عزیز! ازاین اخبار واز آنچه ذکر شد فواید ذکر معلوم گردید، واین ضعیف بعضی فـوایـد دیگر ذکر می نماید تا ذاکـر به جد ورغبت تمام مشغول به ذکر شود.

قال فی «منهاج السّایرین»: «وقد جرّب القوم أن الاکثار من ذکر «یا حَیُّ یا قَیُّومُ، یا مَنْ لا إِلٰهَ إِلاّ أنْتَ» یوجب حیاة القلب».

در «منهاج السایرین» گوید: وقوم تجربه کرده‌اند که بسیار گفتن «یاحی یا قیوم، یا من لااله الا أنت» موجب زنده شدن دل است.

ای عزیز! چون مواد فاسده ازره‌گذر حواس درآمده واین کس دل دراو بسته وبه این جهت صفات ذمیمه دردل اودرآمده، دل ازخدا غافل گشته. آنچه دل درپی آن رود آن اله او است. واین معنی به‌حسب اختلاف خواهش‌های نفسانی مختلف است، بعضی ازپی جماد مانند زر ونقره وکتاب وسایـر امتعه روند ودل دراینها بندند، وبعضی از پی نبات وحیوان، وبعضی مسخـّر سباع وبهایم باشند، مثلاً اگر غضب براین کس مسخـّر باشد [و] تابع او باشد درباطن سگ است، و اگر تکبـّر مستولی است درباطن پلنگ است، واگرفرج وشهوت مستولی است تابع حمار است، وعلی هذاالقیاس. وبه‌مقتضای آیۀ شریفۀ: أفرأیْتَ مَنِ اتّخَذَ إِلٰهَهُ

هَوٰیه [1]، و کریمهٔ: أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَیْکُمْ یا بَنی آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّیْطانَ [2]، متابعت هریك از اینها متابعت آلهه است. پس سالك به‌حق باید که ملاحظه نماید که از این آلهه به کدام گرفتار است که موجب مردگی دل او شده و آن‌را دفع نماید. و دفع مواد فاسده به‌چند چیز می‌شود: یکی آنکه روح‌را مناسبتی باشد ذاتی به‌جذبهٔ الهی، واین نادر است. وجذبه براین وجه باشد که حق تعالی بر او ظاهر گردد به وجهی که این کس شیفتهٔ آن وجه گردد که: «جذبة من جذبات الرحمن أفضل من عبادة الثقلین».

یك جذبهٔ حق تورا در آندم | بهتر ز عبادت دو عالم

ودراین توجه علاقهٔ او ازغیرحق تعالی منقطع گردد. واین به مثابهٔ آنست که طبیعت، بی‌مسهلی وعملی دفع مواد فاسده کند. واین جذبهٔ الهی گاهی بی‌واسطهٔ بشری باشد و گاهی به‌واسطهٔ بشری، چنانچه مذکور است که: شیخ نجم‌الدین کبری چون ازخلوت بیرون می آمدی نظر ایشان اولاً به‌هر که افتادی اورا این دولت میسر شدی. ونوع دیگر آنکه محتاج به مسهلی و منقّی باشد. و مشایخ را درتعیین این خلاف است، بعضی اسماء الهی‌را تعیین کرده‌اند و طالب را به اسمی از اسماء الهی که مناسب استعداد او باشد مشغول سازند. ومناسبت از اینجا دانند که اسماء الهی‌را بر او عرض کنند وتفرّس نمایند که از کدام اسم متأثر گردد، پس اورا به‌آن اسم مشغول سازند.

وبعضی اسم مبارك «الله» را اختیار کرده‌اند ودریك وجه اختیار، این نکته را گفته‌اند که: درهر آنی احتمال انقطاع نفس هست و سالك را قصر امل بر آن می‌باید وآنرا آخر انفاس باید شمرد، ومقرر است که درآخر انفاس ذکر مبارك «الله» است که اسم ذات است، وذات را به این وجه تصور نمایند که مستجمع

۱- جاثیه، ۲۳ : «آیادیدی آن کس‌را که هوای نفسش‌را معبود خود گرفته‌است»!

۲- یس، ۶۰: «ای فرزندان آدم! مگر با شما پیمان نبستم که شیطان‌را نپرستید»؟

کمالات است و به خود ظاهر است و همه به‌او ظاهرند. و اکثر مشایخ «لااله‌الاالله» را اختیار کرده‌اند، و حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این ذکر را فاضلترین ذکرها فرموده است.

ودیگر آنکه: مقصود ذاکر دو چیز است: دفع مواد فاسده وجذب صحّت. واین به اعتبار نفی، دفع مواد می کند و به اعتبار اثبات، جذب صحّت.

وبعضی دیگر گفته‌اند که: در آیهٔ: وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسيتَ[1]، امر به‌ذکر کرده‌اند در وقت نسیان. پس اگر حق مَنْسی باشد طالب باید ذکر «لااله‌الاالله» را به اعتقاد صحیح گوید که هیچ چیز را استحقاق و استعداد معبودیّت وانقیاد نیست مگر «الله» را. و باعث بر ذکر، مجرد فرمانبرداری باشد که حق تعالی امر کرده که مرا به پاکی یاد کنید نه برای مرتبه‌ای از مراتب دنیوی واخروی. وباید که با حضور وجمعیّت بال پناه برد به حضرت خداوند از آلههٔ باطله. و باید که به این طریق مداومت نماید. و خواب قاطع ذکر نیست چه غایت معاملهٔ او در خواب محصول بیداری است.

و چون طالب با شرایط، مداومت به ذکر نماید معبود به حق به صفت قهّاریّت اِفنای جمیع آلههٔ باطله نماید که مأنوس طالب بوده‌اند، بلکه طالب را نیز از نظر شهود بردارد و تصرف آلهه منتفی گردد، و مضمون جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً[2] تحقّق یابد، وحقیقت كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلاّ وَجْهَهُ[3] ظاهر گردد، وحق مطلق ومعبود به‌حق به‌صفت یکتایی ظاهرشود، چه درنظر شهود جزاو نباشد، پس ندای: لِمَنِ الْمُلْكُ[4] دردهد، وچون دیگری درمُلك شهود نباشد جواب لِلّهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ[5] گوید، ودراین حال ذاکر درحقیقت ذکر که شهود مطلق

۱ــ کهف، ۲۴: «و پروردگارت را یاد کن چون فراموش کردی».

۲ــ اسراء، ۸۱: «حق آمد و باطل نابود شد، همانا باطل نابود شدنی است».

۳ــ قصص، ۸۸: «هرچیز فانی شدنی است مگر وجه او».

۴و۵ــ غافر، ۱۶: «امروز، ملك، از آن کیست؟ از آن خداوند یگانهٔ قهاراست».

است فانی باشد؛ بلکه درمذکور که حق سبحانه و تعالی است. وچون ذاکر در مذکورفانی گردد درنظرشهود دیگری‌نماند، شهود مستند به‌مذکور باشد ومذکور ذاکر خود بود، ومقتضای فَاذْکُرُونی أذْکُرْکُمْ[1] وجود گیرد.

شیخ محیی‌الدین گفته است که: «هر کس درزمان ذکرحق استماع ذکرحق ننماید ذکر او ذکر حق نباشد، چه حق تعالی فرموده است: «اگرمرا یاد کنید شمارایاد کنم.» ویاد حق‌مستلزم استماع است». وگفته‌اند که: ظاهراً مراد به‌استماع ذکرحق، دریافت دعوت حق است ازطریق جذبه. واین‌حقیر وضعیف گوید که: اگرظاهرآیهٔ شریفه برحال خود باشد منافاتی‌ندارد، چه هر گاه «أنَااللهُ[2]» ازدرختی روا باشد پس چرا ایجاد صوتی‌که[ذکر]ذاکرباشد وآن‌کس بشنود روا نباشد؟!

ای ذاکر حق! این‌همه فواید ذکربود که ذکرشد پس به‌شوق‌تمام درذکرحق باش تا حق توفیق ذکرخودرا زیاد گرداند درحق تو. وفواید دیگر به حسب مناسبت مقام ان‌شاءالله بیاید.

۱ــ بقره، ۱۵۲: «پس مرا یادکنید تاشمارا یادکنم».

۲ــ اشاره است به‌آیهٔ ۱۴، ازسورهٔ طه، که خداوند متعال دردرخت ایجاد صوت کرد وفرمود: «منم خدا».

فصل [۱۶]

در وجه افضل بودن ذکر از نماز

ای عزیز! چون از برای افضل بودن ذکر از نماز که در آیهٔ کریمهٔ: اِنَّ الصَّلاٰةَ تَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ لَذِکْرُ اللهِ اَکْبَرُ[1]، اخبـاری که سبقت یافت کافی است ولکن ازجهت تشویق ذاکر، چند وجه دیگر ذکر می‌شود.

وانّما کانت الصّلاة تنهی عن الفحشاء و المنکر اذا کان سببهما القوة النّزوعیّة اذا خرجت عن حکم العقل، فاذا کانت الصّلاة هی الّتی توجب دخولها تحت حکم العقل والعقل ناهٍ عنهما، فقد کانت الصّلاة هی السبب فی الانتهاء، فکانت ناهیة عنهما؛ هذا.

وجز این نیست که نماز زمانی ازفحشاء ومنکر باز می‌دارد که سبب آندو قوهٔ گرایشی باشد که ازحکم عقل خارج شده باشد. و چون نماز آن قوه‌را تحت حکم عقل داخل می کند وعقل نیز ازفحشاء ومنکرات باز می‌دارد، پس نماز سبب دست کشیدن ازفحشاء ومنکـرات وبازدارندهٔ از آنهاست. این‌را داشته باش.

واما وجوه افضل بودن ذکر آنکه: ازشیخ صفی ازوجه اکبریّت ذکر از نماز سؤال کردند، شیخ فرمودند که:«نماز نهی از فحشاء ومنکر ظاهره می کند،

۱ــ عنکبوت، ۴۵: «همانا نماز از گناهان و منکرات باز می‌دارد، وذکـر خدا بزرگتر است».

وذکر نهی از فحشاء ومنکرظاهری وباطنی‌ازهردومی کند، پس ذکر اکبر باشد».

وشیخ ابوسعید ابوالخیر دروجه اکبریّت ذکر فرموده‌اند که: «ذکر کردن خدا مربنده‌را اکبر است». واز کلامش ظاهر می‌شود که مراد ازذکر جذبهٔ الهی باشد. وظاهر آنست که ذکر جذبه نباشد بلکه به‌ظاهر خود گذاریم اولی باشد.

روی داود الرقّی عن الصّادق علیه‌السلام انّه قال: أوحَی اللهُ تعالی إلی داودَ علیه‌السلام: قُلْ لِلْجَبّارینَ لایَذْکُرُونَنی، فَإنَّهُ لا یَذْکُرُنی عَبْدٌ إلاّ ذَکَرْتُهُ، وَ إنْ ذَکَرُونی ذَکَرْتُهُمْ فَلَعَنْتُهُمْ.[1]

داود رقی از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: خداوند متعال به داود علیه‌السلام وحی فرستاد که: به جباران وستمگران بگو که مرا یاد نکنند، چه، بنده‌ای مرایاد نکند مگراینکه اورایاد نمایم، واگر ستمگران مرا یاد کنند من نیز یادشان کنم پس آنان‌را لعنت نمایم.

ای عزیز! فاعلم أن أدنی أوصاف العارف عیش القلب مع الله بلا علاقة. ویقال: المفتخر بذکره المذکور لیس کالمتعزز بذکرالمذکور له. فالمفتخر فی الطلب، والمتعزز فی الطرب.

بدانکه پایین‌ترین اوصاف عارف اینست که دل او با خدا سر کند بی‌آنکه علاقه‌ای به‌دیگری داشته باشد. وگویند: آن کس که به‌یاد مذکور خود افتخار می کند چون کسی نیست که به‌یاد مذکور ازاو، سرفراز است. پس آن افتخار کننده در طلب است، واین سرفراز درطرب.

وقال ابن‌عبّاس ـ رحمه‌الله ـ: ذکرالله ایّاکم أکبر من ذکرکم ایّاه، لان ذکرکم ایّاه لایکون الا من ذکره ایّاکم، ومخرج ذکرکم ایّاه من سبب ذکره ایّاکم، وذکره لکم سابق علی ذکرکم له، وذکره لکم أکبر من ذکرکم له، قال الله سبحانه: وَ لَذِکْرُ اللهِ أکْبَرُ. فمن ذکرالله تعالی له فی الازل وحسن نظره و کمال

۱ـ «بحار» ج ۱۴، ص ۴۲.

لطفه واحسانه الیه حیث اصطفاه وهداه وقرّبه وآواه صار منقطعاً عن نفسه، آیساً من خلقه، ولم یشغل قلبه بشیء سواه. وهذا أسرع الی الله تعالی، وهو غناء لا فقر فیه، وفقر لا غناء فیه.

وابن عباس گفته است: یاد کردن خدا از شما بزرگتر از یاد کردن شما ازاوست. چه یادکردن شما ازاو ازیاد کردن او ازشما سرچشمه می گیرد، و منشأ یاد شما از او به سبب یاد کردن او از شماست، ویاد او از شما پیش ازیاد شما ازاوست، ویاد او ازشما بزرگتر ازیاد شما ازاوست. خدای سبحان فرموده: «وهمانا یادکردن خدا [ازشما] بزرگتر است». وازیاد کردن خدا ازاو درازل ونیز ازحسن نظر و عنایت وکمال لطف و احسان خدا به‌او که وی‌رابرگزیده وهدایت نموده وبه خود نزدیك ساخته وپناهش داده اینست که ازخود بریده، واز سایر آفریدگان ناامید گشته، و دل خودرا به چیزی غیر خدا مشغول نساخته است. واین سریعتر به‌سوی خداوند متعال راه می‌برد. وآن بی‌نیازیی است که فقرندارد، وفقری است که بی‌نیازی درآن نیست.

ای عزیز! بدانکه ذکر بنده مرخدارا درجنب ذکر خدای‌تعالی مربنده‌را: کالغبار تحت الامطار، وکالانهار فی جنب لجج البحار [1]. وبعضی ذکر را عبارت ازکلمهٔ توحید گرفته‌اند و گفته‌اند: اواصلی ازاصول دین است ونماز فرع، پس ذکراکبر باشد، زیراکه او اول کلمه‌ای است که انسان‌را ازکفرنجات می‌دهد، و آخر کلمه‌ای است که انسان‌را اززندان تن نجات می‌بخشد. پس اولِ اسلام ذکر است وآخر اسلام هم ذکر است. وبعضی گفته‌اند که: ذکر اکبر است زیرا همهٔ اشیاء به‌ذکر خدا مشغول اند که: وَ إنْ مِنْ شَیْءٍ إلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ [2].

۱ـ «مانند غبار زیر باران‌ها، ونهرهایی درجنب موجهای خروشان دریاهاست».

۲ـ اسراء، ۴۴: «هیچ چیز نیست مگراینکه به حمدش پروردگارش تسبیح گوست».

گوش دل بگشا و تسبیح خدا بشنو ازمجموع اشیاء این صدا

حتّی آنکه بزرگان که اهل معرفتند گفته‌اند: هر نفس که فرو می‌رود «هو» است وچون برمی آید «حیّ» است. پس مجموع اشیاء درذکراست وازاین جهت می‌تواند که اکبر باشد. وپیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده‌اند که: موسی علیه السلام گفت: «خداوندا چگونه‌است معرفت؟ بیاموزمرا. خطاب به‌اوشد که‌بگو «لا إله إلاّ الله» وشهادت بده به‌این‌معنی. پس گفت: یارب چه‌شد نماز؟ فرمود: بگو: لا إله إلاّ الله، واینچنین خواهند گفت این کلمه را بندگان من تا روز قیامت. وهر که بگوید این کلمه را، اگر بگذارند آسمانها وزمین هارا دریك پلّهٔ ترازو، وبگذرانند لا إله إلاّ الله را درپلّهٔ دیگر ترازو، هرآینه زیاد می آید بر آنها لا إله إلاّ الله[1]».

وعن النّبی صلی الله علیه و آله وسلم: أفضَلُ الذِّكرِ لا إلهَ إلاّ الله، وَ أفضَلُ الدُّعاءِ الحَمْدُ لله[2].

واز پیامبر صلی الله علیه و آله روایت است که: برترین ذکرها «لااله‌الاالله» و برترین دعاها «الحمدلله» است.

ودیگر آنکه: اهل بهشت مکلّف به نماز نیستند ولکن همه درذکر خدایند.

وجه دیگر آنکه: خدای تعالی فرموده است: أنا جَلیسُ مَنْ ذَکَرَنی[3]، و فرموده است: ألا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ[4].

ودیگر آنکه: هیچ عبادتی نیست که ذکر در او داخل نباشد هم درصورت وهم درمعنی، پس به این وجه می‌تواند که ذکر اکبر باشد. سلطان بایزید فرموده است که: «سحر گاهی که یك نفس باذکر خدا باشم [را] باهجده‌هزار عالم برابر نکنم». اینست معنی ذکر واطمینان قلب.

۱ـ «کنزالعمال» ج ۱، ص ۴۴۱ با اندکی تفاوت.

۲ـ «سنن ابن ماجه» ج ۲، ص ۱۲۴۹.

۳ـ «کافی» ج ۲، ص۴۹۶: «من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند».

۴ـ رعد، ۲۸: «آگاه باشید که دلها به‌یاد خدا آرامش پیدا می کند».

مرا که جنّت دیدار در درون دل است
چه التفات به دیدار حور عین باشد

وسلطان ابراهیم در کنار آبی نشسته بود که نابینائی ازپل به زیر افتاد ، ابراهیم گفت: خداوندا نگهدار، چون خدارا به‌حقیقت یاد کرد، آن کور درمیان آسمان وزمین بایستاد.

آورده‌اند که درویشی در کنار شط بغداد می گردید، در آن اثنا گرسنه شد و به نزدیك ابراهیم ادهم بیامد وبنشست ، ابراهیم به وی گفت: گرسنه‌ای؟ گفت: بلی، ابراهیم گفت: خداوندا ماراطعام ده. فی‌الحال خوان طعامی درنهایت لطافت حاضرشد. بایکدیگر آن طعام‌رابخوردند. درویش ازاوپرسید که: این دولت را از کجا یافتی؟ گفت: چهل سال خدارا به مجاز یاد کردم چنانچه غیررا دردل راه ندادم وازلقمهٔ شبهه ومناهی، نفس خودرا منع نمودم ، ومدتی است که حق را به حقیقت یاد می کنم. اینست معنی: المجاز قنطرة الحقیقة[1].

وفی «نهج البلاغه» عن النبی صلی الله علیه وآله: اَلرِّیاءُ قَنْطَرَةُ الْإِخْلاصِ[2]. زیرا که انسان تا ازمقام خودبینی وغیربینی نگذرد به‌مقام حقیقت واخلاص نمی‌رسد.

ای عزیز ! معنی بالاتر ذکر آنست که این کس آرزوی خودرا ترك کند و ارادهٔ خودرا ازمیان بردارد . وقوم موسی علیه السلام که آرزوی سیر و عدس کردند پاره‌ای ذلّت‌برداشتند، وفی‌الحقیقة بی‌ادبی کردند واین باعث شد که مَنّ وسَلْوٰی[3] ازایشان منقطع شد.

از خدا جوییم توفیق ادب — بی‌ادب محروم ماند ازفضل رب
بی‌ادب تنها نه‌خودراداشت بد — بلکه آتش در همه آفاق زد

۱ـ «مجاز پل رسیدن به‌حقیقت است».

۲ـ :«ریاء پل رسیدن به‌اخلاص است». واین‌حدیث در «نهج‌البلاغة» نیست.

۳ـ دورقم خوراك بوده است. برای تفصیل بیشتر به‌تفاسیر، ذیل آیات ۵۷ تا ۶۱ سورهٔ مبارکهٔ بقره مراجعه شود.

این ادب شاخی است از باغ بهشت
وایِ آنکس کو ز دست این شاخ، هشت

پس هر کس که بی ادبی کند از رحمت الهی بی نصیب باشد.
«طرق العشق کلّها آداب[1]».

ای عزیز! تا نفس به چیزی که غیر حق تعالی است تعلّق دارد از لذت و زندگانی وجاه وغیرذلك کایناً ما کان، ذکرخدا اورا صافی نمی‌شود. پس خودرا وهمهٔ چیزهارا فدا باید کرد تامُلك ذکر، این کس رامسلّم شود.

این کلاه بی سران است ای پسر
کی دهندت تا تومی‌نازی به سر

ومعنی بلندتر ازاینها آنکه: ذکر، رفع جمیع خیالات اندرونی کند، چه هرنیك و بدی که درخیال سالك گذرد بی‌ادبی خواهد بود.

خفته آن باشد که او از هرخیال
دارد امّید و کند با او مقال

این خیالات بدن را بت بدان
بشکن این بت ها ورو در لا مکان

* *

گر بیاید به یادشان جز دوست
بردرانند یاد خود را پوست

بر صفت های او نظر کرده
ز انجم وآسمان گذر کرده

ومعنی دیگر ذکر آنست که: هیچ‌شدتی وراحتی درمیان حق وذاکر حجاب نشود. شنیده باشی که ایّوب علیه‌السلام فرزندان او بالکلّیّه برطرف شدند، میان او و خدا حجابی بهم نرسید. وخانهٔ او خراب شد واموال او همه برطرف شد، میان او وخداحجابی بهم نرسید. وبلابربدن او گماشتند تاکرم جمیع بدن اورابخورد میان او وحق حجاب نشد. قوم او با آواز بلند می گفتند که: اگر او دوست خدا بودی چنین بلائی‌متوجّه اونشدی. تاوقتی که کرم به دل مبارکش رسید، مناجات کرد: خداوندا، مرا با بدن کار نیست، از آن می‌ترسم که چون کرم به دل من رسد حجابی‌شود میان من وتو، خداوندا، نوعی بکن که میان من وتوحجابی بهم‌نرسد،

---

[1] ــ عزیز من به ادب باش تا صفا یابی
از آنکه هست تصوف به جملگی آداب
حلاج

مرا مطلب بی‌حجابی است نه چیز دیگر. آنکه فضل پروردگار خود در رسید، بدن او صحیح و سالم شد. چون از خود گذشت و به حق پیوست پیر بود جوان شد، و فرزندان او که درزیر خاك انبوه مانده بودند حق تعالی همگی‌را حیات کرامت فرمود.

رنج کی ماند دمی کو ذوالمنن | گویدت چونی تو ای رنجورمن[۱]
گر نماند از جود، دردست تو مال | کی کند فضل خدایت پایمال
گر بریزد برگ‌های آن چنار | برگ بی‌برگیش بخشد کردگار[۲]

پس باید ذاکر بداند که نجات دربسیار گفتن ذکر است. واگر از روی صدق واخلاص بگوید ممکن است که اورا دراین نشأه یقین حاصل شود که ازاهل نجات است. اللّهم اجعلنامن الذاکرین المخلصین بمحمد وآله الطیّبین الطّاهرین، صلوات الله علیه وعلیهم أجمعین.

ای عزیز! چگونه ذکر وسیلهٔ نجات نمی‌شود وحال آنکه حجاب سالك نتیجهٔ نسیان است، ونسیان بدان سبب بود که دربدایت فطرت که وجود روح پدید آمد ازعین وجود او دوگانگی ثابت شد میان او وحق واحد، اگرچه روح حق تعالی‌را درآن مقام به‌یگانگی دانست امّا به‌یگانگی نشناخت، زیراکه شناخت از شهود خیزد، وشهود ازوجود درست نیاید، که شهود ضد وجود است، والضّدّان لا یجتمعان[۳].

۱و۲ـ «مثنوی» دفترششم، ص ۲۷، و دفتر اول، ص ۶۱.
۳ ـ «دوچیزمتضاد باهم جمع نشوند».

فصل [۱۷]

[فایدهٔ تعلق روح به قالب]

ای عزیز ! فایدهٔ تعلّق روح برقالب آنست که: دو خلف چون دل صحیح و نفس صحیحه حاصل کند تا درمقام شهود چون روح ، بذل وجود کند وی را خلیفه باشد که قائم مقامی او کند . واین سرّی است بزرگ چنانکه روح در آن عالم، حضرت حق‌تعالی‌را به کمال وحدانیّت‌نشناخت همچنین نیزدرآن مقام ذکر بی‌شرکت نتوانست کرد، که هم ذاکرخویش وهم ذاکر حق بود، واین ذکر به شرکت بود، وحال آنکه حق‌تعالی می‌فرماید: وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسِيتَ [۱]، یعنی بعد از نسیان ماسوای من مرا یاد کن تا به‌شرکت نبود.

چندانکه روح به‌عالم ملك وملکوت گذر می کرد تا به قالب پیوست وهر چیزرا که مطالعه می کرد ازآن ذکری با وی می‌ماند وبدان مقدار او از ذکرحق باز می‌ماند تاآنکه جمعی‌را چندان حجاب ازذکر اشیاء مختلفه پدید آمد که حق تعالی‌را بالکلّیه فراموش کردند وحق‌تعالی هم ایشان‌را از یاد عنایت فراموش کرد که: نَسُوا اللهَ فَنَسِيَهُمْ [۲].

پس چون حجاب از نسیان پدید آمد وسبب بیماری فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ [۳]،

۱ــ کهف، ۲۴: «یادکن پروردگارت‌را هرگاه فراموش کردی».

۲ــ توبه، ۶۷: «خدارا فراموش کردند وخدا نیز آنان‌را فراموش کرد».

۳ــ بقره، ۱۰: «دردلهای‌ایشان مرضی است».

گردید لاجرم احتیاج به معالجه پدید آمد، که گفته‌اند: العلاج بالاضداد[1]. و حق تعالی ازشفاخانهٔ قرآن این علاج را می‌فرماید: اُذْکُرُوا اللهَ کَثیراً[2]، تا شاید که به شربت ذکر کثیر، ازحجب نسیان و آفت آن مرض خلاص یابد.

آورده‌اند که: روزی حبیب عجمی به باغی رفت، میوه‌هارا بدید، گفت: خوش لطیف است! صدایی رسید که: ازما شرم نداری که نام مرا به هرمصنوعی بخوانی؟ شیخ استغفار کرد.

ودرجای دیگرحق تعالی‌فرموده که: اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ[3]. پس مرض نسیان‌را به‌معجون نفی واثبات دفع توان کرد، زیرا که نسیان، مرکّب از نفی و اثبات است: نفی ذکرغیر حق واثبات حضرت حق.[4] چون بدین معالجه مداومت نماید به تدریج مرض تعلّقات روح از ماسوای حق به شربت لاإِلٰهَ زایل شود و آفت علّت نسیان منقطع گردد وصحّت ذاکری به واسطهٔ جمال سلطان إلاَّ اللهُ از پس تتق[5] عزت روی نماید، وبه‌حکم وعدهٔ: فَاذْکُرُونی أَذْکُرْکُمْ[6] ازلباس حروف و اصوات مجرد شودودر تجلّی نور عظمت الوهیّت خاصیّت کُلُّ شَیْءٍ هالِكٌ إلاَّ وَجْهَهُ[7] آشکار گردد وذکرروح باذاکری روح ووجود او دربحرنامتناهی ذاکری أذْکُرْکُمْ مستغرق ومستهلك شود، و أذْکُرْکُمْ نیابت ذاکری روح کند. اینجا ذکرو ذاکر ومذکور یکی شود، ذکرِ بی‌شرکت اکنون دست بهم دهد.

تا ز خود بشنود نه از من وتو   لِمَنِ الْمُلْكُ واحدِ القهّار

۱ـ «علاج ازراه اضداد صورت می گیرد».

۲ـ انفال، ۴۵: «فراوان خدارا یاد کنید».

۳ـ فاطر، ۱۰: «سخن پاك به‌سوی خدا بالا می‌رود».

۴ـ نفی ذکر حق واثبات ذکر اغیار. (مرصاد)

۵ـ خیمه، خرگاه.

۶ـ بقره، ۱۵۲: «مرا یاد کنید تا شمارا یاد کنم».

۷ـ قصص، ۸۸: «هرچیز تباه شدنی است مگر وجه او».

وسرّشَهِدَ اللهُ أنّهُ لاإلٰهَ إلاّ هُوَ [1] اینجاظاهر شود، واشارهٔ بعضی: ماقال أحد: الله، الاالله [2] دراین‌حال مفهوم ومعلوم گردد.

آفرینش‌را همه پی کن به تیغ لااله　　تاجهان صافی شود سلطان الّاالله‌را

ازیکی از اکابر پرسیدند که: ذاکر کیست؟ گفت: صبر کنید تا برشما ظاهر شود. بعد ازساعتی شخصی آمد ازاو سؤال کردند که درراه که را دیدی؟ گفت: کسی ندیدم. شیخ گفت: ذاکر اینست، باوجود اینکه ازراه بازار آمده بود.

وفی «فردوس‌العارفین» عن قدوة الذاکرین أمیرالمؤمنین عليه السلام: لاتَذْكُرِ اللهَ تَعالٰی‌ساهِياً، وَلاٰ تَنْسَهُ لاٰهِياً، وَاذْكُرْهُ كٰامِلاً يُوافِقُ فيهِ قَلْبُكَ لِسانَكَ وَ يُطابِقُ إضْمارُكَ إعْلانَكَ. لَنْ تَذْكُرَهُ حَقيقَةَ الذِّكْرِ حَتّٰى تَنْسٰى نَفْسَكَ فی ذِكْرِكَ وَ تَفْقِدَها فی أمْرِكَ [3].

در «فردوس‌العارفین» از پیشوای ذاکران امیرمـؤمنان علیه‌السلام روایت است که: خداوند متعال‌را از روی غفلت یاد مکن، وبا پرداختن به کارهای بیهوده اورافراموش مکن، واورا کاملا به‌طوری که دلت بازبانت وپنهانت باآشکارت هماهنگ باشد یاد کن. وهرگز نتوانی حقیقةً اورا یادکنی مگر زمانی که به‌هنگام ذکر، خودت‌را فراموش کنی واورا درکارخویش نیابی.

و یشهد لذلك ما فی «العیـون» عن‌الرضا عليه السلام : لاإلٰهَ إلاّ اللهَ هِیَ كَلِمَةُ الإخْلاصِ، ما مِنْ عَبْدٍ قالَها مُخْلِصاً إلاّ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ [4].

وگواه این مطلب حدیثی است که در «عیون» از حضرت رضا علیه‌السلام روایت کرده است که: «لااله‌الاالله» کلمهٔ اخلاص است. بنده‌ای این کلمه‌را با اخلاص نگوید مگراینکه بهشت برای او واجب شود.

۱ــ آل عمران، ۱۸: «خداوند گواهی دهدکه معبودی جز او نیست».

۲ــ هیچکس نگفته است «الله» مگرخودِ الله.

۳ــ «فردوس‌العارفین» مخطوط.

۴ــ درمصدر نیافتم.

واعلم: أيّها الخليل الروحانی والاخ الربّانی! أن العارف اذا قام بذكر المعروف وذكر ذكره، هاج فی سرّه نار الاشتياق، فتحرق ما فی الضمير من الافاق، كما قال سيّد الموحّدين عليه‌السلام: حُبُّ اللهِ نارُ اللهِ، لا تَمُرُّ عَلىٰ شَيْءٍ إلاّ احترَقَ[۱]. فحينئذ يدور هذا العبد حول منتهی عزه، ويرتع فی روضات قدسه، ويطير بجناح العز فی سرادقات لطفه، فعند ذلك يسقط عنه ذكره لمذكوره فيصير مستغرقاً فی أبحر ذكر مذكوره له عند وقت الاختبار. وحسن العناية السّابقة الازليّة لابديّة لايقدح فيها النّسيان، ولايكدّرها الغفلة والطّغيان. فأين يقع ذكر المعلول عند ذكر الّذی غير معلول؟ فالمعلول: الّذی كان ذكره لمذكوره بسبب فقر نزل به، و غير المعلول: الّذی كان ذكره من الازل الی الابد مع الغنی عن المذكور.

ای دوست روحانی و برادر ربانی، بدانكه وقتی عارف به یاد معروف برخیزد و پیوسته یاد او كند، آتش اشتیاق در سِر وضمیر او شعله‌ور گردد، وهمهٔ آفاق ضمیر اورا بسوزاند، چنانكه سرور موحدان علیه‌السلام فرموده است: «دوستی خداوند آتش خداست كه برچیزی نگذرد مگر آنكه بسوزد». و آنگاه است كه بنده دراطراف منتهای عزت الهی گردش می كند، ودر باغهای قدس او تفرج می‌نماید، وبا بال عزت درسراپرده‌های لطف او به پرواز درمی آید. ودراینجاست كه «یاد خودش ازمذكور خود» را ازخاطرمی‌برد و غرق دریای «یاد مذكور از او كه دروقت آزمایش صورت می گیرد» می گردد. وحسن عنایت پیشین وازلی وابدی نسیان پذیر نیست وغفلت و طغیان آنرا كدر وتیره نسازد. پس ذكر معلول كجا وذكر غیرمعلول؟! چه معلول كسی است كه به سبب فقری كه متوجه او است به ذكر مذكور می‌پردازد، وغیرمعلول كسی است كه از ازل تاابد به یاد مذكوراست باآنكه ازمذكور بی‌نیاز است.

روی أن داود عليه‌السلام قال: إلٰهی كَيْفَ أطْلُبُكَ حَتّیٰ أجِدَكَ؟ فَأوْحَی اللهُ تَعالیٰ إلَيْهِ أنْ يا داوُدُ، تَرَكْتَنی فی أوَّلِ قَدَمٍ رَفَعْتَهُ، وَ ذٰلِكَ أنَّكَ رَأيْتَ

۱ـ «مصباح الشريعة» باب ۹۶، ص ۵۲۳.

الطَّلَبَ مِنْكَ لی لامِنّی لَكَ[1].

روایت است که داود علیه‌السلام گفت: خداوندا، چگونه تورا طلب کنم آنگونه که تورا بیابم؟ خدای متعال به‌او وحی فرستاد که: ای داود، در اول گامی که به‌سوی من برداشتی مرا رها ساختی، چه طلب‌را از خود دیدی نه ازمن که درطلب تو هستم.

وقال رجل لابی یزید: انّا کتبنا من فواید أبی سلیمان وغیره غیرما سممناه منك! فقال: انّهم اغترقوا فی بحر صفاء العمل، واغترقت أنا فی بحر صفاء المنّة، فانظر کم من فرق بین من یقول فی مناجاته: أنت وأنا، وبین من یقول: أنت وأنت.

ومردی به‌ابی‌یزید گفت: ما ازافادات ابی‌سلیمان‌ودیگران چیزهایی یادداشت کرده‌ایم که با آنچه ازتو می‌شنویم مغایرت دارد! گفت: آنان در دریای صفا وپاکی عمل غرق‌اند، ومن در دریای صفای منت [پذیری از خداوند] پس بنگر که چه اندازه فرق است میان کسی که درمناجات خود گوید: تو ومن، وکسی که گوید: تو وتو.

ودخل رجل علی أبی‌یزید فقال: یا أبایزید، بأی شیء أستعین علی العبادة؟ قال: بالله، ان کنت تعرفه، لأن أدنی منزلة العالم العارف أن یعلم أنّه لیس له شیء، فحینئذ یصیر الاشیاء کلّها له ومعه وان نفی عن کل شیء.

ومردی برابویزید واردشد وگفت: ای ابایزید، ازچه وسیله برعبادت یاری جویم؟ گفت: ازخدا، اگراورا بشناسی. زیرا کمترین مرتبهٔ عالم عارف آنست که بداند که خود هیچ ندارد، ودراین هنگام همهٔ چیزها از آن او وبرای او خواهد شد، هرچندکه خودش ازهمه چیز منتفی وجداست.

وقال ابراهیم‌بن أدهم: دخلت علی جبل لبنان فاذا أنا بشاب قائم وهو یقول یا من قلبی له محب، ونفسی له خادم، وشوقی الیه شدید، متی ألقاك؟ فقلت رحمك الله، ما علامة حب‌الله؟ قال: حب ذکرالله. قلت: فما علامة المشتاق؟ قال أن لاینساه فی کل حال.

۱ـ

وابراهیم بن ادهم گفت: برکوه لبنان وارد شدم جوانی را دیدم ایستاده و می گوید: «ای که دلم دوستدار تو ، وجانم خادم توست ، وسخت به تو مشتاقم، کی تورا خواهم دید»؟ گفتم: خدا تورا رحمت کند، نشانهٔ دوستی خداچیست؟ گفت: دوست داشتن یاد خدا. گفتم: نشانهٔ مشتاق چیست؟ گفت: اینکه اورا درهیچ حالی فراموش نکند.

ثمّ اعلم: أن الذکر الحقیقی ماوقع فی القلب، ثم فی العقل، ثم فی الروح، ثم فی السر، ثم فی سرالسر، ثم فی الغیب، ثم فی غیب الغیب، حتّی صارالذکرسبباً الی رؤیة المذکور، ثم ینتشر فی سایر وجود الذاکر. واذا کان کذلك کان ذکر اللّسان وذکر القلب موافقین. قوله سبحانه: ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی[1] یشیرالیه ، أی وقع الرؤیة فی القلب وصار العین أیضاً قلباً ، و القلب عیناً ، و جمیع وجوده عیوناً .

وبدان که: ذکر حقیقی آنست که درقلب جای گیرد، سپس درعقل، سپس درروح ، سپس درسر، سپس درسِر سِر، سپس درغیب، سپس درغیب غیب، تا آنکه ذکر سبب دیدار مذکور گردد، وسپس درسایر وجود ذاکر پخش شود. وهرگاه چنین شد ذکر زبان وذکر قلب باهم هماهنگ گردد. وقول خدای سبحان: «دل آنچه‌را دید دروغ نگفت» به‌همین مطلب اشاره دارد ، یعنی دیدار دردل واقع شد وچشم نیز به صورت دل درآمد ، ودل وهمهٔ وجود او به‌صورت چشمها درآمدند.

ای عزیز ! بعضی از فواید تعلّق روح به قالب انشاءالله درمبحث معاد و بعضی مباحث دیگر خواهد آمد. وازجملهٔ فواید ذکر ، تواترعطایای سنّیهٔ حضرت جواد مطلق است برذاکر.

وفی « الکافی » عن هشام‌بن سالم ،عن أبی عبدالله علیه‌السلام قال: إنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ یَقُولُ: مَنْ شُغِلَ بِذِکْری عَنْ مَسْأَلَتی أَعْطَیْتُهُ أَفْضَلَ [ما أُعْطی] مَنْ یَسْأَلُنی[2].

۱ــ نجم، ۱۱.

۲ــ «کافی» ج ۲، ص ۵۰۱، ودرآن «سألنی» است.

ودر «کافی» ازهشام بن سالم، از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: خدای متعال می‌فرماید: هرکس بایاد من از درخواست کردن از من سرگرم شود، بهترین چیزهایی‌را که به آنکس که از من درخواست کند می‌دهم، به‌او خواهم بخشید.

وفی «محاسن البرقی» عن النّبی صلّی الله علیه وآله وسلّم: قال الله تعالی: مَنْ شُغِلَ بِذِکْرِی عَنْ مَسْأَلَتِی أَعْطَیْتُهُ أَفْضَلَ ما أُعْطِی السّائِلِینَ.[1]

ودر «محاسن» برقی، از پیامبر صلی الله علیه وآله روایت کرده است که: خدای متعال فرمود: هرکس بایاد من از درخـواست نمودن از من سرگرم شود، بهترین چیزهایی‌را که به‌درخواست کنند گان می‌دهم، به‌او خواهم بخشید.

وفی «فردوس العارفین» عن کعب الاحبار: ان الله قال: مَنْ شُغِلَ بِذِکْرِی عَنْ مَسْأَلَتِی أَعْطَیْتُهُ أَفْضَلَ ما أُعْطِی السّائِلِینَ.[2]

ودر «فردوس العارفین» از کعب الاحبار همین روایت فوق‌را نقل کرده است.

وفی «فلاح السّائل» لعلی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس: عن علی بن ابراهیم، عن أبیه، عن ابن ابی عمیر، عن هشام بن سالم، عن أبی عبدالله علیه السلام قال: ان الله عزوجل یقول: مَنْ شُغِلَ بِذِکْرِی عَنْ مَسْأَلَتِی، أَعْطَیْتُهُ أَفْضَلَ ما أُعْطِی مَنْ یَسْأَلُنِی.

ثم قال ابن طاووس (ره): «أقول أنا: أما عرفت فی هذا المقام من أهل القدوة من أئمّة الاسلام أن النّبی صلّی الله علیه وآله وسلّم قال: أَفْضَلُ الدُّعاءِ دُعائِی وَ دُعاءُ الْأَنْبِیاءِ قَبْلِی. ثم ذکر تهلیلاً وتمجیداً وتحمیداً. فقیل لبعض العلماء[3]: وما معناه؟ أین هذا من الدعاء؟ قال ـ صلوات الله علیه ـ مامعناه: فأیّما أعرف بمراد السّائل والداعی، و أکمل فی طلب الفضایل؟ الله ـ جل جلاله ـ أو عبدالله بن جدعان؟ حیث مدحه امیّة ابن أبی الصّلت فقال:

أأذکر حاجتی أم قد کفانی ... حیاؤك ان شیمتك الحیاء

۱ــ «محاسن» ص ۳۹. ودر آن «ما اعطی من سألنی» است.

۲ــ «فردوس العارفین» مخطوط.

۳ــ درمصدر «فقیل له» است وهمین صحیح است.

اذا أثنى عليك المرء يوماً　　　كفاه من تعرضه الثّناء

ودر «فلاح السائل» سيدابن طاووس همين روايت را باسند نقل كرده سپس گويد: «من گويم: آيا در اين مقام آشنايى ندارى با آنچه از پيشوايان اسلام نقل شده است كه رسول خدا صلى الله عليه و آله فرموده است: «برترين دعاها دعاى من و دعاى پيامبران پيش از من است». سپس ذكرى در مورد تهليل و تمجيد و تحميد فرمود. و به يكى از علماء (يا به آن پيشواى بزرگ) گفتند: معناى اين سخن چيست؟ اين مطلب به دعا چكار دارد؟ آن عالم ـ كه درود خدا براو باد ـ در پاسخ، قريب به اين مضامين فرمود: در مقايسۀ خداوند ـ جل جلاله ـ با عبدالله بن جدعان كداميك منظور سائل و دعاخوان را بهتر مى‌دانند و كداميك در درخواستن فضايل از آنها كاملترند؟ چه، امية بن ابى صلت، عبدالله را با اين اشعار چنين مدح گفت:

«آيا حاجت خود را باز گويم يا آنكه حياء از تو مرا كافى است؟ چه، شيمه و منش تو شرم و حياء است. اگر روزى، كسى تو را ثنا گويد، همان ثنا او را كافى است و نيازى به عرضۀ حاجت ندارد (و تو خود حاجت او را شناخته و برآورده مى‌سازى)».

قلت أنا: فجعل المادح ثناءه على الممدوح يكفى فى قضاء حاجته، فالله ـ جل جلاله ـ أحق بذلك لكمال جوده ورحمته. فاذا رأيت قلبك و عقلك يبدوان نفسك بين يدى الله ـ جل جلاله ـ على هذه الصّفات عند الضّراعات فاعلم أنّك فى حضرة وجوده و جوده، فيالها من عنايات ومفتاح سعادات و تعجيل اجابات! و اذا رأيت قلبك غافلاً وعقلك ذاهلاً[1] و وجدت نفسك لها عن الله عزوجل شاغلاً كأنّك تدعو ولست بحضرة أحد على اليقين، ولا أنت بين يدى مالك عظيم الشّأن مالك العالمين، ولا على وجهك ذل العبوديّة، ولا فى قلبك خوف الهيبة العظيمة الالهيّة ولا رعدة الجناة العصاة اذا رأى أحدهم مولاه فاعلم أنّك محجوب بالذنوب عن علاّم الغيوب، و معزول بالعيوب عن ذلك المقام المحبوب، و ممنوع بخراب القلوب عن بلوغ المطلوب.

من گويم: در اينجا ستاينده ثناى خود را دربارۀ ممدوح براى برآورده شدن

---

۱ ـ در مصدر: قلبك وعقلك ونفسك...

حاجتش کافی دانسته، درصورتی که خدای ـ جل جلاله ـ به‌خاطر کمال جود ورحمتش به این کار شایسته‌تر است. پس هرگاه دیدی که دل وعقل تو نفس تورا درپیشگاه خدای ـ جل جلاله ـ دروقت تضرع وزاری براین صفت داشتند، بدان که درمقام وجود وبخشش الهی قرار گرفته‌ای، پس چه عنایت ها و کلید سعادت‌ها و سرعت در اجابت ها برای تو حاصل خواهد شد! وهرگاه دل خودرا غافل وعقل خویش را مشغول وسرگرم دیدی، و نفس خودرا مشاهده کردی که از خدای ـ عزوجل ـ به غیر او سرگرم است، وآنگونه دعا می کنی که گویا حقیقةً درحضور کسی نیستی وددبرابر مالك عظیم الشأنی که مالك جهانها است قرار نداری، وآثار ذلت عبودیت درچهره، وخوف هیبت عظیم الهی دردل، ولرزهٔ اندام جنایتکاران نافرمانی که چشمشان به مولایشان افتاده‌را درتن نداری، بدان که به سبب گناهان خود از حضرت دانای غیب‌ها محجوب مانده‌ای، وبه خاطر عیوب خویش از آن مقام محبوب، معزول گشته‌ای، و به سبب خرابی دلها از دستیابی به مطلوب، ممنوع شده‌ای.

واحذر أن يكون الله ـ جل جلاله ـ قد شهد عليك أنّك لا تؤمن به. ومن شهد الله ـ جل جلاله ـ عليهم بعدم الايمان فانّهم هالكون. أما قال سبحانه: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَاناً وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ[1]. فابك عند ذلك على نفسك بكاء من اطّلع مولاه على سوء عبوديّته وخبث سريرته، فطرده عن أبوابه، وأبعده عن اعطائه، وجعل من جملة عقابه أنّه شغله بدنياه عن شرف رضاه. فاذا تأخّرت عنك اجابة الدعوات وأنت على ما ذممناه من الصّفات فالذنب لك على التّحقيق، و ما كنت داعياً لمولاك على التّصديق، ولا وقفت عنده على باب التوفيق[2]». انتهى كلامه أعلى الله مقامه.

وپروا کن از اینکه خدای ـ جل جلاله ـ برتو گواهی دهد که به او ایمان نداری، وهرکه خدای ـ جل جلاله ـ گواهی به نداشتن ایمان او دهد

۱ـ انفال، ۲.

۲ـ «فلاح السائل» فصل ۶، ص ۳۲ـ۳۳.

هلاك خواهد شد. مگر خدای سبحان نفرموده است که: «مؤمنان آنانندکه چون یاد خدا به میان آید دلهاشان به‌ترس آید، وچون آیات ما برآنان خوانده شود ایمانشان بیفزاید، وبرپروردگار خود توکل می کنند»؟ پس دراین هنگام برخودت گریه کن همچون گریهٔ کسی که مولای او ازبدی بندگی و پلیدی باطن او آگاه شده، واورا ازدرگاه خود طرد نموده، واز عطا وبخشش خویش دور ساخته، واز جمله کیفرهای او همین را قرار داده که به‌جای سرگرمی به شرف رضا وخشنودی خداوند به دنیای خود سرگرم شده است. وهرگاه اجابت دعاهای تو به تأخیر افتاد درحالی که دارای آن صفات مذمومه‌ای که یادآور شدیم هستی، باید بدانی که تحقیقاً گناه برعهدهٔ توست، واین تویی که واقعاً و به درستی خوانندهٔ مولای خود نبوده‌ای ونزد او بردر توفیق نایستاده‌ای ...» پایان کلام سید، که خداوند مقامش‌را بلند دارد.

فصل [۱۸]

[شرایط و آداب ذکر]

ای عزیز! فضائل وثمرات ذکر وقتی مفید ومؤثّر آید که با شرایط وآداب بود. اول- باید که ذکر تحقیقی باشد نه تقلیدی، زیرا که آنچه ازافواه عوام یا ازمادر وپدر به سمع او برسد وصورتی دردلش ببندد آن ذکر تقلیدی بود و بردل چندان کارگر نیاید، همچنانکه تخم تا پرورده نشود و نرسد اگر برزمین اندازند نروید. واگر به‌تصرف تلقین صاحب ولایت و مرشد کامل درزمین مستعد دل مرید افتد روزبروز درتزاید بود تابه‌مقام شجرگی رسد.

ومن هنا قیل: ان تلقین الذکر تلقیح باطن المرید الصّادق بنفس الشّیخ الصدیق. و انّما یصح هذا التّلقیح من شیخ کامل ذی قلب تام النّور لان نور الکلمة یکون علی قدر نورانیّة القلب، ونورانیّة القلب علی قدر زوال هوی النّفس، فاذا زال الهوی تنوّر القلب کل التّنور. وزوال الهوی لایکون بمعنی انعدامه، ولکن‌یکون بمعنی ترك متابعته فلا یکون‌له هوی متّبع، لان الهوی روح النّفس وهو لایزول ولکن یزول متابعة الهوی، فاذا لم یکن هناك هوی متّبع یستکمل القلب النّور و یفیض منه الی قلوب المریدین الصّادقین بواسطة تلقین الکلمة.

واز همین‌جاست که گفته‌اند: تلقین ذکر به منزلهٔ تلقیح نفس شیخ صدیق است به‌باطن مرید صادق. واین تلقیح ازشیخ کاملی که دارای نورانیت کامل قلبی باشد صورت می گیرد، زیرا نورانیت کلمه به قدر نورانیت

قلب است ، ونورانیت قلب به‌اندازهٔ ازبین رفتن هوای نفس است. پس هر گاه هوای نفس ازبین برود قلب نورانیت کامل پیدا می کند. واز میان رفتن هوای نفس به معنای نیست و نابود شدن آن نیست، بلکه به معنی ترک پیروی ازآن است به‌طوری که شخص هوای نفسی که ازاو پیروی شود نداشته باشد، چه هوی روح نفس‌است وآن ازبین رفتنی نیست ولی پیروی ازهوی ازبین رفتنی هست. واگر درجایی هوای نفسی‌که ازآن پیروی شود نبود قلب، نور خودرا به کمال رساند، وآن نور ازآن قلب باتلقین کلمه، به قلوب مریدان صادق افاضه گردد.

وهذا یکون شیخاً، ولا یحتاج أن یطلب الخلق، فان قلوب أهل الصّدق تجد نفس الرحمن عنده فیأوی الیه ویطلبه، فاذا أقام الحق خلقه فی طلبه فحینئذ یجوز له أن یطلق لسان الدعوة الی الله تعالی ، و یکون تسعة أعشاره عندالله و عشره عند الخلق ، یرید الخلق لله تعالی لا لنفسه ، ویکون أمین الله فی أرضه ، و کما أن جبرئیل أمین الله فی الوحی یکون الشیخ أمین العلم و الالهام للمریدین الصّادقین.

واین‌چنین شخصی شیخ واقعی است . وچنین شیخی نیاز به طلب و دعوت خلق ندارد، زیرا دلهای اهل صدق نفس حضرت رحمن‌را نزد خود می‌یابد پس بدان پناه گیرد ودر طلب آن شود، وچون حق متعال خلق خودرا در طلب خویش واداشت، اینجاست که برای شیخ رواست که زبان دعوت به سوی خدای متعال‌را بگشاید، ونه دهم آن نزد خدای متعال ویك دهم آن نزد خلق است، واو خلق‌را برای خدا می‌خواهد نه برای خودش، واوامین خداوند درزمین اوست، وهمانطور که جبرئیل علیه‌السلام امین خداوند در وحی است، شیخ نیز امین علم والهام به مریدان صادق است.

دوم- ازشرایط ذکر آنست که باید ذکر قلبی باشد. بدانکه درطرف چپ زیر پستان چپ به فاصلهٔ چهار انگشت، پارهٔ گوشتی هست صنوبری که آنرا «قلب صنوبری» می گویند. این قلب ازعالم ملك وخلق است ، وقلب حقیقی که تعلّق به این لحم صنوبری دارد ازعالم ملکوت وامراست، واین هردو قلب محل ذکراست،

ومیان سینه که مقام سرّخفی وأخفی است آن نیز محل ذکر است. ومحل نفس و حواس باطنه، دماغ است آن‌هم مقام ذکر است. و چون ذکر غالب می‌شود تمام بدن‌را درمی گیرد و هرجزوی از اجزای بدن بررنگ دل ذاکر می گردد و آنرا «سلطان ذکر» می گویند. پس طالب باید چندان مداومت به ذکر نماید که ذکر و حضور، ملکهٔ قلب شود وصفت لازمهٔ آن‌گردد چنانکه سمع، صفت سامعه وبصر صفت باصره است، که اگر خواهد به تکلّفْ ذکر و حضور را از دل دور کند دور نشود.

ومراد از «سلطان ذکر» آنست که چندان ذکررا بردل بگوید که ذکر غالب آید وذاکررا برباید واستغراق وبیخودی دست بهم دهد، چنانچه بعضی اکابر نقل نموده‌اند که استغراق برایشان غالب می‌شد، به‌آواز بلند ایشان‌را برای نماز آگاه می‌فرمودند، برای نماز به‌خود آمده برمی‌خاستند.

ای عزیز! دراین هنگام حقیقت ذکر بروز می‌نماید وبه حق حقیقت ذکر رسیده باشد، زیرا که ذکر حق تعالی ازروی لفظ، کَونی است وازروی معنی، حقّانی مَلَکی، پس او برزخی‌است میان حق وخلق که ازهردوجانب نصیب دارد، به‌واسطهٔ اشتغال به‌این برزخ مناسبتی‌اتم ازسایرمناسبات وجود گیرد. وچون ذاکر به ذکرحق‌انس گرفت درحکم آنست که ازعالم کون‌جدا گشت، ودراین‌هنگام‌حکم وحدت حقیقی روی درغلبه آورد واحکام کثرت[1] روی دراختفا نهد.

بعد از آن چون منتقل شود ازذکر ظاهر به ذکر باطن ودل او گویا شود به ذکربی‌عملی وتکلّفی‌خصوصاً که گویا شود به ذکری که دربارهٔ او تعب نکشیده باشد بلکه به‌حسب استعداد حاصل گشته بود وبه‌سبب بُعد او ازعالم صورت و احکام متکثّره وقرب او به‌حق اتم باشد. وچون به‌واسطهٔ امور مذکوره عزیمت قوت گیرد وشوق بسیار شود استیلای حق مستجن[2]، ظاهر گردد و احکام امکان

۱ــ ب و ج: هنگام کثرت.   ۲ــ پوشیده، مخفی.

ضعیف ومغلوب شود پس دل بنده نورانی گردد وصیقل یافته صافی شود از صفات امکانیّه، و آینهٔ جوهردار شود واعتدال یابد از جهت آنکه سطح آینهٔ دل استقامت پیدا کرد و کثرت به‌وحدت مبدل شد.

[باطن ذکر غیر از معنی ذکر است]

ای عزیز! همیشه سالك منتقل می‌باشد ازصورت ذکر به‌معنی ذکر وباطن او، واز تلفّظ به‌نطق لسانی به‌نطق دل به‌همان ذکر یاغیر آن که استعدادش مقتضی آنست. وباطن ذکر غیرمعنی ذکر است. چه معنی ذکر مدلول عبارت است و او را صورتی‌است کونیّه که عبارت‌ازحروف ملفوظی آن باشد، وباطن ذکر حقیقت ذکر است وآنچه مرتّب می‌شود ازتوجّه به‌مذکور به‌طریق ذرق ووجدان ؛ و نتیجهٔ آن عروج است وسقوط احکام کثرت. ومراد به سقوط، استهلاك ومغلوب شدن است نه رفع کثرت بالکلیّه، بلکه چنان باید که حالت او عکس آن حالتی شود که بر آن بوده، یعنی جانب حقیّت برخلقیّت غالب آید، پس‌مناسبت پدید آید میان حق وقلبی که حال او این باشد، پس دراین هنگام ظاهرشود حق مستجن دربنده ازجهت زوال موانع، واورا پیوند شود به تجلّی که فرود می‌آید ازحق به‌او، پس جملهٔ قوای ظاهره وباطنه بلکه جملگی صفات او از حالت خود بگردد، پس زمینِ جسد غیر زمین سابق گردد، وسماواتِ روح وروحانیّات غیر آن روح و روحانیّات سابق گردد از جهت آنکه قیامت او قائم گردد، وارض جسد دیگر مبعوث‌گردد، وقامت او مستقیم شود از جهت بیرون آمدن از گرانی بار طبیعت، ومضمون وَ بَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهّارِ[1] در این قیامت صغری ظاهر گردد، یعنی حق تعالی به صفات یگانگی و قهّاریّت که افنای شخص کرده ظاهر گردد وظهور اشیاء مستند به او باشد.

چون چنین شود اعتقاد او درشأن هرچیزرنگ دیگر گیرد.[و]چون‌مدرك در

۱ــ ابراهیم، ۴۸: «وهمگی درپیشگاه خدای یکتای قاهر، ظاهرشوند».

این مرتبه حق است و زبان حال[او] این تلاوت کند که: وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللهِ مالَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ[1]، آنچه بعد از این پیدا شود ممکن نیست بیان او بلکه واجب است ستر و کتمان آنها، زیرا که کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِما خُلِقَ لَهُ[2]. چه، استعداد اشخاص مختلف است وفیض حق ـ سبحانه و تعالی ـ تابع استعداد است. ما یَفْتَحِ اللهُ لِلنّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِکَ لَها وَ ما یُمْسِکْ فَلا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ هُوَالْعَزیزُ الْحَکیمُ[3].

ازاینجاست که در «عوارف» بعد از ذکر خوارق و کرامات گفته است که: «این همه خوارق و کرامات فروتر است از مرتبهٔ تجوهر قلب به ذکر و وجود ذکر ذات».

ای عزیز! بعد از این معرفت، اسرار چیزهای بسیار براو مکشوف گردد: سرّ مودع بودن حق درخلق، ومعنی غلبهٔ رحمت الهی برغضب او، وآنکه رحمت وغضب منبع اعتدالات وانحرافاتی است که واقع است درعالم معانی وارواح و عالم مثال که دراین عالم، ارواح به‌صور ظاهر می‌شود ومعانی صور جسدانیه پیدا می کند چنانچه علم مثلاً به‌صورت شیر ظاهرشود، وهمچنین منبع اعتدال و انحراف عالم حس‌اند؛ ومعرفت معنی ولادت ثانیه که حضرت عیسی علیه‌السلام فرموده که: لَنْ یَلِجَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ مَنْ لَمْ یُولَدْ مَرَّتَیْنِ[4]، ومعنی احتجاب حق به‌خلق و صحبت حق به‌خلق ـ چنانچه ان‌شاءالله دراحادیث آتیه می آید ـ، وسرّ احاطهٔ او به

۱ـ زمر، ۴۷: «وازسوی خدا آنچه که گمان نمی بردند برای آنان آشکار شود».

۲ـ «سنن ابن ماجة» ج ۱، ص ۳۱. این جمله سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است، یعنی: «هرکس نسبت به آنچه برای آن آفریده شده درآسانی است وراهش به سوی آن باز است».

۳ـ فاطر، ۲: «دری را که خداوند از رحمت خود برای مردم بگشاید هیچکس نتواند بست، و آن را که نگهدارد هیچکس جزاو نتواند رها کند، و اوست خداوند مقتدر وحکیم».

۴ـ «احادیث مثنوی» ص۹۶: «به‌ملکوت آسمانها راه نیابد کسی که دو بار متولد نشده باشد».

ایشان درهرجا که باشند بی‌مزج وظرفیّت و بی‌ملامسه که میان جسمانیّات باشد ، ومعرفت کیفیت انشای قوای روحانیه که ازمقولهٔ معانی‌اند مثل قوای حواس‌ظاهره وقوای غاذیه ونامیه وغیرآن درمواد طبیعت، و کیفیّت ترتیب ایشان باهم ـ چنانکه مذکورشد ـ و کیفیّت تلخیص روح ازبدن وامتزاج ایشان باهم ـ چنانکه مذکور شد دربیان استهلاک وحدت ـ.

اینست معراج به‌تحقیق. آنکس که این‌را نچشید ومشاهده نکرد و احکام کثرت ازاو زایل نگشت حقیقت معراج روحانی براو ظاهر نشد، ودرنیامد درهیچ مرتبه [ای] از مراتب قرب حق ـ جل جلاله ـ و وی‌را وصول به‌حق دست نداد. و وصول حقیقی به ذوق باشد چنانچه آب مودَع در گل، که حق ـ سبحانه‌وتعالی ـ را به‌آن تمثیل زده‌اند که آب در گل وقتی به‌صفت مائیّة ظاهرشود که گل‌را به‌حیله‌ای تقطیر نمایند والا خواص مائیّه در گل مخفی ومستهلک بماند. ومعرفت سرّفنا وبقا ومعرفت سیروسلوک ومبدأ سیر وموجب او واینکه آدمی عینی است ازاعیان ثابته وعارض ظاهروجود شد که عبارت ازنفس وجود است وبه این عروض ونسبت مجهول الحقیقه خلق شده، موجود شد بالوجود الحق، یعنی وجود رایافت ودر این‌مرتبه آن وجود موصوف است به صفات خلق مثل ضحک و مکر واستهزاء و غیرآن که شریعت به‌آن ناطق شد، ومعرفت که سِرّ مودَع است طالب انسلاخ است ازاین احکام تاباز گردد به‌اصل، و مقتضای اصل ظاهرگردد وسرّ معرفت غلبهٔ حق تعالی برامرخود درارواح باطبایع ودرمرتبهٔ اخلاق حمیده با اخلاق ذمیمه یعنی درآن مرتبه که روح باجسد آمیخته‌ومغلوب احکام کثرت وطبیعت گشته وهمچنین اخلاق حمیده مغلوب اخلاق ذمیمه گشته وخلقیّت که برحقیّت غالب آمده،ناگاه امروحال منعکس شود وجانب حقیّت غالب آید برجانب خلقیّت؛ ومعرفت سرّ این غلبت حاصل شود وهمچنین معرفت بسیاری‌ازعلوم واسرارکه مندرج ومندمج است دراین کلمات حاصل آید که کلام به ذکرآنها موجب اطناب است.

ابجد عشق بیاموز مگو از أب و جد

که در این راه مراتب به حسب یافته‌اند

فاذا أشار الشّیخ الیه بالذکر ینبغی أن یواظب علیه حتّی یسقط حرکة اللّسان و یبقی صورة اللّفظ کأنّها جاریة علی اللّسان، و یواظب علیه حتّی یسقط الاثر عن اللّسان و یبقی صورة اللّفظ فی القلب، ثم یواظب علیه حتّی ینمحی صورة اللّفظ عن القلب و تبقی حقیقة خاطره غالبة علیه. فعند ذلک یفرغ القلب عمّا سوی الله تعالی، و یزید نظره الی کلمة الذکر و أنّها ماهی؟ و مامعنی قوله الله؟ ولأیّ معنی کان الهاً معبوداً؟ فیفتح علیه باب الفکرة. عند ذلک یخاف علیه من الوسواس فیعرض علی الشّیخ کل ما یرد علیه منه لیریحه عنه. فان رآه بلیداً أو خاف علیه، ردّه الی الاعمال الظّاهرة و خدمة المریدین لتناله ببرکتهم، فَکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِما خُلِقَ لَهُ.[2] ولمثل هذا قیل: عَلَیْکُمْ بِدِینِ الْعَجائِزِ[1].

پس هر گاه شیخ ذکری را به او دستور داد، شایسته است که بر آن مواظبت نماید تا زبان از حرکت باز ایستد و تنها صورت لفظ باقی بماند به گونه‌ای که گویا بر زبان جاری است، و باز بر آن مواظبت کند تا اثر آن از زبان بیفتد و صورت لفظ در قلب باقی بماند، و باز بر آن مواظبت ورزد تا صورت لفظ از دل نیز محو شود و حقیقت خاطره‌اش با غلبه‌ای که بر او پیدا کرده باقی بماند. اینجاست که دل از غیر خدای متعال فارغ گردد، و نظر به کلمهٔ ذکر اندازد که آن چیست؟ و معنی قول «الله» چیست؟ و به چه معنی اله معبود است؟ پس باب فکر و اندیشه به روی او باز شود. مرید را در اینجا خوف وسوسه دست می‌دهد، پس آنچه را که بر او وارد می‌شود بر شیخ عرضه می کند تا او را از آن آسوده سازد. و اگر شیخ در او کندی مشاهده کرد یا بر او ترسید، او را به اعمال ظاهری و خدمت دیگر مریدان باز گرداند تا به برکت آنان به مقصود خود دست یابد، که: «هر کس برای کاری که آفریده شده است راهش باز است».

۱ــ این جمله به رسول خدا صلی الله علیه و آله منسوب است. و مرحوم استاد شهید مطهری در مقدمهٔ جلد پنجم «اصول فلسفه و روش رئالیسم» در این زمینه تحقیقی دارند، طالبان مراجعه فرمایند.

۲ــ «جامع الصغیر» ج ۲، ص ۹۴.

وبرای اینگونه موارد است که گفته‌اند: برشما باد به دین پیره‌زنان.

ای عزیز! آنچه مقصود است از ذکر، وقوف قلبی است که مراقبه است، وتفسیر «مراقبه» بیاید ان‌شاءالله. وچون ذکر باوقوف قلبی به‌حد کمال رسد حقیقت توحید دردل ذاکر قرار گیرد وچشم بصیرت وی گشاده گردد تا اورا میان عقل و شرع وتوحید هیچ تناقض ننماید، ودراین مقام حقیقت ذکر صفت لازم دل گردد، بعد از آن به‌جایی رسد که حقیقت ذکر باجوهر دل یکی شود وهیچ اندیشه‌ای غیر حق تعالی نماند، وذاکر وذکر درمذکور فانی گردد، وچون بارگاه دل از زحمت اغیار خالی گردد به‌حکم لا یَسَعُنی ـ الحدیث [۱]، جمال سلطان «الاالله» تجلّی نماید به‌حکم وعدهٔ اُذْکُرُوْکُمْ، مجرد از لباس حرف وصوت، و خاصیّت کُلُّ شَیْءٍ هالِكٌ اِلاّ وَجْهَهُ آشکارا شود، و ذکرروح با ذاکری روح ووجود او دربحر نامتناهی اُذْکُرْکُمْ مستغرق ومستهلك گردد.

ذکر گو ذکر تا تورا جان است ... پاکی دل به ذکر یزدان است
چون تو فانی‌شوی ز ذکربه‌ذکر ... ذکرخُفْیه که‌گفته‌اند آن است

ای عزیز! ذکر لسانی و ذکر قلبی به منزلهٔ تعلیم الف و با است تا ملکهٔ خواندن اورا حاصل آید، واگر معلّم حاذق بود وطالب رادرطلب، صادق وقابل بیند، شاید که درقدم اول اورا خواننده گرداند بی‌زحمت الف وبا. وحقیقة الذکر عبارة عن تجلّی الله سبحانه من‌حیث اسم المتکلّم [۲]. و ذکر، بی‌شرك خفی اکنون دست بهم دهد وسرّ کلمهٔ «شَهِدَ اللهُ» آشکارا گردد.

یاد باید کرد جان را تا بود جان در بدن
کز کمال یاد جان، جانان فرود آید به تن

۱ـ اشاره است به‌حدیث قدسی: لا یسعنی أرضی ولا سمائی، بل یسعنی قلب عبدی المؤمن: «آسمان وزمین من گنجایش مرا نداشتند، تنها دل بندهٔ مؤمن من گنجایش مرا دارد». («عوارف المعارف» سهروردی درحاشیهٔ «احیاء العلوم» ج ۲، ص ۲۵۰)

۲ـ «وحقیقت ذکر عبارت است ازتجلی خدای سبحان ازجهت اسم متکلم».

چون‌تو دریادش روی ازخویشتن آن یاد شد
یاد پنهانی که می گـویند اینست بی سخن

قال الشیخ الشّـهید مجدالدین البغدادی : اتـّفق المشایخ علی أن المـرید مالم یسلك طریق «لااله» مدة قریبة بأربعین سنة لایصل الی حقیقة «الاالله».

شیخ شهید مجدالدین بغدادی گفته است : تمام‌مشایخ اتفاق نظر دارند در اینکه تاسالك مدتی حـدود چهل سال طریق « لااله » را نسپرد به حقیقت «الاالله» دست نمی‌یابد.

سیم ــ ازشرایط ذکر آنکه : باید دایم با وضو باشد ، زیرا که ذکر گفتن مقاتله است با دشمن، وطهارت سلاح مقاتله است ، وبدون سلاح مقـاتله مشکل است، والوضوء سلاح المؤمن [1]. ودراحادیث نیز کون بروضوو فواید آن ذکر شده است.

چهارم ــ آنکه: بنای ذکررا برتـوبهٔ نصوحی بگذارد. وتفصیل تـوبه در آداب مرید ـ ان‌شاءالله تعالی ـ بیاید . وبا وجود مخالفت ، ذکر رازیادتی تصرفی نباشد .

پنجم ــ آنکه: درخانهٔ خالی وکـوچك ولطیفی [2] و تاریك ذکر کنند که در جمعیّت حـواس آنرا اثری تمام است ، ودر « مرصاد العباد» گفته‌است که: اگر بوی خوش بسوزد بهتر است.

ششم ــ رو به قبله مربـّع بنشیند، ومربـّع نشستن درجملهٔ اوقات منهیٌّ عنه است الّا وقت ذکرگفتن. در «مرصادالعباد» گفته است که : «پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چون نمازبامداد بگزاردی درمقام خویش به‌ذکرگفتن‌مربـّع نشستی تاآفتاب برآمدی». پس دلیل استثناء، این‌حدیث مـرسل معمولٌ به نزد اهل طریقت خـواهد بود، و حدیث دیگر عن‌قریب خواهد آمد ان‌شاءالله‌تعالی.

۱ــ «وضوء سلاح مؤمن است». ۲ــ «مرصادالعباد» : نظیف.

هفتم ــ دروقت ذکر دستها را برروی ران گذارد ودل حاضر کند وچشم برهم نهد وبه‌تعظیم تمام شروع کند در کلمهٔ «لااله‌الاالله» گفتن به‌قوت تمام که او اشدّذکرآاست، چنانکه «لااله» ازبن ناف برآید و «الاالله» بردل فروبرد بروجهی که اثر ذکـر وقوت او به‌جملهٔ اعضا برسد، ولکن آواز بلند نکند وتا تـواند در اخفاوخفض‌صوت کوشد، چنانچه فرموده: وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِى نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَ خيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ[1]. براین وجه ذکررا سخت ودمادم می گوید ودردل معنی ذکررا می‌اندیشد ونفی خواطر می کند، چنانچه درمعنی «لااله» هرخـاطر که در پیش آید دردل نفی کند ازنیك وبد، بدان معنی که هیچ چیز نمی‌خواهم ومطلوب ومحبوب ندارم «الاالله» جزخدا، جملگی خواطر نفی می کند وحضرت عـزت‌را به‌مطلوبی ومقصودی ومحبوبی اثبات می کند به «الاالله»، چنانچه درهرذکری از اول تاآخر حاضرباشد به نفی واثبات، وهروقت دراندرون دل نظر کند هرچیز که دل‌را به‌آن پیوند بیند آن چیزرا درنظر درآورد ودل‌را به‌حضرت عزت دهد واز ولایت شیخ به‌همّت مدد طلبد وبه‌نفی «لااله» آن پیوندرا باطل کند وبیخ محبّت آن چیزرا ازدل برکند، وبه‌تصرف «الاالله» محبّت حق‌را قایم مقام محبّت آن‌چیز کند، وبراین ترتیب مداومت نماید تا به تدریج دل ازجملهٔ محبوبات ومألـوفات فارغ وخالی شود.

چنان کن ذکر حق گر می‌تـوانی — که گم گردی گر از یادش بمانی

ودلیل برشرعیّت ذکر به‌طریق مذکور ازچند وجه است. اول- تسامح در ادلّهٔ سُنَن نظر به احادیث متواترة‌المعنی که ازپیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم روایت نموده‌اند که: مَنْ بَلَغَهُ ثَوابٌ مِنَ اللهِ تَعالى عَلى عَمَلٍ فَعَمِلَ ذٰلِكَ الْعَمَلَ لِالْتِماسِ ذٰلِكَ

۱ــ اعراف، ۲۰۵: «خدای خودرا با تضرع وزاری واز روی بیم وبی‌آنکه آواز برکشی، دردل خود یاد کن».

الثّوابِ أُوتیهُ وَ إنْ لَمْ یَکُنِ الْحَدیثُ کَما بَلَغَهُ [1].

هرکس به‌او خبررسد که فلان عمل ازجانب خداوند فلان پاداش‌را دارد، واو آن عمل‌را به‌خاطر دریافت آن پاداش انجام دهد، آن پاداش به‌او داده خواهد شد هرچند حدیث آنگونه‌که به‌او رسیده، نبوده باشد.

وفی خبر آخر: وَ إنْ کانَ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه وآله وسلم لَمْ یَقُلْهُ [2].

ودر خبر دیگری است که: هرچند رسول خدا صلی‌الله علیه و آله آن‌را نفرموده باشد.

ودر «کافی» و «وافی» [3] بابی ازبرای این اخبار عنوان نموده، ودر «قرب‌الاسناد» [4] حدیث صحیح دراین معنی ذکر نموده، وبعضی ادعای تواتر معنوی نموده‌اند. ودر «عدة‌الداعی» ازطریق عامّه حدیثی نقل نموده است بعد از آن گفته است: «فصارهذاالمعنی مجمعاً علیه‌عندالفریقین» [5]. وشیخ‌بهاءالدین-علیه‌الرحمة- در «شرح درایت حدیث» بعد از ذکر حدیث حسنی به ابراهیم بن هاشم، عن أبیه گفته است: «انّ‌هذه‌الروایة ممّا اختصّت بها الخاصّة [6]». ففیه ماعرفت من اتّفاق العامّة أیضاً علی ذلك.

«این روایت ازمختصات شیعه است». ولی این فرمایش ایشان مورد اشکال است، زیرا دانستی که عامه نیز بر روایت آن اتفاق دارند.

والحاصل، قطع نظراز اجماع طایفهٔ امامیّه وقطع نظر ازاجماع مسلمین

۱و۲- مدرك آن درشماره‌های بعدی خواهد آمد.

۳- «کافی» ج ۲، ص ۸۷. «وافی» جزء ۳، ص ۷۲.

۴-

۵- «عدة‌الداعی» ص۹-۱۰: «پس این معنی اجماعی شیعه وسنی است».

۶-

وقطع نظر از اخبار متواترة المعنی که ادعا نموده‌اند، مضمون مذکور در اخبار مشهوره وفتاوی مشهورهٔ فقها ـ رضی الله عنهم ـ موجود است، شهرت اخباری و فتوایی کافی است وحال آنکه حدیث مذکور در «قرب الاسناد» به طریق صحیح مذکور است. ودر «محاسن» نیز از علی بن الحکم، از هشام بن سالم، از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده است[۱]. ودر «کافی» از علی بن ابراهیم، عن أبیه، عن ابن أبی عمیر، عن هشام بن سالم، عن أبی عبد الله علیه السلام. وصدوق ـ رحمه الله ـ در «ثواب الاعمال[۲]» عن البرقی، عن علی بن الحکم، عن هشام، عن صفوان، عن أبی عبد الله علیه السلام. ودر «عیون[۳]» به طریق حسن ذکر نموده است.

دوم ـ بسیار مسائل است که شیخنا المفید در «مقنعه» ذکر نموده است و شیخ طوسی ـ رحمه الله ـ در «تهذیب» که شرح بر «مقنعه» است گفته است که: «سمعناه مذاکرة». از آن جمله کراهت آهن بر شکم میّت گذاردن. وشیخ علی ـ رحمه الله ـ در «شرح قواعد» گفته است که: «ذکر ذلك الشّیخان وأکثر الاصحاب، وفی «التّهذیب»: سمعناه مذاکرة»[۴]. انتهی. واز آن جمله استحباب وضو از برای زیارت اهل قبور است نزد مشهور. واز آن جمله کفن را مستحب است که به ریسمان خودش بدوزند حدیثی وارد نشده است وفقها فتوی بر استحباب داده‌اند. وبسیار مسائل است که به مجرد فتوای صدوق و یا پدر او علی بن موسی بن بابویه اکتفا نموده‌اند. واهل ذکر نیز در ذکر خفی به نهج مسطور که درمیان ایشان متعارف است می گویند که از مشایخ یدا بید به ما رسیده است که حضرت امام رضا ـ علیه و

۱ـ «محاسن» ص ۲۵.

۲ـ «ثواب الاعمال» ص ۱۶۰.

۳ـ در مصدر نیافتم.

۴ـ «جامع المقاصد» ج ۱، ص ۳۹۸. «تهذیب» ج ۱، ص ۲۹۴.

علی جده وجدته و آبائه وأولاده آلاف التّحیّة والثّناء ـ به‌بعضی ازاصحاب خود به‌این طریق تلقین فرموده‌اند.

وهرگاه گویی که‌این طریقهٔ مخصوصه، بدعت است. چه، عبادات توقیفی‌اند، وذکر به‌این طریق ازشارع متلقّی نشده است.

در جواب گوییم که: بدعت ادخال دردین است چیزی‌را که ثابت شده باشد که ازدین نیست واینکس اعتقاد کند که آن ازدین است وموجب قرب‌الهی است، مانند نماز تراویح [1] به جماعت، زیراکه ثابت شده است که نماز نافله با جماعت‌حرام است. وهرگاه وضویی که عبادت توقیفی‌است به‌مجرد فتوای صدوق ـرحمه‌الله‌ـ مثلاً حکم براستحباب او نمایند واوراموجب قرب الهی دانند، هکذا الذکر المذکور به‌فتوای کل اهل المعرفة.

وطریق این ضعیف دراین ذکر شریف ازطریق باطن که منتهی به امام همام علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام می‌شود ازقدوة السالکین الواصلین سید علی‌رضا وجناب ایشان از[شیخ‌شمس‌الدین و ایشان از]سید محمود و ایشان از سید نعمة الله ولی و ایشان از سید عبدالله یافعی مکی و ایشان از سید صالح تبریزی و ایشان از شیخ نجم‌الدین کمال‌کوفی وایشان از شیخ ابوالفتوح سعید شهید وایشان از شیخ‌ابومدین بغدادی و ایشان از شیخ ابوسعید اندلسی و ایشان از شیخ‌ابوالبرکات و ایشان از شیخ ابوالفضل بغدادی وایشان از شیخ احمد غزالی وایشان از شیخ ابوبکر نساج وایشان از شیخ ابوالقاسم گرگانی وایشان از شیخ ابوعثمان مغربی و ایشان از شیخ ابوعلی کاتب وایشان از شیخ ابوعلی رودباری وایشان از شیخ جنید بغدادی وایشان از شیخ عبدالله سری سقطی [2] وایشان از شیخ معروف کرخی و ایشان از حضرت امام رضا علی‌بن موسی‌بن جعفربن محمدبن علی‌بن الحسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب أمیرالمؤمنین وولی المتقین علیه‌السلام.

۱ـ هزار رکعت نماز مستحبی‌است که به‌ترتیب مخصوصی درشب‌های ماه مبارك رمضان خوانده می‌شود.

۲ـ کذا.

ومع قطع النّظر عمّا قلناه ان الطّالب اذا شرع فی الذکر بالنّهج المذکور مع الشّرایط المذکورة یحصل له صفاء حال وضیاء بال، یجزم بحقّیة ذلك بالتّحقیق، بل یشاهد شواهد التّحقیق بعین الیقین، و یذاق به حلاوة المناجاة، وینسی الکون. ومرادنا بالحال أنوار الواردات والتّجلّیات الّتی ترد علی القلب و تنوره بأنوار المعارف من الحضرة الالهیّة. وهذه الواردات شواهد التّحقیق أی دلایل الوصول الی الحق بصحّة الطّریق، فانّها ترد وتهدی الی الحق، ویتنور القلب بها وبصفائه یشاهد هذه الشّواهد الهادیة الی حضرة الذات.

وبا قطع نظر از آنچه گفتیم، خود طالب چون با روش و شرایط مذکوری که گفته شد شروع به ذکر نماید، صفای حال و نور خاطری به او دست خواهد داد که تحقیقاً به حقیت و درستی آن جزم پیدا خواهد نمود، بلکه با دیدهٔ یقین شواهد تحقیق وصحت آنرا مشاهده نموده، شیرینی مناجات بدان وسیله چشیده شده و تمام کون و هستی را به فراموشی خواهد سپرد. ومنظور ما از «حال» انوار واردات وتجلیاتی است که بر قلب وارد می‌شود و آنرا با انوار معارف حضرت الهی منور وروشن می‌نماید. و همین واردات، شواهد تحقیق یعنی دلایل وصول به حق است با درستی راهی که انتخاب نموده است، چه آن (واردات) به حق راه می‌نماید و بدان سبب دل روشن می‌شود و با صفای آن (دل) این شواهدی را که راهنمای به حضرت ذات است مشاهده می‌نماید.

تو راه نرفتی ره از آنت ننمودند[1]

ورنه که زد این در که درش نگشودند

* * *

طبیب عشق مسیحا دم است ومشفق، لیک

چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند

اعلم أیّها الزکی الالمعی أنّه لیس الهادی بالحقیقة الاّ الله بأسمائه الی ذاته تعالی، «إنّكَ لاٰ تَهْدی مَنْ أحْبَبْتَ»[2]. وذلك التنور الحاصل بها القلب هو صفاء

۱ـ ب، ج: تو راه نرفته‌ای از آن ننمودند.

۲ـ قصص، ۵۶.

الحال، ویذاق به حلاوة المناجاة ، وهی المسامرة أی التـزام الحضور ، لان تلك الشّواهد توصل السّالك بالتّجلّیات الاسمائیّة الی الحضرة الواحدیّة الالهیّة، فان المکالمة والمناجاة لاتکون الا فی حدود القرب وحضرات الاسماء والصّفات. قال‌الله تعالی: وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيّاً [1]. وذلك مقام السر ومطالعة جمال الـوجه من وراء الحجب النّوریّة الّتی هـی حجب الصّفاء. وبهذا الصّفاء ینسی الکون للمعان نور العشق الجاذب الی الجمال واستیلاء ذوق المسامرة المنسی للغیر، لان المسامرة هـو الخلاص من الفتور بدوام الشّهود، والذهـول عن التّفرقة الموجبة للغفلة و النّسیان والاحتجاب بالرسوم والانانیّة والصّفات والطّاعات.

ای تیزرأی هوشمند، بدان که درحقیقت هدایت‌کننده‌ای جز خداوند که با اسماء خود به‌ذات متعالیش هدایت می کند، وجود ندارد [که خود فرموده] «(ای‌پیامبر) تـو هـرکه را دوست داری نمی‌تـوانی هـدایت کنی». واین نورانیتی که ازآن هدایت الهی برای قلب حـاصل می‌شود «صفای حال» است، وشیرینی مناجات بدان سبب چشیده می‌شود، ومسامـره که عبارت از ملازمت حضور است همین است، زیرا این‌شواهد باتجلیات اسمائی، سالك را به‌حضرت واحدیت‌الهی‌می‌رسانند، زیرامکالمه ورازگویی‌جزدرمرز قرب وحضرات اسماء وصفات میسرنیست. خدای متعال [درباره موسی‌علیه‌السلام] فرموده: «واورا به‌مقام‌مناجات ورازگویی باخود نزدیك‌ساختیم». واین همان مقام سر ومطالعهٔ جمال وجه از پشت حجابهای نـورانی که همان حجابهای صفاء است، می باشد. وبادست دادن این صفا تمام کون وهستی را فراموش می کند ، به خاطر درخشش نور عشق جمال و چیره شدن مزه سخن گفتن ورازگویی که همه‌چیز غیرمحبوب‌را ازیاد می‌برد، زیرا همرازی بامحبوب چون بگونه‌ای‌است که به طور مداوم محبوب را مشاهده می کند ،رهایی از فتور وسستی است، وموجب‌غفلت ازتفرقه‌ای‌است که مـوجب غفلت‌ونسیان و محجوب شدن به سبب رسوم وخود بینی وصفات وطاعات نگری است.

۱- مریم، ۵۲.

ویستلزم الذکر علی النّهج المذکور البقاء مع الشّهود بملازمة المشاهدة ولزوم المسامرة فی مقام السر والتّلقّی من الله تعالی، و یدخل فیها المکاشفة والمکالمة والمناجاة، فانّها تنفی الذهول عن الحق بالطّریق الأولی، و یستلزم الحضور مع الانس بالضرورة. وهذه أیضاً فواید الذکر. و «المنازلة» فعل فاعلین هی منزل بین اثنین، کل واحد یطلب الاخر لینزل علیه، فیجتمعان فی الطّریق فی موضع معیّن أو فی قلب آخر الاثنین، فیسمّی تلك المنازلة لطلب کل واحد هذا النزول علی الاخر. وهذا النّزول علی الحقیقة من العبد صعود، و انّما سمّیناه نزولاً لکونه یطلب بذلك الصّعود النزول بالحق.

وذکر اگر با روش مذکور صورت گیرد مستلزم بقاء باشهود است به‌سبب ملازمت مشاهده، ونیز مستلزم لزوم همرازی است درمقام سِر ودریافت از خدای متعال. ومکاشفه ومکالمه ومناجات نیز درهمین معنی داخل است، زیرا اینها نیز به‌طریق اولی غفلت ازحق‌را برطرف می‌سازند، ونیز ضرورة مستلزم حضور همراه با انس است. واینها نیز فواید ذکر می‌باشد. و «منازله» کار دوکس است وآن منزل میان دو نفر است که هر کدام طالب دیگری است تا براو وارد شود، پس درراه باهم درمحل معینی یا درقلب دیگری باهم اجتماع کنند. و این مقام‌را «منازله» گویند زیرا هر کدام می‌خواهد بردیگری وارد شود. واین نزول از سوی بنده درحقیقت صعود است، وبه این دلیل آنرا نزول خواندیم که با این صعود می‌خواهد برحق نزول کند.

ای عزیز! این نوع منازله گاهی درمیان **مراد ومرید** می‌افتد، و گاهی در طالب ارشاد واهتداء، و گاهی درسلوك که سالك صادق طالب واثق ازمرتبهٔ مولود ثلاثه سلوك بنیاد می کند به‌نوعی که نزول حقیقت انسانی وی از عین ثابتهٔ خویش کرده بود، اکنون برعکس می‌رود به‌سوی عین ثابتهٔ خود، چند منزل قطع کرد که محبوب ازآن جانب وقتی که التقاء دروسط واقع نشد به هرطرف که نزدیکتر باشد آن‌طرف درآمدن مقدم بود. اگرچنانچه به جانب حق اقرب باشد

که مضاف به‌بنده دارند «تدانی» گویند، واگرچنانچه به بنده اقرب باشد آن قرب را ازجانب حق‌تعالی «تدلّی» خوانند. و«سلوة» عبارت از بیرون آمدن از «تلوّن» ودرآمدن در «تمکین» است که رتبهٔ منتهیان راه سلوك ودرجهٔ مختتمان درگاه ملوك است. واین درجه کسی را نصیب گردد که متابعت اولیاء الله نموده [وتن] به قدم فنا سپرده ورخت به‌کارخانهٔ بقاء البقاء آورد.

ای عزیز! «تلوین» مرتبهٔ نُدماست تاایشان رابی اختیار ایشان به‌حضرت سلطان ندارند بازنیارند. واهل تمکین رامرتبهٔ وُزَراست، که حضرت سلطان ایشان رانایب‌مناب خود ساخته است ودرتصرف مملکت اختیار داده و مطلق العنان گردانیده. پس اهل تمکین حال ایشان ایمن ازز وال بود. هرگاه خواهند به‌اختیارخود ازصفتی به‌صفتی واز حالی به حالی منتقل گردند. و اهل تمکین را نیز تلوینات احوال است امّا فرق آنست که ایشان براحوال باطنی خویش غالبند ومتصرف می‌توانند شد.

ودرصفت اهل تمکین گفته‌اند که: از رقّ تصرف احوال آزاد شده‌اند و حجاب ازپیش بصیرت ایشان به کلّی برخاسته است، وهیچ سببی از اسباب تغییر وضعف به حال ایشان راه نیابد، و هیچ چیز از ممکنات ستروحجاب ایشان از مشاهدهٔ محبوب و اشتغال به‌آن نتواند بود، اختلاط باخلق ومشاهدهٔ احوال در ایشان اثر نکند وصفت ایشان‌را تغییر ندهد.

ای عزیز! تعجّب دراین مراتب مکن. وتفصیل اینها ـ ان‌شاءالله تعالی ـ در مرتبهٔ دوم وسیّم ازحکمت اربعهٔ عملیّه بیاید.

وفی الحدیث القدسی: إنَّ مِنْ أغْبَطِ أوْلیائی عِنْدی الْمُؤمِنَ الْخَفیفَ الْجاه[1].

ودرحدیث قدسی آمده‌است که: از بهترین دوستان من‌نزد من که دیگران به حالشان رشك برند، مؤمنی‌است که جاه ومقام بلند ندارد.

وفی آخر: إنَّ لِلّهِ عِباداً لَیْسُوا بِأنْبِیاءَ وَلا شُهَداءَ، یَغْبِطُهُمُ النَّبِیُّونَ وَ الشُّهَداءُ بِقُرْبِهِمْ وَ مَکانِهِمْ مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَ لَقَدْ تَمَنّیٰ اثْناعَشَرَ نَبِیّاً

۱ــ نظیرآن در«کافی» ج ۲، ص ۱۴۱. «سنن ابن‌ماجه» کتاب زهد، باب ۴، ودرآن «خفیف‌الحاذ» است، یعنی کم عیال واندك مال.

أَنَّهُمْ كانُوا مِنْ أُمَّتی[1].

ودرحدیث دیگری است که: خدای متعال‌را بندگانی است که نه پیامبرند نه شهید، ولی پیامبران وشهیدان به‌قرب ومنزلت ایشان درنزدخدای عزوجل غبطه می‌خورند، وهمانا دوازده پیامبرازپیامبران آرزو داشتند که ازامت من بودند.

سیم ــ از ادلّهٔ ذکر به‌طریق مخصوص ما فی «منتخبات مصباح الکفعمی»[2]

قال علی علیه السلام: مَنْ أرادَ أنْ یَشْتَغِلَ بِالذِّکْرِ فَلْیَغْتَسِلْ وَ لْیَتُبْ عَنِ الْمَعاصی وَ یَغْسِلْ ثِیابَهُ وَ یَجْلِسْ فِی الْخَلْوَةِ مُرَبِّعاً مُسْتَقْبِلَ الْقِبْلَةِ واضِعاً یَدَیْهِ عَلی رُکْبَتَیْهِ غامِضاً عَیْنَیْهِ شارِعاً فِی الذِّکْرِ بِالتَّعْظیمِ وَ الْقُوَّةِ بِحَیْثُ یَطْلُعُ «لا إلٰهَ إلاّ اللهُ» مِنْ تَحْتِ السُّرَّةِ وَ یَضْرِبُ عَلَی الْقَلْبِ بِحَیْثُ یَصِلُ تَأْثیرُهُ عَلَی الْأعْضاءِ، مُخَفِّفاً صَوْتَهُ کَما قالَ اللهُ تَعالی: «وَاذْکُرْ رَبَّکَ [فی نَفْسِکَ] تَضَرُّعاً وَخُفْیَةً»[3] مُتَفَکِّراً مَعْناهُ فِی الْقَلْبِ حَتّی یُحیطَ الذِّکْرُ بِجَمیعِ الْأعْضاءِ وَیَسْتَغْرِقَ فیها. فَإنْ وَرَدَهُ وارِدٌ یَنْفیهِ بِلا إلٰهَ، وَ یَقْطَعُ مَحَبَّتَهُ وَ یُثْبِتُ اللهَ، وَیُفَرِّغُ الْقَلْبَ عَنِ الْخَیالاتِ النَّفْسانِیَّةِ، وَ یُشْغَلُ بِالْمُشاهَداتِ الرُّوحانِیَّةِ.

ودر «منتخبات مصباح کفعمی» ازعلی علیه‌السلام روایت کرده است که: هر که خواهد مشغول به ذکرشود باید غسل کند، از گناهان توبه نماید، لباسش‌را بشوید، درمحل خلوتی چهارزانو ورو به قبله بنشیند، دستهای خود روی زانوها گذارده، چشمهارا خوابانده، با تعظیم وقوت شروع درذکر نماید به گونه‌ای که «لا اله الا الله» اززیرناف برآیدو برقلب زده‌شود به‌طوری که تأثیر آن به سایراعضاء برسد؛ وصدای خودرا آهسته کندچنانکه‌خدای متعال‌فرموده: «وپروردگارخودرا [دردرون‌خود] باتضرع وپنهانی یادکن»ومعنای آن‌را دردل بیندیشد تا اینکه ذکر به جمیع اعضاء احاطه یابد ودرمیان آنها غرق شود.

۱ــ «مسند احمد» ج ۵، ص ۳۴۱و۳۴۳. «حلیة‌الاولیاء» ج ۱، ص ۵، ط مصر.

۲ــ به پاورقی ص ۱۹ مراجعه شود.

۳ــ اعراف، ۲۰۵. ودرقرآن کریم «خیفة» است، ودر آیهٔ ۵۵ همین سوره «ادعوا ربکم تضرعاً وخفیة» است.

واگر خاطره‌ای براو وارد شد، آنرا به «لااله» برطرف سازد ومحبت آنرا بریده و«الله»را [درقلب خود] ثابت وپابرجا بدارد، ودل‌را ازخیالات نفسانی فارغ ساخته وبه مشاهدات روحانی مشغول گردد.

قال فی «شرح منهاج السّایرین»[1] عند قول الماتن: «التّذکّر فوق التّفکّر، فان التّفکّر طلب، والتّذکّر وجود»: «یعنی: ان التّفکّر لا یکون الا عند فقدان المطلوب لاحتجاب القلب بصفات النّفس فیلتبس البصیرة مطلوبه، وأمّا التّذکّر فهو عند رفع الحجاب و خلوص خلاصة الانسانیّة عن قشور صفات النّفس و الرجوع الی الفطرة الاولی فیتذکّر ما انطبع فیها فی الازل من التّوحید والمعارف بعد النّسیان بسبب التّلبّس بغواشی النشأة، کما قال الله تعالی: «وَلَقَدْ عَهِدْنا إلیٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً»[2]. وقد یکون التّذکّر للمعانی الّتی حصلت بالتّفکّر بعد نسیانها».

در «شرح منهاج السایرین» آنجاکه صاحب «منهاج» گوید: «تذکر بالاتر از تفکر است، چه تفکر طلب است وتذکر، وجود» گفته است: «منظور اینست که: تفکر آنجا صورت می گیرد که ــ به خاطر محجوب بودن قلب به سبب صفات نفس که مطلوب بربصیرت ملتبس می گردد ــ فاقد مطلوب باشد. اماتذکر، دروقت برطرف شدن حجاب، وجدا وصافی‌شدن خلاصهٔ انسانیت ازپوسته‌های صفات نفس وبازگشت به‌فطرت نخستین صورت می گیرد، پس آنچه‌راکه درازل‌ازتوحید ومعارف درآن منعکس‌شده بود وبه‌سبب آمیختگی به‌پوششهای این نشأه به فراموشی سپرده بود، یادآور می‌شود، چنانکه خدای متعال می‌فرماید: «وهمانا پیش ازاین به‌آدم سفارش کردیم و عزمی برای او نیافتیم». وگاهی تذکر نسبت به معانیی است که پس از فراموشی آنها به سبب تفکر حاصل می گردد».

یقول العبد الضّعیف: ینبغی أن یراد من قوله علیه‌السلام: «مُتَفَكِّراً مَعْناهُ» أی یتذکّر معناه، یشهد لذلک قوله علیه‌السلام: «حَتّی یُحیطَ الذِّکْرُ».

این بندهٔ ضعیف گوید: شایسته است که مراد ازقول آن حضرت علیه‌السلام

۱ــ شرح منازل السایرین ـ ظ   ۲ــ طه، ۱۱۵.

«معنای آنرا بیندیشد» این باشد که «متذکر معنای آن شود» و گواه‌آن ادامهٔ سخن حضرت است که «تا ذکر احاطه پیدا کند...».

و این معنی مـراقبه است که اشارهٔ اجمالـی بـر آن شد و تفصیلش بیاید انشاء الله.

ای عزیز! ذکر باحضور موجب نفی خواطر می‌شود. و مراد آن نیست که بالمرّه نفی‌شود تاحالت شبیه به‌بیهوشی روی نماید بلکه مقصود آنست که‌آنچه رفتنی است برود و آنچه ماندنی است بماند. وشرح این کلام آنست که: خـواطر دو قسم است: بعضی رسل غیب است که از فعل الهـی انبعاث می‌یابد وروی به غایتی وجودی دارد. وبعضی احـادیث نفس است که دل‌را به‌آن مشغول می‌دارد، چنانچه دایه طفل‌را به‌افسانه مشغول می کند. واین هردو نوع بهم ممزوجند. امّا قسم اول وزین ومتین است، وقسم دوم خفیف است وواهی همه‌رادرهم به‌باد باید داد. آنچه دانه است ووزین به‌ته می‌نشیند وقرار می گیرد، و آنچه‌کاه است وسبک به‌باد می‌رود وناچیز می گردد.

وقسم اول باز دوقسم است، برای آنکه یا ازمعادن لطف منبعث گشته است وداعی به‌خیر است، یا ازمعادن قهر منبعث شده وداعی به‌شر است. اگر اول است آنرا به بِشروطلاقت استقبال می‌باید کرد وبه مقتضای آن مسارعت باید کردن. و اگردوم است به خـوف وتضرع پیش می‌باید رفت تاآنکس که اورا فرستاده باز خواند، قوت بشر طاقت مقـاومت آن ندارد. فَلَوْلاٰ إِذْجاءَهُمْ بَأْسُنا تَضَرَّعُوا [1]، و قوله صلى الله عليه وآله: أعُوذُ بِكَ مِنْكَ [2] دراین‌مقام باشد، واینجا محل ظهور توفیق وخذلان است، اگرتوفیق درکارآید خاطری معارض آن ازمعادن لطف انبعاث یابد که دافع آن گردد، و اگرفرو گذاشته شود آن خـاطر قهری حکم خـویش بـراو براند و

۱ـ انعام، ۴۳: «پس چرا وقتی عذاب ما آمد تضرع نکردند».

۲ـ «سنن ابن‌ماجه» کتاب دعاء باب ۳. «ازتو به‌تو پناه می‌آورم».

هیچ کس دست پیش او نتواند آورد، وَمَنْ يُضْلِلِ اللهُ فَلا هادِيَ لَهُ[1].

چهارم ـ از ادلّه، اصل، اباحت است، یعنی حرمت موقوف است به‌دلیلی؛ مادامی که دلیلی بر این اقامه نشده است اصلْ جواز ارتکاب آن شیء است. وصدوق ـ رحمه‌الله ـ در «من لایحضره الفقیه[2]» قنوت به فارسی را تجویز نموده است و متمسّک شده است به‌حدیث شریف «كُلُّ شَيْءٍ مُطْلَقٌ حَتّى يَرِدَ فيهِ نَهْيٌ»[3]. وچون نهی در ذکر مخصوص وارد نشده است اصل، جواز آنست تا دلیل برحرمت آن اقامه شود.

۱ـ اعراف، ۱۸۶: «آن کس که خدا گمراهش کند هدایت کننده‌ای ندارد».

۲ـ ج ۱، ص ۳۱۵ـ۳۱۷.

۳ـ «هرچیزی مطلق است تا اینکه نهیی دربارهٔ آن وارد شود».

فصل [۱۹]

[مراتب ذکر ولزوم سعی در آنها]

ای عزیز! بعضی گفته‌اند که سالك می‌باید که سعی نماید در مراتب ذکر و درهیچ مرتبه توقّف ننماید. اول مرتبهٔ ذکر مداومت بر ذکر ظاهر است یعنی ذکر لسانی. واز جهت دفع خواطر، مداومت بر ذکر باید به‌جد نماید تا آن هنگام که ازخود باز یابد که می‌تواند دل‌را از ذکر فارغ سازد پس کوشش نماید در تفریغ دل آنقدر که تواند زیرا که مقصود اصلی خلوّ باطن است که بر او مطالب کلّیّه مترتّب است. واگر خواطر مزاحمت آرد وقادر بردفع آن نباشد توسّل جوید به‌ذکر باطن دردفع آن به‌توسّط حروف والفاظ ذکر، چه ادراك معانی بی‌الفاظ متعسّر است، نه آنکه به‌تکرار خیالی مشغول شود مانند حدیث نفس. واگر به این نیز دفع نشود توسّل به‌ذکر ظاهری با حضور دل ومراقبت جوید تا آنکه خاطر مغلوب شود.

وچون این‌طریقه‌را کیش خود سازد حضور به حضرت حق تعالی زیاده شود وسلطنت وغلبهٔ ذکر قوت گیرد، ومرتبهٔ قلبیّه که مقام معرفت است ـ چنانچه درحدیث لَا یَسَعُنی أرْضی وَلاَ سَمائی [1] ان‌شاءالله‌تعالی مشروحاً خواهد آمد ـ وبه منزلهٔ فرزند و نتیجه است از مشیمهٔ طبیعت بیرون وبه واسطهٔ استیلای وحدت، آینهٔ دل، مستوی و هموار شود و بلندی وپستی که منافی همواری است زایل گردد و

---

۱ ـ «آسمان وزمین من گنجایش مرا نداشتند».

مناسب حضرت پروردگار شود در وحدت وسعهٔ اخلاق و تقدس و تنزه از کدورات که لازم کثرت تعلّقات کونیّه است.

پس اگر این حال ملکه گردد و این معنی متمکّن شود هر آینه میان حق تعالی و تو درِ دیگر گشاده گردد که هیچ واسطه درمیان نباشد یعنی باب فیض که از ممرّ وجه خاص است گشاده گردد، پس بدانی آنچه در آنی و آنچه بر آنی، و بدانی آنچه معاملهٔ توست با حق و خلق، و بدانی مآل خود را. و باید همین توجّه مذکور حال تو باشد در هر توجّهی که به پروردگار خود نمایی چه در عبادت و چه در دعا و چه در التجا، و از جهت تحصیل مهمّات کلّیّه و جزئیّه. پس در طلب رزق توجّه به ذات مطلق باید کرد که همهٔ اعتبارات در حیطهٔ اوست نه توجّه به اسم «الرزاق».

پس در این هنگام فائدهٔ ذکر و توجّه که مناسبت میان حق تعالی و بنده است تحقّق یابد، چه احکام خلقیّه و خواص امکانیّه مستهلک گشته، یعنی پیش از این خواص خلقیّه بر حقیّه غالب بوده الحال حیثیّت حقّیّه بر خلقیّه غالب آمده.

ای عزیز! اگر اول وهله سعه و انشراحی در قلب ظهور یابد و بعد مدد فیض نرسد مأیوس نباید شد که گفته‌اند: «مشاهدة الابرار بین التّجلّی والاستتار[1]».

ای عزیز! می‌نماید و می‌رباید.

آندم که نوشتم سخن عشق تو جانا — این کِلْك به دست من بیچاره نبوده

تسلیم باید، چاره نیست، چون تسلیم یافت دریافت. حق تعالی به بنده در اول حال تجلّی کند و بسط نماید تا دل او را برباید، باز استتار در کند تا بنده قدر وصال او را داند که: «المنساق بالتّعب أعز من المنساق بلاتعب[2]». عادة الله در همهٔ امور چنین است، اول سهل نماید،

«که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها».

۱ــ «مشاهدهٔ ابرار بین تجلی واستتار است».

۲ــ «آن را که با رنج برند از آن که بی رنج برده شود گرامی‌تر است».

وشاید که نکته این باشد که سالک را هفت طور است ومدت دولت هریک از اینها جداست، پس اگر واردی از این اطوار ورود نمود حالت نزول یافت و کلیّت سالک به رنگ آن طور و لطیفه منصبغ می گردد و آن حال در جمیع لطایف سرایت می کند وتا زمانی که مدت آن لطیفه ثابت است آن حال برجاست و چون مدت دولت آن لطیفه منقضی گشت آن حال زایل می‌شود، وبعد ازمدتی اگر آن حال رجوع نماید ازدوحال خالی نیست: یا برهمان لطیفهٔ اولی رجوع می‌نماید دراین[دو]وقت راه ترقّی بر آن سالک مسدود است، واگر برلطیفهٔ دیگر واردشد راه ترقّی مفتوح گشت. واین حالت را نیز براولی قیاس نماید وهکذا.

ای عزیز! سالک ذاکر تا درمقام قلب است که اول وهلهٔ سلوک است قبض وبسط دست بهم می‌دهد زیرا که از تلوینات قلب است.امّا کسی که از تلوینات گذشته وبه تمکین پیوسته ازقبض وبسط برست وبجَست، وآنچه اورا روی می‌دهد صورت قبض وبسط است ومشارك اسمی است کاین[۲]، ومناسب او خوف و رجا است که: اَلْمُؤْمِنُ بَیْنَ الْخَوْفِ وَالرَّجاءِ[۳].

۱ــ ظاهراً زیاد است.

۲ــ ج: وبه مشارکت اسمی است کاین.

۳ــ «مؤمن میان خوف ورجا قرار دارد».

فصل [۲۰]

[بیان حضور مرشد در قلب]

ای عزیز! ازجملهٔ شرایط ذکر، حضور مرشد است درقلب. ومدخلیّت این شرط ازشرایط دیگر بیشتر است واهتمام دراین آکد. در مکتوب اول از «مکاتیب قطبیّه» گفته است که: «این بنده هرچند تأمّل کردم هیچ چیزرا چنان معین نیافتم برحفظ ایمان که ربط قلب به معلّم خیر؛ هرچند ربط قلب واعتقاد و انقیاد اشدّ است، آن دم، ایمان آمن‌تر است اززوال[۱]».

وسیّداشرف حسینی سمنانی الاصل چَشتی المشرب، درمکتوب سی و چهار گفته است: «سبحان الله ملاحظهٔ صورت پیر کم ازصورت سنگین شیرین نخواهد بود. آورده‌اند که: چون فرهاد کوه بیستون کندن‌را پیش گرفت اول صورت شیرین تراشید وبراورنگ خسروی جای گرفت؛ صورت وی‌را ملاحظه می کرد و کلنگ می‌زد، از کوه ریزه ریزه سنگ می‌ریخت. دراندك فرصت از عهدهٔ کار بر آمد[۲]».

ای عزیز! غرض ازذکروحضور، فناء فی المذکور است وخود اینها مقصود بالذات نمی‌باشد، بلکه تلقین ذکر دررنگ ازقبیل تعلیم الف وباست مراطفال‌را.

واما دلیل براین شرط ازاخبار ما فی «الصّافی» فی تفسیر اِهْدِنَا الصِّراطَ

۱ـ «مکاتیب قطبیه» نسخهٔ خطی ص ۱.

۲ـ

الْمُسْتَقِيمَ[۱]» عن الصّادق علیه السلام: إِنَّ الصُّورَةَ الْإِنْسانِيَّةَ هِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ إِلىٰ كُلِّ خَيْرٍ وَالْجِسْرُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنّارِ[۲].

حدیثی است که در «تفسیر صافی» در تفسیر «اهدنا الصراط المستقیم» از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که: همانا صورت انسانی همان راه راست به‌سوی هر خیر، وپلی است که‌میان بهشت ودوزخ کشیده شده است.

وفی «المجلی» و «الکلمات المکنونة» وغیرهما عن مولانا أمیر المؤمنین علیه السلام انّه قال: الصُّورَةُ الْإِنْسانِيَّةُ هِيَ أَكْبَرُ حُجَجِ اللهِ عَلىٰ خَلْقِهِ، وَهِيَ الْكِتابُ الَّذي كَتَبَهُ بِيَدِهِ، وَهِيَ الْهَيْكَلُ الَّذي بَناهُ بِحِكْمَتِهِ، وَهِيَ مَجْمُوعُ صُوَرِ[۳] الْعالَمِينَ، وَهِيَ الْمُخْتَصَرُ مِنَ [الْعُلُومِ فِي] اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ، وَهِيَ الشّاهِدُ عَلىٰ كُلِّ غائِبٍ، وَهِيَ الْحُجَّةُ عَلىٰ كُلِّ جاحِدٍ، وَهِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ إِلىٰ كُلِّ خَيْرٍ، وَهِيَ الصِّراطُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنّارِ[۴].

ودر «مجلی» و «کلمات مکنونه» وغیر آنها از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که فرمود: صورت انسانی بزرگترین حجتهای خداوند بر آفریدگانش می‌باشد، و کتابی است که با دست خود نوشته، وهیکلی است که باحکمت خویش بنا کرده، ومجموع صور عالمهاست، ومختصری [ازعلومی] است که در لوح محفوظ ثبت است، وشاهد برهرغایبی است، و حجت برهرجاحد و منکری است، وراه راست به‌سوی هرخیری است، و راهی است که میان بهشت ودوزخ کشیده شده است.

ودیگر آنکه: دراحادیث بسیار وارد شده است که برروی عالم نگاه کردن بسیار ثواب دارد، وهمچنین نگاه به دیوار خانهٔ عالم کردن ثواب دارد.

۱ـ حمد، ۶.

۲ـ «تفسیر صافی» ص ۲۰.

۳ـ درنسخه‌ها: صورة.

۴ـ «مجلی» ابن ابی جمهور، ص ۲۹۵. «کلمات مکنونه» فیض کاشانی، ص ۱۲۵.

فصل [۲۱]

[در بیان مراقبه]

واز جملهٔ شرایط که بسیار اهتمام به‌او می‌باشد و رکن اعظم شرایط است «مراقبه» است.

یك چشم زدن غـافل از آن ماه مباشید
شایـد[1] که نگاهـی کند آگاه نباشید

والمراقبة فی الذکر کمافی «منهاج السّائرین»: ملاحظة المقصود، وهوالحق تعالی. قال الشّارح (ره): «المراقبة من أفعال القلب وهی دوام ملاحظة جناب الحق بالقلب». وقال الغزالی: «هی مراقبة الرقیب[2] وانصراف الهمّ الیه. ونعنی بالمراقبة حالة للقلب یثمرها نوع من المعـرفة و تثمـر تلك الحـالة أعمالاً فی الجـوارح وفی القلب». (ص ۶۳)

ومراقبه درذکر همانطور که در «منهاج السایرین» آمده، ملاحظهٔ مقصود که حق تعالی است می باشد. وشارح آن گفته: «مـراقبه ازافعال قلب است، و آن اینست که دائماً باقلب، جناب حق‌را ملاحظه کند». و غزالی فـرموده: «آن، مراقبت (ملاحظهٔ) رقیب ومنصرف ساختن همت به‌سوی اوست. و مراد ما ازمراقبت یك حالت قلبی است که محصول نوعی از معرفت است، وآن حالت نیز اعمالی‌را دراعضاء وجوارح ودرقلب به‌بارخواهدآورد».

۱ـ ب: ترسم.

۲ـ در «محجة البیضاء»: ملاحظة الرقیب.

أمّا الدليل على ذلك ففي كتاب «التوحيد» في حديث طويل عن مولانا أمير المؤمنين عليه السلام في تفسير بعض الايات المتشابهة قال عليه السلام: قَالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم: قَالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: لَقَدْ حَقَّتْ كَرامَتي - أَوْ قالَ: مَوَدَّتي - لِمَنْ يُراقِبُني وَيَتَحابُّ بِجَلالي، إِنَّ وُجُوهَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ مِنْ نُورٍ، عَلى مَنابِرَ مِنْ نُورٍ، عَلَيْهِمْ ثِيابٌ خُضْرٌ. قيلَ: مَنْ هُمْ يا رَسُولَ اللهِ؟ قالَ عليه السلام: قَوْمٌ لَيْسُوا بِأَنْبِياءَ وَلا شُهَداءَ وَلٰكِنَّهُمْ تَحابُّوا بِجَلالِ اللهِ، وَيَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسابٍ[1].

امادليل اين مطلب سخنى است كه در كتاب «توحيد» ضمن يك حديث طولانى از مولايمان اميرمؤمنان عليه السلام كه در تفسير بعضى از آيات متشابه فرموده، آمده است كه رسول خدا صلى الله عليه وآله فرموده: خداى عزوجل فرموده است: همانا كرامت - ياموَدت ودوستى - من ثابت است براى كسى كه مرا درنظر گيرد وبه جلال من با ديگران دوستى كند، چهره‌هاى چنين كسانى درقيامت از نور است كه برمنبرهايى از نور درحالى كه لباس‌هايى سبز دربر دارند، قرار دارند. عرض شد: اى رسول خدا، اينان كيانند؟ فرمود: گروهى هستند كه نه پيامبرند ونه شهيد، ولى به‌جلال خدا بايكدگر دوستى كردند، وآنان بدون حساب داخل بهشت مى‌شوند.

وفي «الكافي» عن مولانا الصّادق عليه السلام عن الله تعالى: يا بُؤْساً لِمَنْ عَصاني وَلَمْ يُراقِبْني[2].

ودر «كافى» ازمولايمان امام صادق عليه السلام روايت است كه خداى متعال فرموده: بدا به حال كسى كه مرا نافرمانى كند ومرا درنظر نگرفته، وازمن پروا نكند.

وفي خبر آخر: اِجْعَلْ مُراقَبَتَكَ لِمَنْ لا يَغيبُ نَظَرُهُ إِلَيْكَ، وَاجْعَلْ شُكْرَكَ لِمَنْ لا يَنْقَطِعُ نِعَمُهُ عَنْكَ، وَاجْعَلْ طاعَتَكَ لِمَنْ لا تَسْتَغْني عَنْهُ بِحالٍ،

۱- «توحيد» باب ۳۶، ص ۲۶۸. ودرنسخه‌ها: بجلالى.

۲- «كافى» ج ۲، ص ۶۷.

وَاجْعَلْ خُضُوعَكَ لِمَنْ لا تَخْرُجُ مِنْ مُلْكِهِ وَ سُلْطانِهِ[1].

ودرخبر دیگری است که: مراقبت وپروای خودرا درمورد کسی بکاربر که نظرش ازتو پنهان نشود، وسپاس خودرا برای کسی قرارده که نعمت‌هایش ازتو بریده نگردد، واطاعت خودرا برای کسی قرارده که درهیچ حالی ازاو بی‌نیاز نیستی، وخضوع وفروتنی خودرا برای کسی قرار ده که از ملك و سلطنت او بیرون نتوانی شد.

وفی «مصباح الشّریعة»: راقِبِ اللهَ فی کُلِّ خُطْوَةٍ کَأَنَّكَ عَلَی الصِّراطِ جائِزٌ[2].

ودر «مصباح الشریعة» آمده است: خدارا درهر گامی درنظر دار، چنانکه گویا برصراط عبور می کنی.

وفی حدیث فی تفسیر قوله تعالی: «إِنَّهُ لَیْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَی الَّذینَ آمَنُوا وَ عَلی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ[3]»: وَ لَنْ تَقْدِرَ عَلی هذا وَ مَعْرِفَةِ إِتْیانِهِ وَ مَذاهِبِ وَسْوَسَتِهِ إِلاّ بِدَوامِ الْمُراقَبَةِ وَ الْاِسْتِقامَةِ عَلی بِساطِ الْخِدْمَةِ وَ هَیْبَةِ الْمُطَّلِعِ[4].

ودرحدیثی درتفسیراین آیه: «همانا او(شیطان)دابرمؤمنان و کسانی که برخدا توکل می کنند تسلطی نیست» آمده است که: وبراین (خلاصی از فریب شیطان) وشناخت راههای ورود وطرق وسوسهٔ او قادر نیستی مگر با دوام مراقبت ودرنظر گرفتن خداوند وپایداری بربساط خدمت، وهیبت از مقام آگاهی واطلاع او.

و من الأخبار الواردة فی الذکر وهـذا الخبر تظهر أن الذکر و المـراقبة یذهبان وسوسة الشیطان.

واز اخباری که درذکر وارد شده ونیز ازهمین خبر ظاهر می‌شود که ذکر و

۱ــ

۲ــ «مصباح الشریعة»، باب ۱۱، ص ۸۴.

۳ــ نحل، ۹۹.

۴ــ مصدد سابق، باب ۳۹، ص ۲۲۸.

مراقبه، وسوسهٔ شیطان‌را ازمیان می برند.

وَالْوَسْوَسَةُ ما يَكُونُ مِنْ خارِجِ الْقَلْبِ، أمّا إذا تَمَكَّنَ فِي الْقَلْبِ فَذلِكَ غَيٌّ وَ ضَلالَةٌ و كُفرٌ [۱].

ووسوسه آنست که ازناحیهٔ بیرون از قلب صورت گیرد، اما هرگاه درقلب جایگزین شد، گمراهی وضلالت وکفر است.

وفى «مصباح الشّريعة»: وَمَنْ رَعَى قَلْبَهُ عَنِ الْغَفْلَةِ، وَ نَفْسَهُ عَنِ الشَّهْوَةِ، وَ عَقْلَهُ عَنِ الْجَهْلِ فَقَدْ دَخَلَ فى دِيوانِ الْمُتَنَبِّهِينَ [۲].

ودر «مصباح الشريعة» آمده است: هر کس دلش‌را ازغفلت، و نفسش‌را از شهوت، و عقلش را از جهل، محافظت کند همانا دردیوان بیداران داخل شده است.

وفيه قال الصّادق عليه‌السلام: وَمَنْ كانَ ذاكِراً لِلّهِ تَعالىٰ عَلَى الْحَقيقَةِ فَهُوَ مُطيعٌ، وَ مَنْ كانَ غافِلاً عَنْهُ فَهُوَ عاصٍ، وَ الطّاعَةُ عَلامَةُ الْهِدايَةِ، وَ الْمَعْصِيَةُ عَلامَةُ الضَّلالَةِ، وَ أصْلُهُما مِنَ الذِّكْرِ وَ الْغَفْلَةِ. فَاجْعَلْ قَلْبَكَ قِبْلَةً لِلِسانِكَ ــ الحديث، وقد تقدم. ثم قال ــ وَالذِّكْرُ ذِكْرانِ: ذِكْرٌ خالِصٌ بِمُوافَقَةِ الْقَلْبِ، وَذِكْرٌ صارِفٌ [۳] يَنْفِي ذِكْرَ غَيْرِهِ كَما قالَ رَسُولُ اللّهِ صلّى‌الله‌عليه‌وآله: أنَا لا أُحْصي ثَناءً عَلَيْكَ أنْتَ كَما أثْنَيْتَ عَلىٰ نَفْسِكَ. فَرَسُولُ اللّهِ صلّى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلّم لَمْ يَجْعَلْ لِذِكْرِهِ مِقْداراً عِنْدَ عِلْمِهِ بِحَقيقَةِ سابِقَةِ ذِكْرِ اللّهِ تَعالىٰ لَهُ مِنْ قَبْلِ ذِكْرِهِ لَهُ، فَمَنْ دُونَهُ أوْلىٰ. فَمَنْ أرادَ أنْ يَذْكُرَ اللّهَ تَعالىٰ فَلْيَعْلَمْ أنَّهُ ما لَمْ يَذْكُرِ اللّهُ تَعالىٰ الْعَبْدَ بِالتَّوْفيقِ لِذِكْرِهِ لا يَقْدِرُ الْعَبْدُ عَلىٰ ذِكْرِهِ [۴].

ودرهمان کتاب آمده است که امام صادق علیه‌السلام فرمود: « هر کس حقیقةً

۱ــ مصدر سابق، ص ۲۲۶.

۲ــ مصدر سابق، باب ۳، ص ۲۷. ودر ب، ج: و وقف عن الشهوة.

۳ــ نسخه‌ها: «صاف» بود که ظاهراً تصحیف است.

۴ــ مصدر سابق، باب ۵، ص ۴۳ به بعد.

ذاکر خدای متعال باشد فرمانبر است ، وهر کس ازاو غـافل باشد نافرمان است. وفرمانبری نشانهٔ هدایت ، و نافرمانی نشانهٔ گمراهی است، واین دو از ذکر وغفلت ناشی می‌شوند. پس دل خودرا قلبهٔ زبانت قرارده...» ـاین حدیث، در گذشته ذکر شد ـسپس فرمود«وذکر دوگونه است: ذکرخالص، که باموافقت وهمراهی دل صورت گیرد. وذکر صارف وباز دارنده، که ذکر غیر خدارا از میان ببرد، چنانکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمـوده است: «(خداوندا) من آنگونه‌که فراخور و شایستهٔ توست قادر براحصای ثنای تو نیستم ، تو آنگونه‌ای که خود ثنای خـود گفته‌ای». پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای ذکرخود قدروقیمتی قرار نداد، چه این حقیقت را می‌دانست که یاد خدای متعال ازاو پیش ازیاد او ازخدای متعال است ، بنابراین دیگـران که ازآن حضرت درمقامات پایین‌تر قرار دارند به این اظهار عجز شایسته‌ترند. پس هرکس که بخواهد یاد خدای متعال کند باید بداند که تاخدای متعال بندهٔ خودرا باتوفیق دادن او برای ذکر، یاد نکند بنده هرگز قادر نیست خدارا یاد کند.

ای عزیز ! ازاین کلام که ازمنبع علم لطیف صافی صادر شده است معلوم شد که چنانچه عوام‌را مؤاخذه می‌نمایند بر گناهان جوارح، خواص‌را نیزمؤاخذه می‌نمایند برذُهول وغفلت. پس برتـو بادکه ازاختلاط غافلان ومصاحبت جاهلان کناره نمایی به‌مراحل، بلکه از ارتباط این قـوم بی‌بود ناعاقبت محمود، وادی به وادی فراررا برقرار اختیار نمایی.

هرآنکوغافل ازحق یک‌زمان است — درآندم کافـر است امّا نهان است
اگر آن غـافلی پیوسته بـودی — در اسلام بـروی بستـه بـودی

ای عزیز ! مراد از امـر به‌تفکّـر که درآیات واخبار وارد شده است غیـر مراقبه است چنانچه عن‌قریب بیاید انشاءالله تعالی.

ولیس‌هو الاالنیّـة والیقظةالصّافیتین الممزوجتین بنورالسّکینة المؤیّدتین بسلطان المحبّة ؛وغیرذلك هو التـعمـّقات الفلسفیـّة والوساوس المتخیـّلة، فلم ـ

يزدهم الا الجهل والضّلالة والغواية و الشّقاوة.

وآن نیست مگر نیت وبیداری صافی وخالصی که با نور سکینه و آرامش ممزوج شده وبا سلطان محبت، مؤید باشند. وهرچه جز این باشد تعمقات فلسفی ووسوسه‌های خیالی است که متفکران را جز نادانی و گمراهی و بیراهی وبدبختی نیفزاید.

وفی «نهج البلاغة» : رَحِمَ اللهُ امْرَءًا سَمِعَ حُكْماً فَوَعَى ـ الى أن قال عليه السلام ـ: رَاقَبَ رَبَّهُ ، وَصَافى لُبَّهُ[۱].

ودر «نهج البلاغه» فرموده: خداوند رحمت کند مردی‌را که حکمی‌را بشنود وخوب فرا گیرد ... مراقب پروردگارخویش‌است ولب و خردش‌را صاف وخالص نموده است.

وقال صلى الله عليه وآله وسلّم : اُعْبُدِاللهَ تَعالى كَأنَّكَ تَراهُ فَإنْ لَمْ تَكُنْ تَراهُ فَإنَّهُ يَراكَ[۲].

ورسول خدا صلى‌الله‌علیه وآله فرموده است: خداوند را طوری عبادت کن که گویا اورا می‌بینی، واگرتو اورا نمی‌بینی، او تورا می‌بیند.

وفی «القرآن المجید»: إنَّ اللهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقيباً[۳].

ای عزیز ! چون معنی‌مراقبت دانسته شد ودانستی‌نیز که‌ثمرۀ آن‌معظم ثمرات است، بدانکه اهل ذکررا حالتی نیز می‌باشد که اصطلاح نموده‌اند ، وهی مراعاة القلب للرقیب واشتغاله به[۴].

مانند مرغی باش هان   بر بیضۀ دل ، پاسبان
کز بیضۀ دل زایدت   شوری و مستی ، قهقهه

این توجّه به قلب صنوبری‌را درزمان ذکر گفتن یعنی نظر بصیرت بروی داشتن وذکررا بروی فرودآوردن، درعرف این طایفه «وقوف قلبی» خوانند ودر

۱ـ «نهج البلاغة»، خطبۀ ۷۴، وجملۀ اخیررا ندارد.

۲ـ «امالی» طوسی، ج ۲، ص ۱۳۸.

۳ـ نساء ، ۱ : «همانا خداوند مراقب شماست».

۴ـ «وآن مراعات نمودن قلب است نسبت به رقیب، ومشغول بودن به اوست».

رعایت او اهتمام دارند.

رو بردر دل بنشین کان دلبر خرگاهی

وقتی سحری آید یا نیم شبی باشد

وبعضی «وقوف قلبی» را آگاهی درزمان ذکر گفتن به‌مذکور گرفته‌اند که عبارت از «مراقبه» باشد. وشکّی نیست که توجّه به‌امر واحد وشغل خیال به‌وی ممدّ جمعیّت وموجب اندفاع خواطر متفرقه است و تفریغ دل از کثرت صور کونیّه، خصوصاً وقتی که میان آن امر متوجّه الیه ومطلوب، نوعی ازمناسبت مَرعی باشد. پس توجّه به‌قلب صنوبری [را] درذکر لازم باید دانست تا به سبب این توجّه خواطر متفرقه مندفع گردد. ولکن مخفی نماند که این ثمرهٔ «مراقبه» است چنانچه ذکر شد.

ای عزیز! بدانکه العلم المثمر للمراقبة فهو العلم بأن الله تعالی مطّلع علی الضّمائر والسرائر، قائم علی کل نفس ـ قال سبحانه: أَفَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ[1] ـ وان سرّالقلوب مکشوف له کظاهر البشرة للخلق بل هو أشد. فهذه المعرفة اذا استولت علی القلب ولم یبق فیها شبهة فلابد أن یجذبه الی مراعاة الرقیب.

... علمی که مراقبه‌را به‌بار می‌آورد آنست که بداند خدای متعال ازباطن‌ها وپنهانی‌ها آگاه، وبرهرنفسی محیط ومسلط است ـ خدای سبحان فرموده: «آیا آن کس که برهرنفسی واعمال او محیط ومسلط ومدبراست...» ـ ونیز سِر دلها برای‌او مکشوف وروشن است همانگونه که ظاهر پوست برای هرکس مکشوف است بلکه بیشتر وشدیدتر از آن. و هرگاه این معرفت و شناخت بردل مستولی شد وشبهه‌ای درآن باقی نماند پس ناگزیر دل‌را به سوی مراعات نمودن رقیب (خداوند) می‌کشاند.

والموقنون بهذه المعرفة فمنهم الصّدیقون، ومراقبتهم التّعظیم والاجلال و

۱ـ رعد، ۳۳.

استغراق القلب بملاحظة ذلك الجلال، و الانكسار تحت الهيبة و العظمة بحيث لا يبقى فيه متّسع للالتفات الى الغير أصلاً. وهى مراقبة مقصورة على القلب؛ أمّا الجوارح فانّها تتعطّل عن الالتفات الى المباحات فضلاً عن المحظورات. واذا تحركت بالطّاعة كانت كالمستعمل لها فلا تصلح لغيرها، ولا يحتاج الى تدبير فى ضبطها على سَنَن السّداد.

وكسانى كه با اين نوع معرفت به‌يقين رسيده‌اند، دسته‌اى از آنان «صديقان» هستند، ومراقبت آنان تعظيم وبزرگداشت واستغراق دل است به ملاحظهٔ آن جلال، وانكسار وشكستگى است تحت هيبت وعظمت خداوند به گونه‌اى كه اصلا مجالى براى التفات به غير در آن باقى نماند. واين مراقبت ويژهٔ دل است، اما جوارح واعضا از پرداختن به‌امور مباح نيز بى‌حركت مى‌ماند چه‌رسد به‌امورحرام. وچون براى انجام طاعت به‌حركت درآيد به‌گونه‌اى است كه گويا صرفاً براى طاعت به‌كار گرفته شده و صلاحيت به‌كار گرفته شدن درغير آنرا ندارد، وبراى قرار گرفتن درراه درست وصحيح نيازى به تدبير ندارد.

و من نال هذه الرتبة فقد يغفل عن الخلق حتّى لا يبصرهم ولا يسمع أقوالهم كما اتّفق لموسى عليه السلام بعد المراجعة عن الطّور الى أربعين يوماً أنّه لا يسمع كلام أحد. ومثّل هذا بمن يحضر فى خدمة ملك عظيم فان بعضهم قد لا يحس بما يجرى فى حضرة الملك من استغراقه بهيبته؛ وبمن يشغله أمر مهم يتفكّر فيه.

وكسى كه به‌اين رتبه دست يابد همانا از خلق غافل مى‌شود، تاجائى كه آنانرا نمى‌بيند وسخنانشان‌را نمى‌شنود، همانطوركه براى موسى عليه‌السلام پس از بازگشت از «طور» اتفاق افتاد، كه تاچهل روز سخن هيچ كس را نمى‌شنيد. ودراين مورد مثل زده‌اند به‌كسى كه درخدمت پادشاه بزرگى حضور يافته است، چه بعضى ازحاضران ازآن‌جهت كه غرق هيبت پادشاه هستند آنچه‌را كه درمحضر پادشاه مى گذرد احساس نمى كنند. ونيز مثل زده‌اند به‌كسى كه امرمهمى اورا به‌خود مشغول داشته وبه فكر در آن پرداخته است.

وروى أيضاً أن يحيى بن زكريا عليهما السلام مر بامرأة فدفعها على وجهها. فقيل له: لم فعلت كذا بهذه؟ فقال عليه السلام: ماظننتها الا جداراً [1].

ونيز روايت است كه: يحيى بن زكريا عليهما السلام به زنى گذر كرد واورا به رو برزمين انداخت. به او گفتند: چرا با او چنين كردى؟ فرمود: اورا جز ديوارى نپنداشتم.

وأمّا مراقبة الورعين من أصحاب اليمين فهم قوم غلب يقين [2] اطّلاع الله تعالى على ظاهرهم وباطنهم وعلى قلوبهم، ولكن لم تدهشهم ملاحظة الجلال بل بقيت قلوبهم على الاعتدال متّسعة للالتفات الى الاقوال و الاعمال الا أنّها مع ممارستها للعمل لاتخلو عن المراقبة. وقد غلب الحياء من الله تعالى على قلوبهم فلا يقدمون ولا يحجمون الا عن تثبّت، فيمتنعون عن كل أمر فاضح في القيامة اذ يرون الله مشاهداً لاعمالهم في الدنيا كما يرونه في القيامة. ومن كان في هذه الدرجة فيحتاج أن يراقب جميع حركاته وجميع اختياراته، ويرصد كل خاطر سنح له، فان كان الهيّاً تعجّل مقتضاه، وان كان شيطانيّاً بادر الى قمعه، واستحيى من ربّه، ولام نفسه على اتّباع هواه فيه. وان شك فيه توقّف الى أن يظهر له بنور الله سبحانه من أيّ جانب هو، كما قال عليه السلام: الْهَوى شِرْكُ الْعَمى [3]، وَمِنَ التَّوْفيقِ التَّوَقُّفُ عِنْدَ الْحَيْرَةِ [3].

ولا يعمل شيئاً من أعماله وخواطره وان قلّ ليسلم من مناقشة الحساب، فقد قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إنَّ الرَّجُلَ لَيُسْئَلُ عَنْ كُحْلِ عَيْنَيْهِ وَ عَنْ فَتِّهِ الطّينَ بِإصْبَعَيْهِ، وَ عَنْ لَمْسِهِ ثَوْبَ أخيهِ [4].

واما مراقبت اهل ورع از اصحاب دست راست، پس آنان گروهى هستند كه يقين به اينكه خداى متعال برظاهر وباطن وبردلهاى آنان آگاه است بر

۱ـ

۲ـ كذا فى المحجة، وفى النسخ: بعض.

۳ـ «غرر الحكم» باب هاء. «محجة البيضاء» ج ۸، ص۱۶۲. ودرهردو: شريك.

۴ و ۵ـ «محجة البيضاء» ج ۸، ص ۱۶۲ و ۱۵۹.

آنان غلبه یافته، ولی ملاحظهٔ جلال خداوند آنان‌را به دهشت نینداخته بلکه دلهاشان برحالت اعتدال باقی مانده وبرای توجه به اقوال واعمال دارای مجال وسیع است، جزاینکه هرچند ممارست برعمل دارندبازهم خالی از مراقبه نیستند، وحیاء ازخداوند متعال بردلهاشان غلبه دارد، بنابراین هم اقدام وهم خودداری آنها ازروی تثبت وتوجه است، ولذا از هرکاری که درقیامت موجب فضاحت است خودداری می کنند، چه دردنیا خداوندرا شاهد وناظر اعمال خود می‌بینند همانطورکه درقیامت اورا چنین می‌بینند. وهرکس که دراین درجه قرار گرفته نیازمند به‌این است که مراقب جمیع حرکات واختیارات خود بوده ودرکمین هرخاطری که براوخطور کند باشد، پس اگرآن الهی باشد درمقتضای آن تعجیل کند، واگر شیطانی است به قلع وقمع آن مبادرت ورزد واز پروردگار خود شرم داشته وخودرا بر پیروی از هوای نفس خود درآن مورد نکوهش کند. واگر درالهی یا شیطانی بودن آن تردید دارد باید توقف کند تا با نور خدای سبحان برایش ظاهر شود که از کدام سو است، چنانکه امام [علی] علیه‌السلام فرموده است: «هوای نفس‌شریك کوری (کوری باطن) است. وتوقف به هنگام حیرت ازنشانه‌های توفیق است». وبه هیچ‌یك از اعمال وخاطرهای خود ــ هرچند اندك باشد ــ عمل نکند به‌خاطر ترس ازمناقشه وسختگیری درحساب، که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است: «همانا مرد از سرمهٔ درچشم وخرد کردن گِل با انگشت وازدست کشیدن به‌لباس برادرش بازخواست خواهد شد».

و اعلم أن المراقبة علی نوعین: مراقبة الرب ومراقبة العبد. أمّا مراقبة الرب علی نوعین: رعایة الموجودات بحفظه تعالی عن الفساد والفناء. ورؤیته تعالی العباد حین اطاعتهم له تعالی.

وبدان که مراقبت دوگونه است: مراقبت پروردگار، و مراقبت بنده. اما مراقبت پروردگار نیز دونوع است: یکی رعایت کردن موجودات است با حفظ نمودن آنها از فساد وتباهی. ودیگر دیدن خداوند بندگان را به هنگام اطاعت وفرمانبری آنها ازحضرت اوست.

به اندك التفاتی زنده دارد آفرینش را
اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها

ومراقبهٔ عباد برسه گونه است: اول ـ ملاحظهٔ ذات حق تعالی بروجهی که آن ملاحظه موجب غفلت ازماسوای حق باشد. واین ملاحظه از تعظیم و ملاحظهٔ قرب واز تحقیر نفس خود پیدا شود. دوم ـ ملاحظهٔ اینکه حق تعالی ناظر ظاهر وباطن است آنچه را که از ایشان صادر می‌شود. وبعضی این را «مراقبة المراقبة» خوانند زیرا که متعلّق این مراقبه حق است. سیّم ـ نگاه داشتن ظاهر و باطن است ازمخالفت امر الهی، ودرمقام موافقت بودن. واز اینجا ظاهرشود که مقام «مراقبه» بعد از «صبر» است چه صبر براوامر وطاعات وبرترك محرمات يك قسم ازاقسام صبر است.

ای عزیز! بعضی گفته‌اند که: اگر از ذکر قلبی حرکت وجنبش دل مراد باشد پس دوام آن هیچ درکار نیست نه درحالت فنا و نه در حالت غیر فنا، آنچه دوام پذیرد وناگزیر است توجّه وحضورقلبی است، حرکت باشد یانباشد. فاذا ساعده التوفیق بهذه‌الشرایط سوف ینتقل الذکر من اللّسان الی القلب، فیصیر القلب ناطقاً بها کما کان اللّسان قائلاً بها، فیتنور القلب حینئذ بنورالذکر، و یستنیر جدران القلب بانعکاس شعاع نور القلب الملتهب بالذکر علیها، فتلین الجلود للین القلب قال تعالی: ثُمَّ تَلِینُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلیٰ ذِکْرِاللهِ [1]. فمن علامة لین الجلود و القلوب تجلّی الاعضاء بسیاسة المحاسبة وحفظ القلب بحراسة المراقبة.

پس اگرتوفیق این شرایط، اورا یارشد بزودی ذکر از زبان به دل انتقال یابد، پس دل به‌آن قاطع می‌شود همانگونه که زبان گویای آن بود، ودراین هنگام دل به‌نور ذکر روشن می‌شود ودیواره‌های دل با انعکاس شعاع نور دل ـکه باذکر روشن گشته است ـ برآن، روشن ونورانی می گردد، خدای متعال فرموده: «سپس پوست‌ها ودل‌های ایشان به‌ذکر خدا نرم ومایل

۱ـ زمر، ۲۳.

می‌شود». وازنشانه‌های نرمی پوستها ودلها تجلی اعضاء است باسیاست محاسبه، وحفظ دل است باحراست مراقبه.

و اعلم أیضاً أنّه قد عرفت ممّا سبق أن حاصل المراقبة علم العبد بأن الله تعالی ناظر الیه مطّلع علی مایجنّه ضمیره، وهی سرّ قوله تعالی: أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللهَ يَرىٰ [1]. فالمراقبة دهلیز المشاهدة. و حقیقة المشاهدة فناء شهود العبد فی عظمة مشهوده. ومن تخطّی بحریم هذا المقام ظفر بالکبریت الاحمر وذاق طعم الحریّة بالتّخلّص الی حقیقة العبدیّة، فمن استرقّته الربوبیّة فذلك الّذی ظفر بالحریّة المحضة، فحینئذ اطلق من وثاق الاغیار ویدیر دایرة الجمعیّة ولاح له سرّ كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ [2]، فبقی واحد لواحد وفرد لفرد، ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً رَجُلاً فِيهِ شُرَكاءُ مُتَشاكِسُونَ وَرَجُلاً سَلَماً لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلاً اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ [3]. فمن ارید له السّعادة، و مُنّ علیه فی مبدأ الامر بصدق الارادة، و ایّد بالعنایة، و امدّ بالتّوغّل فی دقایق الرعایة، فیتنبّه قلبه و یستیقظ لبّه لطلب هذا الامر العظیم والخَطْب الجسیم یکون ذلك العبد ممّن سبقت له الحسنی من الله، وممّن اصطفاه مولاه لنفسه. والله ملهم التّوفیق.

ونیز بدان که: از مطالب گذشته دانستی که حاصل مراقبه اینست که بنده بداند که خدای متعال ناظر اوست وبر آنچه ضمیر او پنهان می‌دارد آگاه است، واینست سر قول خدای متعال که: «آیا نمی‌داند که خداوند می‌بیند»؟ پس مراقبه دهلیز وراهرو مشاهده است. وحقیقت مشاهده فنای شهود بنده درعظمت مشهود اوست. وهرکس به حریم این مقام گام نهد به کبریت احمر (کیمیای نایاب) دست یابد ومزهٔ آزادگی‌را درتخلص به حقیقت بندگی می‌چشد، پس هر که‌را ربوبیت به‌بندگی خود درآورد به آزادگی محض ظفر یافته است، پس درآن هنگام ازبند اغیار رها شده و دایرهٔ جمعیت‌را دور می‌زند وسرّ «هرچیز تباه شدنی است مگر وجه‌او» برایش

۱ـ علق، ۱۴.

۲ـ قصص، ۸۸.

۳ـ زمر، ۲۹.

روشن می‌شود، پس یگانه بـرای یگانه وفـرد برای فـرد باقی می‌مـاند ؛ «خداوند مثل می‌زند مـردی‌را که چند نفر ارباب بدخو در او شریکند، و مردی‌را که تسلیم یك‌نفر است، آیـا این دوکس درمثل یکی هستند؟ سپاس خـدااست ، بلکه بیشترشان نمی‌دانند» . پس هـرکه سعـادت بـرای او خـواسته شده ودرآغـاز کار ، صدق ارادت به‌او بخشیده شده وباعنـایت تأیید یافته وباتعمق وژرف نگری دردقایق رعایت یاری گشته، وبدین‌سبب دلش آگاه وخردش بیدار شده برای طلب این امر بزرگ وگرانقدر، چنین بنده‌ای از جمله کسانی است که نیکی ازسوی خـداوند به‌سوی او پیشی گرفته، وازجمله کسانی است که مولایش اورا برای خود برگزیده است. وخداوند الهام بخش توفیق است.

فصل [۲۲]

[در فضیلت تفکر]

ای عزیز ! چون قبل ازاین ذکر شد که تذکّر مغایر باتفکّر است بدانکه بعد از ازالهٔ موانع ظاهری و خالی کردن باطن از اشتغال به ماسوی‌الله باید که برهمگی همّت و جوامع نیّت اقبال نماید برترصّد سوانح غیبی و ترقّب واردات حقیقی که آنرا «تفکّر» خوانند. ودرتفکّر وجوه بسیار گفته‌اند، خلاصهٔ همه آنست که: تفکّر سیرباطن انسان است ازمبادی به مقاصد. و نظررا همین معنی گفته‌اند. وهیچ کس ازمرتبهٔ نقصان به‌مرتبهٔ کمال نتواند رسید الا به سَیری.

فکر آن باشد که پیش آید رهی　　　راه آن باشد که پیش آید شهی[1]

وازاین جهت گفته‌اند که: اول واجبات تفکّر درنظر است. وفی‌الحدیث القدسی : تَفَكُّرُ ساعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبادَةِ سَبْعينَ سَنَةً[2]. ومبادی سیر، آفاق وانفس؛ ومنتهای سیر، وصول‌باشد به‌نهایت مراتب کمال وقرب به‌جوارحضرت ذوالجلال، رزقنالله الکریم المتعال.

ای عزیز ! مکرر ذکرشد که ذکررا فواید است، واز نتایج او « توجّه » است، وهوالخروج عن کل داعیة تدعو الی غیرالله کما هو بالموت، فلایبقی له محبوب ولامطلوب ولا مقصود و لا مقصد الا الله ، ولو عرض علیه جمیع مقامات

۱ــ کذا.　　۲ــ «ساعتی تفکر ازعبادت هفتاد سال بهتر است».

الانبياء و المرسلين لايلتفت اليها بالاعـراض عن الله تعالى لحظة ، فما فاته أكثـر ممّا ناله.

... وآن بيرون شدن ازهرانگيزه‌ای است که به‌سوی غير خداوند بخواند ، چنانکه اين حالت با مرگ حاصل می‌شود. پس هيچ محبـوب ومطلوب و مقصود ومقصدی جزخداوند برايش باقی نماند، واگر تمام مقامـات انبيا و مرسلين براو عرضه شود، درمقابل لحظه‌ای اعراض از خدای متعال بدانها التفات ننمايد، زيرا آنچه ازدستش می‌رود بيش ازچيزی است که به دست می آورد.

ودروجه «توجـّه» خلاف دارند، بعضی گـويند که: وجه توجـّه آن وجـه است که نتيجهٔ ذکر افتاده است. وبعضی گويند: عبارت است از آنکه خودرا عدم محض بينی وحق‌را موجود مطلق دانی، وبه‌يقين بشناسی که وجود اضافی تو پرتو نور آفتاب ذات الهی است، پس يك چشم بينش‌تو برعدم خود باشد ونفی وجود ازخود، ويك‌چشم دانش ديگرت بروجود ازلی ابدی حق تعالی واثبات وجوداو. پس «توجـّه» عبارت ازنفی واثبات است که مضمون کلمهٔ تـوحيد است. و اگـر هزارهزارمرتبه اين کلمه‌را بگـويی وآن صورت مذکوره درباطن تـو نباشد اين کلمه‌را نگفته باشی . واگـر اين صفت درتـو باشد هميشه درذکری اگـرچه اين کلمه‌را نگوئی.

وشيخ صدرالدين قـونيوی گفته است که: اتمّ توجـّهات آنست که بعد از تعطيل قوای ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه وفارغ کردن خاطر از هرعلمی و اعتقادی بلکه ازهرچيزی که غيراز حق تعالی باشد توجـّه کنی به‌حضـرت حق بر- وجهی که معلوم حق است، يعنی چنانکه اوست درواقع، يعنی‌وجه مجمل هيولانی صفت،پاك از همهٔ اعتقادات و مستوعب همه . وبراين ايستادگی نمايـی در جميع اوقات يا دراکثر اوقات. وبعضی گويند: توجـّه، مراقبه است. ومراد به توجـّه به کلـّيـّه آنست که وحدانی التـّوجـّه شود، يعنی توجـّه‌را متفرق نسازد چنانچه ذکر

شد که اگرجمیع مقامات انبیارا براو عرض کنند توجّه واقبال ننماید.

شیخ‌محیی‌الدین[۱] گفته است که: اگر براو چیزی عرض کنند ومأمور باشد به گرفتن آن، به‌طریق ادب بگیرد، امّا توقّف ننماید بلکه ازآن بگذرد. واگر مخیّر باشد نا گرفتن اولی است، چه ازعلوّ همّت است وعلوّهمّت به قدر علومتعلّق است، ومرتبهٔ ذات بلندتراست ازهمهٔ مراتب اگرچه مرتبهٔ صفات باشد. و دیگر آنکه تواندبودکه مقصود امتحان باشد. وشریفهٔ ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی[۲] دالّ براینست، یعنی نظر عالی همّت او برغیر نیفتاد.

هرچند بود نگار من مهر آیین | از عادت او دور بود شیوهٔ کین
درعشق‌شریك‌خودنخواهد کس‌را | لا یَغْفِرُ أن یُشْرَكَ بِهِ[۳] باشد این

قال الجنید: أشرف‌المجالس وأعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان‌التوحید، والتّنسّم بنسیم المعرفة، والشّرب بکأس المحبّة من بحرالوداد، والنّظر بحسن الظّنّ بالله تعالی. ثم قال: یالها من مجالس ما أجلّها! ومن شراب ما ألذّه! طوبی لمن رزقه.

جنید گفته است: شریفترین مجالس وبالاترین آنها همنشین شدن با فکر در میدان توحید، وبرخورداری ازنسیم معرفت، و نوشیدن از دریای دوستی با کاسهٔ محبت، ونگاه‌کردن با دیدهٔ حسن ظن به‌خدای متعال‌است. سپس گفت: به! چه مجالس بزرگی! وچه شراب لذیذی! خوشا حال آنکس که چنین چیزی روزی او گردد.

۱ــ نجم‌الدین ــ خ ل.

۲ــ نجم، ۱۷: «چشم او (پیامبر) نه اشتباه دید ونه غیرواقع را مشاهده‌کرد».

۳ــ اشاره است به آیهٔ ۴۸، ازسورهٔ نساء: «خداوند گناه شرك‌را نمی آمرزد...».

فصل [۲۳]

[در اقسام ذکر]

قال فی «عدة الداعی»: « ختم وارشاد: واذ قد عرفت فضل الدعاء والذکر و عرفت أن الافضل من کل منهما ماکان سرّاً وأنّه یعدل سبعین ضعفاً من الجهر، فاعلم: أن قول أحدهما علیهما السلام فیما رواه زرارة: فَلاٰ یَعْلَمُ ثَوابَ ذٰلِكَ الذِّكْرِ فی نَفْسِ الرَّجُلِ غَیْرُ اللهِ لِعَظَمَتِهِ [1] ایماء الی أن القسم الثّالث من أقسام الذکر أعلی من الاولین أعنی السر والجهر، وهو الّذی یکون فی نفس الرجل لا یعلمه غیر الله. ثم اعلم: أن وراء هذه الاقسام الثلاثة قسم رابع من أقسام الذکر وهو أفضل منها بأجمعها وهو ذکر الله عند أوامره ونواهیه، فیفعل الاوامر ویترك النّواهی خوفاً منه ومراقبة».

در کتاب «عدة الداعی» گوید: «ختم وارشاد: حال که فضیلت دعا وذکر را شناختی، ودانستی که قسم افضل از آن دو آنست که پنهانی باشد وآن معادل با هفتاد برابر قسم آشکاری آنست، بدانکه: این سخن امام باقر یا امام صادق علیهما السلام درحدیثی که زراره از ایشان نقل کرده که فرموده است: «پس پاداش این ذکررا که دردرون مرد باشد بهخاطر بزرگی آن ـ کسی جزخدای عزوجل نمی‌داند» اشاره به‌این است که قسم سوم ازاقسام سه گانۀ ذکر، از دوقسم پیشین ـ یعنی ذکر سری وجهری ـ برتراست، وآن ذکری است که دردرون مرد باشد وآنرا کسی جز خدا نداند. ونیز بدان که در

۱ــ «کافی» ج ۲، ص ۵۰۲. وتمام حدیث در ص۲۸۲ خواهد آمد.

پس این اقسام سه گانهٔ ذکر قسم چهارمی وجود دارد که ازهمهٔ آنها برتر است وآن ذکر خداوند درکنار اوامر و نواهی است، که ازروی بیم و مراقبتی که نسبت به خداوند دارد امر اورا به‌جا آورده و نواهی اورا ترک کند».

ثم روی روایة أبی‌عبیده الآتیة ثم قال: «ومثل هذا قول جده سیّدالمرسلین: مَنْ أطاعَ اللهَ فَقَدْ ذَكَرَ اللهَ كَثيراً وَ إنْ قَلَّتْ صَلاتُهُ وَ صِيامُهُ وَ تِلاوَتُهُ لِلْقُرْآنِ [1]. فقد جعل ﷺ طاعة الله هی الذکر الکثیر مع قلّة ماذکر. ومثل قوله : إنَّ اللهَ جَلَّ جَلالُهُ يَقُولُ: لَسْتُ كُلَّ كَلامِ الْحَكيمِ أتَقَبَّلُ لٰكِنْ هَوٰيهُ وَهَمَّهُ فيما أُحِبُّ وَ أرْضىٰ. جَعَلْتُ صَمْتَهُ حَمْداً لی وَ وَقاراً وَ إنْ لَمْ يَتَكَلَّمْ [2].

سپس روایت ابی‌عبیده‌را که خواهد آمد نقل نموده، پس از آن فرموده است: « ومانند اینست فرمایش جد آن بزرگوار حضرت سیدالمرسلین صلی‌الله علیه‌وآله که: «هرکس خدارا اطاعت کند بسیار یاد اوکرده است هرچند نماز وروزه وتلاوت قرآن او اندك باشد». چه آن حضرت اطاعت خدارا به منزلهٔ ذکر بسیار، قلمداد فرموده است هرچند عبادات مذکورهٔ او(نماز وروزه وتلاوت قرآن) اندك باشد ونیز مانند گفتار دیگر آن حضرت است که: « خداوند جلیل می‌فرماید: اینطور نیست که همهٔ سخنان حکیم‌را بپذیرم، بلکه هوی ومیل اورا درآنچه دوست می‌دارم ومی‌پسندم پذیرایم. سکوت اورا ستایش و توقیر خودم قرار می‌دهم هرچند که لب به سخن نگشاید ».

فانظر کیف جعل مدار القبول و الثّواب علی ما فی النّفس من ذکر الله و الطّمأنینة الیه والمراقبة له، وأنّه لایقبل کل کلام بل انّما یقبل منه ما کان مطابقاً لما فی القلب من المیل الی الله سبحانه بالقیام بأوامره واجتناب مساخطه، وأنّه اذا کان موصوفاً بهذه الصّفة جعلت صمته حمداً . وهذا مثل قوله ﷺ : يَكْفى‌ـــ

۱ـ «معانی الاخبار» ص ۳۹۹، باب نوادر.

۲ـ «امالی طوسی» ج ۲، ص ۱۴۹ با اندکی تلخیص.

مِنَ[الدُّعاءِ مَعَ] الْبِرِّ مايَكْفِی الطَّعامَ مِنَ الْمِلْحِ[1]. فقد اكتفى باليسير من الدعاء مع أفعال الخير. وأخبر أن الكثير من الدعاء مع عدم اجتناب النواهی غير مجدٍ، فی قوله ﷺ: مَثَلُ الَّذی يَدْعُو بِغَيْرِ عَمَلٍ كَمَثَلِ الَّذی يَرْمی بِغَيْرِ وَتَرٍ[2]. وَالدُّعاءُ مَعَ أَكْلِ الْحَرامِ كَالْبِناءِ عَلَى الْماءِ»[3]. انتهی[4].

پس بنگر که چگونه مدار وملاك پذيرش وپاداش را بر ذكر خداوند در اندرون، وآرامش يافتن به خداوند ومراقبت ودرنظر داشتن او قرار داده، و اينكه هر سخنی را نمی پذیرد جز آن که مطابق باشد با آنچه که در دل دارد از ميل به خدای سبحان به وسيلهٔ به کار بردن اوامر و پرهيز از موجبات خشم او؛ واينكه اگر وی متصف به اين صفت باشد سكوتش نيز حمد وستايش محسوب می شود. واین مانند گفتار آن حضرت است که: «از نیکوکاری آن اندازه کافی است که نمك در غذا». زیرا به اندکی از دعا همراه با کارهای نیك اكتفا فرموده است. ونيز در اين حديث كه: «مثل كسی كه دعا می كند وعمل نمی كند مثل كسی است كه بدون زه تير می اندازد. ودعا كردن همراه با حرام خواری مانند ساختمان بر روی آب است» خبر داده است كه دعای بسيار اگر با پرهيز از نواهی همراه نباشد بی فايده است». پايان سخن مؤلف «عدة الداعی».

ويشهد له ما فی «مصباح الشريعة» عن الصادق عليه السلام: فَإِذا اسْتاكَ الْمُؤْمِنُ الْفَطِنُ بِالنَّباتِ اللَّطيفِ وَمَسَحَها عَلَى الْجَوْهَرَةِ الصّافِيَةِ أَزالَ عَنْها الْفَسادَ وَالتَّغَيُّرَ وَعادَتْ إِلى أَصْلِها، كَذٰلِكَ خَلَقَ اللهُ الْقَلْبَ طاهِراً صافِياً وَجَعَلَ غِذاءَهُ الذِّكْرَ وَالْفِكْرَةَ وَالْهَيْبَةَ وَالتَّعْظيمَ ـ الى أن قال ـ وَمَنْ أَناخَ الْفِكْرَةَ عَلى بابِ عَتَبَةِ الْعِبْرَةِ[5] فی اسْتِخْراجِ مِثْلِ هٰذِهِ الْأَمْثالِ فِی الْأَصْلِ وَالْفَرْعِ فَتَحَ اللهُ لَهُ عُيُونَ الْحِكْمَةِ وَالْمَزيدِ مِنْ فَضْلِ اللهِ، وَاللهُ لا يُضيعُ

۱و۲ــ «امالی طوسی» ج ۲، ص ۱۴۷.

۳و۴ــ «عدة الداعی» ص۲۸۳و۲۸۴.

۵ــ مصدر: العبرة.

أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ[١].

وشاهد این مطلب حدیثی است که در «مصباح الشریعة» از امام صادق علیه السلام آورده است که: چون مؤمن زیرك با چوب لطیف مسواك، برجوهر پاك (دندان) خود کشید، فساد وتغیررا از آن می زداید ودندان به صفت اصلی خود که صفاوجلاست باز می گردد. همچنین خداوند دل را پاك و باصفا آفریده وخوراك آنرا ذکر وفکر وترس و بزرگداشت خود قرار داده است ... و هرکس فکرخودرا بر آستانهٔ درعترت (عبرت-م) فرود آورد درزمینهٔ استخراج این گونه امثال دراصل وفرع، خداوند چشمه‌های حکمت ومزید فضل خودرا به‌روی وی می گشاید، والبته خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی گذارد.

ثم قال جامع «مصباح الشّريعة»: «ويعلم من آخر هذا الحديث أن تحت كل ظاهر كل فرض و سنّة وخلق وأمر ونهى ودايع بواطن أسرار و حكم ومصالح لايعلمها أهل الظّاهر و يتفكّره المتفكّرون من الخواص وأهل الباطن، وهو حق وصدق». ثم ذكر ما ورد من الاوراد عن الصّادق عليه السلام حديثاً طويلاً و فيه: وَاذْكُرِاللهَ بِقَلْبِكَ وَ لِسانِكَ، وَخَفِ اطِّلاعَهُ عَلىٰ سِرِّكَ[٢].

سپس جامع «مصباح الشريعة» گوید: «واز آخر این حدیث معلوم می‌شود که درزیر ظاهر هرواجب ومستحب وخلق وامرونهیی، اسرار و حکمت‌ها ومصالحی باطنی به ودیعت نهاده شده است که اهل ظاهر آنرا نمی‌دانند، واندیشمندان ازخواص واهل باطن آنرا می‌فهمند، وآن حق و درست وثابت است». سپس حدیثی طولانی از امام صادق علیه السلام دربارهٔ اوراد نقل کرده که درضمن آن آمده است: «وخدارا بادل وزبانت یادکن، واز آگاهی او ازنهان وباطنت بیم دار».

وفى «الكافى» و«العدة» عن زرارة عن أحدهما عليهما السلام قال: لاٰ تَكْتُبُ الْمَلاٰئِكَةُ إِلاّٰ ما تَسْمَعُ[٣]، وَ قالَ اللهُ تَعالىٰ: وَاذْكُرْ رَبَّكَ فى نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَخيفَةً[٤]،

١- «مصباح الشريعة»، باب ٨، ص ٦٨-٧٠.

٢-

٣- در «كافى»: «لايكتب الملك الا ما سمع».

٤- اعراف، ٢٠٥.

فَلاٰ يَعْلَمُ ثَوابَ ذٰلِكَ الذِّكْرِ فی نَفْسِ الرَّجُلِ غَيْرُاللهِ عَزَّوَجَلَّ لِعَظَمَتِهِ.[1]

ودر «کافی» و «عدة‌الداعی» از زراره، ازیکی ازدو امام باقر یا صادق علیهما‌السلام روایت است که: «فرشتگان جز آنچه‌را که می‌شنوند، نمی‌نویسند. خدای متعال فرموده: «پروردگارت را در درون خود با حالت تضرع وترس یادکن». پس پاداش این ذکرکه دردرون مرد باشد را ـ به جهت عظمت آن ـ کسی جز خدای عزوجل نمی‌داند».

وفی «فلاح السّائل» عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام: مٰا يَعْلَمُ عِظَمَ ثَوابِ الدُّعاءِ وَ تَسْبِيحِ الْعَبْدِ فِيما بَيْنَهُ وَ بَيْنَ نَفْسِهِ إِلاَّ اللهُ تَبارَكَ وَ تَعالىٰ.[2]

ودر «فلاح السائل» ازامام‌صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: پاداش بزرگ دعا وتسبیحی‌را که بنده میان خود وخداوند می گوید کسی جز خدای متعال نمی‌داند.

وفی «الحدائق»: «واذ عرفت فضل تلاوة القرآن والدعاء والذکر، وعرفت أن الافضل من کل منها ماکان سراً، وأنّه یعدل سبعین ضعفاً من الجهر، فاعلم: أن قول أحدهما علیهما‌السلام فیما رواه زرارة: فَلاٰ يَعْلَمُ ثَوابَ ذٰلِكَ الذِّكْرِ فی نَفْسِ الرَّجُلِ غَيْرُ اللهِ، ایماء الی أن القسم الثّالث من أقسام الذکرأعلی من الاولین أعنی‌الجهر والسر، وهوالّذی یکون فی نفس الرجل لایعلمه غیرالله ...» الی آخر ما تقدم نقله من «العدة».

ودر «حدائق» عین کلماتی‌را که از «عدة‌الداعی» نقل کردیم آورده است.

وفی کتاب «مزامیرالعاشقین»: «الذکر لسانی و هو جهری یسمعه غیره من الانسان والملك. وسرّی وهوالّذی یسمعه الملك فقط. ونفسی وهوالّذی لایسمعه الا الله تعالی. وفعلی وهوالّذی یذکرالانسان عند الاوامر والنّواهی. وکأنّه یتّصف بما ذکره من‌الاوامر بالایجاب، ومن النّواهی بالسّلب. والذکر السّری

۱ـ «کافی» ج ۲، ص ۵۰۲. «عدة‌الداعی» ص ۲۴۴.

۲ـ «فلاح‌السائل» فصل ۷، ص ۳۶.

أفضل من الجهری کما قال الرضا عليه السلام: دَعْوَةُ الْعَبْدِ سِرّاً دَعْوَةً واحِدَةً تَعْدِلُ سَبعينَ دَعْوَةً عَلانِيَةً[۱]. والنّفسی أفضل من السرّی[۲]».

ودر کتاب «مزامیرالعاشقین» گوید: «ذکرلسانی آنست که جهری و آشکار باشد وانسانهای دیگر وفرشته نیز بشنوند. و ذکر سِری آنست که تنها فرشته بشنود. وذکر نفسی آنست که جز خدای متعال کسی نشنود. و ذکر فعلی آنست که انسان بههنگام اوامر ونواهی خداوند یادآور شود. و گویا مراد ازاوامر، دستورات ایجابی است ومراد ازنواهی، دستورات سلبی. و ذکر سری ازذکر جهری برتر است چنانکه حضرت رضا علیه السلام فرموده: «یك دعای سری بنده معادل هفتاد دعای جهری است».وذکرنفسی از ذکر سِری نیز برتر است».

أقول: روی فی «الکافی» عن أميرالمؤمنين عليه السلام: اَلصَّبْرُ صَبْرانِ : صَبْرٌ عِنْدَ الْمُصيبَةِ حَسَنٌ جَميلٌ ، وَ أحْسَنُ مِنْ ذٰلِكَ الصَّبْرُ عِنْدَ ما حَرَّمَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ - [عَلَيْكَ].وَالذِّكْرُ ذِكْرانِ : ذِكْرُ اللهِ عَزَّوَجَلَّ عِنْدَ الْمُصيبَةِ، وَ أفْضَلُ مِنْ ذٰلِكَ ذِكْرُ اللهِ عِنْدَ ما حَرَّمَ [اللهُ] عَلَيْكَ فَيَكُونُ حاجِزاً[۳].

من گویم: در «کافی» ازامیرمؤمنان علیه السلام روایت کرده است که: «صبر دو گونه است: صبر برمصیبت که بسیار نیکو وزیباست، ونیکوتر از آن صبر برحرام های خداوند عزوجل [برتو] است. وذکر نیز دوگونه است : ذکر خداوند دروقت مصیبت ، و برتر ازآن ذکر خداوند نزد حرام او برتوست کهمانع ازانجام آنها شود».

وفی «الکافی» و «عدةالداعی» عن الصّادق عليه السلام : ما مِنْ شَیْءٍ إلاّ وَ لَهُ حَدٌّ يَنْتَهی إلَيْهِ[إلاّ الذِّكْرَ فَلَيْسَ لَهُ حَدٌّ يَنْتَهی إلَيْهِ]؛فَرَضَ اللهُ الْفَرائِضَ فَمَنْ أدّاهُنَّ فَهُوَ حَدُّهُنَّ . وَشَهْرُ رَمَضانَ ، فَمَنْ صامَهُ فَهُوَ حَدُّهُ. وَالْحَجَّ ، فَمَنْ

۱ــ «کافی» ج ۲، ص ۴۷۶.

۲ــ «مزامیرالعاشقین»مخطوط.

۳ــ «کافی» ج ۲، ص ۹۰.

حَجّ فَهُوَ حَدُّهُ، إلاّ الذِّکْرَ فَإنَّ اللّهَ لَمْ یَرْضَ مِنْهُ بِالْقَلیلِ وَلَمْ یَجْعَلْ لَهُ حَدّاً یَنْتَهی إلَیْهِ...قال علیه السلام : وَ کانَ أبی کَثیرَ الذِّکْرِ، لَقَدْ کُنْتُ أمْشی مَعَهُ وَ إنَّهُ لَیَذْکُرُ اللّهَ، وَ آکُلُ مَعَهُ الطَّعامَ وَ إنَّهُ لَیَذْکُرُ اللّهَ؛ وَ لَوْ کانَ یُحَدِّثُ الْقَوْمَ ما یَشْغَلُهُ ذلِکَ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ، وَکُنْتُ أرَی لِسانَهُ لاصِقاً بِحَنَکِهِ یَقُولُ: لاإلهَ إلاّاللّهُ. وَ کانَ یَجْمَعُنا فَیَأْمُرُنا بِالذِّکْرِ حَتّی تَطْلُعَ الشَّمْسُ. وَ کانَ یَأْمُرُ بِالْقِراءَةِ مَنْ کانَ یَقْرَأُ مِنّا، وَمَنْ کانَ لا یَقْرَأُ مِنّا أمَرَهُ بِالذِّکْرِ[1].

ودر «کافی» و «عدة الداعی» ازامام صادق علیه السلام روایت کرده اند که: «چیزی نیست مگر آنکه آنرا حدو مرزی است جز ذکر که حدی ندارد، خداوند نمازهارا واجب نمود، هرکس آنهارا بجا آورد همین مرز آنست. وروزهٔ ماه رمضان را واجب نمود، هرکس این ماه را روزه بگیرد همین مرز آنست. وحج را واجب فرمود، هرکس حج گزارد همین مرز آنست. ولی ذکر مرزی ندارد؛ زیرا خداوند به کم آن خشنود نیست وبرای آن مرزی قرار نداده است. پدرم بسیار ذکر می گفت، بسا می شد که با او همراه می شدم واو درحال ذکر بود، وبا او هم غذا می شدم واو بهذکر مشغول بود، واگر بامردم هم سخن می گفت اینکار اورا ازذکر باز نمی داشت. ومی دیدم که زبانش را به زیر کام خود می چسباند ومی گفت: «لااله الاالله». مارا جمع می کرد وبه ذکر امر می فرمود تاخورشید طلوع کند. وهرکدام ماراکه خواندن می دانست به تلاوت قرآن دستور می داد، وهرکدام راکه خواندن نمی دانست امر بهذکر گفتن می نمود».

ای عزیز! ازاین حدیث شریف معلوم می شود که حقیقت ذکر منزه است از حرف وصوت وعربی وفارسی، بل هو طرد الغفلة، ألا بِذِکْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ[2]». وتوضیح این حدیث آنست که: نَفَس را از زیر ناف حبس کند ولب را به لب بچسباند وزبان را بهکام بروجهی که نفس دراندرون بسیار تنگ شود؛ ودر بیرون آمدن ودر آمدن دردل غافل نشود. پس ما بین النّفسین باید آگاه باشد که آگاهی وذوق ازدل دور نشود، چه روح ذکرچنانچه گذشت آگاهی است. وقلب را که

۱ــ «کافی» ج ۲، ص ۴۹۸ــ۴۹۹، با اندکی تصرف. «عدة الداعی» ص ۲۳۳.

۲ــ رعد،۲۸: «آگاه باشید که دلها بایاد خدا آرامش می یابد».

آن مدرك دراك است متوجّه قلب صنوبری گرداند و کلمهٔ «لا» را به طرف بالا کشد ازناف، و کلمهٔ الهرا به‌طرف دست راست حرکت دهد، و کلمهٔ «الاالله» را ازطرف دست چپ سخت بردل صنوبری زند چنانکه‌اثرحرارت اوبرتمام اعضای بدن ازسر تاپای تن برسد. ودرطرف نفی که «لااله» باشد نفی همهٔ محدثات را به‌نظر درآورد، ودرجهت اثبات که «الاالله» است وجود حق سبحانه وتعالی را که مجمع جمیع صفات است به‌بصر بقا ملاحظه نماید، ودرهرنفس سه بار بگوید به تعظیم تمام. ودرهمهٔ اوقات، درحرف زدن وخفتن وخوردن ونشستن ودرهنگام درس‌وغیرهاقطع نکند. ودرهرنفس جفت نگوید، لهذا این ذکررا «وقوف عددی» گویند. ونقش مجموع «لااله‌الاالله» به‌صورت لای معکوس‌می‌شود. واین کلمات‌را از محلّی به محلّی بردن بایدکه به‌خیال باشد و بی‌حرکت اعضا و حبس نفس تا یاری کند این کلمهٔ شریفه‌را بگوید.

ودر کتب نقشبندیّه نوشته‌اند که این ذکررا اول حضرت خضر به خواجه عبدالخالق غجدوانی که سرسلسلهٔ خواجه‌گان است تعلیم فرمودند. حضرت خضر علیه‌السلام به‌خواجه فرمودند که درآب غوطه بزنید. ودرآب‌این ذکررا تعلیم فرمودند. شاید که درآب غوطه زدن برای آن باشد که نفس برقرار باشد.

وفی «روح‌الاحباب»: روی أبوموسی قال: كُنّا فی غزاةٍ مع رسولِ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله فجعلنا نرفعُ أصواتَنا بالتكبيرِ و التهليلِ، فدنا رسولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله منّا وقال: يا أيّها الناسُ، إنّكم لا تدعونَ أصمّ ولا غائباً إنّما تدعونَ سميعاً وبصيراً، إنّ الّذی تدعونه أقربُ إليكم من عُنُقِ راحلتكم، قالَ تعالى: «أُدعوا ربّكم تضرّعاً و خُفيةً»[1]. خيرُ الذكرِ الخفيُّ، قالَ تعالى: «إذ نادى ربّه نداءً خفيّاً»[2]. فمدح تعالى زكريّاءَ علیه‌السلام بهذا[3].

۱ــ اعراف، ۵۵.

۲ــ مریم، ۳.

۳ــ «روح‌الاحباب» مخطوط.

در کتاب «روح‌الاحباب» وارد است که: ابوموسی گفت: در یکی از جنگها با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودیم و فریاد به گفتن الله اکبر ولااله‌الاالله برآوردیم. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ما نزدیک شد، فرمود: ای مردم، شما شخص ناشنوا وپنهانی را نمی‌خوانید، بلکه شنوا وبینایی را صدا می‌زنید. آن کسی که می‌خوانیدش از گردن شترتان به‌شما نزدیکتر است. خدای متعال فرموده: «پروردگارتان‌را باتضرع وپنهانی بخوانید». بهترین ذکر، ذکر پنهانی است. خدای متعال (دربارهٔ زکریا) فرموده: «آنگاه که پروردگارش‌را با ندایی آهسته وپنهانی بخواند». پس خدای متعال زکریا را به‌این کارش ستوده است.

قال صلى الله عليه وآله: أذْكُرُوااللهَ ذِكْراًخامِلاً. قيلَ: وَ مَاالْخامِلُ؟ قالَ صلى الله عليه وآله: الذِّكْرُ الْخَفِيُّ [1]».

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: خدارا با ذکر خامل یاد کنید. عرض شد: ذکرخامل چیست؟ فرمود: ذکر پنهانی.

وفی کتاب «الشّهاب» للقاضی القضاعی، عن النّبی صلى الله عليه وآله: خَيْرُ الذِّكْرِ الْخَفِيُّ، وَخَيْرُ الرِّزْقِ ما يَكْفي [2].

ودر کتاب «شهاب» قاضی قضاعی، از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که: بهترین ذکر، ذکرپنهانی‌است، وبهترین روزی آنست که به اندازهٔ کفاف باشد.

وفی «عدة الداعی»: وقال رسول‌الله صلى الله عليه وآله لابی ذر: يا أباذَرٍّ، اذْكُرِاللهَ ذِكْراً خامِلاً. قُلْتُ: وَ مَاالْخامِلُ؟ قال صلى الله عليه وآله: الْخَفِيُّ [3]». وفی «الحدائق» نحوه. وفی مناجاة خمسة عشر: وَآنِسْني بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ [4]».

در «عدة‌الداعی» گوید: «رسول خدا صلی الله علیه‌وآله به ابی‌ذر فرمود:

۱ـ «جامع‌الصغیر» ج ۱، ص ۳۷.

۲ـ «جامع‌الصغیر» ج ۲، ص ۸. ودرمصدر نیافتم.

۳ـ «عدة‌الداعی» ص ۲۴۳. «أمالی طوسی» ج ۲، ص ۱۴۳.

۴ـ «بحارالانوار» ج ۹۴، ص ۱۵۱. ودرآن آنسنا آمده است.

ای اباذر، خدارا باذکر خامل یادکن. گفتم: ذکر خـامل چیست؟ فرمود: ذکـر پنهانی». درکتاب « حدائق » نیز مثل آن وارد است . ودر مناجات پانـزده گانهٔ (امام سجاد علیه‌السلام) وارد است: ومـرا به ذکـر پنهانی مأنوس دار.

وفی «مصباح الشريعة»: قال الصادق عليه‌السلام : اِعْرابُ الْقُلُوبِ أَرْبَعَةُ اَنْواعٍ: رَفْعٌ وَفَتْحٌ وَ خَفْضٌ وَوَقْفٌ . فَرَفْعُ الْقُلُوبِ بِذِكْرِاللهِ تَعالٰى، وَ فَتْحُ الْقُلُوبِ فِى الرِّضا عَنِ اللهِ تَعالٰى، وَ خَفْضُ الْقُلُوبِ فِى الْاِشْتِغالِ بِغَيْرِ اللهِ تَعالٰى، وَ وَقْفُ الْقُلُوبِ فِى الْغَفْلَةِ عَنِ اللهِ تَعالٰى . اَلا تَرىٰ اِلَى الْعَبْدِ اِذا ذَكَرَ اللهَ بِالتَّعْظِيمِ خالِصاً ارْتَفَعَ كُلُّ حِجابٍ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللهِ تَعالٰى مِنْ قَبْلِ ذٰلِكَ؟ وَاِذَا انْقادَ الْقَلْبُ لِمَوْرِدِ قَضاءِ اللهِ تَعالٰى بِشَرْطِ الرِّضا عَنْهُ كَيْفَ يَنْفَتِحُ الْقَلْبُ بِالسُّرُورِ وَ الرّاحَةِ [۱]...؟.

در «مصباح الشريعة» امام‌صادق علیه‌السلام فرموده است: اعراب دلها چهار است: رفع (بلندی واوج) ، فتح (گشایش) ، جر (فروشدن) و وقف (بی‌حرکت ماندن). رفع دلها به‌ذکر خدا، فتح دلها دررضامندی ازخدا ، جـر دلها درمشغول بودن به غیرخدا، ووقف دلها درغفلت از خـداست . نمی‌بینی که چون بنده خدارا با تعظیم وخلوص یاد کند، هرحجابی که میان او وخدای متعال پیش ازآن بوده است، برداشته می‌شود؟ ونبینی که چون دل تسلیم قضای الهی گردد واین تسلیم همراه با خشنودی از خـدا باشد ، چگونه دل به‌سبب سرور وآسایش گشوده می گردد؟

وشیخ محمد امین نقشبندی در کتاب «مجموعة المناقب» استدلال از برای ذکر خفی به بعضی آیات و اخبار نموده، بعد از آنها به آیهٔ کریمهٔ : اَلا بِذِكْرِاللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ [۲]، بعدازآن به‌آیهٔ شریفهٔ: اُذْكُرُوا اللهَ ذِكْراً كَثِيراً [۳]. و گفته‌است که: «ذکر کثیر ذکـر قلبی است؛ به‌زبان ذکر کثیر ممکن نیست . زیرا که زبان وقت

۱ــ «مصباح‌الشريعة»، باب ۲. ودرآن «لاینفتح» است، ومعنای آن نیز سلیس‌تر است.

۲ــ رعد، ۲۸ .

۳ــ احزاب، ۴۱: «فراوان خدارا یاد کنید».

طعام وخواب و کلام بی‌کار می‌باشد. دل کامل است که همیشه دربیداری وخواب ذاکراست». وبعد ازآن گفته است که: «درحدیث وارد است که: كانَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلم يَذْكُرُ كُلَّ أحيانِهِ [1]. ودر حدیث وارد است که: خَيرُ الذِّكْرِ الْخَفِيُّ الَّذي لايَسْمَعُهُ الْحَفَظَةُ سَبْعُونَ ضِعْفاً [2]. رواه السيوطي. وورد: الذِّكْرُ الَّذي لايَسْمَعُهُ الْحَفَظَةُ يَزيدُ عَلَى الذِّكْرِ الَّذي يَسْمَعُهُ الْحَفَظَةُ سَبْعينَ ضِعْفاً. رواه البيهقي [3]». انتهى.

و لنختم ذلك بذكر فضيلة من رئيس الذاكرين و قدوة المحقّقين مولانا أميرالمؤمنين عليه السلام رواه العلامة في «منهاج الكرامة» عن عبدالله بن عمر قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم:

إنَّ اللهَ تَعالىٰ جَعَلَ لِأخي عَلِيٍّ عليه السلام فَضائِلَ لاتُحْصىٰ كَثْرَةً، فَمَنْ ذَكَرَ فَضيلَةً مِنْ فَضائِلِهِ مُقِرّاً بِها غَفَرَ اللهُ لَهُ الذُّنُوبَ الَّتي اكْتَسَبَها بِلِسانِهِ. وَمَنْ سَمِعَ فَضيلَةً مِنْ فَضائِلِهِ مُقِرّاً بِها غَفَرَ اللهُ لَهُ الذُّنُوبَ الَّتِي اكْتَسَبَها بِالْاِسْتِماعِ. وَ مَنْ نَظَرَ إلىٰ كِتابٍ مِنْ فَضائِلِهِ غَفَرَ اللهُ لَهُ الذُّنُوبَ الَّتي اكْتَسَبَها بِالنَّظَرِ. وَ مَنْ كَتَبَ فَضيلَةً مِنْ فَضائِلِهِ غَفَرَ اللهُ لَهُ الذُّنُوبَ الَّتي اكْتَسَبَها بِالْيَدِ. ثُمَّ قالَ صلى الله عليه وآله وسلم: اَلنَّظَرُ إلىٰ وَجْهِ عَلِيٍّ عليه السلام عِبادَةٌ، وَ ذِكْرُهُ عِبادَةٌ، لايَقْبَلُ اللهُ إيمانَ عَبْدٍ إلّا بِوِلايَتِهِ وَالْبَراءَةِ مِنْ أعْدائِهِ [4].

این بحث‌را باذکر یك حدیث درفضیلت رئیس ذاکران و پیشوای محققان مولا امیر مؤمنان علیه‌السلام به‌پایان می‌بریم. این روایت را علامهٔ حلی در کتاب «منهاج الکرامة» ازعبدالله‌بن عمر، ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

۱ـ «پیامبردرتمام اوقات خود،خدارا یاد می‌نمود».(جامع‌الصغیر،۲/۱۱۶)

۲ـ «بهترین ذکرکه هفتاد برابر اذکار دیگراست آنست که فرشتگان نویسندهٔ اعمال آنرا نشنوند».(جامع‌الصغیر،۲/۸ بدون جملهٔ دوم)

۳ـ «ووارداست که: ذکری که فرشتگان حافظ اعمال نشنوند برذکری که آنان بشنوند هفتاد برابر افزونی دارد».(جامع‌الصغیر، ۲/۲۰)

۴ـ «منهاج‌الکرامة» ص ۳۷. «مناقب خوارزمی» ص ۲ با اندکی اختلاف.

روایت کرده است که: خدای متعال برای برادرم علی علیه‌السلام فضایل بیشماری قرار داده است. هر که یکی از فضایل اورا با اقرار به‌آن یاد کند، خداوند گناهانی‌را که با زبان کسب کرده بیامرزد. و هر که یکی‌از فضایل اورا با اقرار به‌آن بشنود، خداوند گناهانی‌را که از راه شنیدن کسب نموده بیامرزد. وهرکه به نوشته‌ای که درآن فضایل او نگاشته شده بنگرد، خداوند گناهانی‌را که با نگاه کسب کرده بیامرزد. وهرکه یکی از فضایل اورا بنویسد، خداوند گناهانی‌را که با دست کسب نموده بیامرزد. سپس فرمود: نگاه به‌صورت علی علیه‌السلام عبادت، و ذکر علی عبادت است. خداوند ایمان بنده‌ای‌را جز باولایت او و بیزاری ازدشمنان او، نمی‌پذیرد.

پس بدای ای‌عزیز که: هر گاه ذکر اوصاف دوستِ دوست وفضایل دوستِ دوست این ثمرات بروی مرتّب شود، پس بدانکه برخود ذکر دوست چه نتایج مرتّب می‌شود.

[ذکر نفی و اثبات]

ای عزیز! سیّد اشرف در «مکتوب چهاردهم» آورده است که: «ذکر «لااله الاالله» را نفی واثبات می گویند وعدم ووجود وظلمت و نور وفنا و بقا وسواد و بیاض ولیل ونهار نیز می گویند. واین ذکر مقسوم به بیست ضرب است. از یك ضرب تا پنج ضرب مشهور است وباقی ضربات غیرمشهور. امّا اداء یك‌ضربی به‌سه طریق است: یکی تسهیل، دوم تشدید، سیّم شدیدالأشد. این هرسه قسم به اعتبار اختلاف محل برداشت واختلاف محل ضربات، صدوسی گانه عددند. پس جملهٔ اقسام یك‌ضربی سیصدونود عدد جهری است وهمین مقدار درخفی. امّا دو ضربی منقسم به دوقسم است: یکی ضرب مجموعی آن [که] ده نوع است. دوم ضرب منفردی که هر کدام مضرب جدایی دارد» انتهی.

[سند ذکر قلبی]

ای عزیز ! سلسلهٔ نعمتیـّه وذهبیـّه ونوربخشیـّه وادهمیـّه وچشتیـّه ونقشبندیـّه وغیرهم ذکرقلبی دارند. ودررسالهٔ «نسبیـّه» ازشیخی که ازمریدان شیخ سهروردی (ره) [بوده] به‌نظر این ضعیف رسیده که بعد از خطبه گفته: « أمـّا بعد ، فهذه نسبة خرقة الشـّیوخ ـقدس الله أرواحهم وطیـّب فی الثـّری أجسامهمـ. قال الشـّیخ الامام العالـم الفاضل الربـّانی الصـّمدانی ، قطب الاولیاء ، سیف الملـّة و الدین ، وارث علوم الانبیاء و المرسلین أبومحمد عبدالرحمن بن تمیم المظفـّر بن محمد المرو- البروزی[1] التیمی محتداً الخراسانی مولداً: ألبسنی شیخـی الشـّیخ الامام العالم ، سلطان العلماء والمحقـّقین، قطب الاولیاء والعارفین ، لسان الحق ، شهاب الملـّة و الدین، علم الهدی، حجـّة الطـّوایف عمربن محمدبن عبدالله السهروردی ـقدس الله سرهـ فی شهرالله المعظـّم شعبان عـام ثلاثة و عشرین وستـّمائة بـرباط الشـّیخ فی المأمـونیـّة بمدینة السـّلام قال: ألبسنی عمـّی وشیخـی ضیاء الدین أبوالنـّجیب عبدالقاهر بن عبدالله بن محمد[2] السهروردی قال : ألبسنی أبی وعمـّی وجـیه الدین القاضی عمربن محمد قال: ألبسنی والدی محمد شیخ وقته وأخی فرج الزنجانی[3] ید أحدهما مشارکة لیدالاخر ، أمـّا والدی محمد قال: ألبسنی شیخ وقته أحمد الاسود الدینوری قال: ألبسنی ممشاد الدینوری قال: ألبسنی أبوالقاسم جنید . وأمـّا أخی فرج الزنجانی[4] فانـّه قال: ألبسنی أبوالعبـّاس النـّهاوندی قال : ألبسنی أبوعبدالله بن خفیف قال: ألبسنی أبومحمد رویم قال: ألبسنی جنید ، و جنید صحب شیخه وخاله السری السـّقطی، والسری صحب معروفاً الکرخی، و معروف له فی الصـّحبة طریقان: صحب علی بن موسی الرضا علیهما السلام فی أول أمـره ، والرضا صحب أباه موسی الکاظم، والکاظم صحب أباه جعفـرالصـّادق، وجعفـر الصـّادق صحب أباه محمد الباقر، ومحمد الباقر صحب أباه علیاً زین العابدین، وزین العابدین

۱ـ المروزی. ۲ـ فی النسخ: عبدالقاهر محمدبن عبدالله. ۳و۴ـ مجلی: اخروج الدرکانی.

صحب أباه الحسين الشّهيد، و الحسين الشّهيد صحب أباه علی بن أبی طالب، وعلی بن أبی طالب صحب رسول الله صلّی الله علیه وعلیهم أجمعین. و الطریق الاخر أن معروفاً صحب داود الطّائی، وداود صحب حبیب العجمی، وحبیب العجمی صحب الحسن البصری، والحسن البصری صحب أمیر المؤمنین علیّاً، وعلی صحب رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم.

ای عزیز! غرض از تکثیر اقسام ذکر و اخبار و کلمات اخیار، رفع استیحاش واستنکاف اهل ظاهر است. چه متعارف در نزد این طایفه ذکر لسانی حسّی است، وچون ایشان به‌غیر ازمحسوسات چیزی دیگر درك ننموده‌اند لهذا درمقام انکار درمی آیند. وچون صولت این معنی شکسته شد ودایرهٔ ذکر وسعت یافت قسمی که گفتگوی اهل باطن در وی است ازاقسام ذکر مطلق می‌شود واستبعاد در وی نزد ایشان کمتر می‌شود.

هدایة: [مدح طریقهٔ سهروردیه]

ای عزیز! شیخ احمد فاروقی نسباً و الحنفی مذهباً والنّقشبندی مشرباً در مقام سیرخود مدح عظیمی طریقهٔ سهروردیّه را نموده. وچون درذکر آن فواید بسیار ازبرای سالك مبتدی بوده لهذا این ضعیف نقل نموده وآن اینست: «واین درویش‌را علم لدنّی ازروحانیّت خضر علیه السلام بوده، لیکن تازمانی که‌ازمقام اقطاب نگذشته بود، امّا بعد ازعبور از آن مقام، حصول ترقّیات درمقامات عالیه از حقیقت خود است ودرخود به‌خود ازخود می‌یابد؛ غیری را مجال نمانده است تا درمیان درآید.

وأیضاً این درویش را دروقت نزول که عبارت ازسیرعن الله بالله، است به مقامات مشایخ سلاسل دیگرهم عبوری واقع شد وازهرمقام نصیبی فرا گرفت و مشایخ آن مقام ممدّ ومعاون کارشدند وازخلاصه‌های نسبت خویش نصیبی ارزانی داشتند.

اول به مقام اکابر «چشتیّه» عبوری واقع شد وازآن مقام حظّی وافرنصیب

گشت. و از آن مشایخ عظام روحانیّت خواجه قطب‌الدین بیش از دیگران امداد فرمودند. والحق ایشان در آن مقام شأن عظیم دارند و رئیس آن مقام‌اند. بعد از آن به‌مقام اکابر «کبرویّه» گذر واقع شد. این هردو مقام به‌اعتبار عروج برابرند لکن آن‌مقام در وقت نزول از فوق، در جانب یمین شاهراه است و مقام اول به‌جانب یسار آن صراط المستقیم است. و آن شاهراه راهی است که بعضی اکابر اقطاب ارشاد، از آن راه به مقام فردیّت می‌روند به‌نهایت‌النّهایات می‌رسند. افراد تنها را راه دیگر است، بی‌قطب این راه‌را نمی‌توان گذشت. این مقام درمیان مقام صفات و این شاهراه واقع شده است کأنّه برزخی‌است میان این دومقام، از هردوجهت بهره دارد. ومقام اول درمیان‌در جانب دیگر از آن شاهراه واقع‌شده است، به‌صفات مناسبت کم دارد.

بعد از آن به‌مقام «سهروردیّه» که از شیخ شهاب‌الدین این طرف است هم عبور واقع شد. آن مقام متحلّی است به نور اتّباع سنّت نبویّة ـ علی مصدره السّلام والصّلاة والتّحیّة ـ متزیّن است به نورانیّت مشاهده و فوق الفوق. و توفیق عبادات رفیق آن مقام است. بعضی از سالکان نارسیده که به عبادات نافله مشغول‌لند وبه‌آن آرامی دارند نصیبی از این مقام به واسطهٔ مناسبت از مبتدیان، و منتهیان به‌واسطهٔ مناسبت آن‌مقام است، و آن مقام بس‌شگرف است. آن نورانیّت که در این مقام شهود می‌شود درمقامات دیگر کم است ومشایخ این مقام به واسطهٔ کمال، عظیم‌الشّأن ورفیع القدرند ودر ابنای جنس خود امتیاز خاص دارند. آنچه ایشان‌را در این مقام میسّر شده است درمقامات دیگر که به‌اعتبار عروج، فوقند میسّر نیست. بعد از آن به مقام جذبه فرود آوردند و این مقام جامع مقامات جذبات بی‌اندازه است، از آنجا نیز فرود آورده‌اند. نهایت مراتب نزول تامقام قلب است که حقیقت جامعه است، وارشاد وتکمیل به‌فرود آوردن به‌این مقام تعلّق دارد

ودراین مقام فرود آورند. پیش از آنکه دراین مقام پیداشود بازعروجی واقع شد. این زمان اصل‌را نیز دررنگ ظل واگذاشت. ازاین‌عروج که درمقام قلب واقع شد تمکینی پیوست. والسّلام[۱]».

ای عزیز! این‌طایفهٔ نقشبندیّه نیز برذکر قلبی مداومت دارند وطریقهٔ خودرا بس عالی وشریف می‌دانند ومی گویند که نهایت سلاسل دیگر در بدایت سلسلهٔ مامندرج است. ودر «مکاتیب» مجدد الف ثانی به‌اعتقاد ایشان، مذکوراست که: «طریق‌ماطریق‌دعوت اسمائی‌است. اکابر این‌طریقه‌استهلاك درمسمّای این‌اسماء را اختیار فرموده‌اند. ازنسبت این بزرگواران اگراندك به‌دست افتد اندك نیست زیراکه نهایت دیگران دربدایت ایشان مندرج است. وگفته‌اند که: شغل باطنی در طریقهٔ‌ما اقسام‌است: قسم اول ذکر اسم‌ذات است. وطریق‌این‌ذکر آنست که‌طالب باید که زبان خودرابه‌کام‌بچسباندوبه‌جمیع همت‌متوجه‌قلب‌صنوبری که درپهلوی‌چپ واقع است‌گردد. واین قلب صنوبری آشیانهٔ‌قلب حقیقی‌است که‌ازعالم امراست وآنرا «حقیقت جامعه» نیز گویند. ولفظ مبارك «الله» را دردل به‌طریق خطره بگذراند وبه زبان دل این‌لفظ خطیررا بگوید بی‌آنکه صورت دل‌را تصور کند، ونفس‌را بند نکند ودرذکر گفتن هیچگونه اورا دخل ندهد، نفس‌بطورخودمی‌آمده باشد. وازلفظ مبارك «الله» ذات بیچون خواهد وهیچ صفت باآن ملاحظه ننماید تا ازذروهٔ ذات به حضیض صفات فرود آید، وازتنزیه به تشبیه نگریزد».

۱–

فصل [۲۴]

[مراتب ذکر]

ای عزیز ! چون ذکر واقسام آن وفواید آنرا دانستی، ودانستی که بهترین اقسام آن ذکرقلبی است باشرایط مذکوره، بدانکه مقصود از أُذْکُرْکُمْ[۱] توفیق حق است برای مراتبی که ذکر راست،یعنی ذکرلسانی وذکرقلبی وذکرروح و ذکر سرّ وذکر خفی. وروح واسطهٔ میان عالم قلب وسرّ است. ومرتبهٔ «سرّ» نزد بعضی بالاتر ازمرتبهٔ «روح» است، ونزد بعضی واسطهٔ میان قلب وروح است. وبه‌حقیقت «سرّ»، عین روح دل است، چون قلب وروح متجلّی گردند به‌وصف غریب که نهایت مقام آنها است آن صفت غریب «سرّ» باشد. و«خفی» روحی است خاص که خاصّان حضرت‌را عطافرمایند که: وَ أَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ،[۲] وبه‌واسطهٔ آن راه یابند به‌عالم صفات الوهیّت. «که رستم‌را کِشد هم رخش‌رستم». لاتحمل عطایاالملک الّا مطایا الملک[۳].

وذکر درمرتبهٔ خفی تا وجود روحانیّت باقی است وبه مرتبهٔ فنا نرسیده است آن ذکر به حقیقت خفی نیست چنانچه بزرگان این طایفه فرموده‌اند که : لایطّلع علیه ملک فیکتبه، ولانفس فتعجب به[۴]، اشاره به‌این است. وچون به‌حقیقت

۱ــ بقره، ۱۵۲: «تاشمارا یاد کنم».

۲ــ مجادله، ۲۲: «وایشان‌را به‌روحی ازخود تأیید فرمود».

۳ــ «عطایای شاه‌را جز مرکبهای شاه حمل نمی کند».

۴ــ «نه‌فرشته‌ای بر آن ذکر آگاهی می‌یابد تاآنرابنویسد، نه‌نفس که خود بینی به‌او دست دهد».

فنا برسد اینجا بود که باطن او از نفی بایستد و جز اثبات نتواند و ذکر او «الله الله» شود، و اینجا به‌حقیقت کلمه و سرّ او برسد، و سرّ این حدیث قدسی که: اِنَّ فِی جَوْفِ اِبْنِ آدَمَ لَمُضْغَةً ، وَ فِی الْمُضْغَةِ قَلْباً، وَ فِی الْقَلْبِ فُؤاداً، وَ فِی الْفُؤادِ سِرّاً ، وَ فِی السِّرِّ خَفِیّاً ، وَفِی الْخَفِیِّ أَخْفی، وَ أَنَا أَخْفی[1]، ظاهر گردد.

واز اینجا ظهور یابد حقیقت آنچه گفته‌اند که: حقیقة الذکر الخروج عن میدان الغفلة الی فضاء المشاهدة[2]. ومشاهده در تجلّی ذات بود، ومکاشفه در تجلّی صفات، ومحاضره در تجلّی افعال. و مقصود از ذکر لسانی توجّه کلّی است به جمیع قوای روحانی وجسمانی تانفی خواطر شود به این توجّه کلّی واز ملازمت ومداومت به‌این ذکر به‌دل برسد واز زبان به‌دل منتقل شود، ودر دوام ذکر قلبی نوری از انوار الهی متجلّی گردد وباطن بنده را مستعدّ تجلّیات اسمائی و صفاتی وقابل تجلّیات ذاتی گرداند. کمال مراتب ذکر ودرجات آن آنست که مذکور به دل مستولی شود ومذکور ماند وبس وهمگی دل‌را دوست گیرد. وفرق است میان آنکه همگی دل‌را دوست گیرد ومیان آنکه همگی دل‌را ذکر دوست گیرد. وآنکه همگی دل‌را دوست گیرد نتیجهٔ محبّت مفرط بود که آن‌را «عشق» خوانند. عاشق گرم رو همگی اورا معشوق دارد وباشد که از غایت اشتغال به‌معشوق نام معشوق‌را نیز فراموش کند، و چون چنین مستغرق گردد، وجود خودرا وهرچه هست جز حق تعالی‌را فراموش کند وبه‌حقیقت این معنی که وَاذْکُرْ رَبَّکَ اِذا نَسیتَ نفسک [رسد] لان تحقّق المذکور وشهوده یوجب نفی الغیریّة، فاذاً فنیت نسبة الغیریّة[3].

۱ـ «دردرون آدمیزاده پاره گوشتی‌است، ودر آن قلب است ، ودر قلب فؤاد، درفؤاد سر، درسر خفی، درخفی اخفی‌است، ومن همان اخفی‌هستم».

۲ـ «حقیقت ذکر، بیرون‌شدن ازمیدان غفلت به‌سوی‌فضای مشاهده ودیدار است».

۳ـ «پروردگار خودرا یادکن آنگاه‌که خودرا فراموش نمودی. زیراتحقق یافتن مذکور وشهود او موجب نفی‌غیرمی گردد، وآنگاه نسبت غیریت به‌کلی ازمیان‌می‌رود».

۱

وچون به‌حقیقت این معنی برسد که خودرا و هرچه هست جزحق تعالی فـراموش کند این‌حالت‌را «فنا ونیستی» گویند ونهایت سیرالی‌الله[است]بود.اکنون به اول راه تصوف و اول عالم توحید و وحـدانیّت و به مبدأ درجـات ولایت خاصـّه رسیده باشد.

چیست معراج فلك ؟ این نیستی　　عاشقان را مذهب ودین ، نیستی
هیچ کس را تا نگـردد او فـنا　　نیست ره در بـارگاه کبـریـا

واینجابودکه صورت ملکوت بروی روشن گردد وارواح انبیا وملائکه‌را به‌صورتهای‌نیکوبیند،وآنچه خواصّ حضرت‌الوهیّت‌است پیداگردد، وهرکس‌را چیز دیگر پیش آید. وفایدهٔ این گفتگوها راه رفتن است نه راه گفتن . امّا مقصود اهل‌الله‌ازشرح‌این‌نوع‌سخنان‌جزتنبیهی‌وتشویقی نباشد.

[تفسیر فنا]

وبایدازوجود روحانی نیزفانی گردد تادررؤیت جلال و کشف‌عظمت‌الهی بردل وغلبات این حال ، دنیا وعقبی فراموش گردد واحوال ومقامات درنظرهمّتْ حقیر نماید. ازعقل ونفس فانی گردد وازفنانیز فانی گردد ودرعین فنا زبانش ناطق گردد وتن، خاضع وخاشع شود. ودرعین این فنـاحیرت وبی‌نشانی بود.

کس می‌ندهد ز تو نشانی　　اینست نشان بـی‌نشانی

ای عزیز ! اگرکسی درذکرکردن به‌این درجه نرسد واین‌احوال ومکاشفات وی‌رانبود لکن ذکر بروی مستولی گردد ودردل متمکّن‌شود، ومعنی کلمهٔ توحید ـ آن معنی [بود]که در آن حرف‌نبود،عربی‌وفارسی‌نباشدـ بردل غالب آید ودل به ذکر ومعنی او قـرار گیرد چنانکه دل‌را به‌تکلّف به‌جای دیگر نتواند برد، [و]این مرتبه نیزعظیم بود که چون دل به‌نور ذکرآراسته گشت کمال سعادت را مهیّاباشد که‌هرچه دراین جهان پدید نیاید درآن جـهان پدید آید که: يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ [1]

۱ـ طارق ، ۹: «روزی که باطنی‌ها وپنهانی‌ها آشکار وآزموده گردد».

است. چون زمین دل را از خارِ وساوس دنیا خالی کرد تخم ذکر را در او ودیعه گذارد. اکنون هیچ چیز نمانده است که به‌اختیار به‌او تعلّق داشته باشد واختیار تا آنجا بود، پس از این منتظر باشد تا چه پیدا شود، وغالب این بود که این [تخم] ضایع نگردد.

مَنْ کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فی حَرْثِهِ [۱].

ای عزیز! ذکر بردوام کلید عجائب ملکوت است وقرب حضرت الهی است. وذکر بردوام نه آنست که برزبان یا دل بود بلکه آنست که همیشه ملازم و مراقب دل بود، ودل را اول صاف گرداند از عداوت خلق وذکر ایشان واز ذکر ماضی ومستقبل وازمشغلهٔ محسوسات وغضب واخلاق بدوشهوات دنیا وطلب آن، وبعد ازاینها باحق دارد. وهیچ غافل نباشد که حقیقت ذکر، طرد غفلت است که گفتن، همه حدیث نفس است وغلاف و پوست حقیقت ذکر باشد. ودوام مراقبه دولت بزرگی است. وعلامت صحّت مراقبه موافقت احکام الهی است. و خوب دشوار بود. وهمیشه دل خویش بریك صفت وبریك حال داشتن ومداومت برمراقبت طریقی است موصل به‌حقائق. ودوام مراقبت بی‌مقدمهٔ قطع علائق و عوایق وصبر برمخالفت نفس واحتراز ازصحبت اغیار، میسّر نگردد.[۲]

۱ــ شوری، ۲۰: «هرکس زراعت آخرت خواهد، درزراعتش بیفزائیم».

۲ــ مطالب این فصل، منقول از «قدسیه» ص ۳۷-۴۱ (کلمات بهاءالدین نقشبند) با اندکی تصرف درعبارت می‌باشد.

فصل [۲۵]

[اربعین و شرایط آن]

ای عزیز ! گاه می‌باشد که اهل الله امر به‌اربعینات می‌فرمایند، چه سالك در اول سلوك محتاج به خلـوت وعزلت می‌باشد ، چـه سلوك[در]راه‌دین ووصول به مقامات یقین ازعزلت وخلوت دست به‌هم می‌دهد. ودیگر آنکه انقطاع از خلق و درخلوت نشستن ازبرای جملگی انبیاء واولیاء علیهم‌السلام دربدایت امربوده است.

وفی‌النّبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله انـّه کان یحبّ‌الخلوة. وفی‌خبر آخر انـّه کان یذهب الی حراء أُسبوعاً وأُسبوعین[۱]. یعنی پیش ازوحـی، ویك ماه نیز حـدیث وارد شده است چنانچه بیاید ان‌شاءالله تعالی.

ودر «تفسیر امام‌حسن عسکری علیه‌السلام» درتفسیر سورهٔ بقـره درچند مـوضع ذکر فرموده‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از برای ذکر وتفکـّر و تدبـّر به کوه حراء تشریف می‌بردند. ودر«مرصادالعباد» گفته است که: «این‌ضعیف خلوتخانهٔ خواجه رابرکوه حراء به‌مکـّه زیارت نمودم.غاری است بر آن کوه، سخت باروح . وذکر اهل‌اللغة الحراء بالکسر والمدّ: جبل‌بمکـّة یذکـّر ویؤنـّث، یصرف ولایصرف[۲].

۱ــ «درحدیث نبوی است که ایشان پنهانی را دوست می‌داشت. ودرخبر دیگری است که: آن حضرت یك‌هفته یا دوهفته پیاپی به‌غار حراء می‌رفت».

۲ــ لغویین گفته‌اند: حـراء ـ باکسرومد ـ کوهی است درمکه، که ازلحاظ لفظ مذکر ومؤنث ومنصرف وغیرمنصرف استعمال می‌شود.«مرصادالعباد» ص۲۸۱.

ای عزیز ! چون موسی را استحقاق کلام بی‌واسطه کرامت فرمودند به خلوت اربعین امر کردند که: وَ واعَدْنا مُوسیٰ ثَلاثینَ لَیْلَةً وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ میقاتُ رَبِّهِ أَرْبَعینَ لَیْلَةً[1].

وعدد اربعین‌را خاصیّتی هست دراکمال چیزها که اعداد دیگررا نیست چنانچه‌در حدیث‌معتبر آمده‌است: إنَّ خَلْقَ أَحَدِکُمْ یَجْمَعُ فی‌بَطْنِ‌أُمِّهِ أَرْبَعینَ یَوْماً[2].

آفرینش هر کدام شما درشکم مادر چهل روز فراهم می‌شود.

ودیگر آنکه طلسم آب و گل آدم را برروی روحانیّت به چهل‌شبانه روز بستند چنانچه دراخبار متعدده است که: خَمَّرْتُ طینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ أَرْبَعینَ صَباحاً[3].

سرشت آدم را چهل‌روز بادودست خود تخمیر کردم.

ودر حدیث مشهور از حضرت رسالت پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم واردشده‌است که: ما أَخْلَصَ عَبْدٌ الْإیمانَ أَرْبَعینَ یَوْماً إلاّ زَهَّدَهُ اللهُ فِی الدُّنْیا وَ بَصَّرَهُ داءَها وَ دَواءَها وَ أَثْبَتَ الْحِکْمَةَ فی قَلْبِهِ وَ أَنْطَقَ بِهالِسانَهُ[4].

بنده‌ای چهل روز ایمان خودرا خالص نکند جز آنکه خداوند اورا نسبت به دنیا زاهد وبی رغبت کند، درد ودوای دنیارا به او بنماید، حکمت را دردلش استوار دارد وزبانش‌را به‌حکمت گویا سازد.

وفی باب الاخلاص من «الکافی» عن أبی جعفر علیه‌السلام که: مَنْ أَخْلَصَ لِلّٰهِ أَرْبَعینَ صَباحاً ظَهَرَتْ یَنابیعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلیٰ لِسانِهِ[5].

ودرباب اخلاص «کافی» ازامام باقر علیه‌السلام روایت است که: هرکس

۱ـ اعراف، ۱۴۲: «وباموسی سی‌شب وعده کردیم و آن‌را باده شب کامل ساختیم، پس میقات پروردگارش به‌چهل شب کامل شد».

۲ـ «عوالی‌اللئالی» ج ۱، ص ۸۲: أربعین لیلة. «مرصادالعباد» ص ۲۸۲.

۳ـ همان کتاب، ج ۴، ص ۹۸. «مرصادالعاد» ص ۶۵.

۴ـ «کافی» ج ۲، ص ۱۶، باب اخلاص.   ۵ـ «عوارف‌المعارف» درحاشیهٔ «احیاءالعلوم» ج ۲، ص ۲۵۶. وروایت باب اخلاص «کافی» روایت پیشین است.

چهل روزخودرا برای خدا خالص کند چشمه‌های حکمت از دلش برزبانش پیدا شود.

وقاضی قضاعی در کتاب «شهاب» این‌حدیث‌را به الفاظ مذکوره نقل نموده[1].

وفی کتاب «مزامیر العاشقین»: وعنهم علیهم‌السلام: ما أَخْلَصَ لِلّهِ عَبْدٌ أَرْبَعینَ یَوْماً ـأَوْ قالَ: ما أَجْمَلَ عَبْدٌ ذِکْرَ اللهِ أَرْبَعینَ یَوْماًـ إِلاّ وَ هَداهُ فِی الدُّنْیا، وَ بَصَّرَهُ داءَها، وَ أَثْبَتَ الْحِکْمَةَ فی قَلْبِهِ وَ أَنْطَقَ بِها لِسانَهُ[2].

ودر کتاب «مزامیر العاشقین» ازمعصومین علیهم السلام روایت کرده است که: بنده‌ای چهل روز خودرا برای خدا خالص نکند ـ یاچهل روز به‌خوبی یاد خدا نکند ـ مگر اینکه خداوند اورا دردنیا هدایت کند، درد آنرا به‌او بنماید، حکمت‌را دردلش استوار دارد وزبانش‌را بدان گویا سازد.

وفی الجزء الثّانی من «العیون»: قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: ما أَخْلَصَ عَبْدٌ لِلّهِ عَزَّوَجَلَّ أَرْبَعینَ صَباحاً إِلاّ جَرَتْ یَنابیعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلى لِسانِهِ[3].

ودرجزء دوم «عیون» ازرسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت است که: بنده‌ای چهل روز خودرا برای خدا خالص نکند جز آنکه چشمه‌های حکمت از دلش برزبانش جاری شود.

ودر «عین‌الحیاة» گفته است: «بدانکه حدیثی ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله منقولست که: هر که درچهل صباح عمل خودرا ازبرای خدا خالص گرداند خدای تعالی چشمه‌های حکمت‌را ازدلش برزبانش جاری گرداند. ودرحدیث دیگر ازحضرت امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که: هر که ایمان‌را ازبرای خدا چهل روز خالص گرداند ـ یاچنین‌فرمود که: هر که نیکو خدارایاد کند درچهل‌روزـ اورا زاهد گرداند دردنیا، واورا به درد ودوای دنیابیناگرداند، وحکمت‌را دردل اوجای دهد، وزبان اورا به‌حکمت جاری گرداند. واین‌حدیث دخلی به مطلب ایشان ندارد زیرا که اخلاص عمل آنست که ازشوایب‌ریا پاك باشد وسعی کند که آنچه ازاو صادر

۱ـ «شهاب‌الاخبار» ص ۱۹۲.

۲ـ «مزامیرالعاشقین» مخطوط.

۳ـ «عیون أخبارالرضا علیه‌السلام» ج ۲، ص ۶۹، باب ۳۱، ح ۳۲۱.

می‌شود از اعمال واقوال و افعال همه موافق رضای الهی باشد ونیّت او و آن عمل مشوب به‌غرضهای فاسده نباشد بلکه عملهای مباحش را به‌نیّت عبادت بکند[۱]». انتهی.

این ضعیف می گوید که: اخلاص عمل ازشائبۀ ریا درهمۀ اوقات واجب است و همچنین ما بعد آن که آخوند مرتکب تأویل شده‌اند واختصاص به چهل روز ندارد. وشرائطی که‌ازبرای اربعین ذکرمی‌شود خلاف‌شرع نیست تا آنکه مرتکب تأویل غیرصحیح درحدیث صحیح بشویم.

شرط اول: تنها نشستن

و احادیث وارده در این گذشت و زیاده بر آنها نیز ذکر می‌شود.

و فی « المکاتیب » : «اولیا را اتّفاق است براینکه ابدال به چهار چیز ابدال شدند : جوع وسهر وعزلت وذکر دوام[۲]». ودرموضع دیگر گفته است:«ازجملۀ وظائف سالکان آنست که خمول درنزد ایشان احب باشد ازشهرت ؛ و طالب علوّ نباشند وذلّت ومسکنت را دوست دارند برای آنکه مسکنت اثر شهود نور رب است عزّوجلّ ، و هرچیزی که اثری دارد اگر تکلّف آن اثر کنند آن چیز پیدا می‌شود. پس ذلّت نفس ومسکنت،مثمرشهود است چنانچه ثمرۀ شهود است. وغایت بغیۀ سالکان، شهود است[۳]».

وعن «الفتوحات»: العزلة أن یعتزل المرید عن کل صفة مذمومة و کل خلق دنیّ. هی عزلته فی‌حاله . وأمّا فی قلبه فهو أن یعتزل بقلبه عن التّعلّق بأحد من خلق الله من أهل ومال وولد وصاحب، ومن کل مایحول بینه وبین ذکر ربّه بقلبه حتّی عن خواطره ولم یکن له همّ الاّ واحد وهو تعلّقه بالله. و أمّا فی‌نفسه فعزلته

۱ــ «عین‌الحیاة» ص ۲۲۷.

۲ــ درحاشیۀ‌نسخۀ ۱، بدل ذکر، « صمت » آورده، ولی هردو با هم صحیح است چنانکه فرموده‌اند:

صمت وجوع وسهر وعزلت وذکر به دوام — ناتمامان جهان را کند این پنج، تمام

۳ــ

فی ابتداء حاله الانقطاع عن النّاس وعن المألوفات[1].

در کتاب «فتوحات» آمده: عزلت آنست که شخص مرید از هرصفت نکوهیده وخـوی پستی کناره گیری کند. واین عزلت درحال اوست. واما عزلت در قلب آنست که قلباً از دلبستگی به‌هریك از مخلوقات خدا از اهل ومال و فرزند ودوست وهرچه که میان او وذکر پروردگارش فاصله می‌شود، وحتی ازخاطرخود نیز دوری گزینند واندیشه‌ای جز یك چـیز نداشته باشد وآن دلبستگی به‌خداست. واماعزلت درنفس آنست که درابتدای حالش ازمردم وهرچیز که باآن مأنوس است کناره گیری نماید.

وقال بعضهم: اصول التّصوف: الخلوة ثم الصّمت ثم الجوع ثم السّهر.

یکی ازعرفا فرموده: اصول تصوف چهارچیز است: خلوت گزینی، سکوت، تهی داشتن شکم وشب زنده داری.

قال ذوالنّون: لم أرشیئاً أبعث علی الاخلاص الی الاختصاص من الخلوة لانـّه اذا خلا لم یر غیرالله تعالی.

وذوالنون گفته است: چیزی را برانگیزنده‌تر براخلاص به‌سوی اختصاص ازتنهایی ندیدم، زیرا چون کسی خلوت گزیند جزخدا نمی بیند.

قال أبوبکرالورّاق: وجدت خیرالدنیا والاخرة فی العزلة والخلوة والقلـّة، ووجدت شرّها فی الکثرة والاختلاط.

ابوبکر ورّاق گفته است: خیر دنیا وآخرت‌را در عـزلت و گوشه نشینی و کم‌داری یافتم، وشر دنیا وآخرت‌را دربسیارداری وآمیزش.

وقال سهل‌بن عبدالله: ثلاثة[2] من علامات الخیر: الأمن بالله، والاستیحاش من صحبة العامـّة، والانتعاش بمجالسة الخاصـّة، والسّرور بکثرة ذکرالله، و التلذّذ بالخلوة فی‌طاعة الله.

و سهل‌بن عبدالله گفته است: سه‌چیز (پنج چیز) از نشانه‌های خیر است: با

۱ــ «فتوحات مکیه»

۲ــ ظاهراً «خمسة» بوده است.

خدا امنیت داشتن ، از صحبت خلق وحشت داشتن، با همنشینی با خواص بزرگی یافتن، با بسیار یادکردن خدا شاد بودن، و باخلوت گزینی درطاعت خدا لذت بردن.

وقال بعضهم: الخلـوة محادثة السّر مع الحـقّ بحيث لايرى غيره. هـذا حقيقةالخلوة ومعناها، أمّاصورتهامايتوصّل به الى هذا المعنى من التّبتّل والانقطاع عن الغير.

ودیگری گفته: خلوت سخن گفتن سرّ آدمی باخداست به گونه‌ای که جزاو رانبینند. این حقیقت ومعنای خلوت‌است، واما شکل و صورت آن چیزی‌است که بدان سبب به این معنـی دست پیدا شود از قبیل تبتّل و دل بریدن از غیرخدا ودلبستگی به‌حضرت او.

وبعضی بر آنند که خلوت وعـزلت مترادفانند. وبعضی دیگـر بـر آنند که خلوت ازغیر باید،که آن دوری ازصحبت خلق است ورمیدن از مجالست ایشان؛ وعزلت ازخویش، وآن پرداختن بود درمشاهدهٔ او، وساختن بود درمعاینهٔ او.

ای عزیز ! اگرچه «الشیطان مع الواحد»[1] گفته‌اند امـّا امر به کُونُوامَعَ الصّادِقِینَ[2] فرموده‌اند. چه صحبت با اولیا واخوان صفا وامر به‌پیروی طریقهٔ ایشان از قراری که مقرر داشته‌اند عین اجتماع است.

ای عزیز ! اصل عـزلت حبس حواس‌است -به سبب خلوت- ازتصرف در محسوسات ، فانّ کلّ آفة وبلاء ابتلى الروح بها دخلت من روزنة النّفس ، و بها استبقت النّفس والروح الى أسفل السّافلين. و عـزل الحواس ينقطع مددالنفس عن الدنيا والشّيطان واعانة الهوى والشّهوة.

... زیرا هرآفت وبلایی که دامنگیر روح شود ازروزنهٔ نفس وارد می‌شود، وبدان سبب نفس وروح به سوی پست‌ترین درکات ازهم سبقت می گیرند .

۱ـ «شیطان با افراد تنهاست».

۲ـ توبه، ۱۱۹: «با راستگویان باشید».

و معزول داشتن حـواس، یاری شدن نفس‌را از سوی دنیا وشیطان وکمك هوی وشهوت منقطع می‌سازد.

ای عزیز! لطیفهٔ مدرکهٔ انسانی بالطّبع مائل به جناب اقدس الهی است و مزاج صحیح او تقاضای توجّه به آنجناب کند وتخلّق به‌اخلاق او، امّا به‌واسطهٔ تعلّق به‌بدن وفتح روزنهٔ حواس، اوراصورتی پیدا گشته که به‌او پیوسته وانحرافی پیداکرده که از اعلی موجودات به‌اسفل السّافلین که مرتبهٔ محسوسات است فرود آمده، تابع ومنقاد او گشته وبه‌حکم مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوٰیهُ[1] محبوبات‌را آلهه واصنام گرفته به‌جای‌اله به‌حق. فَأَمّٰا مَنْ طَغٰی، وَآثَرَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیٰا، فَإِنَّ الْجَحِیمَ هِیَ الْمَأْوٰی[2].

پس هـر کدام حـواس دریابنده به منـزلهٔ دری باشند از درهای دوزخ که به این در ها در دوزخ بُعد درآمده. وچون عدد حواس هفت است که باصره و سامعه وشامّه وذایقه ولامسه وواهمه وخیال است، وروح تابع ایشان‌گشته ورنگ ایشان گرفته، لاجـرم عدد درهای دوزخ آفاقـی به حکم لَهٰا سَبْعَةُ أَبْوٰابٍ[3] هفت آمده، چه آفاق تابع انفس است ودرهای دوزخ انفسی هفت است.

ای عزیز! بدانکه عزلت دوقسم است: اول- عزلت اهل اراده به‌صور و ابدان از مخالطت غیار[4]. دوم- عزلت محقّقان ازهرچه غیرحق است به دل.

وگوشه نشینان‌را درعزلت سه نیّت است: اول- حذر از شر خلق. دوم- حذر است ازشر نفس خود ازخلق. واین بهتراست ازاول؛ چه اول‌گمان بد است به‌خلق، وثانی گمان بد است به‌نفس خود؛ و بدگمانی به خـود اولی است ، چـه

۱- جاثیه، ۲۳: «آن‌کس که هوای نفس خودرا معبود خود ساخته است».

۲- نازعات،۳۷- ۳۹: « اما آن‌کس که طغیان ورزد وزندگانی دنیارا ترجیح دهد، پس دوزخ جایگاه اوست».

۳- حجر، ۴۴: «آن (دوزخ) را هفت در است».

۴- ا: موافقت اغیار.

هر کس به‌نفس خود داناتر است. سیّم- ایثار صحبت مولی است برخلق. و هر آنکس که ایثار [صحبت] مولی کند برغیر، سرّ وحدانیّت وسرّ احدیّت بروی ظاهر گردد وازخزاین لطف چندان براو ریزند که هیچ عقل به کُنه او نرسد.

ای عزیز! عزلت سبب صمت است، وصاحب آن ازوعید يُكَبُّ النّاس عَلىٰ وُجُوهِهِمْ وَ مَناخِرِهِم[۱] درامان باشد. وازاین تقریر معلوم شد که هربلا وفتنهٔ آفاقی وانفسی ازراه حواس پیدا شود. وعلاج آن مهم باشد. طریق آن اوّلاً عزلت است وبعد ازآن ذکر. وچون به ذکر مداومت نماید روح که یکی از مشاعر است از انقیاد حواس بیرون آمده مشاهدهٔ مبدأ وعالم ملکوت نماید، وحواس تابع و منقاد روح گردند ومطالعهٔ کتاب عالِم خلق کنند و به موجب فرمودهٔ صاحب شریعت، این مشاعرِ هشتگانه درهای بهشت انفسی شوند. وازاینجاست که درهای بهشت آفاقی نیز هشت واقع شده.

وفی «الکافی» عن الصّادق عليه‌السلام قال: إنَّ اللهَ تَعالىٰ أوْحىٰ إلىٰ نَبِيٍّ مِنْ أنْبِياءِ بَني إسْرائيلَ: إنْ أحْبَبْتَ أنْ تَلْقاني غَداً في حَظيرَةِ الْقُدْسِ فَكُنْ فِي الدُّنْيا وَحيداً غَريباً مَهْموماً مَحْزُوناً مُسْتَوْحِشاً مِنَ النّاسِ بِمَنْزِلَةِ الطَّيْرِ الْوَحْدانِيِّ الَّذي يَطيرُ فِي الْأرْضِ الْقَفْرِ وَيَأْكُلُ مِنْ رُؤُوسِ الْأشْجارِ وَيَشْرَبُ مِنْ ماءِ الْعُيُونِ، وَإذا كانَ اللَّيْلُ أوىٰ وَحْدَهُ وَلَمْ يَأْوِ مَعَ الطُّيُورِ، اسْتَأْنَسَ بِرَبِّهِ وَاسْتَوْحَشَ مِنَ الطُّيُورِ[۲].

ودر «کافی» ازامام صادق علیه السلام روایت کرده است که: خدای متعال به یکی از پیامبران بنی اسرائیل وحی فرستاد که اگر دوست داری که فردای قیامت در «حظیرة القدس» مرا ملاقات کنی، دردنیا تنها وناشناس و غمزده واز مردم گریزان باش، مانند پرندهٔ تك‌پرواز که در کویر پرواز می کند، از سر درختان می‌خورد، ازآب چشمه‌ها می‌نوشد وچون شب درآید تنها به

۱- «کافی» ج ۲، ص ۱۱۵. «سنن ابن‌ماجه» کتاب فتن، باب ۱۲.

۲- «بحار» ج ۷۰، ص ۱۰۸ به‌نقل از «امالی صدوق»، ودر «کافی» نیافتم.

آشیانه می‌رود وبا پرندگان دیگر به آشیانه نمی‌رود، باخدای خود مأنوس واز دیگر پرندگان گریزان است.

بیان: قیل لابی‌بکر الواسطی: ماحظیرة القدس؟ قال: هی حظیرة جعلها الله لاستماع کلامه ومناجاته والنّظر الی‌وجهه حیث شاء ومتی شاء.

بیان: به ابی‌بکر واسطی گفتند: حظیرة القدس چیست؟ گفت: محلی است که خداوند برای شنیدن سخن ومناجات ونگاه به‌وجه خود ـهرجا وهروقت که (عارف) بخواهدـ قرار داده است.

وکان بعض أهل المعرفة یقول: اذا رأیت اللّیل مُقبلاً فرحت وأقول أشتغل[1] بربّی، واذا رأیت الصّبح قریباً استوحشت کراهة لقاء من یشغلنی عن ربّی.

یکی ازاهل معرفت می‌گفت: چون می‌بینم که شب فرا می‌رسد شاد شده، گویم: با خدای خود خلوت می‌کنم وبا او سرگرم می‌شوم. وچون می‌بینم که صبح نزدیك می‌شود از ناخوشایند داشتن دیدار کسانی که مرا ازپروردگارم باز می‌دارند به وحشت می‌افتم.

قال هرم بن حیّان: أتیت أُویس القرنی فقال: ماجاء بك؟ فقلت: جئت لأؤانس بك. فقال أُویس: ما أری أحداً یعرف ربّه فیأنس بغیره.

هرم بن حیان گفته است: نزد اویس‌قرنی رفتم، گفت: برای چه آمده‌ای؟ گفتم: آمده‌ام باتو مأنوس باشم. گفت: ندیدم کسی‌را که خدای خودرا شناخته و با دیگری انس گیرد.

و عن علی علیه‌السلام: لا سَلامَةَ لِمَنْ أکْثَرَ مُخالَطَةَ النّاسِ. الْوَحْدَةُ راحَةٌ، و الْعُزْلَةُ عِبادَةٌ، وَالْقَناعَةُ غُنْیَةٌ، وَالْاِقْتِصادُ بُلْغَةٌ[2].

علی علیه‌السلام فرموده است: کسی که بسیار بامردم آمیزش کند درسلامت نمی‌ماند. تنهایی آسودگی‌است، گوشه‌گیری عبادت است، قناعت‌بی‌نیازی است، ومیانه‌روی توشهٔ بسنده است.

۱ـ أخلو ـخ ل.

۲ـ «بحار» ج ۷۸، ص ۱۰.

وفی «مصباح الشّريعة» بعد الحثّ علی الخضوع و الخشوع و الانابة و قصر الأمل و الوقوف بين يدی الجبّار : وَ بابُ ذٰلِكَ كُلِّهِ [مُلازَمَةُ] الْخَلْوَةِ بِمُداوَمَةِ الْفِكْرِ . وَ سَبَبُ الْخَلْوَةِ الْقَناعَةُ وَ تَرْكُ الْفُضُولِ عَنِ الْمَعاشِ [1].

ودر «مصباح الشريعة» پس از تأكيد برخضوع وخشوع وانابه وكوتاه داشتن آرزو و ايستادن دربرابر خـداى جـبار، فرموده : ودر همهٔ اينها گوشه‌نشينی گزيدن همراه بامداومت برفكراست. وسبب ووسيلهٔ گوشه‌نشينی قناعت وترك اضافهٔ روزی است.

وعن النّبی صلی الله علیه وآله: إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْعَبْدَ التَّقِيَّ النَّقِيَّ الْخَفِيَّ [2].

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده است: همانا خـداوند بندهٔ پاكدامن وپاكيزه وگمنام‌را دوست می‌دارد.

وروی: ان مالك بن دينار لقـی راهباً ذاهباً فی عبادته تاركاً لدنياه ، قال له أوصنی: قال الراهب: ان استطعت أن يكون بينك وبين أهل‌الدنيا حايط من حـديد فافعل. قال: زدنی . قال: ويحك! أقلَّ من معـرفة النّاس. قال: زدنی. قال: ويحك! اقطع طمعك‌من المخلوقين تسكن ملكوت السّموات.

نقل است كه مالك‌بن دينار راهبی‌را ديد كه راه عبادت پيش گرفته ودست ازدنيا كشيده. به‌او گفت: مراسفارشی فـرما. راهب گفت: اگر تـوانستی ميان تـو واهل دنيا سدی آهنين كشيده شود اين‌كاررا بكن. گفت : مـرا بيفزا. گفت: وای برتو، كمتر بامردم آشنا باش. گفت: مرا بيفزا. گفت: وای برتو، طمع خودرا ازخلق ببر تا درملكوت آسمانها ساكن شوی.

كتب فيلسوف الی مـن فی درجته أن اكتب الیّ بشیء ينفعنی . فكتب : بسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم ، استوحش من لا إخوان له، وفرّط من قصـّر فی طلبهم ، و

١ــ «مصباح‌الشريعة» باب ٣: رعايت: من المعاش.

٢ــ «جامع‌الصغير» ج ١، ص ٧٥. «بحار» ج ٧٠، ص ١١١.

أشدّ تفریطاً من وجـد واحداً منهم فضیـّعه بعد وجدانه ایـّاه. و لَوجـدان الکبریت الاحمر أیسر من وجدان أخ أوصدیق موافق ، وانـّی لفـی طلبهم منذ خمسین سنة فما ظفرت الاّ بنصف أخ فتمرّد علیّ فتغلـّب وتقلـّب.

فیلسوفی به‌یکی ازهمردیفان خود نوشت: چیزی برایم بنویس که مرا سود بخشد. نوشت: بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان ، هر که دوستان و بـرادرانی ندارد به‌وحشت افتد، و هرکه درطلب دوستان کوتاهی کند دچـار تفریط شده است. وازاو تفریط کارتر کسی است که به دوستی دست یابد وپس از یافتن ضایعش گذارد و آنرا ازدست بدهد. همانا پیدا کردن کبریت احمر (کیمیای‌نایاب) ازپیدا کردن برادر ودوست موافق آسان‌تر است. من پنجاه سال است که درطلب پیدا کردن دوستانی هستم وتنها به نیمه دوستی دست یافتم که اوهم سرکشی کرد وراه فریب ودگرگونی سپرد.

و عن الصـّادق علیه السلام انـّه قال لبعض أصحابه :أَقْلِلْ مِـنْ مَعْرِفَتِهِ النَّاسِ وَ أَنْكِرْ مَـنْ عَـرَفْتَ مِنْهُمْ ، وَ إِنْ كانَ لَـكَ مِائَةُ صَدِيقٍ فَاطْرَحْ تِسْعَةً وَ تِسْعِينَ وَ كُنْ مِنَ الْواحِدِ عَلٰى حَذَرٍ[1].

امام صادق علیه‌السلام به‌یکی ازیاران خود فرمود: بامردم کمتر آشنا باش، وآشنایان خودرا نادیده گیر، واگرصدنفر دوست داری نودونه نفرشان را کنار نه وازآن یکی نیز درحذرباش.

و اتـّفقت مشایخ أهل المعرفة [علی] أن بناء أمرهم علی أربعة أشیاء : قلـّة الطـّعام ، وقلـّةالکلام ، وقلـّةالمنام، والاعتزال عن‌الانام.

مشایخ اهل معرفت برآنندکه امرآنان برچهارچیزاستوار است: کم‌خوردی، کم گویی، کم‌خوابی وکناره گیری ازمردم.

وعن علی علیه السلام : يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمانٌ تَكُونُ الْعافِيَةُ فيهِ عَشَرَةَ أَجْزاءٍ ،

۱-

تِسْعَةٌ مِنْها فِی اعْتِزالِ النّاسِ، و واحِدٌ فِی الصَّمْتِ[١].

علی علیه‌السلام فرموده است: زمانی برمردم بیاید که عافیت وسلامتی را ده جزء باشد، نه جزء در کناره گیری ازمردم وجزء دیگر درسکوت.

وفی «شرح الغوالی»: قیل لرسول‌الله صلی الله علیه وآله: أیُّ النّاسِ أفْضَلُ؟ قالَ صلی الله علیه وآله: رَجُلٌ مُعْتَزِلٌ فی شِعْبٍ مِنَ الشِّعابِ یَعْبُدُ اللهَ تَعالی وَ یَدَعُ النّاسَ مِنْ شَرِّهِ[٢].

درکتاب «شرح غوالی» آمده است که: به رسول خدا صلی الله علیه وآله عرض شد: برترین مردم کیانند؟ فرمود: مردی که ازمردم کناره گیری نموده ودر دره‌ای به‌عبادت خدای متعال پردازد ومردم‌را ازشرخود آسوده دارد.

وفی «عین‌الحیاة» عن مولانا أمیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: «خوشا حال بندهٔ گمنامی که مردم اعتنا به‌شأن او نکنند واو مردم‌را نشناسد و مردم اورا نشناسند و حق تعالی اورا دوست دارد وازاوخوشنود باشد. آن جماعت چراغ راه هدایت‌اند که حق‌تعالی به‌برکت ایشان دفع می کند هرفتنهٔ تاریك کننده‌را که مردم‌را به‌شبهه اندازد، وبرای ایشان می‌گشاید درِهررحمتی‌را، ایشان افشای اسرار ائمهٔ خود نمی‌کنند وجفاکار وریاکننده نیستند[٣]».

وقیل لذی‌النّون: «متی یصحّ لی‌العزلة عن‌الخلق؟ قال: اذا قویت علی عزلة نفسك. قیل: فمتی یصح لی‌الزهد؟ قال: اذا کنت زاهداً فی‌نفسك هارباً عن جمیع ما یشغلك عن الله تعالی». ولذاقیل:

عوی الذئب فاستأنست بالذئب اذعوی ‌‌‌‌ وصوّت انسان فکنت أطیر

وعنی به‌الوحشة عن الخلق.

١و٢ــ «تحصین» ص ١٨. وحدیث دوم در«غوالی» ج ١، ص ٢٨٠.

٣ــ «عین‌الحیاة» ص ٣٦٨: او مردم را شناسد...

شخصی به ذوالنون گفت: «کی می‌توانم ازخلق کناره گیری کنم؟ گفت: هرگاه توانستی ازنفس خود کناره جویی. گفت: کی زهد برایم دست می‌دهد؟ گفت: هرگاه به‌نفس خود بی‌رغبت بوده وازهرچه تورا ازخدای متعال باز می‌دارد گریزان باشی». از این رو گفته‌شده: «گرگی زوزه کشید من با او انس گرفتم، وانسانی فریاد برآورد، من درپرواز شدم». مراد از این جمله، وحشت ازخلق است.

وعن أبی عبدالله عليه‌السلام انّه يقول: لَوْلاَ الْمَوْضِعُ الَّذی وَضَعَنِیَ اللهُ فيهِ لَسَرَّنی أنْ أكُونَ عَلٰی [رَأسِ] جَبَلٍ لا أعْرِفُ النّاسَ وَلا يَعْرِفُونَنی حَتّٰی يَأْتِيَنِیَ الْمَوْتُ[1].

امام‌صادق علیه‌السلام فرمود: اگرموقعیتی که خداوند مرا درآن قرار داده نمی‌بود، شاد بودم که برسرکوهی باشم، نه من مردم‌را می‌شناختم ونه‌مردم مرا، تامرگم فرارسد.

وعن الباقر عليه‌السلام: يا عَبْدَ الْواحِدِ! مايَضُرُّكَ ـأوْما يَضُرُّ رَجُلاًـ إذاكانَ عَلَی الْحَقِّ ما قالَ لَهُ النّاسُ وَلَوْ قالُوا مَجْنُونٌ، وَلا يَضُرُّهُ وَلَوْ كانَ عَلٰی رَأْسِ جَبَلٍ يَعْبُدُاللهَ حَتّٰی يَجيئَهُ الْمَوْتُ[2].

امام باقرعلیه‌السلام فرمود: ای‌عبدالواحد! برای‌تو ـیا برای هرکس‌دیگرـ هرگاه‌که برحق باشد ضرری ندارد هرچه مردم دربارهٔ او بگویند اگرچه اورا دیوانه‌خوانند، واورا ضرری نمی‌رساند اگرچه برسرکوهی‌باشد وبه عبادت خدا پردازد تامرگش فرارسد.

وعن أبی‌عبدالله عليه‌السلام: مايَضُرُّ الْمُؤْمِنَ أنْ يَكُونَ مُنْفَرِداً عَنِ النّاسِ وَلَوْكانَ عَلٰی قُلَّةِ جَبَلٍ ـفأعادها ثلاث مرّات[3]ـ.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: برای مؤمن ضرری ندارد که ازمردم تنهایی گزینند اگرچه برسرکوهی باشد ـواین را سه‌بار تکرار فرمودـ.

---

۱ تا ۳ـ «تحصین»، ص ۷.

وفی کتاب «التّحصین» عن النّبی صلی الله علیه وآله وسلم: أحبُّ النّاسِ إلَیَّ رَجُلٌ یُؤْمِنُ بِاللهِ وَ رَسُولِهِ، وَ یُقیمُ الصَّلاةَ، وَ یُؤْتِی الزَّکاةَ، وَ یَعْمُرُ مالَهُ، وَ یَحْفَظُ دینَهُ وَ یَعْتَزِلُ النّاسَ [۱].

در کتاب «تحصین» از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت کرده است که: محبوبترین مردم نزد من مردی است که به خدا و رسولش ایمان داشته، نمازرا بپا دارد، زکات پردازد، آخرتش را آباد سازد، دینش را حفظ کند وازمردم کناره گیری نماید.

وعن أبی عبدالله علیه السلام: إنَّ مِمّا یَحْتَجُّ بِهِ اللهُ تَبارَكَ وَ تَعالی عَلی عَبْدِهِ یَوْمَ الْقِیامَةِ أنْ یَقُولَ: ألَمْ أخْمِلْ ذِکْرَكَ [۲]؟

امام صادق علیه السلام فرمود: ازجمله چیزهایی که خدای متعال با آن بربنده‌اش روزقیامت احتجاج کند اینست که می فرماید: آیا تورا بی‌نام ونشان نساختم؟

وفیه عن أبی عبدالله علیه السلام [۳] انّه قال له معروف الکرخی: أوصنی یابن رسول الله، قال علیه السلام: أقْلِلْ مَعارِفَكَ. قالَ: زِدْنی. قالَ علیه السلام: أنْکِرْ مَنْ عَرَفْتَ مِنْهُمْ. قالَ: زِدْنی. قالَ علیه السلام: حَسْبُكَ [۴].

معروف کرخی به امام صادق (امام رضا) علیه السلام عرض کرد: ای فرزند رسول خدا مرا سفارشی فرما. فرمود: ازآشنایان خود بکاه. گفت: مرا بیفزا. فرمود: آنان‌را که می‌شناسی نادیده گیر. گفت: بیشتر بفرما. فرمود: تورا بس است.

وعن أبی عبدالله علیه السلام: ما یَضُرُّ أحَدَکُمْ أنْ یَکُونَ عَلی قُلَّةِ جَبَلٍ حَتّی یَنْتَهِیَ إلَیْهِ أجَلُهُ؛ أتُریدُونَ النّاسَ؟ إنَّ مَنْ یَعْمَلُ لِلنّاسِ کانَ ثَوابُهُ عَلَی النّاسِ،

۱و۲ـ «تحصین» ص ۱۰ــ۱۱. و «مآله» درنسخه‌ها ومصدر: ماله.

۳ــ درمصدر نیز همینطور است ولی «ابی الحسن الرضا علیه السلام» صحیح است.

۴ــ «تحصین» ص ۱۱.

وَمَنْ عَمِلَ لِلّٰهِ کانَ ثَوابُهُ عَلَی اللهِ تَعالیٰ، إِنَّ کُلَّ رِیاءٍ شِرْکٌ[1].

امام صادق علیه‌السلام فرمود: هیچیك ازشما اضرری ندارد که برقلهٔ کوهی باشد تا اجلش فرا رسد، آیا مردم را درنظر می گیرید؟ هرکس برای مردم عمل کند پاداش او نیز بامردم است، وهرکس برای خدا عمل کند پاداش او برخداست. همانا هرریائی شرك است.

وعن أمیر المؤمنین علیه‌السلام: وَذٰلِكَ زَمانٌ لا یَسْلَمُ فیهِ إِلاّ کُلُّ مُؤْمِنٍ نُوَمَةٍ، إِنْ شَهِدَ لَمْ یُعْرَفْ، وَ إِنْ غابَ لَمْ یُتَفَقَّدْ، أُولٰئِكَ مَصابیحُ الْهُدیٰ وَ أَعْلامُ السُّریٰ، یَفْتَحُ اللهُ عَلَیْهِمْ أَبْوابَ الرَّحْمَةِ، وَیَدْفَعُ عَنْهُمْ ضُرَّ النِّقْمَةِ، لَیْسُوا بِالْمَسابیحِ وَلاَالْمَذاییعِ الْبُذُرِ[2].

وامیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: ... وآن زمانی است که جزمؤمن گمنام درآن زمان سالم نمی‌ماند، درصورت حضور شناخته نیست، ودر غیاب سراغی ازاو نگیرند. اینان چراغهای هدایت ونشانه‌های شبروی‌اند، خداوند درهای رحمت‌را برایشان بگشاید وزیان وگرفتاری نقمت‌را ازایشان دورسازد، و فتنه‌گر وافشاکننده وسخن‌چین نیستند.

بیان: المذاییع من الاشاعة. البُذر من البذیر: النمّام.

وعن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: إِنَّ أَحَبَّ الْعِبادِ إِلَی اللهِ تَعالیٰ الْأَتْقیاءُ [الْأَخْفیاءُ] الَّذینَ إِذا حَضَرُوا لَمْ یُعْرَفُوا، وَ إِذا غابُوا لَمْ یُتَفَقَّدُوا، وَ إِذا خَطَبُوا لَمْ یُزَوَّجُوا[3].

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: همانا محبوبترین بندگان درنزد خدای متعال پرهیزکاران [گمنام] اند، آنانکه درصورت حضور ناشناخته‌اند ودر غیاب سراغشان نگیرند، وچون خواستگاری کنند به‌آنان همسر ندهند.

وفیه عن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: أَلا أُخْبِرُکُمْ بِأَهْلِ الْجَنَّةِ؟ قالُوا: بَلیٰ یارَسُولَ اللهِ، قالَ: کُلُّ أَشْعَثَ أَغْبَرَ ذی طِمْرَیْنِ لا یُؤْبَهُ بِهِ، لَوْ أَقْسَمَ عَلَی اللهِ تَعالیٰ

---

۱ تا ۳ـ «تحصین»، ص ۱۲، ۱۸ـ۱۹. ودر ب، ج: واذا خوطبوا لم یتزوجوا.

لَأَبَرَّ قَسَمَهُ[1].

ورسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: آیا شمارا ازاهل بهشت خبرندهم.
گفتند: چرا ای رسول خدا. فرمود: هرژولیده موی زرد چهره‌ای که دو
جامهٔ کهنه به‌تن دارد وبه او اعتنایی نشود، اگر خدارا سوگند دهد همانا
سوگندش‌را بپذیرد (وحاجتش‌را روا دارد).

وعنه صلی الله علیه وآله وسلم: إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْأَبْرَارَ الْأَخْفِيَاءَ الْأَتْقِيَاءَ[2].

ونیز فرمود: همانا خداوند نیکان گمنام پرهیزکاررا دوست می‌دارد.

فان قلت: فما تقول فی الاخبار الواردة فی ذم العزلة منها فی «الغوالی»:
إِنَّ عُثْمانَ بْنَ مَظْعُونٍ رَضِيعَ النَّبِيِّ صلی الله علیه وآله أَتَى جَبَلاً يَتَعَبَّدُ اللهَ، فَجَاءَ بِهِ أَهْلُهُ
إِلَى الرَّسُولِ صلی الله علیه وآله: فَنَهاهُ عَنْ ذٰلِكَ وَقالَ صلی الله علیه وآله وسلم: إِنَّ صَبْرَ الْمُسْلِمِ فِي بَعْضِ
مَواطِنِ الْجِهادِ يَوْماً واحِداً خَيْرٌ لَهُ مِنْ عِبادَةِ أَرْبَعِينَ سَنَةً[3].

اگرگویی: دربارهٔ اخباری که درنکوهش عزلت رسیده چه گویی، از جمله
این حدیث که در «غوالی» آورده است که: عثمان بن مظعون برادر رضاعی
رسول خداصلی الله علیه وآله به کوهی رفت وبه‌عبادت پرداخت. خانواده‌اش
اورا حضور پیامبرصلی الله علیه وآله آوردند وحضرت اورا ازاین کار نهی
کرد وفرمود: همانا صبر وپایداری یکروز مسلمان دریکی ازجبهه‌های جهاد
برای او ازعبادت چهل سال بهتر است.

قلت: الحديث المذكور ورد فی الرهبانيّة وهو التخلّی للعبادة، فسيجیء
انشاءالله تعالی. وأمّا العزلة عن الخلق فقد ختلفت الاخبار فيها، والجمع بينها
يقتضی أن الدين اذا كان محفوظاً بالعزلة تكون هی الاولی بل ربّما كانت واجبة
كما دلّت عليه الأخبار المتقدمة فی صدر الكتاب و ههنا، ويشهد لذلك ما فی
«التحصين» عن ابن مسعود عن النّبی صلی الله علیه وآله:

۱ـ «تحصین» ص ۱۹.

۲ـ «شهاب الاخبار» ص ۳۶۴.

۳ـ «عوالی اللئالی» ج ۱، ص ۲۸۲. ودر ا، ج: مواضع الجهاد.

لَيَأْتِيَنَّ عَلَى النَّاسِ زَمانٌ لا يَسْلَمُ لِذِي دِينٍ دِينُهُ إلاّ مَنْ فَرَّ مِنْ شاهِقٍ إلى شاهِقٍ وَ مِنْ جُحْرٍ إلى جُحْرٍ كَالثَّعْلَبِ بِأَشْبالِهِ. قالوا: وَمَتى ذلِكَ الزَّمانُ؟ قالَ: إذا لَمْ تُنَلِ الْمَعيشَةُ إلاّ بِمَعاصِي اللهِ تَعالى، فَعِنْدَ ذلِكَ حَلَّتِ الْعُزُوبَةُ. قالوا: يا رَسُولَ اللهِ، [أما] أمَرْتَنا بِالتَّزْويجِ؟ قالَ: بَلى وَ لكِنْ إذا كانَ ذلِكَ الزَّمانُ فَهَلاكُ الرَّجُلِ عَلى يَدَيْ أبَوَيْهِ، فَإنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ أبَوانِ فَعَلى يَدَيْ زَوْجَتِهِ وَوَلَدِهِ، فَإنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ زَوْجَةٌ وَ وَلَدٌ فَعَلى يَدَيْ قَرابَتِهِ وَ جيرانِهِ. قالوا: وَ كَيْفَ ذلِكَ يا رَسُولَ اللهِ؟ قالَ: يُعَيِّرُونَهُ بِضيقِ الْمَعيشَةِ وَ يُكَلِّفُونَهُ ما لا يُطيقُ حَتّى يُورِدُونَهُ مَوْرِدَ الْهَلَكَةِ[1].

درپاسخ گویم: این حدیث دربارهٔ رهبانیت وارد شده که تنها به عبادت پرداختن‌است و بیان آن ـ به‌خواست خدا ـ خواهد آمد، اما دربارهٔ عزلت وکناره گیری ازخلق، اخبار مختلف رسیده است. جمع بین این دودسته از اخبار چنین است که اگر حفظ دین منوط به عزلت است، عزلت بهتر است بلکه بسا واجب است چنانکه اخبار گذشته دراوائل کتاب وهمین‌باب برآن دلالت دارد. ونیز شاهدآنست‌حدیثی که در کتاب «تحصین» آورده‌است ازابن مسعود ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله که: زمانی برمردم بیاید که دین هیچ دینداری سالم نماند مگرآنکس که مانند روباهی که بچه‌های خودرا از دسترس درندگان دور می‌سازد قله به قله و لانه به لانه بگریزد. گفتند: این چه زمانی است؟ فرمود: آنگاه که معیشت جز بانافرمانی خدای متعال فراهم نگردد، وآنگاه است‌که عزوبت ومجرد زیستن حلال وجایز می‌شود. گفتند: ای‌پیامبرخدا! مگرمارا امر به‌ازدواج ننمودی؟ فرمود: چرا، ولی چون آن زمان فرا رسد هلاکت مرد به دست پدر ومادراوست، واگر او را پدر و مادر نباشد به دست همسر وفرزندان اوست، واگر همسر و فرزندان ندارد به دست خویشان وهمسایگان اوست. گفتند: ای پیامبرخدا! این چگونه است؟ فرمود: اورا بخاطر تنگدستی سرزنش می کنند وبه تهیهٔ

1ـ «تحصین»، ص ۱۳.

آنچه طاقت ندارد وادارش می سازند تا آنجا که به پرتگاه هلاکتش می افکنند.

وفی «عدة الداعی»: ان الصادق علیه السلام قال لهشام بن الحکم: اَلصَّبْرُ عَلَی الْوَحْدَةِ عَلامَةُ قُوَّةِ الْعَقْلِ، فَمَنْ عَقَلَ اعْتَزَلَ عَنْ أَهْلِ الدُّنْیا وَالرّاغِبینَ فیها، وَ رَغِبَ فیما عِنْدَ اللهِ وَ کانَ اللهُ أَنیسَهُ فِی الْوَحْشَةِ وَ صاحِبَهُ فِی الْوَحْدَةِ وَ مُعِزَّهُ مِنْ غَیْرِ عَشیرَةٍ. یا هِشامُ، قَلیلُ الْعَمَلِ مَعَ الْعِلْمِ مَقْبُولٌ مُضاعَفٌ، وَ کَثیرُ الْعَمَلِ مِنْ أَهْلِ الْجَهْلِ مَرْدُودٌ[1].

و در «عدة الداعی» آمده است که امام صادق علیه السلام به هشام بن حکم فرمود: صبر بر تنهایی نشانهٔ نیروی عقل است، هر که عاقل باشد از اهل دنیا و دنیاپرستان کناره می گیرد و به آنچه نزد خداست رغبت می ورزد و خداوند انیس او در وحشت و همنشین او در تنهایی و عزیز کنندهٔ او بدون قوم و قبیله می گردد. عمل اندك از روی دانایی پذیرفته و چند برابر، و عمل بسیار از جاهلان مردود است.

وفی «روضة الکافی» عن أبی عبدالله علیه السلام: إِنْ قَدَرْتُمْ أَنْ لاتُعْرَفُوا فَافْعَلُوا، وَماعَلَیْكَ إِنْ لَمْ یُثْنِ النّاسُ عَلَیْكَ وَما عَلَیْكَ أَنْ تَکُونَ مَذْمُوماً عِنْدَ النّاسِ إِذا کُنْتَ مَحْمُوداً عِنْدَ اللهِ تَعالی، إِنَّ أَمیرَ الْمُؤْمِنینَ علیه السلام کانَ یَقُولُ: لاخَیْرَ فِی الدُّنْیا إِلاّ لِأَحَدِ رَجُلَیْنِ: رَجُلٍ یَزْدادُ کُلَّ یَوْمٍ فیها إِحْساناً، وَرَجُلٍ یَتَدارَكُ مَنِیَّتَهُ بِالتَّوْبَةِ، [وَأَنّی لَهُ بِالتَّوْبَةِ] فَوَاللهِ أَنْ لَوْسَجَدَ حَتّی یَنْقَطِعَ عُنُقُهُ ما قَبِلَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْهُ عَمَلاً إِلاّ بِوِلایَتِنا أَهْلَ الْبَیْتِ. أَلاَمَنْ عَرَفَ حَقَّنا رَجَا الثَّوابَ بِنا، وَ رَضِیَ بِقُوتِهِ نِصْفَ مُدٍّ کُلَّ یَوْمٍ، وَ ما سَتَرَ بِهِ عَوْرَتَهُ وَ ما کَنَّ بِهِ رَأْسَهُ، وَهُمْ مَعَ ذلِكَ [وَاللهِ] خائِفُونَ وَجِلُونَ، وَدُّوا أَنَّهُ حَظُّهُمْ مِنَ الدُّنْیا، وَ کَذلِكَ وَصَفَهُمُ اللهُ تَعالی حَیْثُ یَقُولُ: «اَلَّذینَ یُؤْتُونَ ما آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ[2]». [ما] الَّذی أَتَوْا بِهِ [أَتَوْا] وَاللهِ بِالطّاعَةِ مَعَ الْمَحَبَّةِ وَالْوِلایَةِ وَهُمْ فی ذلِكَ

۱ــ «عدة الداعی» ص ۲۱۹. «کافی» ج ۱، ص ۱۷، از امام کاظم علیه السلام.

۲ــ مؤمنون، ۶۰.

خائِفُونَ أنْ لاٰ يُقبَلَ مِنهُمْ ، وَ لَيسَ -وَاللهِ- خَوْفُهُمْ خَوْفَ الشَّكِّ فيما هُمْ فيهِ مِنْ إصابَةِ الدِّينِ، وَ لٰكِنَّهُمْ خافُوا أنْ يَكُونُوا مُقَصِّرِينَ فى طاعَتِنا وَ مَحَبَّتِنا.

ودر «روضهٔ کافی» ازامام‌صادق علیه‌السلام روایت است که : اگر تـوانستید کاری کنید که شناخته نشوید بکنید، وازاینکه مردم تو را نستایند یا در نظر مردم نکوهیده باشی ولی نزد خدای متعال ستوده، زیانی متوجه تو نمی‌شود. امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌فرمود: کسی را خیر در دنیا نیست جز دو کس: مردی که هر روزی به احسان وعمل نیك خود بیفزاید، ومردی که مرگ خود را با توبه تدارك کند. [وکجا توبه برایش دست دهد] به‌خدا سوگند اگر کسی آنقدر سجده کند تا گردنش قطع شود، خداوند بزرگ هیچ عملی را ازاو نمی‌پذیرد جز با داشتن ولایت ما خاندان. هان، هر کس که حق ما را شناسد امید ثواب به‌خاطر ما دارد، و به‌نیم چارك طعام در روز، و به‌لباسی که عورت وسر خود را بدان بپوشاند راضی است، چنین کسانی با این حال هراسان وترسناکند ، دوست دارند که بهرهٔ آنان از دنیا همین اندازه باشد. وخداوند متعال ایشان را چنین وصف کرده آنجا که گوید: «آنان که می‌دهند آنچه می‌دهند وبا این حال دلهاشان هراسان است». آنان چه کرده‌اند؟ به‌خدا سوگند آنچه کرده‌اند همراه محبت وولایت بوده ودر عین حال از این هـراسانند که از آنان پذیرفته نگردد. به خدا سوگند هراسشان از آنرو نیست که آیا به‌دین درست دست یافته‌اند یا نه؟ بلکه از این هراسانند که مبادا در اطاعت ومحبت ما کوتاهی کرده باشند.

ثم قال عليه السلام: إنْ قَدَرْتَ أنْ لاٰتَخرُجَ مِنْ بَيْتِكَ فَافعَلْ، فَإنَّ عَلَيْكَ فى خُرُوجِكَ أنْ لاٰتَغتابَ وَ لاٰتَكذِبَ وَلاٰتَحسُدَ وَلاٰتُرائِيَ وَلاٰتَتَصَنَّعَ وَ لاٰ تُداهِنَ. ثُمَّ قالَ: [نِعْمَ]صَوْمِعَةُ الْمُسْلِمِ بَيْتُهُ يَكُفُّ[فيهِ] بَصَرَهُ وَلِسانَهُ وَنَفْسَهُ وَفَرْجَهُ. إنَّ مَنْ عَرَفَ نِعْمَةَ اللهِ بِقَلْبِهِ اسْتَوْجَبَ[الْمَزيدَ] مِنَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ قَبْلَ أنْ يُظْهِرَشُكْرَها عَلىٰ لِسانِهِ... ثُمَّ قالَ: ياحَفْصُ، الْحُبُّ أفْضَلُ مِنَ الْخَوْفِ. ثُمَّ قالَ: وَاللهِ ما أحَبَّ اللهَ مَنْ أحَبَّ الدُّنْيا وَ والىٰ غَيْرَنا. وَمَنْ عَرَفَ حَقَّنا وَ أحَبَّنا فَقَدْ

أَحَبَّ اللهَ تَعالیٰ. فَبَکیٰ رَجُلٌ، فَقالَ: أَتَبْکی، لَوْ أَنَّ أَهْلَ السَّماواتِ وَالْأَرْضِ کُلَّهُمُ اجْتَمَعُوا یَتَضَرَّعُونَ إِلَی اللهِ تَعالیٰ أَنْ یُنْجِیَكَ مِنَ النّارِ وَ یُدْخِلَكَ الْجَنَّةَ لَمْ یُشَفَّعُوا فیكَ. ثُمَّ قالَ: یا حَفْصُ، کُنْ ذَنَباً وَلا تَکُنْ رَأْساً. یا حَفْصُ، قالَ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله: مَنْ خافَ اللهَ کَلَّ لِسانُهُ. ثُمَّ قالَ: بَیْنا مُوسَی بْنُ عِمْرانَ یَعِظُ أَصْحابَهُ إِذْ قامَ رَجُلٌ فَشَقَّ قَمیصَهُ، فَأَوْحَی اللهُ إِلَیْهِ: یا مُوسیٰ قُلْ لَهُ: لاتَشُقَّ قَمیصَكَ وَلٰکِنِ اشْرَحْ لی [عَنْ] قَلْبِكَ[۱].

سپس فرمود: اگر توانستی ازخانه‌ات بیرون نشوی بکن، زیرا درصورت بیرون‌شدن بر تو لازم است که از غیبت، دروغ، حسد، ریا، تصنع ومداهنه پرهیزی. سپس فرمود: چه‌خوب دیری است برای مسلم خانهٔ او که در آن چشم و زبان و نفس و فرج خود را نگه می‌دارد. هر کس نعمت خدا را به‌دل بشناسد از سوی خدای بزرگ مستوجب زیادتی نعمت شود پیش از آنکه شکر زبانی آنرا بجا آورد. سپس فرمود: ای حفص احب (دوستی وامید بخشش خداوند) برتر از خوف است. سپس فرمود: به‌خدا سوگند کسی که دنیارا دوست داشته وبه غیرما مهر ورزد خدارا دوست نداشته است. وهر که حق مارا بشناسد ومارا دوست بدارد تحقیقاً خدای متعال را دوست داشته است. مردی گریست، حضرت فرمود: آیامی گریی؟ همانا اگرتمام اهل آسمانها وزمین گردهم آیند و به‌پیشگاه خدای متعال زاری کنند که تورا از آتش نجات بخشد وداخل بهشت کند، شفاعتشان در بارهٔتو پذیرفته نیست.(ظاهراً ازمنافقین بوده)سپس فرمود: ای حفص، دنباله‌رو باش ورئیس مباش. ای حفص! رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرموده: هر که از خدا بترسد زبانش کندشود. سپس فرمود: در آن میان که موسی بن عمران علیه السلام یاران خود را موعظه می کرد مردی برخاست، پیراهن خودرا درید. خداوند به‌او وحی فرمود: ای موسی به او بگو: پیراهن خودرا مدر بلکه دل خودرا برایم چاک کن.[۲]

بیان: واعلم أن الجمع بین هذا الخبر وما ورد إِنَّ مَنْ عَرَفَ اللهَ طالَ لِسانُهُ[۳]، ان کل من کان فی مقام الخوف یکلّ لسانه، ومن کان فی مقام الانس طال لسانه کما

۱ـ «روضهٔ کافی»، ص ۱۲۸-۱۲۹، حدیث ۹۸.

۲ـ جان پاره سازجامه دریدن چه‌فایده ‌ ‌ ‌ ازخود ببر زغیر بریدن چه فایده

۳ـ

ورد فی موسی علیه‌السلام وبرخ الاسود[1]، فافهم ذلك.

بیان : بدانکه جمع میان این خبر و این خبر دیگر که «هر کس خدا را شناخت زبانش دراز گردد» اینست که: هر کس در مقام خوف باشد زبانش کُند، و هر کس درمقام انس باشد زبانش دراز گردد، چنانکه در بارهٔ موسی علیه‌السلام و برخ اسود وارد است. خوب بفهم.

ای عزیز! گفتگوی ما در شرایط اربعین بود و گفته شد که اول تنهانشستن درخلوت بود. و باید رو به‌قبله بنشیند و مربّع ومشغول به‌ذکر باشد به طریقی که گذشت در آداب ذکر. و باید [در] خلوتخانه را لحد خود داند واز آنجا بیرون نیاید مگر از برای وضوو [قضای] حاجت. وخانه هرچند تاریك و کوچك باشد بهتر است، چه سدّ روشنی می‌شود، وهرچند آواز کسی‌را نشنود بهتراست، چه حواس از کار باز نمی‌مانند. چون حواس مشغول عالم محسوسات نشوند متوجّه عالم غیب می‌شوند. ودیگر آنکه حجبی که از روزنه‌های عالم حواس درآمده است چون حواس از ادراك بازمانند و متوجّه ذکر ونفی خواطر گردد آن حجابها رفع شوند وروح‌را انسی به‌عالم غیب پدید آید و مضمون وَ تَبَتَّلْ إِلَیْهِ تَبْتِیلاً[2] که توجّه به کلّی به‌حق است تحقّق پذیرد. وذکر شد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به «حرا» تشریف می‌بردند وفایدهٔ حرا رفتن امور مذکور بود. وحکایت حرا رفتن آن‌جناب دربسیاری از کتب مذکور است.

وفی «نهج البلاغة» فی بیان اختصاصه برسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: وَ لَقَدْ کانَ صلی‌الله‌علیه‌وآله یُجاوِرُ فی کُلِّ سَنَةٍ بِحِراءَ، فَأَراهُ وَلا یَراهُ غَیْری[3].

ودر «نهج البلاغة» دربیان اختصاص خود به رسول خدا صلی الله علیه‌وآله فرموده: وآنحضرت صلی الله‌علیه‌وآله هرسال درحرا مجاورت داشت، وتنها من اورا می‌دیدم وغیرمن اورا نمی‌دید.

۱- به «محجة البیضاء» ج ۸، ص ۸۱ مراجعه شود.

۲- مزمل، ۸.

۳- «نهج البلاغة» اواخر خطبهٔ ۱۹۰.

روی فی الصّحاح انّه صلى الله عليه وآله وسلم کان یجاور بحراء فی کل سنة شهراً، و کان یطعم فی ذلک الشهر کل من جاءه من المساکین. فاذا قضی جواره و انصرف الی مکّة طاف بها سبعة قبل أن یدخل بیته حتّی جاءت السّنة الّتی أکرمه الله تعالی فیها بالرسالة، فجاور فی حراء فی شهر رمضان ومعه أهله خدیجة وعلی علیه السلام وخادم [1].

درکتب صحاح (یا احادیث صحیحه) روایت است که: آن حضرت سالی یک ماه درحرا مجاورت داشت، درآن ماه هرمسکینی را که نزد او می‌رفت طعام می‌داد. چون مدت جوار آن سر می‌آمد وبه‌مکه بازمی گشت، پیش ازوارد شدن به‌خانهٔ خود هفت دور کعبه‌را طواف می نمود، تاسالی که خداوند اورا درآن سال به پیامبری کرامت بخشید، فرا رسید، درآن سال درماه مبارک رمضان به مجاورت حراء رفت وهمسر وی خدیجه وعلی علیه‌السلام ویک خادم همراه وی بودند.

وفی «نهج البلاغة» : وَإِنّی لَمِنْ قَوْمٍ لاتَأْخُذُهُمْ فِی اللهِ لَوْمَةُ لائِمٍ، سیماهُمْ سیمَا الصِّدّیقینَ، وَکَلامُهُمْ کَلامُ الْأَبْرار، عُمّارُ اللَّیْلِ وَمَنارُ النَّهارِ، مُتَمَسِّکُونَ بِحَبْلِ اللهِ الْقُرْآنِ، یُحْیُونَ سُنَنَ اللهِ وَسُنَنَ رَسُولِهِ، لایَسْتَکْبِرُونَ وَ لایَعْلُونَ وَلا یَغُلُّونَ وَ لا یُفْسِدُونَ، قُلُوبُهُمْ فِی الْجِنانِ، وَ أَجْسادُهُمْ فِی الْعَمَلِ [2].

ودر «نهج البلاغة» آمده‌است: وهمانا من از گروهی هستم که درراه خدا سرزنش سرزنش‌کننده آنان‌را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد. سیمایشان سیمای صدیقان وسخنشان سخن نیکان است، عابدان شب ومشعلهای روزند، به ریسمان خداوند یعنی قرآن چنگ زده‌اند، سنت‌های خدا و رسولش را زنده می‌دارند، نه استکبار دارند ونه بلند پروازی، نه فریب وخیانت می‌ورزند ونه‌فساد. دلهاشان دربهشت واجسادشان به‌عمل مشغول است.

وقال المحقّق ابن میثم فی شرحه: عُمّارُ اللَّیْلِ: روی أن أحدهم اذا کسل

۱ـ «شرح نهج البلاغه» ابن‌میثم، ج ۴، ص ۳۱۴.

۲ـ «نهج البلاغة» آخر خطبهٔ ۱۹۰.

عن العمل علّق نفسه بحبل حتّی یصبح عقوبة لها.[1] روی ابن عبّاس عن النّبی صلّی الله علیه وآله وسلّم انّه قال:

ألا أُخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ النّاسِ مَنْزِلَةً؟ قالُوا: بَلىٰ يا رَسُولَ اللهِ. قالَ: إِنَّهُ رَجُلٌ مُمْسِكٌ بِعِنانِ فَرَسِهِ فى سَبيلِ اللهِ حَتّىٰ يَمُوتَ أَوْ يُقْتَلَ. ألا أُخْبِرُكُمْ بِالَّذى يَليهِ؟ قالُوا: بَلىٰ يا رَسُولَ اللهِ. قالَ: رَجُلٌ فى جَبَلٍ يُقيمُ الصَّلاةَ وَ يُؤْتِى الزَّكاةَ وَ يَعْتَزِلُ شُرُورَ النّاسِ. ألا أُخْبِرُكُمْ بِشَرِّ النّاسِ مَنْزِلَةً؟ قالُوا: بَلىٰ يا رَسُولَ اللهِ. قالَ: الَّذى يَسْأَلُ بِاللهِ فَلا يُعْطىٰ بِهِ.[2]

ابن میثم در شرح خود گفته: **عمارالليل**: روایت است که هر گاه یکی از آنان ازعمل کسل می‌شد برای کیفرخود، تاصبح خودرا باطنابی می آویخت.

ابن‌عباس ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که: آیا شمارا ازبهترین مردم ازلحاظ مقام ومنزلت خبرندهم؟ گفتند: چرا ای رسول‌خدا فرمود: آن مردی است که عنان اسب خویش‌را درراه جهاد فی‌سبیل‌الله به دست گرفته تابمیرد یاکشته شود. آیاشمارا ازکسی که بعد ازاو بلندترین مقام‌را دارد خبرندهم؟ گفتند: چرا ای رسول خدا! فرمود: آن مردی‌است که درکوهی بسر می برد، نماز می‌خواند، زکات می‌دهد، واز شرور مردم کناره گیری می کند. آیا شمارا ازبدترین مردم ازلحاظ مقام ومنزلت خبر ندهم؟ گفتند: چرا ای رسول خدا! فرمود: آن کسی است که از خداوند درخواست می کند ولی بخاطرخدا چیزی به‌او داده نشود.

وفی کتاب «التّحصين» عن أبی عبدالله عليه‌السلام: لا عَلَيْكَ أَنْ لا يَعْرِفَكَ النّاسُ -قالَهُ ثَلاثاً- يا عَبْدَ الْحَميدِ، إِنَّ لِلّٰهِ تَعالىٰ رُسُلاً مُسْتَعْلِنينَ وَرُسُلاً مُسْتَخْفينَ، فَإِذا سَأَلْتَهُ بِحَقِّ الْمُسْتَعْلِنينَ فَاسْأَلْهُ بِحَقِّ الْمُسْتَخْفينَ.[3]

ودر کتاب «تحصین» ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: از اینکه مردم تورا نشناسند زیانی متوجه تو نیست ــ سه بار تکرار فرمود ــ

۱ــ «شرح نهج‌البلاغة» ابن میثم، ج ۴، ص ۳۲۱.

۲،۳ــ «تحصين»، ص ۹ و ۸. ودر نسخه‌ها: یسأل‌الله.

ای عبدالحمید! خدای متعال فرستادگانی آشکار وفرستادگانی مخفی دارد هرگاه که ازخداوند به‌حق فرستادگان آشکار درخواست نمودی، به حق فرستادگان مخفی‌هم درخواست نما.

دوم : طهارت است، که: اَلْوُضُوءُ سِلاحُ الْمُؤْمِنِ[1]. ومعلوم است که دراین وقت دام ابلیس پرتلبیس بیشتراست پس باید که سلاح همراه داشته باشد. وفواید دوام طهارت بسیار واخبار وارده درآن بی‌شمار است.

سیم : مداومت برذکر است بدون فتور[2]، چه آیهٔ شریفهٔ اَلَّذینَ یَذْکُرُونَ اللهَ قِیاماً وَقُعُوداً وَ عَلٰی جُنُوبِهِمْ[3] اشاره به دوام ذکراست ، واخباری که از معدن ذکر صادر شده است سبقت ذکر یافت. وقال تعالی شأنه: وَلا تُطِعْ مَنْ أغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا وَ اتَّبَعَ هَوٰیهُ[4] أی ترکناه فلم نسمه بسمة أهل التقوی والطهارة، وذلک بسبب سواد قلبه عن الغفلة عن ذکرنا. والایة الشریفة تدل علی أن شر أحوال الانسان أن یکون قلبه خالیاً عن ذکر الحق تعالی، وذلک لان ذکر الله تعالی نور وذکرغیره ظلمة، لان الوجود نوروالعدم ظلمة ، فالحق هوالنّور و ما سواه منبع الظلمة. فالقلب اذا أشرق فیه ذکر الله فقد حصل فیه النّور والضوء و الاشراق، واذا توجّه القلب الی الخلق فقد حصل فیه الظلمة، ومهما أعرض عن الحق وأقبل الی الخلق فقد حصلت الظلمة الخالصة التّامّة. فالاعراض عن الحق هو المراد بقوله تعالی: أغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا وَاتَّبَعَ هَوٰیهُ .

وخدای متعال فرموده: «واطاعت مکن ازکسی که دل اورا از یاد خودمان

۱ــ «وضو سلاح مؤمن است».

۲ــ سستی.

۳ــ آل عمران ، ۱۹۱ : «آنان که خدارا درحال ایستاده ونشسته وبرپهلو خوابیده یاد می کنند».

۴ــ کهف، ۲۸.

غافل ساخته وازهوای‌نفس خود پیروی نموده است» یعنی اورا رهاساخته ونشان اهل تقوا وطهارت‌را براو ننهاده‌ایم، واین بخاطر آنست که دلش به جهت غفلت ازیاد ما سیاه گشته است. واین آیهٔ شریفه دلالت دارد براینکه بدترین احوال انسان آنست که دلش از ذکرحق متعال خالی باشد، زیـرا که ذکر خدای متعال نور است و ذکر غیراو ظلمت ، چه وجود نور است وعدم ظلمت است، بنابراین حق نـوراست وغیراو منبع ظلمت است. پس قلب هرگاه ذکر خدا درآن بتابد، بی‌شك نـور وروشنایی وتابش درآن حاصل شده ، وچون به خلق متوجه گردد ظلمت درآن حصول یافته است ، وهرزمان ازحق روگرداند وبه خلق رو آورد ظلمت خالص کامل درآن به وقوع پیوسته است. پس مـراد ازقـول خدای متعال که « دل اورا از یاد خودمان غافل ساخته‌ایم وازهوای نفس خود پیروی نموده است» اعراض وروگرداندن ازحق است.

وفی «الاثناعشریـّة» قال‌النـّبی صلى الله عليه وآله: كَلامُ ابْنِ آدَمَ كُلُّهُ عَلَيْهِ لا لَهُ، إلاّ أمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ أوْ نَهْيٌ عَنِ الْمُنْكَرِ أوْ ذِكْرُ اللهِ تَعالىٰ[1].

درکتاب « اثناعشریة » رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است: هرسخنی که فرزند آدم بگوید برضد اوست مگرآنکه امر به معروف یا نهی از منکر یا ذکر خدای متعال باشد.

وقال صلى الله عليه وآله: سَيِّدُ الْأعْمالِ ثَلاثَةٌ: إنْصافُ النّاسِ مِنْ نَفْسِكَ، وَ مُؤاساةُ الْأخِ فِي‌اللهِ، وَذِكْرُاللهِ عَلىٰ كُلِّ حالٍ[2].

وفرمود: سرور همهٔ اعمال سه چیز است: بامردم از سوی خـود به انصاف رفتـار نمودن، و همیاری بابرادر دینی درراه خدا ، و یاد خـدای متعال درهرحال.

وقال صلى الله عليه وآله فی وصیـّته لابی‌ذر ـ رحمه‌الله ـ : نَبِّهْ بِالذِّكْرِ قَلْبَكَ، وَ جافِ عَنِ النَّوْمِ جَنْبَكَ ، وَاتَّقِ اللهَ رَبَّكَ[3].

۱ـ «اثناعشرية» ص ۱۰و۳۷.

۲و۳ـ «اثناعشرية» باب ۳، فصل ۵، ص ۹۴.

ودروصیت خود به ابی‌ذر (ره) فرمود: دل خـودرا با ذکر، بیدار و آگاه ساز، پهلوی خودرا ازخواب تهی‌دار ، وازپروردگار خود پرواکن.

وقال النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: اَلْقَلْبُ ثَلاثَـةُ أنْـواعٍ : قَلْبٌ مَشْغُولٌ بِالدُّنْیا ، وَ قَلْبٌ مَشْغُولٌ بِالْعُقْبٰی ، وَ قَلْبٌ مَشْغُولٌ بِالْمَوْلٰی . أمّا الْقَلْبُ الْمَشْغُولُ بِالدُّنْیا فَلَهُ الشِّدَّةُ وَالْبَلاءُ ، وَأمّاالْقَلْبُ الْمَشْغُولُ بِالْعُقْبٰی فَلَهُ الدَّرَجاتُ الْعُلٰی ، وَأمّا الْقَلْبُ الْمَشْغُولُ بِالْمَوْلٰی فَلَهُ الدُّنْیا وَالْعُقْبٰی [وَالْمَوْلٰی].[1]

وفرمود: دلها سه‌نوع است: دلی که مشغول دنیاست، دلی که مشغول آخرت است، ودلی که مشغول مـولی است. دلی که به دنیا مشغول است باسختی وبلاء همراه‌است. دلی که به‌آخرت مشغول‌است درجات بلند برای اوست، ودلی‌که به‌مولی مشغول است دنیا وآخرت [ومولی] ازآن اوست.

چهارم : ملازمت نفی‌خاطر است. باید هرچیز که درخـاطرش درآید از نیک‌وبد جمله‌را به « لااله » نفی کند بدان معنی که هیچ چیز نمی‌خواهم جز خدای تعالی‌را . وقـوله تعالی : وَ إنْ تُبْدُوا ما فی أنْفُسِکُمْ أوْ تُخْفُوهُ یُحاسِبْکُمْ بِهِ اللهُ[2] اشاره به‌نفی‌خواطراست. ومراد به‌اهل اشاره ازاشاره‌ای که در کلمات خـود ذکر می‌نمایند هم الـّذین یفهمون المعنی بلازمه ولوازم لازمه الـی أن ینتهی الی‌سبعة أبطن[3]. چه فی‌الحقیقة هـرخاطری که درآید نقشی‌ازآن برصحیفهٔ دل پدید آید و شاغل صفای دل باشد ازنقوش غیبیّه. تاآینهٔ دل از جملهٔ نقـوش مشاهدات پاك و صاف نگردد پذیرای نقوش‌غیبی وعلوم لدنـّی‌نشود وقابل انوار مکاشفات روحانی

۱ـ «اثناعشریة» باب ۳، فصل ۴، ص ۹۱.

۲ـ بقره، ۲۸۴: «واگرآنچه‌راکه درنفس خود دارید آشکار کنید یا پنهان نمایید خداوند به‌آن ازشماحساب می کشد».

۳ـ «آنانندکه معنی‌را ازلازم آن یالوازم لازم آن تاهفت بطن، می فهمند».

وتجلّیات صفات ربّانی نگردد. وَالَّتی أحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا فیهِ مِنْ رُوحِنا [1].
و هذا الشّرط فی الحقیقة یرجع الی المراقبة لان المراقبة کما تقدمت مراعاة السر بملاحظة الغیب مع کل لفظة ولحظة وخطرة وخطوة. فاذا حفظ العبد الاوقات لایطالع العبد غیر ذنبه ولایشاهد غیر ربّه ولایصاحب غیر وقته فقد نفی الخواطر. ولایصل الی ذلك الاّ من حبس لسانه وسایر جوارحه بالخلوة. فاذا وصل الیه کان یعاین ربّه بالیقین. واذا ذکر العبد اطّلاع الله علیه امتلأ قلبه من الهیبة حتّی یلقی(یبقی ـ ب) کالمبهوت الحایر.

وباز گشت این شرط درحقیقت به مراقبه است، زیرا مراقبه ـ همانگونه که گذشت ـ آنست که باملاحظهٔ غیب درتمام الفاظ ونگاهها و خطورات واقدامات، بهمراعات وپاسداری سِر خود بپردازد. زیرا هر گاه بنده اوقات خودرا درنظر گرفت وبه مراقبت پرداخت به گونهای که جز به گناه خود نیندیشد وجز پروردگارخویش رامشاهده نکند وباغیروقت خود همراه نگردد، بیشك خواطررا ازخود نفی نموده است. وبهاین مقام دست نیابد جز آنکس که باخلوت گزیدن، زبان وسایر جوارح خودرا محبوس سازد. و چون بدینکار دست یافت، پروردگارخودرا بهچشم یقین دیدار مینماید. وچون بنده آگاهی خداوندرا ازخویش بهیاد آورد دلش ازهیبت الهی سرشار میشود بهطوری که مانند مبهوتی سر گردان بنظر میآید.

وفی «العلل» عن أبی بصیر عن أبی عبدالله علیه السلام قال: سَألْتُهُ عَنِ الْخَنّاسِ، قالَ علیه السلام: إنَّ إبْلیسَ یَلْتَقِمُ الْقَلْبَ، فَإذا ذَکَرَ اللهَ خَنَسَ، وَ لِذٰلِكَ سُمِّیَ الْخَنّاسَ [2]. ولایخفی أن وساوس القلب من الشیطان، فظهر من هذا الحدیث ان ذکر الله تعالی یذهب بها.

ودر کتاب «علل الشرایع» روایت است که راوی گوید: «ازامام صادق

۱ـ انبیاء، ۹۱ بالفظ «فیها» وتحریم، ۱۲ بالفظ «فیه» و «التی» بدون واو: «وآن زن(مریم) دامنخویش پاك نگه داشت وما ازروح خود در آن دمیدیم».

۲ـ«علل الشرایع» باب۳۰۷،ج ۲، ص ۵۲۶. ودرنسخهها: ملتقم القلب.

علیه‌السلام از «خناس» پرسیدم، فرمود: ابلیس دل آدمی را می بلعد، وچون آدمی یاد خدا کند ابلیس پنهان می‌شود وعقب می‌رود؛ ازاینرو خناس نامیده شده است». پوشیده نیست که وسوسه‌های دل ازسوی شیطان است، وازاین حدیث ظاهرشدکه ذکرخدای متعال آنهارا ازمیان می برد.

«دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند»

و فی «الکافی» عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام: لَمَّتانِ، لَمَّةٌ مِنَ الْمَلَكِ، وَ لَمَّةٌ مِنَ الشَّیْطانِ، فَلَمَّةُ الْمَلَكِ الرِّقَّةُ وَ الْفَهْمُ، وَ لَمَّةُ الشَّیْطانِ السَّهْوُ وَالْقَسْوَةُ[۱].

ودر «کافی» ازامام صادق علیه‌السلام روایت کرده است‌که فرمود: دونوع خاطره‌هست، خاطره‌ای ازشیطان وخاطره‌ای ازفرشته. خاطرهٔ فرشته‌نرم دلی وفهم است، و خاطرهٔ شیطان سهو و سنگدلی است.

پنجم: دوام صوم است، چه روزه‌را درقطع‌تعلّقات بشری وخمودصفات حیوانی خاصیّتی عظیم است چنانچه دروصیّت به‌قلّت أکل گذشت.

ششم: مراقبهٔ دل‌خویش‌است بادل‌شیخ که‌فتوحات‌غیبی ونسیم نفحات‌الطاف ربّانی ابتداءً ازروزنهٔ دل شیخ به‌دل مرید می‌رسد که: من‌القلب‌الی‌القلب روزنة و ان تباعدت‌الامکنة[۲]. وبیان این‌معنی درآداب‌مرید ومراد ان‌شاءالله‌تعالی‌خواهدآمد.

هفتم: ترك اعتراض برخدای تعالی نماید که هرچه از غیب بدو رسد از قبض وبسط ورنج وراحت وصحّت‌وسقم، راضی باشد وتسلیم کند وروی ازحق برنگرداند.

در دل چو شراب وصل ما می‌ریزی ... باید چو خمار گیردت نگریزی
با وصل منت اگر نشستی باید ... با هرکه نشسته‌ای مگر برخیزی

۱ــ «کافی» ج ۲، ص ۳۳۰، ازامیرالمؤمنین علیه‌السلام.

۲ــ «ازدل به‌دل روزنه‌ای گشوده هست هرچندفاصلهٔ مکانهای صاحبدلان دورباشد».

وباید که از تسلیم ولایت شیخ بیرون نرود که این شرطی عظیم است، وبداند که تسلیم ولایت شیخ درصورت بیضه ومرغ آمده است، اگر بیضه قدری از تصرف مرغ وولایت او بیرون آید ومدد ازوی نرسد، درحال، خاصیّت مرغی که در بیضه تعبیه بود باطل گردد، نه بیضه باشد ونه مرغ؛ و هر بیضه که از تصرف تربیت مرغی برگردد اگر جملهٔ عالم ومرغان جهان جمع شوند که آن بیضه‌را به صلاح آرند نتوانند. ازاینجاست که اگر مریدی مردود ولایت شیخی شود هیچ کس از مشایخ، اورا به کمال نتوانند رسانید و مردود جملهٔ ولایات مشایخ گردد، مگر مریدی که ازخدمت شیخ به‌عذری باز ماند بی‌آنکه رد ولایت به او رسد و متعذر بود اورا به‌خدمت شیخ رسیدن به‌واسطهٔ وفات شیخ یاسفری دور که نتواند مرید آنجا رسید.

هشتم: ازآداب خلوت تقلیل طعام است نه چندانکه ضعیف وبی‌قوت شود. واین نظر به‌ضعف وقوت مزاج واشتها مختلف می‌شود. وفی‌الجمله باید که درشب سبک باشد تاخواب براوغلبه نکند واز ذکر باز نماند. واز گوشت بسیار خوردن احتراز نماید وبه کلّی ترک نکند، وتفصیل این ان‌شاءالله تعالی بیاید. ودیگر در قلّت خواب کوشد تابتواند به‌اختیار پهلو برزمین نگذارد مگر ازغلبهٔ خواب بیخود بیفتد تاخوابش ببرد وچون برخیزد زود وضوبسازد وبه‌ذکر مشغول شود. وهروقت که ازبرای وضو یا نماز جماعت بیرون آید باید که چشم را درپیش دارد وبه‌جوانب نظر نکند ودل وزبان‌را به ذکر مشغول سازد تامتفرق البال و والحواس نگردد، وهرصورت مهیب که بیند و آواز مهیب که شنود نترسد ودل‌را به‌قوت‌دارد وپناه به‌ولایت شیخ ببرد ونام شیخ برزبان راند وازهمّت‌او مدد طلبد تاحق‌تعالی به‌لطف خویش آن‌را دفع نماید.

ای عزیز! اربعینات را آداب و شرایط بسیار است امّا آنچه مهم است

هشت شرط است که اگر یکی ازاین هشت به‌خلل باشد مقصود کلّی ازخلوت به حصول نپیوندد. وتعیین هشت برای آنست که بهشت را هشت دراست وهریکی ازشرایط خلوت کلید بندگشای دری است ، واگرشرطی‌را فروگذارد دری از آن درهای هشتگانه بسته ماند.

فصل[۲۶]

[در بیان وجد اهل سلوك است]

ای عزیز ! اهل سلوك را دربدو سلوك وجد می‌باشد. قال فی کتاب «أدب النّفس»: «واعلم أن الوجد أمرشریف ، فقالت الحکماء: الوجد حالة تحدث للنّفس عند انقطاع علائقها عن المحسوسات اذاکان قد ورد علیها وارد مشوّق. و قال بعضهم: الوجد هواتّصال النّفس بمبادیها المجردة عند سماع مایقتضی ذلك الاتّصال .

أقبل السّاقی علینا حامل الکأس المدام
فاشربوا من کأس خلد و اترکوا أکل الطعام
واشبعوا من غیر أکل واسمعوا من غیر اذن
وانطقوا من غیر حرف واسکتوا تمّ الکلام

درکتاب «ادب النفس» گوید: بدانکه وجد امرشریفی است. حکما گفته‌اند: وجد حالتی است که هنگام قطع علایق نفس از محسوسات در وقتی که خاطری شوق‌انگیز برآن دست دهد، درنفس پیدا می‌شود. وبعضی دیگرشان گفته‌اند: وجد عبارت‌است ازاتصال پیدا کردن نفس به‌مبادی مجرد خود به هنگام شنیدن چیزی که این اتصال‌را ایجاب کند. شاعر گوید: «ساقی به ما روآورد درحالی که جام مدام به‌دست داشت، (ومی گفت:) پس از جام جاودانگی بیاشامید وازخوردن طعام دست بکشید. بدون خوردن سیر شوید،

بدون گوش بشنوید، بدون حرف والفاظ سخن گویید، وسکوت کنید که سخن تمام است».

اما الصوفية فقال بعضهم: الوجد رفع الحجاب ومشاهدة المحبوب وحضور الفهم وملاحظة الغيب ومحادثة السر، وهو فناؤك من حيث أنت أنت. و قال بعضهم: الوجد سر الله عند العارفين ومكاشفة من الحق توجب الغناء عن الخلق. وهي متقاربة المعنى. وقد مات كثير من النّاس بالوجد عند سماع وعظ أو صعقة مطرب. والاخبار في هذا الباب كثيرة جدّاً [1]» انتهى.

صوفیان عده‌ای گویند: وجد عبارت است از برداشته شدن حجاب و دیدار محبوب وحضور فهم وملاحظهٔ غیب ورازگویی درون؛ وآن اینست که از حیث خودیت خودت فانی شوی. بعضی دیگرشان گویند: وجد سِرخدا در نزد عارفین است، ومکاشفه ای است ازسوی حق که موجب بی‌نیازی از خلق می‌شود. وهمهٔ این معانی باهم نزدیکند. مردم بسیاری دروقت شنیدن وعظ واندرز یافریادی طرب انگیز جان خودرا از دست داده‌اند. واخبار دراین باب جداً فراوان است.

أقول: الدليل على ذلك من الكتاب والسّنّة والحس. لانّا نرى كثيراً أن من طال سفره ومفارقته من الاقارب والاحبّة، وبعد قدومه وملاقاته يحصل شوق و حالة ينتهي الى الاغماء، وربّما ينتهي الى الموت من الوجد والسّرور؛ وربّما لايرى المحبوب بل يتخيّله فيحصل له حينئذ شوق وبكاء واغماء.

من گویم: دلیل این مطلب درکتاب وسنت و مشاهدات موجود است. زیرا بسیار دیده‌ایم که مثلا کسی که مسافرت وجدائیش از خویشان ودوستان به طول انجامیده، چون ازسفر بازآید وبا آنان دیدار کند، ازشدت وجد و سرور، شوق وحالتی به‌او دست دهد که بیهوش گردد، وبساکه به مرگ انجامد. وبساکه اصلا محبوب را هم نمی‌بیند بلکه اورا در خیال خود می‌پروراند وازهمین‌رو درآن هنگام شوق وگریه وبیهوشی‌ای به وی دست می‌دهد.

۱ـ

ذکر فی «شرح الغوالی» انّه قال بشیر بن الحارث: مررت برجل وقد ضرب ألف سوط فی سوقة بغداد ولم یتکلّم ثم حمل الی الحبس، فتبعته فقلت له: لم ضربت؟ قال: لانّی عاشق. فقلت له: لم سکتت؟ قال: لان معشوقی کان بحذائی ینظر الیّ. فقلت له: لو نظرت الی المعشوق الاکبر! فزعق زعقة وخرّ میّتاً [1].

در کتاب «شرح غوالی» آورده است که: بشیر بن حارث گوید: بر مردی گذر کردم که در بازار بغداد هزار تازیانه خورده بود و کلمه‌ای نگفت، و سپس اورا به‌سوی زندان بردند. به‌دنبالش رفته، بدو گفتم: چرا تازیانه خورده‌ای؟ گفت: چون عاشقم. گفتم: چرا ساکت ماندی و هیچ نگفتی؟ گفت: چون معشوقم دربرابرم قرار داشت و به من می‌نگریست. گفتم: کاش به‌معشوق بزرگتر نظرداشتی! ناگاه نهیبی برآورد وجنازه‌اش برزمین افتاد.

وحکایة همّام المذکورة فی «نهج البلاغة» و «الکافی» وغیرهما مشهورة، رواها [فی] «الکافی» فی باب علامة المؤمن، والصّدوق فی «الامالی» وفی آخرها: فَصاحَ هَمّامٌ صَیْحَةً، ثُمَّ وَقَعَ مَغْشِیّاً عَلَیْهِ وَ ماتَ (ره)[2].

وداستان همام که در «نهج البلاغة» و «کافی» ودیگر کتب نقل شده، مشهوراست. این داستان‌را در «کافی» باب علامات مؤمن، ومرحوم صدوق در «امالی» آورده‌اند، ودرآخر آن وارد است که: همام فریادی برآورد، سپس بیهوش برزمین افتاد وجان سپرد ـ خداوند رحمتش کناد ـ.

وفی الحدیث: ان حسن بن علی علیهما السلام کان أعبد النّاس فی زمانه و أزهدهم و أفضلهم، وکان اذا حج حج ماشیاً، وربّما مشی حافیاً والمحامل تساق قدّامه. وقد حج علیه السلام عشرین حجّة بهذه الهیئة. وکان علیه السلام اذا ذکر الموت بکی، واذا ذکر البعث والنّشور بکی، واذا ذکر العرض علی الله شهق شهقة یغشی علیه منها. وکان اذا قام فی صلاته یرتعد فرائصه بین یدی ربّه عزوجل. وکان اذا ذکر الجنّة والنّار

---

۱ ــ «الجواهر الغوالی فی شرح عوالی اللئالی» مخطوط.

۲ ــ «کافی» ج ۲، ص ۲۲۶ ــ ۲۳۰. «امالی صدوق» مجلس ۸۴، ص ۵۱۰ ــ ۵۱۴. «نهج البلاغة» خطبهٔ ۱۹۱.

اضطرب اضطراب السّليم، وسأل الله الجنّة وتعوذ بالله من النّار [١].

ودر حديث است كه: حسن بن على (امام مجتبى) عليه السلام عابدترين وزاهدترين وبرترين مردم زمان خود بود. چون به حج مى رفت پياده وبسا با پاى برهنه مى رفت وهودجها در پيش آن حضرت حركت مى كرد. آن حضرت بيست حج به همين شكل بجا آورد. چون ياد مرگ مى افتاد مى گريست، و چون يادى از برانگيخته شدن وبيرون آمدن از قبر مى نمود، مى گريست، و چون به ياد قرار گرفتن در پيشگاه خداوند مى افتاد فريادى برمى آورد واز آن بيهوش مى شد. چون در نماز مى ايستاد گوشت بدنش درمقابل پروردگار بزرگش مى لرزيد. چون ياد بهشت ودوزخ مى كرد همانند شخص مار گزيده به خود مى پيچيد، از خداوند درخواست بهشت مى نمود، واز آتش به خدا پناه مى برد.

وحكاية مولانا أمير المؤمنين عليه السلام وغشيته من خوف الله تعالى سيأتي - ان شاء الله تعالى - في علامة العالم بالله. ولهذا قال بعضهم: الوجد ثمرة فهم المسموع، وهو مأخوذ من الوجود و المصادفة، أي يصادف من نفسه أحوالاً لم يكن يصادفها قبل السّماع. وهي امّا أن ترجع الى مكاشفات هي من قبيل العلوم، أو الى تغيّرات كالشّوق والحزن والسّرور و نحو ذلك، فان قوى أثّر في تحريك الاعضاء و هو الاثر.

وحكايت غشيه وبيهوشى مولايمان اميرالمؤمنين عليه السلام از خوف خداى متعال - به خواست خدا - درباب نشانه هاى عالم بالله خواهد آمد. از اينرو بعضى عرفا گفته اند: وجد، ثمرۀ فهم سخن شنيده شده است، وآن ازمادۀ وجود ومصادفه (برخورد) گرفته شده، يعنى صاحب وجد به حالاتى درخود برمى خورد كه پيش ازشنيدن آن سخنان برخورد نمى كرد. اين حالات يا نتيجۀ مكاشفاتى است كه ازقبيل علوم است، يانتيجۀ تغيراتى است از قبيل شوق وغم وشادى وامثال آن. پس اگراين حالات قوى باشد درحركت دادن اعضاء مؤثر مى افتد واين وجد همان اثر است.

---

١ - «بحارالانوار» ج ٤٣، ص ٣٣١ و ٣٣٢.

واعلم أن لمن أحب الله تعالى واشتاق اليه آثاراً. أمّا آثاره فثلاثة: أولها: فهم المسموع وتنزيله على أحوال نفسه فى معاملته ان كان من المريدين. الثّانى: الوجد وهو ثمرة فهم المسموع. الثّالث: ان كان موزوناً سمّى رقصاً والا فهو اضطراب. وسبب الوجد أن سرّ الله تعالى فى مناسبة نغمات الارواح مهيّج للشّوق مورٍ لزناد القلب، فيصفو القلب وينتفى عن الكدورات بواسطة احتراقها بتلك النيران كما ينتقّى الجوهر المعروضة على النّار من الخبث. وصفاء القلب بتنقيته من الكدورات بواسطة النّشاط والكشف، فيقوى على مشاهدة ماكان قاصراً عنه قبل ذلك، ثم قد لا يمكنه التّعبير عنه.

بدان كه: دوست خداى متعال ومشتاق اورا آثارى است وآن آثار سه چيز است: اول- فهم سخن شنيده شده وتطبيق آن با احوال نفس خود در معامله‌اى كه باخدا دارد، اگر از مريدان باشد. دوم- وجد، كه ثمره فهميدن سخن شنيده شده است. سوم- اگر آن وجد حركات موزون باشد، رقص ناميده مى‌شود، واگر ناموزون باشد اضطراب است. وسبب وجد آنست كه سر خداى متعال از جهت مناسبتى كه با ارواح دارد مهيج شوق و برافروزندهٔ آتش دل است، درنتيجه دل بدواسطهٔ آنكه كدورات با آتش شوق مى‌سوزد واز بين مى‌رود، از كدورات پاك مى‌شود همانطور كه جواهر قيمتى با گداختن شدن در آتش از كثافات پاك مى‌شوند، ودل به‌واسطهٔ نشاط وكشف، صاف شده واز كدورات پالوده شود، پس برمشاهدهٔ آنچه كه قبلا ازديدن آنها ناتوان بود توانا مى گردد، وبسا كه نمى‌تواند مشاهدات خودرا بازبان قال بيان كند.

أمّا الكتاب، فقال الله عزوجل: اَللّٰهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَاباً مُتَشَابِهاً مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللّٰهِ ذٰلِكَ هُدَى اللّٰهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ [1]. و قوله تعالى: فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللّٰهِ أُولٰئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ [2]. وقوله تعالى: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَاناً وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ [3].

۱و۲- زمر، ۲۳ و ۲۲. ۳- انفال، ۲.

اما دلیل قرآنی آن این آیات است که: «خداوند بهترین حدیث را نازل کرد که آن کتابی است که آیاتش همگون وجفت است، وپوست بدن کسانی که از پروردگار خود خشیت دارند از آنها به لرزه می افتد، سپس پوستها ودلهاشان باذکر خدا نرم می‌شود، اینست هدایت خداوند که هرکس را بخواهد بدان هدایت می‌نماید». و«پس وای برکسانی که دلهاشان نسبت به ذکرخدا سخت شده است، اینان درگمراهی آشکاری هستند». و «جزاین نیست که مؤمنان کسانی‌اند که چون یاد خدا به‌میان آید دلهاشان به ترس آید، وچون آیات او برآنان خوانده شود برایمانشان بیفزاید، وبر خداوند توکل می کنند».

و أمّا النقل، ففی الباب السّابق من «الکافی»: صَلّی أمیرُالْمُؤْمِنینَ عَلَیْهِ السَّلامُ الْفَجْرَ ثُمَّ لَمْ یَزَلْ فی مَوْضِعِهِ حَتّی صارَتِ الشَّمْسُ قَدْرَ رُمْحٍ فَأَقْبَلَ عَلَی النّاسِ بِوَجْهِهِ فَقالَ: وَاللهِ لَقَدْ أَدْرَکْتُ أَقْواماً یَبیتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِیاماً، یُخالِفُونَ بَیْنَ جِباهِهِمْ وَرُکَبِهِمْ کَأَنَّ زَفیرَ النّارِ فی آذانِهِمْ، إِذا ذُکِرَاللهُ تَعالی عِنْدَهُمْ مادُوا کَما یَمیدُ الشَّجَرُ، کَأَنَّمَا الْقَوْمُ ماتُوا غافِلینَ. ثُمَّ قامَ، فَما رُئِیَ ضاحِکاً حَتّی قُبِضَ[1].

اما دلیل نقلی آن، در«کافی» باب علامات مؤمن روایت است که: امیرالمؤمنین علیه السلام نمازصبح را گزارد ودرجای خود نشست تا خورشید به‌اندازهٔ یك نیزه برآمد، سپس رو به‌مردم کرده فرمود: به‌خدا سوگند همانا اقوامی را دیدم که شب را دربرابر پروردگارخود باسجده وقیام به‌صبح می آوردند، میان پیشانی وزانوان خودنوبت می گذاردند، گویا صدای دلخراش دوزخ در گوشهاشان طنین‌اندازبود، چون یاد خدای متعال درنزدآنان به‌میان می آمد مانند درخت به حرکت در می‌آمدند. این مردم گویا به مرگ غفلت جان سپرده‌اند. سپس برخاست ودیگر خندان دیده نشد تابه‌شهادت رسید.

وفی کتاب «أدب النّفس»: «وکان داود عَلَیْهِ السَّلامُ اذا أراد أن ینوح علی نفسه یمسك عن الطّعام والشّراب وغشیان النّساء سبعة أیّام، ثم یأمر بمنبر یخرج

۱ــ «کافی»، ج ۲، ص ۲۳۶.

الى البريّة ويأمر سليمان عليه السلام أن يرتقي عليه وينادي أيّتهاالوحوش و السّباع ، أيّها الرجال والنّساء ،أيّها العبّاد والزهّاد،ويا أصحاب الصّوامع والاديار، هلمّوا الى سماع الزبور من داود عليه السلام.

در کتاب «ادب النفس» وارد است که: داود علیه السلام چون می‌خواست بر نفس خود زاری کند، هفت روز ازخوردن ونوشیدن و همخوابی بازنان دست می کشید، سپس دستور می‌داد منبری درصحرا برپا کنند، وبه سلیمان علیه السلام می فرمود: برفراز آن رود وندا دهد:ای وحشیان ودرندگان، ای مردان وزنان، ای عابدان وزاهدان، وای صومعه نشینان ودیرنشینان، برای شنیدن زبور ازداود علیه السلام گرد آیید.

قال:فيجتمعون فى تلك البريّة فيرتقى داود عليه السلام المنبر فيأخذ فى قراءة الزبور حتّى اذا [أتى] ذكر الموت وأهوال القيامة جعلوا يبكون ويتضرعون حتّى مات منهم خلق كثير من كل جنس. فلمّا رأى سليمان عليه السلام ذلك قال: يانبى الله! تقطّعت الاحشاء وتصدعت القلوب من بكائك على ذكر الذنوب، وبالبكاء ارتفعت الاصوات وكثرت الاموات، فماذا عليك لو قصّرت؟ قال فأخذ داود عليه السلام فى الدعاء ، فناداه أحد زهّاد بنى اسرائيل : ما أسرع ما أخذت فى طلب الاجر ! فخر داود عليه السلام مغشيّاً عليه . فقام سليمان عليه السلام ونادى: يا معشر النّاس! جهزوا موتاكم، من كان له صاحب فليقم الى جنبه، وجهزوهم فقد قتلهم ذكر الجنّة والنار[1].

فرمود: پس مردم در آن صحرا جمع می شدند، وداود علیه السلام بربالای آن منبر می‌رفت وشروع به‌خواندن زبور می نمود. چون به ذکر مرگ و هراسهای قیامت می‌پرداخت مردم می گریستند وزاری می‌نمودند تاجائی که ازهرجنسی افراد زیادی می‌مردند. چون سلیمان علیه السلام این منظره‌را مشاهده کرد عرض کرد: ای پیامبرخدا، ازگریهٔ تو بخاطر یادآوری گناهان جگرها پاره، ودلها شکافته، وفریادها به‌گریه بلند، وکسانی که ازاین امور جان‌سپرده‌اند بسیارشده‌است،چرا اندکی کوتاه نمی آیی؟پس داودعلیه السلام شروع به‌دعاکردن نمود، یکی از زهاد بنی اسرائیل از آن میان صدایش‌زد که: چه‌زود درطلب اجر ومزد برآمدی! داودعلیه السلام ازاین‌سخن بیهوش شد. سلیمان علیه السلام برخاست وصدا زد : ای‌مردم، مردگان خودرا تجهیز

۱– «آداب النفس» ج ۱، ص ۲۰۴، فصل ۱۱.

کنید، وهرکس مرده‌ای دارد کنار آن ایستد وبدان پردازد، وآنهارا به خاک بسپارید که یاد بهشت ودوزخ آنان‌را کشته است.

وفی «شرح السّروری للمثنوی»: «انّ فی بعض الاخبار ورد: انّ داود علیه السلام کان حسن الصّوت بالنّیاحة وتلاوة الزبور، کان یجتمع الانس و الطّیور و السّباع والهوام لسماع صوته، ویموت من کل صنف طائفة، وکان یحمل من مجلسه آلاف من الجنایز. فاذا رأی سلیمان علیه السلام ما قد کثر من الاموات نادی: یا أبتاه قد مزّقت المستمعین کل ممزق و قتلت طائفة من بنی اسرائیل! فیقطع النّیاحة و یأخذ فی الدعاء»[1].

ودر شرح سروری بر «مثنوی» آورده: در پاره‌ای اخبار آمده است که: داود علیه‌السلام درنوحه گری وتلاوت زبور بسیارخوش‌صدا بود. انسانها، پرندگان، درندگان و گزندگان همه برای شنیدن صدایش جمع می‌شدند، وازهرصنفی گروهی جان می‌سپردند، واز مجلس او هزارها جنازه بیرون می‌آوردند. سلیمان علیه‌السلام چون دیدکه مردگان بسیار شده‌اند صدازد: پدرا شنوندگان‌را قطعه قطعه کردی (یا ازهم پاشیدی) و گروهی از بنی‌اسرائیل‌را کشتی! آن حضرت نوحه گری را قطع می کرد وبه دعا کردن می‌پرداخت.

ودرخبراست که حق تعالی خطاب به‌ارواح درعالم ذَر کرد: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ[2]. واین‌خطاب‌را به‌آواز خوب کرد ودرجانها لذت‌آن خطاب مانده است، ازآنست که جانها ازآواز خوب لذت می‌برند»[3].

وروی أنّه حضر مجلس داود علیه السلام أربعمائة من العذاری المتعبّدات اللابسات المسوح، فلمّا أخذ داود علیه السلام فی الوعظ وقراءة الزبور صحن جمیعاً صیحة واحدة وفارقن الدنیا[4].

۱ـ

۲ـ اعراف، ۱۷۲: «آیا من پروردگار شما نیستم؟».

۳ـ

۴ـ «آداب النفس» ج ۱، ص ۲۰۴، فصل ۱۱.

وروایت است که: چهارصد تن ازدختران عابده اباس پشمینه به‌تن درمجلس داود علیه‌السلام حاضر شدند، چون داود علیه‌السلام به‌وعظ و خواندن زبور پرداخت، جملگی یک صیحه زدند وازدنیا رفتند.

روی شعیب بن حرب قال: کانت امرأة من حواری عیسی ﷺ فی معبد لها، فأشرفت یوماً علی ثمانیة رهط من الحواریّین فی صوامعهم فنادت بصوت جهوری:

الا انّما الدنیا کظل سکنته　　　فلابد یوماً أن ظلّك زایل

قال: فصعق الجمیع فمات منهم ستّة وبقی اثنان [1].

شعیب بن حرب روایت کرده است که: زنی ازاطرافیان عیسی علیه‌السلام در معبد خود بود، روزی سرازمعبد برآورد وهشت کس از حواریونی‌را که درصومعهٔ خود بودند مخاطب قرارداده وباصدای بلند گفت: «هان، دنیاچون سایه‌ای است که درزیرآن سکونت کرده‌ای، وناگزیر روزی سایهٔ تو زایل خواهد شد». همگی بیهوش شدند، شش نفرشان مردند ودونفرشان ماندند.

۱ـ«آداب النفس» ج ۱، ص ۲۰۴، فصل ۱۱.

فصل [۲۷]

[در عشق مجازی]

وهذا انّمایصح اذا کانت تلك‌المحبّة محبّة الروح بالروح لامحبّة‌النّفس بالنّفس کمحبّة الحیوانات للّذة والشّهوة. هیهات هیهات! أین هذا من ذاك ؟ اذ هو من‌الانفس الطّاهرة الّتی یکون لله و فی‌الله، وقد تکون بمجرد صدقهم ونیّتهم الخالصة عمّاحرم الله علیهم ونهاهم‌عنه، ولهذا وصلوا الی‌ما وصلوا، فلا یقاس بهم غیرهم.

واین‌عشق زمانی درست‌است که محبت، محبت روح به‌روح باشد نه‌محبت نفس به‌نفس مانند محبت حیوانات به‌خاطر لذت وشهوت. وه چه دوراست! این کجا وآن کجا ! چه عشق حقیقی مربوط به نفوس پاك است که برای خدا ودرراه خدا باشد، وبسا به‌مجرد صدق ونیتشان که از حرامهای الهی خالص و پالوده است پیدا می‌شود . از اینرو دست به مقاماتی یافته‌اند ، ودیگران قابل قیاس باآنان نیستند.

سپه‌دار بلا مجنون غمناك — که بودش دامن ازلوث هوس پاك
چو با لیلی به خلوتگاه بنشست — شنیدم پرده‌ای برچشم خود بست
به نازش گفت لیلی کای یگانه — ز عشقم گشته در عالم فسانه
چرا از دیدنم فارغ نشستی — ز دیدار نکویم دیده بستی
ترا صد چشم دیگر باید امروز — که تا بینی بدان روی دل افروز
جوابش داد مجنون از سرِ درد — که ای در نیکوی از نیکوان فرد

سرا پا خویش‌را دیدم من اکنون　　ز لیلی بود پر خالی ز مجنون
به چشم خود توخود راکن تماشا　　که مجنون در میانه نیست پیدا

وروی أن زلیخا امّا تابت وتزوج بها یـوسف عليه السلام انفردت عنه و تخلّت بالعبادة وانقطعت الی الله تعالی، فکان یدعوها الی فراشه نهاراً فتدافعته الـی اللّیل، فاذا دعاها لیلاً سوّفته الی النّهار، فقالت: یایوسف! انّماکنت‌احبّك قبل أن أعرفه، فاذا عرفته فما أبقت محبّته محبّة سواه [1].

وروایت است که: چون زلیخا تـوبه کرد ویوسف با او ازدواج نمود، از یوسف کناره گرفته به‌عبادت پرداخت وبه خدای متعال دل بست. چـون یوسف روزها اورا به‌بستر فرا می‌خواند وعدهٔ شب می‌داد، و چـون شب فرا می‌خواندش اورا به روز حواله می‌نمود. و بالاخره گفت: ای یوسف من تورا دوست داشتم پیش ازآنکه خدارا بشناسم ، وچون او را شناختم محبت او محبت دیگری‌را باقی نگذارده است.

نیست درعشق حظّ خود موجود　　عـاشقان را چـکار با مقصود
عشق و مقصود کافـری بـاشد　　عاشق از کامِ دل بری باشد
عاشقی را یکـی فسرده بدیـد　　که‌همی‌مُرد وخوش‌همی‌خندید
گفت کاخر به وقت جـان دادن　　چیست‌این‌خنده وخوش‌ایستادن
گفت خوبان چه پرده برگیرند　　عاشقان پیششان چنین مـیرند
نزد آنکس که عشق رهبر اوست　　کفرو دین هردو پردهٔ [2] دراوست

ای عزیز ! ولولهٔ عشق وطنطنهٔ محبّت ونعـره‌های شوق انگیز و صیحه‌های دردآمیز ووجد وتواجد، همه درمقـام ظلال است ودراوان ظهـورات وتجلّیات ظلّیّه ؛ بعد از وصول به اصل ، حصول این امـور متصور نیست. محبّت در آن مـوطن به‌معنی ارادهٔ طاعت است نه معنی زاید برآن که منشأ شوق و ذوق است

۱-

۲- بردهٔ‌خ ل.

چنانچه بعض صوفیّه فهمیده‌اند. والعلوم الّتی یتعلّق بالاحوال و المواجید و التّجلّیات والظّهورات هی المتعلّق بالافعال والصّفات فیزعمون أنّها العلوم و المعارف، ولکن علوم هؤلاء بالنّسبة الی العلوم المتعلّقة بالذات و الاصل ظلال وقشور؛ واللّبّ حظ الواصلین الی الاصل ومرتبة الغیب.

... وعلومی که مربوط به‌احوال ووجدها وتجلیات وظهورات است به‌افعال وصفات [خداوند] تعلق دارد، وپندارند که‌علوم ومعارف همانهاست، ولی علوم اینان نسبت به‌علومی که متعلق به‌ذات واَصل است به‌منزلهٔ سایه‌وپوست است، ولب وحقیقت بهرهٔ کسانی است که به‌اصل ومرتبهٔ غیب دست یافته‌اند.

و اعلم أنّه یمکن أن یکون الحکمة فی العشق المجازی اذا کان خالیاً عن الفسق والریبة ـ کما اشیر الیه ـ تخلیص القلوب عن الهموم المختلفة وأن یصیر جمیعها همّاً واحداً الی أن یرتقی الحال الی أمر لا غایة بعده ولا شیء من العلایق عنده، فینتهی الی محبّة من لیس له ابتداء ولا انتهاء فیکون [مجاز العشق] مجازاً ومعبراً الی حقیقة المحبّة.

بدانکه ممکن است حکمت ایجاد عشق مجازی آنگاه که آلودهٔ به‌فسق و گناه نباشد ـ همانطور که اشاره شد ـ این باشد که دلها از هموم مختلف پاك وهمه تبدیل به‌هم واحد گردند تا آنجا که حال عاشق ارتقاء یابد وبه مرتبه‌ای که بعد از آن غایتی نیست وهیچگونه وابستگی‌ای درآنجا وجود ندارد، برسد، وبه محبت آن کس که آغاز وپایانی برای او نیست منتهی شود. بنابراین چنین عشقی مجاز و گذرگاه به‌سوی حقیقت محبت است.

پس ای عزیز! لوح دل را از اغیار ستردن ازبدایت ارادت است، وهمهٔ عوام بر آنند که یکی به‌دو کنند، وهمهٔ خواص بر آنند که تاهزاررا یکی کنند.

احبّك حبّاً لا یزول وان بدا ــ لجسمی هذا نکبة الموت والبلا
و تبّاً لحب قد یزول صمیمه ــ اذا فنی الجسم المرکب وانقضی
فذا شهوة الجسم الطبیعی فاعلمن ــ و لیس له حظ المودة و الصّفا

ولکن صفو الحب ماحل منزلاً مصوناً من الترکیب بالحس لایری
فذاك هو الروح الالهی فائضاً من الله رب العرش والعز والعلا

تورا آنقدر دوست می‌دارم که هرگز زوال‌پذیر نیست، هرچند نکبت مرگ وبلا بر این جسم من رونماید. نابود باد محبتی که چون این جسم مرکب فانی وسپری شود، آن نیز زوال پذیرد. این چنین محبتی شهوت جسم طبیعی است، وبدانکه از مودت وصفا بهره‌ای ندارد. ولی محبت خالص آنست که درمنزلی جایگزیند که از ترکیبات جسمانی مصون بوده وبا حس ظاهری دیده نشود. وآن همان روح الهی است که ازسوی خداوند صاحب عرش وعزت وبلندی، فائض گشته است.

فصل [۲۸]

[فضیلت ذکر گروهی]

بدانکه جلوس جماعت در مجلسی از برای ذکر در بعضی اخبار وارد شده است. ففی «عدة الداعی» عن النبی صلی الله علیه و آله: ماجَلَسَ قَوْمٌ یَذْکُرُونَ اللهَ إلاّ ناداهُمْ مُنادٍ مِنَ السَّماءِ: قُومُوا فَقَدْ بُدِّلَتْ سَیِّئاتُکُمْ حَسَناتٍ وَ غُفِرَتْ لَکُمْ جَمیعاً، وَما قَعَدَ عِدَّةٌ مِنْ أهْلِ الْأرْضِ یَذْکُرُونَ اللهَ إلاّ قَعَدَ مَعَهُمْ عِدَّةٌ مِنَ الْمَلائِکَةِ[1].

در «عدة الداعی» از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که: هیچ گروهی به ذکر خدا ننشینند جز آنکه منادیی از آسمان ندادهد: برخیزید که گناهانتان به نیکی تبدیل یافت و همهٔ آنها از شما آمرزیده شد. و گروهی از اهل زمین به ذکر خدا ننشینند جز آنکه گروهی از فرشتگان نیز با آنان همنشین شوند.

وفیه: روی أن رسول الله صلی الله علیه و آله خرج علی أصحابه فقال صلی الله علیه و آله: ارْتَعُوا فی رِیاضِ الْجَنَّةِ. قالُوا: یارَسُولَ اللهِ وَما رِیاضُ الْجَنَّةِ؟ قالَ صلی الله علیه و آله: مَجالِسُ الذِّکْرِ، أغْدُوا وَرُوحُوا وَاذْکُرُوا. وَمَنْ کانَ یُحِبُّ أنْ یَعْلَمَ مَنْزِلَتَهُ عِنْدَاللهِ تَعالیٰ فَلْیَنْظُرْ کَیْفَ مَنْزِلَةُ اللهِ عِنْدَهُ، فَإنَّ اللهَ یُنْزِلُ الْعَبْدَ حَیْثُ أنْزَلَ الْعَبْدُ اللهَ مِنْ نَفْسِهِ. وَ اعْلَمُوا أنَّ خَیْرَ أعْمالِکُمْ عِنْدَ مَلیکِکُمْ وَأزْکاها وَ

۱ــ «عدة الداعی» ص ۲۳۸.

أرْفَعِها فی دَرَجاتِکُمْ وَخَیْرٍ ما طَلَعَتْ عَلَیْهِ الشَّمْسُ ذِکْرُ اللهِ سُبْحانَهُ وَ تَعالٰی فَإنَّهُ أخْبَرَ عَنْ نَفْسِهِ فَقالَ تَعالٰی : أنَا جَلیسُ مَنْ ذَکَرَنی. وَ قالَ تَعالٰی: «فَاذْکُرُونی أذْکُرْکُمْ ». بِنِعْمَتی ، أذْکُرُونی بِالطّاعَةِ وَالْعِبادَةِ، أذْکُرْکُمْ بِالنِّعَمِ وَ الْاِحْسانِ وَالرَّحْمَةِ وَالرِّضْوانِ[1].

ونیز آورده است که: روایت است رسول خدا صلی الله علیه و آله به‌سوی یاران خود بیرون شد وفرمود: درباغهای بهشت گردش کنید. گفتند: ای رسول خدا، باغهای بهشت کدام است؟ فرمود: مجالس ذکر، صبح و شام در آن شرکت کنید و یاد خدا نمایید. هر که دوست دارد مقام و منزلت خودرا در نزد خدا بداند، بنگرد مقام و منزلت خدا درنزد او چگونه است، چه خداوند بنده‌را آن منزلت دهد که بنده خدارا همان منزلت درنزد خود داده است. بدانید که بهترین اعمال شما درنزد خداوندگارتان و پاکیزه‌ترین آن و آن که درجات شمارا ازهمه بالاتر برد و نیز بهترین چیزی که خورشید بر آن تابیده است، ذکر خدای سبحان است، چه خداوند ازخودش خبر داده وفرموده: «من همنشین آنم که مرا یاد کند» وفرموده: «پس مرا یاد کنید تا شمارا یاد کنم ـ به‌نعمت خود ـ». مرا با فرمانبری وعبادت یاد کنید تاشمارا با نعمت واحسان ورحمت وخشنودی یاد کنم.

وفی «الفقیه» عن النَّبی صلی الله علیه و آله : بادِرُوا إلٰی رِیاضِ الْجَنَّةِ . فَقالُوا: یا رَسُولَ اللهِ وَ ما رِیاضُ الْجَنَّةِ ؟ فَقالَ : حِلَقُ الذِّکْرِ[2].

ودر «فقیه» از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده‌است که: به سوی باغهای بهشت بشتابید: گفتند: باغهای بهشت کدام است ؟ فرمود : حلقه‌هایی که برای ذکر تشکیل می‌شود.

وفی «مجالس ابن الشَّیخ » فی وصیَّة علی علیه السلام عند وفاته للحسن علیه السلام : وَ عَلَیْکَ بِمَجالِسِ الذِّکْرِ، وَ أکْثِرْ مِنَ الدُّعاءِ[3].

۱ـ «عدة الداعی» ص۲۳۸. وآیه درسورهٔ بقره،۱۵۲.

۲ـ «فقیه» ج ۴، ص ۴۰۹، باب نوادر.

۳ـ «أمالی طوسی» ج ۱، ص ۷.

ودر « مجالس ابن شيخ » درضمن وصيت علی علیه‌السلام به امام حسن علیه‌السلام درهنگام وفات آمده است که: برتو باد به مجالس ذکر، و فراوان دعا کن.

وفی «الامالی» باسناده الی الحسین بن علی علیهما السلام قال: قال رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم: بادِرُوا إلىٰ رِياضِ الْجَنَّةِ. قالُوا: وَما رِياضُ الْجَنَّةِ؟ قالَ: حِلَقُ الذِّكْرِ[1].

ودر «أمالی» نیز مانند حدیث «فقیه» را آورده است.

۱ــ «أمالی صدوق» مجلس ۵۸، ص ۳۲۴.

فصل [۲۹]

[لزوم اخلاص در ذکر]

واعلم أيضاً أن لاهل الذكر صفاوة ، ولها ظهر وبطن ، و أمّا باطنها بأن تصفّى كلّيّتك من غبار رؤية الاعمال و طلب الاعواض على الاعمال و الالتفات الى ما سواه .

بدان که اهل ذکررا صفا وخلوصی است که دارای ظاهر و باطنی است . باطن آن اینست که کلیت وجود خودرا از غبار دیدن اعمال، و چشمداشت پاداش براعمال، وتوجه به‌غیر خدا، پاکیزه سازی.

وقال ذوالنّون المصری: من أراد صفوة قلبه فليؤثر الله على شهوته.

ذوالنون مصری گفته است : هرکه طالب صفای دل است باید خدا را برشهواتش ترجیح دهد.

قال الانطاكی: ان وجدت ريناً فی قلبك فأدم الصّيام، فان وجدت ريناً فی قلبك فأطل القيام، فان وجدت ريناً فی قلبك فأقلّ الكلام، فان وجدت ريناً فی قلبك فاترك الإدام، فان وجدت ريناً فی قلبك فأكثر البكاء والخضوع والتّضرع الى الملك العلّام.

انطاکی گوید : اگر آلودگیی دردلت یافتی بـه روزه گرفتنت ادامه بده ، پس اگر باز هم آلودگی دردلت یافتی نمازرا طولانی ساز ، پس اگر بازهم آلودگی دردلت یافتی ازسخنت بکاه، پس اگر باز هم آلودگی در دلت یافتی از خورش دست بکش، پس اگر باز هم آلودگی در دلت یافتی گریه و خضوع و زاری را در پیشگاه خداوند ملك و

آگاه ودانا افزون ساز.

قال بعضهم: الجهل كلّه موت الّا من رزقه الله العلم. والعلم كلّه حجّة الا من وفّقه الله تعالى للعمل. و العمل كلّه هباء منثور الا أن يكون صافياً لله تعالى. وأهل الصّفاوة على خطر عظيم الا أن يسلّموا ذلك الى الله تعالى بلاعيب.

يكى ازعرفا گفته: نادانى همه‌اش مرگ است جز آنكس كه خداوند اورا دانش روزى كرده است. ودانش همه‌اش حجت است جز آنكس كه خداوند اورا توفيق عمل بخشيده است. وعمل همه‌اش برباد است جز آنكه خالص براى خداى متعال باشد. اهل صفا واخلاص نيز برخطرى عظيم‌اند جز آنكه عمل با اخلاص‌را سالم وبى‌عيب به خداوند تسليم كنند.

وقد يقال: يجب على العبد أن ينظر فى حال أكله وشربه ولباسه و كلامه و حركاته وارادته، فيدع منها ما كدر، ويأخذ ما صفا، لان صفاوة الاوقات على قدر صفاوة الاحوال. وبطن الصّفاوة فهو كما قال تعالى حكاية عن ابراهيم عليه‌السلام حيث قال: يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَلا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ [1] قيل: بقلب صاف ليس فيه سوى الله، كما ورد فى تفسير أهل البيت [2] عليهم‌السلام.

وگويند: بربنده واجب است كه درحال خوراك ونوشيدنى ولباس وسخن و حركات وخواسته‌اش بنگرد، پس آلوده‌هاى اينهارا رها كند وصاف وپاكيزه‌اش را برگيرد، چه‌صفاى اوقات به‌اندازۀ صفاى احوال است. وبطن صفا و اخلاص همان است كه خداى متعال ازقول ابراهيم عليه‌السلام بيان داشته است كه: «روزى كه مال وفرزندان سودى ندهند، مگرآنكس كه بادلى سليم وارد شود». گويند: مراد، دل صافى است كه جزخدا درآن نباشد، چنانكه درتفسير اهل بيت عليهم‌السلام وارد است.

وقال بعضهم: ليت أن الله تعالى رفع الجنّة والنّار من البين حتّى سجد العباد له سجدة صافية بلا تعليق.

۱ـ شعراء، ۸۸-۸۹.

۲ـ «كافى» ج ۲، ص ۱۶.

یکی ازعرفا گوید: کاش خداوند بهشت ودوزخ‌را ازمیان برمی‌داشت تا بندگان یک سجدهٔ خالص غیر مشروط [به طمع یا ترس] برای او بجا می آوردند.

سئل بعضهم: متی یعرف الرجل أنّه من أهل الصّفا؟ قال: اذا ستر جمیع المعاصی بستر وجود الله.

ازیکی ازعارفان پرسیدند: چه زمانی بنده می‌فهمد که ازاهل صفا شده است؟ گفت: آنگاه‌که با پردهٔ وجود خداوند برهمهٔ گناهان پوشش بگسترد.

وحکی أن بهلولاً کان لایأخذ من أحد شیئاً، فقیل له فی‌ذلک، فقال: اُمرنا أن لا نأخذ شیئاً بالواسطة لان منها ذهاب الصّفاوة.

حکایت است که بهلول از هیچ کس چیزی نمی گرفت. دراین باره با او سخن گفتند، گفت: مامأموریم که چیزی‌را باواسطه‌نگیریم، زیرااخلاص وصفا ازهمین‌جا ازدست می‌رود.

قال معروف الکرخی: بینا أنا أسیر فی البادیة لم یکن معی أحد من البشراذ نزل ملک من السّماء فسألنی: ما الصّفاوة؟ فقلت: صدق الوفا. فقال: صدقت. ثم عرج الی السّماء وهو یقول: یوفون ویخافون.

معروف کرخی گوید: درآن میان‌که دربیابانی اسیر شده بودم وبشری با من نبود، فرشته‌ای از آسمان فرود آمد وازمن پرسید: صفا چیست؟ گفتم: صدق وفا. گفت: راست گفتی. سپس به آسمان بالا رفت درحالی که می گفت: وفا می کنند ودرعین حال بیم دارند.

وقیل لبهلول: ما الصّفاوة؟ قال: طیران القلب بأجنحة الاشتیاق نحو رضاء رب‌العالمین. وأدنی أوصاف أهل‌الصّفا عیش القلب مع الله بلاعلاقة. ومن‌لایعرف نفسه بالفقر والفاقة والعجز والضّعف لم ینل صفوة النّفس. واذا کان العبدلله کما لم یکن، یکن الله له لم یزل.

به بهلول گفتند: صفا چیست؟ گفت: پرکشیدن دل با بال اشتیاق به سوی

خشنودی پروردگار عالمیان. و پایین‌ترین اوصاف اهل صفا اینست که دل بدون علاقه به‌چیزی با خداوند بسر برد. هر کس خود را به‌صفت فقر و نیاز و عجز و ناتوانی نشناسد به‌صفای نفس دست نیابد. هر گاه بنده در بست برای خدا باشد چنانکه قبلا نبوده است، خداوند پیوسته برای او خواهد بود.

وقال أبو سليمان: طوبى لمن صحّت له خطوة واحدة لا يراها الا الله.

ابو سلیمان گفته: خوشا حال آنکس که قدمی بردارد که جز خدا آن را نبینند.

وقال أبو القاسم: أما ترى أن ابراهيم عليه السلام وضع قدماً واحداً بصدق الوفاء على صخرة فأمر الله تعالى أن: اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلّى[1]، ليعلم النّاس شرف الوفاء. وقلوب أهل الصّفاء بمنزلة المرآة حين جليت لم يمر بها شيء الا يمثّل فيها. وربّما يتغيّر صفاوتها من رؤية الصّفا أو رؤية المنّة أو من رؤية ذكر المنّة أو من رؤية ترك الرؤية أو من طلب الاعواض أو من كلمة أو من نظرة أو من سمع أو من مشي أو من أكل أو من شرب أو من نوم أو من غسل ثوب أو غير ذلك، وأكثر النّاس عن هذا غافلون.

ابو القاسم گوید: ندیده‌ای که ابراهیم علیه السلام یك قدم از روی صدق وفا بر قطعه سنگی نهاد، پس خدای متعال امر فرمود که از جایگاه ابراهیم محل نماز بر گیرید؛ تا مردم شرف وفا را بدانند. دلهای اهل صفا چون آینهٔ تمیز و پاك است که چیزی از جلو آن نگذرد جز آنکه در آن منعکس شود. و بسا که صفای دلها از چند چیز دگرگون شود: دیدن خود صفا، دیدن منت، دیدن ذکر منت. دیدن ترك دیدن، خواهش عوض و پاداش، گفتن یك کلمه، یك نظر، یك شنیدن، یك رفتن، یك خوردن، یك نوشیدن، یك خواب، شستن یك لباس و غیر اینها. و بیشتر مردم از این مطلب غافل اند.

وقال ثابت البناني: ربّما أغسل قميصي بشيء من أشنان فيتغيّر صفاء قلبي. وأصل الصّفاوة أن لا يكون له حاجة الى غير الله.

۱- بقره، ۱۲۵.

ثابت بنانی گوید: بسا لباسم‌را باندکی چوبك می‌شویم وبدان سبب صفای قلبم دگرگون می‌شود. اصل صفا آنست که صاحبش‌را حاجتی به‌غیرخدا نباشد.

وقیل: حقیقة الصّفاوة اطراح القلب علی باب الامتنان، و استقامة السر مع الملك الدیّان، والاستعانة به فی کل لحظة وأوان.

گفته‌اند: حقیقت صفا افکندن دل است بر در سرای منت پذیری و امتنان، واستقامت سر و درون است باخداوند ملك دیان، ویاری جستن از اوست درهر لحظه وزمان.

وقیل: حقیقتها تصفیة القلوب لعلام الغیوب. والکل متقارب المعنی.

وگفته‌اند: «حقیقت صفا تصفیهٔ دلها برای دانای غیبهاست». واینها همه از نظر معنا نزدیك بهم‌اند.

[شطح و طامات]

ومن اصطلاحاتهم الشّطح والطّامات[1].

بیان: شطح ـ به کسر الشّین ـ سرودی است که در حین چرانیدن بزغاله سرایند. وطامات، مملو شدن وبه‌سرآمدن آب است، ودر اصطلاح چیزی است که باید مخفی داشت. واهل ذکر معتقد ایننند که دربعض احوال بعضی امور روی می‌دهد وآن به‌حسب ذهول ازامور حسّیّه وقرب ایشان است به‌جناب احدیّت. وازائمّه علیهم‌السلام نیز صادر گشته، ازآن جمله است خطبة البیان وخطبهٔ تطنجیّه. و این هردو خطبه انشاءالله تعالی درمبحث ولایت با اخبار دیگر بیاید.

[عروج روح]

ومن اصطلاحاتهم العروج للروح. ویدل علی ذلك ما فی «الکافی» فی باب الزهد، عن الصّادق علیه‌السلام انّه قال: إِنَّ الْقَلْبَ إِذا صَفا ضاقَتْ بِهِ الْأَرْضُ حَتّی يَسْمُوَ.[2]

۱ــ ودیگر ازاصطلاحات عرفا «شطح» و«طامات» است.

۲ــ «کافی» ج ۲، ص ۱۳۰.

وسيأتى تفصيل ذلك انشاءالله تعالى فى المرتبة الثّالثة.

وديگر از اصطلاحات آنان «عروج روح» است. دليل آن حديثى است كه در «كافى»، باب زهد، از امام صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: «هر گاه قلب صفا يابد زمين براى آن تنگ شود تا عروج پيدا كند». وتفصيل آن به‌خواست خدا درمرتبهٔ سوم خواهد آمد.

[كشف و ديدار]

واعلم أيضاً أن لاهل الذكر كشفاً و هو توجّه الروح الى عالم المجردات الّتى هى منها فى اليقظة، والرؤيا الصّادقة توجّهها اليها فى النّوم، فكما هذا صحيح فكذلك الكشف فى اليقظة. وسيأتى الاخبار فى ذلك فى المرتبة الثّالثة ان شاء الله تعالى.

ونيز بدان كه اهل ذكررا كشفى هست وآن توجه روح است به‌عالم مجردات در بيدارى. ورؤياى صادقه توجه روح است به مجردات درعالم خواب. و همانطوركه اين توجه درخواب صحيح است، كشف در بيدارى نيز صحيح است. واخبار دراين زمينه به‌خواست خدا درمرتبهٔ سوم خواهد آمد.

[كرامات و خوارق عادات]

واعلم أيضاً أن صدور الكرامة عن أهل الذكر ليس شيئاً ينكر، بل لاوقع له عند الكمّلين حتّى قالوا: الكرامة حيض الرجال. وقد أثبته المحقّق الطوسى فى «التجريد» والعلامة فى شرحه[1]. وذكر فى «الكافى» رواية عن النّبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حاصلها: ان الصّحابة قالوا للنّبى صلى‌الله‌عليه‌وآله: نحن مادام نكون فى حضرتك تاركين للدنيا و راغبين فى الاخرة، ولمّا رجعنا الى بيوتنا و نرى أولادنا وعيالنا نسينا تلك الحالة. قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فى جوابهم: كَلاّ إنَّ هٰذِهِ خُطُواتِ الشَّيْطانِ فَيُرَغِّبُكُمْ فِى الدُّنْيا وَ اللهِ لَوْ تَدُومُونَ عَلَى الْحالَةِ الَّتى وَصَفْتُمْ أنْفُسَكُمْ بِها لَصافَحَتْكُمُ الْمَلائِكَةُ، و مَشَيْتُم

۱ـ «كشف المراد» ص ۲۷۵-۲۷۷، مقصد چهارم، مسألهٔ پنجم.

عَلَی الْماءِ [1]. وسیأتی الاخبار فی ذلك أیضاً ان شاءالله تعالی.

ونیز بدان‌که صدور کرامات ازاهل ذکر قابل انکار نیست ، بلکه کرامت درنزد کاملان اهمیتی ندارد حتی گفته‌اند : کرامت حیض مردان است. محقق طوسی درکتاب « تجرید » وعلامهٔ حلی درشرح آن به‌اثبات آن پرداخته‌اند. در «کافی» ازپیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایتی نقل کرده است‌که حاصلش اینست: «صحابه به‌پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفتند: ما تا زمانی که درخدمت شماییم تارك دنیا ومایل به‌آخرت هستیم، چون به خانه‌های خود برمی‌گردیم واولاد وعیال خودرا می‌بینیم این حالت‌را فراموش می‌نماییم. حضرت درپاسخشان فرمود: هرگز! اینها گامهای شیطان است که شمارا به‌دنیا راغب می‌سازد؛ به‌خدا سوگند اگر برهمان حالتی‌که خودرا بدان توصیف نمودید ادامه دهید همانافرشتگان باشما مصافحه خواهندکرد وروی آب راه توانید رفت». وبه‌خواست خدا اخبار دراین زمینه خواهد آمد.

۱ــ «کافی» ج ۲، ص ۴۲۴ . ودر آن «لوتدومون» است.

فصل [۳۰]

[در تعریف وحدت وجود]

واماّ وحدت وجودی که بعضی از اهل ذکر برآن رفته‌اند پس معنی آن آنست که واجب‌الوجود موجود است به‌وجود اصلی حقیقی، وغیراو موجود به وجود غیراصلی بلکه رابطی انتسابی. ودراین باب در کتب خود تمثیلات آورده و گفته‌اند که: حق‌تعالی خود نمایندهٔ خود است مانند آفتاب ونور آن، که نور آفتاب نمایندهٔ آفتاب است؛ ونمایندگی‌همه ازخداست همچنانکه نمایندگی ذرات به‌نور آفتاب است. ودرهنگام نظر، اگر بنده را نماینده منظور است نمود ذرات ازنظرش مخفی است، واگر غیر نماینده منظور است البتّه نمایندهٔ اشیا اشیارا بیند نه به‌ظهور اشیا. واین مقام توحید صرف است. وبعضی ازبزرگان دراین نظر گفته‌اند که: لا موجود الاّالله [۱].

ای عزیز! توحید صرف در دید ودانش درنیاید، چه هرچه در دید ودانش درآید مقیّد است واز صرافت اطلاق، متنزل. مطلق آنست که از جمیع قیود منزه ومبرا باشد. پس ورای این دیده ودانش باید جست. این معامله ورای طور نظر عقل است، چه عقل ماورای دید ودانش‌را محال می‌داند.

راز درون پرده ز رندان مست پرس
کاین حال نیست زاهد عالیمقام را

۱ـ «موجودی جز خدا نیست».

مطلق بر صرافت اطلاق خود است، هیچ قیدی ماورای اطلاق نیافته است؛ امّا چون در مرآت مقیّد ظهور فرماید عکس او به احکام آن مرآت منطبع گردد ومحدود نماید؛ لاجرم در دید ودانش آید. پس اکتفا بر دید ودانش اکتفا بر عکسی است از عکوس آن مطلوب. امّا بلند همّتان به جوز ومویز سیر نشوند، إنَّ اللهَ یُحِبُّ مَعالِیَ الْهِمَمِ[1]. وفی «الکافی» فی حدیث جاثلیق: وَهُوَ حَیاةُ کُلِّ شَیْءٍ، وَنُورُ کُلِّ شَیْءٍ[2].

وبعد ازمرتبهٔ چهارم سخن درتوحید واقسام آن بیاید انشاءالله تعالی.

۱ــ «خداوند همتهای بلندرا دوست دارد». ودر «تاریخ یعقوبی» ج ۲، ص۲۴۶، از حسین بن علی علیهما السلام چنین نقـل کرده است: **انَ اللهَ یُحِبُّ مَعالیَ الامورِ ویَکرَهُ سَفْسافَها**: «خداوند امور والا را دوست، وامور پست‌را ناخوشایند می‌دارد».

۲ــ «کافی» ج ۱، ص۱۳۰، باب عرش وکرسی: «واو حیات هرچیز ونور هرچیز است». وحدیث اول را نیز در «وسائل الشیعه» ج ۱۲، ص ۴۷ آورده است.

فصل [۳۱]

[پیروی از مرشد وعمل به شریعت]

ای عزیز ! بدانکه فهم این مراتب مذکوره ووصول به‌آنها بدون ارادت به مرشد کاملی که جامع شرایط آتیه باشد میسّر نمی‌شود. پس ای عزیز فرصت دو روزه‌را غنیمت دان واورا به‌غفلت مگذران ودل‌را که آینه و منظر حق تعالی است بازیچهٔ دیو مساز.

ز من جان پدر این پند بپذیر — برو از دامن صاحب دلی گیر
که قطره تا صدف را در نیابد — نگردد گوهر و روشن نتابد
برو جان پدر جانی طلب کن — سرخود گیرو سامانی طلب کن
ازین کُه کندنت آخرچه‌حاصل — اگر زر بایدت کانی طلب کن

وامّا اینکه مرشد ضرور است به جهت آنکه خلایق دونوعند: انبیاء وامّت ایشان. انبیارا چون از درِ عـالم حقیقت درآوردند اول به کلید مدد فیض وفضل ربّانی درِروحانیّت ایشان‌را برعالم بگشایند که قابل آن بوده‌اند دراصل فطرت، پس به کلید شریعت در طلسمات صورت بگشایند تا اثر فیض در صورت اعمال بدنی برظاهـر قالب بدنی پدید آید؛ وبه کلید طـریقت درِ طلسم روحـانیّت‌را بگشایند تامدد فیض به‌دل رسد وآنکه روحانیّت باجسمانیّت جمله منور گردد به نور اسلام وایمان، وَکَذٰلِکَ أَوْحَیْنٰا إِلَیْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنٰا ما کُنْتَ تَدْرِی مَاالْکِتابُ

وَ لَا الْاِیمانُ وَلٰکِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدِی بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا [1].

امّا امّت را ازدرِعالم صورت درآوردند. اول به کلید صورت شرع طلسم قالب ایشان را بگشایند، آنگه به کلید طریقت باطن ایشان بگشایند همچنین تا به عالم غیب راه یابند. امّا در ابتدا تا داد تصرف کلید شریعت برقانون فرمان و متابعت ندهند ازطلسم صورت خلاص نیابند. وداد تصرف کلید شریعت چنان توان داد که هرعضوی‌را بدان عمل که فرموده‌اند مشغول کنی واز آن عمل که نهی کرده‌اند اجتناب کنی تا دندانه‌های کلید ، راست بربندهای طلسم نشیند ودر حال گشاده گردد. واثر راستی برزبان می‌رسد واز زبان به دل می‌رسد واز دل به غیب می‌رسد، ونور ایمان ازغیب دردل پدید می آید.

وفی «الکافی» عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام: [یَغْدُو]النّاسُ[عَلٰی] ثَلاثَةِ أصْنافٍ: عالِمٌ وَمُتَعَلِّمٌ وغُثاءٌ .فَنَحْنُ الْعالِمُ، وَشیعَتُنَا الْمُتَعَلِّمُ،وَسائِرُ النّاسِ الْغُثاءُ [2].

ودر «کافی» ازامام‌صادق علیه‌السلام روایت کرده‌است کد: مردم سه‌صنف‌اند: دانشمند، دانشجو، کسی که به‌منزلهٔ خاروخاشاك روی آب است. دانشمند مائیم، دانشجو شیعیان مایند، وسایر مردم به‌منزلهٔ خار وخاشاك روی آبند.

وفی کتاب «النوادر» عن بعض الصادقین علیهم‌السلام: اَلْجُلَساءُ ثَلاثَةٌ : جَلیسٌ تَسْتَفیدُ مِنْهُ فَالْتَزِمْهُ. وَ جَلیسٌ تُفیدُهُ فَأکْرِمْهُ . وَ جَلیسٌ لا تُفیدُهُ وَ لا تَسْتَفیدُ مِنْهُ فَاهْرُبْ عَنْهُ [3].

ودر کتاب «نوادر» از یکی از امامان علیهم‌السلام روایت کرده است که : همنشینان سه دسته‌اند: همنشینی که ازاواستفاده کنی، پس ملازم‌وهمراه او باش و

۱ــ شوری، ۵۲: «واینچنین روحی‌را از امرخود (قرآن را) به‌سوی تو وحی کردیم، تو نمی‌دانستی کتاب وایمان چیست، ولی ما آن (قرآن)را نوری قرار دادیم که به‌آن هریك ازبندگان خودرا که بخواهیم هدایت می کنیم».

۲ــ «کافی» ج ۱، ص ۳۴.ودر آن «العالمون، المتعلمون، غثاء» وارد است.

۳ــ

همنشینی که به‌او فائده‌ای رسانی، پس اکرامش نما. و همنشینی که نه اورا فایـده‌ای دهی و نه از او فایده‌ای بری، پس از وی بگریز.

وفیه عن «الاختصاص» عن الباقر عليه‌السلام: إِذا جَلَسْتَ إِلَى عالِمٍ فَكُنْ عَلَى أَنْ تَسْمَعَ أَحْرَصَ مِنْكَ عَلَى أَنْ تَقُولَ، وَ تَعَلَّمْ حُسْنَ الْاِسْتِماعِ كَما تَتَعَلَّمُ حُسْنَ الْقَوْلِ، وَلا تَقْطَعْ عَلَى أَحَدٍ حَدِيثَهُ[1].

ودرهمان کتاب، از کتاب «اختصاص» از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که: چون نزد عالمی نشستی، برشنیدن بیش از گفتن حریص باش. وخوب شنیدن را بیامـوز چنانکه خوب گفتن را می آموزی. و سخن هیچکس را قطع مکن.

پس کلید شریعت را در این زمان باید از عالم اخذ کرد، زیرا که ارواح را در روز ازل درچهـار صف بداشتند: صف اول در مقام بی‌واسطگی ارواح انبیا بود، وصف دوم ارواح اولیا بود، وصف سیّم ارواح مؤمنان، وصف چهارم ارواح کافران. پس ارواح انبیا که درصف اول بودند درمقام بیواسطگی ازنظرهای خاص که از فیض حق تعالی بدیشان می‌رسید استعداد آن یافته بودند که اینجا بی‌واسطه رقمهای غیب یافتند و سایر خلایق به واسطهٔ هدایت ایشان طلسم گشایند، أُولٰئِكَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ وَالْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ[2].

وفی «تأویل الایات» فی تفسیر قـوله تعالی: هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لايَنْفَعُ نَفْساً ايمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً[3]: روی فی «الکافی» عن أبی‌عبدالله عليه‌السلام فی‌قول‌الله عزوجل: «لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ» قال: يَعْنِى مِنَ الْمِيثاقِ «أَوْ كَسَبَتْ

۱ـ «اختصاص» مفید، ص ۲۴۵.

۲ـ انعام، ۸۹: «آنانند کسانی که کتاب وحکم ونبوت به‌ایشان داده‌ایم».

۳ـ انعام، ۱۵۸.

فی إیمانِها خَیْراً » قال : اَلْإِقْرارُ بِالْأَنْبیاءِ وَ الْأَوْصیاءِ وَ أَمیرِالْمُؤْمِنینَ علیه‌السلام خاصَّةً «لایَنْفَعُ نَفْساً إِیمانُها» لِأَنَّها سُلِبَتْهُ.

در کتاب «تأویل الایات» در تفسیر آیهٔ : هل ینظرون ... (آیا جز این انتظار دارند که فرشتگان یا پروردگار تو یا پاره‌ای از آیات پروردگار تو نزد ایشان بیایند؟ روزی که پاره‌ای از آیات پروردگارت بیاید هیچ نفسی را که قبلا ایمان نیاورده یا خیری در ایمان خود کسب نکرده ، ایمان آنروزش سودی نبخشد) گوید که: در «کافی» از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که در تفسیر «هیچ نفسی را که قبلا ایمان نیاورده ایمان آنروزش سودی نبخشد» فرمود: منظور از «قبل» روز میثاق و پیمان گرفتن [در عالم ذر] است. «یا خیری در ایمان خود کسب نکرده» منظور اقرار به انبیا و اوصیا و به ویژه امیرالمؤمنین علیه السلام است. «هیچ نفسی را ایمان آنروزش سودی ندهد» زیرا از او سلب شده بود.

فقوله: «من المیثاق» أی من یوم المیثاق المأخوذ علیهم فی الذر الاول لله تعالی بالربوبیّة ولمحمد صلی الله علیه وآله بالنّبوة ولعلی علیه‌السلام بالولایة والوصایة. فالّذی یکون منهم قد آمن من یوم المیثاق ینفعه ایمانه، والّذی لم یکن منهم قد آمن من یوم المیثاق لاینفعه ایمانه لانّه قد سلبه أولاً [1].

مراد از «میثاق» همان پیمانی است که در عالم ذر نسبت به ربوبیت خدای متعال و نبوت محمد صلی الله علیه و آله وولایت ووصایت علی علیه السلام از آنان گرفته شد. آن کس که در روز میثاق ایمان آورده ، ایمان آنروزش سودمندش باشد، و کسی که در روز میثاق ایمان نیاورده ، ایمان آنروزش اورا سودی نبخشد زیرا از اول از او سلب شده بود.

وفی «الکافی» عن علی بن الحسین علیهما‌السلام : إِنَّ اللهَ تَعالی أَوْحی إِلی دانیالَ علیه‌السلام : إِنَّ أَمْقَتَ عَبیدی إِلَیَّ الْجاهِلُ [الْمُسْتَخِفُّ] بِحَقِّ أَهْلِ الْعِلْمِ التّارِکُ لِلْاِقْتِداءِ بِهِمْ.

۱ــ «تأویل الایات» ج ۱، ص ۱۶۸. «کافی» ج ۱، ص ۴۲۸.

وَ إِنَّ أَحَبَّ عَبِيدِی إِلَیَّ التَّقِیُّ الطَّالِبُ لِلثَّوابِ الْجَزِیلِ، اللاّزِمُ لِلْعُلَماءِ التّابِعُ لِلْحُلَماءِ الْقابِلُ عَنِ الْحُکَماءِ[1]

ودر «کافی» ازامام سجاد علیه‌السلام روایت کرده است که: خدای متعال به دانیال علیه‌السلام وحی فرستاد که: مبغوض‌ترین بندگانم درنزد من جاهلی است که حق اهل علم‌را سبك انگاشته و از پیروی آنان دست بردارد. و محبوبترین بندگانم نزد من آن پرهیزکاری است که جویای پاداش سترگ، ملازم عالمان، پیرو بردباران، وپذیرای ازحکیمان باشد.

پس اول باید که الف وباء شریعت‌را آموخت.

وصل عـروس بایدت　　　خـدمت پیشکاره کن

زیرا که هرامری ازاوامر شرع کلید حجابی ازهفتاد هزار حجابی‌است که اشاره به‌آن شد. وچون به‌حق هرامری از اوامر ونهیی از نواهی در مقام خـویش قیام نمودی بندی ازبندهای طلسم گشاده گردد ونسیمی‌ازنفحات الطاف حق ازآن راه به‌مشام جان رسد که: إِنَّ لِلّهِ فی أَیّامِ دَهْرِکُمْ نَفَحاتٍ أَلا فَتَعَرَّضُوا لَها[2].

خدارا درایام روزگارتان نسیمهایی است، بهوش باشید وخود را درمعرض آنها قرار دهید.

وهرقدمی که درشرع برقانون شریعت نهاده شود قربی به‌حضرت حق‌تعالی حاصل می گردد یعنی منزلی ازمنازل آن عـالم که ازآنجا آمده است قطع کرده می‌شود. لَنْ یَتَقَرَّبَ إِلَیَّ الْمُتَقَرِّبُونَ بِمِثْلِ أَداءِ مَاافْتَرَضْتُ عَلَیْهِمْ[3]. وچـون در جادهٔ شریعت قدم به‌صدق نهی الطاف ربوبیّه به حقیقت دستگیری نماید که: مَنْ تَقَرَّبَ إِلَیَّ شِبْراً أَتَقَرَّبَ إِلَیْهِ ذِراعاً، وَ مَنْ تَقَرَّبَ إِلَیَّ ذِراعاً أَتَقَرَّبَ إِلَیْهِ باعاً، و

۱ـ «کافی» ج ۱، ص ۳۵.

۲ـ «حلیةالاولیاء» ج ۱، ص ۲۲۱. «احیاء العلوم» ج ۱، ص ۱۳۴. (احادیث مثنوی، ص ۲۰)

۳ـ «کافی» ج ۲، ص۳۵۲. «صحیح بخاری» ج۷، ص ۱۳۱، کتاب رقاق. ودرهر دو قریب به‌این مضمون.

مَنْ أتانی بِمَشْیٍ أتَیْتُهُ هَرْوَلَةً [1].

متقربان به‌چیزی مثل ادای فرائضی که برآنها واجب ساخته‌ام به‌من تقرب نمی‌جویند... هرکس یك وجب به‌من نزدیك شود، یك ذراع به او نزدیك می‌شوم. هـرکس یك ذراع به‌من نزدیك شود، یك باع (اندازهٔ میان سر انگشتان دست راست وچپ درهنگام باز کردن اُفقی دستها) به‌او نـزدیك می‌شوم. وهرکس به‌سوی من گام زند، من شتابان به‌سوی‌او خواهم رفت.

گـر در ره عـاشقی قدم راست نهـی

معشوقـه به اول قـدمت پیش آیـد

ای عزیز! معرفت کامل نافع بدون عبادت حاصل نمی‌شود و عبادت شایسته نیز بدون علم حاصل ومیسّر نگردد. وتمثیل زده‌اند علم‌را به‌چراغ، وعبادت را به پیمودن راه. اگر چراغ دردست داشته باشی ودر یك مقام ایستاده باشی بُعد چند ذرع مسافت را نبینی، هرچند پیشتر می‌روی برتو بیشترظاهر گردد. بلکه عمل، روغن این چراغ است، اگرچراغ‌را مدد روغن نرسد زود منطفی [2] می‌شود.

وفی وصیّة‌النّبی ﷺ لابی‌ذر (ره): طُوبیٰ لِلزّاهِدینَ فِی‌الدُّنْیا، الرّاغِبینَ فِی‌الْآخِرَةِ، الَّذینَ اتَّخَذُوا الْأرْضَ بِساطاً وَ تُرابَها فِراشاً وَماءَها طیباً، وَاتَّخَذُوا کِتابَ اللهِ شعاراً وَدُعاءَهُ دِثاراً، یَقْرِضُونَ الدُّنْیا قَرْضاً. یاأباذَرّ! حَرْثُ الْآخِرَةِ الْعَمَلُ الصّالِحُ، وَحَرْثُ الدُّنْیا الْمالُ وَالْبَنُونَ. [3] وقال عزوجل: مَنْ کانَ یُریدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فی حَرْثِهِ وَ مَنْ کانَ یُریدُ حَرْثَ الدُّنْیا نُؤْتِهِ مِنْها وَ مالَهُ فِی‌الْآخِرَةِ مِنْ نَصیبٍ [4].

درسفارش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌ابی‌ذر (ره) آمده است: «خوشا حال زاهدان دردنیا، راغبان به‌آخرت، آنان که زمین‌را فرش وخاکش را بستر وآبش‌را عطر، وکتاب خدارا لباس زیر ودعارا لباس روی خود قرار

۱ـ «صحیح بخاری» ج ۹، ص ۱۴۸، کتاب توحید. «صحیح مسلم» ج ۸، ص ۶۷، کتاب الذکر. «سنن ابن ماجة» ج ۲، ص ۱۲۵۵، کتاب ادب.

۲ـ خاموش. ۳ـ «امالی طوسی» ج ۲، ص ۱۴۵. ۴ـ شوری، ۲۰.

داده (درنهان وآشکار به قرآن ودعا پردازند) ودنیارا بریده و بدور می‌اندازند. ای اباذر کشت آخرت کردار شایسته است، وکشت دنیا مال وفرزندان». وخدای عزوجل فرموده: هرکه کشت آخرت بخواهد برکشتش بیفزاییم، وهرکه کشت دنیا بخواهد از آن بداو خواهیم داد ودر آخرت بهره‌ای نخواهد داشت.

وعن مولانا أمیر المؤمنین علیه السلام: مَنْ ظَنَّ بِدُونِ الْجَهْدِ يَصِلُ فَهُوَ مُتَمَنٍّ، وَ مَنْ ظَنَّ أَنَّهُ بِبَذْلِ الْجَهْدِ يَصِلُ فَهُوَ مُتَعَنٍّ[1].

ازمولایمان امیرمؤمنان علیه السلام روایت است که: هرکه پندارد بدون کوشش به‌وصال می‌رسد آرزو پروراست، وهرکه پندارد [تنها] باکوشش به وصال می‌رسد خودرا به زحمت می‌اندازد.

حسن بصری می گوید: طلب الجنّة بلا عمل ذنب من الذنوب. بزرگی می گوید: الحقیقة ترك ملاحظة العمل لاترك العمل.

بهشت‌را بدون عمل خواستن یکی از گناهان است... حقیقت، عمل‌را در نظر نیاوردن است نه عمل‌را ترک گفتن.

پیغمبر صلی الله علیه وآله می‌فرماید: اَلْكَيِّسُ مَنْ دانَ نَفْسَهُ، وَ عَمِلَ لِما بَعْدَ الْمَوْتِ. وَ الْأَحْمَقُ مَنِ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَواها وَ تَمَنّى عَلَى اللهِ تَعالى [الْأَمانِيَّ][2].

زیرك کسی است که خودرا مهار ورام کند وبرای پس ازمرگ کار کند. و بی‌خرد کسی است که از هوای نفس خود پیروی کند واز خدا آرزوهای باطل داشته باشد.

ثم اعلم أن أهل المعرفة والحکماء قسموا أسباب الوصول الى السّعادات الاخرویّة و الحظوظ الباقیة الى علم وعمل. و ارتباط أحدهما بالاخر معلوم من الدین بالضّرورة، فانفراد أحدهما عن الاخر لایفید شیئاً، حتّی أن بعض أهل الحکمة قال: ان ادراك المعقولات علی ما ینبغی موقوف علی صفاء النّفس وتنوّرها، وهما

۱-

۲- «امالی طوسی» ج ۲، ص ۱۴۳. و در آن بجای «الاحمق»، «العاجز» آمده است.

موقوفان علی تهذیب الاخلاق وتکمیل السّیاسات.

بدان که اهل معرفت وحکمت، اسباب وصول به‌سعادت اخروی وبهره‌های فنا ناپذیر را به دو قسم: علم وعمل تقسیم نموده‌اند. ارتباط علم وعمل به یکدیگر یکی ازضروریات دین است، وهرکدام جدای ازدیگری سودمند نیست، حتی بعضی ازحکماء گفته‌اند: ادراك معقولات آنگونه که بایسته‌است متوقف برصفای نفس و نورانیت آنست، واین دو نیز متوقف برتهذیب اخلاق وتکمیل سیاسات (تدبیر منزل واجتماع) می باشند.

قال الشّیخ أبو نصر الفارابی[1]: «ینبغی لمن أراد أن یشرع فی الحکمة أن یکون صحیح المزاج متأدباً بآداب الاخیار، قد تعلّم القرآن واللّغة وعلوم الشّرع أولاً، ویکون عفیفاً صدوقاً معرضاً عن الفسوق والفجور والغدر والخیانة والمکر والحیلة، فارغ البال عن مصالح المعاش، مقبلاً علی أداء الوظایف الشرعیّة، غیر مخلّ برکن من أرکان الشّریعة ولا بأدب من آدابها، معظّماً للعلم والعلماء، ولا یکون عنده لشیء قدر الا الحکمة وأهلها، ولا یتّخذ العلم حرفة. واذا کان بخلاف ذلك فهو عالم زور وحکیم کذب، بل لا یعدّ منهم».

شیخ ابو نصر فارابی گوید: کسی که می‌خواهد به‌آموختن حکمت بپردازد شایسته‌است که دارای مزاج سالم بوده، به‌آداب نیکان آراسته باشد، نخست قرآن ولغت وعلوم شریعت‌را آموخته باشد، پاکدامن وراستگو بوده، ازفسق و فجور وفریب وخیانت ومکروحیله رو گردان، ازفکر اصلاح معاش آسوده، سرگرم ادای وظایف‌شرعی بوده، به‌رکنی ازارکان دین وادبی ازآداب آن بی‌توجه نبوده، علم وعالم‌را بزرگ بدارد، چیزی جز حکمت وحکیمان در نظر او ارزشی نداشته وعلم‌را حرفهٔ خود قرار ندهد. وچون به خلاف این باشد عالمی ناحق وحکیمی دروغین است، بلکه اصلا از عالمان وحکیمان بشمار نیاید.

فکلامه دال علی أن العمل هو الثمرة المجتناة من شجرة العلم، بل هو المحصّل.

۱ــ «مجلی» ص ۳۲۸.

ولهذا قيل: «تمام السّعادة بمكارم الاخلاق كما أن تمام الشّجرة بالثّمرة». وتهذيب الاخلاق باب طويل وعلم شريف وسيأتي ان شاء الله تعالى نبذة منه في المرتبة الثّانية.

سخن شيخ دلالت دارد بر آنکه عمل، میوهٔ دست چین درخت علم، بلکه نتیجه و محصول علم است، از اینرو گفته‌اند: «کمال سعادت به آراسته بودن به مکارم اخلاق است، چنانکه کمال درخت به میوه است». وتهذیب اخلاق خود بابی طویل وعلمی شریف است که به‌خواست خدا درمرتبهٔ دوم پاره‌ای از مباحث آن خواهد آمد.

ای عزیز! عمل ما وشما بهانه است، زیرا که عقل کل می‌فرماید: ما عَبَدْناكَ حَقَّ عِبادَتِكَ[1]. پس تأمّل نما در وصیّت پیغمبر صلّی الله علیه وآله به ابی ذر رحمه‌الله: إنَّ لِلّهِ تَعالىٰ مَلائِكَةً قِياماً مِنْ خيفَتِهِ مارَفَعُوا رُؤُوسَهُمْ حَتّىٰ يُنْفَخَ فِي الصُّورِ النَّفْخَةَ الْآخِرَةَ، فَيَقُولُونَ جَميعاً سُبْحانَكَ وَ بِحَمْدِكَ ما عَبَدْناكَ كَما يَنْبَغي لَكَ أَنْ تُعْبَدَ. وَ لَوْ كانَ لِرَجُلٍ عَمَلُ سَبْعينَ نَبِيّاً لَاسْتَقَلَّ عَمَلَهُ مِنْ شِدَّةِ مايَرىٰ يَوْمَئِذٍ. وَ لَوْ أَنَّ دَلْواً صُبَّ مِنْ غِسْلينَ في مَطْلِعِ الشَّمْسِ لَغَلَتْ [مِنْهُ] جَماجِمُ مَنْ في مَغْرِبِها. وَلَوْ زَفَرَتْ في جَهَنَّمَ زَفْرَةً لَمْ يَبْقَ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ إلّا خَرَّ جاثِياً لِرُكْبَتَيْهِ يَقُولُ: رَبِّ! نَفْسي [نَفْسي]: حَتّىٰ يَنْسىٰ إبْراهيمُ إسْحاقَ علیهما السلام وَيَقُولُ: يارَبِّ، أَنَاخَليلُكَ إبْراهيمُ فَلا تَنْسَني[2].

خدای متعال را فرشتگانی است که از بیم او در حال ایستاده‌اند وسر بلند نمی کنند تا بار دوم درصور دمیده شود، همگی می گویند: خدایا تو منزهی و سپاس تو راست، آنگونه که شایستهٔ پرستشی تورا نپرستیده‌ایم. واگرمردی به‌اندازهٔ هفتاد پیامبر عمل کند همانا ازشدت آنچه در آنروز (قیامت) مشاهده می کند عمل خودرا اندك می‌انگارد. واگر سطلی از آب غسلین را درمشرق

۱ـ

۲ـ «امالی طوسی» ج ۲، ص ۱۴۶.

بریزند همانا جمجمه‌های کسانی که درمغرب‌اند به‌جوش آید. واگرفریادی از جهنمیان به گوش رسد هیچ فرشتهٔ مقرب وپیامبر مرسلی نماند جز آنکه بازانو به‌خاك افتد و گوید: پروردگارا، مرانگهدار. حتی ابراهیم علیه‌السلام [فرزند دلبندش] اسحاق علیه‌السلام‌را فراموش کند و گوید: پروردگارا، من خلیل توام ابراهیم، مرا فراموش مکن.

پس ای عزیز! ما دورافتادگان‌را چاره ازمتابعت شریعت نیست به‌نهجی که ازپیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله وائمه علیهم‌السلام صادر شده است، لان الکل اتّفقوا علی أن النّهایات لا تصح الا بتصحیح البدایات، کما أن الابنیة لا تقوم الا علی الاساس.

.. زیرا همگی اتفاق دارند که مراتب نهایی جز با تصحیح و اصلاح مقدمات به صحت نپیوندد، چنانکه ساختمان جز براساس و پایهٔ آن استوار نمی گردد.

وفی «منهاج السّایرین»: «وتصحیح البدایات هو اقامة الامر علی مشاهدة الاخلاص ومتابعة السنّة، وتعظیم النّهی علی مشاهدة الخوف ورعایة الحرمة، و الشّفقة علی العالَم ببذل النّصیحة و کف المؤونة، ومجانبة کل صاحب یفسدالوقت وکل سبب یقسی القلب[1]».

در «منهاج السایرین» گوید: تصحیح بدایات آنست که اوامررا طبق مشاهدهٔ اخلاص وپیروی ازسنت بپا دارد، نواهی‌را طبق مشاهدهٔ خوف ورعایت حرمت بزرگ شمارد، برعالمیان با بذل نصیحت وبازداشتن زحمت شفقت ورزد، وازهرهمراهی که موجب اتلاف وقت وهرچیزی که موجب قساوت قلب می گردد، دوری گزینند.

وفی«المکاتیب»: «یکی ازسالکان‌را دیدند که دایم طواف کردی، گفتند: تو این همه دل خودرا حاضرمی‌یابی که پیوسته طواف می کنی. گفت: نه دل می‌شناسم نه حضور؛ به‌من رسیده است که گرد این خانه گشتن مفید است؛ دیگر چکنم که دست برهیچ ندارم.

۱ــ «منازل السایرین»، مقدمه: «یفتن القلب». وبدایات، مراحل اولیهٔ سلوك است.

ای سبحان‌الله! اگر آدمی دست بر هیچ ندارد دست بر سر خود دارد که بر سنگ زند، چه سری که از سر خدا خالی است سزاوار سنگ است. و سنگ دارد که بر سینهٔ خود زند، سینه‌ای که از مهر خدا پُر نیست سنگ اورا در خور است. و قطع این طریق را باید به مرافقت کسی که قطع مراحل و طی منازل شریعت و طریقت نموده باشد بنمایی.

هر که از شرعت برون ره می‌دهد / ره گذارت بر سر چَه می‌دهد
زینهار ای مرد طالب زینهار / کز شریعت دست و دل کوته مدار
مشنو از بی دولتان حرف سقیم / باش در حرف محمّد مستقیم
جام تحقیق ار طلب داری بجو[1] / تا بدست آری ز خُمّ شرع او
نیست بیرون از شریعت این کنوز / از قلندر صورتان مشنو رموز
دست از شرع محمّد بر مدار / گفتمت این دادمت صد زینهار[2]

در «کلمات مکنونه» آورده است که: «علماء سه طایفه‌اند: یکی ـ آنانند که علم ظاهر دانند وبس. و ایشان مانند چراغند که خود را سوزند و دیگران را افروزند. و این طایفه کم است که از محبّت دنیا خالی باشند بلکه دین را به دنیا فروشند، چرا که ایشان نه دنیارا شناخته‌اند، ونه آخرت‌را دانسته، چه این هردو نشأه را به علم باطن توان شناخت نه به‌ظاهر. پس هرآینه این قوم را صلاحیّت رهبری خلایق نیست. بلی عوام بدیشان مهتدی می‌شوند وبالعرض منتفع می گردند، چنانکه حدیث إِنَّ اللهَ يُؤَيِّدُ هٰذَا الدِّينَ بِالرَّجُلِ الْفاجِرِ[2]، اشارت بدان نموده. و گاه باشد که در میان ایشان کسی یافت شود که به پاکی طینت وصفای سریرت متّصف باشد وبه‌حق رهبری عوام تواند کرد وبدان مثاب ومأجور باشد.

دوم ـ آنانند که علم باطن دانند وبس. وایشان مانند ستاره‌اند که روشنایی‌او از حوالی خودش تجاوز نکند و از این طایفه نیز رهبری نیاید مگر کم، چرا که

۱ـ ا، ب: جان تحقیق...

۲ـ «صحیح بخاری» ۵، ص ۱۶۹.

بیش از گلیم خویش از آب نتوانند کشید، به‌جهت آنکه علم باطن بی‌ظاهر احاطه و سعت نتواند داشت و به‌کمال نتواند بود.

سیّم- آنانند که هم‌علم ظاهر و هم علم باطن دانند. ومثل ایشان مثل آفتاب است که عالمی را روشن تواند داشت. و ایشانند که سزاوار رهنمایی و رهبری خلایق‌اند، چه یکی از ایشان شرق وغرب عالم را فرا تواند رسید و قطب وقت خویش تواند بود، ولیکن چون درصدد رهبری وپیشوایی درآیند محل طعن اهل ظاهر می گردند وازایشان اذیّت ها می کشند، چراکه دراین هنگام ایشان‌را درنزد عامّه جاه وعزت دست بهم می‌دهد و علمای دنیا که ابنای دنیااند نمی‌توانند دید که معشوق ایشان که دنیاست بادیگری باشد. وسبب دیگر در اذیّت ایشان تشبّه طایفه‌ای‌ازجهال‌است به‌ایشان دراقوال وافعال ودعـاوی خالی ازاحوال و گرویدن جمعی ازعوام بدیشان.

عیب ما نیست گر نمی‌بینیم گوهری در میان چندین خس[1]

ولذا قال الشّبلی: من تفقـّه ولم یتصوف فقد تفسـّق، و من تصوف و لم‌یتفقـّه فقد تزندق، ومن‌جمع بینهما فقد تحقـّق.

از اینرو شبلی گفته است: هرکه تفقه کند و به تصوف نپـردازد همانا به فسق گراییده، هرکه به‌تصوف پردازد و تفقه نکند همانا به کفـر وزندقه دچار گشته، وهرکه به هردوکار پردازد همانا به‌حقیقت رسیده است.

سروری در شرح «مثنوی» آورده است که:«شیخ رکن‌الدین علاء الدولة گفته است که: شیخ مجدالدین بغدادی فرموده که: درواقعه ازحضرت رسالت پناه ﷺ پرسیدم که: ما تقول فی‌حق ابن سینا؟ قال ﷺ: هو رجل أراد أن یصل الی‌الله تعالی بلا واسطتی فحجبته بیدی هکذا، فسقط فی‌النـّار[2]. من این حکایت

۱- «کلمات‌مکنونه» ص۲۳۹-۲۴۱.

۲- دربارهٔ ابن‌سیناچه می فرمایید؟ فرمود:او مردی بود که‌می‌خواست بدون واسطهٔ من به‌خدای‌متعال برسد، پس‌اورا بادودست‌خود اینچنین بازداشتم، نتیجةً درآتش‌سرنگون شد.

را پیش استاد مولانا جمال‌الدین حنبلی می گفتم، او گفت: عجب، عجب! وبعد از آن فرمود: ازبغداد به‌شام می‌رفتم تا از آنجا به روم بروم ، چون به موصل رسیدم شب درمسجد جمعه بودم ، چون درخواب شدم دیدم که کسی می گوید که: آنجا نمی‌روی که فایده‌ای گیری. من نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده‌اند شخصی درمیان نشسته ونوری از سرِ وی تا به‌آسمان پیوسته، وی سخن‌می گفت وایشان می‌شنیدند . گفتم : آن کیست ؟ گفت: حضرت محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم .من پیش رفتم وسلام کردم ، جواب دادند.

گفت : ومرا درحلقه جا دادند ، چون بنشستم پرسیدم : یا رسول الله ما تقول فی حق ابن سینا ؟ فرمود که: رجل أضلّه الله. ودیگر گفتم: ما تقول فی حق شهاب‌الدین المقتول؟ فرمود: هو من مستتبعه. بعد از آن ازعلماء اسلام پرسیدم ، گفتم: ما تقول فی حق فخرالدین الرازی ؟ گفت: هو رجل معاتَب. گفتم: ماتقول فی‌حق حجّة الاسلام محمد الغزالی؟ گفت: هو رجل وصل الی‌المقصود. گفتم : ما تقول فی‌حق امام الحرمین؟ گفت: هو ممّن نصر دینی[1]. بعد از آن کسی نزدیك من بود گفت: ازاین‌سؤالها چه می کنی؟ دعایی درخواست کن که ترا فایده دهد. بعد ازآن گفتم: یا رسول‌الله مرا دعایی بیاموز ، گفت: بگو: اللّهم تب علیَّ حتّی أتوب، واعصمنی‌الهی من أن أعود، وحبّب الیَّ الطّاعات، و کرّه الیَّ الخطیئات[2]».

۱ـ در بارهٔ ابن سینا چه می‌فرمائید؟ فرمود : مردی است که خدا گمراهش نموده... دربارهٔ شهاب‌الدین (سهروردی)مقتول‌چه؟ فرمود: اوهم ازپیروان اوست... دربارهٔ فخر رازی چه ؟ فرمود: او مردی است که مورد عتاب قرار خواهد گرفت... دربارهٔ حجةالاسلام غزالی چه ؟ فرمود: او مردی است که به مقصود دست یافته است... دربارهٔ امام الحرمین (ابن‌جوزی) چه؟ فرمود: او ازیاوران دین من‌است.

۲ـخداوندا (بالطف‌ورحمت خود) به‌من باز گرد تاتوفیق توبه پیدا کنم. بار الها! مرا از اینکه به گناه باز گردم نگهدار ، طاعات‌را درنظرم محبوب ساز، وگناهان‌را درنظرم ناخوشایند دار.

انتهی . و حکایت ابن سینارا در «مجمع البحـرین » درلغت «سین» ازمجد الدین نقل نموده[1] .

۱ــ مطابق تحقیقات رشیق شیخ الرئیس ابن‌سینا رحمه‌الله در مقالهٔ نبوات و منامات «شفا» ونیز درنمط تاسع «اشارات» درباب حقیقت مکاشفات عرفا وآنچه‌که درخواب و رؤیا به‌انسان نمایانده می‌شود، روشن شده که ملاك امر دراین هردو واحد وسر اختلاف مکاشفات نیز واضح است واینکه باید درمورد مکاشفات و مشهودات عـرفانی نیز همچون منامات به‌تعبیر وتأویل مناسب آنها دست یازید واین تعبیر البته خود باید به‌دست اهل‌معنا وره سپردگان صورت پذیرد . خـلاصهٔ این تحقیق براین است که چون نفس سالك یا عارف درخواب یا بیداری به عوالم ملکوت و مبادی وجود متصل شود از ملاحظهٔ حقایق نورانی وصور مجرده انفعالی دروی حاصل می‌شود ودر اینجا قوهٔ خیال مداخله نموده و متناسب باحالت مـزبور صورتی از خزانهٔ صورخـود برصفحهٔ‌حس‌مشترك یا خیال منتقش می‌گردد که همان واقعهٔ مشهور ویاخواب مضبوط باشد واین‌حال را چه بسا افراد ناوارد دلیل برکاشفیت تام مشاهده یاخواب ازواقع ونفس الامر محسوب می‌دارند و حال آنکه ملاحظهٔ تناسب فکری شخص مشاهد ویاخواب بیننده ووضع فکری وروحـی وسلوکی و سایرجهات وی با تعبیرآن واقعه و رؤیا ارتباط تام داشته و شخص معبر بصیر با ملاحظهٔ همهٔ این‌جهات به مکشوف ومطابَق آن کشف یا خواب پی می‌برد. واین حکـم عام است مگر درمواردی‌که به دلیل شدت اتصال سالك به عوالم بالا ویا رقت وصفای ضمیر وی، قوهٔ خیال ازمداخله بازمانده وعین صور مجرده ویا انوار قدسیه‌بردل وضمیر سالك متجلی ومنعکس گردد. این تحقیق رشیق مورد قبول قاطبهٔ کملین ازعرفا واهل بصیرت ازمشاهدین می‌باشد و آنها هیچگاه نظر به‌ظاهر کشف ومشاهده وخواب ورؤیا ننموده بلکه اوضاع فکری وسایر خصوصیات افراد را نیز درنظر می گیرند. از اینرو کسی دروضع مذهبی خود مثلا مخالف فلسفه و مباحثات عقلی است ویا درمسلك فقهی تصور نادرستی از تشیع و مکتب ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام دارد ، در برخی مشاهدات خود فلان فیلسوف را که درمخیلهٔ او به‌عنوان الگوی مباحثات نظری است به عنـوان ضال ومضل ویا شیعیان را به عنوان منحرفین ملاحظه می کند، فتأمل جیداً. (ناشر)

ای عزیز!

آشنا هیچ است اندر بحر روح / نیست اینجاچاره جز کشتیّ نوح
این چنین فرمود آن شاه رسُل / که منم کشتی دراین دریای کل
یا کسی کو در بصیرتهای من / شد خلیفهٔ راستی بر جای من
کشتی نوحیم در دریا که تا / رو نگردانی ز کشتی ای فتی
همچو کنعان[1] سوی‌هر کوهی‌مرو / از نُبی[2] لا عاصم الیوم[3] شنو
در بلندی کوه فکرت کم نگر / که یکی موجش کند زیروزبر
گر تو کنعانی نداری باورم / گردو صد چندین نصیحت‌پرورم
گوش کنعان کی پذیرد این کلام / که برو مهر خدایست و ختام
کی گذارد موعظه بر مهر حق / کی بگرداند حدث مهر سبق
لیك می گویم حدیث خوش پیی / بر امید آنکه تو کنعان نیی
آخر این اقرار خواهی کرد هین / هم ز اول روز آخر را ببین
می توانی دید آخر را مکن / چشم آخر بینت‌را کور و کهن[4]

پس سالك راه حق باید که ازقلادهٔ شریعت سر نپیچد و برجادهٔ شرع انور درظاهر وباطن رفتار نماید تا به مدد نور ظاهر [و]نور باطن قوّت یافته به مقصد اصلی انشاءالله تعالی برسد.

واعلم أن للطّهارة الظّاهرة علی ما دلّت به الشّريعة المطهّرة تأثيراً فی اشراق نورها للقلب، لان العلاقة ثابتة بين عالم الشّهادة والملكوت ؛ فكما يفيض من معارف القلب آثار علی‌الجوارح، فكذلك قد يفيض من الطّهارة الظّاهرة أثر

۱ــ نام پسرنوح علیه‌السلام است. ۲ــ نبی ــ به ضم نون ــ یعنی قرآن.

۳ــ اشاره است به‌آیهٔ ۴۳، ازسورهٔ هود، از قول حضرت نوح به پسرش که: «امروز کسی‌را از امر خدا نگهداری نیست مگر آنکس که خدا به‌اورحم کند».

۴ــ «مثنوی» دفتر چهارم، ص ۸۹ .

على الباطن ، و اليه الاشارة بأن الْوُضُوءَ عَلَى الْوُضُوءِ نُورٌ عَلىٰ نُورٍ[1]. و قد علم بالتّجربة أنّه اذا غلب اللّون أو الصّورة على قلب المجامع أو الحامل عند تحرك الحمل مال لون الولد وصورته الى ذلك اللّون وتلك الصّورة. ونظيره فيضان النّور بواسطة المرآة المحاذية الشّمس على بعض الاجسام المحاذية. و الى قريب من هذا يظهر سرّ الشفاعة .

وبدانكه طبق دلائل شريعت مطهره ، طهارت ظاهرى درتابيدن نور خود به قلب تأثير بسزايى دارد، زيرا ميان عالم شهادت وملكوت وابستگى وپيوندى وجود دارد، وهمانگونه كه ازمعارف دل آثارى برجوارح فائض مى‌شود ، همچنين ازطهارت ظاهرى اثرى برباطن سرازير مى گردد، واشاره به‌همين است كه فرمود: «وضو گرفتن درحال وضو داشتن، نور على نور است ». وبه تجربه ثابت شده است كه هر گاه رنگ ياصورتى برقلب كسى كه با همسرش همبستر مى‌شود يا برقلب زن باردارى كه بچه دررحمش تكان مى‌خورد، غلبه پيدا كند ، رنگ وصورت آن كودك به‌همان رنگ وصورت تمايل پيدا مى كند . ونظير اينست نور خورشيد كه برآينه مى تابد واز آن به اجسامى كه دربرابر آينه قرار دارند منعكس مى گردد. وبا توجه به‌همين مطلب فلسفهٔ شفاعت نيز آشكار مى‌شود.

اى عزيز ! اين نور وقتى دست بهم مى‌دهد كه عمل مطابق فرمودهٔ شارع ﷺ باشد، واين حاصل نمى‌شود الّا به علم به‌احكام ، پس طريقت بدون شريعت ثمره ندارد.

قال رجل لرسول الله ﷺ ، أخبرنى بأفضل العمل. قال ﷺ : عَلَيْكَ بِالْعِلْمِ . قال: يا رسول الله، أسأل من أفضل العمل. قال ﷺ: عَلَيْكَ بِالْعِلْمِ فَإِنَّ قَلِيلَ الْعَمَلِ مَعَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ ، وَ إِنَّ كَثِيرَ الْعَمَلِ مَعَ الْجَهْلِ قَلِيلٌ[2].

مردى به رسول خدا صلى الله عليه وآله عرض كرد: مرا از برترين اعمال خبر ده. فرمود: برتو باد به تحصيل علم. عرض كرد : اى رسول خدا ، من از

۱ــ «من لايحضره الفقيه» ج ۱، ص ۴۱.

۲ــ

برترین اعمال پرسیدم . فرمود: برتو باد به تحصیل علم ، زیرا عمل اندك همراه با علم ، بسیار است وعمل بسیار همراه باجهل ، اندك .

وکاملین این‌طایفه یك قدم ازشریعت تجاوز نمی‌نموده‌اند، درهرحال مراقب شریعت‌بوده‌اند. آورده‌اند که به‌شیخ‌نوری،محوی دست‌داد که‌ازخوردن‌وآشامیدن وخوابیدن باز ماند. پس جماعتی به‌نزد شیخ جنید آمدند و گفتند که شیخ نوری چند شبانه روزاست که بریك حسب می گردد، الله الله می گوید وهیچ طعام وآب نخورده است ونخفته‌است ونمازهارا به‌وقت می گزارد. گروهی نزدیك شیخ جنید بودند گفتند: او هشیار است، فانی نیست ، پس این تکلّف است که هیچ طعام نمی‌خورد ونمی‌آشامد ونمی‌خوابد. شیخ گفت: نه چنین است ، او واجد لذت آن نام شریف است وطعام وشراب او از آنجاست واز ذکر آن نام مبارك محظوظ می‌باشد ، پس خدای تعالی اورا نگاه می‌دارد تا دروقت خدمت که وقت نماز است ازخدمت محروم نماند.

آورده‌اند که شیخ شبلی مریدی را به خلوت امر فرموده بود. شبی درحین کار نوری بر آمد که اطراف آسمان وزمین‌را پوشیدن گرفت واکناف آن ازیمین و یسار نهفتن آغاز نمود وآن نور به زبان فصیح گفت که: انّی أنا الله [1]. طالب ساده دل از انوار خواست که قبول بکند و سجدهٔ الوهیّت بجای آورد که شیخ شبلی ازمسافت بعیده بانگ برزد که: «سجده مکن که آن نور وضوی تواست». چون پیرش صاحب تصرف بود اورا از ورطهٔ آن هلاکت برآورد واز هاویهٔ انهماك خلاص نمود وبرسرش آمد وگفت: تلك خیالات تربّی بها أطفال‌الطریقة [2].

و گاه می‌باشد که نور مرشد یا ولی را می بینند ، چنانکه منقول است که سالکی درطریقهٔ طیفوریّه و بایزیدیّه بود و منازل بسیار طی نموده بود ولیکن در

۱ــ «همانا منم الله».

۲ــ «آنها خیالاتی است که اطفال طریقت‌را بدان تربیت می کنند».

این طریقه سست اعتقاد و پست ارادت بود. از او پرسیدند که چرا ارادت تو به این سلسله سست است؟ گفت: یك نوبت وضو می‌ساختم در اثنای آن دیدم که دیوار قبله بشکافت و از آن سوی فضایی و صحـرایی پیدا شد که در وی آسمان و ستارهٔ ثوابت و سیّاره نمایان شد که وسیعتر از آسمان منظوره، و ستاره‌ها درخشان‌تر از خورشید. پرسیدم که این چیست؟ یکی گفت که این نور سلطان العارفین است[1]. چند قدم دیگر بالاتر رفتم آسمان دیگر وسیعتر از فلك اطلس و ستاره‌های درخشان‌تر از خورشید. پرسیدم که این چیست؟ گفتند که این نور ازمجدالدین بغدادی است.

پس ای عزیز! عارف کسی است که نور ظاهر را با نور باطن جمع نماید و به روشنی هردوراه رود. عن علی علیه‌السلام: لاتَتَّكِلْ عَلَى الْمُنى فَإِنَّها بَضائِعُ النَّوْكى[2].

از علی علیه‌السلام روایت است که: بر آرزوها اعتماد مکن که آنها کالای نابخردان است.

و در «مقصد الاقصی» گفته است: «بدانکه انسان کامل آنست که در شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد. واگـر این عبارت را فهم نمی کنی به عبارت دیگر بگویم، بدانکه انسان کامل آنست که اورا چهارچیز به‌کمال باشد: اقوال نیك و افعال نیك و اخلاق نیك و معـارف نیك. جملهٔ سالکان در این میانند و کار سالکان آنست که این چهارچیزرا به کمال برسانند، که‌هرکه‌این‌چهارچیزرا به کمال خـود رسانید انسان کامل خواهد شد.

چون انسان‌کامل‌را دانستی‌اکنون بدانکه انسان‌کامل‌را به‌اضافات و اعتبارات به اسامی مختلفه ذکر کرده‌اند و جمله راست است: شیخ و پیشوا و هادی و مهدی گفته‌اند، و دانا و بالـغ و کامل و مکمّـل گفته‌اند، و جام جهان‌نمای و آینهٔ گیتی نمای و تریاق بزرگ و اکسیر اعظم و عیسیٰ گفته‌اند که مرده زنده می کند، و خضر گفته‌اند

۱ـ ظاهراً بایزید بسطامی است.

۲ـ «نهج‌البلاغه» اواخر نامهٔ ۳۱: وایاك و الاتكال علی‌المنی...

که آب حیات خورده، وسلیمان گفته‌اند که زبان مرغان می‌داند.

ای درویش! تمام موجودات همچون یك شخصی‌است وانسان کامل دل‌آن شخص است. وبعضی گفته‌اند که تمامی موجودات همچون یك درختی است و آدمیان میوهٔ آن درخت، وانسان کامل زبده وخلاصهٔ آدمیان است، و انسان کامل به‌علم محیط است برتمام این درخت.

ای درویش! برانسان کامل هیچ‌چیز پوشیده نمانده است، به خدای رسیده است وخدای‌را شناخته است، وبعد از شناخت خدای تعالی تمامی جواهر اشیارا کَماهی دانسته ودیده‌است. وانسان کامل‌چون خدای‌را شناخت واشیارا وحکمتهای اشیارا کماهی بدید وبدانست، بعد ازآن هیچ کاری‌را بهتر ازآن ندید که راحت به خلق رساند، وهیچ راحتی بهتراز آن ندید که به‌تکمیل خلق مشغول شود وبامردم چیزی کند و چیزی گوید که مردم چون آن بشنوند وبه آن عمل کنند دردنیا و آخرت رستگار شوند. واین رحمتی‌است که می کنند، وپیغمبران را ازاین جهت رحمت عالمیان گفته‌اند. واگرترك پیشوایی‌نمود وعزلت وفراغت وقناعت اختیار کرد کامل آزاد است زیرا که آخِرُ ما یَخْرُجُ مِنْ رُؤُوسِ الصِّدّیقینَ حُبُّ الْجاهِ[۱].

۱ـ «مقصد اقصی» فصل سوم از مقدمه.

فصل [۳۲]

[ضرورت استاد و مرشد طریق]

ای عزیز! ازفصل سابق معلوم شد که درسلوك باید که از جادهٔ شرع انور قدم بیرون نگذارد، وهمچنین فی‌الجملة معلوم شد که بی‌مرشد کامل سلوك میسّر نیست، اکنون بدانکه درو صول به‌حق، مریدرا ازمرشدی آگاه راه شناس راه‌رو صاحب تصرف ناچار است.

از هرچه بجز می است کوتاهی به و آن می ز کف بتان خرگاهی به

مشایخ، بتان خرگاه‌حضرتند که: أَوْلِيائي تَحْتَ قِبابي، لا يَعْرِفُهُمْ غَيْري[1].

ای عزیز! زیاده برآنچه درفصل‌سابق ازین باب ذکرشد مافی کتاب الحجّة من«الكافي» عن أبي‌جعفر عليه‌السلام مخاطباً لبعض أصحابه: يَخْرُجُ أَحَدُكُمْ فَراسِخَ فَيَطْلُبُ لِنَفْسِهِ دَليلاً، وَ أَنْتَ بِطُرُقِ السَّماءِ أَجْهَلُ مِنْكَ بِطُرُقِ الْأَرْضِ، فَاطْلُبْ لِنَفْسِكَ دَليلاً[2].

امام باقر علیه‌السلام به‌بعضی از اصحاب خود خطاب کرده فرمود: یکی از شما برای مسافرت چند فرسخی خود راهنما طلب می‌کند، و حال آنکه تو از راههای آسمان نسبت به راههای زمین بی‌اطلاع تری، پس برای خود راهنما بطلب.

۱- «احیاءالعلوم» ج ۴، ص ۲۵۶. (احادیث مثنوی، ص ۵۲).

۲- «کافی» ج ۱، ص ۱۸۵.

ودیگر آنکه حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرمود: اِعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ[۱]. پس معرفت رب موقوف به معرفت نفس است ، و معرفت نفس موقوف به معرفت شیخ است .

گر به تنهایی تو بنشینی بسی راه نتوان یافت اینجا بی کسی

قال تعالی: قَالَ لَهُ مُوسَىٰ: هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً[۲].

خداوند فرموده: موسی به‌او (خضر) گفت: آیا اجازه می‌دهی به دنبال شما باشم تا ازآنچه آموخته شده‌ای به من رشدی بیاموزی»؟

وعن النّبی صلّی الله علیه و آله: اَلشَّيْخُ فِی قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِی أُمَّتِهِ[۳].

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: منزلت شیخ درامت خود مانند منزلت پیامبر در امت خویش است.

وقال بعض أهل المعرفة : لولا المربّی ما عرفت ربّی.

یکی ازاهل معرفت گفته: اگر مربی نبود من پروردگارخودرا نمی‌شناختم.

وفی « نهج‌البلاغة »: خُذِ الْحِكْمَةَ أَنَّى كَانَتْ ، فَإِنَّ الْحِكْمَةَ تَكُونُ فِی صَدْرِ الْمُنَافِقِ فَتَلَجْلَجُ فِی صَدْرِهِ حَتَّى تَخْرُجَ فَتَسْكُنَ إِلَى صَاحِبِهَا فِی صَدْرِ الْمُؤْمِنِ[۴].

ودر «نهج البلاغة» آمده است که: حکمت‌را هرجاکه بود برگیر، چه گاهی حکمت درسینهٔ منافق خطور می کند و دائم پرسه می‌زند تابیرون آید ودر سینهٔ مؤمن کنار امثال ونظائرخود قرار گیرد.

از اینجا گفته‌اند: «درهیچ سری نیست که سری زخدا نیست».

وفیه أیضاً : اَلْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ ، فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَلَوْ مِنْ أَهْلِ النِّفَاقِ[۵].

۱ـ

۲ـ کهف، ۶۶.

۳ـ «جامع‌الصغیر» ج ۲، ص ۲۳۰.

۴و۵ـ «نهج‌البلاغة» حکمت ۷۹و۸۰ ودر آن «صواحبها» است.

ونیز درهمان کتاب است که: حکمت گمشدهٔ مؤمن است ، پس حکمت را بگیر هرچند از اهل نفاق باشد.

وفی «الغوالی» عن المعمّر، عن العسکری عليه السلام: أَحْسِنْ ظَنَّكَ وَ لَوْ بِحَجَرٍ ، يَطْرَحِ اللهُ فِيهِ سِرَّهُ فَتَتَناوَلُ نَصيبَكَ مِنْهُ. فَقُلْتُ : يَابْنَ رَسُولِ اللهِ وَ لَوْ بِحَجَرٍ؟ فَقالَ عليه السلام: أَلا تَنْظُرُ إِلَى الْحَجَرِ الْأَسْوَدِ [1].

بیان :یحتمل أن یکون اشارة الی ماروی فی أخبار کثیرة منهاانه عليه السلام قال فی الحجر: لَيَبْعَثَنَّهُ اللهُ تَعالى يَوْمَ الْقِيامَةِ لَهُ عَيْنانِ يُبْصِرُ بِهِما وَ لِسانٌ يَنْطِقُ بِهِ ، وَ يَشْهَدُ عَلى مَنْ يَسْتَلِمُهُ بِحَقٍّ.

در «غوالی اللئالی» از معمر، از امام عسکری علیه السلام روایت کرده که : «خوش گمان باش اگرچه به سنگی باشد،خداوند سرخود را در آن سنگ افکند و تو بهرهٔ خود را از آن خواهی گرفت. عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، اگرچه سنگی باشد؟ فرمود: آیا حجرالاسود را نمی نگری؟» احتمال دارد این فرمایش حضرت اشاره باشد به مطلبی که در اخبار بسیاری در بارهٔ حجر الاسود وارد شده است از جمله همانا خداوند حجرالاسود را در قیامت برمی انگیزد در حالی که دارای دو چشم است که به آن می بیند، وزبانی دارد که بدان سخن می گوید و برای هر کس که او را لمس کرده باشد گواهی به حق می دهد.

وفی «العلل» عن سلمان (ره): لیجیئن الحجر یوم القیامة مثل أبی قبیس، له لسان وشفتان ، یشهد لمن وافاه بالموالاة [2].

ودر «علل الشرایع» از سلمان (ره) روایت کرده است که: همانا حجرالاسود در قیامت به اندازهٔ کوه ابوقبیس وارد می شود دارای زبان ودو لب ، و برای کسی که با آن برخورد داشته و آنرا لمس نموده گواهی به موالات و دوستی می دهد.

وفی «العلل» عن أبی عبدالله عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: طُوفُوا بِالْبَيْتِ وَاسْتَلِمُوا الرُّكْنَ فَإِنَّهُ يَمينُ اللهِ فِي أَرْضِهِ يُصافِحُ بِها خَلْقَهُ . وفی حدیث

۱ــ «عوالی اللئالی» ج ۱، ص ۲۵.

۲ــ درمصدر: «بالموافاة». یعنی گواهی به استلام حجر وبرخورد با آن می دهد.

آخر: يُبايِع بِها. قال مصنّف هذاالكتاب ـ يعنى«العلل»ـ: معنى يمين الله طريق الله الّذى يأخذ بهالمؤمنون الى الجنّة[1].

ونيز از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله فرمود: «دور خانهٔ کعبه بگردید ورکن‌را استلام کنید، زیرا رکن دست راست خداوند درزمین اوست که بدان باخلق خود مصافحه می‌کند».

ودرحدیث دیگری است‌که: «بدان باخلق خود بیعت می‌کند». مؤلف (مرحوم صدوق) درتوضیح آن گوید: معنی دست راست خدا، همان راه خداست‌که مؤمنان آنرا برای رفتن به‌سوی بهشت پیش می‌گیرند.

وفی «الكافی» عن أبی‌جعفر عليه‌السلام انّه‌يقول: لَمَجْلِسٌ أَجْلِسُهُ إِلى مَنْ أَثِقُ بِهِ أَوْثَقُ فى نَفْسى مِنْ عَمَلِ سَنَةٍ[2].

ودر «کافی» از امام باقر علیه‌السلام روایت است‌که: یك نشست باکسی که به‌او اعتماد دارم درجانم مطمئن‌تراست ازعمل یك سال.

در «مقصد الاقصی» آورده است که: «بدانکه صحبت، اثرهای قوی و خاصیت های عظیم دارد هم دربدی وهم درنیکی. هرسالکی که به مقصد رسید ومقصود حاصل کرد ازآن بود که به‌صحبت دانایی رسید، وهرسالکی که به‌مقصد نرسید ومقصود حاصل نکرد از آن بود که به‌صحبت دانایی نرسید. کار، صحبت دانا دارد، این‌همه ریاضات ومجاهدات بسیار واین همه آداب وشرایط بیشمار که درراه سالك نهاده‌اند ازجهت آنست که سالك شایستهٔ صحبت داناگردد، که سالك چون شایستهٔ صحبت دانا گشت کار سالك تمام گشت، زیرا که سلوك برای آنست که معرفت اجمالی، تفصیلی گردد واستدلالی، کشفی شود.

ای درویش! اگرسالك به‌یك‌روز بلکه به یك‌ساعت به‌صحبت رسد ومستعد باشد وشایستهٔ صحبت‌داناباشدازآن بهترباشد که صدسال بلکه هزارسال به‌ریاضات

۱ـ احادیث گذشته‌را در «علل‌الشرایع» باب ۱۶۱، ص ۴۲۳ به‌بعد ببینید.

۲ـ «کافی» ج ۱، ص ۳۹.

و مجاهدات مشغول بود بی‌صحبت دانا، إِنَّ یَوْماً عِنْدَ رَبِّکَ کَأَلْفِ سَنَةٍ[1]. امکان ندارد که کسی بی‌صحبت دانا به مقصد رسد و مقصود حاصل کند اگرچه مستعد باشد و اگرچه به‌ریاضات و مجاهدات مشغول بود الا ماشاءالله.

ای درویش! بسیار کس بود که به صحبت دانا رسند و ایشان را از آن دانا هیچ فایده‌ای نباشد. و این ازدو حال خالی نباشد یا استعداد ندارد یا طالب نباشد[2]».
ازاینجاست که گفته‌اند که تعلیم وارشاد همچون کاشتن است، بعضی از تخم درراه افتد چیزی نمی‌روید و حاصل نمی‌شود، وبعضی برسنگ افتد و آن نیز حاصل نشود، وبعضی برزمین لطیف افتد حاصل بسیار بدهد.

خواهی که در این زمانه مردی گردی
و اندر ره دین صاحب دردی گردی
روزان و شبان به گرد مردان می‌گرد
مردی گردی چو گرد مردی گردی

* * *

ای ضیاء الحق حسام الدین بگیر
یك دو کاغذ برفزا دروصف پیر
برنویس احوال پیر راه دان
پیر را بگزین و عین راه دان
پیر تابستان و خلقان تیر ماه
خلق مانند شبند و پیر، ماه
کرده‌ام بخت جوان را نام پیر
کو زحق پیراست نی ز ایّام پیر
آنچنان پیری‌است کش آغاز نیست
با چنان درّ یتیم انباز نیست
خود قوی‌تر می‌شود خمر کهن
خاصه آن خمری که باشد من لدن[3]
پیررا بگزین که بی پیر این سفر
هست بس پر آفت و خوف وخطر

۱ــ حج، ۴۷: «همانا یك‌روز نزد پروردگارت مانند هزار سال است».
۲ــ «مقصد اقصی» مقدمه، فصل ۵.
۳ــ ازنزد خدای متعال.

هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر   دامن این نفس کش‌را سخت‌گیر
آن رهی که بارها تو رفته ای   بی قلاووزان[1] در او آشفته‌ای
پس رهی کان را ندیدستی تو هیچ   هین مرو تنها ز رهبر سر مپیچ
هر که او بی‌مرشدی در راه شد   او ز غولان گمره و در چاه شد
گر نباشد سایهٔ پیر ای فضول   بس تورا آشفته دارد بانگ غول
گفت پیغمبر علی را کای علی   شیر حقّی ، پهلوانی ، پر دلی
لیك بر شیری مکن هم اعتمید   اندر آ در سایهٔ نخل امید
هر کسی گر طاعتی پیش آورند   بهر قرب حضرت بیچون و چند
تو تقرب جو به عقل وسرّ خویش[2]   نه چو ایشان بر کمال و برّ خویش
اندر آ در سایهٔ آن عاقلی   کش نتاند برد از ره ناقلی
پس تقرب جو بدو سوی اله   سر مپیچ از طاعت او هیچ گاه
زانکه‌او هر خار را گلشن کند   دیدهٔ هر کور را روشن کند
ظل او اندر زمین چون کوه قاف   روح او سیمرغ بس عالی طواف
دستگیرد بندهٔ خاص اله   طالبان را می‌برد تا پیشگاه
آفتاب روح او نه از فلك   که ز نورش زنده اند انس و ملك
گر بگویم تا قیامت نعت او   هیچ او را غایت و مقطع مجو
دربشر رو پوش کرده است آفتاب   فهم کن و الله أعلم بالصّواب
یا علی از جملهٔ طاعات راه   بر گزین تو سایهٔ خاص اله
هر کسی در طاعتی بگریختند   خویشتن را مخلصی انگیختند
تو برو در سایهٔ عاقل گریز   تا رهی زآن دشمن پنهان ستیز
از همهٔ طاعات اینت لایق است   سبق یابی برهرآنکه سابق است
چون گرفتی پیر هین تسلیم شو   همچو موسی زیر حکم خضر رو

۱ــ قلاووز: مأخوذ از ترکی، راهنما، دلیل.

۲ــ اشاره به حدیث: یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم فی أبواب البر فتقرب الیه بأنواع العقل...

صبر کن بر کار خضر ای بی‌نفاق / تا نگوید خضر : رو هذا فراق[1]

گر چه کشتی بشکند تو دم مزن / گرچه طفلی‌را کشد تو مو مکن

دست خود مسپار جز بر دست پیر / حق شده است آن دست اورا دستگیر

دست او را حق چو دست خویش خواند / پس ید الله فوق أیدیهم براند[2]

دست حق میراند و زنده اش کند / زنده چه بود جان پاینَدش کند

هر که تنها نادراً این ره برید / هم به عون و همّت پیران رسید

دست او از غایبان کوتاه نیست / دست او جز قبضهٔ الله نیست

غایبان را چون چنین خلعت دهند / حاضران از غایبان بی شك بهند

غایبان را چون نواله می‌دهند / پیش مهمان تا چه نعمت‌ها نهند

کو کسی که پیش شه بندد کمر؟ / کو کسی که هست ازبیرون ، در؟

جهد آن کن تا رهی یابی درون / ورنه مانی حلقه وار اندر برون

چون گزیدی پیر ، نازك دل مباش / سست و ریزنده چو آب و گل مباش

ور به‌هر زخمی تو پر کینه شوی / پس کجا بی صیقل آیینه شوی

گفت پیغمبر که حق فرموده است / من نگنجم هیچ در بالا و پست

در زمین و آسمان و عرش نیز / من نگنجم این یقین دان ای عزیز

در دل مؤمن بگنجم این عجب / گر مرا جویی در آن دلها طلب[3]

آن دلی کز آسمان ها برتر است / آن دل ابدال یا پیغمبر است

دل که هفتصد همچو این هفت آسمان / چون بیاید می‌شود در وی نهان

مسجدی کو در درون اولیاست / قبله‌گاه جمله است آنجا خداست

ما طبیبانیم شاگردان حق / بحر قُلزم دید ما را فانفلق[4]

۱ـ اشاره است به‌آیهٔ ۷۸ ازسورهٔ کهف. ۲ـ اشاره است به‌آیهٔ ۱۰ ازسورهٔ فتح.

۳ـ اشاره است به‌حدیث «لایسعنی أرضی‌ولا سمائی ویسعنی قلب عبدی‌المؤمن.

۴ـ اشاره است به‌شکافته شدن بحرقلزم برای بنی‌اسرائیل وعبورآنان از آن.

اشتران بختییم[1] اندر سبق / مست و بیخود زیر محملهای حق
آن طبیبان طبیعت، دیگرند / که به دل از راه نبضی بنگرند
آن طبیبان را بود بولی دلیل / وین دلیل ما بود وحی جلیل
ما طبیبان فعالیم و مقال / مُلهِم ما پرتو نور جلال
این طبیبان را به‌جان بنده شوید / تا به مشک و عنبر آکنده شوید[2]

وفی «نهج البلاغة»: رَحِمَ اللهُ امْرءاً سَمِعَ حُكْماً فَوَعَى، وَ دُعِيَ إِلَى رَشادٍ فَدَنَا، وَ أَخَذَ بِحُجْزَةِ هادٍ فَنَجا[3].

در «نهج البلاغة» فرموده است: خدا رحمت کند مردی‌را که حکمی را بشنود وخوب فرا گیرد، وبه راه درست خوانده شود و پذیرفته، نزدیک آن گردد، وبه دامن رهنمایی چنگ زده ونجات یابد.

قال ابن میثم فی‌شرحه: «أی یکون فی سلوکه لسبیل الله مقتدیاً باستاد مرشد عالم لیتحصّل به نجاته. واستعار لفظ الحجزة لاثر الاستاد وسنّته. ووجه‌المشابهة کون ذهن المقتدی لازماً لسنّة شیخه فی‌مضایق طرق الله وظلماتها لینجو به، کما یلزم‌السّالک لطریق مظلم لم یسلکه قبل [أن‌یأخذ] بحجزة آخرقد سلک تلك‌الطّریق وصار دلیلاً فیها لیهتدی به وینجو من التّیة فی ظلماتها.

ابن میثم درشرح خود گوید: منظور اینست که درسپردن راه خدا به استاد مرشد وعالمی اقتدا کند تا نجات خودرا به‌سبب او حاصل نماید. لفظ «دامن» را برای اثر استاد وسنت وروش او استعاره آورده است. وجه مشابهت آنها اینست که ذهن مقتدی درتگناها و تاریکی‌های راه خدای متعال همراه سنت شیخ خود است تا بدان سبب نجات یابد، همانگونه که روندهٔ درراهی تاریك درآن راه قدم نمی‌گذارد پیش از آنکه به دامن کسی که آن راه را رفته چنگ نزند، تا رهنمایش باشد وبه سبب او راه

۱ـ بُختی- بضم با-: شتر قوی هیکل، شتر دو کوهانه.

۲ـ «مثنوی» به‌ترتیب دفتر ۱/ ۸۱، ۱/ ۳،۷۳/۶۰، ۲/ ۸۰، ۳/ ۷۱. ۶/ ۵۵، ۳/ ۷۱.

۳ـ «نهج البلاغة» خطبهٔ ۷۴.

یابد ودرتاریکی‌های آن راه ازخطر گمراهی رهایی پیدا کند.

وبین أهل السّلوك خلاف فی أنّه هل یضطر المرید الی الشیخ فی سلوکه أم لا؛ و أکثرهم یری وجوبه، و یفهم من کلامه عليه السلام وجوب ذلك، وبمثل شهادته یحتج الموجبون له، اذ کان لسان العارفین ومنتهی طبقاتهم. وظاهر أن طریق المرید مع الشّیخ أقرب الی الهدایة، وبدونه أطول و أقرب الی الضّلال عنها، فلذلك قال عليه السلام «فنجا» أی النّجاة معلّقة به. وقد ذکرنا ما احتج به الفریقان فی کتاب مصباح العارفین» انتهی [1].

میان اهل سلوك اختلاف است که آیا مرید در سلوك خود ناگزیر از شیخ راه هست یا نه؟ اکثراً آنرا لازم می‌دانند، واز کلام امام علیه‌السلام نیز وجوب آن فهمیده می‌شود، و آنان که وجود شیخ را لازم می‌دانند به گواهی سخن امام استدلال می کنند، چه آن حضرت زبان عارفان ونهایت طبقات ایشان است. وروشن است که راه مرید همراه با شیخ به هدایت نزدیکتر، وبدون او درازتر وبه‌گمراهی نزدیکتر است. ازاینرو امام علیه‌السلام فرموده «پس نجات یابد» یعنی نجات وابسته به وجود اوست. و ما در کتاب «مصباح العارفین» دلیل هردوطرف را آورده‌ایم.

وبعد ازاین خواهد آمد ان‌شاءالله از «کافی» حدیثی که ایمان ده درجه دارد وصاحب درجهٔ بالا سعی کند که آن کس که درجهٔ او پست است او را بالا کشد.

ودرفصل سابق گذشت حدیثی که: النّاسُ مُعَلِّمٌ وَ مُتَعَلِّمٌ وَ غُثاءٌ.

وفی کتاب «عقاب الاعمال» للصّدوق(ره)، عن أبی عبدالله عليه السلام قال: عَبَدَاللهَ حِبْرٌ مِنْ أحْبارِ بَنی إسْرائیلَ حَتّی صارَ مِثْلَ الْخِلالِ، فَأَوْحَی اللهُ إلی نَبِیِّ زَمانِهِ قُلْ لَهُ: وَ عِزَّتی وَجَلالی وَ جَبَرُوتی لَوْ أنَّكَ عَبَدْتَنی حَتّی تَذُوبَ کَما تَذُوبُ الْألْیَةُ فِی الْقِدْرِ ما قَبِلْتُ مِنْكَ حَتّی تَأْتِیَنی مِنَ الْبابِ

۱ــ «شرح نهج‌البلاغه» ابن‌میثم، ج ۲، ص ۲۰۸.

الَّذی أَمَرْتُکَ[۱].

درکتاب «عقاب الاعمال» صدوق از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: یکی ازبزرگان دین یهود آنقدر خدارا عبادت کرد تامانند خلالی نحیف و لاغر شد. خداوند به‌پیامبر زمانش وحی فرمود که به‌او بگو: به‌عزت وجلال خودم سوگند، اگر آنچنان مرا عبادت کنی تاچون دنبه‌ای که دردیگ جوشان آب‌می‌شود، آب شوی، هرگز ازتو نخواهم پذیرفت تااینکه ازدری برمن وارد شوی که تورا دستور داده‌ام.

ای عزیز! موسی‌راباکمال‌استعداد مرتبهٔ نبوت ودرجهٔ‌رسالت واولوالعزمی که داشت دربدایت حال ده سال ملازمت خدمت شعیب می‌بایست تا استحقاق شرف مکالمهٔ حق یابد. وبعد از آنکه به دولت کلیم اللهی وسعادت وَ كَتَبْنا لَهُ فِی الْأَلْواحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصيلاً لِكُلِّ شَيْءٍ[۲] رسیده بود وپیشوایی ومقتدایی دوازده سبط یافته وجملگی تورات از تلقین حضرت عزت تلقّی کرده دیگر باره در دبیرستان تعلّم علم لدنّی از معلّم خضر التماس ابجد متابعت می‌بایست کرد که: هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمْتَ رُشْداً[۳]، وآنکه معلّم اورا اولین تخته الف و بای إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطيعَ مَعِيَ صَبْراً[۴] می‌نویسد.

سوری که درو هزار جان قربان است
چه جای دهل زنان بی سامان است

وشیخ فریدالدین عطّار می‌گوید که: «قومی از اولیاء الله می‌باشند که ایشان‌را مشایخ طریقت وکبرای حقیقت «اویسیان» می‌گویند، وایشان را درظاهر

۱ــ «عقاب الاعمال»، ص ۱.

۲ــ اعراف، ۱۴۵: «وبرای او درالواح پندهایی وشرح وتفصیل پاره‌ای چیزها نوشتیم».

۳و۴ــ کهف، ۶۶ و ۶۷: «آیا اجازه می‌دهی دنبال تو باشم تا ازآنچه آموخته شده‌ای رشدی به من تعلیم کنی؟... تو طاقت همراهی مرا نداری و صبر با من نتوانی کرد».

به‌پیری احتیاج نبود زیرا که حضرت رسالت ﷺ ایشان را درحجر عنایت خویش پرورش می‌دهد بیواسطهٔ غیری ، چنانکه اویس‌را داد ، واین بغایت رتبهٔ عالی است،تاکه را اینجا رسانند واین دولت به که رو نماید، ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتيهِ مَنْ يَشاءُ[1]. و همچنین بعضی اولیای روی زمین که متابعان آن حضرتند بعضی طالبان‌را به‌حسب روحانیّت تربیت می کنند بی‌آنکه اورا درظاهر پیری باشد. واین جماعت را نیز داخل « اویسیان » نامند. وشیخ ابوالحسن خرقانی از باطن بایزید استفاضه می‌نمود چنانکه حکایت او بیاید. وخواجه حافظ شیرازی نیز نسبت به پیری ظاهراً نداشته است، وخواجه نظامی گنجوی نیز ازاین قبیل است چنانچه خود اشاره نموده است:

چو ازران خود خورده باید کباب　　　چه گردم‌به‌دریوزه چون آفتاب

اگر به ز خود گلبنی دیدمی　　　گل سرخ یا زرد ازو چیدمی

و شیخ نظامی سرحلقهٔ اویسیان از متقدمین است ، و از متأخّرین خواجه حافظ وشیخ بدیع‌الدین الملقّب به‌شاهمدار[2]».

ای عزیز ! کارخانهٔ الهی‌است، عجایب وغرایب بسیار است،امّا مردآنست که سیر وسلوك خودرا به‌سرحد واحدیّت رساند ، امّا بی‌ارادت به شیخی بسیار کم اتّفاق می‌افتد چنانچه دراشعار مولوی اشاره به‌آن رفته است.

پس ای عزیز ! هرگاه این‌تخم سعادت وهدایت دردلت پدیدآید،درپرورش آن به نیابت وخلافت شیخی که نایب امام است محتاج باشی که آراسته به‌شریعت ظاهره وطریقت باطنه شده باشد. وقطع نظر ازآنچه‌که ذکر شد از آیات واخبار وکلمات اخیار، آفات راه وشبهات بسیاراست وعقبات وکؤود[3] بی‌شمار. بسیاری از مردم مانند فلاسفه ودهریّه ومعطّله و براهمه و مباحیّه تنها به راه رفتند و در

۱ـ جمعه ، ۴: «این فضل و بخشش خداست‌که به‌هر که بخواهد عطا می کند».

۲ـ

۳ـ گریوه، گردنه‌های سخت.

مزلات افتادند ودین‌را به باد دادند، وسایر اهل بدع واهواء چون صاحب راه را نشناختند هریك درشبهه افتاده از راه دور بیفتادند وهلاك شدند.

تو چون موری واین راهی‌است همچون موی بت رویان
مرو زینهار بـرتقلید و بـرتخمین و بـرعمیا
به صاحب دولتی پیوند اگر تو زندگی خـواهی
که از یك چاکر عیسی چنین معروف شد یلدا

وبا وجود یافتن وبه دست آوردن همچنین مرشدی، طلب هدایت وارشاد از جناب باری‌تعالی به‌تضرع وابتهال باید نمود.

به خدا ار کسی تـواند بـود — بی‌خدای ازخدای، برخوردار

هدایة: [رد یك شبهه]

واگر کسی با وجود آنچه مذکور شد نفسش غرور نماید که دلیل این راه پیغمبرخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ولطف‌حق[1] بس است وقرآن وعلم شریعت بیان‌راه خداست، وبه شیخ ومربّی چه حاجت است؟ جوابش آنست که: شك نیست در اینکه دلیل و قافله سالار این راه جمال آفتاب صفت محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله است وائمّهٔ هـدی علیهم‌السلام است که: وَ داعیاً إلَی‌اللهِ بِإذْنِهِ وَ سِراجاً مُنیراً[2]، ولطف حق و قرآن وعلم شریعت بیان راه است، ولکن‌مثال آن همچنان‌است که اطبّای حذاق آمدند والهام حـق ایشان‌را مدد کرد تا به‌عمرهای دراز رنجها بردند وسعی‌ها نمودند وانـواع مرض بشناختند وبه‌خواص ادویه اطّلاع یافتند و معاجین وادویه واشربه بساختند وداروخانه‌ها ازآن پر کردند ودر کتب طبّی شرح صلاح و فساد هریك بدادند و تصانیف بسیار درطب علمی وعملی بنهادند، بعد از آن بعضی شاگردان خلف از ایشان علوم آموختند وبرقانون ادویه اطّلاع یافتند ودر خدمت‌آن اطبّاممارست

۱ــ ب، ج: خلفای حق.

۲ــ احزاب، ۴۶: «ماتورا ... ودعوت کننده به‌سوی خـدا به اذن او وچراغـی روشن فرستادیم».

ومعالجت کردند وبرقانون استادان به طبیبی مشغول شدند و جمعی دیگررا که استعداد تحصیل آن علوم داشتند تربیت کردند ودراین کار به کمال رسانیدند و همچنین قرناً بعد قرن ازهرطایفه شاگردان به‌عمل می آمد تا بدینوقت، اگر کسی‌را دراین زمان بیماری باشد چه کند؟ به کتب رجوع کند، به‌نظر عقل خویش تصرف کند وبه‌اطبّا التفات نکند وبدون معرفت وتجربه درطب خودرا به‌نظرخود معالجه کند؟ یا به خدمت اطبّا رجوع نماید واصحاب تجارب آن علم‌را خدمت نماید و تسلیم تصرف ایشان شود و هرمعجون وشربت که ایشان می‌دهند اگر تلخ است واگر شیرین نوش کند، و به هوای خود درخود تصرف نکند که جان شیرین برباد دهد؟

همچنین در قرآن مجید جملهٔ علوم طب دینی که به معالجهٔ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ[1] تعلّق دارد حاصل است که: وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنینَ وَ لا یَزیدُ الظّالِمینَ إلاّ خَساراً[2]، و داروخانه‌ای است که جملهٔ معاجین واشربه وادویه دروی جمع است که: وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إلاّ فی کِتابٍ مُبینٍ[3]، و: فیهِ تِبْیانُ کُلِّ شَیْءٍ[4]، وپیغمبر ﷺ طبیب حاذق دردین بود که هربیماری را معالجه به‌صواب می‌نمود که: إنَّكَ لَتَهْدی إلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ[5]، وصحابه شاگردان خلف، که علم طب ازآن حضرت حاصل کردند وتجربه و ممارست عملی یافته‌اند قرناً بعد قرن؛ تابعین ازصحابه تجارب حاصل کرده‌اند الی یومنا هذا، وهریك را

۱ــ بقره، ۱۰: «دردلهای ایشان مرضی است».

۲ــ اسراء، ۸۲: «واز قرآن چیزی فرود آورده‌ایم که برای مؤمنان شفا ورحمت است، وظالمان را جز خسران وزیان نیفزاید».

۳ــ انعام، ۵۹: «... ونه تروخشکی جزاینکه درکتاب مبین هست».

۴ــ نحل، ۸۹. ودر قرآن «تبیاناً لکل شیء» است: «کتاب را برتو نازل کردیم تا بیانگر هرچیزی باشد».

۵ــ شوری، ۵۲: «بدرستی که تو همانا به‌راه راست هدایت می کنی».

خداوند تبارك وتعالى نظرها مى‌بخشيد تاهر آفت مزاج را آن قـوم مى‌شناختند و درانواع علوم وطب دينى كه شريعت است علمى و عملى بساختند، ولكن در اين وقت صاحب واقعه ، معالجهٔ خود از كتب ايشان به‌نظر عقل نتواند كرد، اگرچه در اين علم به كمال باشد . پس طبيب حاذق تجـربه پيشه بايد كه معرفت به امـزجهٔ مختلفه داشته باشد وبرقانون علمى و عملى اطّلاع تمام يافته باشد و امراض وعلل بشناسد تا هر بيمارى‌رامعالجه تواند كرد خصوصاً سالك اين راه پرخطر، چه عيسى عليه‌السلام مى‌فـرمايد: لَنْ يَلِجَ مَلَكوتَ السَّمٰواتِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ[1]. وسير مبتدى از روش موران ضعيف كمترباشد.

كاين راه به‌پاى هركسى يافته نيست
هرمرد كجاقطع كند اين رهـرا

پس شيخ مرغ صفت‌ومريد بى‌پروبال چون خودرا موروار برشهپر ولايت او بندد مسافت‌هاى بعيده كه به عمرهاى بخودى خود قطع نتوانستى كرد برگوشهٔ بال همـّت شيخ به‌اندك روزگار قطع كند. سيـّد اشرف در «مكاتيب» آورده كه: «سالك اگرهزارسال سير به‌قوت قدم خويش كند يك قدم باشد كه به رهبرى پيـر راه ديده طى كند، بلكه واجب‌است كه به‌دستگيرى دستگير يارسنجيده پى‌نهد[2]».

۱ــ «به‌ملكوت آسمانها داخل نشود كسى كه دوبار متولد نشده باشد».

ــ۲

فصل [۳۳]

[در آداب شیخ و مرید]

ای عزیز ! چون مرید صادق ارادت دروی پدید آید، بداند که ارادت دولتی بزرگ است و تخم جملهٔ ارادات از پرتو انوارحق است چنانکه شیخ ابوالحسن خرقانی می گوید: «اورا خواست ما را خواست». آورده‌اند که یکی از خلفا را جاریهٔ جمیله‌ای بود وعلاقهٔ بسیاری به وی داشت. شب بیدار شد جاریه را در فراش ندید. مضطرب بیرون دوید، دید که جاریه در فضای خانه سررا برهنه نموده ودرسجده است وباخدا درمناجات ومی گوید: ای خدای بی‌شبه ومثال، ترا قسم می‌دهم به محبّتی که به‌من داری همچنین همچنین بکن. خلیفه پیش رفت و گفت: همچنین مگو، بلکه بگو تراقسم می‌دهم به‌محبّتی که من به‌تو دارم. جاریه گفت: نه همچنین است بلکه ازمن صحیح است، من وتو هردو درفراش درخواب بودیم، اگرنه محبّت او نسبت به‌من بود چرا تو درخواب ماندی ومرا از فراش به‌اینجا آورده وبه مناجات با خود واداشته؟».

ای عزیز ! مریدی صفت ذات حق‌تعالی‌است تاحق‌تعالی بدین‌صفت برروح بنده تجلّی‌نکند عکس نور ارادت بردل بنده پدید نیاید. وچون این‌تخم سعادت درزمین دل به‌مواهب الهی افتاد باید که‌آن مهمان غیبی‌را عزیز دارد وضایع نکند.

در عشق اگر جان بدهی جان اینست
گر بگذری از سر، سر و سامان اینست

گر در ره او دل تـو دردی گیرد
آن درد نگـه دار که درمـان اینست

ای عزیز! ابتدای این نور چون شرر آتشی باشد، اگر آن را به کبریتی برنگیرد و به هیزمهای خشك مدد نکند دیگر باره روی در کمون گذارد.

وعـن أهل بيت العصمة عليهم السلام: جِدُّوا وَ أجْتَهِدُوا، وَ انْ لَمْ تَعْمَلُوا فَلاَ تَعْصُوا، فَإنَّ مَنْ بَنىٰ وَلاَ يَهْدِمُ ارْتَفَعَ بِناؤُهُ وَإنْ كانَ يَسيراً، وَ إنَّ مَنْ بَنىٰ وَ يَهْدِمُ يُوشِكُ أنْ لاٰ يَرْتَفِعَ لَهُ بِناءُهُ[1].

وازاهل بیت معصومین علیهم السلام روایت است که: بکوشید وسخت جدیت نمایید، واگر عمل نمی کنید نافرمانی‌هم نکنید، چه هرکه ساخت و ویران نکرد بنایش بالا می‌رود هرچند اندك باشد، وهرکه ساخت وویـران کرد امیدی نیست که بنایش بالا رود.

واز این حدیث شریف معلوم می‌شود که این کس باید که دو رکن تقوی که شطر اکتساب وشطر اجتناب است به‌عمل آورد تا به درجهٔ اول تقـوی که تقوای عوام است برسد. واگر[به]اتیان به‌هردو شطر نتواند عمدهٔ شطرین را که اجتناب از مناهی‌است ازدست ندهد. ومدد آن نور نار صفت آنست که خودرا به کبریت تصرف شیخ کاملی درآورد تا آن شرر قوّت گیرد. وچون مرید صادق جمال شیخ درآینهٔ دل مشاهده کرد درحال بر جمال ولایت شیخ عاشق نشود از تصرف اراده واختیار خویش بیرون نتواند آمد ودرتصرف ارادهٔ شیخ نتواند رفت. یعنی‌مرید وقتی مرید است که مرید مراد شیخ بود نه‌مرید مراد خویش. وچون توفیق تسلیم تصرف ولایت شیخ‌اش کرامت فرمودند باید که شیخ همّت عالی‌خویش‌را بروی گمارد ومراقب حال او گردد.

اگر چه جمله دراندوه و دردیم
یقین دانیم کآخر شاد گردیم

۱ـ «بحار» ج ۷۰، ص ۲۸۶.

چو خاری هست ريحان نيز باشد　　　چو دردی هست درمان نيز باشد

وفى «روضة الكافى» عن أبى عبدالله عليه السلام قال: كانَ الْمَسيحُ عليه السلام يَقُولُ: إنَّ تارِكَ شِفاءِ الْمَجْرُوحِ مِنْ جَرْحِهِ شَرِيكُ لِجارِحِهِ... وَالتّارِكُ لِشِفائِهِ لَمْ يَشَأْ صَلاحَهُ [فَإذا لَمْ يَشَأْ صَلاحَهُ] فَقَدْ شاءَ فَسادَهُ اضْطِراراً، فَكَذٰلِكَ لا تُحَدِّثُوا بِالْحِكْمَةِ غَيْرَ أهْلِها فَتَجْهَلُوا، وَلا تَمْنَعُوها أهْلَها فَتَأْثَمُوا، وَلْيَكُنْ أحَدُكُمْ بِمَنْزِلَةِ الطَّبيبِ الْمُداوى، إنْ رَأىٰ مَوْضِعاً لِدَوائِهِ وَ إلاّ أمْسَكَ[1].

ودر «روضهٔ كافى» از امام صادق عليه السلام روايت است كه: مسيح عليه السلام مى‌فرمود: كسى كه در صدد مرهم نهادن برزخم مجروحى نيست با زخم زنندهٔ او شريك است. وكسى كه دست ازدرمان مجروحى بكشد صلاح اورا نخواسته، و[چون صلاح اورا نخواسته] ناگزير تباهى اورا خواستار بوده است. همچنين حكمت را به نااهلش نگوييد كه به‌جهل منسوب مى‌شويد، واز اهلش باز نداريد كه گناهكار مى گرديد. بايدكه هركدام شما چون طبيب حاذقى باشد. اگر جايى براى داروى خود ديد، بنهد وگرنه دست بدارد.

ومريد نيز بايد كه قضيهٔ عَلَيْكُمْ بِالسَّمْعِ وَ الطّاعَةِ[2] را بداند وبه هيچ وجه ازتصرف شيخ بيرون نرود كه درخطر افتد.

وفى «مصباح الشّريعة» عن الصادق عليه السلام: وَلا طَريقَ لِلأكْياسِ مِنَ الْمُؤْمِنينَ أسْلَمُ مِنَ الْاِقْتِداءِ لِأنَّهُ الْمَنْهَجُ الْأوْضَحُ وَ الْمَقْصَدُ الْأصَحُّ. قالَ اللهُ تَعالىٰ لِأعَزِّ خَلْقِهِ: «أُولٰئِكَ الَّذينَ هَدَى اللهُ فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهِ[3]»، وَقالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: «ثُمَّ أوْحَيْنا إلَيْكَ أنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إبْراهيمَ حَنيفاً[4]». فَلَوْ كانَ لِدينِ اللهِ تَعالىٰ مَسْلَكٌ أقْوَمَ مِنَ الْاِقْتِداءِ لَنَدَبَ أنْبِياءَهُ وَأوْلِياءَهُ إلَيْهِ.

۱ــ «روضهٔ كافى» ص ۳۴۵، رقم ۵۴۵.

۲ــ «سنن ابن ماجه» باب ۶ مقدمه، ج ۱، ص ۱۶: «برشما باد به‌شنيدن و اطاعت كردن».

۳ــ انعام، ۹۰.

۴ــ نحل، ۱۲۳.

قالَ النَّبِیُّ صلی الله علیه وآله: فِی الْقَلْبِ نُورٌ لا یُضیءُ إلاّ فِی اتِّباعِ الْحَقِّ وَقَصْدِ السَّبیلِ وَهُوَ مِنْ نُورِ الْأَنْبیاءِ علیهم السلام مُودَعٌ فی قُلُوبِ الْمُؤْمِنینَ[۱] ». هذا آخر الحدیث عن الصّادق علیه السلام.

ودر کتاب « مصباح الشریعة » از امام صادق علیه السلام روایت است که: برای زیرکان مؤمن راهی سالم‌تر از اقتداء نیست، که آن راه روشن‌تر و مقصد درست‌تر است. خدای متعال به‌عزیزترین خلق خود فرموده: «اینانند آنهایی که خداوند هدایت فرموده، پس ازهدایت ایشان پیروی کن».وفرموده: «سپس به‌تو وحی کردیم که از آیین ابراهیم که معتدل وحق گراست پیروی کن». پس اگر دین خدای متعال‌را مسلکی استوارتر از اقتدا می‌بود همانا پیامبران واولیای خودرا بدان فرا می‌خواند. پیامبر صلی الله علیه وآله فرموده: درقلب نوری است که جز هنگام پیروی ازحق وپیمودن راه میانه و راست نمی‌تابد، وآن ازنور پیامبران علیهم السلام است که دردلهای مؤمنان به ودیعت نهاده شده است.

وفی «مجالس ابن الشیخ» عن عمربن یزید قال: قال أبوعبدالله علیه السلام : یابْنَ یَزیدَ ، أنْتَ وَاللهِ مِنّا أهْلَ الْبَیْتِ. قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه وآله؟ قالَ علیه السلام : إی وَاللهِ مِنْ أنْفُسِهِمْ . قُلْتُ: مِنْ أنْفُسِهِمْ جُعِلْتُ فِداكَ؟ قالَ: إی وَاللهِ مِنْ أنْفُسِهِمْ . یا عُمَرُ، أما تَقْرَأُ کِتابَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ : « إِنَّ أَوْلَی النّاسِ بِإبْراهیمَ لَلَّذینَ اتَّبَعُوهُ وَهذَا النَّبِیُّ وَالَّذینَ آمَنُوا وَاللهُ وَلِیُّ الْمُؤْمِنینَ[۲] »، أما تَقْرَأُ کِتابَ اللهِ عَزَّاسْمُهُ : «فَمَنْ تَبِعَنی فَإنَّهُ مِنّی وَمَنْ عَصانی فَإنَّكَ غَفُورٌ رَحیمٌ[۳] ».

درکتاب « مجالس ابن‌شیخ » از عمربن یزید روایت است که: امام صادق علیه السلام به من فرمود: ای پسر یزید ، به خدا سوگند تو از ما خاندان هستی. گفتم: فدایت شوم، ازآل‌محمد صلی الله علیه وآله؟ فرمود : آری به خدا سوگند ازخود ایشانی. گفتم: فدایت شوم ازخود ایشان ؟ فرمود: آری به

۱ـ «مصباح الشریعة» باب ۵۹. ۲ـ آل عمران، ۶۸.

۳ـ «امالی طوسی» ج ۱، ص ۴۴. وآیه درسورهٔ ابراهیم، ۳۶.

خدا سوگند، از خود ایشان. ای عمر، مگر کتاب خدای بزرگ را نمی‌خوانی که: «سزاوارترین ونزدیکترین مردم به ابراهیم آنانند که ازاو پیروی کرده‌اند واین پیامبر وآنان که ایمان آورده‌اند، وخداوند ولی و سرپرست همهٔ مؤمنان است»، مگر کتاب خدای بزرگ را نمی‌خوانی که (از قول ابراهیم علیه‌السلام فرموده): «پس هرکه ازمن پیروی کند همانا از من است، وهرکه مرا نافرمانی کند همانا تو (ای خداوند) بسیار آمرزنده ومهربانی».

وفی «نهج البلاغة»: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاؤُوا بِهِ. ثُمَّ تَلَا عليه‌السلام: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ -الآية- ثُمَّ قَالَ عليه‌السلام: إِنَّ وَلِيَّ مُحَمَّدٍ صلى‌الله‌عليه‌وآله مَنْ أَطَاعَ اللهَ وَ إِنْ بَعُدَتْ لُحْمَتُهُ، وَ إِنَّ عَدُوَّ مُحَمَّدٍ صلى‌الله‌عليه‌وآله مَنْ عَصَى اللهَ وَ إِنْ قَرُبَتْ قَرَابَتُهُ[1].

ودر «نهج‌البلاغة» آمده است که: سزاوارترین ونزدیکترین مردم به‌پیامبران آنانندکه به آنچه آنان آورده‌اند بیش از دیگران عمل می کنند. سپس این آیه‌را تلاوت فرمود: «همانا سزاوارترین مردم به‌ابراهیم آنانندکه ...» سپس فرمود: همانا دوست محمد صلی‌الله علیه‌وآله کسی است که خدا را اطاعت کند هرچندخویشاوندی ونسبش دورباشد، وهمانادشمن محمد صلی‌الله علیه وآله کسی است که نافرمانی خدا کند اگر چه خویشاوندیش نزدیك باشد.

أقول: ومن هنا صحّ مانقله الشيخ البهائى -رحمه‌الله- فى «شرح الاربعين» عن بعض أهل الكمال وهوالمحقّق الدوانى فى‌حاشية القديم فى معرض تحقيق الآل كلاماً حاصله: انّ آل النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كل من يؤول اليه -الى أن قال- هذا ملخّص كلامه، وهوممّا يكتب بالتّبرعلى الاحداق لا بالحبر على الاوراق[2].

من گویم: واز همین‌جا درست می‌نماید کلامی که‌شیخ بهایی(ره) در کتاب «اربعین» (شرح چهل حدیث) ازیکی از اهل کمال یعنی محقق دوانی در

۱- «نهج‌البلاغة» حکمت ۹۶. ودر آن «أعلمهم» است.

۲- «اربعین» شیخ بهایی، آخر شرح حدیث بیست‌وپنجم، ص ۱۶۵.

حاشیهٔ قدیم خود (شرح هیاکل) در تحقیق معنی «آل» نقل فرموده که حاصلش اینست: «آل پیامبر صلی الله علیه و آله همهٔ کسانی هستند که به او بازمی گردند ...» سپس فرموده: این خلاصهٔ سخن اوست، و از جمله چیزهایی است که زیبنده است با طلا بر احداق نوشته شود نه با مرکب بر صفحهٔ اوراق.

فصل [۳۴]

[شرایط شیخ و مرشد]

ای عزیز! چون این مراتب دانسته شد بدانکه مقامات شیخی و شرایط آن به‌حد وحصر درنیاید، امّا باید که چند صفت دراو موجود بود که اگر یك صفت ازین صفت‌ها ناقص باشد به‌قدر آن خلل ونقصان درمقام شیخی باشد. والمراد من المقام ماثبت وأقام، والحال ماکان عارضاً سریع الزوال[1].

اول ـ باید که مجذوب سالك باشد، زیرا که اهل معرفت سه چیزرا به غایت اعتبار می کنند: اول ـ جذبه، دوم ـ سلوك، سیّم ـ عروج. جذبه عبارت از کشش است، وسلوك عبارت از کوشش است، وعروج عبارت از بخشش است. جذبه فعل حق تعالی است که بنده‌را روی به‌خود می کشد. بنده روی به دنیا آورده دل به دوستی مال و جاه بسته، عنایت حق تعالی درمی‌رسد وروی دل بنده را برمی گرداند تابنده روی به‌خدا می آورد. وفی الحدیث: جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الْحَقِّ تُوازِی عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ[2].

آنچه ازطرف حق است نامش جذبه است، وآنچه ازطرف بنده است نامش میل واراده و محبّت وعشق است. توجّه بنده هرچند زیاده می‌شود نامش دیگر می گردد تا به‌جایی برسدکه سالك به‌یك‌بار ترك همه‌چیز کند وروی

۱ـ «ومراد از«مقام» حالتی‌است که ثبات داشته وپایدار بماند، و «حال» آنست که عارضی بوده وبه‌سرعت زوال پذیرد».

۲ـ «یك جذبه ازسوی حق باعمل جن وانس برابری می کند».

به‌خدا آورد. آنکه به‌مرتبهٔ عشق رسیده است.

وچون این مقدمات معلوم شد بدانکه: چون یکی را جذبهٔ حق دررسد و آنکس دردوستی خدا به‌مرتبهٔ عشق دررسد بیشتر آن باشد که از آن مرتبه بازنیاید ودرهمان مرتبهٔ عشق زندگانی کند ودرهمان مرتبه ازاین‌عالم برود، واینچنین کس را «مجذوب» می‌گویند. وبعضی باشند که باز آیند واز خود با خبر باشند، اگر سلوك کنند و سلوك را تمام کنند وجذبهٔ حق به ایشان نرسد این کس را «سالك» گویند.

وشیخ سهروردی در «عوارف‌المعارف» گفته است که: ازین چهارقسم یك قسم شیخی وپیشوایی‌را می‌شاید وآن مجذوب سالك است[۱].

ای عزیز! چون این کس ازنقصان خود خبردارشد ودرباطن شوقی به‌کمال که باعث او باشد برطلب کمال پدید آید پس‌محتاج شود به‌حرکتی درطلب کمال. واهل طریقت این‌حرکت‌را «سلوك» خوانند. وکسی که به‌این حرکت رغبت کند ولوازم وصول به‌مطلوب‌را مرعی دارد «سالك» گویند.

پس ای عزیز! ازبرای تأکید وتذکیر باز این ضعیف می گوید که: چون دغدغهٔ طلبی دراین کس‌پیداشودفرصت‌راغنیمت‌داند آن مهمان‌غیبی‌راعزیزدانسته، تربیتش نمایدبه‌مفارقت‌صورت کثرت‌وبه‌تدریج. وصورت‌تدریج‌بیاید مفصلاً ان‌شاء الله، و مجملاً آنکه: ازمردم منفرد ومنقطع‌شود تاآنکه مناسبتی‌میان او وپروردگار وجود یابد، وبعد ازاین استعانت یابد به مرشدی راه پیمودهٔ شریعت آگاهی که برای او تعیین نماید ذکری که مناسب او باشد.

دوم: اعتقاد خوبست. باید که شیخ به اعتقاد اهل‌بیت وائمهٔ اثناعشر علیهم‌السلام باشد والاّ مُبدِع باشد ومبدع منجی نباشد بلکه هالك ودر ضلالت باشد، «کوررا

۱ــ «مقصد اقصی» مقدمه، فصل ۷.

کی رهنما کوری بود»؟ «طبیب یداوی والطّبیب علیل [1]».

دلیل براینکه ناجی، فرقهٔ محقّهٔ شیعه است به جهت حدیث متواتر لفظی و معنوی[ای است] که پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم فرمودند:

وَ لَیأْتی عَلی أمّتی ما أتی عَلی بَنی إسْرائیلَ ، اِفْتَرَقَتْ أمّةُ الْیَهودِ عَلی إحْدی وَ سَبْعینَ فِرْقَةً، وَافْتَرَقَتْ أمّةُ النّصاری عَلی ثِنْتَیْنِ وَسَبْعینَ فِرْقَةً ، وَ سَتَفْتَرِقُ أمّتی عَلی ثَلاثٍ وَ سَبْعینَ فِرْقَةً، کُلّهُمْ فِی النّارِ إلّا فِرْقَةٌ واحِدَةٌ [2].

همانا برسر امت من خواهد آمد آنچه برسر بنی‌اسرائیل آمد. امت یهود هفتاد ویك فرقه شدند، وامت نصاری هفتاد و دوفرقه وبزودی امت من هفتاد وسه فرقه شوند، که همگی درآتشند جز یك فرقه.

و قد ورد فی الخبر المتّفق علیه فی تعیین النّاجیة : وَ هِیَ الّتی اتّبَعَتْ وَصِیّ عَلیّاً علیه السلام کما قال فی النّاجیة من قوم موسی علیه السلام : اَلّذینَ اتّبَعُوا وَصِیّهُ یُوشَعَ ، ومن قوم عیسی علیه السلام: اَلّذینَ اتّبَعُوا وَصِیّهُ شَمْعُونَ .

ودر خبری که مورد اتفاق همه است درتعیین فرقهٔ ناجیه وارد شده که : آن فرقه‌ای است که از وصی من علی علیه‌السلام پیروی کند، چنانکه در بارهٔ فرقهٔ ناجیه ازقوم موسی علیه‌السلام وارد است که آنان پیروان وصی او یوشع‌اند، وازقوم عیسی علیه‌السلام پیروان وصی او شمعون.

وفی‌الآخر المتّفق علیه: مَثَلُ أهْلِ بَیْتی کَمَثَلِ سَفینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَ فیها [3] نَجا، وَمَنْ تَخَلّفَ عَنْها هَلَكَ [4].

ودر حدیث دیگری که نیز مورد اتفاق همه است آمده : مثل خاندان من مثل کشتی نوح است ، هرکه درآن سوار شد نجات یافت ، وهرکه ازآن

۱– «طبیبی به مداوای مردم برخاسته که خود بیمار است».

۲– احادیث اختلاف امم‌را در «بحارالانوار» ج ۸ طبع کمپانی ، و ج ۲۸ طبع جدید، باب اول ببینید.

۳– «رکبها» صحیح است.

۴– «بحارالانوار» ج ۲۳، ص ۱۱۹ به‌بعد. «أمان الامة من‌الضلال والاختلاف» تألیف آیةالله لطف‌الله صافی گلپایگانی ، در این رساله مصادر این حدیث وحدیث ثقلین وحدیث امان، نقل شده است.

باز ماند هلاك شد.

وفي «مجالس ابن الشيخ» قال علي عليه السلام لرأس اليهود: علی کم افترقتم؟ قال: على كذا وكذا فرقة. قال علي عليه السلام: كذبت. ثم أقبل على الناس فقال: والله لو ثنيت لي الوسادة لقضيت بين أهل التوراة بتوراتهم وبين أهل الانجيل بانجيلهم، وبين أهل القرآن بقرآنهم. افترقت اليهود على إحدى وسبعين فرقة، سبعون منها في النار وواحدة منها ناجية وهي التي اتبعت يوشع وصي موسى عليه السلام. وافترقت أمة النصارى على ثنتين وسبعين فرقة، إحدى وسبعون منها في النار وواحدة منها ناجية وهي التي اتبعت شمعون وصي عيسى عليه السلام. وتفترق هذه الامة على ثلاث وسبعين فرقة، اثنان وسبعون في النار وواحدة في الجنة وهي التي اتبعت وصي محمد صلى الله عليه وآله وسلم - وضرب بيده على صدره - ثم قال: ثلاث عشر فرقة من الثلاث والسبعين فرقة كلها تنتحل مودتي وحبي، وواحدة منها ناجية وهو النمط الأوسط، واثنتا عشر في النار[1].

ودر «مجالس ابن شيخ» روايت است كه: علی علیه‌السلام به رئیس یهود فرمود: شما چند فرقه شدید؟ گفت چندین وچندفرقه. فرمود: دروغ گفتی. سپس به مردم روکرده فرمود: به‌خدا سوگند اگر بالشی برایم دوته کنند همانا (بر آن نشینم و) میان اهل تورات با توراتشان ومیان اهل انجیل با انجیلشان ومیان اهل قرآن باقرآنشان به داوری پردازم. امت یهود هفتادو یك فرقه شدند، هفتاد فرقه درآتش ویك فرقه اهل نجات، وآنان گروهی بودندکه از یوشع وصی موسی علیه‌السلام پیروی کردند. امت نصاری هفتاد ودو فرقه شدند، هفتاد ویك فرقه درآتش ویك فرقه اهل نجات، و آنان گروهی بودند که ازشمعون وصی عیسی علیه‌السلام پیروی کردند. این امت نیز هفتاد وسه فرقه می‌شوند، هفتاد دو فرقه در آتش ویك فرقه

۱ـ «امالی طوسی» ج ۲، ص ۱۳۷، با اندکی تلخیص.

اهل نجات، وآنان گروهی هستند که ازوصی محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله پیروی کنند ـ ودست برسینهٔ خود نهاده وبه خود اشارت نمود ـ سپس فرمود: ازاین هفتاد وسه فرقه، سیزده فرقه مدعی دوستی ومحبت منند، درحالی که تنها یك فرقه از آنان اهل نجات‌است، وآن معتدلان ومیانه روان‌اند[1]، و دوازده فرقهٔ دیگر در آتشند.

روی فخرالمحقّقین عن والده العلّامة (ره) وروی صاحب «المجلی» عنه أیضاً أنّه قال نصیرالدین الطّوسی (ره): «الفرقة النّاجیة هی الفرقة الامامیّة، لأنّ جمیع المذاهب وقفت علی اصولها وفروعها فوجدت من عدا الامامیّة مشترکین فی الاصول المعتبرة فی الایمان وان اختلفوا فی أشیاء یساوی اثباتها ونفیها بالنّسبة الی الایمان. ثم وجدت أن طائفة الامامیّة یخالفون الکل فی اصولهم، فلو کانت فرقة من عداهم ناجیة لکان الکل ناجین؛ فیدل علی أن النّاجی هو الامامیّة لا غیر[2]» انتهی.

ومعناه أن جمیع الفرق متّفقون علی أن دخول الجنّة والنّجاة من النّار یکون بالاقرار بالشّهادتین، ومن قال «لااله الا الله، محمّد رسول‌الله»، دخل الجنّة؛ و لایخالفهم فی هذا الاعتقاد الا الإمامیّة ـ رضوان‌الله علیهم ـ حیث قالوا: لا یدخل الجنّة الا من قال بولایة أهل البیت علیهم‌السلام وبَرِیءَ الی الله تعالی من أعدائهم.

فخرالمحققین ازپدر خود علامهٔ حلّی (ره) ونیز صاحب کتاب «مجلی» نقل کرده‌اند که خواجه نصیرالدین طوسی (ره) فرموده: «فرقهٔ ناجیه فرقهٔ امامیه (شیعیان دوازده امامی) است، زیرا برتمام اصول وفروع سایر مذاهب اطلاع یافته‌ام وجز امامیه همهٔ آنان را دراصولی که در ایمان معتبر می‌دانند مشترك دیدم هرچند در پاره‌ای از مسائل که اثبات و نفی آنها نسبت به مسألهٔ ایمان مساوی است باهم اختلاف نظر دارند. سپس دیدم که

۱ـ مراد ازمیانه روان، معنی اصطلاحی وسیاسی امروزی آن که اشخاص غیر مبارز وملاحظه‌کارند نیست، بلکه منظور کسانی هستند که نه راه غلو و افراط را پیموده‌اند ونه راه بغض ودشمنی آن حضرت‌را، بلکه پیرو و دنباله‌رو و گوش به‌فرمان حضرت بوده‌اند.

۲ـ درمصدر نیافتم.

گروه امامیه باهمهٔ آنان دراصولشان اختلاف دارد. حال اگر یکی از آن فرقه‌ها اهل نجات بود می‌بایست همگی آنها اهل نجات باشند (زیرا همه دراصول با یکدیگر هم عقیده‌اند. درصورتی که چنین نیست بلکه تنها یك فرقه اهل نجات‌است). پس این دلیل است‌که فرقهٔ ناجیه فرقه‌ای است‌که دربرابرهمهٔ آنان باشدوآن‌فرقهٔ امامیه است نه‌غیرآن». معنای فرمایش ایشان اینست که: تمام فرقه‌ها اتفاق نظر دارند دراینکه دخول در بهشت ونجات ازدوزخ به‌اقراربه‌شهادتین‌وابسته‌است وهرکه شهادت به‌توحید خداورسالت پیامبراسلام‌صلی‌الله‌علیه‌وآله بدهدداخل‌بهشت‌خواهد شد. وتنها گروهی که با اینان دراین‌نظریه‌اختلاف‌دارد فرقهٔ‌امامیه -رضوان‌الله‌علیهم- است که‌ولایت‌را نیز شرط می‌دانند و گویند که داخل بهشت نمی شود مگر کسی که معتقد به ولایت اهل بیت علیهم‌السلام بوده و از دشمنان ایشان به سوی خدای متعال بیزاری جوید.

وفی «مجالس‌الصدوق» قال رسول الله ﷺ لسلمان: فَهَلْ تَدْرِی مَنْ کانَ وَصِیَّ مُوسَی مِنْ اُمَّتِهِ؟ فَقُلْتُ: یُوشَعُ بْنُ نُونٍ عليه السلام فتاه. فَقالَ ﷺ: فَهَلْ تَدْرِی لِمَ کانَ أَوْصَی إِلَیْهِ؟ فَقُلْتُ: اللهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ، فَقالَ ﷺ: أَوْصَی إِلَیْهِ لِأَنَّهُ کانَ أَعْلَمَ اُمَّتِهِ بَعْدَهُ؛ وَ وَصِیِّی وَ أَعْلَمُ اُمَّتِی بَعْدِی عَلِیُّ بْنُ أَبِی طالِبٍ عليه السلام[1].

ودر «مجالس صدوق» روایت است که: رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله به سلمان فرمود: آیامی‌دانی وصی‌موسی ازمیان امتش که بود؟ گفتم: جوانی که همراه او بود: یوشع‌بن نون. فرمود: می‌دانی به چه دلیل اورا وصی خود قرار داد؟ گفتم: خدا ورسولش داناترند. فرمود: بدین جهت اورا وصی خود قرار داد که او داناترین افراد امتش پس از وی بود؛ ووصی من وداناترین امتم پس از من علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است.

وفی کتاب «المودّات» عن سلمان -رضی‌الله‌عنه- قال: دَخَلْتُ عَلَی رَسُولِ-

---

۱- «امالی‌صدوق» مجلس ۴، ص ۱۲.

اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ هُوَ فی غَمَراتِ الْمَوْتِ فَقُلْتُ : یا رَسُولَ اللهِ ! هَلْ أوْصَیْتَ ؟ فَقالَ : یا سَلْمانُ أتَدْری مَنِ الْأوْصِیاءُ ؟ فَقُلْتُ : اللهُ وَ رَسُولُهُ أعْلَمُ . قالَ صلّی الله علیه و آله : إنَّ آدمَ علیه السلام وَصّی إلی شیثٍ وَکانَ أفْضَلَ مَنْ تَرَکَهُ بَعْدَهُ مِنْ وُلْدِهِ. وَ وَصِیُّ نُوحٍ علیه السلام سامٌ وَ کانَ أفْضَلَ مَنْ تَرَکَهُ بَعْدَهُ ، وَ وَصِیُّ مُوسی علیه السلام یُوشَعُ وَ کانَ أفْضَلَ مَنْ تَرَکَهُ بَعْدَهُ ، وَ إنّی وَصَّیْتُ إلی عَلِیٍّ علیه السلام وَ هُوَ أفْضَلُ مَنْ أتْرُکُ بَعْدی[1] .

ودر کتاب «مَوَدّات» ازسلمان ـ رضی الله عنه ـ روایت است که : درحال جان دادن ورحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آن حضرت وارد شدم وعرض کردم: ای رسول خدا ، آیا کسی‌را وصی خود قرار داده‌ای ؟ فرمود: ای سلمان ، آیا می‌دانی اوصیا کیانند؟ گفتم : خدا ورسولش داناترند. فرمود: وصی آدم علیه‌السلام شیث بود که برترین کسی بود که آدم پس از خود بجای گذاشت. وصی نوح علیه‌السلام سام بود که برترین کسی بود که نوح پس از خود بجای گذاشت. وصی موسی علیه‌السلام یوشع بود که برترین کسی بود که موسی پس‌ازخود بجای گذاشت. ومن به علی علیه‌السلام وصیت کرده‌ام ، واو برترین کسی است که من پس از خود بجا خواهم گذارد .

وفی کتاب «أسرار الامامة» : سَألَ سَلْمانُ النَّبِیَّ صلّی الله علیه و آله عَنْ وَصِیِّهِ ، فَسَکَتَ إلَی الظُّهْرِ ثُمَّ أدْناهُ مِنْهُ وَ قالَ : مَنْ کانَ وَصِیُّ مُوسی علیه السلام مِنْ اُمَّتِهِ ؟ قالَ: یُوشَعُ بْنُ نُونٍ فَتاهُ ، فَقالَ صلّی الله علیه و آله و سلّم : یا سَلْمانُ هَلْ تَدْری لِمَ کانَ أوْصی إلَیْهِ ؟ قالَ: اللهُ وَ رَسُولُهُ أعْلَمُ ، قالَ صلّی الله علیه و آله و سلّم : أوْصی إلَیْهِ لِأنَّهُ کانَ أعْلَمَ اُمَّتِهِ بَعْدَهُ ، وَ وَصِیّی وَ أعْلَمُ اُمَّتی بَعْدی عَلِیُّ بْنُ أبی طالِبٍ[2] .

ودر کتاب «اسرار الامامة» آورده است که: سلمان از پیامبر صلی الله علیه و آله

۱ـ

۲ـ «أسرار الامامة» مخطوط.

دربارهٔ وصی ایشان پرسید، حضرت تا هنگام ظهر از پاسخ سکوت کرد، سپس وی را نزدیك خود ساخته وفرمود: وصی موسی ازمیان امتش که بود؟... (وعین حدیث «مجالس» را نقل کرده است).

ای عزیز! اجماع امّت نیز براین منعقد است که علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام اعلم امّت آنجناب است، پس آنجناب وصی بلافصل باشد، چنانچه طریقهٔ مستحسنهٔ عقلیّهٔ هرپیغمبری بوده؛ چه تقدیم جاهل برعالم عقلاً قبیح است: قال الله تعالی: أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قالَ لِبَنِيهِ ما تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي ـ الآیة[1]. فجمیع الانبیاء اذا ماتوا ماقام مقامهم الا أولادهم أو بعض أقاربهم کما قام شیث مقام آدم علیهماالسلام، و سام مقام نوح علیهماالسلام، واسماعیل واسحاق مقام ابراهیم علیهم‌السلام، ویوسف مقام یعقوب علیهماالسلام، ویوشع بن نون مقام موسی علیهماالسلام وکان ابن عمّه، ویحیی مقام عیسی علیهماالسلام وکان ابن خالته، وسلیمان مقام داود علیهماالسلام، وقال تعالی: وَلا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْوِيلاً[2]، أی تبدیلاً، و قال سبحانه وتعالی: ما كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ[3]، وقال تعالی: خطاباً لنبیّه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: أُولٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللهُ فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ[4].

خدای متعال فرموده: «بلکه آیا شاهد بودید آنگاه که یعقوب‌را مرگ فرا رسید، آنگاه‌که به فرزندانش گفت: چه چیزرا پس از من می‌پرستید؟ گفتند: خدای‌تو وخدای پدران تو ابراهیم و...». بنابراین پس ازدر گذشت تمام پیامبران، جز فرزندان یابعضی ازخویشان و نزدیکانشان جانشین آنان نمی‌شده‌اند، چنانکه شیث به‌جای آدم، و سام به‌جای نوح، واسماعیل و اسحاق به‌جای ابراهیم، ویوسف به‌جای یعقوب، ویوشع بن نون که پسر عموی موسی علیه‌السلام بود به‌جای‌او، ویحیی که پسرخالهٔ عیسی علیه‌السلام

۱ـ بقره، ۱۳۳.

۲ـ اسراء، ۷۷.

۳ـ احقاف، ۹.

۴ـ انعام، ۹۰.

بود به‌جای وی، وسلیمان به‌جای داود علیهم السلام نشست ؛ خـدای متعال فرموده : «سنت ماتحویل وتغییر پذیر نخواهد بود » ، و فرموده: «(بگو) من نخستین پیامبر نیستم»، وفرموده : « اینان کسانی اندکه خداوند هدایت فرموده ، پس از هدایت ایشان پیروی نما».

وعقل نیـز براین معنی حاکم است که احتیاج امّت به‌نبی به‌جهت آنست که تبلیغ احکام الهی از امور معاش ومعاد به‌ایشان نماید، واین وظیفهٔ کسی است که درعصر خود اعلم ناس باشد ، الا ترى أن الكتابة والبناء والنّقش لا يفـوّض الى من كان جاهلاً بها ؟ فكيف يفوّض أمر الامامة والرياسة العامّة الى الجاهل !؟

... آیا نبینی که نگارش وساختمان سازی ونقاشی‌را به‌کسی که آشنای با این امور نیست واگذار نمی کنند ؟ پس چگـونه می‌توان امـر امامت و ریاست عامه‌را به جاهل واگذار نمود؟!

و فى « الكافى » عن منصوربن حازم قال : «قلت لابى عبدالله عليه السلام : ان الله أجلّ وأكرم من أن يعرف بخلقه بل الخلق يعرفون بالله تعالى، قال عليه السلام : صدقت . قلت: ان من عرف أن له ربّاً ينبغى له أن يعرف أن لذلك الرب رضاً وسخطاً ، و أنّه لا يعرف رضاه وسخطه الا بوحى أو رسول ، فمن لم يأته الوحى فقد ينبغى له أن يطلب الرسل ، فاذا لقيهم عرف أنّهم الحجّة وأن لهم الطّاعة المفترضة: وقلت: للنّاس: أليس تعلمون أن رسول الله صلى الله عليه وآله كان هو الحجّة من الله على خلقه؟ قالوا. بلى، قلت: فحين مضى من كان هو الحجّة على خلقه؟ فقالوا: القرآن . فنظرت فى القرآن فاذا هـو يخاصم به المرجىء والقدرى والـزنديق الّذى لايؤمن به حتّى يغلب الرجال بخصومته، فعرفت أن القرآن لايكون حجّة الا بقيّم، فما قال فيه من شىء كان حقّاً. فقلت لهم: من قيّم القرآن؟ فقالوا : ابن مسعود قد كان يعلم ، و عمر يعلم، وحذيفة يعلم.قلت: كلّه؟ قالوا: لا؛ فلم أجد أحداً يقول انّه يعرف ذلك كلّه الا علياً عليه السلام، واذا كان الشّىء بين القوم فقال هذا: لا أدرى ، وقال هذا : لا أدرى، فقال هذا: أنا أدرى، فأشهد أن علياً عليه السلام كان قيّم القرآن وكانت طاعته مفترضة و

کان الحجّة علی النّاس بعد رسول الله ﷺ وان ما قال فی القرآن فهو حق. فقال: رحمك الله [۱]».

در کتاب «کافی» ازمنصوربن حازم روایت کرده است که: به امام صادق علیه‌السلام گفتم: خدای متعال بزرگتر و گرامی‌تر از آنست که به‌آفریدگان خود شناخته شود بلکه آفریدگان به‌خدای متعال شناخته می‌شوند. فرمود: راست گفتی. گفتم: کسی که می‌داند پروردگاری دارد شایسته است بداند که آن پروردگاررا خشنودی وخشمی است، وخشنودی و خشم او نیز جز به‌وحی یا فرستاده‌ای شناخته نمی‌شود، پس هر که اورا وحی نمی‌رسد باید که درطلب رسولان برآید، وچون با ایشان برخورد کند خواهد شناخت که آنان حجت‌اند وطاعتشان واجب است. ونیز به‌مردم گفتم که: آیانمی‌دانید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ازسوی خداوند حجت برآفریدگانش بود؟ گفتند: چرا. گفتم: چون آن حضرت در گذشت حجت برخلق خدا که بود؟ گفتند: قرآن. من درقرآن نظرکردم دیدم قرآن بگونه‌ای است که فرقه‌های مرجئه وقدریه و زندیقانی که اصلا ایمان به آن ندارند بدان احتجاج می‌کنند تا آنجا که درمباحثه برخصم خود غالب می‌آیند، پس دانستم که قرآن نمی‌تواند حجت باشد مگر بابودن قیم و سرپرستی برای آن، که هرچه دربارهٔ آن نظر دهد حق باشد. به‌آنان گفتم: قیم قرآن کیست؟ گفتند: ابن مسعود قرآن می‌دانست، عمر می‌دانست، حذیفه می‌دانست. گفتم: همهٔ قرآن‌را؟ گفتند: نه. پس هیچ کس‌را نیافتم که بگوید همهٔ قرآن‌را می‌داند جزعلی علیه‌السلام را، زیرا چون حادثه‌ای میان آن قوم رخ می‌داد هریکی می‌گفت: نمی‌دانم، وآن‌حضرت می‌فرمود: من می‌دانم. بنابراین گواهی‌می‌دهم که علی علیه‌السلام قیم قرآن‌است واطاعت ازاو واجب وپس از رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله او حجت بود و هرچه در بارهٔ قرآن بفرماید حق است. حضرت فرمود: خدای متعال تورا مورد رحمت خود قرار دهد».

ودیگر آنکه درهیچ عصری تعیین امام با امّت نبوده مانند نبی که ازجانب خدابوده است نه عباد؛ وازجانب خدا درهرعصری اشاره به‌نبی آن وقت می‌شده

۱ـ «کافی» ج ۱، ص ۱۶۸، اول کتاب حجت.

است که فلان‌را که اعلم امّت است وصی خود بکن همچنانکه دراخبار سابقه گذشت. ولو فوّض أمر الامامة الی الامّة لامکن أن یفوّض باب من أمر الشّارع الیها.

... واگرجایز بود امرامامت به‌امت سپرده شود ممکن خواهد بودکه یکی ازابواب امر شارع نیز به‌آن سپرده شود (درصورتی که چنین چیزی را هیچکس جایز نمی‌شمرد).

وأیضاً: لایخلو امّا أن‌یحال نصب الامام الی‌جمیع الامّة، وهذا محال، لان اجتماعهم محال، لانّه لایتّفق قط؛ أوالی بعضهم، وهذا البعض امّا معیّن وهذا لم یوجد، أو الی أهل بلد أو الی قوم معیّنین من بلد أوصقع، وفی جمیع ذلك الفسادات. وان کان القوم غیر متعیّنین فحینئذ یتعطّل الحدود الشّرعیّة والجمعة والجماعات والجهاد وغیرذلك.

ودلیل دیگر اینکه: از دوحال خارج نیست، یا اینست که نصب امام به‌همهٔ امت واگذار شود، که این محال است، زیرا اجتماع وگرد آمدن همهٔ آنان محال است، چه هرگز همهٔ امت بریك‌چیز اتفاق نمی کنند. یا اینکه به‌بعضی ازآنان سپرده شود، واین بعض یا افراد معینی هستندکه چنین چیزی نبوده است، ویا اینکه به‌اهل یك شهر یا به‌گروهی معین از یك شهر وناحیه‌ای واگذار شود، ودرهمهٔ این‌صور فسادهای بسیاری وجود دارد. واگر غیر معین باشند نتیجهٔ آن تعطیل حدود شرعی وجمعه وجماعات و جهاد وغیر اینهاست.

وأیضاً: لولم یکن التّعیین باختیار کل الامّة لأمکن وقوع التّشاجر من العلماء فی‌تعیین هؤلاء الّذین فیهم صلاحیة الامامة، أویختار علماء کل بلد أوکل محلّة نصب واحد للامامة.

ونیز: اگر تعیین به‌اختیار تمام امت نباشد ممکن است میان علما در تعیین افراد ذی صلاحیت برای امامت، نزاع و مشاجره صورت گیرد، یا اینکه علمای هرشهر ومحله‌ای نصب یکی‌را برای امامت اختیار نمایند.

وأيضاً: لاوجه لنصب الامام من الرعيّة لانّه منبع الفتنة كما ترى الفتنة الواقعة بمنصب الشّيخين حتّى ظهر المذاهب الكثيرة .

و نیز: اصلا نصب امام از سوی رعیت وجهی ندارد ، زیرا این کار منبع فتنه است ، چنانکه فتنه‌ای را که بامنصب شیخین واقع شد ملاحظه می کنی تا آنجا که مذاهب بسیاری ازاین طریق پیدا شد.

وأيضاً: يمكن أن يتشكّل الشّيطان بشكل الادمی لترويج أمره ويغوی النّاس بمكر وخديعة كما فعل يزيد و معاوية، فانهما كانا يجدّدان أمر الجاهليّة كشرب الخمر والفقّاع وغيرذلك.

ونیز: ممکن است شیطان برای ترویج امرخود به‌صورت آدمی جلوه کند وبامکر وتزویر خودمردم را به‌بیراهه بکشاند، چنانکه یزید ومعاویه (که دو شیطان به‌ظاهر انسان بودند) امرجاهلیت از قبیل خوردن شراب وآبجو و رسوم دیگررا تجدید می کردند.

وأيضاً: الاختيار باطل، لان سعد بن [أبی] وقّاص لم يبايع عليّاً عليه‌السلام وبايع معاوية وهو من العشرة المبشّرة؛ وكذلك أُسامة بن زيد وحسّان بن ثابت ومحمد بن مسلمة وعبدالله بن عمر وهم من أجلّاء الصّحابة على زعمهم . وسعد بن عبادة لم يبايع أحداً من الخلفاء، وقتله خالد بن وليد بالشّام. وبايع جمهور الصّحابة بعد على عليه‌السلام معاوية، وكذلك بايع قوم معاوية و قوم عليّاً عليه‌السلام وبايع بعد على عليه‌السلام قوم الحسن بن على عليهما‌السلام وقوم معاوية، وقوم يزيد وقوم الحسين بن على عليهما‌السلام . وكذلك الشّيطان فعل مع ملوك بنی اميّة.

ونیز: اختیاروانتخاب صورت نگرفت ، زیرا سعدبن ابی‌وقاص باعلی علیه السلام بیعت نکرد ولی با معاویه بیعت کرد وحال آنکه وی از جملهٔ آن ده نفری بود که (به گمان اهل سنت) مژدهٔ بهشت به آنان داده شده بود. همچنین اسامة بن زید وحسان بن ثابت ومحمدبن مسلمة و عبدالله بن عمرکه همگی به گمان اهل سنت ازبزرگان صحابه بودند ازبیعت باعلی علیه السلام سر باز زدند. وسعدبن عباده با هیچ یك ازخلفا بیعت نکرد وخالدبن ولید اورا در

شام به‌قتل رساند. وجمهور صحابه بعد از علـی علیه‌السلام با معاویه (که شایستگی امامت نداشت) بیعت کردند، و همین‌طور گـروهی با معاویه و گروهی باعلی علیه‌السلام بیعت نمودند. وپس از علـی علیه‌السلام گروهی باحسن بن‌علی علیهما السلام و گروهی بامعاویه، و گروهی بایزید و گروهی با حسین بن‌علی علیهما السلام دست بیعت دادند. وشیطان این گونه با ملوك بنی امیه رفتار کرد.

فان قیل: بایع هؤلاء هؤلاء خوفاً من السّیف. قلنا: کذلك الصّدر الاول أیضاً حتّی ضربت فاطمة علیها السلام بالسّیاط مع علـوّ شأنها و رفعة مکانها ، و اسودّت ذراعها وماتت علیه، وأُخذ علی علیه السلام مبطوشاً مکتوفاً وجیء به الی الاول قهراً ، و غصب أملاکه؛ فأیّ قهر أغلظ من هذا؟!

اگر گفته شود : این گروهها با افراد نامبرده ازترس شمشیر بیعت کردند؛ گوئیم: درصدر اول خلافت نیز چنین بود تا آنجاکه فاطمه علیها السلام با همهٔ بلندی مقام ورفعت منزلت با تازیانه کتك خورد وبازویش سیاه شد ودر اثرهمان ضربات جان سپرد؛ وعلی علیه‌السلام مقهور وکت بسته دستگیرشد وبا زور به‌نزد خلیفهٔ اول برده شد وهمهٔ دارائیش غصب شد؛ وکدام قهری از این شدیدتر وسختتر؟!

وأیضاً: اختار النّاس عثمان ثم قتلوه اجماعاً ، و ممّن قتله طلحة والزبیر و سعدبن [أبی]وقّاص من العشرة المبشّرة، وقام بذلك خال المؤمنین محمّدبن أبی بکر وعمّار المؤمن بشهادة النّبی صلی الله علیه وآله وبایعـوا علیاً علیه السلام، ثم أجمعوا علـی لعنه علیه السلام ألف شهر. وبسبب هذا من کان فی جانب معاویة اشتهر بالسنّی ؛ و المراد بالسنّة لعن علی علیه السلام لا السنّة المحمّدیّة. ولمّا رفع عمربن عبدالعزیز ذلك، قال النّاس: رفعت السنّة وبدّلت السّنّة. وسیأتی تفصیل ذلك انشاءالله تعالی.

ونیز: مردم عثمان را به خلافت برگزیدند سپس دسته جمعی اورا کشتند ، و ازجمله قاتلان طلحه وزبیر وسعدبن ابی‌وقاص بـودند که ازعشرهٔ مبشره به‌حساب می‌آمدند ، ونیز دائی مـؤمنان محمدبن ابی‌بکر [که برادر عایشه

همسر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود] وعمار که به گواهی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اهل ایمان بود، در این کار دست داشتند، وهمگی با علی علیه‌السلام بیعت کردند وبعد چندی [مردم وتنی چند ازاینان] بر لعن آن حضرت در طول هزار ماه اتفاق کردند. وازهمین روست که هرکه در جانب معاویه قرار داشت به لقب «سنی» اشتهار یافت، ومنظور از «سنت» لعن علی علیه‌السلام بود (که معاویه سنت نهاد) نه سنت محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله. وچون عمربن عبدالعزیز دستور لعن را برداشت، مردم گفتند: سنت برداشته شد، سنت تغییر یافت. تفصیل این مطلب به‌خواست خدا خواهد آمد.

وممّن أفتى بقتل عثمان عايشة، فانّها أبداً كانت تقول: «اقتلوا نعثلاً، قتل الله نعثلاً»[1] كما نقله أبواسحاق الثّعلبى فى كتابه. والنعثل اسم لمعز كثيرالشّعر، وكان عثمان شعرانيّاً. وسبب عداوتها لعثمان أن أبابكروظّف لعايشة وحفصة كل سنة لكل واحدة منهما عشرة آلاف درهم و لباقى نساء النّبى صلى الله عليه وآله خمسة آلاف، فضّلهما عليهن، ولمّا استخلف عثمان قال: والله ما أفعل بك الا ما فعل أبوك بفاطمة؛ وقطع وظيفتهما. وسيأتى تفصيله انشاءالله[2].

واز جمله کسانی که به کشتن عثمان فتوا داد عایشه بود، چه او همیشه می گفت: «نعثل را بکشید، خداوند نعثل را بکشد» چنانکه ابواسحاق ثعلبی درکتاب خود آورده است. ونعثل، بز پرمو را گویند، وعثمان بسیار پرمو بود. سبب دشمنی عایشه با عثمان این بود که ابوبکر برای عایشه وحفصه (دختر عمر) هرکدام سالی ده‌هزار درهم حقوق معین کرده بود و برای سایر زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پنج هزار درهم، وبدین گونه آندورا بردیگران ترجیح داده بود. چون عثمان به‌خلافت رسید به‌عایشه گفت: به‌خدا سوگند من باتو نمی کنم مگر همان کاری را که پدرت بافاطمه کرد، وحقوق وی را قطع نمود. تفصیل آن به‌خواست خدا خواهد آمد.

۱ــ «بحار» ج ۸، ص ۳۷۴، ط کمپانی.

۲ــ به «امالی مفید» مجلس ۱۵، ص ۱۲۵ مراجعه شود.

وأيضاً: لوكانت الامامة بالاجماع والبيعة، لم وصّى أبوبكـر لعمر، و عمر بالشّورى ؟ ولو كان خلافة أبى بكر بالنـّص لم قال: «أقيلونى»[1]؟ لان فى ذلك نقض عهدالله وعهد رسوله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم .

ودليل ديگـر اينكه : اگر امامت به اجماع وبيعت امت است ، پس چـرا ابوبكر به عمر وصيت كرد ، وعمر به شورى؟ واگر خلافت ابوبكر به نص بود چرا گفت: «مرا رها سازيد» زيرا دراين سخن نقض پيمان خدا وپيمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است.

وأيضاً: نقول بأن جميع العبادات من الدين وكذلك الامامة من الدين، فكما لا يجوز أخذ شىء من العبادات و غيرها من الاحكام الشّرعيّة بغير اذن من الله و رسوله، فكذلك الامامة.

ونيز گوئيم : همهٔ عبادات جزء دين است و امامت نيز جزء دين است ؛ و همانطور كه جايز نيست چيزى از عبادات ياساير احكام شرعى‌را بدون اذن خدا ورسول او ازكسى دريافت كرد ، امامت نيز چنين است.

وفى كتاب «أسرارالامامة»: قال عمر فى أبى بكر اتـّفاقاً للعالمين على صحـّته: «كانت بيعة أبى بكر فلته وقى الله المسلمين شرها ، فمن عاد الى مثلها فاقتلوه[2]».

دركتاب «اسرارالامامة» آورده است: درخبرى كه صحت آن مورد اتفاق اهل عالم است وارد شده كه عمردربارهٔ ابوبكر گفت: « بيعت با ابى بكراتفاقى و بى رويه صورت گرفت، خداوند مسلمانان را ازشر آن محفوظ داشت، پس هركه به مانند آن باز گردد اورا بكشيد».

فعلم من ذلك كلـّه أن تعيين الامام ليس وظيفة الرعيـّة بل بتعيين الله تعالى. فاذا بطلت امامة بعض من عيـّنه الرعيـّة فثبتت امامة على عليه‌السلام. قال تعالى حكاية عن خليله : وَ إِذِابْتَلىٰ إِبْراهيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ : إِنّى جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً

۱ــ «الامامة والسياسة» ج ۱، ص ۲۰.

۲ــ «سيرة ابن هشام» ج ۴، ص ۳۰۷. «الصواعق المحرقة» ص ۳۶. « تاريخ طبرى» ج ۲، ص ۴۴۶. «شرح نهج البلاغة» ابن ابى الحديد، ج ۱، ص ۱۲۳.

قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتي قالَ لا يَنالُ عَهْدِي الظّالِمينَ [1]. والمراد بالكلمات بناء البيت و المناسك المتعلّقة به و ذبح ولده. فلمّا قال الله تعالى «لاينال عهدى الظّالمين» قال ابراهيم عند ذلك: رَبِّ اجْعَلْني مُقيمَ الصَّلاةِ وَ مِنْ ذُرِّيَّتي [2] طمعاً فى امامتهم. فعلمنا أن الامامة فى ذرّيّة ابراهيم، ووجدنا أن علياً عليه السلام كان من ذرّيّته و مقيم الصّلاة، وغيره كان تارك الصّلاة قبله وبعده.

از تمام این مباحث معلوم شد که تعیین امام وظیفهٔ رعیت نیست بلکه به‌تعیین خدای متعال است. پس چون امامت پاره‌ای از کسانی که رعیت تعیینشان نموده بود باطل گشت امامت علی علیه‌السلام ثابت می گردد. خدای متعال ازقول خلیل خود فرماید: «وآنگاه که ابراهیم را پروردگارش با کلماتی آزمایش نمود واو آنهارا کامل ساخت وبه‌خوبی ازعهده برآمد، فرمود: من تورا برای مردم امام قرار می‌دهم. ابراهیم گفت: از فرزندانم نیز. فرمود: عهد من به ستمکاران نمی‌رسد». ومراد از کلمات، ساختمان خانهٔ کعبه ومناسک مربوط به‌آن و سربریدن فرزند خود است. پس چون خدای متعال فرمود: «عهد من به ستمکاران نمی‌رسد» آنگاه ابراهیم گفت: «پروردگارا، مرا برپادارندهٔ نماز قرار ده وازفرزندانم نیز» ازروی طمعی که درامامت آنان داشت. از اینرو پی می‌بریم که امامت درمیان فرزندان ابراهیم علیه‌السلام قراردارد، وعلی علیه‌السلام را نیز از فرزندان او وبرپا دارندهٔ نماز یافته‌ایم، وغیرآن‌حضرت قبل ازآن (اسلام یارسیدن به‌خلافت) وبعد ازآن تارک نماز بوده‌اند.

ویدل علی ذلک صریحاً مارواه الفقیه ابن المغازلی عن ابن مسعود قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: أنا دَعْوَةُ أبي إبْراهيمَ عليه السلام. قالَ: قُلْتُ: كَيْفَ صِرْتَ دَعْوَةَ أبيكَ إبْراهيمَ؟ قالَ صلى الله عليه وآله: اللهُ عَزَّوَجَلَّ أوْحى إلى إبْراهيمَ: إنّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ إماماً، فَاسْتَخَفَّ بِهِ الْفَرَحُ فَقالَ: يا رَبِّ وَ مِنْ ذُرِّيَّتي أئِمَّةٌ مِثْلي

۱- بقره، ۱۲۴.

۲- ابراهیم، ۴۰.

فَأَوْحَى اللهُ تَعالَى إِلَيْهِ: يا إِبْراهيمُ إِنّي لا أُعْطيكَ عَهْداً لا أَفي لَكَ بِهِ. قالَ: يا رَبِّ مَاالْعَهْدُ الَّذي لا تَفي بِهِ؟ قالَ: لاأُعْطينَّ الظّالِمَ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ عَهْداً. فَقالَ إِبْراهيمُ عِنْدَها: وَاجْنُبْني وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثيراً مِنَ النّاسِ [1]. ثُمَّ قالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله وسلم: فَانْتَهَتِ الدَّعْوَةُ إِلَيَّ وَ إِلى عَلِيٍّ عليه السلام، لَمْ يَسْجُدْ أَحَدُنا لِصَنَمٍ، فَاتَّخَذَني نَبِيّاً وَ اتَّخَذَ عَلِيّاً وَصِيّاً [2].

واز دلائل صریح این مطلب روایتی است که فقیه دانشمند ابن مغازلی، از ابن مسعود روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله فرمود: من‌خواستهٔ پدرم ابراهیم هستم. گفتم: چگونه خواستهٔ پدرت ابراهیم شده ای؟ فرمود: خدای بزرگ به‌ابراهیم علیه‌السلام وحی فرستاد که من تورا امام مردم قرار می‌دهم، از اینرو شادی اورا به وجد آورده و گفت: پروردگارا، از فرزندانم نیز امامانی مانند خودم قرار ده. خدای متعال به‌او وحی کرد که: ای ابراهیم، من به‌تو عهدی وپیمانی نمی‌سپارم که به‌آن وفا نکنم. ابراهیم گفت: پروردگارا، عهدی که بدان وفانمی کنی کدام است؟ فرمود: من به‌ستمکار ازفرزندان تو عهدی نمی‌سپارم. آنگاه ابراهیم گفت: «ومن وفرزندانم را ازبت‌پرستی اجتناب ده. پروردگارا، این بتان بسیاری ازمردم را به گمراهی کشیده‌اند». سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: پس‌این دعاودرخواست به‌من وعلی علیه‌السلام رسید، که هیچکدام ما به بتی سر سجده فرود نیاورده‌ایم، پس مرا پیامبروعلی را وصی قرار داد.

فبهذه‌الاية تستدل على أن الامام لايكون الّامعصوماًعن فعل القبيح، والظّالم يفعله وقد نفى‌الله سبحانه أن ينال عهده ظالماً لنفسه أو لغيره.

پس به این آیه استدلال می‌توان کردکه امام نیست جزکسی که از کارهای

۱ــ ابراهیم، ۳۵.

۲ــ «مناقب» ابن مغازلی» ص ۲۷۶.

زشت معصوم باشد، درحالی که ظالم کارهای زشت را انجام می‌دهد، و خدای سبحان نفی کرده است اینکه عهدش‌را به کسی که به‌خود یا به دیگران ستم می کند، بسپارد.

[بطلان اجماع]

ای عزیز! حکایت اجماع ایشان فسادش از آن گذشته است که به تحریر آید چه تکدّر علی علیه‌السلام و عدم رضای وی بیّن از شمس است، وصاحب «جامع الاصول» از «صحیح بخاری» و «مسلم» و «ترمذی» و «نسائی» و «سنن أبی داود» روایت کرده است ازمالك‌بن أوس که علی علیه‌السلام وعباس آمدند به‌نزد عمر وطلب میراث رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نمودند. عمر به ایشان گفت که چون حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از دنیا رفت ابوبکر گفت که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت که: «ما گروه پیامبران میراث نمی گذاریم، آنچه از ما می‌ماند صدقه است» پس شما اورا دروغگو و گناهکار و مکّار وخیانت کننده دانستید، وخدا می‌داند که او راستگو و نیکوکار وتابع حق بود».

مخفی نماناد که قول عمر: «او تابع حق بود» اگرراست باشد لازم می آید نعوذ بالله کذب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، چه عامّه و خاصّه متّفقند که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ [1]، و کذب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم باطل است، پس قول عمر که او «تابع حق بود» دروغ است.

«پس عمر گفت که چون ابوبکر مرد، گفتم که من ولی رسول خدا وولی ابوبکرم، پس شما مرا دروغگو و گناهکار ومکّار وخائن دانستید، وخدامی‌داند که من راستگو ونیکوکار وتابع حقّم، پس من خلافت‌را متصرف شدم والحال هردو متّفق شده‌اید ومی گویید که میراث‌را به‌ما بده» [2].

پس از این حدیث که در این صحیح از صحاح ایشان وارد شده است به

۱ــ به «بحارالانوار» ج ۳۸، ص ۲۶ به بعد، و«غایة‌المرام» مقصد دوم، ص ۵۳۹ به بعد مراجعه شود.

۲ــ

اعتراف امام ایشان که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وعباس ایشان را دروغگو وخائن و مکّار می‌دانسته‌اند پس چگونه راضی به‌بیعت ایشان بوده‌اند!

وصاحب «جامع‌الاصول» روایت کرده است از «صحیح مسلم» و «بخاری» که عایشه گفت: «فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله وعباس آمدند به‌نزد ابوبکر وطلب میراث خود ازترکهٔ رسول خدا می کردند وطلب فدك می‌نمودند و حصّهٔ خودرا از خیبر مطالبه می‌فرمودند. ابوبکر گفت: من ازرسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که گفت: «ازمامیراث نمی‌ماند، آنچه می گذاریم صدقه است، و آل محمّد صلی الله علیه وآله ازاین مال نمی‌خورند» . و کاری که پیغمبر صلی الله علیه وآله کرده است من خلاف آن نمی کنم. پس چون حاصل صدقهٔ مدینه آمد عمر آنرا به‌علی علیه السلام وعباس داد وعلی علیه السلام آنرا متصرف شد وحاصل فدك وخیبررا عمر ضبط کرد وبه‌ایشان نداد.

و گفته‌اند درروایت دیگر وارد شده است که « فاطمه آزرده شد وهجرت کرد ازابوبکر وبا او سخن نگفت تا از دنیا رفت. وحضرت امیر اورا درشب دفن کرد وابوبکررا برای نماز او خبر نکرد. پس عایشه گفت که علی علیه السلام روی در میان مردم داشت تافاطمه درحیات بود، چون فاطمه ازدنیا رحلت نمود روی مردم از اوگردید ورعایت او رانمی کردند. و فاطمه بعد ازحضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شش ماه زنده بود».[1]

پس زهری ازراوی پرسید که پس علی علیه السلام شش‌ماه به‌ابوبکر بیعت نکرد ؟ گفت: والله نه او ونه احدی ازبنی‌هاشم تا شش‌ماه به‌ابوبکر بیعت نکردند تا علی علیه السلام بیعت کرد. چون علی علیه السلام دید که روی مردم ازو گردید به‌ضرورت میل کرد به صلح باابوبکر. پس پیغام کرد ابوبکررا که بیا به‌سوی ما وکسی‌را با خود میاور، ازبرای آنکه عمررا باخود نیاوَرَد چون شدت عمررا می‌دانست. پس عمر به‌ابوبکر گفت: تنهابه‌نزد ایشان مرو. ابوبکر گفت: به‌خدا قسم که تنها به‌نزد ایشان

۱ـ «صحیح بخاری» ج ۵، ۱۷۷. «صحیح مسلم» ج ۵، ص۱۵۳.

می‌روم، با من چه می‌توانند کرد؟

پس آمد به‌خانهٔ علی علیه‌السلام وجمیع بنی‌هاشم در آنجا مجتمع بودند. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام برخاست وخطبه خواند وفضایل خودرا ذکر کرد و حقوق خودرا بیان کرد تا آنکه ابوبکر به گریه افتاد وحضرت ساکت شد. وابوبکر برخاست وخطبه خواند وعذرخودرا در باب فدك ذکر کرد، وبعد ازنماز ظهرعلی علیه‌السلام به‌ضرورت بیعت کرد»[۱].

پس تا شش ماه بنابر آنچه دراین حدیث ذکرشده است اجماعی برخلافت ابوبکر نه طوعاً ونه کرهاً منعقد نشده است و تصرف ایشان دراین مدت در فروج وادیان واموال مسلمانان صورت نداشته است. و کسی که‌رجوع به «نهج‌البلاغة» نماید درمواضع بسیار ازآن می‌یابد که آن حضرت شکایت بسیار درامر امامت از ایشان داشته است. واحمدبن اعثم کوفی که ازمعتبرین مورخین و محدّثین ایشان است درتاریخ خود نقل کرده‌است که: «معاویه به‌علی علیه‌السلام نامه‌نوشت که مضمونش اینست: امّابعد، حسد ده جزء است، نه جزء آن درتوست ویك‌جزء درسایرمردم، زیرا که امور این امّت برنگشت به‌احدی بعدازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مگرآنکه حسد بردی وتعدی کردی براو، وما دانستیم اینرا ازتو وازنظر خشم آلود تو وسخنان ناهموار تو و آههای بلند تو وامتناع کردن تو از بیعت خلفا، وترا می کشیدند به سوی‌بیعت مانند شتری که مهارش‌رابکشند، تاآنکه بیعت کردی ازروی کراهت[۲]».

وابن‌ابی‌الحدید از کلبی روایت کرده است که: «چون علی علیه‌السلام خواست به جانب بصره برود خطبه خواند. بعد ازحمد وثنا وصلوات گفت: بدرستی که چون حق‌تعالی پیغمبرخودرا به عالم بقا برد قریش امر خلافت‌را از ماگرفتند و متصرف شدند ومارا منع کردند ازحقّی که ما سزاوارتر بودیم به‌آن ازهمهٔ مردم. پس دانستیم که صبر کردن براین ظلم بهتراست ازآنکه کلمهٔ مسلمانان را پراکنده

۱ـ «صحیح بخاری» ج ۵، ص ۱۷۸. «صحیح مسلم» ج ۵. ص ۱۵۴.

۲ـ «بحار» ج ۸ ص ۵۳۵ ط کمپانی.

کنیم وخونهای مسلمانان‌را بریزیم، ومردم نومسلمان بودند ودین درحرکت و اضطراب بود وهنوز قرار نگرفته بود وبه‌اندك ضعفی فاسد می‌شد[۱]».

وابن ابی‌الحدید گفته است که: ازسخنان مشهور معاویه است که به‌علی علیه‌السلام نوشت که: «دیروز بود که زنت‌را بردراز گوشی سوار کردی و دستهای دوپسرت حسن وحسین‌را گرفتی درروزی که به‌ابوبکر بیعت کردند ونگذاشتی احدی از اهل بدر واهل سوابق را مگر آنکه با زن ودوپسرت به درخانهٔ ایشان رفتی و خواستی که ایشان‌را جمع کنی از برای قتال بامصاحب رسول خدا، واجابت تو نکردند ازایشان مگرچهارنفر یاپنج نفر، واگر به‌حق بودی اجابت تو می کردند. واگرمن همه چیزرا فراموش کنم اینرا فراموش نمی کنم که با پدرم گفتی که وقتی می‌خواست تورا ازجا بدرآورد که اگر چهل نفر می‌یافتم که صاحب عزم بودند قتال می کردم با ابوبکر[۲]».

بازابن ابی‌الحدید گفته: «امّا امتناع علی علیه‌السلام ازبیعت ابوبکر تاآنکه اورا به‌عنف آوردند به‌نحوی که مذکورشد[را] محدثان وراویان سِیَروتواریخ روایت کرده‌اند وهمه ثقاتند ومأمونند[۳]».

وباز ابن ابی‌الحدید گفته است که: «صحیح نزد من آنست که فاطمه علیهاالسلام ازدنیا رفت غضبناك بود برابوبکر وعمر، ووصیّت کرد که آنها براو نماز نکنند. واینها نزد اصحاب ما از جملهٔ گناهان صغیره‌بوده است که آمرزیده شده است[۴]».

وأیضاً ابن ابی‌الحدید گفته است که: «من نزد ابوجعفر نقیب استاد خود می‌خواندم این‌حدیث‌را که هبّار بن اسود نیزه‌ای حوالهٔ هودج زینب دختررسول

۱ـ «شرح نهج‌البلاغة» ج ۱، ص ۱۰۲.

۲ـ همین کتاب، ج ۱، ص ۱۳۱.

۳ـ همین کتاب، ج ۱، ص ۱۳۵.

۴ـ همین کتاب ج ۲ ص ۲۰.

خدا صلی الله علیه وآله کرد واو ترسید وفـرزندی ازشکمش سقط شد، وبه این سبب رسول خدا صلی الله علیه وآله درروز فتح مکـّه خون اورا هدر کرد. وچون من این حدیث را خواندم نقیب گفت: هرگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله خون هبّار رامباح کرد از برای رسانیدن اذیـّت به زینب وسقط او، ظاهر حال آنست که اگر درحال حیات می بود مباح می کرد خون کسی که فاطمه را ترسانید وفرزند اورا هلاك کرد[۱]».

وباز ابن ابی‌الحدید بیعت سقیفه را روایت کرده است از محمدبن جریر طبری که معتمدترین مورخین ایشانست، واز واقدی که: «عمر با اُسَیْدبن حضیر و وسلمةبن أسلم باجماعتی به‌درخانه علی علیه السلام رفت وگفت بیرون آیید والاّ خانه‌را برشما می‌سوزانم[۲]».

وابن حرانه از زیدبن أسلم روایت کرده است که: «من ازآنها بودم که با عمر هیزم برداشتیم وبه‌درِ خانهٔ فاطمه بردیم دروقتی که علی علیه السلام واصحابش امتناع کردند ازبیعت ابوبکر. وعمر به‌فاطمه گفت که بیرون کن هـرکه را دراین خانه هست والاّ می‌سوزانم خانه‌را با هرکه دراین خانه هست. درآنوقت علی وفاطمه و حسن وحسین علیهم السلام وجمعی ازصحابه درآن خانه بودند. وفاطمه علیها السلام گفت: آیـا خانه‌را برمن و فرزندانم می‌سوزانی؟ گفت: بلی والله، یابیرون آیند و بیعت کنند یا می‌سوزانم[۳]».

وابراهیم ثقفی از زُهری روایت کرده است که: «بیعت نکرد علی علیه السلام مگر بعد از شش ماه، وجرأت بهم نرسانیدند مگر بعد ازوفات فاطمه علیها السلام[۴]».

وأیضاً ابراهیم روایت کرده است که: «قبیلهٔ أسلم ابا کردند ازبیعت ابوبکر و گفتند تابریده بیعت نکند ما بیعت نمی کنیم زیرا که حضرت رسول خدا بابریده گفته است که: علی ولی شماست بعد از من[۵]».

۱ـ «شرح نهج البلاغة» ج ۳، ص ۳۵۹.

۲ تا ۵ـ همین کتاب، ج ۱، ص ۱۳۰ـ۱۳۵.

وروی أن أبابكر كتب الی أُسامةبن زيد : «بسم الله الرحمن الرحيم . من أبی بكر الصديق خليفة رسول الله ﷺ الی أُسامةبن زيد. أمّا بعد، فان المسلمين استخلفونی ورضوا بی، فاذا قرأت كتابی هذا فأقبل إلیّ، والسّلام». وهذا عزل من أبی بكر لامارة اسامة مع أن الرسول ﷺ نصبه وأمّره عليه وعلی عمر وعثمان. فأجابه اسامة كاتباً : «بسم الله الرحمن الرحيم. من اسامةبن زيد الّذی ولّاه رسول الله ﷺ الی عتيق بن أبی قحافة. أمّا بعد ، فانّه ورد منك كتاب ينقض آخره أوله ، زعمت أنّك خليفة رسول الله ﷺ ثم ذكرت أن المسلمين استخلفونی. أمّاقولك «ان المسلمين استخلفونی ورضوا بی» فأنا من المسلمين ولم أستخلفك ولم أرض بك. فاذا قرأت كتابی هذا فأقبل الی الوجه الّذی وجّهك فيه رسول الله ﷺ معی »[1].

وروايت است که ابوبکر به اسامة بن زيد نوشت: «به‌نام خدا. از ابی‌بکر صدّيق خليفهٔ رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله به اسامة بن زيد. اما بعد ، همانا مسلمانان مرا خليفه قرار دادند و به خلافت من رضايت دادند ، پس چون نامهٔ مرا خواندی به‌سوی من روی آر، والسلام». اين نامه عزلنامهٔ ابوبکر است نسبت به‌امارت اسامة بن زيد ، با آنکه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله اسامه‌را [به‌سرداری لشکر] منصوب نموده و برابوبکر وعمر وعثمان امير قرار داده بود. اسامه درپاسخ او نوشت: «به‌نام خدا. از اسامة بن زيد که رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله اورا امير ساخته است به عتيق بن ابی‌قحافه۲. اما بعد، نامه‌ای از تو بدستم رسيد که اول آن با آخرش متناقض است ، نخست پنداشته‌ای که خليفهٔ رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله هستی سپس يادآور شده‌ای که مسلمانان تورا خليفه قرار داده‌اند! اما اينکه گفته‌ای «مسلمانان تورا خليفه قرارداده وبه خلافت تو رضايت دادند» من يکی از مسلمانانم که نه تورا خليفه ساخته ونه به خلافت تو رضايت داده‌ام. پس چون

۱ـ

۲ـ عتيق نام ابوبکر است ، وابوبکر کنيهٔ اوست.

نامه‌ام را خواندی به‌همان کاری که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تورا بدان مأمور ساخته بود که تحت فرمان من باشی، روی آر.

و أيضاً أنكر العباس علی أبی‌بكر ومثله [أبو] سفيان بن حرب و الزبير بن العوّام، وقد كسر سيفه وحمله الانصار. هكذا ذكرالرازی[1].

ونیز: عباس‌بن عبدالمطلب و [ابو] سفیان‌بن حرب وزبیربن عوام برابی‌بکر انکار کردند، تا آنجاکه شمشیر زبیرشکست وانصار اورا برداشتند (وبه خانه بردند). رازی اینگونه آورده است.

وأيضاً كبار الصّحابة لم يبايعوه يوم السّقيفة وهم سلمان الفارسی وأبوذر و حذيفة‌بن اليمان وخزيمة‌بن ثابت ذوالشّهادتين وأبوالهيثم بن التّيّهان وعمّاربن ياسر والمقداد بن أسود و سعدبن عبادة الانصاری وخبّاب‌بن الارت و بريدة الاسلمی وخالدبن سعدبن العاص و أبو أيّوب خالدبن زيد الانصاری و سهل‌بن حنيف وعثمان‌بن حنيف وقيس‌بن سعدبن عبادة الخزرجی وجابربن عبدالله الانصاری وأبوسعيدالخدری وعبدالله‌بن العباس والفضل‌بن العباس[2].

ونیز بزرگان صحابه درروز سقیفه با او بیعت نکردند، وآنها عبارت بودند از: سلمان، ابوذر، حذیفة‌بن یمان، خزیمة‌بن‌ثابت ذوالشهادتین۳، ابوالهیثم بن تیهان، عماربن یاسر، مقدادبن اسود، سعدبن عبادهٔ انصاری، خباب بن ارت، بریدهٔ اسلمی، خالدبن سعدبن عاص، ابوایوب خالدبن زیدانصاری، سهل بن حنیف، قیس‌بن سعدبن عبادهٔ خزرجی، جابربن عبدالله انصاری، ابوسعید خدری، عبدالله‌بن عباس وفضل بن عباس.

قيل: دخل خضر علی علیّ عليه‌السلام يوم السقيفة، قال: ورأيت ابليس علی قارعة الطّريق

۱ـ

۲ـ «خصال» صدوق، باب خصال دوازده گانه. «النقض» ص ۶۵۴-۶۶۹.

۳ـ وی تا آن اندازه باصداقت بودکه رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله گواهی شخص اورا به‌جای گواهی دوکس می‌پذیرفت، ازاینرو اورا ذوالشهادتین، یعنی صاحب دو ←

برقص ویقول: یوم کیوم آدم». و یؤیّده قوله تعالی : وَلَقَدْ صَدَّقَ إِبْلِیسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلاَّ فَرِیقاً مِنَ الْمُؤْمِنِینَ[1].

گویند: «درروز سقیفه خضر علیه‌السلام برعلی علیه‌السلام وارد شد و گفت: ابلیس‌را در شاهراه دیدم که می‌رقصید ومی گفت: امروز همانند روزی‌است که آدم‌را فریفتم». مؤید این سخن قول خدای متعال است که: «همانا ابلیس گمان خودرا جامهٔ عمل پوشاند وآنان جز گروهی از مؤمنان ، از وی پیروی نموذند».

ای عزیز ! ازجمله غرایب آنکه : اکثر متأخّرین عامّه مانند ملاسعد در «مقاصد» وصاحب «مواقف» وسیّد شریف ودیگران چون دیده‌اند که متمسّک به این اجماع شدن فضیحت است دست از اجماع برداشته‌اند و گفته‌اند : «هرگاه امامت ثابت شد حصول امامت به‌بیعت واختیاراست ، پس محتاج نیست به‌اجماع جمیع اهل حل وعقد، زیرا که دلیلی برآن قایم نشده است نه ازعقل ونه ازنقل ، بلکه بیعت یکی ودوتا ازاهل حل وعقد کافی‌است در ثبوت امامت وجواز متابعت امام براهل اسلام ، زیراکه ما می‌دانیم که صحابه باصلابتی که دردین داشتند اکتفا کردند درامامت به‌همین، مثل عقد عمر ازبرای ابوبکر، وعقد عبدالرحمن ازبرای عثمان. وشرط نکرده‌اند درعقدش اجتماع هرکه در مدینه باشد چه جای اجماع امّت ازشهرها ! و کسی برایشان انکار نکرد، وبراین امر اتّفاق کردند جمیع اهل اعصار بعد ازآن تا این زمان[2]».

وفخر رازی در «نهایةالعقول» گفته است که: «اجماع منعقد نشد برخلافت ابوبکر درزمان خودش، بلکه بعد ازفوت او درزمان خلافت عمر که سعدبن عباده

←

گواهی، نامیده‌اند.

۱ــ سبأ، ۲۰.

۲ــ «مقاصد» ج ۲، ص ۲۸ و«مواقف» درحاشیهٔ آن.

مرد، اجماع منعقد شد[۱]».

ای عزیز! تأمّل نما، باهوش باش که هر گاه اجماع بربیعت ابوبکر نبود پس به‌چه حجّت او خودرا خلیفه می‌دانست؟ وهر گاه بیعت یك‌شخص در امامت کافی باشد چرا قبیلهٔ سعد وخزرج با ابوبکر معارضه می‌نمودند؟ وچرا ابوبکر و عمر باعلی و جمیع بنی‌هاشم معارضه می کردند وحال آنکه اجماع اهل بیت صحیح است به‌اعتبار حدیث متواتر اِنّی تارِكٌ فیکُمُ الثَّقَلَیْنِ، و مَثَلُ أهْلِ بَیْتی کَمَثَلِ سَفینَةِ نُوحٍ[۲]؟

«من دوچیز گرانبها میان‌شما بجای می گذارم: [کتاب خدا وعترت خودم]»:
و «مثل خاندان من مثل کشتی نوح است...».

واز این قول لازم می آید که هر گاه یك‌نفر با کسی بیعت کند هرچند عامّهٔ اهل فضل وعلم وصلاح درطرف دیگر باشند به‌بیعت آن یك‌نفر امامت ثابت‌باشد واینها که همه مخالفت نمایند مرتد باشند، وحال‌اینکه اگراین‌یك‌نفرشهادت دهد که درهمی زیدازعمروطلب دارد تنها شهادتش‌راقبول نمی کنند، ودرتحقّق امامت به‌بیعت او اکتفا می‌نمایند! وبه‌این‌سبب یزید و ولید راخلیفهٔ واجب الاطاعهٔ خلق می‌دانند که فضایح ایشان نسبت به‌فرزند رسول خدا وحرم خدا وحرم رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ازآن مشهورتر است که محتاج به ذکر باشد.

ودرجمع صحاح ازحذیفةبن شهاب روایت کرده است که حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودکه: «فاطمه پارهٔ تن من است، هر که اورا آزرده می کند مرا آزرده می کند، وهر که اورا آزار می کند مرا آزار می کند، وهرچه اورا به‌تعب

۱ـ

۲ـ به صفحهٔ ۳۹۵ مراجعه شود.

می‌اندازد مرا به‌تعب می‌اندازد[1]».

واخبار برسبیل تواتر وارد است وبعضی از آنها ان‌شاءالله درمبحث ولایت بیاید که پیغمبر ﷺ فرمودند که: «ایذای علی ایذای من است» وخدای تعالـی در قرآن فرموده است که: وَ مَنْ یُؤْذِی اللهَ وَ رَسُولَهُ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ[2].

ودر کتب امامیّه مذکوراست که: «ابوبکر وعمر، خالدبن ولیدرا امر کردند به‌قتل علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام. به‌او گفت: درپهلوی او بایست و چون من سلام نماز را بگویم برخیز و گـردنش‌را بزن. وچـون ابوبکر به تشهّد نشست از آن اراده پشیمان شد وازفتنه وشجاعت وسطوت آن حضرت‌ترسید وتشهّدرامکررمی‌خواند واز ترس سلام نمی‌گفت، تاآنکه مردم گمان کردند که درنماز سهوی کرده است. پس‌ملتفت شد به‌جانب خالد و گفت: ای خالد مکن آنچه من تورا به‌آن امر کرده بودم. وبه روایتی سه مرتبه این‌سخن‌را گفت وبعد ازآن سلام نمازرا گفت[3]».

ابن ابی‌الحدید نقل کرده است که: « از استاد خود ابوجعفر نقیب پرسیدم آیا حق است قصـّهٔ خالد وامر ابی‌بکر وعمر اورا به‌قتل علی علیه‌السلام؟ ابوجعفر گفت : گروهی ازسادات علوی این‌را روایت‌کرده‌اند. وایضاً روایت کرده‌اند که مـردی آمد نزد زُفَربن هذیل شاگر ابوحنیفه وسؤال کرد ازقول ابوحنیفه که می گوید که جایز است بیرون آمدن ازنماز به غیر سلام مانند سخن گفتن وفعل کثیر و حدث. زفر گفت: بلی جایز است، چنانچه ابوبکر در تشهّد گفت آنچه گفت. آن مرد

۱ــ «صحیح بخاری» ج ۵، ص ۲۶وج ۷، ص۴۷. «صحیح مسلم» ج ۷، ص۱۴۱. «سنن ابی‌داود» نکاح، ۱۲. «سنن ترمذی» مناقب، ۶۰. «سنن‌ابن ماجة» نکاح، ۵۶. «مسند احمد» ج ۴، ص ۳۲۶و۵.

۲ــ آیه‌ای با این لفظ درقرآن کریم نیست، ولی‌مضمون آن هست.

۳ــ «احتجاج» طبرسی، ج ۱، ص ۱۱۷--۱۱۸. « علل الشرایع »باب۱۵۱ص۱۹۱ «کتاب سلیم» ص ۱۳۷.

گفت: چه بود آنچه ابو بکر گفت؟ زفر گفت: بر تو نیست که این سؤال بکنی. او مکرر پرسید. زفر گفت: بیرون کنید این مرد را که او از اصحاب ابو الخطّاب خواهد بود[۱]».

وفضل بن شاذان در کتاب «ایضاح» نقل کرده است و گفته است که: «این قصّه را از سفیان و ابن جنّی و وکیع پرسیدند که چه می گویید در این که ابو بکر کرد؟ وهمه گفتند: بدی بود امّا تمام نکرد. وجمعی دیگر از اهل مدینه گفتند: قصوری ندارد اگر از برای اصلاح امّت که متفرق نشوند مردی را بکشند، چون علی مردم را از بیعت ابو بکر منع می کرد او هم امر به قتل او نمود[۲]».

ابن ابی الحدید از جاحظ روایت نموده است که: «چون عمر شنید که عمّار می گوید که اگر عمر بمیرد من به علی علیه السلام بیعت می کنم، عمر بر منبر رفت و گفت: کانت بیعة أبی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرّها، فمن عاد الی مثلها فاقتلوه[۳]». اگر این کلام را راست گفته است پس ابی بکر این قدر از اهلیّت خلافت دور است که متضمّن شر مسلمین است تاحدی که موجب قتل است. و اگر دروغ است پس او قابل خلافت نیست وحال آنکه خلافت عمر مبتنی بر خلافت ابو بکر است، وهر گاه خلافت او باطل باشد از او نیز باطل است.

واعلم أیّها اللّبیب الفطن أنّهم یروون أن النّبی صلی الله علیه و آله قال: نحن معاشر الانبیاء لانورّث ولم نوص بالإمامة أیضاً علی قولهم، مع أن أبابکر وصّی الی عمر و عمر وصّی بالشّوری. فان کانت الوصایة حقّاً منهما فالنّبی صلی الله علیه و آله أولی بذلك، وان کانت باطلاً فانّهما خالفا رسول الله صلی الله علیه و آله. اللّهم أنت المشتکی و أنت المستعان.

ای خردمند تیزهوش! بدانکه مخالفان روایت می کنند که پیامبر صلی الله

۱ـ

۲ـ «ایضاح» ص ۱۵۷ـ۱۵۸.

۳ـ «شرح نهج البلاغة» ج ۱، ص ۱۲۳.

علیه‌وآله فرموده: «ما گروه انبیاء ارث نمی‌نهیم» و به‌گمان آنان «به‌امامت نیز سفارشی نداریم» با اینکه ابوبکر سفارش به‌عمر کرد، وعمر به‌تشکیل شوری سفارش‌نمود. اگروصایت ازسوی آندو حق بوده، پس پیامبر صلی‌الله‌علیه وآله ازآندو نفر به‌وصایت نمودن شایسته‌تر بوده است، واگر وصایت از سوی آندو باطل بوده، پس آنان مخالفت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کرده‌اند! خداوندا به‌سوی تو شکوه می‌کنیم وتو کانون نصرتی.

فصل [۳۵]

[رسالهٔ ابن أبی جمهور درولایت]

ای عزیز! چون شیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن أبی جمهور اللحسایی[1] -قدس سره- رساله‌ای در نقض امامت خلفای ثلاثه دارد که با فاضل هروی که در فنون علوم سرآمد بود در مشهد مقدس رضوی علیه السلام میان ایشان مباحثه‌ای اتّفاق افتاد، در «مجالس المؤمنین» آنرا ایراد نموده، این ضعیف آن رساله را بألفاظها ذکر می‌نماید. شیخ مذکور می گوید که:

«درخانهٔ سیّد نقیب سید محسن جمعی ازسادات وطلبه‌را ضیافت نموده بود وملای هروی نیز حاضر بود ودر آن اثنا متوجّه جانب من گردیده از نام من پرسید، گفتم: نامم محمداست. بعداز آن پرسید که مولد تواز کدام دیارعرب است؟ گفتم: بلاد هَجَر که به «لَحْساء»[2] مشهور است و اهل علم ودین درآنجا محشورند. پس گفت که مذهب تو چیست؟ گفتم: ازاصول می‌پرسی یا از فروع؟ گفت: از هردو. گفتم: مذهب من در اصول هرچیزی است که مرا دلیل قایم شده بر آن، ودرفروع فقهی است که منسوب است به‌اهل بیت علیهم السلام. پس گفت: چنان می بینم که مذهب امامیّه داری؟ گفتم: آری. گفت: امامیّه می گویند که علی بن ابی‌طالب علیه السلام بعد ازحضرت رسول صلی الله علیه وآله امام است بلافاصله. گفتم: بلی چنین است ومن به‌آن قایلم. گفت: دلیل بگو براین دعوی خود. گفتم: مرا احتیاج نیست به‌اقامهٔ دلیل براین مدعا. گفت: چرا؟ گفتم: به‌سبب آنکه تو امامت علی بن ابی‌طالب را

۱و۲- در «معجم البلدان» أحساء آورده وأحسائی مشهور است. ودر «مجالس - المؤمنین» لحصاوی است.

یک‌باره منکر نیستی بلکه من و تو متّفقیم براینکه او امام است بعد ازحضرت رسول ﷺ واین‌قدر هست که من نفی واسطه می کنم، پس من دراین مسأله نافی باشم و تو مثبت، بنابراین برتو است که اقامهٔ دلیل کنی، مگر آنکه امامت علی بن ابی‌طالب را بالمرّه انکار کنی وخرق اجماع نمایی که آن هنگام اقامهٔ دلیل برمن واجب می‌شود. گفت: به‌خدا پناه می‌برم ازانکار امامت او ولکن می گویم که اورابع سه کس است که پیش از او خلافت کردند. گفتم: پس ترا دلیل باید بردعوی، زیرا که من باتو دراثبات این وسایط موافق نیستم.

وحاضران حسن تقریر مرا پسندیدند وگفتند که حق به جانب شیخ عرب است که می گوید که تو مدعی[ای] واومنکر، ومدعی دراثبات دعوی خود محتاج به گواه است. پس چون الزام او براقامهٔ دلیل نمودم گفت: دلایل براین دعوی من بسیار است. گفتم: یک دلیل مرا براین کافی‌است. گفت: اجماع واقع شده برامامت ابوبکر بعد ازحضرت پیغمبر ﷺ بلافاصله، واجماع درشرع حجّت است.

گفتم: اگرمراد تو ازاین اجماع اجماعی‌است که از کثرت قایلین به‌امامت ابوبکر درآن وقت حاصل شده اینچنین اجماع حجّت نیست، زیرا که مخالفان امامت ابوبکر نیز درآنوقت موجود بودند واگرچه نظر به کثرت موافقان او قلیل می‌نمودند. و کثرت حجّت نیست به‌دلیل قول خدای تعالی: وَ قَلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ[1]. بلکه کثرت دربسیاری ازامورمذموم است چنانچه خدای‌تعالی فرموده: لا خَیْرَ فی کَثیرٍ مِنْ نَجْوٰیهُمْ[2]، و: کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِإذْنِ اللهِ وَ اللهُ مَعَ الصّابِرینَ[3].

واگر مراد از آن اجماعی است که از اتّفاق اهل حل وعقد درروز وفات

۱ــ سبأ، ۱۳: «واندکی از بندگان من شاکرند».

۲ــ نساء، ۱۱۴: «خیری نیست دربسیاری از سخنان درگوشی آنان».

۳ــ بقره، ۲۴۹: «چه گروههای اندکی که به‌اذن خدا برگروههای بسیاری غلبه یافتند، وخداوند با صبرپیشگان است».

حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم حاصل شده باشد، مرا در ابطال آن دو طریق است: یك طریق که استقامت آن در مذهب من به‌یقین پیوسته و اگرچه الزام تو به‌آن نتوانم کرد و آن اینست که اجماع نزد من حجّت نمی‌باشد الّا به دخول معصوم در آن، و هر اجماعی که خالی از آن باشد به‌مذهب ما حجّت نیست، زیرا که جایز است خطا بر هر یك از آن آحاد، پس آن اجماع به‌طریقهٔ ما درست نباشد.

دوم، ابطال آن به طریقی که در نزد شما نیز مستقیم است و آن اینست که اجماع چنانچه گذشت اتّفاق اهل حلّ وعقد است از امّت محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم بر امری از امور، و این معنی حاصل نشد در امامت ابوبکر در روز سقیفه بلکه فضلای صحابه و زهّاد و علما و اشراف و سادات بسیار بودند و در سقیفهٔ بنی‌ساعده حاضر نشدند، و بالجمله اتّفاق است که علی و عباس و پسر او عبدالله و زبیر و مقداد و عمّار و ابوذر و سلمان و جماعتی از بنی‌هاشم و غیر ایشان از صحابه به مصیبت حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم و تجهیز او اشتغال داشتند، و چون انصار اشتغال حضرت امیر علیه‌السلام را به‌لوازم مصیبت حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و عدم التفات او را به‌خلافت دیدند در سقیفهٔ بنی‌ساعده مجتمع شدند به‌جهت نظم امور خود نظر در تعیین امیری انداختند، و چون ابوبکر و عمر و ابوعبیدهٔ جرّاح و جمعی از طلقاء که با ایشان بودند خبر اجتماع انصار را شنیدند به‌جانب سقیفه دویدند و با ایشان شیوهٔ مجادله و مخاصمه ورزیدند تا آنکه انصار زبان مصالحهٔ مِنّا أمیرٌ و مِنْکُمْ أمیرٌ[1] گشودند، و ابوبکر و اصحابش به آن راضی نشده روایت خود را که اَلْأئِمَّةُ مِنْ قُرَیْشٍ[2] بر ایشان حجّت نمودند، و مع هذا بشیر بن سعد را که یکی از رؤسای انصار بود و به‌مرض حسد سعد بن عباده که قرعهٔ اختیار امارت انصار بر اسم او افتاده بود [گرفتار بود] فریب داده با خود یار ساختند. لاجرم عمر و ابوعبیده به‌استظهار[3] بشیر بن سعد

۱ــ «الامامة والسیاسة» ج ۱، ص ۱۵.

۲ــ «مقدمهٔ ابن خلدون» ص ۲۴۲.

۳ــ کمك و پشتیبانی.

مبادرت به بیعت ابی‌بکر نموده، دست بردست، او زدند و گفتند : اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا خَلیفَةَ رَسُولِ اللهِ ﷺ.

واز اینجا معلوم می‌شود که بیعت ابی‌بکر درروز سقیفه از روی مکر وحیله وفریب وقهربوده، ولهذاعمر گفت: کانَتْ بَیْعَةُ أَبی بَکْرٍ فَلْتَةً وَقَی اللهُ الْمُسْلِمینَ شَرَّها ، وَ مَنْ عادَ إِلٰی مِثْلِها فَاقْتُلُوهُ . وهر گاه فضلای صحابه و زهّاد وذوی‌الاقتدار ازمهاجر وانصار درآنجا حاضر نبودند و بیعت به‌ابوبکر ننمودند چگونه اجماعی که مدعای شماست بهم می‌رسد؟

فاضل هروی چون این مقدمات را شنید ، گفت: آنچه ذکرنمودی مسلّم است لکن آن جماعت که ذکـرنمودی درروز سقیفه حـاضرنبودند بعد ازآن با دیگران دربیعت ابوبکر موافقت نمودند وبه‌خلافت او راضی شدند، غایة الامـر اتـّفاق ایشان یك‌بار واقع نشده باشد ، واین دراجماع شرط نیست.

گفتم: حصول مـوافقت ورضای ایشان بعد ازآنها چنانکه تو گمان برده‌ای حجـّت نمی‌شود، زیرا که احتمال اکراه واجبار وتقیـّه‌رادرآن راه هست بنابرآنکه چون اشراف و علماء وزهـّاد دیدند که متصدیان خلافت، عوام کالانعام را که از روی عدم بصیرت به‌هرباطلی میل می کنند وازدنبال هرلقمه‌ای می‌دوند فریب‌داده باخود یار ساختند وبزرگان ایشان را استمالت تقلید امور و وعدهٔ تفـویض ایالت بلاد و ثغور دادند لاجرم از مخالفت ایشان برجان خود ترسیدند وازروی تقیـّه و اکراه تابع ایشان گردیدند ؛ ومتابعت وانقیادی که ازروی اکراه باشد به اجماع مبطل اجماع است .

وفاضل هروی گفت که: ازکجا دانسته‌ای که ایشان ازروی تقیـّه واکـراه تابع شدند تا مدعای تو درست شود؟ گفتم که: درعلم میزان مقـررشده که «اذا

جاء الاحتمال بطل الاستدلال[1]»، واحتمال اکراه در این اجماع قایم است، پس باید که باطل باشد؛ باآنکه أمارات اکراه[2] درضمن بسیاری ازروایات ظاهرشده، ازآن جمله آنکه: ابن ابی‌الحدید معتزلی که درمسألۀ امامت موافق اهل سنّت است در باب فضایل عمرگفته که: «عمر هوالّذی و طّأالامر لابی‌بکر وقام فیه ، حتّی أنّه وقع فی‌صدرالمقداد و کسر سیف الزبیر، وکان قد شهره علیهم[3]». واین غایت اکراه است.

ودیگرآنکه: ابن ابی‌الحدید نیز روایت کرده است از بَراء بن عازب که گفت: «من همیشه محب اهل‌بیت رسالت بودم. وچون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وفات یافت حزن واندوه بسیار به من رسید ، پس از خانه بیرون آمدم تا ببینم که مردم درچه کارند، دیدم که ابوبکر وعمر وابوعبیده درکوچه می‌روند و جمعی از طلقاء بریمین ویسار ایشان می‌دوند ، وعمر شمشیراز غلاف کشیده وبه‌هریك ازمسلمانان که می‌رسد به‌او می گوید که به‌ابوبکر بیعت کن چنانکه دیگران بیعت کردند ، و خواهی نخواهی ازاوبیعت می گیرند. چون‌آن حالت‌را دیدم بغایت آزرده‌گشتم. نزد علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام رفتم وخبر آن جماعت‌را بدیشان رسانیدم دروقتی که قبر منور آن حضرت‌را درست می کرد. پس بیلی را که دردست داشت برزمین نهاد و گفت: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ ، الم ، أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا

۱ــ «چون احتمال آید استدلال باطل می‌شود».

۲ــ نشانه‌های زور واجبار.

۳ــ «شرح‌نهج‌البلاغة» ج۱، ص۵۸ :«عمر همان کسی است که امر حکومت را برای ابی‌بکر هموار ساخت واو بدان پرداخت ، تا آنجا که برسینۀ مقداد کوفت و شمشیر زبیررا شکست ، شمشیری که زبیر برسرآنان کشیده بود».

آمَنّا وَهُمْ لا یُفْتَنُونَ[1]. وعباس ـ رضی‌الله‌عنه ـ آنجا بود و گفت: تَرِبَتْ أَیْدیکُمْ بَنی‌هاشِمٍ إِلیٰ آخِرِ الدَّهْرِ[2]، یعنی: «دست‌شما زیرشد[ای‌بنی‌هاشم تا انقضای دهر]».

واین روایت نیز دال است بر اکراه واینکه علی وعباس توقّع خلافت از برای خود داشتند.

ودیگر اینکه: این روایت مشهور است که چون سعدبن عباده درروزسقیفه بیمار بود ازبیعت ابوبکرامتناع نمود، ابوبکرخود به‌مردم گفت که: لگد مال کنید سعدرا. وروایت دیگر آنست که گفت: أُقْتُلُوا سَعْداً، قَتَلَ اللهُ سَعْداً[3].

دیگر این روایت نیز مشهور است که: «چون ابوبکر درجمعهٔ اول از ایّام خلافت خود بربالای منبر رفت، دوازده نفر ازمهاجران وشش‌نفر ازانصار برپای خاستند وبالا رفتن اورا برمنبر حضرت پیغمبر انکار کردند و چندان درآن باب به او عتاب کردند که بربالای منبرمبهوت ماند وجوابی‌نتوانست برزبان راند تاعمر برخاست و با ابوبکر درشتی کرده گفت: أَیْ لُکَعْ، إِذا کُنْتَ لاتَقُومُ بِحُجَّتِهِ فَلِمَ أَقَمْتَ نَفْسَكَ فی هٰذَا الْمَقامِ[4]؟

آنگاه دست ابوبکررا گرفته از منبر به‌زیر آورد وبه خانه آورد. وچون روز جمعهٔ دیگر رسید با جمعی کثیر مانند سعد وقّاص وخالدبن ولید وهمراه هریك از ایشان صد جلف پلید بود لشگر کشید وآن جماعت شمشیرها کشیده به مسجد درآمدند، وچون نظرعمر به‌حضرت امیر وجماعتی ازصحابه مانند سلمان‌و غیره که بااوبودند افتاد به‌ایشان‌خطاب‌نمودوسو گند یاد کردو گفت: واللهِ‌ای‌اصحاب علی، اگر یکی از شما امروز متکلّم شود به آنچه درآن‌روز جمعه متکلّم شده

۱ـ عنکبوت، ۱ و ۲: «الم، آیا مردم گمان برده‌اند که همینکه بگویند ایمان آورده‌ایم، ما آنهارا نمی‌آزمائیم؟».

۲ـ «شرح نهج‌البلاغة» ج ۱، ص ۷۳ ـ ۷۴.

۳ـ «سعدرا بکشید، خداوند سعدرا بکشد».

۴ـ «ای‌احمق، اگرتوان حجت‌آوردن نداری‌چراخودرا دراین‌مقام قرارداده‌ای؟».

بود چشمهای اورا ازسرش بیرون خواهم کرد. وسلمان ـ رضی‌الله‌عنه ـ برپای خاست وگفت: صدق رسول‌الله ﷺ انّه قال: بَيْنَما أخي وَابْنُ عَمّي جالِسٌ في مَسْجدي إذْ وَثَبَ عَلَيْهِ طائِفَةٌ مِنْ كِلابِ أهْلِ النّارِ يُريدُونَ قَتْلَهُ؛ ولاشك أنّكم منهم.

رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله راست گفت، چه او فرمود: «دراین بین که من و پسرعمویم در مسجدم نشسته بودیم ناگهان یك دسته از سگان دوزخی براو حمله آورده وقصد کشتن اورا داشتند»؛ وشکی نیست که شما ازآنها هستید.

پس عمر شمشیر برکشید تااورا بزند حضرت امیر دامن اورا گرفت و بر زمین کشاند وگفت: يا بْنَ صَهّاكِ الْحَبَشِيَّةِ أبِأسْيافِكُمْ تُهَدِّدُونَنا، وَبِجَمْعِكُمْ تُكاثِرُونَنا؟ وَاللهِ لَوْلا كِتابٌ مِنَ اللهِ سَبَقَ وَعَهْدٌ مِنْ رَسُولِ اللهِ ﷺ تَقَدَّمَ لَرَأَيْتُمْ[۱] أيُّنا أقَلُّ عَدَداً وَ أضْعَفُ ناصِراً.

ای پسر صهاك حبشی[۲]، آیا با شمشیرهایتان مارا تهدید می‌کنید وجمعیت خودرا به‌رخ ما می‌کشید؟ به خدا سوگند اگر فرمان پیشین کتاب الهی و سفارش قبلی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نبود به شما نشان می‌دادم که کدامِمان کمتر وبی‌یاورتریم.

آنگاه‌آن حضرت به‌اصحاب خود گفت که: ازمسجد بیرون روید». وهرگاه احوال براین منوال باشد ظاهر می‌شود که بیعت ابی‌بکر ازروی اکراه بوده و آنکه جماعتی که درروز سقیفه ازبیعت او تخلّف نمودند نتوانستند که بعدازآن نیز ترك مبایعت نمایند، واین هنگام اجماعی که مدّعا بود حاصل نشود دلیل بروجود واسطه که میان حضرت پیغمبر ﷺ بود وخلافت امیرالمؤمنین ؑ قایم نگردد.

فاضل‌هروی اعتراف به‌بطلان این دلیل نمود گفت: دلیلی دیگر برمدعای خود دارم. گفتم: آن کدام است؟ گفت: آنکه حضرت پیغمبر ﷺ درمرض

۱ـ درنسخه‌ها «لرأیتکم» بود که غلط است وباید «لأریتکم» باشد. وآنچه درمتن آمده مطابق مصدر وصحیح است.

۲ـ کنیز زبیربن عبدالمطلب بوده که جدعمر بااو زنا کرده وخطاب پدر عمر را بدنیاآورده است. (بحار، ج ۸، ص ۵۴، ط کمپانی).

الموت امر نمود مردم را که درخلف ابوبکر نماز گزارند. و این دلیل است بر تقدیم اوبر سایر صحابه، زیرا که مقدم در نماز مقدم است در غیر آن از امور، وقایل به فرق نیست. گفتم: این دلیل از چند وجه ضعیف وعلیل است.

اول ـ آنکه: خبر تقدیم ابی‌بکر در نماز اگر صحیح باشد همچنانکه گمان توست، و بر تقدیر صحّت دلالت برامامت او داشته باشد هر آینه نصّی خواهد بود ازحضرت پیغمبر ﷺ برامامت او، وهر گاه اینچنین نصّی درباب امامت او بودی بایستی که به دلیل ضعیف اَلأئِمَّةُ مِنْ قُرَیْشٍ محتاج نگردیدی، بلکه بایستی که همان نص را براهل سقیفه حجّت آوردی وطریق الزام سایر انصار را به‌آن می‌سپرد، وخلافت‌را موقوف نمی‌داشتند به‌بیعتی که چندین خلاف وشمشیر بیرون آوردن ازغلاف در آن واقع شد. وچون تمسّك به چنان نصّی که موجب سهولت کار بود به‌چنین امری دشوار عدول نمودند معلوم شد که ایشان‌را در آن نص حجّتی نبود، وغرض تو واصحاب تو از احتجاج به‌آن مغلطه بوده.

دیگر آنکه: تقدیم در نماز دلالت ندارد برامامت عامّه که عبارت است از ریاست درامور دین ودنیا به نیابت رسول خدا ﷺ، زیرا که خاص را دلالت برعام نباشد، خصوص برمذهب شما که امامت فاسق‌را تجویز کرده‌اید وعدالت‌را درآن شرط نمی‌دانید. واتّفاق است درآنکه درامامت عامّه عدالت شرط است، ونزد شما اگرازامام فسقی ظاهرشود عزل اوواجب‌است. پس‌چگونه چیزی راکه احتیاج به‌عدالت‌ندارد حجّت می‌سازید در آن چیزی که به‌عدالت محتاج است؟!

ودیگر آنکه: روایت تقدیم آن حضرت ابوبکررا در نماز متّفق علیه نیست، زیرا که آنچه نزد ما به‌صحّت پیوسته آنست که چون بلال آمد واز رسیدن وقت نماز خبر داد عایشه دید که حضرت رسالت ﷺ از تاب مرض بیخود و در اضطراب است، بلال‌راگفت که به‌ابوبکر بگوی که امامت نماز مردم بکنند. وچون بلال گمان چنان کرد که امرحضرت رسول ﷺ درآن باب واقع شده است

بیامد وابوبکررا بر آن وجه خبرداد. وچون ابوبکر پیش ایستاد وتکبیر نماز گفت، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بهوش آمد و آواز تکبیر اورا شنید، پرسید این کیست که با مردم امامت نماز می کند؟ گفتند: ابوبکر است. پس امر فرمود که مرا به مسجد ببرید که دراسلام فتنهٔ عظیمی حادث شد. آنگاه برعلی وعباس وفضل بن عباس تکیه نمود وبیرون رفت وچون به محراب رسید ابوبکررا عقب خود ساخت وبه نفس نفیس خود به‌امامت مردم پرداخت.

واما دعوی اهل سنّت که امامت ابوبکر به امر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده باطل است ازچند وجه: اول ــ آنکه اتّفاق واقع است برآنکه امری که درآن باب به‌بلال رسید به مشافهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نبود به این طریقی که به‌او گفته باشد که: یابلال قل لابی‌بکر یصلّی بالنّاس، یا: قل للنّاس یصلّون خلف أبی‌بکر [1]، بلکه آن امر به‌میانجی دیگری‌بوده.وهرگاه درآن میان واسطه بهم رسید احتمال کذب واسطه‌متوجّه‌گردید،زیراکه به‌اتّفاق، آن‌واسطه معصوم‌نبود.وهرگاه احتمال کذب آن قایم شد در آن امر که به واسطهٔ او بوده حجّت نمی‌ماند، زیراکه محتمل است که‌از پیش خود گفته باشد واز زبان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشنیده باشد چنانکه مسارعت آن حضرت ازمنزل وعزل ابوبکر وبه نفس نفیس خود امامت مردم نمودن دلالت برآن دارد.

دوم ــ آنکه: اگرامامت ابوبکر به‌امرآن حضرت بودی خروج آن‌حضرت با شدت مرض وجدا ساختن ابوبکر ازمحراب ومتولّی نماز به نفس نفیس خود شدن باوجود آن امر که اول بار فرموده مناقضهٔ صریح است که‌لایق به‌شأن صاحب وحی نیست. واگرمسلّم داریم که اول بار به‌آن امرفرموده بود می گوئیم که عزل نبی اورا بعد از تقدیم چنانکه گمان شماست از برای آن بوده که نقص وعدم

---

۱ ــ «ای بلال به ابوبکر بگو با مردم نماز بگزارد، یا بگو پشت سر ابوبکر نماز بخوانند».

صلاحیّت اورا جهت تقدیم درامری ازامور برامّت خود ظاهر سازد، زیرا که مشعراست به‌آنکه او صلاحیّت ندارد امامت نمازی را که از غایت پستی رتبه تقدیم فاسق نزد شما در آن جایز است، پس چگونه صلاحیّت آن داشته باشد که امام عام ورئیس مطاع جمیع انام باشد؟!

و بسیار شبیه است این قصّه به قصّهٔ برائت وعزل او از آن، و به قصّهٔ فرستادن او بارایت خود درغزوهٔ حنین[1] وفراراو، چه برمنصف متأمّل ظاهراست که این‌همه از برای اظهار نقص‌او برجمهور وبیان عدم صلاحیّت اواز برای امری‌از امور بوده. وعجب آنست که استدلال می کنند برامامت ابی‌بکر به امر کردن حضرت به‌نمازی که از آن معزول شد وبه اتّفاق، آن نماز را تمام نکرد و استدلال نمی کنند برامامت حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام به‌آنکه در وقتی که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله به‌غزای تبوک می‌رفت او را درمدینه خلیفهٔ خود نمود واتّفاق‌است که اورا عزل‌ننمود، زیراکه استخلاف درمدینه که‌دارهجرت آنحضرت‌است درحال‌صحّت واختیاراو وازمیان‌سایرامّت وعزل‌نکردن‌او تازمان‌رحلت، حجّت‌است براستخلاف او دردیگر امور، زیرا که قایل به‌فرق نیست.

و چون سلسلهٔ کلام به این مقام کشید سفرهٔ طعام سیّد محسن مذکور رسید و مباحثه و مجادله منقطع گردید وهمگی به طعام خوردن اشتغال ورزیدند و در اثنای طعام خوردن مرا سخنی به خاطر رسید از روی حدیث مشهور که: مَنْ ماتَ وَلَمْ یَعْرِفْ إمامَ زَمانِهِ ماتَ میتَةً جاهِلیّةً[2]. پس صبر بر آن نکردم واز فاضل هروی اجازت القای سخن نمودم، گفتم که: چه می گویی دراین حدیث، آیا صحیح‌است یا نه؟ گفت: بلی، صحیح است وبرصحّت آن اتّفاق‌است. گفتم: پس بگوی امام تو کیست؟ گفت: حدیث برظاهر خود محمول نیست بلکه مراد

۱ــ خیبر ــ صحیح است.

۲ــ به «بحارالانوار» ج ۲۳، ص ۷۶ به‌بعد مراجعه شود. «مقاصد» ج ۲ ص ۲۷۵.

از امام دراین حدیث قرآن است، وتأویل او آنست که: من مات ولم یعرف امام زمانه الّذی هوالقرآن مات میتة جاهلیّة.

گفتم: بنابراین لازم می آید که تعلّم قرآن برهریك ازمردم واجب عینی باشد باآنکه هیچ احدی براین قایل نشده است. گفت: تمام قرآن مراد نیست بلکه مرادفاتحه وسوره است که قرائت آنهاشرط است درصحّت نماز، وبنابراین واجب عینی اند به اجماع. گفتم که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در این حدیث امام را مضاف ساخته و گفته‌اند که: من مات ولم یعرف امام زمانه؛ وتخصیص امام به اهل زمان چنانکه درحدیث واقع است دلیل است بر اختصاص اهل زمان به امامی که معرفت او بر ایشان واجب است؛ وبر تقدیر قایل شدن به‌آنکه مراد به این امام فاتحه است تخصیص مذکور را فایده نمی‌ماند، پس آن تأویل مقتضای حدیث نباشد.

آخر ازآن تأویل علیل بر گردید و گفت: بنابر این حدیث مذکور حال من وحال تو برابر است درمقتضای آن دراین زمان. گفتم: نه چنین است، زیراکه مرا امامی است که اعتقاد به‌امامت او دارم ومعرفت او به‌دلیل حاصل کرده‌ام، وتو چنین نیستی، پس ما وتو برابر نباشیم. پس گفت که: آن امامی که اعتقاد به‌امامت او داری هرگز اورا نمی‌بینی، جا ومقام اورا نمی‌دانی، ودردین خود ازاونفعی وبهره‌ای نمی‌یابی، وفتوای مسایل خودرا ازاو نمی‌شنوی، پس من وتو در این حکم برابر باشیم.

گفتم: حاشا و کلا، چه حدیث را دلالت نیست براینکه جا ومقام امام را باید شناخت، والحمدلله که من اورا می‌شناسم ودلایل واضحه بر وجوب وجود امام ولزوم متابعت او دارم وتجویز ملاقات او درهر وقت وظهوراو برخود وسایر امّت می‌نمایم؛ واینست آنچه به‌مقتضای حدیث برمن واجب است، زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نفرموده که: من لم یأخذ عن‌امام زمانه الفتاوی، وهمچنین نفرموده که: من لم یعرف مکان امام زمانه. والحمدلله که من اورا شناخته‌ام و ترا

اعتقاد آنست که امام نداری و آنکه زمان تو ازامام خالی است، پس من وتو برابر نباشیم.

وچون سخن به‌این مقام رسید فاضل هـروی عاجز شده گفت : من نیز در طلب معرفت امامم وشنیده‌ام که درولایت یمن مردی است که دعوی امامت‌می کند ومی‌خواهم که خودرا به‌اوبرسانم تاصحّت دعوی امامت‌اورا بدانم وآنگاه تابع اوشوم. پس گفتم: الحال ترا این‌وقت امامی‌نیست پس دراین‌وقت ازاهل‌جاهلیّتی واگر بمیـری درجاهلیّت خواهی مـرد ، باآنکه اهتمام تو دراین ایّام در طلب ملاقات امام، خلاف مذهب تو واصحاب تو ازاهـل سنّت است، زیرا که ایشان قایل‌نیستند به‌وجود امام درهر زمان، وحکم به‌وجوب وجود درهروقت نمی کنند. پس‌ساکت شد وجوابی نگفت، وحاضران مجلس ازخوردن طعام فارغ شده‌سفره برداشتند وهریك به منزل‌خود مراجعت نمودند وفاضل هروی نیز باایشان رفت[1].

۱ــ «مجالس المؤمنین» ج ۱، ص۵۸۲ــ۵۸۹.

فصل [۳۶]

[احتجاج مأمون با علمای عامه در امر امامت]

چون احتجاجی که مأمون الرشید برفقها ومتکلّمین عامّه درخراسان ایراد نموده است مجموع آنهارا ازمعدن نبوت اخذ نموده بوده است واخبار متفرقه از ائمّهٔ هادیه علیهم السلام درهریك از آنهاوارد شده است وحق‌تعالی ازجهت اتمام حجّت آنهارا برزبان وی جاری گردانیده است ونظر به‌اینکه «الفضل ماشهد به‌الاعداء[1]» این ضعیف احتجاجات اورا ایراد می‌نماید تا آنکه طالب حق درنهایت بصیرت ویقین باشد.

قال أبوجعفر محمدبن علی بن بابویه فی کتابه «عیون أخبارالرضا علیه السلام»: «روی اسحاق بن حمّاد قال: کان المأمون یعقد مجالس النّظر ویجمع المخالفین لاهل‌البیت علیهم السلام و یکلّمهم فی امامة أمیرالمؤمنین علی‌بن أبی‌طالب علیه السلام و تفضیله علی جمیع الصّحابة تقرباً الی‌الرضا علیه السلام، وکان الرضا علیه السلام یقول لاصحابه‌الّذین یثق بهم: لا تغترّوا منه فما یقتلنی والله غیره ولکنّه لا بدّ لی من الصّبر حتّی یبلغ الکتاب أجله.

اسحاق‌بن حماد روایت کرده است که: مأمون بدین جهت که هرچه بیشتر خودرا به‌حضرت رضا علیه‌السلام نزدیك سازد مجالس بحث ونظر تشکیل می‌داد ومخالفان اهل‌بیت علیهم‌السلام را جمع نموده وبا آنان در زمینهٔ

---

۱ – «فضیلت آنست که دشمنان بدان گواهی دهند».

امامت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و برتری آن حضرت ازجمیع صحابه به سخن ومناظره می‌پرداخت. ولی حضرت رضا علیه‌السلام به‌یاران مورد اعتماد خود می‌فرمود: فریب اورا نخورید، به‌خدا سو گند کسی جز او مرا نخواهد کشت، ولی نا گزیر باید صبر کنم تامهلت پرونده‌ام سرآید.

عن [اسحاق‌بن] حمّادبن زید قال: جمعنا یحیی‌بن أکثم القاضی فقال: قد أمرنی المأمون باحضار جماعة من أهل‌الحدیث وجماعة من أهل‌الکلام والنّظر، فجمعت له من الصنفین [زهاء] أربعین رجلاً، ثم مضیت بهم‌فأمرتهم بالکینونة فی مجلس‌الحاجب لاعلمه بمکانهم. ففعلوا، فأعلمته، فأمرنی بادخالهم، ففعلت، فدخلوا فسلّموا فحدثهم ساعة وآنسهم،ثم قال:ارید أن أجعلکم بینی وبین‌الله فی‌یومی هذا حجّة،فمن‌کان حاقناً أو له حاجة فلیقم الی‌قضاء حاجته،وانبسطوا واسلبوا أخفافکم وضعوا أردیتکم. ففعلوا ما امروا به.

[اسحاق‌بن]حماد‌بن زیدگوید: یحیی‌بن اکثم مارا گردآورده گفت: مأمون مرا مأمور ساخته‌که گروهی ازاهل حدیث وگروهی از اهل کلام ونظررا حاضرسازم،ومن‌از هردو دسته [حدود] چهل‌مردرا گردآورده به‌خانهٔ مأمون برده وبه‌آنان دستور دادم دراتاق انتظار باشند تا مأمون‌را ازحضورشان با خبر سازم. آنان‌همانجا ماندند، من مأمون‌را مطلع ساخته، وی دستور دادکه داخل شوند.من فرمان مأمون‌را عمل نموده وآنان همگی وارد شدند. مأمون ساعتی با آنان به‌گفتگو پرداخت وبا آنان گرم گفت، سپس گفت: من تصمیم دارم امروز شمارا میان خود وخداوند حجت قرار دهم، بنابراین هرکس بیرون‌کاری دارد برخیزد وقضای حاجت کند، وهمگی راحت وبا نشاط بنشینید، کفشهای خودرا درآورید وعبای خودرا زمین گذارید. همگی آنچه گفته بود بجا آوردند.

فقال: أیّهاالقوم! انّما استحضرتکم لاحتجّ بکم‌عندالله عزوجل، فاتّقواالله وانظروا لانفسکم وامامکم ولا یمنعکم جلالتی ومکانی من قول‌الحق حیث کان، ورد الباطل علی من أتی به، وأشفقوا علی أنفسکم من النّار، وتقرّبوا الی‌الله تعالی

برضوانه وایثار طاعته ؛ فما أحد تقرّب الی مخلوق بمعصیة الخالـق الاّ سلّطه الله علیه، فناظرونی بجمیع عقولکم. انّی رجل أزعم أن علیاً علیه السلام خیرالبشر بعد نبیالله صلّی الله علیه وآله وسلّم ؛ فان کنت مصیباً فصوبوا لی قولی، وان کنت مخطئاً فردّوا علیّ، وهلمّوا فان شئتم سألتکم وان شئتم فاسألونی. فقال له الّذین یقـولون بالحدیث: بل نحن نسألك. فقال: هاتـوا وقلّـدوا کلامکم رجلاً واحـداً منکم، فاذا تکلّم فان کانت عند أحدکم زیادة فلیزد، وان أتی بخلل فسدّدوه.

مأمون گفت: ای قوم ! من شمارا حاضر ساختهام تانزد خـدای بزرگ با شما احتجاج کنم ، پس ازخدا پـروا کنید ومصلحت خـود و امامتان را در نظر گیرید، مبادا جلالت ومنزلت من شمارا از گفتار حق درهرجاکه باشد ورد باطل برهـرکه آنرا آورد، باز دارد ؛ برخـود از آتش دوزخ رحم آورید وباطلب خشنودی خدای متعال وترجیح طاعت او بهحضرت اوتقرب جوییـد ، چه هیچ مخلوقـی با کسب معصیت خالـق به مخلوق دیگری تقرب نجوید جز اینکه خداوند اورا بروی مسلط میسازد ؛ پس با هرچه درتوان عقلوخرد شماست بامن بهمناظره پردازید. من مردی هستم که معتقدم علی علیهالسلام پس ازپیامبر خدا صلیالله علیهوآله بهترین بشر است. اگر نظریهام درست است بهصحت آن اعتراف کنید واگر دراین زمینه بهخطا رفتهام سخنم را رد کنید. حال بیایید، اگر خواستید من ازشما سؤال کنم واگر خواستید شما بپرسید. اهل حدیث گفتند: ما سؤال می کنیم . گفت : سؤال خودرا بیاورید وسخن را به عهدۀ یکیاز خـودتان واگذارید، اگـر شما حرف دیگـری داشتید به آن بیفـزایید و اگر سخنش نقصی داشت ترمیم نمایید.

قال قائل منهم: انّما نزعم أن خیرالنّاس بعد النّبی صلّی الله علیه وآله وسلّم أبوبکر من قبل أن الروایة المجمع علیها جاءت عن الرسول صلّی الله علیه وآله انّه قال : اِقْتَدُوا بِالَّذَيْنِ مِنْ بَعْدِی أَبُوبَكْرٍ وَعُمَرَ. فلمّا أمـرنا بالاقتداء بهما علمنا أنّه لم یأمـر بالاقتداء الاّ بخیرالنّاس .

یکی ازآنان گفت: مامعتقدیم که بهترین مردم پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ابوبکراست ، زیرا طبق روایتی که به‌اتفاق ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده فرموده‌اند: «ازکسانی که پس‌از من هستند یعنی ابوبکر وعمر، پیروی کنید». پس چون مارا به‌پیروی از آندو دستور فرموده پی برده‌ایم که آن حضرت جز به‌پیروی ازبهترین مردم فرمان نمی‌دهد.

فقال المأمون : الروايات كثيرة ولابد من أن تكـون كلـّها حقـّاً أو كلـّها باطلاً أو بعضها حقـّاً وبعضها باطلاً. فلو كانت كلـّها حقـّاً كانت كلـّها باطلاً من قبل أن بعضها ينقض بعضاً. ولو كانت كلـّها باطلاً كان فى بطلانها بطلان الدين و دروس الشـّريعة . فلمـّا بطل الوجهان ثبت الثـّالث بالاضطرار وهو أن بعضها حق وبعضها باطل. واذا كان كذلك فلابد من دليل على مايحقّ منها ليعتقد وينفى خلافه. فاذاكان دليل الخبر فى نفسه صحيحاً (حقـّاً ـم) كان أولى ما اعتقد وأُخذ به. وروايتك هذه من الاخبار الـّتى أدلـّتها باطلة فـى نفسها ، وذلك أن رسول الله صلى الله عليه وآله أحكم الحكماء و أولى الخلق بالصدق و أبعـد النـّاس من الامر بالمحال وحمل النـّاس على التديـّن بالخلاف،وذلك أن هذين الرجلين لايخلوان من أن يكونا متـّفقين من كل جهة أو مختلفين ، فان كانا متـّفقين من كل جهة كانا واحداً فى العدد والصورة والجسم، وهذا معدوم أن يكون اثنان به معنى واحد من كل جهة؛ وان كانا مختلفين فكيف يجوز الاقتداء بهما ؟ وهذا تكليف ما لا يطاق ، لانـّك اذا اقتديت بواحد خالفت الاخر.

مأمون گفت: روایات بسیاری دردست هست، ناگزیر باید یا تمام آنها حق باشد، یا تماماً باطل، یاپاره‌ای حق وپاره‌ای باطل. اگر همه حـق باشد در نتیجه همه باطل خواهد بود ، زیرا پاره‌ای پارهٔ دیگـررا نقض می کند. و اگر همه باطل باشد درنتیجه دین باطل بوده وشریعت مندرس خواهد شد. وچـون این دو وجه نادرست است ، ناچـار وجه سوم که پاره‌ای حق و پاره‌ای باطل است، ثابت خـواهد بود. حـال که چنین است ناگزیر باید دلیلی بـرآنچه حق است وجـود داشته باشد تـا به آن اعتقاد پیدا شود و

خلاف آن نفی گردد. واگر دلیل صحت(حقانیت)خبر درخودش باشد چنین خبری شایسته‌تر است که بدان معتقد شد وآنرا پذیرفت . و این روایت تو از روایاتی است که دلیل بطلانش باخودش است ، چه رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله حکیم‌تر ازهرحکیم وراستگوترین مردم و دورترین آنها از اعتقاد به‌امر محال وادار ساختن مردم به اعتقاد خلاف بود. توضیح اینکه: این دومرد (ابوبکر وعمر) یا اینست که از هرجهت باهم متفق بودند یا فرق داشتند. اگر هردو ازهمه‌جهت متفق بودند،درواقع، درعدد وصورت وجسم یکی بودند، وهیچگاه دوچیز نمی‌توانند ازهرجهت یکی باشند. واگر باهم فرق داشتند چگونه جایز است که به هردو درهرزمینه‌ای اقتدا نمود ؟ این تکلیف مالایطاق وبیرون ازتوان بشراست،زیرا هرگاه ازیکی پیروی کردی ناچار با دیگری مخالفت ورزیده‌ای.

والدليل على اختلافهما أن أبابكر سبى أهل الرِّدَّة، وردّهم عمر أحراراً . و أشار عمر الى أبى‌بكر بعزل خالد وبقتله بمالك بن نويرة، فأبى عليه . و حرّم عمر المتعتين ، ولم يفعل ذلك أبوبكر . ووضع عمر ديوان العطيّة ، و لم يفعل ذلك أبوبكر. واستخلف أبوبكر، ولم يفعل ذلك عمر. ولهذا أمثال كثيرة .

دلیل اختلاف وفرق این دو باهم اینست که: ابوبکر مرتدان را اسیر کرد، و عمر آزادشان ساخت. عمر به‌ابوبکر گفت خالدرا عزل کن وبه‌خاطر کشتن مالک‌بن نویره، او را بکش، وابابکر ابا کرد. عمر متعهٔ نساء ومتعهٔ حج را حرام کرد، وابوبکر چنین نکرد. عمر دیوان حقوق وپاداش وضع کرد، وابوبکر چنین نکرد. ابوبکر برای پس از خود جانشین قرار داد ، و عمر چنین نکرد، واز این قبیل بسیار است.

قال مصنّف هذا الكتاب: فى‌هذا فصل لم يذكره المأمون لخصمه وهوأنّهم لم يرووا أن النّبى صلى الله عليه وآله قال: « اقتدوا باللذين من بعدى أبى‌بكر و عمر » و انّما

رووا «أبوبكر وعمر»، ومنهم من روى «أبابكر وعمر»، فلو كانت الرواية صحيحة لكان معنى قوله بالنّصب «اقتدوا بالّذين من بعدي: كتاب الله و العترة يا أبابكر وعمر»، ومعنى قوله بالرفع «اقتدوا أيّها النّاس وأبوبكر وعمر بالّذين من بعدي: كتاب الله والعترة».

مصنف این کتاب (مرحوم صدوق) گوید: در این زمینه فصل دیگری است که مأمون به‌خصم خود نگفته و آن اینکه: در روایت آنان لفظ ابی‌بکر وعمر به‌صورت مجرور نیامده بلکه به‌صورت مرفوع: ابوبکر وعمر، و به‌صورت منصوب: ابابکر وعمر، آمده است. و اگر این روایت صحیح باشد معنای آن درصورت منصوب بودن اینست که: «به‌کسانی که پس‌از من هستند یعنی کتاب خدا وخاندانم اقتدا کنید ای ابابکر وعمر». ومعنای آن درصورت مرفوع بودن اینست که: «ای مردم وای ابوبکر وعمر! به‌کسانی که پس‌از من هستند یعنی کتاب خدا وخاندانم اقتدا کنید».

رجعت الى حديث المأمون. وقال آخر من أصحاب الحديث: قال النبيّ صلّى الله عليه وآله: لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذاً خَليلاً لَاتَّخَذْتُ أبابَكْرٍ خَليلاً. فقال المأمون: هذا مستحيل من قبل روايتكم أنّه واخى بين الصّحابة وأخّر عليّاً، فقال له في ذلك فقال: ما أخَّرْتُكَ إلاّ لِنَفْسي. وأي الروايتين ثبتت بطلت الاخرى.

دنبالهٔ داستان مأمون: یکی دیگر از اهل‌حدیث گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده: «اگر بنا بود خلیلی برای خود برگیرم همانا ابوبکر را خلیل خود می‌ساختم». مأمون گفت: این محال است زیرا خودتان روایت کرده‌اید که آن حضرت میان اصحاب برادری قرار داد وعلی را کنار گذاشت. علی علیه‌السلام دراین مورد پرسش نمود، حضرت فرمود: من تورا جز برای خودم کنار نگذاشته‌ام». هرکدام از این دوروایت درست باشد دیگری باطل خواهد بود.

قال آخر: ان عليّاً عليه السلام قال بالمنبر: خَيْرُ هٰذِهِ الاُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّها أبُوبَكْرٍ

وَ عُمَرُ. قال المأمون: هذا مستحيل من قبل أن النّبى صلى الله عليه وآله لو علم أنّهما أفضل ما ولّى عليهما مرة عمرو بن العاص واخرى اسامة بن زيد. ويكذب هذا قول على عليه السلام: لَمّا قُبِضَ النَّبِىُّ صلى الله عليه وآله وَأَنَا أَوْلَى بِمَجْلِسِهِ مِنّى بِقَمِيصِى، وَلٰكِنَّنِى أَشْفَقْتُ أَنْ يَرْجِعَ النّاسُ كُفّاراً. وقوله عليه السلام: أَنّى يَكُونَانِ خَيْراً مِنّى وَقَدْ عَبَدْتُ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَبْلَهُما وَ عَبَدْتُهُ بَعْدَهُما.

یکی دیگر گفت: علی علیه‌السلام برفراز منبر فرمود: «بهترین این امت پس از پیامبرِ آن ابوبکر وعمر بودند». مأمون گفت: این‌محال است ازاینروکه اگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌دانست که آندو افضل‌اند هیچگاه عمرو بن عاص وبار دیگر اسامة بن زید را امیر آنان نمی‌ساخت. ونیز این گفتار علی علیه‌السلام این حدیث را ابطال می‌سازد که فرمود: «چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درگذشت من به جانشینی آن حضرت از شایستگی‌ام به پیراهن خودم شایسته‌تر بودم، ولی [اقدام نکردم زیرا] ترسیدم که مردم به کفر بازگردند». ونیز این که فرموده: «کجا آنان از من بهترند درحالی که من خدای بزرگ را پیش از آنان وبعد از آنان پرستش نموده‌ام»؟

وقال آخر: أن أبابكر أغلق بابه وقال: هل من مستقيل فاقيله؟ فقال على عليه السلام: قَدَّمَكَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه وآله فَمَنْ ذا يُؤَخِّرُكَ. فقال المأمون: هذا باطل من قبل أن علياً عليه السلام قعد من بيعة أبى‌بكر، ورويتم أنّه قعد عنها حتّى قبضت فاطمة عليها السلام و أنّها أوصته أن تدفن ليلاً ولايشهدا جنازتها. و وجه آخر وهو أنّه ان كان النّبى صلى الله عليه وآله استخلفه فكيف كان له أن يستقيل وهو يقول للانصار: «قد رضيت لكم أحد هذين: أباعبيدة وعمر».

دیگری گفت: ابوبکر در را به روی خود بست وگفت: آیا کسی هست که بخواهد بیعت خودرا پس بگیرد تا به‌او پس دهم؟ علی علیه‌السلام فرمود: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تورا مقدم داشته، کیست که تورا عقب زند»؟!

مأمون گفت: این باطل است، زیرا علی علیه‌السلام از بیعت باابوبکر خود-داری کرد، و خودتان روایت کرده‌اید که تا فاطمه علیها‌السلام زنده بود ایشان از بیعت خودداری نمود، و فاطمه به آن حضرت سفارش کرد که شبانه به‌خاک سپرده شود وابوبکر وعمر برجنازه‌اش حاضر نشوند. دلیل دیگر اینکه: اگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اورا خلیفه گردانیده بود، او چه حقی داشت که استعفا دهد؟ درحالی که به انصار می گفت: «من برای شما یکی از این دورا می‌پسندم: ابوعبیده وعمر».

قال آخر: «ان عمروبن العاص قال: یارسول الله! من أحب النّساء الیك؟ قال: عایشة. فقال: من الرجال؟ قال: أبوها». قال المأمون: هذا باطل من قبل أنـّکم رویتم أن النـّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله وضع بین یدیه طایر مَشْوی، فقال: اَللّٰهُمَّ ائْتِنی بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَیْكَ. فکان علیاً علیه‌السلام، فأی روایتکم تقبل؟

دیگری گفت: عمروبن عاص گفت: «ای رسول‌خدا، محبوبترین زنان نزد شما کیست؟ فرمود: عایشه. گفت: ازمردان که؟ فرمود: پدرش». مأمون گفت: این باطل است، زیرا خودتان روایت کرده‌اید که: «پرندهٔ بریانی‌را حضور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نهادند، گفت: خداوندا، محبوبترین خلق خود را نزد خودت، نزد من حاضرساز». وآنکس علی علیه‌السلام بود. پس کدامیك از این دو روایت شمارا باید پذیرفت؟

قال آخر: قال علی علیه‌السلام: مَنْ فَضَّلَنی عَلٰی أبی بَکْرٍ وَعُمَرَ جَلَدْتُهُ حَدَّ الْمُفْتَری. قال المأمون: کیف یجوز أن یقول علی علیه‌السلام أجلد الحد من لا یجب علیه الحد؟ فیکون متعدّیاً لحدود الله عزوجل عاملاً بخلاف أمره، و لیس تفضیل من فضـّله علیهما فریة. وقد رویتم عن امامکم أنـّه قال: «ولیتکم ولست بخیرکم». فأی الرجلین أصدق عندکم، أبوبکر علی نفسه أو علی علیه‌السلام علی أبی‌بکر؟ مع تناقض الحدیث فی‌نفسه، ولابد فی قوله من أن یکون صادقاً أو کاذباً، فان کان صادقاً فان کان عرف ذلك بالوحی فالوحی منقطع وان‌کان بالتـّظنـّی فالمتظنـّی متحیـّر. وان

کان غیر صادق فمن المحال أن یلی أمر المسلمین و یقوم بأحکامهم و یقیم حدودهم کذّاب.

دیگری گفت: علی علیه‌السلام فرموده است: «هر کس مرا برابی بکر وعمر برتری دهد، حد افترازننده را براو جاری می‌سازم». مأمون گفت: چطور جایز است که علی علیه‌السلام بگوید حد جاری می‌سازم بر کسی که اجرای حد براو واجب نشده است؟ که دراین صورت آن حضرت از حد خدای بزرگ تجاوز نموده وبرخلاف امر خداوند عمل می کرده باشد، در حالی که برتری دادن آن حضرت‌را برآندو نفر افترا نیست. وخود شما از امامتان روایت کرده‌اید که: «من امور شمارا بدست گرفتم درحالی که بهترین شما نیستم». حال کدامیك ازاین دو مرد نزد شما راستگوتر است؟ ابوبکر که برضد خود گواهی می‌دهد، یا علی علیه‌السلام درمورد ابی بکر؟ علاوه اینکه این‌حدیث فی‌نفسه متناقض است، زیرا وی در این سخن خود یاراستگوست یا دروغگو. اگر راستگوست یا اینست که این وظیفه‌را از سوی وحی شناخته، که چنین نیست زیرا وحی‌منقطع شده بود، واگر از راه گمان وتخمین گفته، که چنین شخصی متحیر است؛ و اگر راستگو نیست، پس محال است که دروغگویی امر مسلمانان را بدست بگیرد و به احکام آنان قیام کند وحدود آنان‌را اقامه نماید.

قال آخر: فقد جاء أن النّبی صلّی‌الله‌علیه‌وآله قال: أبُوبَکْرٍ وَ عُمَرُ سَیِّدا کُهُولِ أهْلِ الْجَنَّةِ. قال المأمون: هذا الحدیث محال لانّه لا یکون فی الجنّة کهل. و یروی أن أشجعیّة کانت عندالنّبی صلّی‌الله‌علیه‌وآله فقال النّبی صلّی‌الله‌علیه‌وآله. لاٰ یَدْخُلُ الْجَنَّةَ عَجُوزٌ. فبکت فقالَ النّبیّ صلّی‌الله‌علیه‌وآله: إنّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ یَقُولُ: إنّٰا أنْشَأْنٰاهُنَّ إنْشاءً فَجَعَلْنٰاهُنَّ أبْکاراً عُرُباً أتْراباً [1]. فان زعمتم أن أبابکر ینشأ شابّاً اذا دخل الجنّة، فقد رویتم أن النّبی صلّی‌الله‌علیه‌وآله قال للحسن والحسین علیهماالسلام: إنَّهُما سَیِّدا شَبابِ أهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْأوَّلینَ وَ الْآخِرینَ وَ أبُوهُما خَیْرٌ مِنْهُما.

۱- واقعه، ۳۵ - ۳۷.

دیگری گفت: درخبر آمده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: «ابوبکر و عمر دوسرور کهنسالان بهشتی‌اند». مأمون گفت: این حدیث محال است، زیرا اصلا کهنسال داخل بهشت نمی‌شود. ودرروایت است که: پیرزالی از قبیلۀ اشجع نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، حضرت فرمود: هیچ پیر زالی داخل بهشت نمی‌شود. آن زن گریست، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خدای بزرگ می‌فرماید: «ما آن زنان‌را خلقتی تازه بخشیده‌ایم، پس آنان‌را بکر وشوهر دوست ونوجوان وهمسال قرار داده‌ایم». حال اگرپندارید که ابوبکر جوان می‌شود وآنگاه داخل بهشت می گردد، [دیگر سرور بهشتیان نیست زیرا] خودتان روایت کرده‌اید که پیامبر صلی‌الله علیه‌و آله دربارۀ حسن و حسین‌علیهما السلام‌فرموده:«آندوسرورجوانان بهشتی‌اند از گذشتگان وآیندگان، وپدرشان از آندو بهتراست».

قال آخر: فقد صح أن النبي ﷺ قال: لَوْ لَمْ أُبْعَثْ فِيكُمْ لَبُعِثَ عُمَرُ. قال المأمون: هذا محال لان الله عزوجل يقول: إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلىٰ نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ [1]، وقال عزوجل: وَ إِذا أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهِيمَ وَ مُوسىٰ وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ [2]. فهل يجوز أن يكون من لم يؤخذ ميثاقه على النّبوة مبعوثاً و من اخذ ميثاقه على النّبوة مؤخّراً ؟!

یکی دیگر گفت: در خبر صحیح آمده است که پیامبر صلی‌الله علیه وآله فرموده: «اگر من میان شما مبعوث نمی‌شدم، همانا عمر مبعوث می‌شد». مأمون گفت: چنین چیزی محال است، زیرا خدای بزرگ می‌فرماید: «ما بد تو وحی کردیم چنانکه به نوح و پیامبران پس ازاو وحی فرستادیم»، وفرموده: «وآنگاه که از تمام پیامبران عهد وپیمان گرفتیم ونیز ازتو واز نوح و ابراهیم وموسی وعیسی‌بن مریم». آیا جایز است کسی که پیمانی

۱ــ نساء، ۱۶۳.

۲ــ احزاب، ۷.

از او برنبوت گرفته نشده مبعوث گردد، و کسی که پیمانش گرفته شده مؤخر قرار گیرد؟!

قال آخر: ان النّبی صلی الله علیه وآله نظر الی عمر یوم عرفة فتبسّم وقال صلی الله علیه وآله: إِنَّ اللهَ تَعالٰی بٰاهٰی بِعِبادِهِ عامَّةً وَ بِعُمَرَ خاصَّةً. فقال المأمون: هذا مستحیل من قبل أن الله عزوجل لم یکن لیباهی بعمر و یدع نبیّه فیکون عمر فی الخاصّة و النّبی فی العامّة. و لیست هذه الروایات بأعجب من روایتکم أن النّبی صلی الله علیه وآله قال: دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَسَمِعْتُ خَفْقَ نَعْلَیْنِ فَإذا بِلالٌ مَوْلٰی أبی بَکْرٍ فَقَدْ سَبَقَنی إِلَی الْجَنَّةِ. و انّما قالت الشّیعة: [شیعة] علی خیر من أبی بکر، وقلتم عبد أبی بکر خیر من الرسول، لان السّابق أفضل من المسبوق. و کما رویتم: انَّ الشَّیْطانَ یَفِرُّ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ وَ أَلْقٰی عَلٰی لِسانِ نَبِیِّ اللهِ صلی الله علیه وآله: وَإِنَّهُنَّ الْغَرانیقُ الْعُلٰی. ففر من ظل عمر وألقی علی لسان النّبی صلی الله علیه وآله الکفر.

دیگری گفت: پیامبر صلی الله علیه وآله درروزعرفه به عمر نگریست وتبسمی کرده فرمود: «همانا خدای متعال بههمهٔ بندگانش عموماً مباهات وافتخار نمود وبه عمر خصوصاً». مأمون گفت: این محال است، زیرا نمیشود خداوند بهعمر مباهات کند وپیامبر خودرا کنار گذارد، ودراین صورت عمر درجهت خصوص قرار گیرد وپیامبر صلی الله علیه وآله درمیان عموم. البته این روایات از روایت دیگر شما عجیب تر نیست که: رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «داخل بهشت شدم وصدای پایی شنیدم، ناگاه بلال غلام ابی بکررا دیدم که پیشازمن بهبهشت رفته بود». شیعه می گوید [شیعهٔ] علی از ابی بکر بهتر است، وشما می گویید غلام ابی بکر از رسول خدا صلی الله علیه وآله بهتر است! زیرا همیشه سابق برمسبوق برتری دارد. ونیز روایت کردهاید که: شیطان ازسایهٔ عمر می گریزد، ولی برزبان پیامبر خدا صلی الله علیه وآله القا می کند که: اینان پرندگان والایی هستند.[1] شگفتا! شیطان ازسایهٔ عمر فرار می کند ولی برزبان پیامبر صلی الله علیه وآله کلمهٔ کفر را

۱ــ برای توضیح مطلب، بهتفاسیر ذیل آیهٔ ۵۲، ازسورهٔ حج وآیهٔ ۲۰، ازسورهٔ نجم مراجعه شود.

القا می کند.

و قال آخـر : قد قال النـّبی صلی الله علیه و آله و سلم : لَوْ نَزَلَ الْعَذابُ ما نَجا إلاّ عُمَرُ. فقال المأمون: هذا خلاف الکتاب نصّاً ، لان الله تعالی یقـول: وَ ما کانَ اللهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أنْتَ فیهِمْ [1] ، فجعلتم عمر مثل النـّبی.

دیگری گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده: «اگر عذاب نازل شود کسی جز عمر نجات پیدا نمی کند». مأمون گفت: این خلاف صریح کتاب خدا است، زیرا خـدای متعال می‌فرمایـد: « خـداونـد تازمـانی که تـو در میان آنانی آنان‌را عذاب نمی کند» وشما عمر را همانند پیامبر صلی الله علیه وآله قرار دادید.

وقال آخـر: فقد شهدالنـّبی صلی الله علیه و آله و سلم لعمر بالجنـّة فی‌عشرة مـن الصـّحابة. فقال المأمون: لوکان هذا کما زعمت لکان عمر لا یقول لحذیفة:«ناشدتك بالله أمن المنافقین أنا»؟ فان کان قد قال له النـّبی صلی الله علیه و آله و سلم : «أنت من أهل الجنـّة» ولـم یصدّقه حتـّی زکـّاه حذیفة، فصدّق حذیفة ولم یصدّق النـّبی صلی الله علیه و آله و سلم ،[فهذا علی غیر الاسلام، وان‌کان قد صدّق النـّبی صلی الله علیه و آله و سلم]فلم‌سأل حذیفة؟ وهذان‌الخبران متناقضان فی أنفسهما.

دیگری گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله برای عمر شهادت به‌بهشت داده است درمیان ده نفر ازاصحاب خود [که به‌عشرهٔ مبشره معروفند]. مأمون گفت: اگر چنین بود هیچگاه عمر به‌حذیفه نمی گفت: «تورا به خدا سو گند، آیا من از منافقین هستم»؟ پس اگر پیامبر صلی الله علیه وآله به او فرموده بود: «ازبهشتیان هستی» واو بـاورش نشده بـود تا اینکه حذیفه اورا بستاید، بنا براین‌حذیفه را تصدیق نموده و پیامبرصلی الله علیه و آله‌را تصدیق‌ننموده[واین نظریه‌اسلامی‌نیست،واگرپیامبرصلی الله علیه وآله‌راتصدیق نموده‌بود]چه دلیلی داشت که از حذیفه سؤال کند؟ این دوخـبر بایکدیگر متناقض‌اند.

و قال آخر: قد قال النـّبی صلی الله علیه و آله و سلم : وُضِعْتُ فی کَفَّةِ الْمیزانِ وَ وُضِعَتْ أُمَّتی فی کَفَّةٍ أُخْری فَرَجَحْتُ بِهِمْ ، ثُمَّ وُضِعَ مَکانی أبُوبَکْرٍ فَرَجَحَ بِهِمْ ، ثُمَّ عُمَرُ

1ـ انفال، ۳۳ .

فَرَجَحَ بِهِمْ ، ثُمَّ رُفِعَ الْمِيزانُ. فقال المأمون : هذا محال من قبل أنّه لا يخلو من أن يكون أجسامها أو أعمالهما. فان كانت الاجسام فلا يخفى على ذى روح أنّه محال ، لانّه لا يرجح أجسامهما بأجسام الامّة . وان كانت أفعالهما[1] لم تكن بعد، فكيف ترجح بما ليس ؟ وخبّرونى بما يتفاضل النّاس ؟ فقال بعضهم : بالاعمال الصّالحة. قال: فمن فضل صاحبه على عهد النّبى صلى الله عليه وآله وسلم ، ثم ان المفضول عمل بعد وفاة النّبى صلى الله عليه وآله بأكثر من عمل الفاضل على عهد النّبى صلى الله عليه وآله وسلم أيلحق به ؟ فان قلتم: نعم؛ أوجدتكم فى عصرنا هذا من هو أكثر جهاداً أو حجّاً أو صوماً أوصدقة. قالوا: صدقت، لايلحق فاضل دهرنا فاضل عصر النّبى صلى الله عليه وآله . قال المأمون: فانظروا فيما روى عن أئمّتكم الّذين أخذتم عنهم أديانكم فى فضايل على عليه السلام و قايسوا اليها ما رووا فى فضايل تمام العشرة الّذين شهدوا لهم بالجنّة ، فان كانت جزءاً من أجزاء كثيرة فالقول قولكم ، وان كانوا قد رووا فى فضايل على عليه السلام أكثر فخذوا عن أئمّتكم ما رووا ولا تعتدوا (ولاتعدوا ـم).

دیگری گفت: پیامبر صلی الله علیه وآله فرموده است : «من در یك کفهٔ ترازو نهاده شدم وامتم در کفهٔ دیگر، پس من سنگین‌تر آمدم . سپس ابوبکر جای من نهاده شد، او نیز سنگین تر آمد. سپس عمر جای او نهاده شد، او نیز سنگین‌تر آمد. سپس ترازو را برداشتند». مأمون گفت: این محال است، زیرا از دوصورت خالی نیست، یا اینست که اجسامشان درترازو نهاده شده یا اعمالشان. اگراجسامشان بوده، برهیچ صاحب روحی پوشیده نیست که این امری محال است، زیرا اجسام آنان براجسام همهٔ امت سنگین‌تر نمی آید. واگر افعال واعمالشان بوده، اعمال امت که هنوز در آن وقت وجود پیدا نکرده بود، پس چگونه اعمال آنان برچیزی که هنوز وجود نیافته سنگین‌تر آمده است ؟ حال به من خبردهید که مردم به‌چه چیز بریکدیگر برتری می‌یابند؟ بعضی گفتند: به أعمال شایسته. مأمون گفت: کسی که رفیقش درزمان رسول خدا صلی الله علیه وآله فاضل بود ، سپس شخص مفضول پس

۱ـ درنسخه‌ها «أجسامهم... أفعالهم» بود که مطابق مصدر، اصلاح شد.

از وفات پیامبر صلی‌الله علیه و آله اعمال بسیاری انجام دهد بیش از آنچه آن فاضل درزمان پیامبر صلی‌الله علیه‌و آله انجام داده بود، آیا مفضول به پای فاضل می‌رسد؟ اگر گویید: آری، من درعصر خودمان کسی‌را به شما معرفی می کنم که جهاد وحج وروزه وصدقهٔ او بیش ازآنان باشد. گفتند: راست گفتی، فاضل روزگار ما به‌پای فاضل روزگار پیامبر صلی‌الله‌علیه وآله نمی‌رسد. مأمون گفت: پس درآنچه پیشوایان شما که دین خودرا از آنها دریافت می‌دارید، دربارهٔ علی علیه‌السلام روایت کرده‌اند بنگرید و آنچه را که درفضایل تمام آن ده نفری که گواهی به بهشتی بودن آنان داده‌اند روایت کرده‌اند با آن مقایسه کنید، اگردرکنار فضایل علی‌علیه‌السلام یك جزء از اجزای بی‌شمار آن بود، حق باشماست، واگر دربارهٔ فضایل علی علیه‌السلام بیشتر روایت کرده‌اند، پس روایات پیشوایان خودرا دریافت کنید واز حق تجاوز منمایید (ازآن فراتر نروید).

قال: فأطرق القوم جميعاً. فقال المأمون: مالكم سكتّم؟ قالوا: قد استقصينا. قال المأمون: وأسألكم، خبّرونى أى الاعمال كانت أفضل يوم بعث الله نبيّه صلى الله عليه وآله؟ قالوا: السّبق الى الاسلام، لان الله تعالى يقول: اَلسّابِقُونَ السّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ[1]. قال: فهل علمتم أحداً أسبق من علي عليه السلام الى الاسلام؟ قالوا: انّه سبق حدثاً لم يجر عليه حكم، و أبوبكر أسلم كهلاً قد جرى عليه الحكم؛ و بين هاتين الحالتين فرق.

راوی گوید: همگی سرها به زیر افکندند. مأمون گفت: چرا ساکت مانده‌اید؟ گفتند: هرچه داشتیم بیان کردیم. مأمون گفت: من ازشما می‌پرسم، به من خبر دهید درآن روز که خداوند پیامبر خود صلی‌الله علیه‌و آله را برانگیخت چه عملی ازهمه برتر بود؟ گفتند: پیشی گرفتن به اسلام، زیرا خدای متعال می‌فرماید: «آنان‌که [به‌اسلام] پیشی گرفته‌اند [به‌بهشت] پیشی گیرندگانند». گفت: شما کسی‌را پیشی گیرنده‌تر به‌اسلام ازعلی علیه‌السلام

۱ـ واقعه، ۱۰ و ۱۱.

سراغ دارید؟ گفتند: او در کودکی اسلام آورد و هنوز مکلف نبود، و ابوبکر در پیری اسلام آورد و در حال تکلیف بود؛ و این دو حالت با هم فرق دارند.

فقال المأمون: فخبّرونی عن اسلام علی علیه السلام بالهام من قبل الله عزوجل أم بدعاء النبیّ صلی الله علیه و آله وسلم؟ فان قلتم: بالهام، فقد فضّلتموه علی النبی صلی الله علیه و آله وسلم، لان النبی صلی الله علیه و آله لم یلهم بل أتاه جبرئیل عن الله عزوجل داعیاً ومعرّفاً، وان قلتم: بدعاء النبیّ صلی الله علیه و آله، فهل دعاه من قبل نفسه أو بأمر الله نبیّه؟ فان قلتم: من قبل نفسه، فهذا خلاف ما وصف الله به نبیّه صلی الله علیه و آله وسلم فی قوله: وَما أنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفینَ[1]، وفی قوله: وَمایَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ، اِنْ هُوَ إلاّ وَحْیٌ یُوحىٰ[2]. وان کان من قبل الله عز وجل فقد أمر الله سبحانه نبیّه بدعاء علی علیه السلام من بین صبیان النّاس وایثاره علیهم؛ فدعاه ثقة به و علماً بتأیید الله تعالی ایّاه.

مأمون گفت: مرا از اسلام علی علیه‌السلام خبر دهید که آیا به‌الهام الهی بود یا به دعوت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله؟ اگر گویید: به الهام الهی بود؛ اورا بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برتری داده‌اید، زیرا پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله به‌او الهام نشد بلکه جبرئیل ازسوی خدای بزرگ نزد او آمد و اورا دعوت کرد و آشنا نمود. و اگر گویید: به دعوت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود؛ گوییم: آیا این دعوت خودسرانه بود یا به دستوری بود که خدا به پیامبرش داده بود؟ اگر گویید: خودسرانه بود؛ این خلاف وصفی است که خداوند پیامبر خودرا نموده که [ازقول پیامبرش] فرموده: «من اهل تکلف نیستم»، وفرموده: او (پیامبر) ازروی هوای نفس سخن نمی گوید، سخن او نیست جز وحیی که به او فرستاده می‌شود». و اگر آن دعوت از سوی خدای بزرگ بوده، پس خدای سبحان پیامبر خودرا مأمور ساخته که از میان کودکان مردم علی علیه‌السلام را به‌اسلام دعوت کند واورا بردیگران

۱ـ ص، ۸۶.

۲ـ نجم، ۳ و ۴.

ترجیح دهد، پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اورا از روی اعتمادی که به وی داشت واز روی علمی که به تأیید خداوند نسبت به‌او داشت، او را دعوت فرمود.

يقول الضّعيف المؤلّف لهذه الاوراق: روى أبونعيم الحافظ مرفوعاً الى ابن عباس فی تفسير قوله تعالى: وَالسّابِقُونَ السّابِقُونَ ـ الاية، انّه قال: «أسبق هذه الامّة على بن أبيطالب عليه السلام[1]». و من كان الى الاسلام أسبق كان أولى بنبيّه صلى الله عليه وآله السّابق اليه وأحرى بخصايصه المثنى عليه. و من طريق الخاصّة أخبار كثيرة: إنّ السُّبّاقَ ثَلاثَةٌ: حِزْقيلُ مُؤْمِنُ آلِ فِرْعَوْنَ، وَحَبيبُ النَّجّارُ إلى[2] عيسى، وَعَلِيُّ بْنُ أبى‌طالِبٍ إلى[3] مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله وَهُوَ أفْضَلُهُم[4]».

مؤلف ضعيف این اوراق گوید: حافظ ابونعیم به‌سند مرفوع از ابن عباس روایت کرده که درتفسیر آیهٔ «السابقون السابقون ...» گفته است: «با سابقه‌ترین این امت علی بن ابی‌طالب است». وکسی که دراسلام آوردن از همه پیش است، ازهمه‌کس به پیامبر اسلام صلی الله علیه‌وآله که بدان سبقت گرفته سزاوارتراست، وبه خصایص مورد ستایش او شایسته‌تر.
واز طریق خاصه نیز اخبار فراوانی رسیده است که: «پیشی گیرندگان سه کس‌اند: حزقیل مؤمن آل فرعون، حبیب نجار که به عیسی، و علی بن ابی‌طالب که به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله سبقت گرفته‌اند، وعلی علیه‌السلام ازآندو افضل است».

ثم‌قال المأمون: وخلّة اخرى: خبّرونى عن‌الحكيم أيجوز أن يكلّف خلقه بما لا يطيقون؟ فان قلتم: نعم، كفرتم. وان قلتم: لا، فكيف يجوز أن يأمر نبيّه بدعاء من لم يمكنه قبول ما يؤمر به لصغره وحداثة سنّه وضعفه عن القبول؟!

سپس مأمون گفت: یك خصلت ودلیل دیگر: به من خبر دهید آیا جایزاست که خدای حکیم آفریدگان خودرا به‌بیش از توان آنها تکلیف کند؟ اگر

۱ـ «تأويل الايات» ج ۶۱۹. «مناقب» ابن شهرآشوب، ج ۲، ص ۵.
۲و۳ـ درنسخه‌ها «آل» بودکه مطابق مصادر دیگر اصلاح شد.
۴ـ «تأويل الايات» ص ۶۱۹، سورة واقعه. ودرآن «بخصائص» است.

گویید: آری؛ کافر شده‌اید. واگر گویید: نه، پس چگونه جایز است که پیامبر خود صلی‌الله‌علیه‌آله را مأمور سازد که به دعوت کسی پردازد که هنوز اورا به‌خاطر کودکی ونوسالی وناتوانی ازقبول کردن، امکان قبول تکالیف ومأموریت نیست؟

وخلّة اخری: هل رأیتم النّبی صلی الله علیه وآله دعا أحداً من صبیان أهله و غیرهم فیکون اسوة علی علیه السلام؟ فان زعمتم أنّه لم یدع غیره فهذا فضل لعلی علیه السلام علی جمیع صبیان النّاس.

وخصلت ودلیل دیگر اینکه: آیا دیده‌اید که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یکی دیگر از کودکان خاندانش یاغیره را دعوت کند تااسوه ومقتدای علی علیه‌السلام باشد؟ واگر پندارید که غیر علی علیه‌السلام را دعوت ننموده همین دلیل برتری علی علیه‌السلام برسایر کودکان مردم است.

ثم قال: أی الاعمال أفضل بعد السّبق الی الایمان؟ قالوا: الجهاد فی سبیل الله.

قال: فهل تجدون لاحد من الاثر[1] فی الجهاد ما لعلی علیه السلام فی جمیع مواقف النّبی صلی الله علیه وآله؟ هذه بدر، قتل من المشرکین فیها نیّف وستّون رجلاً، قتل علی علیه السلام منهم نیّفاً وعشرین، وأربعون لسایر النّاس.

سپس گفت: کدام عمل پس از سبقت به اسلام افضل است؟ گفتند: جهاد درراه خدا. گفت: آیا برای هیچکس اثری از جهاد به‌آن اندازه‌که برای علی علیه‌السلام درتمام جبهه‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دیده‌اید، می‌یابید؟ این جنگ بدر است که شصت و اندی از مشرکان درآن کشته شدند که بیست و اندی ازآنان را علی علیه‌السلام به قتل رساند وچهل نفر دیگر بدست دیگران کشته شدند.

فقال قائل منهم: [کان] أبوبکر مع النّبی صلی الله علیه وآله فی عریشته یدبّرها. فقال المأمون: لقد جئت بها عجیبة! أکان یدبّر دون النّبی علیه السلام أو معه فیشرکه أو لحاجة النّبی صلی الله علیه وآله الی رأی أبی‌بکر؟ أی الثّلاث أحبّ الیك؟ فقال: أعوذ بالله من أن أزعم أنّه

۱ـ درمصدر وبحار: «من العشرة» یعنی برای یکی از افراد عشرة مبشره ...

يدبّر دون النّبی صلی الله علیه و آله أو يشركه أو بافتقار من النّبی صلی الله علیه و آله [اليه]. قال: فما الفضيلة فی العريشة؟ فان كانت فضيلة أبی بكر بتخلّفه من الحرب فيجب أن يكون كل متخلّف فاضلاً أفضل من المجاهدين، والله عزوجل يقول: لا يَسْتَوِی الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنينَ غَيْرُ أُولِی الضَّرَرِ وَالْمُجاهِدُونَ فی سَبيلِ اللهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللهُ الْمُجاهِدينَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَی الْقاعِدينَ دَرَجَةً وَ كُلاً وَعَدَ اللهُ الْحُسْنی وَ فَضَّلَ اللهُ الْمُجاهِدينَ عَلَی الْقاعِدينَ أَجْراً عَظيماً[1].

یکی دیگر گفت: در آن جنگ، ابوبکر درمرکزی که برای فرماندهی رسول خدا صلی الله علیه و آله درست کرده بودند با آن حضرت بود و امور جنگ را اداره می کرد. مأمون گفت: چه مطلب شگفتی آوردی! آیا به تنهایی بدون پیامبر صلی الله علیه و آله اداره می کرد، یا با آن حضرت شرکت داشت، یا پیامبر نیاز به رأی ابی بکر داشت؟ کدامیك ازاین سه نزد تو محبوبتر است؟ گفت: به خدا پناه می برم از اینکه پندارم او به تنهایی بدون پیامبر صلی الله علیه و آله اداره می کرد، یا با آنحضرت شرکت داشت، یا پیامبر صلی الله علیه و آله به او نیاز داشت. مأمون گفت: پس چه فضیلتی برای او در بودن در آن مرکز وجود دارد؟ واگرفضیلت ابی بکر دراینست که ازجنگ تخلف ورزیده است، لازم است که هرکس ازجنگ تخلف ورزد از همهٔ مجاهدان افضل باشد، وحال آنکه خدای بزرگ می فرماید: «مؤمنان غیر معذوری که از جنگ باز ایستادند بامجاهدانی که درراه خدا با مال و جانشان مجاهده می کنند برابرنیستند، خداوند کسانی را که بامال وجانشان مجاهده می کنند برآنانکه از جنگ باز ایستادند درجه‌ای برتری بخشیده است، وهمه را خداوند وعدهٔ نیکی داده، وخداوند مجاهدان را برقاعدان به پاداش بزرگی برتری بخشیده است».

قال اسحاق بن حمّاد بن زيد: ثم قال لی: اقرأ: هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حينٌ مِنَ

1ـ نساء، ۹۵.

الدَّهْرِ، فقرأت حتّى بلغت: وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلىٰ حُبِّهِ مِسْكيناً وَ يَتيماً وَ أَسيراً الى قوله: وَ كانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً[1]. قال:فيمن نزلت هذه الايات؟ فقلت:في على عليه السلام. قال: فهل بلغك أن علياً عليه السلام حين أطعم المسكين واليتيم والاسير قال: إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللهِ، على ما وصف الله في كتابه؟ فقلت: لا، فقال: ان الله عزوجل عرف سريرة على عليه السلام ونيّته فأظهر ذلك في كتابه تعريفاً لخلقه أمره.

اسحاق بن حماد بن زيد گويد: سپس به من گفت: اين آيه‌را بخوان: «آيا برانسان زمانى ازروزگار گذشت كه...» من آيات‌را خواندم تا به اين آيه رسيدم كه: «وطعام را با آنكه خود بدان ميل دارند به مسكين ويتيم واسير مى‌خورانند... وكوشش شما قابل سپاس است». گفت: اين آيات دربارۀ كه نازل شده؟ گفتم: دربارۀ على عليه‌السلام. گفت: آيا به‌تو رسيده كه على عليه‌السلام هنگامى كه به مسكين ويتيم واسير طعام داد گفته باشد: «ماشمارا به‌خاطر خدا طعام مى‌دهيم» چنانكه خداوند دركتاب خود وصف نموده؟ گفتم: نه. گفت: خداى بزرگ از باطن ونيت على عليه‌السلام خبر داشت، وآنرا براى معرفى امراو به خلق خود آشكارساخت.

فهل علمت أن الله عزو جل وصف فى شىء ممّا وصف فى الجنّة ما فى هذه السورة [قوارير] قَوارِيرَ مِنْ فِضَّةٍ[2]؟ قلت: لا، قال: فهذه فضيلة اخرى. فكيف تكون القوارير من فضّة؟ قلت: لا أدرى. قال: يريد كأنّها من صفائها من فضّة يرى داخلها كمايرى خارجها. وهذامثل قوله صلى الله عليه وآله: «يا أنجشة رويداً سوقك بالقوارير»[3] وعنى به النساء كأنّهن القوارير [على] رقّة؛ وقوله: «ركبت فرس أبى طلحة فوجدته بحراً» أى كأنّه بحر من كثرة جَرْيه وعَدْوه؛ وكقوله عزوجل: وَ يَأْتيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ وَما هُوَ بِمَيِّتٍ[4]، [أى كأنّه مايأتيه الموت] ولو أتاه من مكان واحد لمات.

۱و۲ــ دهر، ۱ـ۲۲.

۳ــ درنسخه‌ها «يا اسحاق رويدة أشوقك بالقوارير» بودكه البته تصحيف است. درتوضيح مطلب به‌پاورقى بحار ج ۴۹، ص ۱۹۷ مراجعه شود.

۴ــ ابراهيم، ۱۷.

و آیا دانستی که خدای بزرگ از جمله چیزهایی را که در وصف اشیاء بهشتی دراین سوره، فرموده، مثل قواریر باشد، که فرموده: «ظروف بلورین که از نقره است»؟ گفتم: نه. گفت: این فضیلت دیگری است. چطور بلور می‌تواند از نقره باشد؟ گفتم: نمی‌دانم. گفت: منظوراینست که آن ظروف ازشدت روشنی ولطافت گویا از نقره است آنگونه که درونش مانند برونش دیده می‌شود. واین مثل قول پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله است که: «ای انجشه، آهسته‌ترکه بار شیشه‌را می‌رانی»؛ که مراد زنانی هستندکه ازلطافت چون شیشه‌اند. ومثل اینست که: «اسب ابی‌طلحه‌را سوار شدم وآنرادریایی یافتم»، یعنی ازکثرت حرکت ودویدن مثل دریای مواج است، ومثل این آیه است که: «ومرگ از هرسو به‌سوی او آید ولی نخواهد مرد»، [یعنی گویا مرگ به‌او نمی‌رسد] که اگر ازیك سو می‌آمد، مرگش حتمی بود.

ثم قال: یا اسحاق، ألست ممّن یشهد أن العشرة فی الجنّة؟ فقلت: بلی. قال: [أرأیت لوأن رجلاً قال: ما أدری أصحیح هذا الحدیث أم لا؟ أکان عندك کافراً؟ قلت: لا. قال] أفرأیت لو أن رجلاً قال: ما أدری أهذه السّورة قرآن أم لا؟ أکان عندك کافراً؟ قلت: بلی. قال: أری فضل الرجل یتأکّد.

سپس گفت: ای اسحاق، آیا تو ازآن دسته نیستی که گویند: آن ده نفر در بهشت‌اند. گفتم: چرا، گفت: بگو بدانم اگر مردی بگوید: من نمی‌دانم که این‌حدیث صحیح است یا نه؟ آیا به‌نظر توکافر است؟ گفتم: نه. گفت: بگو بدانم اگر مردی بگوید: من نمی‌دانم که این سوره جزء قرآن است یانه؟ آیا او به‌نظر تو کافر است؟ گفتم: آری، گفت: می‌بینم که فضیلت آن‌مرد تأکیدمی‌شود (زیرافضل او درقرآن است که قابل‌انکارنیست).

خبّرنی یا اسحاق عن حدیث الطّایر المَشویّ، أصحیح عندك؟ قلت: بلی. قال: بان والله عنادك یا اسحاق، لایخلو هذا من أن یکون کما دعا النّبی صلی‌الله علیه‌وآله، أو یکون مردوداً، أوعرف الفاضل من خلقه و کان المفضول أحب الیه، أوتزعم أن الله عز وجل لم یعرف الفاضل من المفضول. فأی الثّلاث أحب الیك أن تقول به؟

ای اسحاق، مرا ازحدیث پرندهٔ بریان خبر ده که آیا به‌نظر تو صحیح است؟ گفتم: آری. گفت: ای‌اسحاق، به‌خداسوگند عناد ودشمنی تو آشکار شد، زیرا ازچند وجه خالی نیست، یااینست که همانطورکه پیامبرصلی‌الله‌علیه وآله‌دعاکرده بود شد، یادعا مردودشد؛ یااینکه مرد بافضیلت‌را درمیان خلق می‌شناخت ودرعین حال مفضول نزد او محبوب‌تر بود؛ یاپنداری که خدای بزرگ فاضل را از مفضول باز نمی‌شناخت. کدامیک از این سه قول نزد تو محبوبتر است؟

قال اسحاق: فأطرقت ساعة ثم قلت: یا أمیرالمؤمنین ان الله عزوجل یقول فی أبی‌بکر: ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا [۱]، فنسبه الله عزوجل الی صحبة نبیّه ﷺ.

اسحاق گوید: لختی سر بزیرافکندم، سپس گفتم: ای امیرمؤمنان، خدای بزرگ دربارهٔ ابی‌بکر می‌فرماید: او (پیامبر) یکی ازدو تن بود آنگاه‌که هردو درغاربودند، آنگاه‌که به‌همراهش گفت: غم مدار که خدا باماست». دراین‌آیه ابوبکررا به صحبت وهمراهی پیامبرش صلی‌الله علیه‌وآله منسوب ساخته است.

فقال المأمون: سبحان الله! ما أقلّ علمکم باللّغة والکتاب! فأیّ فضیلة فی هذا؟ أما سمعت‌الله عز وجل یقول: قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا [۲]؟ فقد جعله له صاحباً. وقال الهذلی:

ولقد غدوت وصاحبی وحشیّة   تحت الرداء بصیرة بالمشرق

وقال الازدی:

ولقد دعوت الوحش فیه وصاحبی   محض القوایم من هجان الهیکل

فصیّر فرسه صاحبه.

۱ــ توبه، ۴۰.

۲ــ کهف، ۳۷.

مأمون گفت: چقدر علم شما به‌لغت وکتاب [خدا] اندك است! چه فضیلتی دراین همراهی نهفته است؟ نشنیده‌ای که‌خدای بزرگ فرموده: «... همراهش درحالیکه بااو گفتگو داشت به‌او گفت: آیا به‌خدایی که تورا از خاك سپس از نطفه آفریده، سپس به‌صورت مردی راست اندام درآورده، کافر شدی؟»، که آن کافررا صاحب وهمراه آن مؤمن قرارداده است؟ هذلی گوید: «همانا صبح کردم درحالی که‌صاحب وهمراه من وحشی‌ای‌است درزیرعباکه مشرق رامی بیند». وازدی گوید: «وهمانا وحشیان‌را فرا خواندم درحالی که صاحب وهمراه من پاهای یك‌رنگ وهیکل سفید وزیبا دارد» که دراین بیت اسب خودرا صاحب وهمراه خود قرار داده‌است.

وأمّا قوله: إنَّ اللهَ مَعَنا ، فانّه تعالی مع البرّ والفاجر، أما سمعت قوله عز وجل: ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ إِلاَّ هُوَ رابِعُهُمْ وَلا خَمْسَةٍ إِلاَّ هُوَ سادِسُهُمْ وَلا أَدْنى مِنْ ذلِكَ وَلا أَكْثَرَ إِلاَّ هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَما كانُوا [1]. وأمّا قوله: لا تَحْزَنْ، فخبّرني عن حزن أبي‌بكر أكان طاعة أم معصية؟ فان زعمت أنّه كان طاعة فقد جعلت النّبي صلى‌الله‌عليه‌وآله ينهى عن الطّاعة، وهذا خلاف صفة الحكيم. وان زعمت أنّه معصية فأيّ فضيلة للعاصي؟

اما اینکه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌او فرمود: «خدا باماست» فضیلتی برای او نیست، چه خدای متعال با هرنیکوکار وبد کرداری هست. نشنیده‌ای که خدای بزرگ فرموده: «سه‌نفر باهم نجوا نکنند جز آنکه خدا چهارمی ایشانست، ونه پنج نفر جزآنکه او ششمی آنان است، ونه کمتر ونه بیشتر جزآنکه خدابا آنهاست هرجا که باشند»؟ واما اینکه به‌اوفرمود: «غم مدار»، به من خبر ده ازغم ابی‌بکر که آیا طاعت بود یامعصیت؟ اگر پنداری که طاعت بود، پس پیامبررا نهی کنندهٔ ازطاعت قرار داده‌ای، واین خلاف چیزی است که ازشخص حکیم انتظار می‌رود، و اگر پنداری که معصیت بود، پس چه فضیلتی برای گناهکار هست؟

وخبّرني عن قوله عزوجل: فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ [2]؟ علی من؟ قال اسحاق:

۱ــ مجادله، ۷.
۲ــ توبه، ۴۰.

قلت: علی أبی بکر؛ لان النّبی صلی الله علیه وآله کان مستغنیاً عن السّکینة. قال: فخبّرنی عن قوله عزوجل: ﴿وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ. ثُمَّ أَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾[1]، أتدری من المؤمنون الّذین أراد الله تعالی فی هذا الموضع؟ قال: قلت: لا، فقال: ان النّاس انهزموا یوم حنین فلم یبق مع النّبی صلی الله علیه وآله الّا سبعة من بنی هاشم: علی علیه السلام یضرب بسیفه، و العبّاس أخذ بلجام بغلته، و الخمسة محدقون بالنّبی صلی الله علیه وآله خوفاً من أن یناله سلاح الکفّار، حتّی أعطی الله تبارک و تعالی رسوله الظّفر. عنی بالمؤمنین فی هذا الموضع علیّاً علیه السلام و من حضر من بنی هاشم. فمن کان أفضل؟ أمن کان مع النّبی صلی الله علیه وآله ونزلت السکینة علی النّبی صلی الله علیه وآله [وعلیه] أو من کان فی الغار مع النّبی صلی الله علیه وآله ولم یر أهلاً لنزولها علیه؟

وخبر ده مرا از قول خدای بزرگ که: «پس خداوند آرامش خود را براو فرو فرستاد»، که نزول سکینه برکه بود؟ اسحاق گفت: گفتم: برابوبکر، زیرا پیامبر صلی الله علیه وآله از سکینه وآرامش بی‌نیاز بود. مأمون گفت: خبر ده مرا از قول خدای بزرگ که: «... ودر روز جنگ حنین آنگاه که کثرت جمعیتتان، شما را خودبین ساخت، پس انبوهیتان، شمارا ازچیزی بی‌نیاز نکرد، وزمین باهمهٔ فراخی برشما تنگ آمد، سپس به‌عقب گریختید. سپس خداوند آرامش خودرا بررسولش وبرمؤمنین فرو فرستاد»، آیا می‌دانی مؤمنانی که دراین آیه منظور خداست کیانند؟ گفتم: نه. گفت: درجنگ حنین همهٔ مردم گریختند و با پیامبر صلی الله علیه وآله جزهفت تن ازبنی‌هاشم کسی باقی‌نماند: علی علیه‌السلام شمشیر می‌زد، عباس افسار مرکب حضرت را بدست داشت، وپنج تن دیگر اطراف پیامبر حلقه زده بودند ازبیم آنکه سلاح کفار به‌آن حضرت اصابت کند، تا آنکه خدای متعال رسول خودرا پیروزی بخشید. مراد ازمؤمنین دراین موقعیت علی علیه‌السلام وآن چندتن

۱ــ توبه، ۲۵ و ۲۶.

از بنی هاشم اند. آیا کدامیك افضل اند؟ آن کس که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بود و آرامش بر پیامبر صلی الله علیه و آله [و براو] فرود آمد، یا آن کس که در غار با پیامبر صلی الله علیه و آله بود و اهل آن دیده نشد که آرامش براوفرود آید؟!

یا اسحاق، أیّهما أفضل، من کان مع النّبی صلّی الله علیه وآله فی الغار أم من نام علی فراشه وحیداً ووقاه بنفسه حتّی تمّ للنّبی صلّی الله علیه وآله ماعزم علیه من الهجرة؟ ان الله تبارك وتعالی أمر نبیّه صلّی الله علیه وآله أن یأمر علیّاً علیه السلام بالنوم علی فراشه ووقایته بنفسه، فأمره بذلك، فقال علی علیه السلام: أتسلم یانبی الله ؟ قال: نعم. قال: سمعاً وطاعة. ثم أتی مضجعه وتسجّی بثوبه وأحدق المشرکون به، لایشکّون فی أنّه النّبی صلّی الله علیه وآله وقد أجمعوا علی أن یضربه من کل بطن من قریش رجل ضربة لئلا یطلب الهاشمیّون بدمه، وعلی علیه السلام یسمع ما قرأ القوم فیه من التدبیر فی تلف نفسه، فلم یدعه ذلك الی الجزع کما جزع أبوبکر فی الغار وهومع النّبی صلّی الله علیه وآله، وعلیّ وحده، فلم یزل صابراً محتسباً ، فبعث الله تعالی ملائکة تمنعه من مشرکی قریش. فلما أصبح ونظر القوم الیه فقالوا: أین محمّد؟ قال: وما علمی به؟ قالوا ؟ فأنت غررتنا . ثم لحق بالنّبی صلّی الله علیه وآله .فلم یزل علی علیه السلام أفضل،ما بدامنه (الاّ ما) یزید خیراً حتّی قبضه الله تعالی الیه وهو محمود مغفور له.

ای اسحاق ! آیا کدامیك افضل اند ؟ آن کس که با پیامبر صلی الله علیه و آله درغار بود ، یا آن کس که تنها دربستر آن حضرت خوابید وباجان خود از او حمایت نمود تاتصمیم پیامبر صلی الله علیه و آله مبنی برهجرت عملی شد؟ خدای متعال پیامبرخود صلی الله علیه و آله را دستورداد که علی علیه السلام را مأمور سازد تا دربستر او بخوابد وبا جان خود ازاو حمایت کند ، پیامبر اورا مأمور ساخت ، علی علیه السلام عرض کرد: ای پیامبر خدا ، آیا شما سالم می‌مانید ؟ فرمود: آری. گفت: به‌چشم، اطاعت می کنم. سپس دربستر آن حضرت آرمید و لباس او را به روی خود کشید . مشرکان اطراف او حلقه زدند وشك نداشتند که او پیامبر صلی الله علیه و آله است. آنان با هم اتفاق کرده بودند که از هرطایفه‌ای از قریش یك نفر ضربه‌ای به آن

حضرت بزند تا بنی‌هاشم نتوانند خونخواهی او کنند. و علی علیه‌السلام گفتگوهای مشرکین‌را درزمینهٔ چاره‌اندیشی دربارهٔ کشتن او می‌شنید، ولی اورا به‌جزع وبیتابی نیفکند آنگونه که ابوبکر درغار بااینکه درکنار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود بیتابی می کرد، وعلی علیه‌السلام تنها بود وپیوسته شکیبا بود واین عمل خودرا به حساب خدا می گذارد. تا اینکه خداوند فرشتگانی را برانگیخت تا اورا ازمشرکان قریش محفوظ بدارند. چون صبح شد وچشم آن قوم به او افتاد، گفتند: محمد کجاست؟ فرمود: من چه می‌دانم؟ گفتند: تو مارا فریب دادی. پس از آن به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌و آله ملحق شد. پس علی علیه‌السلام همیشه افضل است، هیچگاه چیزی ازاو به‌ظهور نپیوست جز آنکه به خوبی او می‌افزود، تا اینکه خداوند اورا به سوی خود برد درحالی که او مورد پسند وآمرزیده بود.

يا اسحاق أما تروى حديث الولاية؟ فقلت: نعم. قال: اروه، فرويته، فقال: أما ترى أنّه أوجب لعلى عليه‌السلام مالم يوجب لهما؟ قلت: ان النّاس يقولون: ان هذا بسبب زيدبن حارثة. قال: وأين قال النّبى صلى‌الله‌عليه‌وآله هذا؟ قلت: بعد منصرفه من حجّة الوداع. قال: فمتى قتل زيدبن الحارثة: قلت: بمؤتة. قال: أفليس كان قد قتل زيد قبل غدير خمّ؟ قلت: بلى. قال: فخبّرنى لوأريت ابناً لك أتت عليه خمسة عشرسنة يقول: مولاى مولا ابن عمّى؛ أكنت تكره ذلك؟ فقلت: بلى. قال: أفتنزّه ابنك عمّا لاتنزّه النّبى صلى‌الله‌عليه‌وآله؟! ويحكم أجعلتم فقهاءكم أربابكم؟ ان الله عزوجل يقول: اِتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَرُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللهِ[1]. والله ما صاموا لهم ولا صلّوا ولكنّهم أمروا لهم فأطاعوا[2].

ای اسحاق، آیا تو حدیث ولایت‌را روایت نمی کنی؟ گفتم: چرا. گفت: باز گو. من باز گفتم. گفت: نمی‌بینی که خداوند چیزی‌را برای علی علیه-

---

۱- توبه، ۳۱.

۲- این تعبیر درتفسیر آیهٔ فوق از امام صادق علیه‌السلام منقول است.

السلام واجب گردانیده که برای آندو واجب ننموده است؟ گفتم: مردم می گویند: این حدیث به‌خاطر زیدبن حارثه بوده است۱. گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این‌حدیث‌را کجا بیان کرد؟ گفتم: پس از بازگشت از حجةالوداع. گفت: زیدبن حارثه کی کشته شد؟ گفتم: درجنگ موته. گفت: مگر زید پیش ازواقعهٔ غدیرخم کشته نشد؟ گفتم: چرا. گفت: به‌من خبرده، اگرفرزند پانزده‌سالهٔ توبگوید: مولای من‌مولای پسرعموی‌من است،

۱- توضیح مطلب آنکه: یکی ازانواع روابطی که افراد جامعهٔ اسلامی بایکدیگر دارند «ولاء» است. ولاء دراصل لغت به‌معنی قرب ونزدیکی است که وجوه مختلف می‌تواند داشته باشد، از قبیل‌ولاء محبت، ولاء امامت، ولاء زعامت و... ازجملهٔ ولاءها «ولاء عتق» است یعنی اگرمولایی بندهٔ خودرا آزاد ساخت، نسبت به او نوعی ولاء و رابطه پیدا می کند که درصورتی که بنده خویشان نسبی وسببی مثل زوج یازوجه نداشته باشد، مولای معتِق (آزادکننده) ازاو ارث می‌برد. آزادکننده‌را «مولای معتِق» به‌کسر تاء، وآزادشده‌را «مولای معتَق» به‌فتح تاء گویند. زیدبن حارثه چون توسط رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آزاد شده بود «مولای معتَق» ورسول خدا «مولای معتِق» او بودند. ولاء عتق ازجمله چیزهایی است که مانند مال قابل ارث است، یعنی وابستگان مولای آزادکننده‌مولای آزادشده رادارث‌می‌برند. ولای عتق‌درصورت‌نبودن طبقات مقدم، به‌پسرعمو منتقل می‌شود، ازاینرو ولاء عتقی که رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله نسبت به زید داشتند به امیرالمؤمنین علیه‌السلام منتقل می‌شد، بنابراین آن حضرت ولاء عتق نسبت به زید داشتند.

اهل سنت گویند: مراد ازکلمهٔ «مولا» که درحدیث غدیرآمده ولاء عتق است، و علت این بیان رسول خدا اینست‌که: روزی میان علی علیه‌السلام وزید نزاعی رخ داد، وزید سخن تندی گفت. حضرت به‌او فرمود: آیا با مولای خود چنین سخن می گویی؟ زید گفت: تو مولای من نیستی، رسول خدا مولای من است. این سخن به سمع رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید، حضرت فرمود: «هرکس من مولای اویم این علی مولای اوست» یعنی ای زید، ولاء عتقی که من نسبت به تو دارم به‌علی علیه‌السلام منتقل شده ←

آیا تو این سخن‌را ناخوشایند می‌داری؟ گفتم: آری. گفت: آیا فرزند خود رامنزه می‌داری ازچیزی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را از آن منزه نمی‌داری؟! وای برشما! آیا دانشمندان خودتان را اربابان خود قرار داده‌اید! خدای بزرگ می‌فرماید: «قوم یهود دانشمندان وراهبان خودرا به‌جای خدا اربابان خود قرار داده‌اند»، به‌خدا سوگند برای آنان روزه نگرفتند ونمازنگزاردند، ولی به‌آنان فرمان دادند وآنان‌فرمانشان‌را اطاعت‌نمودند.

ثم قال: أتروی قول النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله لعلی علیه‌السلام: أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسٰی؟ قلت: نعم. قال: أما تعلم أن هارون أخو موسی لابیه وامّه؟ قلت: بلی. قال: فعلیّ کذلك؟ قلت: لا. قال: فهارون نبی ولیس علیٌّ کذلك، فما المنزلة الثالثة الّا الخلافة. وهذا کما قال المنافقون: انّه استخلفه استثقالاً له فأراد أن یطیّب نفسه، و هذا کما حکی‌الله عزوجل عن‌موسی حیث‌یقول لهارون: اخْلُفْنِی فِی قَوْمِی وَ أَصْلِحْ وَلاتَتَّبِعْ سَبِیلَ الْمُفْسِدِینَ[1].

←

واو مولای توست، وتونیز مولای آزاده شدهٔ اوهستی چنانکه مولای من می‌باشی.

شیعهٔ امامیه در رد این شبهه پاسخ‌های متعددی دارند که مرحوم شیخ طوسی در کتاب«تلخیص الشافی»ج۲، ص۲۰۱-۲۰۲ آورده است، ومأمون دراینجا به‌ذکر دوپاسخ اکتفانموده: ۱- اینکه زید درجنگ موته درسال‌هشتم‌هجری شهیدشد وپیامبرصلی‌الله‌علیه وآله این سخن‌را درسال دهم هجری بیان فرمود، لذا نمی‌تواند پاسخ زید بوده باشد. ۲- مسألهٔ انتقال ولاء عتق به‌پسرعمو مسأله‌ای نبوده که زید ازآن بی‌خبر بوده باشد، اگرهم بی‌خبر بوده پاسخ او درجمع کثیری ازمردم درآن شرایط سخت لازم نبوده، واین درست مثل اینست‌که یك نفر درمیان مردم جارزند که ای مردم بدانید مولای آزاد شدهٔ من مولای پسرعموی من است، این مطلب را بپذیرید. که البته چنین کاری بنا به اقرار مخالف از یك جوان نورس قابل قبول نیست چه رسد به رسول خدا صلی‌الله علیه وآله! پس مراد ازمولا درحدیث غدیر ولاء عتق نیست بلکه‌ولاء امامت‌وزعامت‌است.

۱- اعراف، ۱۴۲.

سپس گفت: آیا این گفتار پیامبر صلی‌الله‌علیه و آله به علی علیه‌السلام را روایت می کنی که: «نسبت تو بامن مانند نسبت هارون باموسی است...»؟

گفتم: آری. گفت: می‌دانی که هارون برادر پدر ومادری موسی بود؟

گفتم: آری. گفت: علی علیه‌السلام هم چنین نسبتی با رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله داشت؟ گفتم: نه. گفت: هارون پیامبر بود وعلی علیه‌السلام نبود، پس [جزمنزلت برادری نسبی وپیامبری] منزلهٔ سوم غیرخلافت نمی‌تواند باشد. واین جمله‌را ازآنرو فرمود که منافقان گفتند: «چون پیامبر همراهی اورا خوش ندانست وی‌را درجای خود گذاشت» وآنحضرت خواست اورا شادمان سازد؛ واین سخن مانند همان سخنی‌است که خدای بزرگ ازموسی حکایت کرده که به هارون گفت: «درمیان قوم من جانشینم باش، وعمل‌صالح کن وازراه مفسدان پیروی منما».

فقلت: ان موسى خلّف هارون فی‌قومه و هو حیّ ثم مضى الى میقات الله عزوجل، وان النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله خلّف علیاً علیه‌السلام حین خرج الى غزاته. فقال: أخبرنی عن موسى حین خلّف هارون کان معه حیث مضى الى‌میقات ربّه أحد من أصحابه؟ فقلت: نعم.[1] قال: أولیس قد استخلفه على جمیعهم؟ قلت: بلى. قال: کذلك علیّ علیه‌السلام خلّفه النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله حین خرج فی غزاته فی‌الضّعفاء والنّساء والصّبیان اذ[2] کان أکثر قومه معه و[ان]کان قدجعله خلیفة على جمیعهم؛ والدلیل على أنّه جعله خلیفة علیهم فی‌حیاته اذا غاب وبعد موته‌قوله: عَلِیٌّ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسى إلاّ أنّهُ لا نَبِیَّ بَعْدی. وهو وزیر النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله أیضاً بهذا القول، لان موسى قد دعا الله عزوجل فقال فیما دعا الله: وَ اجْعَلْ لی وزیراً مِنْ أهْلی، هارُونَ أخی، اُشْدُدْ بِهِ أزْری، وَ أشْرِکْهُ فی‌أمْری[3]. فاذا کان علی علیه‌السلام منه بمنزلة هارون من موسى فهو وزیره کما کان هارون وزیر موسى وخلیفته.

گفتم: موسی درزمان حیاتش هارون‌را درمیان‌قوم خود جانشین‌ساخت سپس

۱ـ لا ـ ظ. ۲ـ درنسخه‌ها: وان. ۳ـ طه، ۲۹ ـ ۳۲.

به میقات خداوند رفت، ولی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله علی را جانشین ساخت آنگاه که می‌خواست برای جنگی بیرون شود[۱]. گفت: به من خبرده که آیا هنگامی که موسی هارون را جانشین خود ساخت سپس به میقات خداوند رفت کسی از اصحابش هم با او بود؟ گفتم: آری. گفت: آیا اورا درمیان همهٔ آنان جانشین نساخت؟ گفتم: چرا. گفت: علی علیه‌السلام نیز همینطور بود، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هنگامی که خواست از برای جنگی بیرون شود اورا درمیان ضعفا وزنان و کودکان جانشین خود ساخت، زیرا بیشترقومش با او همراه بودند وبااینحال اورا برهمهٔ آنان جانشین قرار داد. دلیل اینکه اورا درزمان حیات خود به هنگام غیاب ونیز پس از مرگش برهمه جانشین قرار داد گفتار آن حضرت است که: «علی نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی است، جزاینکه پس ازمن پیامبری نخواهد بود»[۲]. وبه دلیل همین فرمایش حضرت که علی علیه‌السلام نسبتش با آن حضرت مثل نسبت هارون با موسی است، پس وزیر آن حضرت نیز می‌باشد، چه موسی علیه‌السلام به پیشگاه خداوند دعا کرد واز جمله عرضه داشت: «وبرای من وزیری از خاندانم قرار ده که او هارون برادرم است، پشتم را بدو محکم ساز واو را درکارم شریک گردان»، پس هرگاه علی علیه‌السلام به‌منزلهٔ هارون‌نسبت به‌موسی باشد پس‌وزیر وخلیفهٔ آن‌حضرت خواهد بود چنانکه هارون وزیر و خلیفهٔ موسی بود.

ثم أقبل علی أصحاب النّظر والکلام فقال: أسألکم أو تسألونی؟ فقالوا: بل نسألك. فقال: قولوا. فقال قائل منهم: ألیست امامة علی علیه‌السلام من قبل الله تعالی نقل ذلك عن الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله من نقل الفرض مثل الظهر أربع رکعات، وفی مائتی درهم خمسة دراهم، والحج الی مکّة؟ فقال: بلی. قال: فمابالهم لم یختلفوا فی‌جمیع الفروض واختلفوا فی خلافة علی علیه‌السلام وحدها؟ قال المأمون: ان جمیع الفرض لا یقع فیه من التّنافس والرغبة مایقع فی الخلافة.

سپس رو به اصحاب نظر وکلام نمود وگفت: من ازشما بپرسم یاشما از من می‌پرسید؟ گفتند: ما ازتو می‌پرسیم. گفت: بگویید. یکی ازآنان گفت:

۱ـ حاصل اشکال اینکه: هارون در میان همهٔ طبقات مردم جانشین بود و علی علیه‌السلام درمیان مشتی ضعفا از زن وکودك.

۲ـ یعنی همانطورکه هارون به‌اقرار خود شما برهمه خلیفه بود علی علیه‌السلام هم که منزلت هارون را داشته چنین بوده است.

مگر نه اینست که امامت علی علیه‌السلام ازسوی خدای متعال است و آنرا کسانی ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده‌اند که سایر واجبات دینی مثل اینکه نماز ظهر چهار رکعت است، ودر هر دویست درهم پنج درهم زکات است، وحج به‌مکه را ازآن حضرت نقل کرده‌اند؟ مأمون گفت: چرا. گفت: پس چرا درهیچ یك ازواجبات اختلاف نکردند وتنها درخلافت علی علیه‌السلام اختلاف ورزیدند؟ مأمون گفت: زیرا درهیچیك ازفرائض مانند خلافت میل ورغبت ورقابت صورت نمی گیرد.

فقال آخر: ما أنكرت أن يكون النّبي صلّى الله عليه وآله أمرهم باختيار رجل يقوم مقامه رأفة بهم ورقّة عليهم أن يستخلف هوبنفسه فيغيّر خليفته فينزل العذاب؟قال: أنكرت ذلك من قبل أن‌الله تعالى أرأف بخلقه من النّبي صلّى الله عليه وآله وقد بعث نبيّه اليهم و هو يعلم أن فيهم عاص ومطيع [1] فلم يمنعه ذلك من ارساله. وعلّة اخرى: لو أمرهم باختيار رجل كان لايخلو من أن يكون أمراً لكل أو أمراً لبعض. فان كان أمراً لكل، من كان المختار؟ و ان كان أمراً لبعض فلابد على هذا البعض علامة، فان قلت: الفقهاء، فلابد من تحديد الفقيه وسمته.

دیگری گفت: چه انکاری داری که پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله ازروی مهر و دلسوزی آنان را امر به‌انتخاب مردی برای خلافت و جانشینی خود فرموده باشد که مبادا خودش برای آنان خلیفه تعیین کند وآنان خلافت او را نپذیرند وتغییر دهند ودرنتیجه عذاب نازل شود؟ گفت: از اینرو منکر آنم که خدای متعال ازپیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به خلق خود مهربانتر است و با اینحال پیامبر خودرا درمیان آنان برانگیخت با آنکه می‌دانست درمیان آنان نافرمان وفرمانبر وجود دارد، ولی این مطلب اورااز ارسال او باز نداشت. علت دیگر اینکه: اگرآنان‌را به‌انتخاب مردی امر فرموده بود، از دوحال بیرون نیست: یا این فرمان به‌همه بود یا به‌بعضی. اگرفرمان به‌همه بود، پس شخص برگزیده که بود؟ واگر فرمان به‌بعضی بود، ناگزیر باید نشانه‌هایی داشته باشند. اگر گویی: آنها فقهایند، ناچار باید حدود و نشانه‌های فقیه ذکر می‌شد.

۱ــ درنسخه‌ها ونیز درمصدر همین‌طور است وعلی القاعده باید «عاصیاً و مطیعاً» باشد. ودر «بحار» چنین است: «أن فيهم العاصي والمطيع».

قال آخر: فقد روى أن النبى صلى الله عليه وآله قال: مَا رَآهُ الْمُسْلِمُونَ حَسَناً فَهُوَ عِنْدَ اللهِ حَسَنٌ، وَ مَا رَأَوْهُ قَبِيحاً فَهُوَ عِنْدَاللهِ تَعالىٰ قَبِيحٌ. فقال: لابد من أن يريد كل المؤمنين أوالبعض. فأن أراد الكل فهو مفقود، لان الكل لايمكن اجتماعهم. وان كان البعض، فقد روى كل فى صاحبه حسناً، مثل رواية الشّيعة فى على عليه السلام و رواية الحشويّة فى غيره. فمتى يثبت مايريدون من الامامة؟

دیگری گفت: از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده است که: «آنچه را مسلمانان خوب بدانند نزد خداوند خوب است، وآنچه را بد بدانند نزد خداوند بد است». مأمون گفت: ناگزیر باید مراد همهٔ مؤمنین باشند یا بعضی ازآنان. اگر مراد همه باشند، چنین چیزی وجود ندارد، زیرا امکان ندارد همه اجتماع کنند واتفاق نظرداشته باشند. واگربعضی ازآنهامرادند، مشاهده می‌شود که هردسته از آنان درمورد فرد منتخب خود روایات خوب می‌آورند، مثل روایت شیعه دربارهٔ علی علیه‌السلام وروایت حشویه دربارهٔ دیگری. دراین‌صورت کی امامتی که درطلب آنند ثابت می گردد؟

فقال آخر: فيجوز أن يزعم أن أصحاب محمد صلى الله عليه وآله وسلم أخطأوا. قال: كيف يزعم أنّهم أخطأوا واجتمعوا على‌الضلالة وهم لايعلمون فرضاً ولا سنّة؟ لانّك تزعم أن الامامة لا فرض من الله تبارك وتعالى ولا سنّة من الرسول، و كيف يكون ممّا (فيما ـ م ص) ليس عندك بفرض ولاسنّة خطاء؟

دیگری گفت: بنابراین جایز است که پندارند اصحاب محمد صلی‌الله‌علیه‌و آله خطا کرده‌اند. مأمون گفت: چگونه این پندار پدید آیدکه آنان خطا نمودند وبرضلالت و گمراهی اتفاق کردند درحالی که آنان [امامت‌را] نه فرضی‌می‌دانستند نه‌سنتی؟ زیراگمان تواینست که امامت نه ازجانب خدای متعال واجب است نه ازسوی سنت پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله، بنابراین چگونه درمورد چیزی که درنظر تو نه فرض است نه سنت، خطا صورت می گیرد؟!

قال آخر: فأنت تدّعى لعلى عليه السلام من الامامة، فهات بيّنتك على ما تدّعى.

قال: مـا أنا بمدّع ولكنّي مقرّ ولابيّنة على المقرّ، والمدّعى من يزعم أن اليه التولية والعزل وأن اليه الاختيار. والبيّنة لاتعرى من أن يكون فى شركائه فهم خصماء، أو تكون من غيرهم والغير معدوم، فكيف يؤتى بالبيّنة على هذا؟!

دیگری گفت: تو مدعی امامت برای علی علیه‌السلام هستی، گواه این مدعایت‌را بیاور. مأمون گفت: من مدعی نیستم بلکه مقرهستم وآوردن گواه برمقر لازم نیست، ومدعی آن کسی است‌که گمان دارد تولیت وعزل بداو واگذارشده واختیار انتخاب باوست. وگواهان یابا مدعی درعقیده شریکند که در این صورت‌خود، مدعی وخصم خواهند بود وگواهیشان پذیرفته نیست، ویا دیگرانند، که دراینجا دیگری‌فرض ندارد [چراکه دراین‌صورت بانظریهٔ او مخالفند وگواهی به‌نفع او نخواهند داد]، پس چگونه می‌توان براین مطلب گواه آورد؟

فقال آخر: فما كان الواجب على عليّ عليه‌السلام بعد مضى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله؟ قال: مافعله. قال: أفماوجب عليه أن يعلم النّاس أنّه امام؟ فقال: ان الامامة لاتكون بفعل منه فى نفسه ولا بفعل من النّاس فيه من اختيار أو تفضيل أو غير ذلك، انّما يكون بفعل من الله تبارك وتعالى فيه كما قال لابراهيم عليه‌السلام: إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا [1]. وكما قال عزوجل للملائكة: إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً [2]. وكما قال لداود عليه‌السلام إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ [3]. فالامام انّمايكون اماماً من قبل الله تعالى وباختياره ايّاه فى بدو الصّنيعة، والتّشريف فى النّسب، والطّهارة فى المنشأ، والعصمة فى المستقبل، ولو كانت بفعل منه فى نفسه كان من فعل ذلك الفعل مستحقّاً للامامة واذا عمل خلافها اعتزل، فيكون خليفة من قبل أفعاله.

دیگری گفت: پس تکلیف علی علیه‌السلام پس ازرحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله

۱ــ بقره، ۱۲۴.

۲ ــ بقره، ۳۰.

۳ــ ص، ۲۶.

چه بود؟ مأمون گفت: همان‌که کرد. گفت: آیا براو واجب نبود که به‌مردم امامت خودرا اعلام کند؟ مأمون گفت: امامت چیزی نیست که مربوط به فعل شخص وی یافعل مردم باشد ازقبیل انتخاب یابرتری دادن وغیر اینها، بلکه فعل خدای متعال است، چنانکه به‌ابراهیم علیه‌السلام فرمود: «من تورا امام قرار می‌دهم»، وبه ملائکه فرمود: «من درزمین خلیفه قرارمی‌دهم»، و وبه داود علیه‌السلام فرمود: «ما تورا درزمین خلیفه قرار دادیم». پس امام ازسوی خدای متعال امام است به اینکه اورا درآغاز خلقتش ودر شرافت نسب وطهارت منشأ وعصمت درآینده برمی گزیند. واگر امامت به‌فعل‌خودش بستگی داشت، هرکس با انجام آن مستحق امامت می‌شد، وچون به خلاف آن عمل می‌کرد منزوی می‌گشت، و در این صورت از سوی فعل خود خلیفه بود.

قال آخر: فلم أوجبت الامامة لعلی علیه‌السلام بعد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم؟ قال: لخروجه من الطفولیّة الی‌الایمان کخروج النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم من الطفولیّة الی‌الایمان، وبراءته من الضّلالة و اجتنابه عن الشّرك کبراءته النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله عن الضّلالة واجتنابه عن الشّرك، لان الشّرك ظلم ولایکون الظّالم اماماً ولا من عبد وثناً باجماع، ومن أشرك فقد حل من الله تعالی محل أعدائه، فالحکم فیه الشّهادة علیه بما اجتمعت علیه الامّة حتّی یجیء اجماع آخرمثله؛ ولان من‌حکم علیه مرة لایجوز أن یکون حاکماً، فیکون الحاکم محکوماً علیه، فلایکون حینئذ فرق بین الحاکم و المحکوم علیه.

دیگری گفت: به‌چه چیز امامت‌را پس ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای علی علیه‌السلام لازم ساختی. مأمون گفت: زیرا مانند رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله ازکودکی به‌ایمان شتافت ومانند آن حضرت ازضلالت وگمراهی بیزار وازشرك پرهیزداشت، چه‌شرك ظلم است، وظالم نمی‌تواند امام باشد ونه کسی که بت پرستیده باشد، به‌اجماع امت، وهرکه شرك ورزد ازسوی

خدای متعال درجایگاه دشمنان خدا قرار خواهد گرفت، پس حکم دربارهٔ او همان اجماعی است که علیه او شده تا اجماع دیگری قائم شود و آنرا باطل سازد. ونیز به این دلیل که هـرکس یك بار محکوم علیه واقع شود دیگر جایز نیست حاکم باشد، چه در اینصورت حاکم خود محکوم علیه خواهد بود وآن هنگام فرقی میان حاکم ومحکوم علیه نیست.

قال آخر: فلم لم یقاتل علی علیه السلام أبابکر کما قاتل معاویة؟ فقال: المسألة محال، لأنّ «لِمَ» اقتضاء و«لم یفعل» نفی، والنّفی لایکون له علّة، وانّما العلّة للاثبات. وانّما یجب أن ینظر فی أمر علی علیه السلام أمِن قبل الله أو من قبل غیره. فان صحّ أنّه من قبل الله تعالی فالشك فی تدبیره کفر، لقوله تعالی: فَلاَ وَرَبِّكَ لاَ يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لاَ يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً [1]. فأفعال الفاعل تبع لاصله، فان کان قیامه عن الله عزوجل فأفعاله عنه، و علی النّاس الرضا والتسلیم. وقد ترك رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم القتال یوم الحدیبیّة یوم صدّ المشرکون هدیه عن البیت، فلمّا وجد الاعوان وقوی حارب، کما قال الله عزوجل فی الاول فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ [2]، ثم قال عزوجل: اُقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ [3].

دیگری گفت: پس چرا علی علیه السلام با ابوبکر نجنگید چنانکه بامعاویه به جنگ پرداخت؟ مأمون گفت: این پرسش جواب ندارد، زیرا «چرا» سؤال از علت است، وکاری نکردن عمل سلبی است وآن علت ندارد، علت از آنِ امور مثبت است. با اینحال باید درامر علی علیه السلام نگریست که آیا از سوی خدا بوده یا از سوی غیر خدا؟ پس اگر ازسوی خـدا بوده شك درتدبیر وعملکرد او کفر است، زیرا خداوند می‌فرماید: «به پـروردگارت سوگند که اینان مـؤمن

۱ــ نساء، ۶۵.

۲ــ حجر، ۸۵.

۳ــ توبه، ۵.

نخواهند بود تا اینکه درمورد مشاجرات خـود تورا داور کنند، سپس از آنچه حکم کردی حرجی درخود نیابند ، ودربست تسلیم تو باشند». افعال فاعل همیشه تابع اصل آنست، پس اگر قیامش از جـانب خداوند بـوده کارهایش به‌حساب اوست وبر مردم لازم است راضی وتسلیم باشند. رسول خداصلی الله‌علیه‌وآله درروز حدیبیه که مشرکان اورا از بردن قربانی به‌خانهٔ کعبه مانع شدند ، جنگ نکرد ، و چون یارانی پیدا نمود وقـدرت یافت به جنگ پرداخت ، چنانکه خدای بزرگ درآغاز فـرمود : « پس گذشت کن گـذشتی نیکـو» ، سپس فرمـود : «مشرکان را هرجا یافتید بکشید ، و بگیریدشان ومحاصره‌شان کنید ودرهرجا درکمین آنان باشید».

قال آخر: اذا زعمت امامة علی علیه‌السلام من قبل الله تعالی وأنّـه مفترض الطّاعة فلم لم یجز الا التّبلیغ والدعاء [کما] للانبیاء علیهم‌السلام وجاز لعلی علیه‌السلام أن یترك ما امر به من دعوة النّاس؟ فقال المأمون : انّا لم نزعم أن علیاً علیه‌السلام امر بالتّبلیغ فیکون رسولاً ولکنّـه وضع علماً بین الله تعالی وبین خلقه، ومن تبعه کان مطیعاً، ومن خالفه کان عاصیاً ، فان وجد أعواناً یتقوّی بهم جاهد ، وان لم یجد أعواناً فاللـّوم علیهم لاعلیه ، لانّهم امروا بطاعة علـی علیه‌السلام علـی کل حال ، ولـم یؤمرهو بمجادلتهم (بمجاهدتهم-مص) الاّ بقوة، فهو بمنزلة البیت، علی النّاس الحج الیه، فاذاحجّـوا أدواما علیهم، واذا لم یفعلوا کانت اللائمة علیهم لا علی البیت.

دیگری گفت: تو که پنداری علی‌علیه‌السلام ازسوی خدای متعال امام است واطاعت‌او واجب، پس‌چرا وظیفه که‌جز تبلیغ ودعوت نیست چنانکه وظیفهٔ انبیاء علیهم‌السلام بود ، برای علی‌علیه‌السلام جایز بود که دست ازدعوت مردم که بدان مأمور بود، بردارد؟ مأمـون گفت: مـن معتقد نیستم که علی علیه‌السلام مأمور به تبلیغ بود تا رسول شود، بلکه او نشانه‌ای بین خـدا و آفریدگانش قرار داده شده بود، هرکه ازاو پیروی کرد فرمانبر است ، و هـرکه مخالفت او کرد نافرمان. اگر یاورانی می‌یافت که نیرویش باشند

جهاد می‌کرد، و اگر یاورانی نمی‌یافت عار وننگ برمردم بود نه براو، زیرا آنان درهرحالی مأمور به‌طاعت علی علیه‌السلام بودند ولی آن‌حضرت مأمور به مجادلهٔ (مجاهدهٔ) با آنان نبود مگر زمانی که نیرو داشته باشد. آن حضرت به‌منزلهٔ کعبه است که مردم وظیفه دارند به‌سوی آن روند، اگرحج کردند تکلیف خودرا عمل کرده‌اند، واگر نکردند عاروننگ دامنگیر آنهاست نه دامنگیر کعبه.

وقال آخر: اذا أوجبت أنّه لابدّ من امام مفترض الطّاعة بالاضطرار، فكيف يجب بالاضطرار أنّه عليّ دون غيره؟ فقال: من قبل أن الله عزوجل لايفرض مجهولاً ولايكون المفروض ممتنعاً، اذ المجهول ممتنع، ولابد من دلالة الرسول على الفرض ليقطع العذر بين الله تعالى وبين عباده. أرأيت لوفرض الله تعالى على النّاس صوم شهر ولم يعلم النّاس أي شهر هو ولم يوسم، كان على النّاس استخراج ذلك بعقولهم حتّى يصيبوا ما أراد الله تعالى، فيكون النّاس حينئذ مستغنين عن الرسول المبيّن لهم، وعن الامام النّاقل خبر الرسول اليهم؟!

دیگری گفت: حال‌که وجود امام واجب الاطاعه را ناگزیر و واجب می‌شماری، چگونه چنین امامی ناچارعلی علیه‌السلام است نه‌غیر او. مأمون گفت: زیرا خدای بزرگ چیزمجهول ونامعلومی را واجب نمی کند ونیز واجب نمی‌تواند ممتنع وناممکن باشد، وچون مجهول ممتنع است ناگزیر باید رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برآن واجب راهنمایی کند تاعذر میان خدای متعال وبندگانش‌را قطع سازد. نبینی اگر خدای متعال روزهٔ ماهی را واجب کند ولی به مردم اعلام نکند که آن ماه کدام است و نشان آنرا بیان ندارد، برمردم است که آن ماه‌را باعقل خود تعیین کنند تا به آنچه خدا خواسته دست یابند، ودراین‌صورت مردم ازپیامبری که احکام را برای آنان بیان کند واز امامی که خبر پیامبر را برای آنان نقل نماید، بی‌نیاز خواهند بود؟!

فقال آخر: من أين أوجبت أن عليّاً عليه السلام كان بالغاً حين دعاء النّبي صلى الله عليه وآله؟ فان النّاس يزعمون أنّه كان صبيّاً حين دعا ولم يكن جاز عليه الحكم ولا بلغ مبلغ الرجال. فقال: من قبل أنّه لايعرى في ذلك الوقت [من أن يكون] ممّن ارسل اليه النّبي صلى الله عليه وآله ليدعوه، فان كان كذلك فهو محتمل للتكليف قوي على أداء الفرائض؛ وان كان ممّن لم يرسل اليه فقد لزم النّبي صلى الله عليه وآله قول الله تعالى: وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ[1]. وكان مع ذلك فقد كلّف النّبيّ صلى الله عليه وآله وسلم عباد الله مالايطيقون عن الله عزوجل، وهذامن المحال الّذي يمتنع كونه ولا يأمر به الحكيم ولا يدل عليه الرسول صلى الله عليه وآله؛ تعالى الله عن أن يأمر بالمحال، وجل الرسول صلى الله عليه وآله عن أن يأمر بخلاف مايمكن كونه في حكمة الحكيم.

دیگری گفت: از کجا ثابت است که علی علیه السلام هنگام دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله بالغ بوده است؟ چه مردم معتقدند که وی هنگام دعوت کودك بوده وهنوزحکم وتکلیف براوجاری نشده وبه حد مردان نرسیده بود.

مأمون گفت: زیرااز دوحال خارج نیست: یا درآن وقت ازجمله کسانی بوده که پیامبر مأمور دعوت آنان بوده یانه، اگرچنین بود پس اوقابل تکلیف بود وبرادای واجبات، نیرومند. واگرازآنان بودکه نمی بایست به دعوت آنان پرداخت پس رسول خدا صلی الله علیه و آله مورد این عتاب قرار می گیردکه: «اگربعضی ازگفتارهارا بهما ببندد همانا باقدرت اورا می گیریم سپس رگ گردن اوراقطع می کنیم».وعلاوه اینکه دراین صورت پیامبرصلی الله علیه و آله بندگان خدا را ازسوی خدا به اعمالی فوق طاقتشان تکلیف نموده، واین محال ونشدنی است وخداوند حکیم بدان امرنمی کند وحضرت رسول صلی الله علیه و آله بدان رهنما نیست. خداوند برتر ازآنست که به امرمحال فرمان دهد، ورسول خدا صلی الله علیه و آله فراتر ازآن که به خلاف چیزی که در حکمت حکیم ممکن است، دستور دهد.

۱ــ حاقه، ۴۶.

فسكت القوم عند ذلك جميعاً. فقال المأمون: قد سألتموني ونقضتم عليّ، أفأسألكم؟ قالوا: نعم. قال: أليس قد روت الامّة باجماع منها أن النّبي صلّى الله عليه وآله وسلّم قال: مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّداً فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النّارِ[1]؟ قالوا: بلى. قال: وروى عنه صلّى الله عليه وآله وسلّم انه قال: مَنْ عَصَى اللهَ بِمَعْصِيَةٍ صَغُرَتْ اَوْ كَبُرَتْ ثُمَّ اتَّخَذَها ديناً وَمَضى مُصِرّاً عَلَيْها فَهُوَ مُخَلَّدٌ بَيْنَ أَطْباقِ الْجَحيمِ[2]؟ قالوا: بلى. قال: فخبّروني عن رجل يختاره الامّة فتنصبه خليفة هل يجوز أن يقال له خليفة رسول الله صلّى الله عليه وآله ومن قبل الله عزوجل ولم يستخلفه الرسول صلّى الله عليه وآله؟ فان قلتم: نعم. فقد كابرتم، وان قلتم: لا، وجب أن يكون أبوبكر لم يكن خليفة رسول الله صلّى الله عليه وآله ولامن قبل الله عزوجل وأنّكم تكذبون على نبي الله صلّى الله عليه وآله وأنّكم متعرضون لان تكونوا ممّن وسمه النّبي صلّى الله عليه وآله وسلّم بدخول النّار.

دراینجا همه ساکت شدند وپاسخی ندادند. مأمون گفت: شما ازمن پرسیدید ونقض خودرا گفتید، حال من ازشما بپرسم؟ گفتند: آری. گفت: آیا امت به اجماع این روایت‌را نقل نکرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه وآله فرموده: «هرکس عمداً برمن دروغ ببندد باید جایگاه خودرا درآتش فراهم کند»؟ گفتند: چرا. گفت: ونیز این روایت که: «هرکس به گناهی نافرمانی خدا کند، کوچك باشد یا بزرگ، سپس آنرا دین خود قرار دهد و با اصرار بر آن بمیرد، چنین کسی برای همیشه میان طبقات دوزخ معذب خواهد بود»؟ گفتند: چرا. گفت: به من خبر دهید آیامردی را که امت اورا برگزیده و بدخلافت منصوب ساخته، می‌شود گفت: او خلیفهٔ رسول‌الله واز سوی خدای بزرگ است، وحال آنکه پیامبر صلی الله علیه وآله اوراخلیفه نساخته باشد؟ اگرگویید: آری، عناد وانکار ورزیده‌اید. واگر گویید: نه، لازمهٔ آن اینست که ابوبکرخلیفهٔ رسول خدا صلی الله علیه وآله نبوده وازسوی خداوند منصوب نگشته، وشما برپیامبر خدا دروغ بسته‌اید، ودرمعرض آن قرار گرفته‌اید که ازجمله کسانی باشید که پیامبر صلی الله علیه وآله آنان را به دخول درآتش نشان کرده است.

۱ــ «صحیح بخاری» ج ۱، ص ۳۱. «کنزالعمال» ج ۳، ص ۳۵۵.

۲ــ

وخبّرونی فی أیّ قولیکم صدقتم؟ فی قولکم: مضی ولم یستخلف، أو فی قولکم لابی بکر: یاخلیفة رسول الله؟ فان کنتم صدقتم فی أحدهما بطل الاخر. فاتّقوا الله وانظروا لانفسکم ودعوا التّقلید وتجنّبوا الشّبهات، فوالله لایقبل الله عزوجل الّا من عبد لایأتی الّا بما یعقل، ولایدخل الّا فیمایعلم أنّه حق، والریب شرك (شكّ ـ م ص) وكفر بالله عزوجل وصاحبه فی النّار.

به من خبر دهید که در کدامیك ازاین دو قول خود راست می گویید؟ اینکه آن حضرت در گذشت وجانشین معین نکرد، یا دراینکه به ابوبکر ای خلیفۀ رسول خدا می گویید؟ درهرکدام راست گویید قول دیگری باطل خواهد بود. پس ازخداوند پروا کنید، وبه خود بیندیشید، تقلید را رها کنید واز شبهات اجتناب ورزید، که به‌خدا سوگند خدای بزرگ عملی‌را نمی‌پذیرد مگر ازبنده‌ای که جز عمل معقول نیاورد وجز درآنچه که آنرا حق می‌داند داخل نشود. تردید شرك (شك) وكفر به‌خداست وصاحب آن درآتش.

وخبّرونی هل یجوز ابتیاع أحدکم عبداً فاذا ابتاعه صار مولاه وصار المشتری عبده؟ قالوا: لا. قال: کیف جاز أن یکون من اجتمعتم علیه أنتم واستخلفتموه صار خلیفة علیکم وأنتم ولّیتموه، ألّا کنتم أنتم الخلفاء علیه؟ بل تولّون خلیفة وتقولون أنّه خلیفة رسول الله صلی الله علیه وآله ثم اذا سخطتم علیه قتلتموه کما فعل بعثمان بن عفّان!

به من خبردهید آیا جایز است یکی ازشما بنده‌ای بخرد و پس از خرید آن بنده‌آقای اوشود وخریدار، بندۀ او؟ گفتند: نه. گفت: پس‌چگونه جایز است که آن‌کس که شما براو گرد آمدید واورا خلیفه ساختید برشما خلافت پیدا کند وحال آنکه شما اورا ولایت بخشیده‌اید ؟دراین‌صورت‌چراشما براو خلیفه نباشید؟ شما خودتان کسی‌را ولایت‌می‌بخشید ومی گویید اوخلیفۀ رسول خدا است، وچون براو خشمناك شدید اورا می کشید همانطورکه با عثمان عمل شد!

فقال قائل منهم: لان الامام وكيل المسلمين اذا رضوا عنه ولّوه واذا سخطوا عليه عزلوه. قال: فلمن المسلمون والبلاد والعباد؟ قالوا: لله عزوجل. قال: فالله أولى أن يوكّل على عباده وبلاده من غيره، لان من اجماع الامّة أنّه من أحدث في ملك غيره فهو ضامن وليس له أن يحدث، فان فعل فآثم غارم.

یکی از آنان گفت: زیرا امام وکیل مسلمین است، هرگاه ازاو خشنود بودند ولایتش می‌دهند، وهرگاه براو خشم گرفتند عزلش می کنند. مأمون گفت: مسلمانان وبلاد وبندگان از آن کیستند؟ گفتند: از آن خدای بزرگ. گفت: پس خداوند ازدیگران سزاوارتر است که بر بندگان وبلاد خود وکیل بگمارد، چه به‌اجماع امت هرکس در ملک دیگری کاری انجام دهد ضامن است، واورا نرسد که عملی انجام دهد واگر داد گنهکار وبدهکار است.

ثم قال: خبّروني عن النّبي صلى الله عليه وآله هل استخلف حين مضى أم لا؟ فقالوا: لم يستخلف. قال: فتركه ذلك هدى أم ضلال؟ قالوا: هدى. قال: فعلى النّاس أن يتّبعوا الهدى ويتركوا الباطل. قالوا: قد فعلوا ذلك. قال: فلم استخلف النّاس بعده وقد تركه هو؟ وترك فعله ضلال، ومحال أن يكون خلاف الهدى هدى، واذا كان ترك الاستخلاف هدى فلم استخلف أبوبكر ولم يفعله النّبي صلى الله عليه وآله؟ ولم جعل عمر الامر شورى بين المسلمين خلافاً على صاحبه؟ زعمتم أن النّبي صلى الله عليه وآله لم يستخلف و أن أبابكر استخلف، وعمر لم يترك الاستخلاف كما تركه النّبي صلى الله عليه وآله بزعمكم، ولم يستخلف كما فعل أبوبكر، وجاء بمعنى ثالث.

سپس گفت: به من خبر دهید آیا پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله هنگام درگذشت خود جانشین معین کرد یانه؟ گفتند: جانشین معین نکرد. گفت: آیا این ترک اوهدایت بود یاضلالت؟ گفتند: هدایت‌بود. گفت: پس برمردم واجب است که ازهدایت پیروی کنند وباطل‌را رها سازند. گفتند: مردم چنین کردند. گفت: پس چرامردم جانشین تعیین کردند درحالی که آن حضرت این کاررا ترک کرده بود؟ترک فعل رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گمراهی است

ومحال است که خلافت هدایت، هدایت باشد. و هر گاه ترک تعیین جانشین هدایت است پس چرا ابوبکر جانشین معین کرد وحال آنکه پیامبر صلی الله علیه وآله نکرد؟ وچرا عمر برخلاف رفیق خود ابوبکر، خلافت‌را به‌صورت شوری میان مسلمین قرارداد؟ شما معتقدید که پیامبر صلی الله علیه وآله جانشین معین نکرد، ابوبکر جانشین تعیین کرد، وعمر نه مانند پیامبر صلی الله علیه وآله استخلاف را ترک کرد ونه مانند ابوبکر استخلاف کرد، بلکه چیز سومی را عمل نمود.

خبّرونی أیّ ذلك ترونه صواباً؟ فان رأیتم فعل النّبی صلی الله علیه وآله صواباً فقد أخطأتم أبابکر، و کذلك القول فی بقیّة الاقاویل. و خبّرونی أیّهما أفضل؟ ما فعله النّبی صلی الله علیه وآله وسلّم بزعمکم من ترك الاستخلاف أو ما صنعتم أنتم من الاستخلاف؟ و خبّرونی هل ولی أحد بعد النّبی صلی الله علیه وآله وسلّم باختیار الصّحابة منذ قبض النّبی صلی الله علیه وآله الی الیوم؟ فان قلتم: لا، فقد أوجبتم أن النّاس کلّهم عملوا الضّلالة بعد النّبی صلی الله علیه وآله وان قلتم: نعم، أکذبتم الامّة وأبطل قولکم الوجوه (الوجود-ص) الّذی لایدفع

به من خبر دهید کدامیك‌را درست می‌دانید؟ اگر کار پیامبر صلی الله علیه و آله‌را درست می‌دانید ابوبکر را به‌خطا نسبت داده‌اید، وهمین‌طور در باقی گفتارها. به‌من خبر دهید کدامیك بهتراست؟ آنچه پیامبر صلی الله علیه وآله کرد که به گمان شما ترك استخلاف است، یا آنچه شما عمل کردید که استخلاف است؟ به من خبر دهید آیا پس از پیامبر صلی الله علیه وآله واز روزگار رحلت آن حضرت تا به‌امروز کسی به انتخاب صحابه به ولایت رسیده است؟ اگر گویید: نه، لازمه‌اش اینست که مردم پس از پیامبر صلی الله علیه وآله همگی به‌ضلالت عمل کردند. واگر گویید: آری، امت‌را دروغگو دانسته‌اید ووجوه (یاواقعیت) غیرقابل نقضی این‌قول شمارا ابطال می‌سازد.

وخبّرونی عن قول الله عزوجل: قُلْ لِمَنْ ما فِی السَّمٰوات وَالْأَرْضِ قُلْ لِلّٰهِ[1]. أصدق هذا أم کذب؟ قالوا: صدق. قال: أفلیس ماسوی الله لله عزوجل اذکان مالکه و

۱- انعام، ۱۲.

محدثه ؟ قالوا: نعم. قال: ففی هذا بطلان ما أوجبتم من اختیارکم خلیفة تفترضون طاعته وتسمّونه خلیفة رسول الله صلی الله علیه وآله وأنتم استخلفتموه وهومعزول عنکم اذا غضبتم علیه وعمل بخلاف محبّتکم، وهو مقتول اذا أبی الاعتزال. ویلکم، لاتفتروا علی الله کذباً فتلقوا عذاب ذلك غداً اذا قمتم بین یدی الله عزوجل واذا وردتم علی رسول الله صلی الله علیه وآله وقد کذبتم علیه متعمّدین، وقدقال: مَنْ کَذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّداً فَلْیَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النّارِ.

به من خبردهید ازقول خدای بزرگ که فرموده: «بگو آنچه در آسمانها وزمین است ازآن کیست؟ بگو: ازآن خداست»، آیا این راست است یا دروغ ؟ گفتند: راست است. گفت: آیا غیرخدا هرچه هست ازآن خدا نیست، چه خدا مالك وآفریننده آنهاست؟ گفتند: چرا. گفت: پس دراین اقرارتان بطلان این نهفته است که شما خلیفه‌ای را انتخاب می کنید و اطاعتش‌را واجب می‌دانید واوراخلیفهٔ رسول خداصلی الله علیه وآله می نامید درحالی که خودتان اورا خلیفه ساخته‌اید، وچون براوخشمگین شوید وبر خلاف خواستهٔ شما عمل کند معزول می‌شود، واگر از استعفا و اعتزال خودداری کند کشته خواهد شد. وای برشما برخدا به دروغ افترا نبندید که فردا عذاب آنرا خواهید دید، آنگاه که دربرابر خدای بزرگ بایستید وآنگاه که بررسول خدا صلی الله علیه وآله وارد شوید درحالی که عمداً بر آن حضرت دروغ بسته‌اید، وحال آنکه او فرموده بودکه:« هرکس عمداً برمن دروغ بندد باید جایگاه خودرا درآتش فراهم کند».

ثم استقبل القبلة ورفع یدیه وقال: اللّهم انّی قد نصحت لهم، اللّهم انّی قد أرشدتهم، اللّهم انّی قد أخرجت ما وجب علی اخراجه من عنقی، اللّهم انّی لم أدعهم فی ریب ولا فی شك، اللّهم انّی أدین بالتّقرب الیك بتقدیم علی علیه السلام علی الخلق بعد نبیّك صلی الله علیه وآله کما أمرنا به نبیّك صلی الله علیه وآله.

سپس رو به‌قبله نمود ودودست خودرا برداشته گفت: خداوندا من برای آنان خیرخواهی کردم، خداوندا من ارشادشان نمودم، خداوندا من آنچه

را برعهده‌ام بود از گردن خـود برداشتم ، خداوندا من ایشان‌را در شک و تردید رها نکردم، خداوندا باتقرب جستن به‌تو برای تو دینداری می کنم ، به‌این وسیله که علی علیه‌السلام را پس از پیامبرتـو صلی‌الله‌علیه‌وآله برهمهٔ خلق مقدم‌می‌دارم همانطور که پیامبرتوصلی‌الله‌علیه‌وآله مارا امرفرموده است.

ثم قال: ثم افترقنا ، فلم نجتمع بعد ذلك حتّى قبض المأمـون. وفي حديث آخر: فسكت القوم، فقال لهم: لِمَ سكتّم؟ قالوا: لاندري مانقول. قال: يكفيني هذه الحجّة عليكم. ثم أمر باخراجهم. قال:فخرجنا متحيّرين خجلين. ثم نظرالمأمون الى الفضل بن سهل فقال: هذا أقصى ما عندالقوم ، فلايظنّ ظانّ أن جـلالتي منعتهم من النّقض عليّ[۱]».

راوی گوید: سپس پراکنده شدیم، وپس ازآن تا وقتی که مأمون درگذشت دیگر گرد نیامدیم. ودرحدیث دیگری آمده است که: پس قوم ساکت شدند. گفت: چـرا ساکت مانده‌اید؟ گفتند: نمی‌دانیم چـه بگوییم : گفت: همین حجت مرا بس است . سپس دستور داد همه‌را بیرون کنند. راوی گفت: ما همه متحیر وسرافکنده بیرون شدیم. سپس مأمون به فضل بن سهل نگاه کرد و گفت: این نهایت آنچیزی است که داشتند،ونباید کسی گمان کند که جلالت من مانع ازآن شد که سخنان مرانقض کنند [بلکه دیگـر سخنی نداشتند و پاسخی نمی‌توانستند داد].

۱ـ «عیون اخبارالرضا علیه‌السلام» ج ۲ ، ص ۱۸۴ـ۲۰۰.

فصل [۳۷]

[زمینه سازی شیخین برای محروم ساختن علی علیه‌السلام از خلافت]

واعلم أنّهم لم یحضروا فی عزاء النّبی ﷺ وذلك مجمع علیه عند الكل، وعمر كان مع صاحبه فی سقیفة بنی ساعدة فی طلب الخلافة والامارة له، وهما مع أشرار النّاس لم یحضروا عزاء نبیّهم ﷺ ولا دفنه ولا تجهیزه ولا الصّلاة علیه بل اشتغلوا عن ذلك المصاب الجلیل والفادح العظیم بالقیل والقال و المنازعات و المخاصمات فی مقامه والولایة للامر بعده، قبل دفنه جرأة منهم علی الله وشماتةً بموت رسول الله ﷺ وطلباً للفرصة وحرصاً علی الدنیا وحبّاً للریاسة مع كونهم لیسوا من أهلها، بل كیف ساغ لعمر السّعی والجد والتّشمیر فی عقد البیعة لابی بكر حتّی فعل لاجلها المناكیر وخاصم أكابر الصّحابة، مع أنّه رجل من سایر المسلمین لم یجعله الله تعالی ولا رسوله فی ذلك المقام ولا أمره بمساعدة أبی بكر علی ماطلبه من الخلافة والامارة، فكیف صح له القیام و الاجتهاد والمخاصمة والمقاتلة واشهار السّیوف علی ذلك من غیر اذن الله ورسوله؟!

بدانكه خلفاء ثلاثه درعزای پیامبر صلی الله علیه و آله حاضر نشدند، و این مطلب مورد اتفاق همه است، وعمر با رفیق خود درسقیفهٔ بنی ساعده درجستجوی خلافت وامارت برای او بود، وآنان باسایراشرار مردم درعزای پیامبرشان ودفن وتجهیز ونماز برآن حضرت حاضر نشدند بلكه ازاین مصیبت جلیل و حادثهٔ بزرگ وسنگین، پیش ازدفن ایشان بگفتگو ودر گیری و مخاصمات

درمقام جانشینی آن حضرت وولایت وحکومت پس ازوی سرگرم شدند، و اینها همه ازروی جرأت برخدا وسرزنش به‌مرگ رسول خدا صلی‌الله علیه وآله و فرصت طلبی وحرص بردنیا وحب ریاست با اینکه اهلیت آنرا نداشتند، صورت گرفت. بلکه چگونه جایز بود برای عمرکه سعی وکوشش وجدیت به‌خرج دهد جهت بیعت گرفتن برای ابی‌بکر تاآنکه به‌خاطر آن کارهای ناپسند بسیار مرتکب شد و با بزرگان صحابه به مخاصمه پرداخت باآنکه او هم مردی مثل سایر مسلمانان بودکه خدای متعال ورسول او وی‌را درآن مقام ننهاده و او را به‌کمك ابی‌بکر درزمینهٔ طلب خلافت وحکومت فرمان نداده بودند، پس چگونه قیام وکوشش ومخاصمه وجنگ وشمشیرکشی برسر آن‌کار بدون اذن خدا ورسول، از عمرصحیح می‌نماید؟!

ومن المعلوم لذوی البصائر أن مسارعته الی ذلك دون غیره من الصّحابة انّما کان لامر دنیوی وغرض مقصود من الاغراض الدنیویّة، و انّه لم یکن ذلك منه نصیحة للاسلام ولامحافظة علی اظهارالدین بل لما قال علی علیه‌السلام: أَشْدُدْ بِها لَهُ الْیَوْمَ یَرُدُّها عَلَیْكَ غَداً[1].

وبرای اهل بصیرت معلوم است که پیشدستی او درمیان سایر صحابه دراین کار تنها به‌جهت امری وهدفی دنیوی بوده است، واین عمل او به خاطر دلسوزی برای اسلام ومحافظت براظهار دین سر نزده بلکه به‌جهت هدفی بوده که علی علیه‌السلام دراین فرمایش خود به‌او بیان داشته که: «خلافت را برای وی (ابوبکر) محکم ساز تافردا به تو باز گرداند».

وکیف لم یسارعا لاجل الدین یوم بدر و یوم احد وتخلّفا من جیش اسامة مع تأکیده صلی‌الله علیه وآله حتّی أنّه قال صلی‌الله علیه وآله: لَعَنَ اللهُ مَنْ تَخَلَّفَ [عَنْ] جَیْشِ أُسامَةَ[2]. وقد فرّمن الزحف یوم‌الاحزاب أبوبکروعمر،وینادیهما ویطلبهما للبراز وصمتوا وخمدوا

۱ـ «الامامة والسیاسة» ج ۱، ص ۱۸.

۲ـ «شرح نهج‌البلاغة» ج ۲، ص ۲۱.

جميعهم فلم يقم اليه أحد منهم، و كذلك يوم مرحب انهزما. فان كانت مسارعتهم الى السّقيفة لاجل الدين فليكن المسارعة والمسابقة عن تلك يومئذ أولى؛ فعلم أن المسابقة انّما كانت لنيل الرياسة طلباً للجاه وحبّاً للدنيا وحسداً لآل محمد صلّى الله عليه وآله ولذا قال علی علیه السلام فی حق عمر: لَشَدَّ ما تَشَطَّرا ضَرْعَيْها [1].

و [اگر اينان درد دين داشتند] چگونه به خاطر دين درجنگ بدر و احد پيشدستی نكردند؟ وچرا ازلشكر اسامه بازماندند با اينكه پيامبر در زمينهٔ همراهی آنان با اسامه تأكيد فراوان داشت تا آنجاكه فرمود: «خداوند لعنت كند كسی‌را كه ازلشكر اسامه بازماند». درجنگ احزاب نيزابوبكر وعمر ازيورش به دشمن گريختند و[عمربن عبدود] آندورا صدا می‌زد و به مبارزه می‌طلبيد، وهمهٔ اينان خاموش مانده و خود را پنهان می كردند و هيچكدام به‌سوی وی نرفتند، ونيز [درجنگ خيبر] درمبارزه با مرحب اقدام نكردند و گريختند. پس اگر مسارعت آنان به‌سوی سقيفه به‌خاطر دين بود، درآن روزهای سخت مسارعت وپيشدستی كردن به‌كارزار شايسته‌تر بود. پس معلوم می‌شود كه پيشدستی آنان دراين زمينه تنها به‌جهت دستيابی به رياست‌بود به‌خاطرجاه طلبی وحب دنيا وحسدی كه به آل محمد صلی‌الله عليه‌وآله داشتند. ازاينروست كه علی عليه‌السلام دربارهٔ عمر فرمود: «چه سخت پستانهای شترخلافت‌را ميان خود تقسيم كردند»!

ای عزيز! ازكينهٔ ديرينهٔ عمربود كه وقت مردن، شوری ميان شش نفر قرار داد وتدبيری كرد تا اميرالمؤمنين علیه السلام كشته گردد يا آنكه به‌ناچار بيعت به عثمان كند، زيرا كه حضرت اميرالمؤمنين علیه السلام را باعثمان وزبير وطلحه وعبدالرحمن بن عوف وسعدبن أبی‌وقّاص ضم كرد و گفت كه اگرهمه بريك كس اتّفاق كنند او خليفه باشد؛ واگر اختلاف كنند اگريك طرف بيشتر باشند كمتررا بكشند اگر به‌طرف بيشتراتّفاق نكنند؛ واگرمساوی باشند ودونفر يك كس‌را اختيار كنند

١– «نهج البلاغة» خطبهٔ ٣ .

نفر دیگر یك کس‌را، آن دونفری که عبدالرحمن درمیان آنها است اختیار کنند و سه نفر دیگر اگر اتّفاق نکنند این سه نفررا بکشند. چون بیرون آمدند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: تدبیرخودرا برای محروم کردن من تمام کرد، زیرا که عبدالرحمن پسرعم سعد است وداماد عثمان است ودانست که این سه‌نفر ازهم جدا نمی‌شوند، نهایتش آنست که طلحه و زبیر بامن باشند چون عبدالرحمن در آنطرف است باید یامن کشته شوم یا با یکی ازاینها بیعت کنم.

وقال علیه السلام فی «نهج البلاغة»: فَيالله وَ لِلشّورى! مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الأوَّلِ مِنْهُمْ حَتّى صِرْتُ أقْرَنُ إلى هذهِ النَّظائِرِ؟[1]

وآن‌حضرت‌در «نهج البلاغة» فرموده: خدایا، داد ازدست این شوری! کی دربارهٔ من تردیدی با اولین اینها رخ داده بود که حال بااین نظایر همدوش گردم؟

ولایذهب علیك أن ما فعله فی الشّوری ابتدع فیها أمراً ثالثاً مخالفاً للنّصّ والاختیار. ومن المعلوم أن الطّریق الی الاستخلاف منحصر فی أمرین: إمّا النّصّ أو الاختیار، لا ثالث لهما بالاتّفاق من الکل، فاخترع هو برأیه طریقاً ثالثاً لهما، و لهذا قال فی‌مرضه: «إن أُوص فقد أوصی من هو خیر منّی- یعنی أبابکر- وإن أترك فقد ترك من هو خیرمنّی ومن أبی‌بکر- یعنی رسول‌الله صلی الله علیه وآله-[2]» ثم انّه عدل عن فعلهما بزعمه وجعل الامر شوری فی السّتّة المذکورة. ثم استحضرهم فشهد لهم أنّهم من أهل الجنّة، ثم‌عاب علی کل واحد منهم بعیب یوجب عدم جواز خلافته، حتّی قال فی‌طلحة: «ولقدمات رسول‌الله صلی الله علیه وآله وهوساخط علیك للکلمة الّتی قلتها فی حیاته[3]» وهی قوله لمّا نزلت آیة الحجاب[4]: «ماینفعه أن یحجبن عنّا؟ وسیموت

۱- «نهج البلاغة» خطبة ۳.

۲ و۳- «شرح نهج البلاغة» ج ۱، ص ۶۲.

۴- احزاب، ۵۳.

غداً أنكحهنّ بعده [1]». ثم قال: «ان مضت ثلاثة أيّام ولم يتّفقوا على واحدهم فاقتلوهم و دعوا النّاس يختاروا لأنفسهم [2]».

غفلت مکن که کاری که عمر درزمینهٔ شوری کرد اختراع امرسومی بود که بانص واجتهاد هردو مخالفت داشت. چه معلوم است که به اتفاق همه ، راه گزینش جانشین منحصر در دو چیز است: یا نص و انتصاب ، یااختیار وانتخاب ، وسومی ندارد. ولی او بدرأی خود راه سومی‌را اختراع نمود. ازاینرو هنگام مرض مرگ گفت: «اگروصیت کنم بد نیست چه آن کس که ازمن بهتر بود –یعنی ابوبکر– وصیت کرد . واگر نکنم خلاف نکرده‌ام ، چه آن کس که ازمن وابی بکربهتر بود –یعنی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله– ترك وصیت نمود». با اینحال ازهمان دو روش که به‌پندار خود روش پیامبر وابی‌بکر بود عدول نموده وامرحکومت‌را در شوری میان شش تن مذکور (علی‌علیه‌السلام، طلحه، زبیر، عثمان، عبدالرحمن‌بن‌عوف،سعدبن ابی‌وقاص) قرارداد. سپس همه‌را احضارکرده وبه بهشتی بودن همه گواهی داد، پس ازآن برهرکدام عیبی گرفت که موجب عدم جواز خلافت او بود، حتی درمورد طلحه گفت: «همانا رسول‌خدا صلی‌الله علیه‌وآله وفات یافت در حالی که برتو خشمگین بود به‌خاطر سخنی که درزمان حیات آن حضرت گفته بودی». وآن سخن این بودکه چون آیهٔ حجاب دربارهٔ زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شد [مبنی براینکه آنان پس‌ازپیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله حق ازدواج ندارند وباید ازپشت پرده با اصحاب تماس بگیرند] گفت: «برای پیامبر چه سودی داردکه زنان وی ازما درحجاب‌باشند؟ وی بزودی فردا می‌میرد ومن پس ازوی باآنان ازدواج می کنم». سپس‌عمر گفت: «اگر سه‌روز از تشکیل شوری گذشت وبریکی اتفاق نکردند، همه را بکشید ومردم را رها سازید تابرای خود خلیفه‌ای برگزینند».

ولايخفى أن في هذه القصّة تناقضاً من وجوه، أحدها: شهادته بطلحة أولاً

۱ــ مدرك گذشته، ونیز «تفسیرالدر المنثور» ج ۵، ص ۲۱۴ ذیل آیهٔ ۵۳ از سورهٔ احزاب.

۲ــ «شرح نهج‌البلاغة» ج ۱، ص ۶۳ .

أنّه من أهل الجنّة، ثم قوله ثانياً ان رسول‌الله صلى الله عليه وآله مات وهو ساخط عليه. ومن المعلوم بالضّرورة أن من سخط عليه رسول‌الله صلى الله عليه وآله ليس من أهل الجنّة خصوصاً وقد حكم بأنّه مات وهو ساخط عليه، فكيف يصح أن يكون ذلك المسخوط عليه من أهل الجنّة؟ وذلك مناقضة صريحة.

پوشیده نیست که دراین داستان ازچند جهت تناقض وجود دارد. اول اینکه: نخست به بهشتی بودن طلحه گواهی داد، سپس به‌او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در گذشت درحالی که بروی خشمناك بود. وضرورة معلوم است کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله براو خشم گرفته باشد اهل بهشت نیست، به‌ویژه آنکه سخن عمر این بود که پیامبر درحال خشم براو ازدنیا رفت، پس چگونه چنین کسی که مورد خشم پیامبر قرار گرفته اهل بهشت باشد؟ واین تناقضی آشکار است.

والثّانی أنّه أمر بقتلهم ان لم يتّفقوا بعد الايّام الّتی عيّنها. وكيف يصح قتل من شهد رسول‌الله صلى الله عليه وآله أنّه من أهل الجنّة؟ فان ذلك القتل المأمور به ان كان لاستحقاقهم ايّاه لم يحصل الجزم بأنّهم من أهل الجنّة، لان استحقاقهم للقتل انّما كان لجريمة كبيرة خرجوا بها عن قواعد الاسلام، وكل من كان هذا حاله لايمكن الجزم بدخول الجنّة. وان كان بغير استحقاق لهم، فكيف صح من الخليفة الواجب الطّاعة الامر بقتل جماعة لايستحقّون القتل، بل كانوا معظّمين عند نبيّهم حتّى شهد لهم بالجنّة، فيكون ذلك قدحاً صريحاً فی الامر بقتلهم. و ذلك تناقض صريح وتهافت بيّن.

دوم اینکه: فرمان داد اگر پس ازچند روزی که معین کرده بود اتفاق نظر پیدا نکردند همه‌را بکشند. وچگونه کشتن کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به‌بهشتی بودن او گواهی داده درست می‌نماید؟ زیرا اگر این کشتن ازروی استحقاق آنها بوده، یقین به‌بهشتی بودن آنها پیدا نمی‌شود، زیرا

استحقاق قتلشان به‌خاطرجرم بزرگی‌است که باارتکاب آن ازاصول وقواعد اسلام بیرون رفته‌اند؛ وهرکه حالش چنین باشد جزم به داخل شدن وی به بهشت پیدا نمی‌شود. واگرکشتن آنان بدون استحقاق بوده، پس چگونه از یك خلیفهٔ واجب‌الاطاعه صحیح می‌نماید که فرمان کشتن جمعی‌را دهد که مستحق کشتن نیستند، بلکه آنقدر درنظر پیامبرشان عظمت دارند که گواهی به‌بهشتی بودن آنان داده است؟ پس این قَدْحی آشکار درامر به کشتن آنها دارد، وخود تناقض صریح وپراکنده گویی آشکار است.

الثّالث: انّه أدخل عليّاً عليه السلام في الشّورى وأهّله للخلافة وعدّه من جملة المستحقّين لها حتّى قال فيه: «لله أنت أبوحسن لولا دعابة فيك. والله لو وليتهم لحملتهم الى المحجّة البيضاء والطّريق الواضح [1]»، مع أنّه لمّا تنازع أبوبكر و علي عليه السلام الخلافة لمّا طلبوا عليّاً عليه السلام لبيعتهم احتج علي عليه السلام بقرابته وسابقته وبما قاله النّبي صلى الله عليه وآله فيه، ادعى أبوبكر أنّه سمع رسول‌الله صلى الله عليه وآله يقول: إنّا أهْلَ بَيْتٍ اخْتارَ اللهُ لَنا الْآخِرَةَ عَلَى الدُّنْيا، وَ إنَّ اللهَ لَمْ يَجْمَعْ لَنا أهْلَ الْبَيْتِ النُّبُوَّةَ وَ الْخِلافَةَ [2]، واحتج بذلك أبوبكر على علي عليه السلام فصدّقه عمريومئذ، وشهد له بذلك أربعة أولهم عمر ثم أبوعبيدة و سالم مولى أبي‌حذيفة و معاذ بن جبل. فكيف صح منه يومئذ أن يشهد أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال انّه لم يجمع لناالنّبوة والخلافة، وفي يوم الشورى أدخل عليّاً عليه السلام في الخلافة وأهّله لها، فقد جمع لهم بين النبوة والخلافة؟ وذلك مناقض لما شهد به أولاً.

سوم اینکه: علی علیه‌السلام را داخل شوری کرد واورا شایستهٔ خلافت دانست‌وازجملهٔ مستحقان‌آن شمرد تاآنجاکه دربارهٔاو گفت: «ای‌اباالحسن، آفرین‌خدابرتو، چه‌شایستهٔ خلافتی اگر اهل شوخی ومزاح گویی نبودی! به خدا سوگند اگر زمام امورشان‌را بدست بگیری همانا آنانرا به‌راه روشن

۱ــ «شرح نهج‌البلاغة» ج ۱، ص ۶۲ .

۲ــ

وجادهٔ باز وآشکار خواهی برد»، با اینکه چون ابوبکر وعلی علیه‌السلام برسرخلافت نزاع کردند، آنگاه که علی‌علیه‌السلام را برای بیعت خواستند حضرت به خویشاوندی وسابقهٔ خود دراسلام وبه مطالبی که پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله دربارهٔ او فرموده بود احتجاج نمود، وابوبکر مدعی شدکه از پیامبرشنیده است که فرموده «ماخاندانی هستیم که خداوند برای ما آخرت را بردنیا برگزیده، و خداوند نبوت وخلافت را برای ما خاندان جمع نمی‌کند»، وبا این حدیث [ساختگی] برعلی علیه‌السلام حجت آورد، عمر اورا تصدیق نموده وچهار نفرکه اولشان عمربود ودیگران ابوعبیده وسالم مولای حذیفه ومعاذبن جبل بودند همگی گواهی دادند که ابوبکر راست می‌گوید. پس چگونه اینکار ازعمر درست است که از طرفی گواهی دهد که رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله فرموده: «نبوت وخلافت برای ما جمع نمی‌شود» وازطرفی درروز شوری علی‌علیه‌السلام را ازکاندیداهای خلافت قرار دهد واورا شایستهٔ خلافت بداند، که دراین صورت میان نبوت و خلافت برای آنان جمع کرده است؟ واین با آنچه که نخست گواهی داده بود تناقض دارد!

ولهذا قال علی عليه‌السلام لولده الحسن عليه‌السلام حين قال له الحسن عليه‌السلام: لاتُدْخِلْ نَفْسَكَ مَعَ أَهْلِ الشُّورىٰ وَارْفَعْ نَفْسَكَ عَنْهُمْ: إِنَّما أَرَدْتُ بِالدُّخُولِ مَعَهُمْ مُناقَضَةَ عُمَرَ وَقَوْلَهُ إِنَّهُ لَنْ تَجْتَمِعَ لَنَا النُّبُوَّةُ وَالْخِلافَةُ، ثُمَّ إِنَّهُ أَهَّلَنِي لَها، فَأَرَدْتُ إِظْهارَ مُناقَضَتِهِ لِلنّاسِ [۱].

واز اینرو علی علیه‌السلام به فرزندشان حضرت حسن علیه‌السلام هنگامی که به‌آن حضرت عرض‌کرد: «خودرا با اهل شورا داخل مساز وخودرا از همسانی باآنان فراتر گیر» فرمود: می‌خواستم با ورود درشورا تناقض گویی عمررا روشن‌کنم که از طرفی گفت نبوت وخلافت برای ما خاندان جمع نمی‌شود، واز طرفی مرا شایستهٔ خلافت شناخت، ازاینرو می‌خواستم تناقض سخن اورا برای مردم آشکار سازم.

۱ـ نظیر آنرا ابن‌ابی‌الحدید درشرح خود ج ۱، ص ۶۲ از ابن‌عباس وص ۶۳ از عباس نقل کرده است. «مجلی» ص ۲۴۵.

وأيضاً : ان عمر قال يوم الشّورى لوكان أحد الرجليـن حيّاً أبوعبيدة أو سالم مولى أبى حذيفة لما خالجنى فى أمر الخلافة شك فى استحقاقه للخلافة [1]، مع أنّه مـن المعلوم عندالكل أن سالماً لم يكن من قريش بل كان من الموالى، وهـو يناقض مارووه يوم السقيفة للانصار من قولهم ان النّبى صلى الله عليه وآله قال : اَلْأَئِمَّةُ مِـنْ قُرَيْشٍ ، فأبطلوا دعوى الانصار بهذا الحديث. فعلم أن الشّـورى الّتى ابتدعها كانت مستلزمة لهذه المناقضات.

ونيز: عمر درروز شورا گفت: «اگريكى از آن دو مـرد: ابوعبيده وسالم مولاى حـذيفه بودند ترديدى نداشتم كه هـر كدام از آنها براى خلافت استحقاق داشتند»، با اينكه نزد همه معلوم است كه سالم از قـريش نبـود بلكه ازموالى (عجم) بود، واين باروايتى كه در روز سقيفه بـراى انصار خواندند كه «امامان ازقريش‌اند» وبانقل اين روايت ادعاى انصاررا باطل كردنـد تناقض دارد. پس دانسته شد شورايى كه عمر اختراع كرد مستلزم اين تناقضهاست.

وأيضاً: روى مسلم فى صحيحه والحميدى فى الجمع بين الصّحيحين وغيرهما من العلماء والمحدثين أنّه: «لمّا احتضر النّبى صلى الله عليه وآله و كان فى البيت رجال منهم عمربن الخطّاب وجمّ غفير من الصحابة، قال النّبى صلى الله عليه وآله: ايتُونـى بِـدَواةٍ وَ بَيْضاءَ، وفى حديث آخر: ايتُونى بِدَواةٍ وَ كَتِفٍ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتاباً لا تَضِلُّوا بَعْدى. فقال عمر: حسبنا كتاب ربّنا، ان نبيّكم ليهجر . فاختلف الحاضرون فقال بعضهم: القول مـا قاله النّبى صلى الله عليه وآله، وقال آخرون: القول ما قـاله عمر . فأكثر بينهم الغلط [2] والاختلاف فى البيت، فنظر النّبى صلى الله عليه وآله اليهم نظر المغضب وقال لهم : قُومُوا عَنّى فَلا يَنْبَغى عِنْدِى التَّنازُعُ. فخرجـوا من عنده. و كان ابن عبـاس اذا ذكـر هذا الحديث يبكى حتّى تبلّ دموعه الحصى ويقول: يوم الخميس وما يوم الخميس! و

١ـ نظير آن در «شرح نهج البلاغة» ج ١، ص ٦۴ .

٢ـ اللغط ـ صح.

کان یقول: ان الرزیّة کل الرزیّة ماحال بین رسول الله ﷺ وبین کتابه [۱]».

ونیزمسلم در «صحیح» خود وحمیدی در«جمع بین صحیحین» وسایرعلما و محدثان روایت کرده‌اندکه: «چون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌حال احتضار درآمد و مردان بسیاری ازصحابه ازجمله عمربن خطاب درخانه بودند، حضرت فرمود: برایم دوات وکاغذی ـ به‌روایتی دوات واستخوان شانه‌ای- بیاورید تانامه‌ای برای شما بنویسم که پس ازمن گمراه نگردید. عمر گفت: «کتاب خدا مارا کافی‌است، پیامبرتان هذیان می گوید». حاضران اختلاف کردند، بعضی گفتند: سخن، سخن پیامبر است، وعده‌ای گفتند: سخن، سخن عمر است. ازاینرو سروصدا و اختلاف درخانه بالاگرفت، پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله نگاهی‌خشم‌آلود به‌آنان‌کرده فرمود: «ازنزد من برخیزیدکه‌نزاع واختلاف درحضور من شایسته نیست».همگی بیرون رفتند. ابن‌عباس هرگاه این‌حدیث‌را یاد می کرد می گریست تا اشکهای او سنگریزه‌هارا تر می کرد ومی گفت: روز پنجشنبه چه پنجشنبه‌ای ! ومی گفت: همهٔ مصیبت‌ها ازآنجا شروع شدکه عمر میان رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ونوشتن نامه مانع شد».

وقال ابن أبی‌الحدید فی «شرح نهج‌البلاغة»: لولا أن عمر علم أن رسول‌الله ﷺ یموت فی‌ذلك المرض لما جسر أن ینبس من ذلك‌الکلام بحرف ولاقدر أن یتفوّه منه بکلمة [۲].

ابن ابی‌الحدید در «شرح نهج‌البلاغة» گوید: اگر نبود که عمر می‌دانست که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درآن مرض رحلت می کند، هرگز جرأت نداشت که حرفی ازاین سخن را به زبان آورد و نمی‌توانست به کلمه‌ای ازآن لب گشاید.

ودیگرآنکه: ابن‌ابی‌الحدید ازابن‌عباس دردوسه موضع روایت کرده است که «عمر به‌من گفت که پیغمبر ﷺ خواست خلافت علی‌را درحینی که فرمود:

۱ـ «المراجعات» ص ۲۸۱، مراجعهٔ ۸۶، مصادر آن را ازکتب عامه مفصلاً آورده است.

۲ـ

إيتُونی بِدَوات وَ قَلَم» تصریح کند وخدا نخـواست ومـن مانع شدم[1]». وفضايح این کلام واضح است. اگر «حسبنا کتاب‌الله[2]» صحیح بود چـرا درسقیفه جمع شدند تشاجر ونزاع کردند وبالاخره چند نفر ازراه عداوتی که به‌اهل‌بیت طاهرین عليهم‌السلام داشتند بیعت به‌ابوبکر کردند! واگر کتاب خدا کافی بود چرا عمررا ابوبکر تعیین نمود، وچرا عمر شورا قرار داد، وچـرا در احکام حیران وسر گردان بود؟ محکم‌ترین آیات قرآن آیهٔ وضو است، وبعضی گفته‌اند که قریب به‌صد تشابه در او هست. وخدا می‌فرماید: إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً[3].

وفی «صحیح البخاری» قال النّبی صلّی‌الله‌علیه‌وآله فی مرضه الّذی توفّی فیه بمحضر من الصّحابة: ایتُونی بِدَواتٍ وَ کَتِفٍ أَکْتُبْ لَکُمْ شَيْئاً لا تَخْتَلِفُونَ بَعْدی. ووقع علیه غشیة، فقصد القوم باحضار ملتمس الرسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله، فقال عمر: یهذی الرجل ـ و روی یهجر ـ. فلمّا أفاق النّبی صلّی‌الله‌علیه‌وآله قالوا: یارسول الله نحضر ملتمسك؟ فقال النّبی صلّی‌الله‌علیه‌وآله: بَعْدَ الَّذی قُلْتُمْ ما قُلْتُمْ؟ ومات غضبان علیه ممّا سمع منه من قول الرجل یهذی[4].

در «صحیح بخاری» آورده است که: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درمرض موت خود درحضور جمعی ازصحابه فرمود: «برایم دوات واستخوان شانه‌ای بیاورید تاچیزی برایتان بنویسم که پس ازمن اختلاف نکنید». دراین حال بیهوشی به‌آن حضرت دست داد، آن قوم خواستند که خواستهٔ پیامبرصلی‌الله

۱ـ «شرح نهج‌البلاغه» ج ۳، ص ۱۱۴.

۲ـ «کتاب خدا ما را بس است».

۳ـ احزاب، ۵۷.

۴ـ «صحیح بخاری» ج ۱، ص ۳۹ وج ۶، ص ۱۱.

علیه‌وآله‌را حاضر کنند، عمر گفت: این مرد هذیان ـ و به روایتی نامربوط ـ می‌گوید. چون آن حضرت به‌هوش آمد گفتند: ای رسول خدا خواسته شما را حاضر سازیم؟ فرمود: آیا پس از این سخنان ناشایسته که گفتید؟ و آن حضرت به‌خاطر اینکه عمر گفته بود: این مرد هذیان می‌گوید، بروی خشمگین مرد.

ولا يخفى أن هذه الواقعة تدل على الطّعن على عمر من وجوه. الاول: غضب النّبى صلى الله عليه وآله عليه، ومن غضب النّبى صلى الله عليه وآله عليه غضب الله عليه، ومن غضب الله ورسوله عليه وقد تقدم جزاؤه.

پوشیده نیست که این واقعه ازچندجهت دلالت برطعن عمردارد. اول اینکه: پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله ازوی خشمناك بود، وهركه پیامبر ازوی خشمناك باشد خداوند براوخشم گیرد، وهركه خداورسول براو خشم گیرندکیفرش در گذشته بیان شد که چیست.

الثّانى: انّه قدّم بين يدى رسول الله صلى الله عليه وآله واختار غير اختياره، مع أن الله تعالى حرّم ذلك ونهى عنه فقال تعالى: يا أيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللهِ وَ رَسُولِهِ [1]. وقال تعالى: وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَلا مُؤْمِنَةٍ إذا قَضَى اللهُ وَ رَسُولُهُ أمْراً أنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيرَةُ مِنْ أمْرِهِمْ [2]. فكيف يصحّ من عمر أن يتقدّم بين يدى النّبى صلى الله عليه وآله مع أمره بالكتاب وطلبه الكتابة لينفى به الاختلاف عن امّته نظراً منه لما يصلحهم واختياره لذلك، فيمنعه منه ويحول بينه وبينه، و يختار ضد اختياره، حتّى أوقع بين الصّحابة الاختلاف و القيل و القال بحضرة النّبى صلى الله عليه وآله الّذى هو ضد مقصود النّبى صلى الله عليه وآله من أمره بكتابة الكتاب، حتّى انّهم لمّا قالوا له: أنأتى بالدواة و الكتف؟ قال صلى الله عليه وآله: أمّا بَعْدَ الّذى قُلْتُمْ ما قُلْتُمْ ،فلا.

دوم اینکه: برپیامبر صلی‌الله علیه‌وآله پیشی جست و غیر نظر حضرت را

١ـ حجرات، ١.

٢ـ احزاب، ٣٦.

اختیار کرد، با اینکه خدای متعال این عمل‌را حرام کرده وازآن نهی نموده وفرموده: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید برخـدا ورسول اوپیشی نگیرید و خودراجلو نیندازید» وفرموده: «هیچ مرد وزن مؤمنی‌را نرسدکه چون خدا ورسولش به‌امری حکم کردند آنان‌را اختیاری نسبت به‌کار خود باشد» .
پس چگونه ازعمر صحیح می‌نماید که خودرا ازپیامبر جلو بیندازد بااینکه آن حضرت امر به‌احضار کاغذ کرده وخواست چیزی بنویسد تااختلاف را از امت خود برطرف سازد ازروی عنایتی که به اصلاح آنان داشت وچنین کاری را انتخاب نمود، وعمر آن حضرت‌را ازآن‌کار باز داشت ومیان وی وخواسته‌اش مانع به‌عمل آورد وضد نظر حضرت‌را انتخاب نمود تا آنجا که درحضور پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله میـان صحابه به اختلاف و گفتگو افکند که این درست ضد مقصود پیامبر ازنوشتن نامه بود، به‌طوری که وقتی به ایشان گفتند: آیا دوات واستخوان‌شانه بیاوریم؟ فرمود: پس‌از این گفتارهای ناهنجار، خیر.

فدل علی أنـّه ﷺ عـلم أن المقصود من‌الکتاب لایقع منهم فیکـون کتابته عبثاً خالیاً عن‌الفایدة، ولایجوز فعل ذلك منه ﷺ، ولاجل ذلك ترکه، لان الغرض منه نفی الاختلاف، فلمـّا وقع منهم الاختلاف بحضرته وفی‌بیته قبل موته بل حـال تودیعه و طلب مرضاته فکیف ینفعهم الکتاب بعد موته؟ کما ینادی بذلك تخلـّفهم عـن جیش اسامة مـع تأکیده و اصراره بعـدم التـّخلـّف حتـّی انـّه ﷺ لعـن المتخلـّفین عنه.

واین عمل حضرت می‌رساندکه دانست مقصود از نوشتن عملی نخواهد شد ونوشتن‌ایشان بیهوده وخالی ازفایده خواهد بود، وچون انجام چنین کاری برآن حضرت روا نیست ازاینرو آنرا ترك نمود، زیرا هدف ازنوشتن‌آن نفی اختلاف بود، وچون درحضورخودش ودرخانهٔ خودش پیش از مرگش بلکه پیش ازوداع و جلب رضایتش اختلاف نمودند نوشتن نامه برای پس از مرگش چه سودی خواهد داشت؟ چنانکه تخلف آنان از لشکر اسامه با

همهٔ تأکید واصراری که ازسوی آن حضرت مبنی برعدم تخلف از لشکر ابراز شد تاآنجاکه متخلفین‌را لعنت فرمود، نیز منادی سرپیچی آنان از فرمان ونوشتار آن حضرت بود.

فوقوع ذلك الامور من عمر يدل على قلّة مبالاته بالدين و عدم مراعاته للاوامر الشّرعيّة وأنّه لم يكن معظّماً للنّبى صلى الله عليه وآله ولامحترماً ولا ممتثلاً لاوامره ولامسلّماً له فى جميع مايأتى به، والله تعالى يقول: فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ ــ الاية[1]. فأين الايمان المتحقّق فيه وفى الجماعة الّذين قالوا: القول ما قاله عمر؟ فجعلوا قول عمر هوالحق الّذى يجب اتّباعه، وقول النّبى صلى الله عليه وآله هو الباطل الّذى يجب تركه، وذلك هوالكفر الصّريح.

پس سرزدن این امور از عمر دلیل بی‌مبالاتی وی به دین و عدم مراعاتش نسبت به‌دستورات شرعی بوده واینکه هرگز برای پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله ارزش واحترامی قائل نبوده وفرمانهای اورا گردن نمی‌گذاشته و نسبت به همهٔ آورده‌های حضرتش تسلیم وپذیرا نبوده است، وحال آنکه خدای متعال می‌فرماید: «به‌پروردگارت سوگند که ایشان مؤمن نیستند تااینکه تورا در مشاجرات خود داور قراردهند سپس‌نسبت به‌حکم تو تن‌دردهند ونگرانی‌ای ازتو در دل خویش نداشته باشند». کجا ایمان دروی ودر گروهی که گفتند: سخن، سخن عمر است، رسوخ کرده است؟ آنان سخن عمررا حق واجب الاطاعه و فرمایش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌را باطل لازم الترك قرار دادند، و این کفر آشکار است.

و الثّالث: انّه لمّا منع النّبى صلى الله عليه وآله وسلم عن مراده و حال بينه و بين ما أمر به، لم يقتصر على ذلك بل تجرّى عليه و نسبه الى ما لا يجوز عليه، بل شتمه فى مقابل وجهه بحضرته وحضرة أصحابه بقوله: «انّ الرجل ليهجر» فان معناه يهذى

۱ـ نساء، ۶۵.

ویهذر کحال المبرسمین الّذین یهجرون ویهذون لسلب العقل، مع أنّه تعالی یقول: وَما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی ـ الایة [1]. وذلك لمن أنصف من نفسه دلیل علی أن القائل لذلك لم یكن ذا عقیدة فی الدین ـ والله تعالی ماصرح فی الكتاب المجید باسمه تعظیماً بل خاطبه یا أیُّهَا الرَّسُولُ، و یا أیُّهَا النَّبِیُّ، الا فی موضعین نص علی رسالته ـ كیف یكون اماماً لكافّة النّاس وهادیاً لهم ؟

سوم اینكه: اوچون پیامبر صلی الله علیه وآله را ازخـواستهٔ خود بازداشت و میان آن حضرت و فرمانش فاصله شد، به‌همین اكتفا نكرد بلكه جسارت به خرج داد وچیزی‌را كه شایستهٔ آنجناب نبود به حضرت نسبت داد بلكه رو در رو و درحضور اصحاب به‌حضرت ناسزا گفت كه گفت «این مرد هذیان می گوید»، چه معنای این جمله اینست كه آن حضرت مانند بیماران مبتلا به برسام وذات الجنب كه باپریدن عقلشان سخنان پراكنده و نامربوط برزبان می‌رانند، سخن‌می گوید؛ باآنكه خدای متعال می‌فرماید: «وی ازروی هوای نفس سخن نمی گوید...». وبرای هرمنصفی كه كلاه خودرا قاضی كند این سخن دلیل آنست كه گوینده‌اش هرگز به‌دین عقیده‌مند نیست، با توجه به اینكه خدای متعال در قرآن مجید به‌جهت تعظیم آن حضرت نام وی‌را نبرده بلكه همیشه با «ای رسول» و«ای پیامبر» وی‌را خطاب فرموده مگر در دو جا كه خواسته نص بررسالت حضرتش بنماید؛ پس‌چنین شخصی چگـونه می‌تواند پیشوای همهٔ مردم و راهبر هدایتگر آنان باشد؟!

ثم نقول: لایمكن أن یقال: ان النّبی ﷺ ماكان عالماً بحال امّته وتشعّبهم شعباً سبعمائة فرقة أصلها ثلاثة وسبعون، لانّه ﷺ كان یعلم ماكان وسیكون، وأخبر ﷺ بذلك أیضاً بقوله: سَتَفْتَرِقُ أُمَّتی عَلی ثَلاثٍ وَسَبْعینَ فِرْقَةً، وعلم أن الحق واحد منهم، لان الله تعالی قال: وَما بَعْدَ الْحَقِّ إلاَّ الضَّلالُ [2]؟ ومع ذلك مـا عیّـن

۱ــ نجم، ۳ .

۲ــ یونس، آیهٔ ۳۲: فما ذا بعد الحق الا الضلال.

للامّة خليفة وما وصّى بذلك وجعلهم في الحيرة والضّلالة مع أنّه تعالى قال في حق نبيّه صلى الله عليه وآله: لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ[۱]. وقال تعالى: فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ[۲]. فهذه الرأفة تقتضي أن يصلح أمر الامّة وينصب لهم الامام كما كان يفعله صلى الله عليه وآله في كل غيبة، وكما تقدم أن ذلك كان مستمراً من لدن آدم عليه السلام الى زمان نبيّنا صلى الله عليه وآله، وكان رسول الله صلى الله عليه وآله أشفق عليهم بأنفسهم، لان النّبي صلى الله عليه وآله أولى بالمؤمنين، وهم يقولون ان أمر الامامة و الخلافة كان أهم، ولذلك لم يحضروا جنازة الرسول، فنقول: قال النّبي صلى الله عليه وآله: إنَّما أنا لَكُمْ كَالْوالِدِ لِوَلَدِهِ، فَإذا أرادَ أحَدُكُمُ الْغائِطَ فَلا يَسْتَقْبِلِ الْقِبْلَةَ وَلا يَسْتَدْبِرْها[۳]، فكيف يظنّ النّبي صلى الله عليه وآله كان حاله هكذا أن يخرج من بين الامّة ولا ينصب لهم اماماً، مع علوّ شأن هذا الامر، وهم تركوا جنازته صلى الله عليه وآله و اشتغلوا بتعيين الخليفة لاهتمام به؟ فيلزم من هذا أن يكونوا في الدين كاملين من النّبي صلى الله عليه وآله.

سپس گوييم: امكان ندارد كه گفته شود پيامبر صلى الله عليه و آله از حال امت خود باخبر نبود ونمى‌دانست كه به‌هفتصد فرقه‌كه اصل آنها هفتاد وسه فرقه است منشعب خواهند گشت، چه آن حضرت حوادث گذشته و آينده را مى‌دانست واز اختلاف امت خود نيز خبر داده بودكه «بزودى امت من هفتادو سه فرقه خواهند شد»، ومى‌دانست كه حق بايكى از آنان بيشتر نيست، زيرا خداى متعال فرموده است: «وپس ازحق جز گمراهى چه‌چيزى مى‌تواند بود» ؟ با اينحال براى امت جانشين معين نكرد ودر اين زمينه سفارشى نفرمود وهمه‌را درحيرت وگمراهى قرار داد، با اينكه خداوند در بارهٔ پيامبرش مى‌فرمايد: «همانا پيامبرى نزد شما آمد كه ازخود شماست، مشكلات

۱– توبه، ۱۲۸.
۲– كهف، ۶.
۳– «جامع الصغير» ج ۱، ص ۱۰۳.

شما براو گران است، به‌شما حریص است، وبه مؤمنان رئوف ومهربان است»، وفرموده: «[ای پیامبر] گویا می‌خواهی از اندوه اینکه ایمان نمی‌آورند جان دربازی!». این رأفت از سوی آن حضرت اقتضا دارد که حضرتش امر امت را سامان بخشد وبرای آنان رهبری نصب کند چنانکه هرگاه ازآنان غایب می‌شد چنین می کرد؛ وهمانطور که گذشت این شیوه اززمان آدم علیه‌السلام تا زمان پیامبرماصلی‌الله‌علیه‌وآله ادامه داشته، ورسول خدا ازخود امت به‌خودشان مهربانتر ودلسوزتر بود، چه به‌آنان اولویت داشت، وبا توجه به‌اینکه خودشان معتقد بودند که امر رهبری وخلافت مهمترین چیز است واز همین‌رو برجنازهٔ پیامبرحاضرنشدند؛ ما می گوئیم: پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله فرموده: «من برای شما مثل پدر برای فرزند خود هستم، هرگاه یکی ازشما خواست به قضای حاجت رود رو به‌قبله وپشت به‌قبله ننشیند»؛ پیامبری که این حال رأفت اوست چگونه متصور است که ازمیان امت برود وبه‌همهٔ اهمیتی که مقام امامت دارد برای آنان امامی منصوب نکند؛ ولی آنان جنازهٔ حضرتش‌را رها سازند وبه‌جهت اهتمامی که به این مقام داشتند به‌تعیین خلیفه پردازند؟ این چنین پنداری مستلزم اینست که آنان در دین ازپیامبر صلی‌الله‌علیه وآله کامل‌تر بودند!

وفی «الملل والنّحل»: «ان المتقدمین لم یحضروا جنازة الرسول ﷺ بل جاؤا الی قبره ﷺ بعد ثلاثة أیّام و صلّوا علیه»[1]، وذلك لانتهاز فرصتهم، وقال الاول للثّانی: «البدار، البدار، قبل البوار»، ولم‌یدر أن التّعجیل من الشیطان والتأنّی من الرحمن. واذا أراد الله استخلاف آدم عليه‌السلام أعلم الملائکة قبله بسنین؛ ولذلك قال عمر: «کانت بیعة أبی‌بکرفلتة وقی‌الله‌المسلمین شرها، فمن عاد الی مثلهافاقتلوه»، وقالوا: لوفرغ بنوهاشم من عزاء النّبی ﷺ لما مکّنونا، فلذلك بادروا الامر. فعلی ذلك الحق مع الشّیعة حیث یقولون: ان النّبی ﷺ نصّ علی خلافة

1ـ به «ملل ونحل» ج ۱، ص ۲۴ مراجعه شود.

علی علیه‌السلام.

در کتاب «ملل و نحل» گوید: «کسانی که برای خلافت پیشدستی کردند و خود را جلو انداختند برجنازهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله حاضر نشدند بلکه پس از سه روز برسر قبر آن حضرت رفته و برایشان نماز گزاردند»، و این به جهت بدست آوردن فرصت بود، که اولی (ابوبکر) به دومی (عمر) گفت: «هرچه زودتر بشتاب پیش از آنکه تباهی رخ دهد»، او ندانست که شتاب کار شیطان است و تأنی از خدای رحمن، خداوند وقتی خواست آدم علیه‌السلام را جانشین کند سال‌ها قبل به فرشتگان اعلام فرمود؛ و به خاطر همین شتاب بود که عمر گفت: «بیعت با ابوبکر شتابزده و بی رویه انجام گرفت که خداوند مسلمانان را از شر آن نگه داشت، پس هر که به مانند آن باز گردد او را بکشید»، و از همین رو بود که گفتند: «اگر بنی‌هاشم از عزای پیامبر صلی الله علیه و آله فارغ شوند فرصت را از دست ما می گیرند» و بدین جهت در کار خود شتاب کردند. بنابراین حق با شیعه است که گویند: پیامبر صلی الله علیه و آله نص بر خلافت علی علیه‌السلام کرده است.

ان قیل: لو کان لعلی علیه‌السلام نص لما خالفوه ولم یتصور منعه. قلنا: لو کان لابی بکر نص لم یتصور من بنی حنیفة منعه. لو کان لموسی علیه‌السلام نص لم یتصور رده حتی قال: لِمَ تُؤْذُونَنِي وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللهِ إِلَيْكُمْ[1]. أليست اليهود حرّفوا الكتاب عن مواضعه، وعبدوا العجل، وهمّوا بقتل عیسی علیه‌السلام وصلبه؟ أليس قد قتل عثمان مع نص له بزعم المخالف؟ أليس اخوة يوسف علیه‌السلام سمعوا نصّ أبيهم على يوسف، وألقوه في غيابة الجب، وباعوه بدرهم بخس؟

اگر گویند: اگر نصی بر خلافت علی علیه‌السلام وجود داشت با او مخالفت نمی کردند و منع آن حضرت از خلافت متصور نبود. گوییم: اگر بر خلافت ابوبکر نصی وجود داشت منع وی از سوی بنی‌حنیفه تصور نداشت. و اگر برای موسی نصی بود رد آن حضرت متصور نبود تا آنجا که گفت: «چرا

۱ــ صف، ۵.

مرا می‌آزارید درحالی که می‌دانید من فرستادهٔ خدا هستم»؟ آیا قوم یهود کتاب خودرا از جایگاه اصلی خویش تحریف نکردند؟ آیا گوساله را نپرستیدند؟ آیا به کشتن و دار آویختن عیسی علیه‌السلام کمر همت نبستند؟ آیا عثمان با اعتقاد مخالفان به اینکه برای وی نص وجود داشت، به قتل نرسید؟ آیا برادران یوسف با اینکه ازسوی پدرشان نص بر یوسف را شنیده بودند، حضرتش‌را درچاه نیفکندند واورا به چند درهمی ناچیز نفروختند؟

فصل [۳۸]

[علت ارتداد صحابه و عدم استبعاد آن]

ای عزیز ! استبعاد مکن که چگونه می‌شود که جمیع صحابه ازحق برگردند الا قلیلی ، وایشان درایّام حیات رسول خدا ﷺ جان ومال خود را درراه حق می‌دادند ؟ لانّا نقول مضافاً الی‌ماسمعت: أن هؤلاء کانوا مشرکین لم یسلموا باطناً بل أسلموا ظاهراً ، وأمّا بنواسرائیل فولدوا مسلمین وکانوا أولاد المسلمین، ولمّا غاب موسی علیه‌السلام عنهم فارتد ثلاثة وثمانون ألفاًمنهم بعبادة العجل ؛ فهذ الفعل لاولاد المشرکین أوقع و أمکن.

... زیرا علاوه برآنچه شنیدی گوییم : آنان سابقاً مشرك بودند و باطناً ایمان نیاورده بلکه ایمانشان ظاهری بود. بنی‌اسرائیل بااینکه مسلمان متولد شده بودند وهمه مسلمان زاده بودند چون موسی علیه‌السلام [چهل روز] از آنان غیبت کرد هشتاد وسه هزارنفرشان باپرستش گوساله به‌کفر برگشتند؛ پس‌ارتداد نسبت به‌مشرك زادگان احتمال وقوع بیشترداشته و ممکن‌تراست.

وأیضاً: أن بنی‌اسرائیل لمّا جاوزوا البحر ورأوا اغراق فرعون و من‌تبعه قالوا: یا مُوسَی اجْعَلْ لَنا إِلٰهاً کَما لَهُمْ آلِهَةٌ[۱].

ونیز [این ارتداد بعید نیست زیرا] بنی‌اسرائیل وقتی ازدریا گذشتند وغرق فرعون وپیروانش‌را دیدند [به‌قومی رسیدندکه بت می‌پرستیدند] گفتند: ای موسی برای ما خدایانی قرارده چنانکه ایشان‌را خدایانی است.

۱ــ اعراف، ۱۳۸ .

وأیضاً از اخبار بسیار مستفاد می‌شود که مخالفت ایشان مر رسول خدارا در حال حیات آن‌جناب نیز بوده چنانچه در «غوالی» از براء بن عازب روایت نموده که انّه قال: خرج رسول‌الله ﷺ و أصحابه وأحرموا بالحج، فلمّا قدموا مکّة قال ﷺ: **اِجْعَلُوا حَجَّكُمْ عُمْرَةً**. فقال النّاس: أحرمنا یا رسول الله بالحج، فكیف نجعلها عمرة؟ قال ﷺ: **اُنْظُرُوا كَيْفَ آمُرُكُمْ فَافْعَلُوا**. فردّوا علیه القول، فغضب ودخل المنزل والغضب فی وجهه، فرأته بعض نسائه والغضب فی وجهه فقالت: من أغضبك، أغضبه الله تعالی؟ فقال ﷺ: «ما لی وَلا أَغْضَبُ وَ أَنَا آمُرُ بِالشَّیْءِ فَلا یُتَّبَعُ»[1]؟

او گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله با یاران خود از [مدینه] بیرون شدند واحرام حج بستند. چون به مکه رسیدند فرمود: نیت خودرا ازحج به‌عمره برگردانید[2]. مردم گفتند: ای رسول خدا ما احرام حج بسته‌ایم چگونه آنرا بدل به‌عمره نماییم؟ فرمود: بنگرید هر گونه که شمارا دستور می‌دهم همانطور عمل کنید. آنان سخن حضرت را رد کردند، حضرت خشمگین شده ودرحالی که آثار خشم درچهرهٔ مبارك داشتند داخل منزل شدند، یکی از همسران حضرتش ایشان‌را خشمگین دید، گفت: چه‌کس شمارا به خشم آورده، خداوند به‌خشمش آورد؟ فرمود: چرا غضب نکنم درصورتی که من به‌چیزی فرمان می‌دهم وازآن پیروی نمی‌شود؟

پس هرگاه ایشان در اوامری که مشتمل بر عبادت است مخالفت نمایند و شفاهاً امر آن‌حضرت‌را مکرر رد نمایند پس در حظوظ نفسانیّه وطلب ریاست و نفاذ امر با عدم حضور آن حضرت چه مضایقه دارند!؟

قال الله تعالی: وَمَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ

۱ـ «عوالی اللئالی» ج ۱، ص ۱۰۵. ودرنسخه‌ها: أحرمنا یا رسول‌الله فی الحج.

۲ـ درفرق میان حج وعمره و کیفیت و موارد جواز تبدیل حج به عمره، به کتب مناسك حج مراجعه شود.

أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلىٰ أَعْقابِكُم[۱]**. وقال** ﷺ **: وَ اللهِ لا نَنْقَلِبُ بَعْدَ إِذْ هَدانَا اللهُ**[۲]**.**

خدای متعال فرموده: «محمد جز یك فرستاده نیست که پیش ازاو نیز فرستادگانی بوده‌اند، پس آیا اگر بمیرد یا کشته شود به پشت پاشنه‌های خود می گردید [وبه کفر گذشته می گرایید]»؟ ورسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: به خدا سوگند پس از آنکه خدا ما را هدایت کرد برگشت نخواهیم نمود. [واین آیه برامکان ارتداد دلالت دارد].

وفی «الغوالی» : قال ﷺ**: لا تَرْجِعُوا بَعْدی كُفّاراً يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقابَ بَعْضٍ بِالسَّيْفِ**[۳]**. ثم قال صاحب «الغوالی»: هذا الحديث اخبار عن كفرهم،لا أنّه نهی، ويدل علی جوازالكفر بعد الايمان»**[۴]**.**

در کتاب «غوالی» آورده است که: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: «پس ازمن به‌کفر باز نگردید که بعضی باشمشیر گردن دیگری‌را بزنید». سپس گوید: «این حدیث خبر ازبازگشت آنان به‌کفر است نه‌نهی از آن، بنابراین دلالت دارد که بازگشت به کفر پس از ایمان آوردن امری ممکن است».

قوله ﷺ **: وَ الَّذينَ قاتَلُوا عَلِيّاً** عليه السلام **هُمُ الْكَفَرَةُ، لِأَنَّهُ مَعَ الْحَقِّ، وَ الْحَقُّ مَعَهُ**[۵]**.**

ونیز فرموده: کسانی که با علی علیه‌السلام بجنگند کافرند، زیرا او با حق وحق با اوست.

۱- آل‌عمران، ۱۴۴.

۲-«عمدة» ابن بطریق، ص ۴۴۲. «فضائل‌الصحابة» احمدبن حنبل، ج ۲، ص ۶۵۲.

۳ و ۴- «عوالی» ج ۱، ص ۱۴۰. ودرپاورقی نظیرسخن فوق‌را ازوی آورده است.

۵- ظاهراً کلام صاحب «عوالی» است ولی چون درنسخه‌ها «قوله صلی‌الله‌علیه‌وآله» بود اینگونه آورده شد.

وقولهم: ان حزب الصفّين و البصرة اجتهدوا اجتهاداً خطأ؛ فاسد ، لان الاجتهاد المؤدى بصاحبه الى الكفر لايكون اجتهاداً يعذر فيه صاحبه.

واينكه گويند: حزبى كه درجنگ صفين و بصره (جمل) شركت داشتند اجتهادكردند ودراين اجتهاد خطا كردند؛ درست نيست، زيرا اجتهادى كه صاحب خودرا به كفر بكشاند اجتهادى نيست كه صاحب آن معذور باشد.

وفى «الغوالى»: بينا رسول‌الله صلى الله عليه وآله يخطب يوم الجمعة اذ قدم دحية الكلبى من الشّام بتجارة؛ وكان اذا قدم لم يبق فى‌المدينة عاتق الا أتته؛ وكان اذا قدم يقدم بكل مايحتاج اليه‌النّاس من بر و دقيق وغيره ، ثم يضرب الطّبل ليؤذن النّاس بقدومه، فيخرج النّاس فيبايعون منه . فقدم ذات [يوم] جمعة، وكان قبل أن يسلم و رسول‌الله صلى الله عليه وآله يخطب على المنبر ، فخرج النّاس فلم يبق فى‌المسجد الا اثناعشر فقال النّبى صلى الله عليه وآله: فَلَوْلا هؤُلاءِ لَسُوِّمَتْ عَلَيْهِم الْحِجارَةُ مِنَ السَّماءِ؛ وأنزل الله الاية فى‌سورة الجمعة.وفى رواية اخرى انّه صلى الله عليه وآله قال:وَ الَّذى نَفْسى بِيَدِهِ لَوْتَتابَعْتُمْ حَتّى لا يَبْقى مِنْكُمْ أحَدٌ لَسالَ بِكُمُ الْوادى ناراً [1] .

دركتاب «غوالى» آورده است‌كه: دراين بين‌كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه و آله در روزجمعه مشغول خواندن خطبه بود، دحيهٔ كلبى باكالاى تجارتى‌اى ازسوى شام وارد شد. وعادت چنين بودكه چون دحيه وارد مى‌شد هيچ دوشيزه‌اى نمى‌ماند جز اينكه به‌تماشاى‌اومى‌رفت؛ وچون وارد مى‌شد انواع نيازمنديهاى مردم از گندم وآرد وساير چيزها را با خود مى‌آورد، سپس طبل مى‌زد تا ورود خودرا به‌مردم اعلام كند، مردم نيز بيرون مى‌رفتند و ازاو خريد مى‌نمودند. وى پيش ازآنكه اسلام بياورد روزجمعه‌اى هنگامى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خطبه مى‌خواند وارد شد، همهٔ مردم بيرون رفتند وجز دوازده نفركسى درمسجد نماند، پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «اگر اينان نبودند همانا ازآسمان سنگ برسرشان مى‌باريد»، وخداوند آيهٔ

1- «عوالى اللئالى» ج ۲، ص ۵۷-۵۸.

آخر سورهٔ جمعه‌را نازل فرمود. ودر روایت دیگری است که : حضرت فرمود: سوگند به کسی که جانم بدست اوست، اگر شما نیز در پی آنان می‌شدید تاهیچکس ازشما نمی‌ماند، همانا همهٔ شما با آتش هلاك می‌شدید.

پس ای عزیزِ با هوش! تأمّل نما که هرگاه ازبرای نفع جزئی دنیوی با رسول خدا صلی الله علیه وآله این معامله‌را بنمایند پس ازبرای حب جاه وریاست عامّه باجناب مرتضوی علیه السلام که کینهٔ دیرینهٔ او در دلهای ایشان کمون داشته وسالها درانتظار فرصت بودند چرا مضایقه می‌نمایند!؟ پس اینکه عامّه نقل نموده‌اند که هریك از خلفای ثلاثه بذل اموال عظیمه درراه دین نموده‌اند محض افتراست چنانچه ازاین حکایت معلوم شد، واز آیهٔ نجوی نیز معلوم است، چنانچه خاصّه و عامّه نقل نموده‌اند که حق تعالی ازجهت امتحان ، آیهٔ : یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْوٰیکُمْ صَدَقَةً[1] راکه نازل ساخت هیچ یك ازصحابه به‌غیر ازعلی بن ابی‌طالب علیه السلام عمل به‌این آیه ننمود، چنانچه حافظ ابونعیم وسایر مفسّرین ذکر نموده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که:« آیه‌ای در قرآن هست که عمل به‌آن نکرده‌است کسی پیش ازمن، وعمل به‌آن نخواهد کرد احدی بعد ازمن، وآن آیهٔ نجوا است که من یك دینار داشتم وآنرا به ده درهم فروختم وهرگاه که خواستم رازی بگویم یك درهم تصدق کردم»[2]. والحاصل آن‌حضرت تا ده روز ده درهم راداده باآن‌حضرت نجوا کرد، وبه‌غیر ازاو به‌این آیه احدی عمل ننمود. پس اگر خلفای ثلاثه را اعتنایی درامر دین بودی درظرف ده روز عاجز نبودند ازاینکه یك‌درهم تصدق کنند وبا آن حضرت مناجات کنند وخودرا مورد عتاب أَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْوٰیکُمْ صَدَقاتٍ ـ الآیة[3]، درنیاورند.

---

۱ و۳ـ مجادله، ۱۲: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید هرگاه خواستید با پیامبر راز گویید، پیش از راز گویی صدقه‌ای دهید... آیا ترسیدید ازاینکه پیش‌از راز گویی صدقه دهید...؟

۲ـ «تفسیرالدر المنثور» ج ۶، ص ۱۸۵ .

قال العلامة (ره) فی «منهاج الکرامة»: «أمّا انفاق أبی بکر علی رسول الله صلّی الله علیه وآله فکذب، لانّه لم یکن ذامال، فان أباه کان فقیراً فی الغایة وکان ینادی علی مائدة عبدالله بن جدعان بمدّ فی کل یوم یقتات به. فلو کان أبوبکر غنیّاً لکفی أباه. وکان أبوبکر معلّماً للصّبیان فی الجاهلیّة، وفی الاسلام کان خیّاطاً، ولمّا ولی أمر المسلمین منعه النّاس من الخیاطة فقال: انّی أحتاج الی القوت؛ فجعلوا له فی کل یوم ثلاثة دراهم من بیت المال. والنّبی صلّی الله علیه وآله کان قبل الهجرة غنیّاً بمال خدیجة، ولم یحتج الی تجهیز الجیوش؛ وبعد الهجرة لم یکن لابی بکر شیء البتّة. ثم لو أنفق لوجب أن ینزل فیه قرآن کما نزل فی علی علیه السلام «هل أتی»[1] و«انّما ولیّکم الله»[2]. ومن المعلوم أن النّبی صلّی الله علیه وآله کان أشرف من الّذین تصدق علیهم أمیر المؤمنین علیه السلام والمال الّذی یدّعون انفاقه کان أکثر، فحیث لم ینزل شیء دل علی کذب النّقل»[3].

علامهٔ [حلی] در «منهاج الکرامة» فرموده: «اما انفاق ابی بکر بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ محض است، زیرا وی مالدار نبود، چه پدرش بی نهایت فقیر بود وکارش این بود که برسر سفرهٔ عبدالله بن جدعان جار می زد تا در ازای آن روزی یك چارك گندم برای خوراك خود بستاند، واگر ابوبکر پول داشت خرجی پدرش را می داد. خود ابوبکر نیز درجاهلیت آموزگار کودکان بود، ودر اسلام خیاطی می کرد، وچون حکومت مسلمین را بدست گرفت مردم او را از خیاطی باز داشتند، گفت: من به خوراك روزانه ام محتاجم؛ وآنان از بیت المال روزانه سه درهم برای او مقرر داشتند. درحالی که پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از هجرت باوجود مال خدیجه بی نیاز بود واحتیاج به تجهیز جیوش هم پیدا نکرد، وپس از هجرت نیز ابوبکر را مالی

۱ــ دهر، ۱.

۲ــ مائده، ۵۵.

۳ــ «منهاج الکرامة» ص ۸۹ــ۹۰.

نبود [که به‌ایشان پردازد]. ونیز اگر ابوبکر انفاقی کرده بود واجب بود که آیه‌ای از قرآن درباره‌اش نازل شود چنانچه آیهٔ «هل أتی» و «انما ولیکم‌الله» دربارهٔ علی علیه‌السلام نازل شد. ومعلوم است که پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله از کسانی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام برآنان تصدق نمود اشرف وبرتر بود ومالی هم که اینان مدعی هستند ابوبکر برآنحضرت انفاق نموده بیشتر بوده [بنابراین باید حتماً دربارهٔ ابوبکر آیه‌ای نازل‌می‌شد]، وچون آیه‌ای نازل نشد دلیل است براینکه این نقل دروغ است.

قال معاویة لعبدالله بن جعفر[1]: ولئن کان ماتقولون، لهلکت الامّة ورجعت عن دینها الّا أنتم أهل البیت ومن یقول بقولکم، واولئک فی النّاس قلیل. فأقبل عبدالله بن عباس علی معاویة فقال: قال‌الله عزوجل: وَقَلِیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ[2]، وَ ما أَکْثَرُ النّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِینَ[3]، وقال داود علیه‌السلام: إِلاَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ وَقَلِیلٌ ماهُمْ[4]. وما تتعجّب من ذلك یامعاویة وأعجب من أمرنا أمربنی اسرائیل: ان السّحرة قالوا لفرعون: اقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ[5]، فآمنوا بموسی وصدّقوه، ثم سار بمن اتّبعه من بنی اسرائیل وهم یصدقون بموسی والتّورات مقرّین بدینه، فأقطعهم البحر وأراهم العجائب، ومرّوا حین قطعوا البحر بأصنام تعبد، فقالوا: هذا إِلٰهُکُمْ وَ إِلٰهُ مُوسی[6]؛ ثم قال لهم بعد ذلك: أُدْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِی کَتَبَ اللهُ لَکُمْ[7] فکان من جوابهم ماقصّ الکتاب، فقال موسی علیه‌السلام: رَبِّ إِنِّی لا أَمْلِكُ إِلاَّ نَفْسِی وأخی

۱ـ منظور عبدالله بن جعفر وهمراهان وی حضرات حسنین علیهما السلام و عبدالله بن عباس و... است.

۲ـ سبا، ۱۳.

۳ـ یوسف، ۱۰۳.

۴ـ ص، ۲۴.

۵و۶ـ طه، ۷۲ و۸۸.

۷ـ مائده، ۲۱.

فَافْرُقْ بَيْنَنا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ[1]. ثم قال: فَلا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ[2].

معاویه به‌عبدالله بن‌جعفر گفت: اگر آنچه شما می گویید درست باشد، همانا همهٔ امت به‌هلاکت رسیده واز دین‌خود برگشته بجز شما خاندان و کسانی که باشما هم‌عقیده‌اند و آنان اندکی از مردم‌اند. عبدالله‌بن عباس به‌معاویه روکرد و گفت: خدای بزرگ فرموده: «واندکی ازبندگان من شاکرند» و «بیشتر مردم ایمان نمی‌آورند هرچند تو حریص به ایمان آنها باشی» و داود علیه‌السلام فرمود: «... مگر آنان‌که ایمان آورده وعمل شایسته کرده‌اند، و آنان اندك‌اند». ای معاویه تو چه‌تعجبی ازاین داری وحال‌آنکه داستان بنی‌اسرائیل از داستان ما عجیب‌تر است: ساحران به‌فرعون گفتند: «هرچه درنظر داری بکن»، وبه موسی علیه‌السلام ایمان آورده وتصدیقش نمودند، سپس آنحضرت باآن عده ازبنی‌اسرائیل که ازاو پیروی کردند درحالیکه موسی وتورات را تصدیق نموده وبه دین او گردن نهاده‌بودند. حرکت کرد، پس‌ازآنکه آنان‌را از دریاعبورداد وعجائب وشگفتیهائی‌را به آنان‌نمایاند، بااینحال وقتی از دریا عبورنمودند گذرشان بربتهایی افتادکه پرستیده می‌شدند، پس گفتند [به‌یکدیگر]: «این خدای شما وخدای موسی است»[3]. موسی علیه‌السلام پس‌از آن به‌ایشان گفت: «به‌سرزمین مقدسی که خداوند برای شما مقرر فرموده داخل شوید» ودرجواب چیزی گفتند که قرآن کریم بازگو کرده است. موسی علیه‌السلام در نهایت گفت: «پروردگارا من جزخود وبرادرم را مالك نیستم، پس میان من و گروه فاسقین جدایی افکن»، سپس‌خدافرمود: «پس بر گروه فاسقین اسف مخور».

فما اتّباع هذه الامّة رجلاً أطاعوه واتّبعوه، لهم سوابق مع رسول‌الله صلی الله علیه وآله مقرّین بدین محمّد صلی الله علیه وآله وبالقرآن حملهم[4] الحسد والكفر أن خالفوا امامهم ووليّهم بأعجب من قوم صاغوا من حليّهم عجلاً ثم عكفوا عليه يعبدونه و يسجدون له

۱و۲ــ مائده، ۲۵ و۲۶.

۳ــ این سخن را بنی‌اسرائیل دروقت مشاهدهٔ گوسالهٔ سامری گفتند، وگفتار آنان دروقت مشاهدهٔ آن بتها در ص ۴۹۶ گذشت.

۴ــ درنسخه‌ها: فیهم.

ويزعمون أنّه رب العالمين، فأجمعوا عليه سوى هارون؛ وقدبقى مع صاحبه الّذى هوبمنزلة هارون من موسى أهل بيته كلّهم وسلمان وأبوذر و مقداد والزبير ، ثم رجع الزبير وارتد.

بنا براین پیروی این امت ازمردی که اورا اطاعت و پیروی نمودند درحالیکه سوابقی با رسول‌خدا صلی‌الله علیه‌وآله داشتند و به دین آنحضرت وقرآن معترف بودند ولی حسد و کفر آنان را وا داشت تا با پیشوا و سرپرست خود مخالفت ورزند ، شگفت‌انگیزتر از قومی نیست که با دست خود گوساله‌ای از زیورآلات خویش ساختند سپس سر در عبادت او نهادند وبه او سجده‌کردند به‌این پندارکه او پروردگار جهانیان است! وبجز هارون ، همگی براین امر اتفاق داشتند. درصورتی که دراین امت، با یار پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله که نسبتش با آنحضرت نسبت هارون به‌موسی بود همهٔ خاندانش ونیز سلمان وابوذر ومقداد وزبیر پایدار ماندند، وتنها زبیر از آنحضرت بازگشت و ارتداد پیدا کرد.

تعجّب يا معاوية أن رسول‌الله ﷺ سمّى الائمّة بغدير خم و فى غير موطن يحتج عليهم ويأمرهم بطاعتهم، وبعث رسول‌الله ﷺ جعفراً الى مؤتة فقال ﷺ : وَلَّيْتُ عَلَيْكُمْ جَعْفَراً، فَإِنْ هَلَكَ جَعْفَرُ بْنُ أَبِى طَالِبٍ فَزَيْدُ بْنُ حارِثَةَ، فَإِنْ هَلَكَ زَيْدٌ فَعَبْدُاللهِ بْنُ رَواحَةَ. فقتلوا جميعاً؛ ثم يترك امّته لايبيّن لهم من خلفاؤه بعده ويأمرهم باتّباع غيرهم وأعلمهم بكتاب‌الله وسنّة نبيّهم ، ويتركهم يختارون لانفسهم ! اذ لكان رأيهم لانفسهم أهدى لهم وأرشد من رأيه واختياره لهم. ومار كب القوم ماركبوا الّابعد البيّنة والحجّة، ماتركهم رسول‌الله ﷺ فى عمياء ولاشبهة.[۱]

ای معاویه ازاین تعجب نما که رسول‌خدا صلی‌الله علیه‌وآله درغدیر خم امامان‌را نام برد، ودرموارد بسیاری برامت خویش [بدین وسیله] احتجاج می‌نمود وامت را به‌اطاعتشان دستور می‌داد، ونیز جعفر [بن ابی‌طالب] را به‌موته فرستاد وفرمود: جعفر را امیر شما ساختم ، اگر جعفر بن ابی‌طالب

۱ـ «بحار» ج ۴۴، ص ۹۸ـ۹۹ با اندکی تلخیص وتغییر دربعضی عبارات.

هلاك شد زیدبن حارثه، واگر زید نیز بههلاکت رسید، عبدالله بن رواحه امیر باشد، سپس همگی کشته شدند؛ سپس امت خود را رها ساخته خلفای پس‌ازخودرا برایشان بیان نکند وآنان را به‌پیروی دیگران وغیر اعلم به‌کتاب خداوسنت پیامبرشان فرمان دهد، وآنانرا بخود واگذارد که برای‌خویش‌خلیفه برگزینند!درا ینصورت رأی ونظرآنان برای‌خودهدایت بخش‌تر وسودآورنده‌تر ازرأی وگزینش پیامبر صلی الله علیه وآله برای آنان خواهد بود. آری قوم‌هرچه کردند پس‌از دلیل روشن واتمام حجت بود، ورسول‌خدا صلی الله علیه وآله آنان را درکوری وشبهه رها ننمود».

وأیضاً أن علی بن أبی طالب عليه السلام كان أولهم اسلاماً وأعظمهم عناء فی الجهاد فی سبیل الله ومبارزة الاقران ووقايته لرسول الله صلى الله عليه وآله بنفسه، وانّه لم ينزل برسول الله صلى الله عليه وآله شديدة الّا قدّمه فيهاثقةً ومعرفةً بفضله،وانّه أعلمهم بكتاب الله وسنّة نبيّه صلى الله عليه وآله، وانّه أحبّهم الى رسول الله، وانّه كان له كل يوم وليلة خلوة ودخلة اليه ، اذا سأله أعطاه، واذا سكت ابتداه، وانّه لم يحتج الى أحد بعد رسول الله صلى الله عليه وآله فی علم ولا فقه، وان جميعهم كانوا يحتاجون اليه، وان له من السّوابق والمناقب وما أنزل الله فيه من القرآن ما ليس لاحد منهم، وانّه أجودهم كفّاً وأسخاهم نفساً، وما خصلة من خصال الخير له فيها نظير ولاشبيه ، ولم يسبقه أحد منهم الى خير ، ولم يؤمّر رسول الله صلى الله عليه وآله أحداً قط عليه، ولم يتقدم أحد أمامه فی صلاة قط، وقدكان رسول الله صلى الله عليه وآله استعمل اسامة علی جيش وعقدله فی ذلك الجيش أبابكر وعمر ، فقال كل واحد منهما: لا ينتهی يستعمل علينا هذا الصّبی العبد ؛ لأنّ اسامة كان مولی لرسول الله صلى الله عليه وآله .

ونیز علی بن ابی طالب علیه السلام اولین مسلمان بود ، رنج وتعب او در جهاد فی سبیل الله ومبارزة با دلاوران‌کافر وپاسداری از رسول‌خدا صلی الله علیه وآله باجان خود از همه بیشتر بود ، هیچ پیشامد سختی برای رسول خدا صلی الله علیه وآله رخ نداد جز اینکه اورا پیش انداخت ازوی

اطمینان به‌او وشناختی که از فضل او داشت ، او داناترین آنها به کتاب خدا وسنت پیامبر بود، نزد رسول خدا از همه محبوبتر بود، هر روز وهر شب با پیامبر خلوت داشت وبر آنحضرت وارد می‌شد ، چون پرسش می‌کرد پاسخش می‌گفت، وچون سکوت می‌نمود خود ابتدا می‌فرمود، پس‌از رسول خدا صلی‌الله علیه وآله در زمینهٔ علم وفقه به هیچ کس نیاز پیدا نکرد وحال آنکه همهٔ آنان نیازمند وی بودند، اورا از سوابق و مناقب وآیاتی که خداوند درباره‌اش نازل فرموده آنقدر هست که احدی‌از آنان را نیست، ازهمه بخشنده‌تر وسخی‌النفس‌تر بود، درهیچ یك ازخصال نیك نظیر وشبیه نداشت، هیچ کدام درزمینهٔ هرگونه خیری ازاو پیشی نجستند، رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله احدی‌را براو امیر نساخت وهیچکس درنماز پیشوای او قرار نگرفت ، درصورتیکه رسول خدا صلی‌الله علیه و آله اسامه را امیر لشکری نمود و ابوبکر وعمر را تحت پرچم وی قرار داد، که هریکی گفتند: پیامبر دست برنمی‌دارد تااینکه این کودك زر خرید را برما امارت می‌بخشد؛ چه اسامه [پسر زید] آزاده کردهٔ رسول خدا صلی‌الله علیه وآله بود.

أقول: تصدیق ماقاله ابن عباس- رحمه‌الله- مافی «الکافی» عن الصّادق، عن أبیه،عن جده علیه‌السلام فی‌قوله: «يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا»[1] قالَ: لَمّانَزَلَتْ آيَةُ«إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ راكِعُونَ»[2] اجْتَمَعَ نَفَرٌ مِنْ أَصْحابِ رَسُولِ اللهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله فى مَسْجِدِالْمَدينَةِ فَقالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ :ماتَقُولُونَ فى‌هٰذِهِ الْآيَةِ؟فَقالَ بَعْضُهُمْ: اِنْ كَفَرْنا بِهٰذِهِ الْآيَةِ نَكْفُرْ بِسائِرِها، وَاِنْ آمَنّا فَإِنَّ هٰذِهِ ذُلٌّ حينَ يُسَلَّطُ عَلَيْنَا ابْنُ أبى‌طالِبٍ، فَقالُوا: قَدْ عَلِمْنا أَنَّ مُحَمَّداً صلى‌الله‌عليه‌وآله صادِقٌ فيما يَقُولُ، وَلٰكِنْ نَتَوَلّاهُ وَلا نُطيعُ عَلِيّاً فيما أَمَرَنا. قالَ: فَنَزَلَتْ هٰذِهِ الْآيَةُ: «يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ‌اللهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَها» يَعْنى يَعْرِفُونَ وِلايَةَ عَلىٍّ عليه‌السلام وَأَكْثَرُهُمُ

۱ـ نحل، ۸۳ .

۲ـ مائده، ۵۵ .

الْكافِرُونَ بِالْوِلايَةِ[1].

من گویم: گواه درستی سخن ابن‌عباس حدیثی است که در «کافی» از امام صادق، از پدرش، از جدش علیهم‌السلام دربارهٔ این آیه: «نعمت خدا را می‌شناسند سپس آنرا انکار می کنند» وارد شده است که فرمود: چون آیهٔ: «جزاین نیست که ولی وسرپرست شما خداوند ورسول او ومؤمنانی‌هستند که نماز را بپا می‌دارند ودرحال رکوع زکات می‌دهند» نازل‌شد، تنی‌چند از اصحاب رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله در مسجد مدینه گرد آمده بعضی به‌بعض دیگر گفتند: نظر شما دربارهٔ این آیه چیست؟ بعضی گفتند: اگر به این آیه کفر ورزیم به‌سایر آیات‌کافر شده‌ایم، واگر به آن ایمان آوریم همانا این سرشکستگی است که پسر ابی‌طالب برما مسلط شود، پس گفتند: ما می‌دانیم که محمد صلی‌الله علیه‌وآله در گفتار خود صادق است، ما اورا سرپرست خود می گیریم ولی از دستورات علی اطاعت نمی کنیم. فرمود : پس این آیه نازل شد که: «نعمت خدا را می‌شناسند سپس آنرا انکار می کنند» یعنی ولایت علی علیه‌السلام را می‌شناسند ولی بیشترشان به‌ولایت کفر می‌ورزند.

وتصديق ذلك أيضاً ماقاله الطبرسي ـ رحمه‌الله ـ في كتاب «أسرار الامامة» حيث ان يزيد ـ لعنه‌الله ـ يقول بعد قتل الحسين عليه‌السلام وأصحابه وأقربائه:

ليت أشياخي ببدر شهدوا ... جزع الخزرج من وقع الاسل
فأهلّوا واستهلّوا فرحاً ... ثم قالوا يا يزيد لاتشل
لست من خندف ان لم أنتقم ... من بني أحمد ما كان فعل
لعبت هاشم بالملك فلا ... خبر جاء ولا وحي نزل[2].

وگواه این مطلب آنست که طبرسی (ره) در کتاب «اسرار الامامة» فرموده که: یزید ـ لعنه‌الله ـ پس‌از کشتن حسین علیه‌السلام و اصحاب وخویشان حضرتش اشعاری گفت که ترجمه‌اش اینست: «ای کاش بزرگان و اجداد من که در بدر کشته شدند، جزع وبیتابی خزرج‌را ازضرب نیزه‌ها شاهد بودند.

۱ـ «کافی» ج ۱، ص ۴۲۷.

۲ـ «أسرار الامامة» مخطوط.

تا غريو شادی برمی کشيدند ومی گفتند: ای يزيد دست مريزاد. من ازطايفهٔ خندف نيستم اگر انتقام نکشم، از فرزندان احمد بخاطر کارهايی که کرده است. هاشم با ملك وسلطنت بازی کرد و گرنه، نه‌خبری درکار است ونه وحيی نازل شده است».

وفی «منهاج السّائرين»: «اختلف النّاس بعد رسول‌الله صلی الله علیه وآله وتعددت آرائهم بحسب تعدّد أهوائهم، فبعضهم طلب الامرلنفسه من غير حق وتابعه أكثر النّاس طلباً للدنيا كما اختار عمربن سعد ملك الری أيّاماً يسيرة لمّا خيّر بينه و بين قتل الحسين علیه السلام مع علمه بأن فی قتله النّار، وأخبر بذلك فی شعره حيث قال:

دعانی عبيد الله من بعد قومه — الی خطّة فيها أخرجت لحسين

فوالله ما أدری و انّی لواقف — اُفكّر فی أمری علی خطرين

أأترك ملك الری والری منيتی — أم اُصبح مأثوماً بقتل حسين

وفی‌قتله النّار الّتی ليس دونها — حجاب ولی فی‌الری قرة عين[1]

ودر «منهاج السائرين» گويد: «مردم پس ازرسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله اختلاف کردند، ونظريات آنان بنا به تعداد خواسته‌هاشان متعدد بود، بعضی حکومت‌را به‌ناحق برای خود خواست وبيشتر مردم نيز به‌خاطر دنيا طلبی به دنبال او افتادند، چنانکه عمربن سعد چون ميان حکومت ری و کشتن امام‌حسين عليه‌السلام مخير شد حکومت چندروزهٔ ناچيز ری را برگزيد با آنکه می‌دانست با کشتن آن حضرت دچار آتش‌خواهد شد، وازاين آگاهی خود درشعرش خبر داده است، آنجا که گفته: «عبيدالله پس ازقوم خود مرا فراخواند برای حکومت سرزمينی که عليه حسين شورش کرده‌اند. به خدا سوگند نمی‌دانم چه کنم، ودست نگه داشته، درکار خود که بردوخطر بزرگ قرار گرفته می‌انديشم. آياحکومت ری‌را رها کنم، که ری آرزوی من است؟ يا اينکه باکشتن حسين خودرا گناهکار سازم؟ کيفر کشتن حسين

١-

آتشی است که آنرا حاجب ومانعی نیست، ودر عین حال حکومت ری مایهٔ خنکی وروشنی چشم من است».

هذا حال ملوکهم و أصحاب رسولهم، وأمّا علماؤهم فقد ذکر الغزالی و المتوکّل وکانا امامین للشّافعیّة: ان تسطیح القبور هو المشروع، لکن لمّا جعلته الرافضة شعاراً لهم عدلنا الی التّسنیم [1].

این حال ملوك واصحاب رسول آنهاست، وأما عالمان آنها: غزالی ومتوکل که ازپیشوایان شافعیان گفته‌اند: «صاف وهموار ساختن قبرها کار مشروعی است، ولی چون رافضیان این را شعار خود ساخته‌اند ما به برآمده ساختن قبرها عدول کرده‌ایم».

وذکر الزمخشری وکان من أئمّة الحنفیّة فی تفسیر قوله تعالی: هُوَ الَّذی یُصَلّی عَلَیْکُمْ وَمَلائِکَتُهُ: انّه یجوز بمقتضی هذه الایة أن یصلّی علی آحاد المسلمین، لکن لمّا اتّخذت الرافضة ذلك فی أئمّتهم منعنا [2].

وزمخشری که ازپیشوایان حنفیان است درتفسیر آیهٔ «اوست که برشما درود می‌فرستد و نیز فرشتگان او» گوید: «به مقتضای این آیه جایز است که بر هریك ازمسلمانان درود فرستاد، ولی چون رافضیان این روش را در مورد امامان خود پیش گرفته‌اند ما ازآن منع می کنیم».

وقال مصنّف «الهدایة» من الحنفیّة: ان المشروع التّختّم فی الیمین، لکن لمّا اتّخذته الرافضة عادة جعلنا التختّم فی الیسار [3].

ومصنف «هدایه» که حنفی مذهب است گوید: «مشروع آنست که انگشتر به‌دست‌راست کنند، ولی‌چون رافضیان اینرا عادت خود ساخته‌اند ما انگشتر را به دست چپ می کنیم».

وأمثال ذلك کثیرة. فانظر أیّها المنصف الطّالب للحق کیف یغیّرون

۱– «منهاج‌الکرامة» چاپ سنگی، ص ۲۳.

۲– «منهاج‌الکرامة» ص ۲۳، ودرمصدر نیافتم.

۳– «منهاج‌الکرامة» ص ۲۲.

الشّريعة ويبدلون الاحكام الّتى ورد [بها] الاخبار عن النّبى صلى الله عليه وآله الّذى [هو] صاحب الشّريعة، ويذهبون الى ضد الصّواب، مع أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال: كُلُّ بِدْعَةٍ ضَلالَةٌ، وَ كُلُّ ضَلالَةٍ مَصيرُها إِلَى النّار [۱].

وامثال اينها بسيار است. اى منصف حقجو بنگر كه چگونه شريعت‌را تغيير مى‌دهند واحكامى‌را كه اخبار فراوانى ازپيامبر صلى الله عليه وآله كه صاحب شريعت است دربارهٔ آنها رسيده، دگرگون مى‌سازند وبه‌ضد صواب ودرستى مى گرايند، با آنكه رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: «هر بدعتى گمراهى است، وهر گمراهى‌اى بازگشتش به‌آتش است».

و فى كتاب « المناقب فى مناقب آل أبى‌طالب عليهم السلام»: « ان ابن عباس روى ثلاثة وثلاثين ألف حديث عن النّبى صلى الله عليه وآله فى حق علىّ عليه السلام ،فلمّا علمت الصّحابةبها قالوا: فربّما يسمعها العامّة ويقدّموه عليهم أو يسوء الظنّ بهم،ففرّدوا اجماعة قلائل البضايع فى‌الدين كأبى هريرة وأنس حتّى افتروا على النّبى صلى الله عليه وآله انّه قال فيهم كذا و كذا،وبذلوا لهم فى كل‌حديث ديناراً،حتّى يقال:ان أباهريرة افترى أربعمائة حديث فى‌شأن أبى‌بكر . وأمر معاوية أنّه نادى مناد: ان من روى حديثاً فى حق علىّ يقتل فى‌الحال ويسرى أولاده وينهب ماله. وحكموا ألف شهر بأن من يسمّى ولده عليّاً أو يذكر عليّاً عليه السلام يقتل . روى أن عالماً ذكر عليّاً فى منبر دمشق ، و أُنهى ذلك بعبدالملك‌بن مروان فأمر بقطع لسان ذلك العالم، وقال : عجباً ان اسم علىّ بقى فى‌خواطر الخلايق وما نسوه! وأفشوا أبا تراب ويعنون به عليّاً عليه السلام، وفى اللّعن يلعنون أباتراب» [۲].

در كتاب «مناقب آل ابى‌طالب عليهم السلام» آورده است كه: «ابن عباس سى وسه‌هزارحديث از پيامبرصلى الله عليه وآله درحق على‌عليه‌السلام روايت‌نمود، وچون‌صحابه بدان پى بردند گفتند بساممكن‌است عموم مردم آنهارا بشنوند و

۱- «كافى» ج ۱، ص ۵۷ .

۲- «مسند احمد» ج ۳، ص ۳۱۰.

آن حضرت را برما ترجیح دهند یا به‌ما سوء ظن پیدا کنند، لذا گروهی بی‌مایگان دردین مثل ابی‌هریره وأنس‌را برانگیختند تا احادیثی به‌رسول خدا صلی‌الله علیه وآله نسبت دادند که دربارهٔ آنها چنین وچنان فرموده؛ ودربرابر هرحدیث یك دینار به‌آنان صله دادند تا آنجا که گفته می‌شود: ابوهریره چهارصد حدیث دربارهٔ ابی‌بکر جعل کرد. ومعاویه دستور دادکه جارچی صدا زند: هرکه دربارهٔ علی حدیثی نقل کند درهمان لحظه کشته خواهد شد، وفرزندانش اسیرشده ومالش به‌تاراج خواهد رفت. ومدت‌هزار ماه حکم کردند که هرکس فرزند خودرا «علی» بنامد یانام علی‌را برزبان آورد کشته می‌شود. وروایت است که عالمی برمنبر دمشق علی‌را یاد کرد، این خبر به‌عبدالملك‌بن مروان رسید، دستور داد زبان اورا ببرند، و گفت: شگفتا ! نام علی هنوز درخاطرخلایق باقی مانده وآن‌را فراموش نکرده‌اند! ونام «ابوتراب» را که‌کنیهٔ علی علیه‌السلام بود منتشر ساختند ودرلعن بدین نام لعن می کردند».

وفی کتاب «أسرارالامامة»: «لمّا آل‌نوبة الامارة الی عمربن‌عبدالعزیز تفكّر فی‌معاویة وأولاده ولعنه علیاً علیه السلام وقتل أولاده من غیراستحقاق، فلمّا أصبح أحضر الوزراء فقال: رأیت البارحة أن هلاك آل أبی‌سفیان بمخالفتهم العترة، وخاطرببالی أن أرفع لعنهم، وقال وزراؤه: الرأی رأی الامیر. فلمّا صعد المنبر یوم الجمعة قام الیه ذمّی‌ّ متموّل واستنكح منه بنته؟ قال عمر: انـّك عندنا كافر، لاتحل بناتنا للكافر. فقال‌الذمّی: فلم زوّج نبیـّكم بنته فاطمة من الكافر علی‌بن‌أبیطالب؟ فصاح علیه عمر فقال: من یقول ان علیـّاً كافر؟فقال الذمّی: ان لم یكن علی كافراً فلم تلعنونه؟فتخجّل عمر ونزل وكتب الی قاضی بلادالاسلام: ان أمیرالمؤمنین عمربن عبدالعزیز رفع لعن علی علیه السلام لان ذلك كان بدعة وضلالة.

ودرکتاب «اسرارالامامة» آمده است که: «چون نوبت حکومت به‌عمربن عبدالعزیز رسید درمورد معاویه واولادش واینکه علی علیه‌السلام را لعن

مـی کنند واولاد آن حضرت‌را بدون استحقاق به‌قتل مـی‌رسانند، اندیشید، چون صبح شد وزیران را احضار کرد و گفت: دیشب به خـواب دیدم که هلاك آل ابی‌سفیان درمخالفت با خـاندان پیامبر است، وبه نظرم رسیده که لعن آنهارا بردارم. وزیران گفتند: رأی رأی امیر است. روزجمعه که برای خواندن خطبه به منبر رفت یك نفر ثروتمند ذمـی بپاخاست ودختر او را خواستگاری نمود. عمر گفت: تو نزد ما کافری ودختـران ما بـرای کافـران حلال نیستند. ذمی گفت: پس چرا پیامبرتان دخترش‌را به علی بن ابی‌طالب کافر داد؟ عمر فریاد زد و گفت: چـه کسی می گوید عای کافر است؟ ذمـی گفت: اگرعلی کافر نبود پس چرا اورا لعن می کنید؟ عمـر شرمنده شد واز منبر فرود آمد وبه قاضیان کشورهای اسلامی نوشت‌که: امیرمؤمنان عمر بن عبدالعـزیز لعن علی علیه‌السلام را بـرداشت، زیـرا این کار بـدعت و گمراهی بوده است.

و أمـر القوّاد خمسمائة شجعان حتّى لبسوا السّلاح تحت ثيابهم فى جمعة اخرى، وصعدالمنبر ـ وكان عادتهم لعنه عليه السلام آخر الخطبة ـ فلمّا خرج من الخطبة قال: إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبىٰ [حقّه] وَ يَنْهىٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ[1]، مقام اللّعن ونزل. فصاح القـوم من جوانب المسجد: كفر أمير المؤمنين؛ وحملوا عليه ليقتلوه، فنادى القوّاد فصاح بهم حتّى أظهروا الاسلحة و خلّصوه من أيديهم، والتجأ باعانـة القوّاد الـى قصره. فصارت قراءة هذه الاية سنّة فى آخر الخطبة. وتفرق النّاس قايلين: غيّرت السنّة، اُبدلت السنّة. فاستفتى النّاس عن هذه المسألة من أبى حنيفة والشّافعى، فكتبا بأن الوضع بدعة والرفع كان سنّة لازمة»[2].

درجمعهٔ بعد به‌پانصد تن ازشجاعان نظامی دستور داد که درزیر لباس سلاح

۱ــ نحل، ۹۰.

۲ــ «اسرارالامامة» مخطوط.

به‌تن کنند ودرمجلس حاضر شوند. وی به منبر رفت ، وعادت آنان این بود که در آخر خطبه آن حضرت‌را لعن می کردند ، او چون ازخطبه فارغ شد به‌جای لعن این آیه‌را خواند: «خداوند به‌عدل ونیکی وپرداختن حق خویشان ونزدیکان فرمان می‌دهد ، واز فحشاء ومنکرات وستم نهی می‌نماید، باشدکه تذکر یابید»، واز منبر فرود آمد. مردم از اطراف مسجد فریاد برآوردندکه: امیر مؤمنان کافر شد. وبراو یورش آوردندکه اورا بکشند ، عمرنظامیان‌را صدا زد، همگی اسلحه‌ها را بیرون کشیده او را ازدست مردم خلاص کردند ، وبه کمك آنان به‌قصر خود پناهنده شد. از آن روز به‌بعد قرائت این آیه در آخر خطبهٔ جمعه سنت شد. مردم پراکنده شدند درحالی که می گفتند: سنت تغییر یافت، سنت تبدیل یافت؛ واز ابوحنیفه وشافعی درمورد این مسأله استفتا کردند و آندو درپاسخ نوشتند: قرارِ لعن بدعت بود وبرداشتن آن سنتی است‌که عمل بدان لازم است».

وفی کتاب «أسرار الامامة» : «وفی الشّام قبائل مکرّمون معظّمون یحمل الیهم المبرّات والصّدقات، منهم بنوالسّنان أولاد من رفع الرمح الّذی کان علیه رأس الحسین علیه‌السلام. ومنهم بنوالطّشت وهم أولاد اللّعین الّذی وضع رأس‌الحسین علیه‌السلام فی الطّشت وحمله الی بین‌یدی یزید اللّعین . و منهم بنو النّعل وهم أولاد من رکض الخیل علی جسد الحسین علیه‌السلام فی کربلاء وأخذوا من ذلك النّعل نعالاً[1] و یخلطون بمثله ویعلقون حلقة منه علی أبواب الدور تفألاً وتیمّناً وتبرّکاً بها . ومنهم بنو المکبّرین ، وهم أولاد من کبّر یوم دخول رأس الحسین علیه‌السلام فی الشام. ومنهم بنو الفروج وهم أولاد من أدخل رأس‌الحسین علیه‌السلام فی الشّام فی درب مفروج. ومنهم بنو القضیب وهم أولاد من‌حمل القضیب الی یزید-علیه‌اللّعنة- یضرب ثنایا الحسین علیه‌السلام. ومنهم بنو الفتح وهم أولاد من قرأ سورة« انّا فتحنا » بشارة لفتح یزید »[2] .

۱– درنسخه‌ها: تفألاً. ۲– «اسرار الامامة» مخطوط.«کنزالفوائد»کراجکی‌ص۳۵۰.

در کتاب «اسرار الامامة» گوید: «در شام قبائلی هستند که مورد اکرام و احترام فراوان قرار دارند ومبرات وصدقات برای آنان برده می شود. گروهی «بنوسنان» نام دارند وآنها اولاد کسی هستند که نیزه‌ای را که سر امام حسین علیه‌السلام بر آن قرار داشت بلند کرده بود. گروهی دیگر «بنوطشت» نامیده می‌شوند وآنان اولاد مرد ملعونی هستند که سر مبارك حسین علیه‌السلام را در طشت نهاد ودرمقابل یزید قرار داد. گروهی دیگر «بنونعل» هستند وآنان اولاد کسانی‌اند که در کربلا اسب برجسد حسین علیه‌السلام تاختند، وازروی آن نعل نعلهای دیگری ساخته، با نعلهای دیگر آمیختند وهریك حلقه‌ای از آن نعلها را به‌خاطر فال نیك وتیمن و تبرك بر درخانه‌هاشان آویختند ۱. گروهی دیگر «بنومکبرین» اند وآنان اولاد کسانی‌اند که هنگام وارد ساختن سرحسین علیه‌السلام به‌شام فریاد تکبیر برآوردند. گروهی دیگر «بنوفروج» اند و آنان اولاد کسی هستند که سر حسین علیه‌السلام را در «درب مفروج» درشام داخل ساخت. گروهی دیگر «بنوقضیب» اند وآنان اولاد کسی هستند که چوب خیزران را برای یزید آورد که با آن بردندانهای مبارك حسین علیه‌السلام می‌زد. و گروهی دیگر «بنوفتح» هستند و آنان اولاد کسانی هستند که سورهٔ فتح را بجهت مژدهٔ پیروزی یزید قرائت کردند».

فهولاء هم الّذین قال‌الله تعالی: وَلَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتَهُمْ وَمَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ[2]، وما قبلوا من‌الله تعالی مناقب علی علیه‌السلام فی ثلاثمائة آیة ولا من رسوله فی ثلاثین ألف حدیث؛ قال تعالی: وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ[3]. فاذالم یقبلوا من‌الله ولامن رسوله صلی‌الله علیه وآله فیما تقدّم فکیف یقبلون من عالم؟

۱- و گویند: اینکه کوبهٔ درهای قدیم را به شکل نعل درست می کردند یك وجهش همین بوده است.

۲- بقره، ۱۴۵.

۳- یوسف، ۱۰۵.

سأل سائل علياً عليه السلام، فقال: سَلْ مُتَفَقِّهاً لا مُتَعَنِّداً. فاذا سمع يعاند لايقبل الحجة، لان الحجة عنده حينئذ كالعسل عندالصفراوی فيكون مرّاً.

آری اینان کسانی‌اند که خدای‌متعال فرموده: «واگر هر آیه‌ای‌را برای اهل کتاب بیاوری از قبلهٔ تو پیروی نمی کنند، وتونیز قبلهٔ آنان‌را پیرو نیستی، وخود آنان (یهود ونصاری) نیز تابع قبلهٔ یکدیگر نیستند». اینان مناقب علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را از خداوند در سیصد آیه از قرآن، واز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در سی هزار حدیث نپذیرفتند؛ خداوند فرموده: «چه بسیار نشانه‌هایی در آسمانها وزمین وجود دارد که اینان برآنها گذر می کنند ولی ازآنها رو گردانند». وهر گاه که در گذشته از خدا ورسولش نپذیرفته‌اند چگونه ازیك عالم می‌پذیرند؟! مردی‌از علی‌علیه‌السلام پرسشی کرد، حضرت فرمود: برای فهمیدن بپرس نه از روی عناد ودشمنی، چه هرگاه بشنود وعناد ورزد حجت را نمی‌پذیرد، زیرا حجت نزد معاند مانند عسل برای شخص صفرادار است که برای او بسیار تلخ می‌نماید.

عجباً انهم يقولون: ان أهل الردة على أبی بكر حلت أموالهم وسبی ذراريهم وقتل رجالهم، لما أن أبابكر بعث خالداً لقتل بنی حنيفة، وكان بين خالد ومالك بن نويرة أميرهم عداوة، فقتلهم جميعاً فی الركوع والسجود، وزنی خالد بامرأته، وجميع الصحابة الذين كانوا معه زنوا فی تلك الليلة، ولقب خالداً سيف الله؛ وكانوا يقولون ان النبی صلى الله عليه وآله وسلم أمرنا أن نصرف حقوق أموالنا فی صلحاء قومنا؛ و الخلافة لبنی هاشم لالك ياابن أبی قحافة؛ ولم يعرف أبوبكر أن مانع الزكاة بالتأويل لايقتل؛ وتأسف أبوبكر فی آخر عمره على قتله، وأنكر عمر على أبی بكر فی ذلك و ردّ السبايا أيام خلافته، وجلد خالداً لزنائه بامرأة مالك.

شگفتا! اینان می گویند اهل رده که از دادن زکات به ابی‌بکر خودداری کردند به‌غنیمت گرفتن اموال واسیر نمودن اولاد وکشتن مردانشان حلال است، چه‌ابوبکر خالد را برای کشتن بنی‌حنیفه فرستاد، ومیان خالد وامیر آنان مالك بن نویره سابقهٔ دشمنی وجود داشت، وخالد همه را که درحال

رکوع وسجود بودند کشت وبا زن مالک زنا کرد وهمهٔ صحابه‌ای که بااو شرکت داشتند درآن شب با زنان آن قبیله زنا نمودند، وخالد را «شمشیر خدا» لقب داد، درحالیکه آن قبیله می گفتند: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌ما دستور فرموده که حقوق مالی خود را میان صالحان قوم خود به‌مصرف برسانیم؛ وخلافت ازآن بنی‌هاشم است نه ازآن تو ای پسر ابی‌قحافه (ابوبکر)؛ وابوبکر ندانست که کسی که تأویلاً مانع الزکات است نه‌ظاهراً مستحق کشتن نیست! لذا ابوبکر در آخر عمرش برکشتن مالک تأسف می‌خورد، وعمر دراین کار برابوبکر اعتراض کرد ودر ایام خلافتش اسیران را به‌شهر خودشان باز گرداند وبر خالد بخاطر زنا با همسر مالک حد جاری ساخت.

وفی «الکافی» عن أبی جعفر علیه‌السلام قال: لَمّا أخَذَ رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله بِیَدِ عَلِیٍّ علیه‌السلام یَوْمَ الْغَدیرِ صَرَخَ إبْلیسُ فی جُنُودِهِ صَرْخَةً، فَلَمْ یَبْقَ مِنْهُمْ أحَدٌ فی بَرٍّ وَلا بَحْرٍ الّا أتاهُ، فَقالُوا: یا سَیِّدَهُمْ وَمَوْلاهُمْ ماذا دَهاکَ؟ فَما سَمِعْنا لَکَ صَرْخَةً أوْحَشَ مِنْ صَرْخَتِکَ هٰذِهِ! فَقالَ لَهُمْ: فَعَلَ هٰذَا النَّبِیُّ فِعْلاً إنْ تَمَّ لَهُ لَمْ یُعْصَ اللهُ أبَداً. فَقالُوا: یا سَیِّدَهُمْ أنْتَ کُنْتَ لِآدَمَ مِنْ قَبْلُ. فَلَمّا قالَ الْمُنافِقُونَ: إنَّهُ یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی، وَقالَ أحَدُهُمْ لِصاحِبِهِ: أما تَری عَیْنَیْهِ تَدُورانِ فی رَأْسِهِ کَأنَّهُ مَجْنُونٌ ـ یَعْنُونَ رَسُولَ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ صَرَخَ إبْلیسُ صَرْخَةً بِطَرَبٍ فَجَمَعَ أوْلِیاءَهُ ثُمَّ قالَ: أما عَلِمْتُمْ أنّی کُنْتُ لِآدَمَ مِنْ قَبْلُ؟ قالُوا: نَعَمْ، قالَ: آدَمُ نَقَضَ الْعَهْدَ وَلَمْ یَکْفُرْ بِالرَّبِّ، وَهٰؤُلاءِ نَقَضُوا الْعَهْدَ وَکَفَرُوا بِالرَّسُولِ صلی‌الله‌علیه‌وآله. فَلَمّا قُبِضَ رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَأقامَ النّاسُ غَیْرَ عَلِیٍّ علیه‌السلام لَبِسَ إبْلیسُ تاجَ الْمُلْکِ وَنَصَبَ مِنْبَراً وَقَعَدَ فِی الثَّوِیَّةِ وَجَمَعَ خَیْلَهُ وَرَجِلَهُ ثُمَّ قالَ لَهُمْ: اطْرَبُوا لا یُطاعُ اللهُ حَتّی یَقُومَ الْإمامُ. ثُمَّ قالَ أبُوجَعْفَرٍ علیه‌السلام: کانَ تَأْویلُ هٰذِهِ الْآیَةِ لَمّا قُبِضَ رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله، وَالظَّنُّ مِنْ إبْلیسَ حینَ قالُوا لِرَسُولِ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله: إنَّهُ یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی، فَظَنَّ بِهِمْ ظَنّاً

قصة کواظة[1].

در «کافی» از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده است که: «چون رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز غدیر دست علی علیه‌السلام را گرفت [و به مردم معرفی کرد] ابلیس درمیان لشکریانش فریادی کشید که هیچ یك از آنان در خشکی ودریا نماند جزاینکه نزد او حاضرشدند و گفتند: ای‌سرور ومولای ما، چه مصیبتی برایت رخ داده است که ما تا بحال چنین فریادی از تو نشنیده‌ایم؟ گفت: این پیامبر کاری کرده که اگر به‌پایان رسد خداوند هرگز معصیت نخواهد شد. گفتند: ای سرور ما تو همانی که پیش ازاین آدم را فریفتی! وچون منافقان گفتند: «پیامبر به‌دلخواه خود سخن می گوید» ویکی از آنها به‌رفیقش گفت: «دوچشم او (پیامبر)را نمی‌بینی که درسرش‌می گردد ومثل دیوانه شده است»؟ دراینجا ابلیس فریادی از شادی برکشید و همهٔ دوستان خود را گرد آورد و گفت: آیا ندانستید که من سابقاً آدم‌را فریفتم؟ گفتند. چرا. گفت: «آدم پیمان را شکست ولی به پروردگار کافر نشد، و اینان پیمان را شکستند وبه رسول خدا کافر شدند». وچون رسول خدا در گذشت ومردم غیر علی علیه‌السلام را بپا داشتند، ابلیس تاج حکومت به سر نهاد، منبری برافراشته، درخرگاه نشسته وسواران و پیادگان خود را جمع نمود و گفت: شاد باشید که تازمان قیام امام [زمان‌علیه‌السلام] خداوند اطاعت نخواهد شد. سپس امام باقر علیه‌السلام فرمود: تأویل این آیه پس از رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رخ داد، وگمان از سوی ابلیس‌بود که وقتی منافقان در بارهٔ پیامبر گفتند: او به دلخواه خود سخن می گوید، گمانی به آنان برد وآنان گمان اورا جامهٔ عمل پوشاندند.

وفی «تفسیر علی‌بن ابراهیم» باسناده عن أبی‌جعفر علیه‌السلام فی حدیث الی أن قال: بَعْدَ ما قالَ النَّبِیُّ صلی‌الله‌علیه‌وآله: مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ- الحدیث: حَثَتِ الْأَبالِسَةُ التُّرابَ عَلی رَأْسِها. فَقالَ لَهُمْ إِبْلیسُ الْأَکْبَرُ: ما لَکُمْ؟ قالُوا: قَدْ عَقَدَ هٰذَا الرَّجُلُ الْیَوْمَ عُقْدَةً لایَحُلُّها إِنْسِیٌّ إِلیٰ یَوْمِ الْقِیامَةِ. فَقالَ لَهُمْ إِبْلیسُ: کَلّا، إِنَّ الَّذینَ حَوْلَهُ قَدْ وَعَدُونی فیهِ عِدَةً وَلَنْ یُخْلِفُونی فیها. فَأَنْزَلَ اللهُ

۱- «کافی» ج ۸، ص ۳۴۴-۳۴۵.

سُبْحانَهُ هٰذِهِ الْآيَةَ: «وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»[۱] يعنى شيعة على عليه السلام.

ودر «تفسير على بن ابراهيم» به‌اسناد خود از امام باقر عليه‌السلام روايت كرده است كه ضمن حديثى فرمودند: پس‌از آنكه پيامبر صلى‌الله عليه وآله فرمود: «هركه من مولاى اويم اين على مولاى اوست» شياطين خاك بر سر فشاندند، شيطان بزرگ به‌آنان گفت: چرا چنين مى كنيد؟ گفتند: اين مرد پيمانى بست كه تا روز قيامت هيچ انسانى نمى‌تواند آنرا بگشايد. شيطان گفت: چنين نيست، اطرافيانش در بارهٔ او به‌من وعده‌اى داده‌اند كه هرگز خلف آن نمى كنند. پس خداى سبحان اين آيه را فرستاد: «وهمانا شيطان گمان خود را برآنان جامهٔ عمل پوشانيد، وجز عده‌اى از مؤمنان‌همه ازاو پيروى كردند» كه آن مؤمنان شيعيان على عليه‌السلام هستند.

ولايخفى أن‌قوم فرعون كانوا يذبّحون أبناء بنى‌اسرائيل‌ويستحيون نساءهم، ومثله حال الحسين عليه السلام فى كربلاء، قتلوا رجالهم واستحيوا نساءهم، وكذلك قتل هارون الرشيد فى ليلة واحدة بنيشابور ستّين علويّة فاطميّة و حفر لهم ثلاثة آبار، وألقى كل عشرين فى بئر.

پوشيده نماند كه فرعونيان پسران بنى‌اسرائيل را مى كشتند وزنانشان را زنده مى‌داشتند، وحال حسين عليه‌السلام نيز دركربلا چنين بود كه مردان آنها را كشتند وزنانشان‌را زنده داشتند، وهمچنين هارون‌الرشيد درنيشابور دريك شب شصت تن از علويان فاطمى را كشت وسه عدد چاه حفر نمود وهر بيست نفرى را دريك چاه افكند.

وفى «مقاتل الطّالبيّة»: «قتل من أولاد على عليه السلام مائةوعشرون ألفاً»[۲]، وجميع ذلك كان من قتل الرجال واستحياء النّساء وان‌الله تعالى يقول: وَلَكُمْ فى رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»[۳]،فَاتَّبِعُونى يُحْبِبْكُمُ اللهُ[۴]»،فيجب على‌تابعيه أن يحزنوا الحزنه ويفرحوا

۱ــ «تفسير على‌بن‌ابراهيم» ج ۲، ص ۲۰۱. وآيه در سورهٔ سبا، ۲۰.

۲ــ

۳ــ احزاب، ۲۱.

۴ــ آل عمران، ۳۱.

لفرحه ، ولاشك أن رسول الله صلى الله عليه وآله يحزن لقتل أولاده سيّما ما وقع في عاشورا ، وهؤلاء يفرحون في هذا اليوم لقتل يزيد- عليه اللّعنة- أحداً وسبعين نفساً زكيّة من أصحابه، منهم ثمانية عشر نفساً من ذرّيّته. وعلى ماسبق من ملاّسعد و السيّد الشريف ان من بايع واحداً يصير اماماً واجب الاطاعة،فيلزم أن يكون الحسين عليه السلام وتابعوه مباح الدم -العياذ بالله-، والحسين عليه السلام على قولهم كان واجب الاطاعة، لان أصحابه بايعوه. اللّهم احشر محبّي علي وأولاده عليهم السلام معهم، ومحبّيهم معهم.

ودر «مقاتل الطالبيه» گوید: «صدوبیست هزار نفر از اولاد علی علیه‌السلام به‌شهادت رسیدند». وهمهٔ اینها ازقبیل کشتن مردان وزنده داشتن زنان بود. خدای‌متعال می‌فرماید: «برای شما دروجود رسول‌خدا الگوی خوبی است» و«از من (پیامبر) پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد»، بنابراین بر پیروان‌حضرتش لازم‌است که به‌اندوه‌آنحضرت اندوهناك وبه‌شادیش شادمان باشند، وبدون شك رسول خدا صلی‌الله علیه وآله برای کشتار اولادش اندوهگین است به‌ویژه برای وقایع عاشورا، ولی آنان در اینروز بخاطر کشتن یزید هفتاد و یك تن پاك از یاران آنحضرت را که هیجده نفر آنان از اولاد حضرتش بودند، شادی می‌کنند. وطبق نظریه‌ای که در گذشته از ملاسعد وسید شریف نقل شدکه هرکس با یك‌نفر بیعت‌کند آن شخص امام واجب‌الاطاعة می‌شود ، لازم می‌آید که خون حسین علیه السلام وپیروانش مباح باشد - پناه به خدا - ، ونیز حسین علیه‌السلام بنابر نظریهٔ آنان واجب‌الاطاعة بود، زیرا یارانش بااو بیعت کرده بودند. خداوندا دوستان علی و اولادش را با آن بزرگواران محشور فرما ، و دوستان دشمنانشان را نیز با همان دشمنانشان.

ولاشك أن هذه الفجرة الفسقة الّذين يفتون بماهو يصير اصلاحاً لافعالهم الشّنيعة مشاركون معهم في الاثم كما هو منصوص، ولكن هذه الفتاوى لاتصلح ما تجاوز أفعالهم من الشّناعة، ونعم ما قال:

عجوز تمنّت أن تكون فتيّة　　وقد يبس العينان وَاحْدَوْدَبَ الظّهر

تروح الـى العطّـار تبغی شبابهـا ولن يصلح العطّـار ما أفسد الدهر

وشکی نیست که این فاسقان فاجری که فتواهایی می‌دهند تا کارهای شنیع وزشت آنهـا را ترمیم کنند شریك جرم آنهاینـد، ودر این زمینه حدیث وارد است. ولـی این فتاوی کارهای آنها را که از حـد شناعت وزشتی فراتر رفته است ترمیم نتواند کرد، وچه خوب گفته شاعر که: «پیر زالـی است که آرزوی جوانـی دارد درحالیکه چشمهایش خشك وکم‌سو شده و پشتش‌خمیده است! به‌جستجوی جوانی به‌نزد عطار می‌رود[تا با استفاده از وسائل آرایش خود را جوان جلوه دهد] وحال آنکه عطار چیـزی را که روزگار تباه ساخته، ترمیم نتواند کرد».

والمخالفون يفـرحون فی ذلك اليـوم ويلبسون أحسن ثيابهم المتلونـة و يخضيبون الايدی والارجل ويشتغلون بأنواع الملاهی وبأنواع الملاعب والدفوف والرقص، وسنّـوا من يوم قتلهم أن يقرأوا سورة «انّا فتحنا» فرحاً بأن فتح الامر والدولة ليزيد -عليه اللّعنة- بقتله عترة النّبی صلّی الله علیه وآله وأصحابه، فالتّعصّب الجاهليّة والعرق الكافريّة كان مركوزاً فی طباعهم.

آری مخالفان دراینروز(عاشورا)شادی می کنند، بهترین لباس‌های رنگارنگ خود را می‌پوشند، دستها وپاهای خود را رنگ می گذارند وبه‌انواع بازیها وسرگرمیها وسازها وپایکوبی‌ها می‌پردازند، وازروزی که شهدای کربلا را به‌قتل رساندند بخاطـر شادی به فتح ودولت یزیـد ـ علیه‌اللعنة ـ با کشتن خاندان پیامبر صلی الله علیه وآلـه ویاران او، خوانـدن سورهٔ «انافتحنا» را سنت نهاده‌اند. آری تعصب جاهلی ورگ کفر صفتی در کمـون طبیعتشان رسوخ کرده وبا شیرهٔ جانشان آمیخته بوده است.

روی فی كتاب «شرف النّبوة»: «ان أبابكر رأى فی منامه أن الشمس انفصلت من السّماء ووقعت علـى سطح الكعبة و تناثرت أجزاؤها وتفرّقت وسقطت قطعة منها فی بيته. فسأل بحيراء الراهب عـن تعبيره، فقال: سيظهـر نبی آخر الزمان فی مكّة ويدّعی النّبوّة، ويحصل لك منـه حظّ أوفر بعده، فلا تتأخّر عن قبول

دعوته. فلمّا دعاه النّبی صلی الله علیه وآله الی الاسلام قال: بأیّ حجّة نقبل قولك؟ قال: بتعبیر بحیراء الراهب،فأسلم عند ذلك»[1]. فیمکن أن یکون اسلامه لذلك لا لله تعالی. وأمّا علی علیه السلام فشهد الله بخلوص اعتقاده: إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللهِ لا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَ لا شُكُوراً[2].

در کتاب «شرف النبوة» روایت کرده است که: «ابو بکر درخواب دید که خورشید از آسمان جدا شد و بر بام کعبه سقوط کرد و اجزائش از هم پاشید وپراکنده گشت وپاره‌ای از آن درخانهٔاو افتاد. تعبیر آنرا از بحیراء راهب پرسید، وی گفت: بزودی پیامبر آخر زمان درمکه ظاهر می شود و ادعای نبوت می کند وپس از او تورا از سوی او بهرهٔ فراوانی نصیب خواهد شد، بنابراین درقبول دعوت او تأخیر مکن. چون رسول خدا صلی الله علیه وآله اورا دعوت به‌اسلام نمود، گفت: به چه دلیل قول تو را بپذیریم؟ فرمود: به‌دلیل تعبیر بحیراء راهب. ابو بکر اسلام آورد». بنابر این ممکن است اسلام آوردن او بخاطر همین بوده نه برای خدای متعال. واما علی علیه السلام، خداوند به‌خلوص اعتقادش دراین آیه گواهی داده که: «ما شمارا برای خدا طعام می‌دهیم وازشما انتظار پاداش وسپاس نداریم».

وممّا ینادی بعداوتهم القدیمة لاهل البیت علیهم السلام مارواه الصّدوق ـرحمه‌الله‌ـ فی «العلل» عن أحمدبن حنبل قال: «الحقّ أن السّنّیّ لایکون سنّیّاً حتّی یبغض علیّاً ولو قلیلاً»[3].

واز جمله دلایلی که به‌فریاد بلند از دشمنی دیرینهٔ آنان نسبت به اهل بیت علیهم السلام خبر می‌دهد آنست که صدوق (ره) درکتاب «علل» از احمدبن حنبل روایت کرده است که گفت: «حق آنست که سنی، سنی نیست تااینکه علی را دشمن بدارد ولو اندك».

وفی «تاریخ ابن خلّکان» المعتبر عندهم: «ان التّسنّن لایجتمع مع حب

1ـ

2ـ دهر، 9.

3ـ «بحار» ج 49، ص 261. «علل» ص 468، با اندکی اختلاف.

علیّ[۱]»، مع أنّهم رووا فی کتبهم أن النّبی صلی الله علیه و آله قال: **یا عَلِیُّ! لا یُحِبُّکَ إلاّ مُؤْمِنٌ تَقِیٌّ، وَلا یُبْغِضُکَ إلاّ مُنافِقٌ شَقِیٌّ**[۲].

ودر «تاریخ ابن خلکان» که نزد آنان معتبر است گوید: «تسنن با دوستی علی جمع نمی‌شود»، با اینکه خودشان در کتابهای خود روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «ای علی، دوست ندارد تو را جز مؤمن باتقوا، ودشمن ندارد تو را جز منافق تیره بخت».

وفی «نکت الفصول» للشّیخ نجیب الدین أبی الفتح الاصفهانی نقلاً عن «صحیح المسلم»: «ان النّبی صلی الله علیه و آله قال: **أوْحَی اللهُ تَعالی إلَیَّ فی عَلِیٍّ علیه السلام ثَلاثاً: إنَّهُ سَیِّدُ الْوَصِیِّینَ، وَ إمامُ الْمُتَّقِینَ، وَ قائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِینَ**[۳]. فثبت أنّه لیس بامامهم بل امام المتّقین الّذین قال الله تعالی: **إنَّ الْمُتَّقِینَ فی جَنّاتٍ وَنَهَرٍ** - الآیة[۴]، لان تصدیق الامام بالامامة لایجتمع مع بغضه.

ودر کتاب «نکت الفصول» نجیب الدین شیخ ابوالفتح اصفهانی به نقل از «صحیح مسلم» آمده است که: «پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند در بارهٔ علی علیه السلام سه چیز به من وحی فرستاد: او سرور اوصیاء، پیشوای پرهیزکاران، وپیشروکسانی است که نور ایمان در رخسارشان هویداست». پس ثابت است که آن حضرت پیشوای آنان (سنیان) نیست بلکه پیشوای پرهیزکارانی است که خدای متعال در بارهٔ آنها فرموده: «همانا پرهیزکاران در باغها ونهرهایی هستند...» چراکه تصدیق امام به امامت با دشمنی او جمع نمی‌شود.

و اعلم أنّه قد روت الجماعة کلّهم أن النّبی صلی الله علیه و آله قال فی حق أبی ذر رحمه الله: **ما أقَلَّتِ الْغَبْراءُ، وَلا أظَلَّتِ الْخَضْراءُ عَلی ذی لَهْجَةٍ أصْدَقَ مِنْ أبی ذَرٍّ**[۵]،

۱-

۲- «ذخائر العقبی» ص ۱۸ به لفظ: لایحبنا أهل البیت...

۳-

۴- قمر، ۵۴.

۵- در «الغدیر» ج ۸، ص ۳۱۲-۳۱۳، مصادر آن با تعابیر گوناگون آنها ذکر شده است.

ولم يسمّوه صدّيقاً وسمّوا أبابكر صدّيقاً مع أنّه لم يرد مثل ذلك في حقّه، و سمّوه خليفة رسول‌الله صلى الله عليه وآله مع أن رسول‌الله صلى الله عليه وآله لم يستخلفه في حياته ولا بعد وفاته عندهم، ولم يسمّوا أميرالمؤمنين عليه السلام خليفة رسول‌الله صلى الله عليه وآله مع أنّه استخلفه في عدّة مواطن، منها استخلفه على المدينة في غزوة تبوك وقال له: **إنَّ الْمَدينَةَ لاٰ تَصْلَحُ إلاّ لي أوْ لَكَ، أما تَرْضىٰ أنْ تَكُونَ مِنّي بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسىٰ إلاّ أنَّهُ لاٰ نَبِيَّ بَعْدي**[1]؟

وبدانكه عامه همه روايت كرده‌اند كه پيامبر صلى‌الله عليه‌وآله در بارهٔ ابى‌ذر (ره) فرمود: «زمين برنداشته و آسمان سايه نينداخته برسر كسى كه از ابى‌ذر راستگوتر باشد». بااين‌وصف اورا «صدّيق» نخواندند وابوبكر را صدّيق ناميدند بااينكه چنين چيزى دربارهٔ او نرسيده است. و او را خليفهٔ رسول خدا صلى‌الله عليه‌و آله ناميدند باآنكه به‌قول خودشان آن حضرت اورا نه در زمان حيات ونه پس ازوفات خويش خليفه نساخت، ولى اميرالمؤمنين‌عليه‌السلام را خليفهٔ رسول‌خدا نخواندند باآنكه‌حضرتش را درمواطن متعددى جانشين خود ساخت ازجمله در جنگ تبوك كه او را درمدينه بجاى خود گذارد وبه‌او فرمود: «مدينه جزبراى من ياتو شايستگى ندارد؛ آيا خشنود نيستى كه نسبت تو بامن همان نسبت هارون با موسى باشد جزاينكه پس‌از من پيامبرى نخواهد بود؟».

وأمّر أُسامة على الجيش الّذين فيهم أبوبكر وعمر، ومات ولم يعزله، ولم يسمّوه خليفة رسول‌الله صلى الله عليه وآله، ولمّا تولّى أبوبكر غضب اسامة وقال: ان رسول‌الله صلى الله عليه وآله أمّرني عليك فمن استخلفك عليّ؟ فمشى هو وعمر حتّى استرضياه، وكانا يسمّيانه مدة حياته أميراً. وسمّوا عمر الفاروق و لم يسمّوا عليّاً عليه السلام بذلك مع أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال فيه: **هذا فارُوقُ أُمَّتي، يَفْرِقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْباطِلِ**[2].

آن حضرت اسامه را برلشكرى كه ابوبكر وعمر نيز در ميان آنها بودند امير ساخت وتا هنگام مرگ هم عزلش ننمود، بااينحال اورا خليفهٔ رسول

۱ـ «بحار» ج ۳۷، ص ۲۵۶: لا تصلح الا بى أو بك.

۲ـ «بحار» ج ۳۸، ص ۲۱۴. مدارك عامه در «الغدير» ج ۲، ص ۳۱۳.

خدا صلی الله‌علیه‌و آله ننامیدند، وچون ابو بکر به‌حکومت رسید اسامه‌خشمگین شد و گفت: رسول خدا صلی الله‌علیه‌و آله مرا امیرتو قرار داده پس‌چه کسی تورا برمن خلیفه ساخته است؟ وی با عمر به‌نزد او رفتند و او را راضی نمودند وتا زنده بود اورا امیر می‌خواندند. آنان عمررا «فاروق» نامیدند وعلی علیه‌السلام را به‌این لقب نخواندند بااینکه رسول خدا صلی الله‌علیه‌و آله دربارهٔ آن حضرت فرموده بود: «این شخص فاروق امت من است که میان حق وباطل فرق می‌نهد وجدایی می‌اندازد».

وكيف ساعدوا عايشة في أمرباطل وهو خروجها على الامام الرابع ولم ينصر أحد منهم بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لمّا طلبت حقّها من أبي بكر، ولاشخص واحد بكلمة. وسمّوها أُمَّ المؤمنين ولم يسمّوا غيرها من أزواجه بذلك. ولم يسمّوا أخاها محمدبن أبي بكرمع عظم شأنه وقرب منزلته من الله تعالى واخته عايشة خال‌المؤمنين، وسمّوا معاويةبن أبي‌سفيان خال المؤمنين، لان اخته ام‌حبيبة بنت أبي‌سفيان بعض زوجات النّبي عليه السلام، واخت محمدبن أبي‌بكر و أبوه أعظم شأناً من اخت معاوية وأبيه، مع أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لعن معاوية الطليق ابن الطليق اللّعين ابن اللعين، وقال صلى الله عليه وآله وسلم: إذا رَأَيْتُمْ مُعاوِيَةَ عَلى مِنْبَري فَاقْتُلُوهُ[۱].

بنگر که چگونه عایشه‌را درکار باطل خود که شورش برامام چهارم (به‌نظر آنها) بود یاری دادند ولی هیچکدام دخت پیامبرصلی الله‌علیه‌و آله را آنگاه که حق خودرا ازابی بکر طلب کرد یاری ندادند و هیچکس حتی یك کلمه هم نگفت. عایشه‌را «ام المؤمنین» خواندند وزنان دیگر آن حضرت را بدین نام نخواندند. محمدبن ابی بکر برادر عایشه‌را باهمهٔ علو شأن وقرب ومنزلتی که به خدا داشت و خواهری چون عایشه داشت «دائی مؤمنان» نخواندند ولی معاویه‌را بدین لقب نامیدند، چه خواهر او یعنی ام حبیبه دخت ابی‌سفیان یکی از همسران رسول خدا صلی الله علیه‌وآله بود، و حال آنکه خواهر محمدبن ابی‌بکر (عایشه) وپدرش (ابوبکر) ازخواهر معاویه

۱ــ به «الغدیر» ج ۱۰، ص ۱۴۲ مراجعه شود.

وپدرش باعظمت‌تر بودند، ونیز اینکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله معاویه را که آزاد شده وپسر آزاد شده بود (زیرا هردو درفتح مکه به لطف پیامبر آزاد شدند) وملعون پسر ملعون بود لعنت کرد وفرمود: «هرگاه معاویه را برفراز منبر من دیدید او را بکشید».

وكان من المؤلّفة قلوبهم، وقاتل علياً عليه‌السلام و هو رابع الخلفاء امام حقّ، و كل من حارب اماماً حقّاً فهو باغٍ. وسبب ذلك موافقة محمدبن أبی‌بكر لعلی عليه‌السلام ومفارقته لابيه وبغض معاوية لعلی عليه‌السلام ومحاربته له. و سمّوه كاتب الوحی و لم‌يكتب منه كلمة واحدة بل كان يكتب رسائل، على أنّه كان من جملة كتبة الوحی ابن أبی سرح وارتدّ مشركاً وفيه نزل: وَلٰكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللهِ وَلَهُمْ عَذابٌ عَظيمٌ[1].

معاویه ازکفاری بودکه پیامبر برای جلب قلوب آنها بدیشان سهمی از زکات می‌داد، وی باعلی علیه‌السلام که چهارمین‌خلیفه (به نظرخودشان) وامام برحق بود جنگید، درصورتی که هرکس با امام برحق بجنگد «باغی وشورشگر» بوده [وحکم او کشتن‌است]. وسبب آن موافقت محمدبن‌ابی بکر باعلی‌علیه‌السلام ومخالفت وی باپدرش ودشمنی معاویه باعلی‌علیه‌السلام وجنگ با او بود. معاویه‌را کاتب وحی نامیده‌اند درحالی که یك کلمه از وحی‌را ننوشته بلکه نامه‌ای چند برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نوشته است علاوه آنکه [کاتب وحی بودن فضیلت نیست، چه] ابن أبی‌سرح نیز از کاتبان وحی بود که به‌شرك باز گشت واین آیه درباره‌اش نازل شدکه: «... ولی‌آنکس‌که سینه‌اش به‌کفر گشاده است پس خشم خدا برآنان باد، وعذابی بزرگ برای آنهاست».

مع أن معاوية لم يزل مشركاً فی مدة كون النّبی صلی‌الله‌عليه‌وآله مبعوثاً يكذّب بالوحی ويهزأ بالشّرع، وكان باليمن يوم الفتح يطعن على رسول‌الله صلی‌الله‌عليه‌وآله ويكتب الى صخربن حرب يعيّره باسلامه، والفتح كان فی‌شهر رمضان لثمان سنين من قدوم النّبی صلی‌الله‌عليه‌وآله

۱ـ نحل، ۱۰۶.

المدينة ومعاوية مقيم على شركه، هارب من النّبى صلى الله عليه وآله وسلم لانّه كان قد أهدر دمه، فهرب الى مكّة، فلمّا لم يجد له مأوى صار الى النّبى صلى الله عليه وآله مضطراً فأظهر الاسلام. قيل: وكان اسلامه قبل موت النّبى صلى الله عليه وآله وسلم بخمسة أشهر، وطرح نفسه على العباس فسأل رسول الله صلى الله عليه وآله فعفا عنه.

ونيز معاويه درطول مدت بعثت پيامبر صلى الله عليه وآله پيوسته مشرك بود، وحى را تكذيب مى كرد وشريعت را مسخره مى نمود، وروز فتح مكه در يمن بود وبر رسول خدا طعن مى كرد وبه صخر بن حرب (ابوسفيان) نامه مى نوشت واورا در مورد اسلام آوردنش سرزنش مى كرد. وفتح مكه درماه رمضان سال هشتم هجرت پيامبر به مدينه رخ داد و معاويه در آن زمان بر شرك باقى بود، وى از پيامبر صلى الله عليه وآله گريخت، زيرا آن حضرت خون اورا مباح فرموده بود، او به سوى مكه گريخت وچون پناهى نيافت ناگزير نزد پيامبر صلى الله عليه وآله باز گشت واظهار اسلام نمود. بعضى گفته اندكه: اسلام او پنج ماه پيش از رحلت پيامبر صورت گرفت. او به عباس [عموى پيامبر] توسل جست واو از آن حضرت درخواست كرد وحضرت از سر تقصير او گذشت.

مع أن الزمخشرى من مشايخ المعتزلة الحنفيّة روى فى كتاب «ربيع الابرار» انّه ادّعى بنوّته أربعة نفر [1]. وقد روى عبدالله بن عمر قال: أتيت النّبى صلى الله عليه وآله فسمعته يقول: يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ رَجُلٌ يَمُوتُ عَلى غَيْرِ سُنَّتى، فطلع معاوية[2]. وقام النّبى صلى الله عليه وآله وسلم يوماً يخطب، فأخذ معاوية بيد ابنه يزيد وخرج ولم يسمع الخطبة، فقال: لَعَنَ اللهُ الْقائِدَ وَ الْمَقُودَ[3].

ونيز زمخشرى كه از مشايخ معتزلۀ حنفى مذهبان است در كتاب «ربيع الابرار» آورده است كه: «چهار پدر مدعى فرزندى او بودند». وعبدالله بن عمر گويد:

١ـ «منهاج الكرامة» ص ٢٤.

٢ـ به «الغدير» ج ١٠، ص ١٤١ مراجعه شود.

٣ـ همان كتاب، ص ١٣٩.

«نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم، شنیدم که می‌فرمود: مردی نزد شما از راه می‌رسد که برغیر سنت من می‌میرد. و معاویه از راه رسید». و روزی پیامبر صلی الله علیه و آله به خواندن خطبه پرداخت، معاویه دست فرزندش یزید را گرفت و بیرون رفت و به خطبه گوش نداد. حضرت فرمود: «خداوند، پیشرو و پسرو، هردو را لعنت کند».

وبالغ فی محاربة علی علیه السلام وقتل جمعاً کثیراً من أخیار الصحابة، ولعنه علی المنابر مدّة ثمانین سنة الی أن قطعه عمر بن عبدالعزیز، وسمّ الحسن علیه السلام، وقتل ابنه یزید ـ علیه اللعنة ـ الحسین علیه السلام ونهب نساءه، و کسر جدّه ثنیّة النبی صلی الله علیه و آله وأکلت اُمّه کبد حمزة.

معاویه در جنگ باعلی علیه السلام کمال شدت به خرج داد وجمع کثیری ازخوبان صحابه را به قتل رساند، ومدت هشتاد سال پایه گذار لعن بر آن حضرت شد تا عمربن عبدالعزیز آنرا ممنوع ساخت، حضرت امام حسن علیه السلام را مسموم نمود، فرزندش یزید ـ علیه اللعنة ـ امام حسین علیه السلام را بهشهادت رساند و حرم اورا غارت کرد، جدش دندان پیشین پیامبر صلی الله علیه و آله را شکست، ومادرش جگر حمزه [سیدالشهدا] را جوید۱.

وسمّوا خالدبن الولید سیف الله وسهم الله، وخالد لم یزل عدوّالله وعدوّ الرسول صلی الله علیه و آله مکذّباً له، وهو کان سبب قتل المسلمین فی یوم اُحد وفی کسر رباعیة النّبی صلی الله علیه و آله وفی قتل حمزة عمّه صلی الله علیه و آله، ولمّا تظاهر بالاسلام بعثه رسول الله صلی الله علیه و آله

۱ـ حکیم سنایی گوید:

داستان پسر هند مگر نشنیدی	که از او وسه کس او به پیمبر چه رسید
پدر او دُر دندان پیمبر بشکست	مادر او جگر عمّ پیمبر بمکید
او بناحق حق داماد پیمبر بستاد	پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
برچنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد	لعن الله یزیداً و علی آل یزید

الى بنی جُذَيمة ليأخذ منهم الصّدقات، فخانه وخالفه على أمره وقتل المسلمين، فقام رسول الله صلى الله عليه وآله فى أصحابه خطيباً بالانكار عليه رافعاً يديه الى السّماء حتّى شوهد بياض ابطيه وهو يقول: اَللّٰهُمَّ اِنّی أبْرَأُ إِلَيْكَ مِمّا صَنَعَ خالِدٌ[1]. ثم أنفذ اليه أمير المؤمنين عليه السلام لتلافى ما فرّط فى أمره، وأمره أن يسترضى القوم، ففعل.

وخالدبن وليدرا «شمشیر خدا» و «تیر خدا» نامیدند با آنکه خالد همیشه دشمن خدا ورسول صلی الله علیه وآله وتکذیب کنندهٔ آن‌حضرت بود، وهم او بود که درجنگ احد سبب کشته‌شدن مسلمانان وشکستن دندان پیامبر وشهادت حمزه عموی پیامبر گردید، وچون به‌ظاهر اسلام آورد رسول خدا او را به سوی قبیلهٔ بنی‌جذیمه فرستاد تا صدقات وزکوات آنها را بگیرد، خالد به آن‌حضرت خیانت کرد ومطابق دستورش عمل ننمود وآنهارا که مسلمان بودند کشت، رسول خدا صلی الله علیه وآله درمیان اصحاب خود به‌جهت انکار براو به‌خطبه برخاست ودر حالی که دستهای مبارکرا به‌سوی آسمان برداشته به‌اندازه‌ای که سپیدی زیر بغلش نمایان‌شد، گفت: «خداوندا من از این عملی که خالدکرده به سوی تو بیزاری می‌جویم»، سپس امیرالمؤمنین علیه‌السلام را برای جبران تفریطی که خالد درفرمان آن حضرت کرده بود به‌سوی آنان گسیل داشت ودستور داد رضایت آن قوم را جلب نماید، وحضرت چنین کرد.

ولمّا قبض النّبى صلى الله عليه وآله وولى أبوبكر، أمره بقتل أهل يمامة، فقتل منهم ألفاً ومأتى نفس مع تظاهرهم بالاسلام. وقد سمعت حكايته مع مالك‌بن نويرة و قبيلته، ومع هذه الشنايع سمّوه سيف‌الله، وسمّوا مانع الزكاة مع الشّبهة مرتدّاً مع اظهارهم العذر، ولم يسمّوا من قتل المسلمين واستحل دماءهم ونساءهم و سبى ذراريهم ولم يسمّوا محارب أميرالمؤمنين عليه السلام مرتدّاً، مع قول النّبى صلى الله عليه وآله: يا عَلِيُّ حَرْبُكَ حَرْبى، وَ سِلْمُكَ سِلْمى[2]؛ ومحارب رسول‌الله صلى الله عليه وآله كافر بالاجماع.

۱ــ «سيرة ابن‌هشام» ج ۴، ص ۷۲.

۲ــ «بحار» ج ۸، ص ۴۵۹، ط كمپانى.

وچون رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درگذشت وابوبکر زمام اموررا به‌دست گرفت، اورا به‌کشتن اهل‌یمامه فرمان داد، واو هزار ودویست تن از آنان را با اینکه تظاهر به‌اسلام می‌کردند، به‌قتل رساند. وپیش ازاین داستان اورا بامالك‌بن نویره وقبیلهٔ او شنیدی. وبا این‌همه زشتکاری اورا «شمشیر خدا» لقب دادند، وکسانی‌را که ازپرداخت زکات خودداری کردند ازروی شبهه‌ای که رخ داده بود [که خلافت ابوبکررا قبول نداشتند نه وجوب پرداخت زکات‌را] مرتد نامیدند با اینکه آنها عذر خودرادرعدم پرداخت زکات اظهار کردند، ولی کسی‌را که مسلمانان‌را کشت وخون و ناموسشان را حلال شمرد وکودکانشان‌را اسیر نمود، ونیز کسی‌را که رو درروی امیرالمؤمنین علیه‌السلام ایستاد وبه جنگ با آن‌حضرت پرداخت، مرتد نخواندند، باآنکه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده بودکه: «ای علی، جنگ تو جنگ من است، وآشتی‌تو آشتی من است»، وبا توجه به‌اینکه محارب بارسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌اجماع امت، کافر است.

وقد أحسن بعض الفضلاء فی‌قوله: «شر من ابلیس من لم یسبقه فی سالف طاعته،وجری معه فی‌میدان معصیته». ولاشكّ بین‌العلماء أن ابلیس کان أعبدالملائکة وکان یحمل العرش ستّة آلاف سنة ، ولمّا خلق‌الله تعالی آدم خلیفة فی‌الارض و أمره بالسّجود فاستکبر فاستحق الطّرد و اللّعن ؛ ومعاویة لم یزل فی الاشراك و عبادة الاصنام الی أن أسلم بخمسة أشهر قبل وفاة النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ، ثم استکبر عن طاعة الله فی خلیفة النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ، فکان شرّاً من ابلیس.

یکی از فضلاء چه‌خوب گفته‌که: «بدتر ازابلیس کسی است که سابقهٔ عبادت وفرمانبری پیش‌ازاو نداشته، ودرمیدان نافرمانی با او همگام بوده است»، چه میان علما تردیدی نیست در اینکه ابلیس عابدترین فرشتگان بود و شش هزارسال حامل عرش بود، وچون خدای متعال آدم علیه‌السلام را به عنوان خلیفه درزمین آفرید وشیطان را امر به‌سجده نمود استکبار ورزید و مستحق طرد ولعن شد، ولی معاویه پیوسته درشرك خود وپرستش بت‌ها باقی بود تا اینکه پنج ماه پیش ازرحلت پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله اسلام آورد

سپس درمورد خلیفهٔ پیامبر سر از فرمان خدا بر تافت، بنابراین از ابلیس بدتر است.

وتمادی بعضهم فی التعصّب حتّی اعتقدوا امامة یزیدبن معاویة مع ماصدر منه من الافعال القبیحة من قتل الامام الحسین بن علی علیهما السلام ونهب أموا له وسبی نسائه و الدوران بهم فی البلاد علی الجمال بغیر قتب و مولانا زین العابدین علیه السلام مغلول الیدین، ولم یقنعوا بقتله علیه السلام حتّی رضّوا أضلاعه وصدره بالخیول، وحملوا رؤوسهم علی القنا، مع أن مشایخهم رووا أن یوم قتل الحسین علیه السلام أقطرت السّماء دماً ؛ وقد ذکر ذلك الرافعی فی «شرح الوجیز» وذکر ابن سعد فی «الطّبقات»: «ان الحمرة الّتی ظهرت فی السّماء یوم قتل الحسین علیه السلام»[1]. و قال أیضاً: «ما رفعت حجر الّا وتحته دم عبیط، وقد مطرت السّماء مطراً بقی أثره فی الثّیاب حتّی تقطّعت[2]».

وبعضی دیگر آنقدر در تعصب غوطه‌ور شده‌اند که به‌امامت یزیدبن معاویه اعتقاد پیدا کرده‌اند باآنهمه کارهای زشتی که ازاو صادر شد ازکشتن امام حسین بن علی علیهما السلام وتاراج اموال واسارت زنان حضرتش و آنهارا برشتران بی جهاز درمیان شهرها گرداندن درحالی که مولایمان زین العابدین علیه السلام هردودست مبارکش با زنجیر بسته شده بود، وبه کشتن حضرتش قناعت نکرده تاآنکه استخوانهای پشت وسینه‌اش‌را زیر سم اسبها خرد کردند وسرهای مبارکشان‌را برسر نیزه‌ها برافراشته به هرطرف می بردند؛ باآنکه مشایخ وبزرگان آنها روایت کرده‌اند که: «در روز قتل حسین علیه السلام آسمان خون بارید» این مطلب‌را رافعی در «شرح وجیز» آورده است، وابن سعد در «طبقات» گوید: «سرخی‌ای که درآسمان پیدا شده از روز شهادت حسین علیه السلام بوده است» ونیز گوید: «سنگی برداشته نشد جز آنکه زیر آن خون خالص وتازه به‌چشم می‌خورد، و آسمان بارانی بارید که اثرش درلباس‌ها باقی بود تا قطع شد».

۱و۲ـ

وتوقّف جماعة ممّن لايقول بامامة يزيد في لعنه. وقال أبوالفرج ابن جوزي من شيوخ الحنابلة : عن ابن عباس قال: «أوحى الله الى محمد صلى الله عليه وآله وسلم : انّي قتلت بيحيى بن زكريّا عليه السلام سبعين ألفاً، واني قاتل بابن بنتك فاطمة سبعين ألفاً و سبعين ألفاً»[1]. وسئل مهنّا بن يحيى أحمد بن حنبل عن يزيد فقال: «هو الّذي فعل ما فعل، [قلت: ما فعل] قال: نهب المدينة[2]». وقال له ولد [ه] صالح يوماً: «ان قوماً ينسبوننا الى توالي يزيد، فقال: يابني هل يتوالى يزيد أحد يؤمن بالله واليوم الاخر؟ فقلت: لم لاتلعنه؟ فقال: كيف لا ألعنه والله لعنه في كتابه. فقلت: وأين لعن يزيد؟ فقال: فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ. أُولئِكَ الَّذينَ لَعَنَهُمُ اللهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعْمى أَبْصارَهُمْ[3]، فهل يكون فساد أعظم من القتل؟

وگروهی از کسانی که قائل به امامت یزید نیستند درلعن او توقف کردند. ابوالفرج ابن جوزی که از بزرگان حنبلی‌هاست از ابن عباس روایت کرده است که: «خداوند به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله وحی فرستاد که: من به خونخواهی یحیی بن زکریا علیه‌السلام هفتاد هزار نفر را کشتم، و به‌خونخواهی پسر دخترت فاطمه هفتاد هزار وهفتاد هزار کس را خواهم کشت». مهنا بن یحیی از احمدبن‌حنبل دربارهٔ یزید پرسش نمود، وی گفت: «او کسی است که آن کارها را کرد [گفتم: چه‌کرد؟] گفت: مدینه‌را غارت کرد». روزی فرزند [او] صالح به او گفت: «قوم ما، ما را به‌دوستی یزید متهم می کنند، وی گفت: پسرجانم، آیا کسی که ایمان به‌خدا وروز جزا دارد می‌تواند یزید را دوست بدارد؟ گفتم: پس چرا او را لعنت نمی کنی؟ گفت: چگونه لعنت نمی کنم وحال آنکه‌خداوند در کتاب خود اورا لعنت کرده؟ گفتم: در کجا یزید را لعن نموده؟ گفت: دراین آیه که: «آیا این بجاست که چون ولایت یافتید درزمین فساد کنید وپیوند خویش‌را باخویشان خود ببرید؟ چنین

۱ــ «تذکرةالخواص» سبط ابن‌جوزی ص ۲۸۰، به نقل از جدش در «المنتظم».

۲و۴ــ همان کتاب، ص ۲۸۷، از جدش در «المعتمد فی الاصول».

۳ــ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، ۲۲ــ۲۳ .

کسانی را خداوند لعنت کرده و گوشهای آنان را کر، وچشمهاشان‌را کور ساخته است». آیا فسادی بزرگتر از کشتار؟

ونهب المدینة ثلاثة أیّام وسبی أهلها، وقتل جمعاً من وجوه النّاس فیها من قریش والمهاجرین والانصار یبلغ عددهم سبعمائة وقتل من لم یعرف من حر وعبد و امرأة عشرة آلاف، فخاض النّاس فی الدماء حتّی وصلت الدماء الی قبر رسول الله علیه السلام وامتلأت الروضة والمسجد، ثم خرّب الکعبة بالمناجیق وهدمها وأحرقها[1] و[2].

وسه روز پیاپی در مدینه قتل وغارت کرد ومردم آنرا به اسیری گرفت و حدود هفتصد نفر از سرشناسان مردم را که از قریش و مهاجرین و انصار نیز درمیان آنها بودند، کشت، وده‌هزار آزادو بنده‌وزن ناشناخته‌را به‌قتل رساند، ومردم درخون غوطه‌ور شدند تا خون‌ها به‌قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید وحرم ومسجد پر از خون شد، سپس با منجنیق خانهٔ کعبه‌را ازجا کند و ویران نمود وسوزاند.

۱- همان کتاب، ص ۲۸۹-۲۹۰.

۲- مجموع بحثهای اخیر، تلخیصی است از کتاب «تعجب» تألیف مرحوم ابوالفتح کراجُکی شاگرد شیخ مفید - رحمهماالله - که در آخر کتاب «کنزالفوائد» آن مرحوم به‌چاپ رسیده است، ودر آن کتاب تناقضهای صریح اقوال واعمال واعتقادات اهل سنت به‌طور جالبی بیان شده. این کتاب به‌قلم آیة‌الله حاج شیخ محمد باقر کمره‌ای -حفظه‌الله- بنام «گنجینهٔ معارف شیعهٔ امامیه» ترجمه وتوسط انتشارات طهوری منتشر گردیده است. ونیز «منهاج‌الکرامة» ص ۲۶-۲۷.

فصل [۳۹]

[پاره‌ای از مطاعن ابی‌بکر]

وازجمله مطاعنی که برابوبکر وارد است حکایت فدك است که از اهل‌بیت علیهم‌السلام غصب کرد که مبادا بعضی به‌طمع مال به‌ایشان میل کنند، ودر وقتی که شجرهٔ خبیثه را می‌نوشتند این حدیث‌را وضع کردند: نَحْنُ مَعاشِرَ الْأَنْبِیاءِ لا نُوَرِّثُ وَ ما تَرَكَ مِنّا فَهُوَ صَدَقَةٌ[1]. و فدك ازجمله بلادی بود که بی جنگ به‌تصرف حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله درآمده بود، زیرا که چون فتح خیبر به دست امیرالمؤمنین علیه‌السلام شد اهل فدك وسایر قرای نواحی آن دانستند که تاب مقاومت ندارند بدون جنگ تسلیم کردند، وآیات کریمه نازل شد که چون بی‌جنگ گرفتند مال حضرت رسول است، وآیه نازل شد که: وَ آتِ ذَاالْقُرْبیٰ حَقَّهُ[2]، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله از جبرئیل پرسید که: ذاالقربی کیست وحق‌او چیست؟ گفت: ذاالقربی فاطمه است وحق او فدك است. پس حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فدك‌را به‌امر خدای عزوجل به‌فاطمه علیهاالسلام داد که ازاو وذریّهٔ او باشد که ائمّه علیهم‌السلام باشند ازاولاد حسن وحسین علیهماالسلام. وفرمود که: اینها بی‌جنگ گرفته شده است ومخصوص‌من است وبه امر خدا به‌تو دادم، بگیر اینهارا، ازتو وفرزندان توست تاروز قیامت.

وچون خلافت به‌ابوبکر قرار گرفت آدم فرستاد وُکَلای حضرت فاطمه را ازفدك بیرون کرد. حضرت فاطمه علیهاالسلام فرمود که چرا مرا منع می کنی از مال من؟ ابوبکر گفت: برآنچه می گویی گواه بیاور. حضرت فاطمه علیهاالسلام بعد ازآنکه

۱ـ «ما گروه انبیاء ارث نمی‌نهیم، وهر چه از ما بماند صدقه است».

۲ـ اسراء، ۲۶.

محاجـّه کرد وخطبهٔ طویلی[ایراد کرد] که دو جـزو می‌شود در نهایت فصاحت و بلاغت و مشتمل است براینکه آیـهٔ تطهیر درشأن ایشان وارد است ، و یحیـی از زکریـّا، وسلیمان از داود علیه‌السلام ارث برده به‌نص قرآن و عمومات آیات ارث ، و اینکه تو مدعی حدیث موضوعی می‌باشی وبرتوست بیـّنه، ام ایمن را شاهد برد .
ام ایمن به‌ابوبکر گفت: گواهی نمی‌دهم تاحجـّت‌را برتوتمام کنم به‌آنچه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درحق من گفته است، ترا به‌حق خدا قسم می‌دهـم نمی‌دانی که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: «ام ایمن زنی‌است ازاهل بهشت»؟ ابوبکـر گفت: بلی می‌دانم. پس ام ایمن گفت: پس من گواهی می‌دهم که حق تعالی وحی کرد به‌رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله: بده به‌ذاالقربی حق اورا، پس‌رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فدك را به‌طعمهٔ حضرت فاطمه علیهاالسلام داد به‌امر خدا. وحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز آمد وبه‌همین نحـو گواهی دادند. وبه روایت دیگر حضرت امام حسن و امام حسین علیهماالسلام نیز شهادت دادند و او قبول ننمود .

وخطبهٔ حضرت فاطمه علیهاالسلام را عامـّه وخاصـّه نقل نموده‌اند واکثر الفاظش را ابن اثیر در «نهایه» ذکر نموده است، وابن طاووس ازطرق عامـّه آن خطبه را روایت کرده است[1]. وابن‌ابی‌الحدید از کتاب «سقیفهٔ جوهری» روایت کرده است که : «چون ابوبکر خطبهٔ حضرت فاطمه‌را درباب فدك شنید برمنبر رفت و گفت: أیـّهاالنـّاس این‌چه گوش دادن است برهرسخنی ؟ این آرزوها چرا درعهد رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نبود ؟ واین قصـّه ازبابت روباه است که گواهش دم او بود، واو ملازم جمیع فتنه‌هاست ، می‌خواهد فتنهٔ پیرشده‌را جوان کند، استعانت می‌جوید از ضعیفان و یاری می‌جوید اززنان مانند اُمّ طحـال که دوست‌ترین اهل‌او زن زناکار بود»[2].
ابن ابی‌الحدید گفته است که: «من به‌استاد خود نقیب گفتم که ابوبکر این

۱ـ «احتجاج طبرسی» ج ۱، ص ۱۳۱. «بلاغات النساء » ابن طیفور ، ص ۱۲. «شرح نهج‌البلاغة» ج ۴، ص ۷۸ .به «طرائف» ص ۲۴۷، به‌بعد مراجعه شود.

۲ـ «شرح نهج‌البلاغة» ج ۴، ص۸۰ .

کنایه‌هارا به که داشت؟ نقیب گفت: کنایه نیست صریح است و مرادش علی بن ابی‌طالب است. من تعجّب کردم و گفتم: این قسم سخنان با او داشت؟ گفت: بلی پادشاه بود وهرچه می‌خواست می کرد ومی گفت. نقیب گفت: ام طحال زنی بود درایّام جاهلیّت وبه زنای او مثل می‌زدند [1]».

ای عزیز! به انصاف تأمّل نما که با معصومهٔ طاهره و امیرمؤمنان چه نسبت‌ها می‌دهند وحال آنکه تکذیب ایشان تکذیب خداست وایذای ایشان ایذای خداست. آیا می‌توان گفت که ایشان‌را نصیبی و حظّی از اسلام بوده است؟ لا والله، ثم لاوالله.

قال العلاّمة فی «منهاج الکرامة»: «ولو کان هذا الخبر الّذی وضعه أبوبکر حقّاً لما جاز له ترك البلغة الّتی خلّفها النّبی صلی الله علیه و آله وسیفه وعمامته عند علی علیه السلام، ولما حکم به له لمّا ادّعاه العباس، ولکان أهل البیت الّذین طهّرهم الله من الرجس مرتکبین ما لایجوز،لأنّ الصّدقة محرّمة علیهم. و بعد ذلك أنّه لمّا جاء الی أبی‌بکر مال البحرین وعنده جابربن‌عبدالله الانصاری فقال له: ان النّبی صلی الله علیه و آله قال لی: «اذا أتی مال البحرین حثوت لك،ثم حثوت لك،ثم حثوت لك»، فقال‌له: تقدّم فخذ بعددها. فأخذ من بیت مال المسلمین، وأعطاه من غیر بیّنة بل بمجرد الدعوی [2]».

علامهٔ [حلی] در«منهاج الکرامة» گوید:«اگر این حدیثی که ابوبکر جعل کرد درست بود هرگز برای‌او روا نبود که استر وشمشیر وعمامه‌ای‌را که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ازخود به‌جای گذارده بود ونزد علی علیه‌السلام بود نزد حضرتش باقی گذارد، وهنگامی که عباس مدعی آنها شد حکم به‌نفع آن حضرت نمی کرد. ونیز دراین صورت اهل بیت پیغمبر که خداوندآنان رااز پلیدی‌پاك نموده مرتکب عمل نادوایی شده‌اند،چه گرفتن صدقه برآنان حرام است. وپس ازاین واقعه هنگامی که اموالی از بحرین به‌دست ابوبکر رسید وجابربن عبدالله انصاری نزد وی بود به‌او گفت: پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله

۱ــ همان کتاب وهمان صفحه.

۲ــ «منهاج الکرامة» ص ۲۶.

به من فرموده: «هر گاه مال بحرین به‌دست ما رسد نزد تو بریزم و بریزم و بریزم» . ابو بکر گفت: پیش برو و به‌تعداد آنها بر گیر. وی از بیت المال مسلمانان برداشت وابوبکر به صرف ادعا وبدون گواه به‌او بخشید».

ومطاعن فدك بسیاراست ازآنجمله آنکه : پس ابوبکر چرا زوجات آن حضرت‌را متمکّن ساخت ازتصرف کردن درحجره‌های خود، ونگفت اینهاصدقه است ؟ واین نقیض آن حکمی‌است که درفدك ومیراث رسول ﷺ در حق فاطمه علیها السلام کرد.

قال فی «الخرایج»: «ان ماکان فی مناظرة فضّال‌بن الحسن‌بن فضّال‌الکوفی مع أبی‌حنیفة: فقال‌له‌الفضّال: قول‌الله تعالی: یا أیُّها الَّذینَ آمَنوا لا تَدْخُلوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إلاّ أنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ[1] منسوخ أوغیر منسوخ؟ قال: غیرمنسوخ. قال: ماتقول فی خیر النّاس بعد رسول‌الله ﷺ؟ أبوبکر وعمر، أوعلی‌بن أبیطالب؟ فقال: أماعلمت أنّهما ضجیعا رسول‌الله ﷺ فی قبره؟ فأی حجّة ترید أوضح من هذه فی‌فضلهما ؟ فقال له الفضّال. لقد ظلما اذ وصّیا بدفنهما فی موضع لیس لهما فیه حق؛ وان‌کان الموضع لهما ووهباه من‌رسول‌الله ﷺ لقد أساءا اذ رجعافی‌هبتهما ونكثا عهدهما؛ وقد أقررت أن قوله تعالی: لا تَدْخُلوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إلاّ أنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ غیر منسوخ.

در کتاب «خرایج» گوید: «فضال بن حسن‌بن فضال کوفی ضمن مناظره‌ای که با ابوحنیفه داشت، گفت: این آیه: « ای کسانی که ایمان آورده‌اید به‌خانه های پیامبر داخل نشوید جزاینکه به‌شما اجازه دهد » آیا منسوخ است یا غیرمنسوخ؟ ابوحنیفه گفت: غیرمنسوخ. گفت: نظرتو دربارهٔ بهترین کس پس از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چیست؟آیا ابوبکر وعمراست یاعلی‌بن ابی‌طالب؟ گفت:مگر نمی‌دانی که آنها درکنار قبرپیامبـرصلی‌الله‌علیه‌وآله مدفـونند؟ چه دلیلی درفضل آنها ازاین روشنتر؟ فضال گفت: آندو ستم کرده‌اند، چه وصیت نموده‌اند که درجایی مدفون شوندکه آنهارا حقی در

۱ــ احزاب، ۵۳ .

آن نبوده است. اگر آنجا حق آندو بوده و به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هبه کرده بودند، همانا کار بدی کردند که هبهٔ خودرا پس گرفتند و پیمان خودرا شکستند، و تو اقرار کردی که آیهٔ اذن منسوخ نشده است.

فأطرق ثم قال: لم یکن له ولا لهما خاصّة لکنّهما نظرا فی حق عایشة و حفصة فاستحقّا الدفن فی ذلك الموضع بحقوق ابنتیهما. فقال له فضّال: أنت تعلم أن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله مات عن تسع زوجات، وکان لهنّ الثُّمن لمکان فاطمة، فاذا لکل واحدة منهن تُسع الثُّمن، ثم نظرنا فی تُسع الثُّمن فاذا هو شبر فی شبر، والحجرة کذا وکذا طولاً وعرضاً، فکیف یستحقّان الرجلان أکثر من ذلك؟ و بعد فما بال عایشة وحفصة ترثان النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله وفاطمة بنته لاترثه ومنعت المیراث؟ فالمناقضة ظاهرة فی ذلك من وجوه کثیرة. فقال أبوحنیفة: نحّوه عنّی فانّه رافضی خبیث»[1].

ابوحنیفه لختی سر بزیر افکند، سپس گفت: نه‌حق اختصاصی آن حضرت بود ونه‌حق اختصاصی آندو، بلکه نظر درحق‌عایشه وحفصه که همسران آن‌حضرت بودند کردند وطبق‌حقوق دختران خود استحقاق دفن درآنجارا پیدا نمودند.

فضال گفت: می‌دانی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با داشتن نه همسر از دنیا رحلت فرمود، وحق مجموع آنها یك هشتم دارایی آن حضرت بود، چه آن حضرت دختری به‌نام فاطمه داشت، ازاین‌رو سهم هر کدام یك نهم از یك هشتم است، وچون بداین مقدار بنگریم سهم هر کدام یك وجب دریك وجب است درحالی که طول وعرض‌حجره فلان مقدار درفلان مقدار است، پس‌آن دومرد بیشتر ازاین حد را چگونه مستحق بودند؟ علاوه فرق عایشه وحفصه بافاطمه دخترآن حضرت چه بود که آنان ازپیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ارث ببرند وفاطمه نبرد وازمیراث خود محروم گردد؟ بنابراین دراین‌کار از وجوه بسیاری تناقض آشکار وجود دارد. ابوحنیفه گفت: اورا ازمن دور

1ـ «بحار» ج ۴۷، ص ۴۰۰، به‌نقل از «احتجاج» طبرسی.

کنید که رافضی پلید است».

فان کنت بعد ما ذکر غیر متیقّن فی عداوتهم الکامنة لاهل بیت الرسالة -صلوات الله علیهم أجمعین - فاسمع مانتلوه علیك: قال تعالی فی حق نساء النّبی صلی الله علیه وآله وسلم: وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ [1]، وقال عزو جل: وَلاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّةِ الْأُولیٰ [2]، و قال النّبی صلی الله علیه وآله - بعد ذکره خروج الصّفراء بنت شعیب علی یوشع وصی موسی علیه السلام -: وَ إِنَّ مِنْکُنَّ مَنْ یَخْرُجُ عَلیٰ وَصِیِّی، ثم قال: یا حُمَیْراءُ لاتَکُونِیها [3]. فأخبره بذلك قبل کونه، وکان معجزاً له، ومع ذلك کلّه خرجت عایشة من اقلیم الی اقلیم آخر مسلّحة لقتل الامام علیه السلام ومن معه من الاصحاب، و قامت علی العسکر وهو اسم جملها؛ قال الله تعالی: فَلاَ تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ [4]، وهی تتضرّع لئلاّ ینفر الجیش عنها.

اگر پس ازهمهٔ آنچه مذکورشد بازهم به دشمنی راسخ آنان با اهل بیت رسالت علیهم السلام یقین پیدا نکردی به گفتار آینده گوش بسپار: خداوند دربارهٔ زنان پیامبرصلی الله علیه و آله فرموده: «درخانه‌های خود قرار گیرید» وفرموده: «ومانند زمان جاهلیت نخستین ظاهرمشوید» ورسول خداصلی الله علیه‌وآله پس ازآنکه داستان شورش صفراء دختر شعیب‌را بریوشع وصی موسی علیه السلام ذکرنمود، فرمود: «همانا یکی ازشما همسرانم بروصی من می‌شورد»، سپس فرمود: «ای حمیراء مبادا تو آن کس باشی»، وبا این سخن پیش ازوقوع حادثه او را باخبر ساخت و این خود یکی ازمعجزات حضرتش بود. با این حال عایشه مسلحانه ازسرزمینی به‌سرزمین دیگر برای

۱و۲- احزاب، ۳۳.

۳- «مناقب خوارزمی» ص۱۱۰. «تفسیر برهان» ج ۳، ص ۳۰۸.

۴- احزاب، ۳۲.

کشتن امام علیه‌السلام و اصحابی که با آن حضرت بودند بیرون شد و برشتری که «عسکر» نام داشت سوار شد. وبا اینکه خداوند فرموده است: «وودرسخن گفتن با مردان اجنبی صدا نازك مکنید تا آن کس که درقلبش مرض‌است طمع نکند» ناله سرمی‌داد وزاری می‌کرد تاسپاهش ازاو نرمد.

وحربت مرة اخری علی جنازة الحسن علیه السلام ظنّاً منها أنّه یدفن عند النّبی صلی الله علیه وآله وسلم مع عسکر الشّام، واستدعت من مروان سهماً وقوساً، ورمت بالنّشاب الی جنازته، ثم رشق عسکر الشّام بمتابعتها. وجری بینها وبین عبدالله بن عباس کلمات موحشة، فقال: یا عایشة!

تجمّلت تبغّلت و لو عشت تفیّلت

لك التّسع من الثّمن و بالکل تصرفت

و بار دیگر همراه با لشکر شام برسر جنازهٔ امام حسن علیه‌السلام به گمان اینکه می‌خواهند حضرتش را کنار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دفن کنند، جنگید، وی از مروان تیروکمان طلب کرد وچند تیر برجنازهٔ آن حضرت پرتاب کرد، و به پیرو او لشکر شام نیز تیرهایی پرتاب نمودند. و میان او وعبدالله‌بن عباس سخنان دهشتزایی رد وبدل شد، ابن عباس به‌وی گفت: «ای عایشه روزی سوار برشتر شدی (جنگ جمل) و امروز سوار براستر (هنگام دفن امام‌حسن علیه‌السلام) واگر زنده بمانی سوار فیل خواهی شد! سهم تو یك نهم از یك هشتم بیشتر نیست و حال آنکه همه را متصرف شده‌ای»!

و من المشهورات أن أربعة عشر نفراً من أصحاب الرسول صلی الله علیه وآله وسلم مکروا بالرسول صلی الله علیه وآله وسلم لیلة العقبة، ألقوا الدباب فی الطّریق، فخلّصه الله من مکرهم، وکان أبوموسی الاشعری منهم فی القاء الدباب، وکان عمّار یقود جمل النّبی صلی الله علیه وآله، و

المقداد يسوقه. قال عمّار: يا رسول الله صلى الله عليه وآله، أعرف الجميع بالاسم والنّسب، فنزل قوله تعالى: وَهَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا [1].

ومشهور است که: چهارده نفر از اصحاب حضرت رسول صلى الله عليه وآله درشب عقبه به آن‌حضرت حیله زدند و کیسه‌های شن را برسر راه حضرتش افکندند [تا ایشان از کوه پرتاب شوند] وخداوند آن حضرت را از مکر آنان نجات داد، وابوموسی اشعری یکی از آنها بود درافکندن کیسه‌های شن، عمار مهارشتر پیامبررا می کشید و مقداد ازپشت می‌راند. عمار گفت: ای رسول خدا، من همهٔ آنهارا به‌اسم ونسب می‌شناسم، پس این آیه نازل شد: «عزم کاری کردند که توفیق دستیابی به‌آن را نیافتند».

وكان أنس بن مالك حارب علياً عليه السلام فى نصرة معاوية، وكتم فضائله عليه السلام وردّه يوم الطّير مرّتين. وأبوهريرة أمره غير خفي. وعبدالله بن عمر كان من المنحرفين عن علي عليه السلام ولم يبايعه، ورضى اذا دخل على يزيد ـ لعنه الله ـ بقتل الحسين عليه السلام و قال: ياليتني كنت شريكك فى دمه.

وانس بن مالك درراه یاری معاویه باعلی علیه السلام جنگید وفضائل آن‌حضرت را کتمان کرد، وروزی که پیامبر صلى الله عليه وآله دعا کرد: خداوندا محبوبترین خلق خودرا نزد من فرست تا ازاین پرندهٔ بریان شده با من بخورد، وعلی آمد، انس دو بار آن حضرت‌را باز گرداند. ابوهریره نیز امر او بر کسی پوشیده نیست. وعبدالله بن عمر ازمنحرفان ازعلی علیه السلام بود و با آن حضرت بیعت نکرد، وهنگامی که بر یزید ـ لعنه الله ـ وارد شد از کشتن حسین علیه السلام خشنود شد و گفت: کاش باتو در ریختن خون او شریك بودم.

أيّها اللّبيب،هل لهؤلاء من الاسلام نصيب؟وشمّه‌ای از شنایع خلیفهٔ اول ذکر

۱ـ توبه، ۷۴. «مجمع البیان» ج ۵، ص ۷۱.

شد، وبس است او را حدیثی که از ائمه ﷺ وارد شده است که : كانَ الثّاني سَيِّئَةً مِنْ سَيِّئاتِ الْأَوَّلِ [1].

ای خردمند، آیا اینان بهره‌ای از اسلام برده‌اند؟... دومی (عمر) یك گناه از گناهان اولی (ابوبکر) بود.

۱--

فصل [۴۰]

[پاره‌ای از مطاعن عمر]

واما شنایع ثانی دراین ضمن معلوم شد، علی أنّه ألزم النّاس بغَسل الرّجلین وأجاز مسح الخُفّین، وأنکر ذلك علیه علی علیه‌السلام فقال لعمر: لم أمرت بالمسح علی الخفّین؟ قال: لأنّی رأیت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله یوم الطّایف مسح علی خفّیه. فقال: علی علیه‌السلام: ذلك قبل نزول المائدة أو بعد نزولها؟ قال عمر: لا أدری [۱]».

... علاوه آنکه مردم را ملزم ساخت به شستن پا دروضو به‌جای مسح، و مسح ازروی پاپوش را جایز دانست، وعلی علیه‌السلام این مسأله را برعمر انکارکرد وبه او فرمود: «چرا دستور دادی ازروی پاپوش مسح کنند؟ گفت: زیرا دیدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله درروز طائف روی پاپوش خودرا مسح کرد. علی علیه‌السلام فرمود: این عمل پیش از نزول سورهٔ مائده بود یا بعد ازآن؟ عمرگفت: نمی‌دانم».

وغیّر الاذان فأسقط «حی علی خیرالعمل» وزاد فیه «الصّلاة خیرمن النّوم». و قدم التّسلیم علی التشهّد، وأمر بعقد الیدین علی الصدر، و الجماعة فی النّافلة.

واذان را تغییر داد و «حی علی خیرالعمل» را حذف نموده «الصلاة خیر من‌النوم» (نماز ازخواب بهتراست) را به‌آن اضافه‌کرد. سلام نماز را بر

۱- «مجلی» ص ۴۳۵.

تشهد مقـدم داشت، و دستور داد [هنگام خواندن حمد] دستهارا به‌سینه بچسبانند، ونمازهای نافله ومستحبی را به‌جماعت بخوانند.

وقد ورد فی السّیَر أن عمر أول من قدّم التّسلیم علی التّشهّد فی التّحیّات.

وذلك کلّه بدعة ظاهرة، اذ المنقول عن النّبی صلی الله علیه و آله وعن أهل بیته علیهم السلام خلافها، و أن التّسلیم آخر الصّلاة، وأن التّشهّد یجب إتیانه قبله ، ولولا ذلك لوقع التّشهّد بعد الفراغ من الصّلاة لحصول التحلّل منها بالتّسلیم بعموم الحـدیث ، فیلزمها النّقص لان التّشهّد جزء منها بالاتّفاق ، فاذا وقع بعد التّسلیم لم یکـن داخلاً فیها ضرورة، فیقع النّقص والخلل فیها.

درتاریخ وسیر آمده که عمـر نخستین کسی بود که سلام نماز را برتشهد درتحیات مقدم داشت. واینها همه بدعت آشکار است ، چه آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله وخاندانش علیهم السلام نقل شده خلاف آنست، ونیز سلام پایان نماز است وتشهد واجب است که پیش از آن خوانده شود.واگرچنین نشود تشهد پس‌از فراغ ازنماز واقع می‌شود، چه‌طبق عموم حدیث، باسلام دادن ازاحرام نماز بیرون آمده است، از این‌رو نقص درنماز پیدا می‌شود، چه به‌اتفاق همه‌تشهد جزء نماز است،وچون بعد ازسلام واقع شود بی‌شك داخل درنماز نخواهد بود، لذا نقص وخلل درنماز ایجاد خواهد شد.

فلمّا ألزم عمر النّاس بتقدیم التّسلیم علی التشهّد لزم بطلان الصلاة وعدم صحّتها، فأبطل علی المسلمین صلاتهم الّتی هی عمود دینهم ، وذلك لان مقصوده هـدم دین الاسلام و تعطیل أحکامه ، و لمّا کان عموده الصّلاة قصد الـی تغییرها لیدخل الخلل والنّقص فیها . و ذلك من الامـور الّتی لا یتفطّن لها الاّ من اُعطی سلامة بصیرته وترك عمایة التقلید .

پس چون عمر مردم را به مقدم داشتن سلام برتشهد امرنمود لازمه‌اش باطل بودن نماز وعدم صحت آنست ، و با این عمل نماز همهٔ مسلمانان را که به‌منزلهٔ ستون دین آنهاست، باطل ساخت ، ومقصود او نیز هدم دین اسلام

وتعطیل احکام آن بود، وچون نمازستون دین است به‌تغییرآن همت گماشت تاخلل ونقص درآن وارد سازد. واین ازاموری است که به‌آن پی نمی‌برد مگرکسی که بینش به‌او داده شده وازکوری تقلید دست برداشته باشد.

ووضع عمر فی‌الشریعة‌الخراج، و دوّن الدواوین، فقسم النّاس علی ثلاثة أصناف: جند و رعیّة وأهل‌العلم، فأخذ من‌الرعیّة الخراج لاهل العلم و الجند. ثم ابتدع کتابة دیـوان أثبت فیه أسماء أهل العطاء من الجند و من أهـل العلم و الریاسات والولایات، وأثبت لکل واحد ما یعطی من الخراج الّذی وضعت علی الرعیّة؛ وغیرذلک من الزیادة والنّقیصة فی‌الشرع ودین‌الاسلام.

عمر درشریعت وقوانین دینی مالیات‌را وضع نمود و دیوانها تدوین کرد، پس مردم را برسه‌طبقه تقسیم نمود: لشکری، رعیت، دانشمندان. واز رعیت برای دانشمندان ولشکریان مالیات می گرفت. سپس دیوان‌نویسی‌را اختراع کرد ونامهای حقوق بگیران لشکری واهل علم وریاست و فرمانداری‌را در آن ثبت نمود، وبرای هرکدام ازمالیاتی که بررعیت وضع شده بود چیزی مقـرر داشت. وسایر کم وزیادهایی که درشریعت ودین اسلام انجام داد.

و أیضاً أنّه أعطی بعض أزواج النّبی صلى الله عليه وآله غـیرما تستحقّـونه[1]، فانّه أبدع لعایشة وحفصة فی بیت مال المسلمین فی کل سنّة لکل واحدة مائة ألف درهم. و من المعلوم أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لم یعطهما ذلك وانّما کان یجری علیهما النّفقة و الکسوة علی‌الاقتصاد، فأبدع لهما ما لاتستحقّانه لکونهما من أهل محبّته و مودّته واشتهارهما ببغض آل النّبی صلى الله عليه وآله وسلم.

ونیز به‌پاره‌ای ازهمسران پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله چیزی که استحقاق آن‌را نداشتند بخشش نمود، چه او بـرای عایشه وحفصه از بیت‌المال مسلمانان برای هرکدام سالی صدهزار درهم مقرر داشت. ومعلـوم است که رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله این مقدار به‌آنان نمی‌داد و تنها نفقهٔ واجب ولباس

۱ــ «یستحققنه» صحیح است.

وپوشش آنهارا درحد متعادل ومیانه تأمین می‌نمود، ولی عمر آنچه را که آنها مستحق آن نبودند برای آنها مقرر داشت، چه آن دو اهل دوستی و مودت او بودند وبه دشمنی آل محمد صلی‌الله‌علیه‌و آله، مشهور.

ویدل علی ذلك أنّه روی الثّقات من أهل السّیرة: «ان علیاً علیه‌السلام حدّث عن نفسه قال: کنت قاعداً یوماً عند عثمان وقد بویع له، اذ أتته عایشة و حفصة تطلبان منه ماکان یعطیهما أبوبکر وعمر فی کل سنة من بیت‌المال. فقال عثمان: لاأری لکما فی کتاب‌الله ولا سنّة نبیّه صلی‌الله‌علیه‌وآله من ذلك شیئاً. فقالتا له: فما بال أبی‌بکر و عمر کانا یعطیاننا ذلك؟ أنت خیر منهما؟ فقال لهما: کانا یعطیانکما بطیبة من أنفسهما لا باستحقاق لکما، وأنا نفسی لاتطیب باعطائکما، فانصرفا فلیس لکما عندی حق.

دلیل این مطلب اینست که سیره نویسان قابل اعتماد روایت کرده‌اند که: «علی علیه‌السلام از خود سخن می گفت وفرمود: پس ازآنکه باعثمان بیعت شد، روزی نزد او نشسته بودم که عایشه وحفصه نزد او آمدند وحقوقی‌را که ابوبکر وعمر سالیانه ازبیت‌المال به‌آنها می‌دادند طلب کردند. عثمان گفت: من درکتاب خدا دلیلی برای این‌مطلب نمی بینم. گفتند: پس چرا ابوبکر وعمر آن‌را به‌ما می‌پرداختند؟ آیا تو ازآنها بهتری؟ گفت: آنها ازروی طیب نفس خود به‌شما می‌پرداختند نه از روی استحقاق شما، ولی نفس من خوش ندارد که به‌شما بدهم، برگردید که شمارا نزدمن حقی نیست.

فقالتا: اذا منعتنا عطاءنا فأعطناميراثنا من ضیاع رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله وأمواله الّتی بیدك. فقال عثمان: لا والله ولا کرامة ولا نعم، ولکنّی أُجیز شهادتکما علی أنفسکما فانّکما قد شهدتما عند أبویکما أنّکما سمعتما رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله یقول: « ان الانبیاء لایورث[1]، ماترکناه صدقة». ثم بعثتما أعرابیّاً من قیس جلفاً یتطهّر ببوله مالك‌بن الحرث‌بن الحدبان[2] یشهد معکما، لم یکن من أصحاب النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ولا من الانصار.

۱ـ کذا.

۲ـ مجلی: الحدثان.

أما وجدتم من هو أحق بالشّهادة ليشهد علی رسول الله صلى الله عليه وآله غير أعرابی ؟ أما والله لأشك أنّه قد كذب علی رسول الله صلى الله عليه وآله و كذبتما معه، ولكن أُجيز شهادتكما علی أنفسكما، اذهبا فلاحقَّ لكما، وان كنتما شهدتما بباطل فعليكما وعلی من أجاز شهادتكما علی أهل هذا البيت لعنة الله و الملائكة والنّاس أجمعين. قال علی عليه السلام: ثم نظر الیَّ وتبسّم وقال: يا أباالحسن شفيتك منهما ؟ فقلت: نعم، والله لقد قلت حقّاً، فلا أرغم الله الاّ أنفهما [1]».

گفتند: حال كه مارا ازحقوقمان منع می كنی پس‌ميراثمان‌را از دارائی‌واموال رسول خدا صلی الله‌عليه آله كه دراختيار توست بده. عثمان گفت: نه، به‌خدا سوگند نمی‌دهم وشمارا نزد من كرامتی وارزشی نيست، ولی گواهی شما را برضد خودتان می‌پذيرم، چه شما نزد پدرتان گواهی داديد كه از رسول‌خدا‌صلی‌الله‌عليه‌وآله شنيده‌ايد‌كه می‌فرموده: انبياء ارث نمی گذارند، آنچه‌را باقی گذاريم صدقه است»، سپس يك بيابانگرد تهی‌مغز كه خودرا بابولش آب می كشيد به‌نام مالك‌بن حرث‌بن حدبان‌كه ازقبيلهٔ قيس بودرا برانگيختيد‌كه باشما گواهی دهد، وحال‌آنكه او نه‌ازاصحاب پيامبرصلی‌الله عليه‌وآله بود ونه از انصار. آيا شما كسی‌را كه شايسته‌تر باشد به‌گواهی دادن بررسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله ازيك بيابانگرد نيافتيد ؟ هان، به خدا سوگند بی‌شك او بررسول خدا صلی الله عليه‌وآله دروغ بست و شما نيز با او دروغ پرداختيد، ولی گواهی شمارا برضد خودتان می‌پذيرم، برويدكه شمارا حقی نيست، واگر شما به‌باطل گواهی داده‌ايد، برشما و كسی كه‌گواهی شمارا برضد اين خاندان پذيرفت لعنت خداوند وفرشتگان وتمامی مردمان باد. سپس رو به‌من كرده، لبخندی زد و گفت: ای اباالحسن دل تورا از آندو خنك كردم ؟ گفتم: آری، به خدا سوگند حق گفتی، خداوند جز بينی آندو را به‌خاك نمالد».

---

۱ ــ «مجلی» ص ۴۴۲.

ای عزیز ! قال‌الله تعالی : فَقاتِلُوا الَّتی تَبْغی حَتّی تَفیءَ إلی أمْرِالله [1] ، و هم بغاة بنص القرآن ، وأمّا عایشة وجنودها ومعاویة وجنوده فلاشك لاحد أنّهم بغاة، لان الاجماع من الکل علی أنّه علیه‌السلام کان اماماً بعد عثمان.

ای عزیز ، خدای متعال فرموده : «... پس با گروه متجاوز بجنگید تا به فرمان خدا باز گردد» واینان به نص قرآن کریم متجاوزند ، چه درمورد عایشه وسپاهش ومعاویه وسپاه او هیچکس شك ندارد که آنها متجاوزند، زیرا اجماع امت براینست که علی علیه‌السلام پس ازعثمان امام بوده است.

1- حجرات، ۹ .

فصل [۴۱]

[پاره‌ای از مطاعن عثمان]

واما مطاعن ثالث زیاده ازحد وشمار است: اقارب خود را والی براموال ونفوس و فروج مسلمانان کرد، چنانچه ولید برادر مادری خود را والی کوفه گردانید، و انواع فسوق از او صادر شد ، ومدارش برشرب خمر بود. [ابن] عبدالبر در کتاب «استیعاب» واکثرمحدثان ومورخان روایت کرده‌اند که: «روزی ولید به مسجد آمد ونماز صبح را بامردم چهار رکعت کرد ، پس در اثنای نماز به‌ایشان گفت: اگر می‌خواهید زیاده ازچهار رکعت نیز بکنم».سپس عبدالبر گفته است که: «خلافی نیست میان اهل علم که آیهٔ إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا [۱] در شأن ولید نازل شد» [۲].

وصاحب «مروج الذهب» گفته است که : «فسق او به حدی شایع شد که اورا در منبر سنگسار کردند، واورا به مدینه آوردند وحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام اورا حد شرب خمر زدند،وعثمان راضی نبود» [۳].ومروان منافق را دخیل درخلافت کرد،وعبدالله‌بن أبی‌سرح را والی مصر کرد،ومصریان ازاو شکوه کردند وبه‌فریاد آمدند ومحمدبن ابی‌بکررا والی کرد وفرستاد و پنهان به‌عبدالله نوشت که چون این جماعت بیایند سر وریش بعضی‌را بتراش وحبس کن وبعضی‌را بردار بکش. اهل مصر نامه را درراه گرفتند وبه مدینه بر گشتند. وبه‌این اسباب کشته شد.

۱ــ حجرات، ۶: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی برای شما خبری آورد در بارهٔ آن تحقیق کنید».

۲ــ

۳ــ «مروج الذهب» ج ۲، ص ۳۴۵ .

ودیگر آنکه حکم بن ابی‌العاص‌را که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اورا از مدینه بیرون کرد به اعتبار کفر ونفاق و ایذای بسیاری که ازو به حضرت می‌رسید و تا حضرت در حیات بود اورا رخصت دخول مدینه نداد، و چون حضرت از دنیا رحلت کرد به‌اعتبار قرابتی که باعثمان داشت عثمان ازابوبکر شفاعت کرد که اورا رخصت دخول‌مدینه بدهد، قبول نکرد، وعمر نیزدرایّام خلافت خود قبول نکرد، وچون خود خلیفه شد او و امثال اورا به اعزاز و اکرام به مدینه آورد، هرچند حضرت امیرالمؤمنین او را منع نمود و همچنین زبیر وطلحه و سعد وعمّار و عبدالرحمن وسایر صحابه انکار این فعل از او کردند فایده نکرد. واین عمل هم مخالفت حضرت رسول علیه‌السلام وخلاف سیرت شیخین بود وحال آنکه شرط کرده بود که به سیرت شیخین عمل بکند.

ودیگر آنکه ابوذر ــ رحمه‌الله ــ که دربزرگواری او احدی تأمّل ندارد به سبب آنکه مکرر عثمان‌را به‌ظلم وبدعت نسبت می‌داد ومی گفت: بَشِّرِ الْکافِرینَ بِعَذابٍ أَلیمٍ [1] به‌شام فرستاد، ودر آنجا نیز چون معاویه را نسبت به‌ظلم وبدعت می‌داد معاویه اورا برشتری درشت وناهموار سوار کرد وشخص غلیظی را براو موکّل کرد که شب وروز شتر رابراند ونگذارد که بخوابد و آرام بگیرد، به‌مدینه آورد. چون اورابه‌این‌حال به‌مدینه‌آوردند رانهایش‌مجروح شده بود وگوشتهایش ریخت. واورا ازمدینه به رَبَذه که بدترین مواضع بود اخراج کرد وغدغن کرد مسلمانان‌را با او مجالست نکنند درهیچ موضعی و کسی به مشایعت او نرود، وبه حضرت امیرالمؤمنین و حسنین علیهم‌السلام وعمّار که به مشایعت او رفتند درشتی و بی‌ادبی کرد. وعبدالله‌بن مسعودرا چهل تازیانه زد ووظیفهٔ [2] اورا قطع کرد برای آنکه چرا نماز برابی‌ذر کرد بعد ازمردن او. واهل سنّت مجموع این فضایح را از او

۱ــ اقتباس از آیهٔ ۳، از سورهٔ توبه.

۲ــ حقوق، مستمری.

نقل نموده‌اند.

و عمّار را زد وحال آنکه عامّه درشأن او نقل نموده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که: «عمّار مملو از ایمان است [1]». وفرمود که: «هر که عمّار را دشمن دارد خدا اورا دشمن دارد [2]».

وسبب زدن عمّار آن بود که مجموع مسلمانان از صحابه وغیرهم فسوق و ظلم‌های اورا نوشتند وبه عمّار دادند که به‌وی بدهد که اگر ترك این اعمال نکند براو شورش می‌نمایند. چون دوسطر از آن‌را خواند نامه‌را انداخت. عمّار اورا نصیحت کرد، امر کرد که دست‌ها وپاهای اورا برزمین کشیدند وآنقدر اورا زدند که ازحرکت انداختند پس‌خودش لگدی‌چند باکفش برشکم واسافل اعضایش زد که علّت فتق بهم رسانید وبیهوش شد، تانصف شب بیهوش بود، نماز ظهر وعصر و مغرب وخفتن ازاو فوت شد.

ودر «لوامع» نقل نموده است که: «هجده هزار قرآن‌را عثمان بسوزانید و مردم را جمع کرد برقرائت زیدبن ثابت. و چون این خبر به عایشه رسید گفت: اقتلوا حَرّاق المصاحف [3]». و چون شنایع بسیار ازو واقع شد صحابه اجماع کردند برقتل او واو را کشتند. وحذیفه می گفت که: «هر کس اعتقاد دارد که عثمان مظلوم کشته شده است در روز قیامت گناهش بیشتر است از جمعی که گوساله پرستیدند».

پس اگر اجماع حجّت باشد برامامت، اجماع مهاجرین وانصار به‌اضعاف مضاعف برقتل اوشد، پس عامّه باید قایل باشند به کفر او یا کبیره‌ای که باعث قتل او باشد، یا اعتراف به‌بطلان امامت ابوبکر نمایند. و کثرت کسانی که اتّفاق بر

---

۱ تا ۲ــ به «الغدیر» ج ۹، ص ۲۴ــ۲۷ مراجعه شود.

۳ــ

قتل عثمان نمودند علی اختلاف الاقوال ده‌هزار یا پانزده‌هزار یا بیست وپنج هزار کس بودند ، حتّی عایشه ومعـاویه نیز داخل بودند چنانکه صاحب « نهـایة » و مورخان گفته‌اند که عایشه مکرر می گفت: اقتلوا نعثلاً، قتل الله نعثلاً[1].

ابن ابی الحدید از استاد خود ابویعقوب معتزلی نقل کرده است که: «حریص ترین مردم برقتل عثمان عایشه بود. وچون عثمان معاویه‌را به‌مدد طلبید گفت: تااو اطاعت خدا می‌نمود خدا هم رعایت او می‌نمود، بعداز آنکه او تغییرداد و حرمت دین خدارا نگاه نداشت خداهم اورا واگذاشت، و کسی‌را که حق تعالی رعایت نکند من اعانت نمی کنم[2]».

و بعد از آن عایشه و معـاویه به عداوت امیرالمؤمنین علیه‌السلام خون عثمان را مطالبه نمودند وحال آنکه همان جماعتی که‌اجماع برقتل‌عثمان نمودند همان ساعت اجماع برخلافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نمودند وبیعت کردند، وسنّیان آن حضرت را به‌این اجماع خلیفهٔ چهارم می‌دانند وواجب الاطاعة ، پس چگـونه می‌شود که اجماعشان برخلافت آن‌حضرت صحیح باشد و بیعتشان درست باشد وبرقتل عثمان باطل باشد ؟

ودرزمان امیرتیمور علمای ماوراءالنّهر اتّفاق نموده محضری نوشتند که برهمه کس واجب است بغض علی‌بن ابی‌طالب اگرچه به‌قدر جوی باشد، به‌سبب آنکه فتوی به‌قتل‌عثمان داد. وامیررا براین داشتند که حکم به‌این بکند وبه‌ممالك خود رواج بدهد. امیرفرمود: محضررا نزد شیخ زین‌الدین ابوبکر بردند تا رأی او دراین باب معلوم گردد. شیخ درپشت محضر نوشت که: وای برعثمانی که علی مرتضی علیه‌السلام فتوی به‌خون او دهد ! امیررا خوش آمد، محضررا پاره کرد.

وعصیان عثمان به‌مرتبه‌ای رسیده بود که اهل مدینه بعد ازقتل او تجویزغسل

۱ــ به «شرح نهج البلاغة» ج ۱، ص ۱۶۱ به‌بعد مراجعه شود.

۲ــ

ودفن ونماز براو نکردند، چنانچه مداینی در«مقتل»واعثم کوفی وطبری وابن عبد-البر وسایر علمای ایشان ذکر کرده‌اند که: «بعد از کشتن سه روز اهل مدینه واکابر صحابه، اورا درمزبله انداخته بودند ومردم را از نماز براو وغسل و دفن منع می‌نمودند، حتّی آنکه مروان وسه کس دیگر از ملازمانش اورا می‌بردند که دفن کنند مردم مطّلع شدند ونعش اورا سنگسار کردند،وبعد ازسه روز حضرت امیر-المؤمنین علیه‌السلام مردم را از ممانعت دفن او ومنع فرمودند. پس اورا شب برداشتند ودرمقبرهٔ یهودان دفن کردند، وسگ‌ها یك پای اورا خورده بودند».

وعامه نقل نموده‌اند که: حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام انکار بسیاری داشت در اینکه ابوذروعمّار ایذای عثمان می‌نمودند وحال آنکه ایشان می گویند که حضرت داخل قاتلین عثمان بود. پس بنابراین یابطلان خلافت آن‌جناب لازم می آید یاکفر عثمان [و] نظر به‌حدیث متّفق علیه عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ[۱]، وَإِنِّی تارِكٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ، حق باعلی است، پس کفر عثمان ثابت است.

اگر گویی که: عثمان ازاهل بدر است وحضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند که: «اهل بدر گناهانشان آمرزیده است[۲]»، جواب آنست که این موجب اغراء به معصیت می‌شود؛ صحیح نیست. ودیگر آنکه عثمان درواقعهٔ بدر حاضر نبود. و دیگر آنکه این خبر نزد امامیّه ثابت نیست و این روایت ازعبدالله‌بن عمر است، وبه امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیعت نکرد وبا پای حجّاج کافر بیعت کرد.

واگر گویی که از جملهٔ ده نفر است که ایشان از اهل بهشتند. جواب آنست که: ازجملهٔ ده نفری که می گویند طلحه وزبیر وعبدالرحمن بن‌عوف وسعدبن‌ابی وقّاص وابوعبیدة‌بن‌جراح است. وحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام درجنگ جمل درحینی که زبیر به‌ایشان گفت که من ازجملهٔ ده نفرم، فرمود: بشمار ده نفررا؛ نه‌نفر بشمرد،

۱-- به «بحار» ج ۳۸، ص ۲۶-۴۰ مراجعه شود.

۲-- به «کنزالعمال» ج ۱۲، ص ۳۹ مراجعه شود.

حضرت فرمودند: دهم کیست؟ گفت: توئی. حضرت فرمودنـد که: اقرار کردی برای من به‌بهشت، و آنچه از برای خود ویاران خود دعوی کردی من قبول‌ندارم ومنکرم. زبیر گفت: آیا گمان داری که دروغ بر پیغمبر بسته است؟ حضرت‌فرمود که: گمان نـدارم، والله یقین می‌دانم که افترا کرده است بر آن حضرت، وبه خدا سوگند که بعضی‌از آنها که نام بردی در تابوتی‌اند درچاهی در اسفل درك جهنّم، وبرسر آن چاه سنگی هست که هر گاه خدا خواهد که جهنّم را برافروزد ومشتعل گرداند آن سنگ‌را از سر آن چاه برمی‌دارند.وشنیدم این‌را، واگر نشنیده باشم این‌را خدا ترا برمن ظفر بدهد وخون مرا بردست تو بریـزد، واگر شنیده باشم خدا مرا ظفردهد برتو وبراصحاب تو،وارواح شمارا بزودی بسوی جهنّم ببرد. پس زبیـر برگشت به‌سوی اصحاب خود ومی گریست. واین حدیث را طبـری در کتاب خود از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به این‌نحو که ذکر شد روایت کرده است[1].

واگر این خبر صحیح بود چرا ابوبکر وعمر از مناقب خود نشمردند؟ و عثمان وقتی که اورا محصور کردند از مناقب خود نشمرد؟ وچگونه اکابر صحابه از مهاجر وانصار جرأت به‌قتل او می‌نمودند؟ ولازم می‌آید که اکثر عسکر جمل کافر باشند چه بعضی‌از مهاجر وانصار از عشره درهر دو طرف بودنـد. وهرگاه این خبر اصل می‌داشت چرا عمر از حذیفـه می‌پرسید که درسرّی که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌تو گفت، مرا ازجملۀ منافقین شمرد یا نه؟

وابن ابی‌الحدید گفته است که: «حدیث بدر اگر عام باشد لازم می‌آید که تکلیف از ایشان ساقـط باشد و رخصت داده باشند ایشان را بر ارتـکاب جمیـع محرمات از صغیره و کبیره هرچند آن فعل مؤدّی باشد به کفر مانند استخفاف به قرآن مجید. واین‌مخالف اجماع وضروری دین است، و کسی دعوی عصمت در

۱ـ «بحار» ج ۸، ص ۴۳۵، ط کمپانی، «حق الیقین» ص۲۷۵، هردو از«احتجاجِ» طبرسی.

اهل بدر نکرده است مگر در امیرالمؤمنین علیه‌السلام، وشکی نیست که غیر از آن حضرت مرتکب گناهان می‌شدند، پس اعلام ایشان نمودن چنین مغفرت عامّی‌را اغراء برقبیح است، و آن قبیح است وصدورش از حق تعالی محال»[1].

واما تمسّك به‌بیعت‌رضوان، برتقدیم تسلیم صحّت روایت بیعت‌حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، استدلال به‌آن مدخول است ازچند وجه: اول آنکه حق‌تعالی معلّق گردانیده رضا را در ایمان وبیعت هردو، نه بربیعت تنها. دوم آنکه: قبول نداریم که الف ولام «المؤمنین» برای استغراق است، خصوص آنکه در این آیه وصفی چند مذکور است که دلالت بر اختصاص به‌جماعتی خاص می کند،زیرا که‌فرموده است: «پس خدا دانست آنچه‌در دلهای ایشان است پس سکینه واطمینان برایشان نازل گردانید وثواب داد ایشان‌را فتح نزدیك»[2]، وفتحی که بعدازبیعت رضوان بود بلافاصله فتح خیبر بود، ورسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درآن جنگ ابوبکر وعمر را فرستاد، گریختند ورسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌غضب آمد و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را فرستاد وفتح نمود. پس آن‌حضرت مخصوص است به‌این آیه وآنها که بااو بودند، و عثمان معلوم نیست که با آن حضرت بوده است.

ودیگر آنکه : آیه دلالت ندارد براینکه رضای خدا از ایشان مستمرخواهد بود تاوقت موت ایشان واز ایشان فعلی که موجب عدم رضا باشد صادر نخواهد شد. وایشان موافق مشهور هزار وپانصد یا هزار وسیصد نفر بودند، ومعلوم است که بسیاری ازایشان مرتکب محرمات و کبایر شدند. واگر آقایی غلامی داشته باشد ویك‌روز خوبی نماید وآقا به‌او بگوید که من از تو راضی شدم دروقتی که فلان‌کار کردی یابه‌سبب آنکه فلان کار کردی؛ درروز دیگر که نافرمانی عظیم بکند واز اودرغضب شود واورا تأدیب‌نماید وتعذیب کند هیچکس اورا ملامت‌نمی کند

۱--

۲-- فتح، ۱۸.

ونسبت به‌تناقض نمی‌دهد، خصوص آنکه آیه‌ای که درهمین سوره قبل‌از این آیه به اندك فاصله واقع شده است صریح است دراینکه قبول این بیعت مشروط به موافات است، وممکن است که این بیعت را برهم زنند چنانچه فرموده است: إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا [1]

«آنان که باتو بیعت می کنند جزاین نیست که با خدا بیعت می نمایند، [دست تو] دست خداست که بالای دست آنها قرار گرفته است. پس هر که بیعت شکند به‌ضرر خود شکسته است، وهر که به‌پیمانی که باخدا بسته است وفا کند خداوند بزودی پاداش بزرگی به او خواهد بخشید».

پس معلوم شد که فائدهٔ این بیعت وقتی به‌ایشان می‌رسد ورضای خدا شامل حال ایشان می‌شود که امری که مخالف آن باشد ازایشان صادر نگردد.[2]

۱ــ فتح، ۱۰.

۲ــ مطالب این چند فصل درمطاعن، خلاصه‌ای است از «بحار» ط کمپانی ج ۸، و «حق‌الیقین» مرحوم مجلسی، ص ۱۵۴ــ۲۷۸. ومرحوم سید محمد قلی کنتوری در کتاب «تشیید‌المطاعن» درسه جلد قطور به‌طور مستوفی همراه بحثهای کلامی استوار آورده‌است.

فصل [۴۲]

[پاره‌ای از دلائل امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام]

ای عزیز! هر گاه از این بیانات بطلان خلافت مشایخ ثلاثه ثابت‌شد مامحتاج به‌ذکر دلیلی ازبرای امامت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام نیستیم، چه امّت از دو فرقه بیرون نمی‌باشند یا شیعی یاسنّی؛ از بطلان احدهما حقّیّت آن دیگری می‌رسد. ومع ذلک به‌حول وقوهٔ باطن ولایت، این ضعیف براهین بر امامت آن حضرت اقامه می‌نماید. از آن‌جمله آنکه:

اصول فضایل نزد جمیع علما چهار است: علم‌وعفّت وشجاعت وعدالت. وامیرالمؤمنین علیه‌السلام بلغ فی هـذه المراتب أقصاها وعلا فی هذه المدارج أعلاها. أمّا العلم: فوصل فیه الی حیث قال النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا [۱]. وقال صلی‌الله‌علیه‌وآله: عَلِيٌّ أَقْضَاكُمْ [۲]. وقال صلی‌الله‌علیه‌وآله: قُسِّمَتِ الْحِكْمَةُ عَشَرَةَ أَجْزَاءٍ، فَأُعْطِيَ عَلِيٌّ علیه‌السلام تِسْعَةً، وَالنَّاسُ جُزْءاً وَاحِداً [۳].

وامیر مؤمنان علیه‌السلام به اقصی درجات این مراتب واعلی مراتب این درجات دست یافته است. اما علم: درآن به‌جایی رسید که پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله فرمود: «من شهرعلمم وعلی درآن‌است».وفرمود: «علی درقضاوت ازهمهٔ شما برتر است». وفرمود: «حکمت به ده جزء قسمت شده، نه جزء

۱ـ «بحار» ج ۴۰، ص ۲۰۰ـ۲۰۷.

۲ـ «مناقب» ابن شهرآشوب، ج ۲، ص ۳۲.

۳ـ «بحار» ج ۴۰، ص ۱۵۰.

آن به‌علی علیه‌السلام داده شده ویك جزء دیگر به‌مردم».

وقال علی عليه‌السلام فی حق نفسه: لَوْ كُشِفَ الْغِطاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقيناً[1] .و قال عليه‌السلام : لَوْ كُسِرَتْ لِيَ الْوِسادَةُ لَحَكَمْتُ بَيْنَ أهْلِ التَّوراةِ بِتَوْراتِهِمْ ، وَ بَيْنَ أهْلِ الْاِنْجيلِ بِاِنْجيلِهِمْ، وَ بَيْنَ أهْلِ الزَّبُورِبِزَبُورِهِمْ، وَ بَيْنَ أهْلِ الْفُرْقانِ بِفُرْقانِهِمْ[2] . وهذا يدل على أنّه بلغ فی كمال العلم الى أقصى ما تبلغ اليه القوة البشريّة،ويدل عليه آيةالمباهلة أيضاً لكون نفسه نفس‌الرسول، فثبت له جميع ما ثبت لرسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله من‌الفضايل العلميّة والعمليّة ما خلا النبوّة .وقد ضبط بعض علماء العامّة أن عمر قال سبعون مرّة[3]: لَوْلا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ . وسيأتی انشاء الله فی‌مبحث الولاية قطرة من أبحر علمه.

وعلی علیه‌السلام درحق خود فرموده:«اگر همهٔ پرده‌ها برداشته شود به‌یقین من افزوده نخواهد شد». وفرمود: «اگر بالشی برایم دوته کنند همانا میان اهل تورات به‌توراتشان، ومیان اهل انجیل به‌انجیلشان، ومیان اهل زبور به‌زبورشان، ومیان اهل فرقان به‌فرقانشان داوری خواهم نمود». واین سخن دلیل است که آن‌حضرت درزمینهٔ علم به‌نهایت درجه‌ای که در توان بشر است دست یافته است، وآیهٔ مباهله نیز براین مطلب دلالت دارد، چه آن‌حضرت به‌منزلهٔ نفس پیامبر است،از اینرو هرفضیلت علمی وعملی‌ای که برای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ثابت است برای آن‌حضرت نیز ثابت است جز نبوت و پیامبری. وبعضی از علمای عامه هفتاد مورد از عمر ضبط کرده‌اند که گفته: «اگر علی نبود عمر هلاك شده بود». به‌خواست خدا درمبحث ولایت قطره‌ای از دریاهای علم آن‌حضرت بیان خواهد شد.

وأمّا العفّة : فقدكان فيها الاية الكبرى والمنزلة العظمى،ويكفی للتنبيه على حاله مطالعة كلماته الشريفة الواردة فی ذلك، و سيأتی نبذ منها فی ذكر حال العالم بالله .

۱ــ «صدکلمهٔ قصار» گردآوری جاحظ.

۲ــ «ارشاد» مفید، ص ۲۳.

۳ــ سبعین مرة ــ ظ.

واما عفت: آن حضرت نشانه‌ای بزرگ ومنزلتی عظیم در آن زمینه است، وجهت آگاهی برحال حضرتش دراین مورد مطالعهٔ سخنان شریفش در این زمینه کافی است، وپاره‌ای از آنها در ذکر حال عالم بالله خواهد آمد.

وفی «نهج البلاغة» قال لابنه الحسن علیه‌السلام: وَاعْلَمْ أَنَّ أَمامَكَ عَقَبَةً كَؤُوداً، الْمُخِفُّ فيها أَحْسَنُ حالاً مِنَ الْمُثْقِلِ، وَالْمُبْطِئُ عَلَيْها أَقْبَحُ أَمْراً مِنَ الْمُسْرِعِ، وَأَنَّ مَهْبِطَها بِكَ لا مَحالَةَ عَلى جَنَّةٍ أَوْعَلى نارٍ...يابُنَيَّ أَكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَ ذِكْرِ ما تَهْجُمُ عَلَيْهِ وَ تُفْضي بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ، حَتّى يَأْتِيَكَ وَ قَدْ أَخَذْتَ مِنْهُ حِذْرَكَ، وَشَدَدْتَ لَهُ أَزْرَكَ، وَلايَأْتِيَكَ بَغْتَةً فَيَبْهَرَكَ. وَإِيّاكَ أَنْ تَغْتَرَّ بِما تَرى مِنْ إِخْلادِ أَهْلِ الدُّنْيا إِلَيْها وَتَكالُبِهِمْ عَلَيْها، فَإِنَّما أَهْلُها كِلابٌ عاوِيَةٌ، وَسِباعٌ ضارِيَةٌ، يَهِرُّ بَعْضُها عَلى بَعْضٍ، وَيَأْكُلُ عَزيزُها ذَليلَها، وَ يَقْهَرُ كَبيرُها صَغيرَها...سَلَكَتْ بِهِمُ الدُّنْيا طَريقَ الْعَمى، وَأَخَذَتْ بِأَبْصارِهِمْ عَنْ مَنارِ الْهُدى، فَتاهُوا في حَيْرَتِها، وَغَرِقُوا في نِعْمَتِها [1].

در «نهج البلاغة» آمده که به فرزندش حسن علیه‌السلام فرموده است: «وبدان که گریوه‌های سختی درپیش داری که آنجا سبکباران از کسانی که کوله بار سنگین بدوش دارند خوش حال‌ترند، وکار کندروان از تندروان زشتتر؛ وناگزیر فرود تو یا در بهشت است یا دردوزخ. پسرجان، فراوان یاد مرگ کن ویاد آنچه برآن وارد شده وپس‌از مرگ به سوی آن خواهی شد، تاآنکه وقتی مرگ گریبانگیر تو گشت سپر خود برگرفته وکمر خود را محکم بسته باشی وناگهان برتو وارد نشود که تورا مبهوت وبیخود سازد. مبادا فریب توجه بی‌اندازهٔ دنیاپرستان به‌دنیا وجنجال و درگیری آنها برسر آن را خوردی، چه اهل دنیا سگان هار وحیوانات درنده‌ای هستند که برهم یورش می‌برند وقوی آنها ناتوانش را می‌خورد وبزرگش کوچکش را مقهور می‌سازد. دنیا آنها را به راه کوری کشانده ودیدگانشان را از دیدن مشعل هدایت نابینا ساخته، از اینرو درحسرت دنیا گم، ودر خوشی ورفاهش غرق گشته‌اند.

۱ـ «نهج البلاغة» نامهٔ ۳۱ .

وفیه أیضاً أنّه عليه السلام كتب الى عثمان‌بن‌حنیف الانصاری عامله بالبصرة ـ وقد بلغه أنّه دعی الی ولیمة قوم فأجاب الیها ـ : فَانْظُرْ یَا بْنَ حُنَیْفٍ إلیٰ ماتَقْضَمُهُ مِنْ هٰذَا الْمَطْعَمِ، فَمَا اشْتَبَهَ عَلَیْكَ عِلْمُهُ فَالْفِظْهُ، وَ ما أیْقَنْتَ بِطِیبِ وُجُوهِهِ فَنَلْ مِنْهُ. ألا وَ إنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إماماً یَقْتَدی بِهِ وَ یَسْتَضیءُ بِنُورِ عِلْمِهِ، ألا وَ انَّ إمامَكُمْ قَدِ اكْتَفیٰ مِنْ دُنْیاهُ بِطِمْرَیْهِ، وَ مِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصَیْهِ، ألا وَإنَّكُمْ لاتَقْدِرُونَ عَلیٰ ذٰلِكَ وَلٰكِنْ أعینُونی بِوَرَعٍ وَ اجْتِهادٍ وَعِفَّةٍ وَ سَدادٍ[1].

ونیز در همان کتاب آمده که آن حضرت به فرماندار خود در بصره به نام عثمان‌بن حنیف ـ وقتی شنید که به میهمانی گروهی دعوت شده و پذیرفته ـ نامه‌ای نوشت، ازجمله آنکه: «ای پسرحنیف، به این غذایی که می‌جوی خوب بنگر، پس آنچه که راه درآمدش‌را درست نمی‌دانی ازدهان بیفکن، واز آنچه به‌پاکی درآمدش یقین داری بهره گیر. هان، بدان که هرپیروی‌را پیشوایی است که ازاو پیروی می کند واز نور او بهره‌مند می شود ، هان که امام شما ازدنیای خود به دوجامهٔ مندرس واز خوراکش به دوقرص نان بسنده کرده است، هان که شما توان آن‌را ندارید، ولی مرا به پاکدامنی و کوشش وعفت ودرستی یاری دهید».

وقال عليه السلام: لَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَیْتُ الطَّریقَ إلیٰ مُصَفّیٰ هٰذَا الْعَسَلِ ، وَ لُبابِ هٰذَا الْقَمْحِ ، وَ نَسائِجِ هٰذَا الْقَزِّ، وَ لٰكِنْ هَیْهاتَ هَیْهاتَ أنْ یَغْلِبَنی هَوایَ ، وَ یَقُودَنی جَشَعی إلیٰ تَخَیُّرِ الْأطْعِمَةِ ، وَ لَعَلَّ بِالْحِجازِ أوِ الْیَمامَةِ مَنْ لا طَمَعَ لَهُ فِی الْقُرْصِ وَلا عَهْدَ لَهُ بِالشِّبَعِ. أأقْنَعُ [مِنْ نَفْسی] بِأنْ یُقالَ: [هٰذا] أمیرُالْمُؤْمِنینَ، وَلا اُشارِكُهُمْ فی مَكارِهِ الدَّهْرِ وَ خُشُونَةِ الْعَیْشِ[2]!

وفرموده: «اگر بخواهم می‌توانم به‌عسل ناب ومصفا ومغز گندم وپارچه‌های ابریشمین راه پیدا کنم ، ولی بس‌ی دور است که هوایم برمن غلبه یابد و حرص وآزم مرا به‌انتخاب خوراکها کشاند، چه شاید درحجاز یا یمامه

---

۱ و۲ـ «نهج البلاغة» نامهٔ ۴۵ . ودر آن بجای «المطعم» «المقضم» وبجای «خشونة» «جشوبة» آمده است.

کسی باشد که امید یك قرص نان‌هم نداشته و هرگز طعم سیری‌را نچشیده باشد. آیا به‌همین قانع باشم که مرا امیرالمؤمنین نامند ولی در مشکلات روزگار وسختی معیشت شریك آنان نباشم»!

وقوله عليه السلام: وَ أَيْمُ اللهِ ـ يَميناً أَسْتَثْني فيها بِمَشِيئَةِ اللهِ ـ لَأَرُوضَنَّ نَفْسي رِياضَةً تَهِشُّ مَعَها إلَى الْقُرْصِ مَطْعُوماً ، وَ تَقْنَعُ بِالْمِلْحِ مَأْدُوماً [1]. الى غير ذلك من كلامه عليه السلام. وسيأتى أنّه كان يرقع قميصه بليف من النّخل، وكان عليه السلام لاينخل له دقيق الشّعير ، وكان إدامه عليه السلام معه الملح وان ترقّى فنبات الارض،وان ترقّى فباللّبن،وكان قليلاً يأكل اللّحم، ولم يشبع من طعام قط، وكان يلبس الخشن، ويأكل جريش الشّعير، واذاائتدم فبالملح ، فكان أزهد النّاس، وكان عليه السلام يقول: لا تَجْعَلُوا قُلُوبَكُمْ مَقابِرَالْحَيَوانِ [2] .

وفرموده: «به خدا سوگند ـ مگر آنکه خدا نخواهد ـ آنچنان نفس خودرا ریاضت دهم که به‌یك قرص نان برای خوردن دلخوش شود وبه نمك برای خورش قناعت کند ...» و سخنان دیگر از این قبیل. وبزودی دربحث‌های آینده خواهد آمدکه آنحضرت لباس خودرا با لیف خرما وصله می‌زد، وبرای حضرتش سبوس جورا به‌هنگام آرد کردن نمی گرفتند ، خورش او نمك بود ، واگر ترقی می کرد پاره‌ای سبزیجات، واگر ترقی می کرد شیر بود. به ندرت گوشت می‌خورد ، هرگز ازطعامی سیر نشد، لباس زبر می‌پوشید، جو سبوس نگرفته می‌خورد ، و چون ارادهٔ خورش می‌نمود آنرا به‌نمك می آلود، زاهدترین مردم بود، وهمیشه می‌فرمود: «دلهای خود را قبور حیوانات نسازید».

روى سويدبن عفلة[3] قال: دخلت على علي‌بن أبيطالب عليه السلام فوجدته جالساً و بين يديه اناء فيه لبن أجد ريح حموضته، وفى يده رغيف أرى قشار الشّعير فى

۱ـ «نهج البلاغة» نامهٔ ۴۵ .

۲ـ «شرح نهج‌البلاغة» ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۰۹

۳ـ عفلة وغفلة، هردو در کتب رجال ضبط شده است.

وجهه، وهو یکسره بیده و یطرحه فیه. قال: أُدْنُ فَأَصِبْ مِنْ طَعامِنا. فقلت: انّی صائم. فقال علیه‌السلام: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله یَقُولُ: مَنْ مَنَعَهُ الصِّیامُ عَنْ طَعامٍ یَشْتَهِیهِ کانَ حَقّاً عَلَی اللهِ تَعالی أَنْ یُطْعِمَهُ مِنْ طَعامِ الْجَنَّةِ، وَ یَسْقِیَهُ مِنْ شَرابِها. قال: فقلت لفضّة ـ وهی بقریب منه قائمة ـ: ویحك یافضّة، ألاتتّقین الله فی هذا الشّیخ لاینخل له طعام من النّخالة الّتی فیه؟ قالت: قد تقدّم الینا ألّا ینخل له طعام. قال علیه‌السلام: ما قُلْتَ لَها؟ قال: فأخبرته. قال علیه‌السلام: بِأَبی وَ أُمّی مَنْ لَمْ یُنْخَلْ لَهُ طَعامٌ وَ لَمْ یَشْبَعْ مِنْ خُبْزِ الْبُرِّ ثَلاثَةَ أَیّامٍ حَتّی قَبَضَهُ اللهُ تَعالی [1].

سویدبن عفله گوید: برعلی بن ابیطالب علیه‌السلام داخل شدم، دیدم نشسته، ظرفی شیر درپیش رو دارد که بوی ترشی آن به‌مشامم می‌رسید، وقرص نانی دردست داشت که پوسته‌های جورا در آن می‌دیدم که حضرت آنرا می‌شکست ودرظرف شیر می‌ریخت. فرمود: نزدیك بیا وازغذای ما بخور. عرض کردم: من روزه‌ام. فرمود: ازرسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله شنیدم که می‌فرمود: «هرکس که روزه اورا از غذایی که اشتهای آن دارد، باز دارد، برخدای متعال است که اورا از غذاهای بهشتی بخوراند، واز شراب‌های بهشتی سیراب نماید». من به فضهٔ خادمه که نزدیك آنحضرت ایستاده بود گفتم: وای برتو ای‌فضه، آیا درمورد این پیرمرد از خدا پروا نمی‌کنی که غذای او ازپوسته وسبوس پاك نشده است؟ گفت: ایشان به ما سفارش نموده که سبوس غذایش گرفته نشود. حضرت به من فرمود: به او چه گفتی؟ ماجرا راگفتم. فرمود: پدر ومادرم فدای آنکس بادکه هرگز سبوس طعامش گرفته نشد، وسه روز متوالی ازنان گندم سیر نشد تا خداوند اورا به‌سوی خود برد.

وروی عَدیّ بن ثابت: قال أُتی علی علیه‌السلام بفالوذج فأبی أن یأکل منه وقال: شَیْءٌ لَمْ یَأْکُلْ مِنْهُ رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله لا أُحِبُّ أَنْ آکُلَ مِنْهُ [2]. و کان یجعل جریش الشّعیر فی وعاء ویختم علیه، فقیل له فی ذلك، فقال علیه‌السلام: أخافُ

۱ــ «بحار الانوار» ج ۴۰، ص ۳۳۱. «غارات» ج ۱، ص ۸۷.

۲ــ «مناقب» خوارزمی، ص ۶۸.

هٰذَيْنِ الْوَلَدَيْنِ أنْ يَجْعَلا فيه شَيْئاً مِنْ زَيْتٍ أوْ سَمْنٍ [۱].

عدی بن ثابت گوید: فالوده‌ای (حلوایی ساخته شده ازآرد وعسل وآب) برای علی علیه‌السلام آوردند، حضرت از خوردن آن خود داری نموده فرمود: «خوش ندارم چیزی را که رسول خدا صلی‌الله علیه وآله از آن نخورده، بخورم». آن حضرت جو سبوس نگرفته را درظرفی قرار می‌داد ودر آن را مهروموم می کرد، دراین مورد با او سخن گفتند، فرمود: بیم آن دارم که این دو فرزندم آنرا به زیتون وروغن بیامیزند.

وقال عليه‌السلام للدنيا: يٰا دُنْيٰا غُرِّى غَيْرِى لاٰ حاجَةَ لى فيكَ، قَدْ بٰايَنْتُكَ ثَلاٰثاً لاٰ رِجْعَةَ لى فيكَ [۲]. وكان الحسن بن على عليهما‌السلام يقول: مُطَلَّقَةُ الْأَبِ لاٰ تَحِلُّ لِلْوَلَدِ [۳].

آنحضرت به دنیا خطاب می کرد که: «ای دنیا دیگری را بفریب که مرا به تو نیازی نیست، من تورا سه طلاقه کرده‌ام ورجوع به‌تو برایم روانیست».

وحسن بن علی علیهماالسلام می‌فرمود: زنی‌را که پدر طلاق داده، برای فرزند حلال نیست (یعنی من نیز سراغ دنیا نخواهم رفت).

فاذا كان أزهد النّاس كان أفضلهم وكان امامهم لقبح تفضيل المفضول على الفاضل. و أما الشجاعة: فانّه لاخلاف بين المسلمين وغيرهم أن علياً عليه‌السلام كان أشجع النّاس، وبسبب شجاعته ثبتت قواعدالاسلام، وجعل رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله ضربته يوم‌الخندق لعمرو بن عبدودّ العامرى أفضل من أعمال الثّقلين الى يوم‌القيامة؛ سئل عن الصّادق عليه‌السلام عن هذاالحديث الشريف فقال: أنٰا مِنَ الثَّقَلَيْنِ [۴].

حال که آنحضرت زاهدترین مردم است پس برترین آنهاست و در نتیجه امام آنان خواهد بود، چه تفضیل مفضول برفاضل ازنظر عقل، قبیح است.

۱-

۲- «بحار الانوار» ج ۴۰، ص ۳۲۸.

۳-

۴-

اما شجاعت : میان مسلمانان و دیگران نیز خلافی نیست در آنکه علی علیه‌السلام شجاعترین مردم بود ، و به سبب شجاعت او بود که پایه‌های اسلام استوارماند، ورسول‌خدا صلی‌الله علیه‌وآله یك ضربت اورا برعمروبن عبدود درجنگ خندق ، بالاتر از اعمال انس وجن تا روز قیامت دانست . از امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ این حدیث پرسش شد، فرمود: من یکی از افراد ثقلین هستم .

ونزل جبرئیل عليه‌السلام يوم اُحد وسمع المسلمون كافّة وهو يقول: «لاسيف الا ذوالفقار ، ولا فتى الا علی». وفی أخبار عديدة ــ وسيأتی فی مبحث الولاية انشاء الله تعالی من طرق الخاصّة و العامّة ــ أنّه مَكْتُوبٌ عَلىٰ ساقِ الْعَرْشِ : لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ ، وَ نَصَرْتُهُ بِعَلِيِّ بْنِ أبيطالِبٍ عليه‌السلام [1]. وبلغت شجاعته عند النّاس مبلغاً يضرب لها الامثال ويكتب لها . واذا كان أشجع النّاس كان أفضلهم لقوله تعالی: وَفَضَّلَ اللهُ الْمُجاهِدينَ عَلَى الْقاعِدينَ أجْراً عَظيماً [2]، فيكون هو الامام.

و جبرئیل علیه السلام در جنگ احد فرود آمد و همهٔ مسلمانان شنیدند که می گفت: « شمشیری جز ذوالفقار نیست، وجوانمردی جزعلی ، نه». ودر اخبار چندی ــ که به‌خواست خدا درمبحث ولایت خواهد آمد ــ از طریق خاصه وعامه وارداست که: «برپایهٔ عرش‌نوشته شده: معبودی جز الله نیست، محمد رسول خداست، واورا با علی بن ابی‌طالب یاری داده‌ام». وشجاعت حضرتش درنزد مردم به‌پایه‌ای رسیده است که ضرب‌المثل شده وچیزها نوشته‌اند. وچون شجاعترین مردم بود پس برترین آنها بوده است، بنا بر قول خدای متعال که: «خداوند مجاهدان رابرقاعدان به‌پاداش بزرگی برتری داده است»، پس آنحضرت امام است.

و أما العدالة : فقد بلغ فيها الغاية القصوى، وسنى فيها نهاية المنتهى. و فی «نهج‌البلاغة» قال لاخيه عقيل ــ الذی لم يكن عنده أحب اليه منه ــ: وَاللهِ

۱ــ به «بحار» ج ۲۷ ، ص ۱ــ۱۲ مراجعه شود.

۲ــ نساء ، ۹۵ .

لَأن أبيتَ على حَسَكِ السَّعْدانِ مُسَهَّداً، وَ أُجَرَّ فِي الْأَغْلالِ مُصَفَّداً، احبُّ إلَيَّ مِنْ أنْ ألْقَى اللهَ وَ رَسُولَهُ [يَوْمَ الْقِيامَةِ] ظالِماً لِبَعْضِ الْعِبادِ أوْ غاصِباً لِشَيْءٍ مِنَ الْحُطامِ، وَ كَيْفَ أظْلِمُ أحَداً لِنَفْسٍ يُسْرِعُ إلَى الْبِلَى قُفُولُها، وَ يَطُولُ فِي الثَّرَى حُلُولُها.

اما عدالت: آنحضرت به‌بالاترین درجه وآخرین نقاط دوردست آن دست یافته است. در «نهج‌البلاغة» آمده که دربرخورد با برادرش عقیل که‌کسی ازاو نزد حضرتش محبوبتر نبود، فرموده است: «به خدا سوگند اگر شب‌را تاصبح برروی خارمغیلان بیدار بسر برم، ودرمیان غل وزنجیر کشیده شوم، نزد من محبوبتر ازآنست که [روزقیامت] خدا ورسول اورا دیدار کنم درحالی که به‌بعضی بندگان ستم نموده یاچیزی ازکالای بی‌ارزش دنیارا غصب نموده باشم. وچگونه به کسی ستم کنم به نفع نفسی که شتابان به سوی فرسودگی می‌رود، و مدتهای مدید در زیر خاک اقامت خواهد گزید.

وَ اللهِ لَقَدْ رَأيْتُ عَقِيلاً وَ قَدْ أمْلَقَ حَتَّى اسْتَماحَنِي مِنْ بُرِّكُمْ صاعاً، وَ رَأيْتُ صِبْيانَهُ شُعْثَ [الشُّعُورِ، غُبْرَ] الْألْوانِ مِنْ فَقْرِهِمْ، كَأنَّما سُوِّدَتْ وُجُوهُهُمْ بِالْعِظْلِمِ، وَ عاوَدَنِي مُؤَكِّداً، وَ كَرَّرَ عَلَيَّ مُرَدِّداً، فَأصْغَيْتُ إلَيْهِ سَمْعِي، فَظَنَّ أنِّي أبِيعُهُ دِينِي، فَأتَّبِعُ قِيادَهُ مُفارِقاً طَرِيقَتِي. فَأحْمَيْتُ لَهُ حَدِيدَةً ثُمَّ أدْنَيْتُها مِنْ جِسْمِهِ لِيَعْتَبِرَ بِها، فَضَجَّ ضَجِيجَ ذِي دَنَفٍ مِنْ ألَمِها، فَقُلْتُ لَهُ: ثَكِلَتْكَ الثَّواكِلُ، أتَئِنُّ مِنْ حَدِيدَةٍ أحْماها إنْسانُها لِلَعِبِهِ، وَ تَجُرُّنِي إلَى نارٍ أسْجَرَها جَبّارُها لِغَضَبِهِ، أتَئِنُّ مِنَ الْأذَى وَ لا أئِنُّ مِنْ لَظَى؟

به‌خدا سوگند همانا عقیل را دیدم که به‌نهایت فقر و تهیدستی رسیده بود تا آنجا که پیمانه‌ای از گندم شما ازمن درخواست نمود، وکودکانش‌را دیدم که ازفرط فقر ژولیده مو وتیره رنگ شده، گویا رخسارشان با نیل

سیاه شده بود ، واو پیوسته به من مراجعه کرده اصرار می‌ورزید ، من بدو گوش فرا دادم و گمان برد که من دینم را به‌او می‌فروشم وزمام خودرا به دست او سپرده ازراه و روش خود جدایی می گزینم . من آهنی داغ کرده به تنش نزدیك نمودم تا بدان عبرت گیرد، ناگهان ازدرد آن چون بیماری دردمند فریاد برکشید ، بدو گفتم : مادران داغدار به عزایت بنشینند ! آیا ازآتشی که یك انسان به شوخی داغ نموده فریاد می کنی ، ولی مرا به سوی آتشی می کشانی که خداوند جبار ازروی خشم خود برافروخته است! تو از این رنج اندك می‌نالی ، ومن از آتش دوزخ ننالم ؟

وَ أعْجَبُ مِنْ ذٰلِكَ طارِقٌ طَرَقَنا بِمَلْفُوفَةٍ فی وِعائِها وَ مَعْجُونَةٍ قَدْ شَنِئْتُها كَأَنَّها عُجِنَتْ بِريقِ حَيَّةٍ أَوْقَيْئِها ، فَقُلْتُ: أَصِلَةٌ أَمْ زَكاةٌ ، أَوْ صَدَقَةٌ فَذٰلِكَ مُحَرَّمٌ عَلَيْنا أَهْلَ الْبَيْتِ . فَقالَ: لا ذا، وَ لا ذا، وَلٰكِنَّها هَدِيَّةٌ. فَقُلْتُ: هَبِلَتْكَ الْهَوابِلُ، أَعَنْ دِينِ اللهِ أَتَيْتَنی لِتَخْدَعَنی، أَمُخْتَبِطٌ، أَمْ ذی جِنَّةٍ ، أَمْ تَهْجُرُ ؟ وَ اللهِ لَوْ أُعْطِيتُ الْأَقالِيمَ السَّبْعَةَ بِما تَحْتَ أَفْلاكِها عَلٰی أَنْ أَعْصِیَ اللهَ فی نَمْلَةٍ أَسْلُبُها جُلْبَ شَعِيرَةٍ ما فَعَلْتُهُ ، وَ أَنَّ دُنْياكُمْ عِنْدی لَأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فی فَمِ جَرادَةٍ تَقْضَمُها ! ما لِعَلِیٍّ وَ لِنَعِيمٍ يَفْنیٰ وَ لَذَّةٍ لا تَبْقیٰ! نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ سُباتِ الْعَقْلِ [1] وَ قُبْحِ الزَّلَلِ [2].

وشگفت‌تر ازاین آنکه: شبانگاه کسی درب مرا کوبید و حلوایی درظرف سربسته ومعجونی که خوشایند من نبود برایم ارمغان آورد ، گویا با آب دهان یا قیء مار خمیر شده بود ، بدو گفتم : آیا این هدیه است یا زکات یا صدقه ؟ که زکات وصدقه برماخاندان حرام است . گفت: نه زکات است ونه صدقه ، بلکه هدیه است. گفتم : مادران داغدار درسوگت بگریند ، آیا ازراه دین خدا آمده‌ای تا مرا بفریبی ؟ آیا عقل خودرا ازدست داده،

۱ــ درمصدر «سبات العقل» است. یعنی: خواب عقل .

۲ــ «نهج البلاغة» خطبة ۲۲۲ .

یا جن زده شده ، یا سخن نامربوط می گویی؟ به خدا سوگند اگر هفت اقلیم را باهمهٔ آنچه در زیر افلاک آنهاست به‌من دهند تا خدا را در مورد مورچه‌ای که دانهٔ جوی‌را از او بستانم ، نافرمانی کنم ، هرگز نخواهم کرد ، وهمانا دنیای شما درنظر من از برگی که دردهان ملخی بوده وبه جویدن آن مشغول باشد ، پست‌تر است ! علی‌را بانعمت زوال پذیر و لذت ناپایدار چه‌کار؟ ازکارهای ناشایست ولغزشهای زشت به‌خدا پناه می بریم».

و كان عليه السلام أعبد النّاس بعد رسول الله صلى الله عليه وآله ، ولقد كان يفرش بين الصفّين والسّهام تتساقط حوله وهو لايلتفت من ربّه ولا يغيّر عادته. وكان اذا توجّه الى الله تعالى توجّه بكلّيّته، وينقطع عن الدنيا وما فيها نظره ، حتّى أنّه لا يدرك الالم ، لانّهم كانوا اذا أرادوا اخراج الحديد والنّشاب عن جسده الشّريف تركوه حتّى يصلّي ، فاذا اشتغل بالصّلاة و أقبل على الله تعالى أخرجوا الحديد من جسده ولم يحس به، فاذا فرغ من صلاته يرى ذلك ويقول لولده الحسن عليه السلام: إنْ هِيَ إلاَّ فِعْلَتُكَ يا حَسَنُ. ولم يترك صلاة اللّيل قط حتّى ليلة الهرير. وقال عليه السلام : إنَّ الْجَلْسَةَ فِي الْجامِعِ خَيْرٌ مِنَ الْجَلْسَةِ فِي الْجَنَّةِ، فَإنَّ الْجَنَّةَ فيها رِضا نَفْسي ، و الْجامِعُ فيها رِضا رَبّي[۱].

آنحضرت بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عابدترین مردم بود ، وهمانا درمیدان جنگ میان دوصف سجاده می‌انداخت وبه ذکر حق مشغول می‌شد وبا آنکه تیرها ازچپ وراست دراطرافش فرو می‌ریخت از حق رو نمی گرداند وازکار خود دست نمی کشید. چون به‌خدای متعال رو می‌آورد باهمهٔ وجود رو می کرد و دیده از دنیا ومافیها می برید تا آنجا که درد را احساس نمی‌نمود، چه هرگاه می‌خواستند پارهٔ‌آهن یا تیررا ازبدن شریفش بیرون آورند ، می گذاشتند به‌نماز ایستد ، پس چون مشغول نماز می‌شد و رو به خدای متعال می‌آورد آهن را از تنش بیرون می آوردند واو احساس نمی کرد ، وچون ازنماز فارغ می‌شد ، می‌دیدکه تیررا بیرون آورده‌اند و

۱ــ «عدة‌الداعی» ص ۱۹۴.

به فرزندش حسن علیه السلام می فرمود: «ای حسن این کار کسی جز تو نیست».
آنحضرت هرگز نماز شب را ترك نکرد حتی در لیلة الهریر (در جنگ صفین که شبی بسیار سخت وسرد بود). وفرمود: نشستن در مسجد بزرگ شهر از نشستن در بهشت بهتر است، چه در نشستن در بهشت خشنودی نفس است، و در نشستن درمسجد خشنودی پروردگارم».

ای عزیز! مگو که: ما مسلّم داریم که این مراتب مذکوره در آنجناب بیشتر بود، امّا چه ضرر دارد که با وجود اینها ابوبکر افضل باشد، چنانچه ملا علی قوشجی این احتمال را در «شرح تجرید» داده است. زیرا که ما می گوییم که: موجب قرب در نزد حق تعالی این امور می‌شود نه چیزی دیگر، چنانچه در قرآن مجید فرموده است: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقَاكُمْ [1]. وابوبکر- نعوذ بالله- قرابتی و نسبتی با حق تعالی نداشت که به‌سبب آن اقرب باشد.

وأیضاً: انّا لمّا وجدنا الخلایق جایزی الخطاء، ولکل أحد طبیعة وجبلّة وآراء، کل أحد بما لدیهم فرحون [2]، والخطاء یجوز علی کل أحد منهم فی الضّوابط الدنیویّة والعبادات الدینیّة، فلابد من امام یرشدهم ویسدّدهم ویهدیهم الی صراط مستقیم، متوافقین علی نهج واحد هو سبیل الله ومنهجه، وخاصّة عند التّشاجر و التّخالف بینهم. فعلّة الحاجة لهم الیه جواز الخطاء علیهم، فلو کان هو أیضاً مثلهم لاحتاج الی مرشد وامام آخر، حتّی یؤدّی الی التّسلسل، فلابد من کونه معصوماً. والعصمة لم تثبت لاحد الّا لعلی علیه السلام، لانّه لم یشرك بالله طرفة عین أبداً علی ما أجمع علیه الامّة.

دلیل دیگر: ما چون همهٔ خلایق را جایز الخطا می یابیم؛ ونیز هر کس به‌نوبهٔ خود دارای طبیعت وسرشت وآرائی است که با دیگران تفاوت دارد، وهرکس به‌آنچه دارد دلخوش است، ودرهر کدام احتمال خطا در ضوابط دنیوی وعبادات دینی می‌رود، ناگزیر باید امامی وجود داشته باشد که

۱- حجرات، ۱۳.　　۲- کذا.

آنان‌را به راه راست ارشاد وهدایت نماید، تا همه بریك طریق که آن راه وروش خداست توافق کنند، به ویژه هنگامی که تشاجر ومخالفت میان آنان درمی گیرد. پس علت نیاز آنان به‌امام احتمال خطا رفتن بر آنان است واگر امام نیز مثل آنان جایزالخطا باشد نیاز به مرشد و امام دیگری پیدا می کند، وهمین‌طور این نیاز تکرار می‌شود تا به بی‌نهایت وتسلسل برسد (که البته تسلسل ازنظر عقل باطل است)، پس ناچار باید امام معصوم باشد. عصمت برای هیچ کس جزعلی علیه‌السلام ثابت نشده، چه حضرتش به اجماع امت هرگز یك چشم بهم زدن به خداوند شرك نیاورده است.

و فی «مناقب» ابن مردویه الشافعی المذهب الاصفهانی المولد، عن النبی صلّی الله علیه وآله وسلّم: خَمْسَةٌ مِنّا مَعْصُومُونَ: أنَا وَعَلِیٌّ وَفاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ علیهم السلام [1].

در «مناقب» ابن مردویه شافعی مذهب که زادگاهش اصفهان بوده ازپیامبر صلی الله علیه وآله روایت کرده است که: پنج تن از ما معصوم هستند: من، علی، فاطمه، حسن وحسین علیهم السلام.

وقوله تعالی: وَ اللهُ یَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ [2]. فعلّة احتیاج النّاس الی الرسول هی بعینها علّة احتیاجهم الی الامام علیه السلام، فکما لا یجوز نصب الرسول للنّاس فکذلك الامام، وکما لا یجوز أن یکون الرسول غیر معصوم فکذلك الامام.

دلیل دیگرقول خداوند است که: «وخداوند داناتراست که رسالت خودرا کجا قرار دهد وبه‌عهدهٔ چه‌کسی بسپارد»، وچون‌علت احتیاج مردم به‌رسول عیناً علت احتیاج مردم به امام است، پس همانگونه که نصب پیامبر برای مردم جایز نیست، امام نیز چنین است، وهمانگونه که پیامبر جایز نیست غیرمعصوم باشد، امام نیز چنین است.

و أیضاً قوله عزوجل: وَ إِذِ ابْتَلٰی إِبْراهیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ

۱-

۲ - انعام، ۱۲۴ چنین است: «الله أعلم ...».

إِنِّی جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتی قالَ لا يَنالُ عَهْدِی الظّالِمينَ[۱] يدل على أن الامامة لاينالها الظّالم مطلقاً. فكل من كان فی وقت من الاوقات ظالماً لنفسه أو لغيره لايستحقّها.

ونيز اين آيه كه فرموده: «وآنگاه كه ابراهيم را پروردگارش به كلماتی آزمايش نمود، واو از عهدهٔ آنها برآمد، خداوند فرمود: من تورا امام برای مردم قرار خواهم داد. گفت: از فرزندانم نيز. فرمود: عهد من به ستمكاران نمی‌رسد» دلالت دارد بر اينكه امامت منصبی است كه مطلقاً ظالم را به آن دسترس نيست. پس هر كس كه يك وقتی نسبت به خود يا ديگری ستمكار بوده است استحقاق امامت‌را ندارد.

وأن الامام يجب أن يكون معصوماً، لان المراد من العهد الامامة، وهو متّفق عليه بين العامّة والخاصّة. والعجب من البيضاوی حيث قال فی تفسير هذه الاية: «و فيها دلالة علی عصمة الانبياء عليهم السلام من الكباير قبل البعثة، وأن الفاسق لايصلح للامامة، لان جهة دلالة الاية علی عصمة الانبياء والائمّة متّحدة، فمن أیّ جهة تدل على عصمة الانبياء عليهم السلام فهی بعينها وجه دلالة عصمة الامام عليه السلام، بل بمنطوقها تدل على عصمة الامام، اذ ابراهيم عليه السلام استدعی الامامة لذريّته»[۲].

ونيز براينكه امام واجب است كه معصوم باشد، چه مراد از عهد به اتفاق عامه وخاصه امامت است. وعجب است از بيضاوی كه درتفسير اين آيه گفته: «اين آيه دلالت دارد كه انبياء عليهم السلام پيش از بعثت، از گناهان بزرگ معصوم بوده‌اند، ونيز اينكه فاسق صلاحيت امامت‌را ندارد، چه جهت دلالت آيه برعصمت انبياء و امامان يكی است، واز هرجهت كه بر عصمت انبياء دلالت دارد عيناً از همان جهت برعصمت امام دلالت دارد، بلكه مستقيماً به منطوق خود برعصمت امام دلالت می كند، چه ابراهيم عليه‌السلام برای فرزندان خود درخواست امامت نمود».

۱ـ بقره، ۱۲۴.

۲ـ «أنوارالتنزيل» ذيل آيهٔ شريفه.

و أيضاً الامام اذا لم يكن معصوماً فربما يرتشي في قضائه، أو يداهن، و ان شهد لا يسمع شهادته لفسقه، أو يؤخّر ما قدّمه الله تعالى و يقدّم ما أخّره الله تعالى، ولا يأمن النّاس منه، ولا يوثق به، و يرده الفاسق عند أمره بالمعروف ونهيه عن المنكر بأنّك كنت مثلنا قبل أو عليه الآن، فعظ نفسك أوّلاً قبل أن تعظ غيرك.

دليل ديگر: اگر امام معصوم نباشد چه بسا درداوری‌های خود رشوه بگیرد یا مداهنه وسازش بخرج دهد، واگر شهادت داد گواهی وی به‌جهت فسق او مسموع نگردد، یاآنچه‌را خدا مقدم داشته مؤخر وآنچه‌را خدا مؤخر داشته مقدم بدارد، ومردم ازاو ایمن نباشند واعتماد بـراو پیدا نشود، و موجب شود که وقتی امر به‌معروف ونهی از منکر کند، شخص‌فاسق سخن اورا رد نماید وبه‌او بگوید که تو خودت مثل مابودی یاهستی، پس نخست خود را پند ده پیش ازآنکه به‌اندرز دیگران پردازی.

وفي «نكت الفصول» من كتب العامّة، قال صلّى الله عليه وآله في حق علي بن أبيطالب عليه السلام: مَنْ أرادَ أنْ يَحْيى بِحَياتي، وَ يَموتَ بِمَوْتي، وَ يَكُونَ في جَنَّةِ الْخُلْدِ الَّتي وَعَدَني رَبّي فَلْيَتَّبِعْ عَلِيَّ بْنَ أبيطالِبٍ عليه السلام فَإنَّهُ لَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ هُدىً وَ لَنْ يُدْخِلَكُمْ في ضَلالَةٍ[1].

در کتاب «نکت الفصول» که از کتب عامه است آورده که رسول خدا صلی الله علیه وآله دربارهٔ علی علیه السلام فرموده است: «هرکس بخواهد مثل من زندگی کند، ومثل من بمیرد، ودر بهشت جاودانی که پـروردگارم به من وعده نموده، باشد، باید از علی بن ابی طالب علیه السلام پیروی کند، که او شمارا ازهدایت بیرون نبرده ودرضلالت وگمراهی داخل نمی‌سازد».

وفي «تفسير الثّعلبي» انّه صلّى الله عليه وآله وسلّم قال: سُبّاقُ الْاُمَمِ ثَلاثَةٌ، لَمْ يُشْرِكُوا بِاللهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ أبَداً: عَلِيُّ بْنُ أبيطالِبٍ عليه السلام، وَ صاحِبُ ياسين، وَ مُؤْمِنُ آلِ فِرْعَوْنَ. وَ عَلِيٌّ أفْضَلُهُمْ[2].

۱ـ

۲ـ «مجمع البيان» ج ۸، ص ۴۲۱.

ودر «تفسیر ثعلبی» روایت کرده که رسول خدا! صلی الله علیه وآله فرمود: «سبقت گیرندگان امت‌ها سه کس‌اند که هرگز چشم بهم زدنی به خداوند شرك نیاوردند: علی بن ابی‌طالب، وصاحب یاسین (که داستانش درسورهٔ مبارکهٔ یس آمده است) ومؤمن آل فرعون. و علی علیه‌السلام برترین آنهاست».

وعن ابن عباس: انّه قال ﷺ: اَنَا وَ عَلِيٌّ وَ فاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عليهم‌السلام مَعْصُومُونَ مُطَهَّرُونَ[1].

واز ابن عباس روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من وعلی وفاطمه وحسن وحسین علیهم‌السلام معصوم ومطهر هستیم.

وفی کتاب «أسرار الامامة» عن أبی اسحاق الثّعالبی فی رسالته فی تأویل الایات المتشابهات فی قوله تعالی: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ[2]»: لو أن شخصاً عبدالله مائة سنة ووقع عنه فی هذه الایّام عثرة واحدة لایقال: انّه مستقیم، فعلی هذا وجب الاستقامة فی عموم الاوقات، ولا یوجد هذه الصّفة الا فی الرسول المعصوم»، انتهی[3]. ولا یذهب علیك وقوع العثرة من کل واحد من الثّلاثة فی أیّام اسلامهم وأوقات خلافتهم، فاذا لم یکن أحد مستقیماً فکیف یکون أهلاً لاستقامة[4] الاخر!؟

ودر کتاب «اسرار الامامة» به‌نقل از ابی‌اسحاق ثعلبی دررسالهٔ «تأویل الایات المتشابهات» درتفسیر آیهٔ «همانا آنانکه گفتند پروردگار ما خداست، سپس استقامت ورزیدند، فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند» آورده است که: اگر کسی صدسال خدارا عبادت کند ودراین ایام تنها یك لغزش ازاو سر زند، نمی‌توان گفت او استقامت ورزیده است. از این رو استقامت در عموم اوقات لازم است، واین صفت جز دررسول معصوم یافت نمی‌شود». واز خاطرت نرود که ازهریك ازخلفای سه گانه دردوران مسلمانی واوقات

۱ـ

۲ـ فصلت، ۳۰.

۳ـ «اسرارالامامة» مخطوط. و «ثعلبی» صحیح است. ۴ـ کذا.

خلافتشان لغزشهایی سرزده است ، پس چگونه کسی که خود اهل استقامت نیست صلاحیت به استقامت درآوردن دیگران را دارد ؟!

« کور را کی رهنما کوری شود؟»

برهان دیگر : قال الله عزوجل : یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا [اتَّقُوا اللهَ وَ] کُونُوا مَعَ الصّادِقینَ[۱] .

امام فخر رازی درتفسیراین آیهٔ واضح الدلالة برامامت گفته است که: «حق تعالی دراین آیه امر کرده است مؤمنان را که باصادقان باشند ، پس باید که صادق موجود باشد، زیرا که بودن با چیزی مشروط است به وجود آن چیز ، پس ناچار است که درهرزمان صادقان باشند، پس باید که جمیع امّت اجماع بر باطل نکنند، واین دلیل است که اجماع حجّت است . و این مخصوص زمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلّم نیست، زیرا که به‌تواتر ثابت شده است که خطابهای قرآن متوجّه جمیع مکلّفین است تا روز قیامت ، ولفظ آیه شامل جمیع اوقات هست، وتخصیص به بعضی ازمنه ازآیه معلوم نیست ، چه موجب تعطیل حکم آیه است . و أیضاً حق تعالی اول امر کرده است ایشان‌را به‌تقوا ، واین امرشامل هر کسی هست که تواند متّقی باشد وخطا بر او جایز باشد، پس آیهٔ کریمه دلالت می کند برآنکه هر که جایزالخطاست واجب است که پیروی کند کسی را که عصمت او ازخطا واجب است، وآنهایند که حکم کرده است خدا به‌اینکه صادقانند. وترتّب حکم دراین باب دلالت کند برآنکه ازبرای این واجب است بر جایزالخطا که اقتدا وپیروی کند صادق‌را که مانع باشد ازخطا. واین معنی درهمهٔ زمانها هست ، پس باید که معصوم نیز درهرزمان بوده باشد . وما این معنی را قبول داریم اما می گوییم که معصوم جمیع امّت است ، و شیعه می گویند که یك شخص از امّت است. وما

۱- توبه، ۱۱۹ .

می گوییم که این باطل است ، زیرا که اگر چنین بـود بایست که بشناسیم که آن شخص کیست تا متـابعت او کنیم ، و ما که نمی‌شناسیم چنین کس را درمیـان امـّت هست[1] »٠

ای عزیز! حق تعالی حق‌را برزبان او جـاری گردانیده است وبعد از اتمام دلیل واتقان آن درنهایت اتقان، جواب سستی گفته‌است که عناد او براهل عالم‌ظاهر است، واگر نه ضعف جوابش معلوم است، زیرا که آنچه درنفی مذهب شیعه گفته است که اگر می‌بود می‌بایست که ما بدانیم که کیست، مثل آنست که اهل کتاب بگویند که: نبوت حضرت رسول صلی الله علیه وآله حاشا که باطل است، زیرا که اگر حق بود بایست که ما اورا بشناسیم وحقیـّت اورا بدانیم .وهمچنین یهود نسبت به‌عیسی علیه السلام نیز. و حلـّش آنست که : این راجع به تقصیر ایشان است که باید تخلیه بکنند و رجوع به‌ادلـّه نموده انصاف‌را پیش گیرند تاحقیـّت دلیل معلوم شود.

ودیگرآنکه:هرگاه‌تصریح‌نموده‌به‌اینکه درهرزمان احتیاج به معصوم هست از برای تحفـّظ ازخطا، هیچ عاقل تجویزمی کندکه دراین اعصار که امـّت حضرت رسول صلی الله علیه وآله مشرق ومغرب عالم را گرفته است احدی را ممکن باشدکه علم به اقوال جمیع علمای امـّت بهـم رساند که هیچ کس دراین مسأله مخالفت نکرده است؟ خصوص باتشتـّت آراء واهواء که درمیان امـّت بهم رسیده است.

ودیگرآنکه: اگر وجود معصوم درتحفـّظ ازخطا شرط است دراجماع ، به اتـّفاق همهٔ امـّت، علی وحسنین علیهم السلام دراجماع سقیفهٔ بنی‌ساعده حاضرنبودند،پس اجماع ایشان باطل باشد، چه همه[امـّت] دراجماع نبودند وبه‌غیر ازعلی وحسنین علیهم السلام نیز کسی‌معصوم نبود. پس‌می گوییم که:مراد از آیـه آنست که:«ای گروهی که ایمان آورده‌اید ، بترسید از خدا وباشید با صادقان وراستگویان در همه چیز»؛ و ظاهـر است که مـراد از بودن با ایشان متابعت ایشان است در گفتار و کردار

۱ـ «تفسیر کبیر» ج ۴، ص ۱۷۶٠

نه آنکه به بدن وجسد با ایشان باشید ، زیرا که این محال است و بی‌فایده. ومعنی امامت همین است. وچون خطابهای قرآنی عام است وشامل جمیع امّت درهمهٔ زمانهـا هست به‌اتّفاق امّت، پس باید که در جمیع زمانها چنین صادقی باشد که امّت با او باشند. ومعلوم است که صادق فی الجمله مراد نیست والاّ لازم آید که هرکس یك راست بگـوید متابعت او واجب باشد، واین به اتّفاق باطل است، پس باید که صادق درجمیع افعال مراد باشد وآن معصوم است. پس ثـابت شد وجود معصوم درهرزمان ووجوب متابعت ایشان؛ وبه اتّفاق کل، غیر از حضرت رسول صلی الله علیه وآله ودوازده امام معصوم نیستند ، پس حقیّت مذهب ایشان وامامت ائمّه علیهم السلام ثابت شد ، باآنکه به‌طریق شیعه اخبار مستفیضه، ودر تفسیر «درّ منثور» سیوطی وثعلبی نقل نموده‌اند از حضرت باقر علیه السلام که : مراد از صادقین علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام است[1].

برهان دیگر: آیهٔ شریفهٔ إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلٰوةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَ هُمْ راکِعُونَ[2]. و از طـرق خاصّه وعامّه اخبار مستفیضه وارد شده است که این آیه درشأن علی بن ابی‌طالب علیه السلام نازل شد درحینی که خاتم خود را در اثنای رکوع به‌سایل داد، وحسّان شاعر وغیر او این مضمون را به‌نظم درآورده‌اند.وجه دلالتش براماًمت آنست که «انّما» کلمهٔحصر است، و «ولی» درلغت به‌چند معنی آمده است: یـار ودوست وصاحب اختیار و اولی به‌تصرف. ودو معنی آخر نزدیکند به‌یکدیگر. ومعنی اول معلوم است که‌در این آیه مراد نیست، زیرا که یار ودوست مؤمنان مخصوص خدا و رسول خدا و بعضی از مؤمنان که موصوف به این صفات باشند نیست بلکه همـهٔ مؤمنان یار و

۱ـ «نورالثقلین» ج ۲، ص ۲۸۰-۲۸۲. «الدرالمنثور» ج ۳، ص ۲۹۰.

۲ـ مائده ، ۵۵: «جز این نیست که سرپرست شما خدا ورسول او ومؤمنانی‌هستند که نماز را بپا می‌دارند ودر حال رکوع زکات می‌دهند».

دوست یکدیگرند، چنانکه حق‌تعالی فرموده: اَلْمُؤْمِنُونَ [وَالْمُؤْمِناتُ] بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ [۱]، وملائکه نیز محب ویار مؤمنان انـد، چنانچه فرموده است: نَحْنُ أَوْلِیاؤُکُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیا [۲]، بلکه بعضی از کفّار نیز محب ویار بعضی ازمؤمنان می باشند.

واگر گویند که: آیه به لفظ جمع وارد شده است چگونـه مخصوص آن حضرت است؟ گوئیم که: درعرف عرب وعجم اطلاق جمع بر واحد جایز است، وشاهد قول خدای تعالی است: وَإِذْ قالَ مُوسیٰ لِأَهْلِهِ امْکُثُوا [۳]، وحال آنکه در احادیث وارد شده است که ائمه علیهم‌السلام نیز داخلند. وصاحب «کشّاف» گفته است که: «مراد ازاین هرچند آن‌حضرت است امّا به‌لفظ جمع آورده است که دیگران نیز متابعت آن‌حضرت بکنند».

ودلیل دیگر براینکه مراد از صادقین در آیـهٔ متقدمه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است آنست که حق تعالی درقرآن صادقـان را به اوصافی چند ستوده که در غیرحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام آن اوصاف مجتمع نگردیده، زیرا که فرموده است:

لَیْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلٰکِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلٰئِکَةِ وَالْکِتابِ [وَالنَّبِیِّینَ] وَآتَی الْمالَ عَلیٰ حُبِّهِ ذَوِی الْقُرْبیٰ وَالْیَتامیٰ وَالْمَساکِینَ وَابْنَ السَّبِیلِ وَالسّائِلِینَ وَفِی الرِّقابِ وَأَقامَ الصَّلٰوةَ وَآتَی الزَّکٰوةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذا عاهَدُوا وَالصّابِرِینَ فِی الْبَأْساءِ وَالضَّرّاءِ وَحِینَ الْبَأْسِ أُولٰئِکَ الَّذِینَ صَدَقُوا وَأُولٰئِکَ هُمُ الْمُتَّقُونَ [۴].

«نیکی آن نیست که صورتهای خودرا به‌سوی مشرق ومغرب گردانید، ولی

۱ــ توبه، ۷۱: «مردان وزنان مؤمن دوست یکدیگرند».

۲ــ فصلت، ۳۱: «ما دوستان شما در دنیا [ودر آخرت] هستیم».

۳ــ طه، ۱۰ وقصص، ۲۹. ودر هر دو آیه: «فقال لاهله امکثوا...» است: «پس به خانواده‌اش فرمود: اندکی مکث کنید».

۴ــ بقره، ۱۷۷.

نیکی آنست که به خدا وروز قیامت وفرشتگان وکتاب وپیامبران ایمان آورده، ومال را علیرغم میلی که بدان داشته به‌صاحبان خویشی و یتیمان و مساکین ودر راه ماندگان ودرخواست کنندگان ودرراه آزاد کردن بندگان پرداخته، نماز را بپا داشته وزکات داده وبه پیمان خود وقتی پیمان بندند وفا می کنند ودر مشکلات مالی وجانی ودر میدان جنگ صبر و پایداری می‌ورزند، اینانند کسانی که راست گفته واینانند پرهیزکاران».

وأيضاً فخر رازی در « اربعین » از احمد بیهقی در«فضایل الصّحابه» از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده است که فرمودند که: «هر که خواهد نظر کند به‌سوی آدم علیه السلام درعلم او، وبه‌سوی نوح علیه السلام درتقوای او، وبه‌سوی ابراهیم علیه السلام درخُلّت او، وبه سوی موسی علیه السلام درهیبت او، وبه سوی عیسی علیه السلام درعبادت او، نظر کند به‌سوی علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام». وبعد از آن ازجانب شیعه گفته است که: «ظاهر حدیث دلالت می کند بر آنکه علی علیه السلام مساوی پیغمبران متقدمه است درآن صفات، وشك نیست که آنها افضل از ابوبکر بوده‌اند واز سایر صحابه، ومساوی افضل افضل است، پس باید علی افضل از آنها باشد»[1].

و أيضاً كان رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم حريصاً علی تربيته من أول عمره الی أن أعدّه لأعلی مراتب الكمالات النّفسانيّة. قال علیه السلام فی تربيته النّبی صلی الله علیه وآله واتّباعه أثره فی خطبته المسمّاة بالقاصعة: وَ قَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِی مِنْ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه وآله بِالْقَرابَةِ الْقَرِيبَةِ، وَالْمَنْزِلَةِ الْخَصِيصَةِ، وَضَعَنی فی حِجْرِهِ وَ أَنَا وَلِيدٌ، يَضُمُّنی إِلَی صَدْرِهِ، وَيَكْنُفُنی فی فِراشِهِ، وَيُمِسُّنی جَسَدَهُ، و يُشِمُّنی عَرْفَهُ، وَكانَ يَمْضَغُ الشَّیْءَ ثُمَّ يُلْقِمُنِيهِ، وَ مَا وَجَدَ لی كَذْبَةً فی قَوْلٍ وَلا خَطْلَةً فی فِعْلٍ. وَ لَقَدْ قَرَنَ اللهُ بِهِ صلی الله علیه وآله وسلم مِنْ لَدُنْ أَنْ كانَ فَطِيماً أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكارِمِ وَ مَحاسِنَ أَخْلاقِ الْعالَمِ،

۱ـ حديث فوق در «بحار» ج ۳۹، ص۳۹، از بيهقی.

لَيْلَهُ وَ نَهارَهُ، وَ لَقَدْ كُنْتُ أتَّبِعُهُ اتِّباعَ الْفَصيلِ أثَرَ اُمِّهِ، يَرْفَعُ لي في كُلِّ يَوْمٍ عَلَماً مِنْ أخْلاقِهِ، وَيَأمُرُني بِالْاِقْتِداءِ بِهِ. وَ لَقَدْ كانَ يُجاوِرُ في كُلِّ سَنَةٍ بِحِراءَ ،فَأراهُ وَلايَراهُ غَيْري، وَلَمْ يَجْمَعْ بَيْتٌ واحِدٌ [يَوْمَئِذٍ]في الْأِسْلامِ غَيْرَ رَسُولِ اللهِ ﷺ وَ خَديجَةَ وَ أنَا ثالِثُهُما، أرَى نُورَ الْوَحْيِ وَ الرِّسالَةِ، وَأشُمُّ ريحَ النُّبُوَّةِ. وَ لَقَدْ سَمِعْتُ رَنَّةَ الشَّيْطانِ حينَ نَزَلَ الْوَحْيُ [عَلَيْهِ ﷺ]، فَقُلْتُ: يارَسُولَ اللهِ ما هٰذِهِ الرَّنَّةُ؟فَقالَ: هٰذَا الشَّيْطانُ قَدْ أيِسَ مِنْ عِبادَتِهِ، إنَّكَ تَسْمَعُ ما أسْمَعُ، وَ تَرىٰ ما أرىٰ إلاّ أنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ وَ لٰكِنَّكَ وَزيرٌ»[1] .

ونیز: رسول خدا صلی‌الله علیه‌و آله از آغاز عمر آن‌حضرت تا آنگاه که او را برای رسیدن به عالیترین مراتب کمالات نفسانی آماده می‌ساخت بر تربیت حضرتش حریص بود. علی علیه‌السلام درخطبهٔ قاصعه دربارهٔ تربیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌و آله نسبت به‌او وپیروی خود از پیامبر می‌فرماید: « و تحقیقاً شما موقعیت مرا نسبت به‌رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌و آله درخویشاوندی نزدیك ومنزلت خصوصی نسبت به‌حضرتش می‌دانید، من کودك بودم که مرا در دامان خویش می گرفت، مرا به سینه می‌چسباند، در بستر خود در آغوش می کشید، بدن شریفش را به‌من می‌سایید وبوی خوش خود را به مشام من می‌رساند، لقمه را می‌جوید سپس به‌دهان من می گذاشت. هرگز دروغی در گفتار ولغزشی درعمل از من سراغ نداشت. همانا خداوند از هنگامی که پیامبر از شیر گرفته شد بزرگترین فرشته از فرشتگان خود را مقرون او ساخت که شب وروز اورا در راه مکارم صفات ومحاسن اخلاق جهان می برد، ومن همچون بچه شتری که دنبال مادرش می‌رود به دنبال او بودم ، هرروز پرچم یکی از اخلاقیات والای خود را برایم می‌افراشت و مرا به‌پیروی ازآن امر می کرد. هرسال درکوه حراء مجاورت داشت،وتنها من‌اورا می‌دیدم ودیگری نمی‌دید، وآنروز اسلام درخانه‌ای نیامده بود جز

۱ــ «نهج البلاغة» خطبهٔ ۱۹۰ .

خانهٔ رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وخدیجه، ومن سومی آنها بودم، نور وحی ورسالت را می‌دیدم وبوی نبوت را استشمام می‌نمودم. و همانا نالهٔ شیطان را دروقت نزول وحی شنیدم، عرض کردم: ای رسول خدا، این ناله چیست؟ فرمود: این شیطان است که از پرستیده شدن نومید شده است. تو آنچه را من می‌شنوم می‌شنوی، وآنچه را من می‌بینم می‌بینی جزاینکه تو پیامبر نیستی، ولی وزیر می‌باشی...».

فصل [۴۳]

[امامت علی علیه‌السلام در جمیع علوم]

واعلم أیّها اللبیب الزکی - هدانا الله وایّاك علی الصراط المستقیم و هوصراط علی علیه‌السلام -انّه صار بهذه المراتب المتقدمة استاد العالمین بعد الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فی جمیع العلوم، کما قال صلی‌الله‌علیه‌وآله: أنَا مَدینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بابُها [۱]. ولاشك أن مقصوده أنّه هوالمنبع الّذی تفیض عنه العلوم الاسلامیّة و الاسرار الحکمیّة الّتی اشتمل علیها القرآن الحکیم والسنّة الکریمة، وهو مصدرها والمحیط بها، لأنّ شأن المدینة بما تحتوی علیه کذلك، وأن علیاً علیه‌السلام هوالمفرّع لتلك الاسرار.

ای خردمند تیزهوش - که خداوند ما و تو را به راه راست که همان راه علی علیه‌السلام است هدایت کند - بدان که آن‌حضرت بادستیابی به‌مراتب گذشته، پس‌از رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله در تمام علوم استاد جهانیان گشته است، چنانکه پیامبر فرمود: «من‌شهر علمم وعلی در آن شهر است». وشکی نیست که مقصود پیامبر آنست که علی‌علیه‌السلام منبعی است که علوم اسلامی واسرار حکمی‌ای که قرآن کریم وسنت گرامی پیامبر برآن اشتمال دارد، از آن می‌جوشد وجاری می‌گردد، واینکه وی مصدر آنها ومحیط به آنهاست،چه‌شهر نسبت به‌محتویاتش همینگونه است، واینکه علی‌علیه‌السلام تفصیل دهندهٔ این اسرار است.

۱- به «بحار» ج ۴۰، ص ۲۰۰-۲۰۷ مراجعه شود.

وتفصيل ذلك: انّا لمّا بحثنا العلوم بأسرها فوجدنا أعظمها وأهمّها هو العلم الالهی، وقد ورد فی خطبه عليه السلام من أسرار التوحيد والنبوات و القضاء والقدر و أسرار المعاد مالم يأت فی كلام أحد من أكابر العلماء وأساطين الحكمة. ثم وجدنا أن جميع فرق الاسلام ينتهی فی علومهم اليه عليه السلام.

تفصيل مطلب آنكه: وقتی ما همهٔ علوم‌را مورد مطالعه قرار دهيم، بزرگترين ومهم‌ترين آنها را علم الهی می‌يابيم، و در خطبه‌های آن حضرت آنقدر از اسرار توحيد ونبوتها وقضاء وقدر و اسرار معاد وارد است كه در كلام هيچ يك از بزرگان علما واستوانه‌های حكمت نيامده است. ونيز می‌يابيم كه تمام فرق اسلامی سلسلهٔ علومشان به آن حضرت منتهی می‌شود.

أمّا المتكلّمون: فأمّا المعتزلة، فانتسابهم اليه عليه السلام ظاهر، فان أكثر اصولهم مأخوذ من ظواهر كلامه عليه السلام فی التوحيد والعدل. وأيضاً انّهم ينتسبون الی مشايخهم كالحسن البصری وواصل بن عطا، وكانوا منتسبين الی علی عليه السلام و متلقفين عنه العلوم. وأمّا الاشعريّة، فمعلوم أن استادهم أبو الحسن الاشعری، وقد كان تلميذ أبی علی الجبّائی و هو من مشايخ المعتزلة. وأمّا الشّيعة، فانتسابهم اليه ظاهر. وأمّا الخوارج، فهم و ان كانوا فی غاية البعد عنه عليه السلام الاّ أنّهم ينتسبون الی مشايخهم وقد كانوا تلامذة علی عليه السلام.

اما **متكلمان** وعلمای عقايد: **معتزله** نسبتشان به آن حضرت روشن است، چه بيشتر اصول عقيدتی آنان از ظواهر كلام آن حضرت در زمينهٔ توحيد و عدل بر گرفته شده است. ونيز به‌مشايخ خود چون حسن بصری وواصل بن عطا منسوبند كه آنها از منتسبان به علی عليه‌السلام بوده وعلوم خود را از ايشان دريافت می كرده‌اند. **واشعريان**، معلوم است كه استادشان ابوالحسن اشعری است، واو شاگرد ابوعلی جبائی است كه از مشايخ معتزله است. و **شيعه**، انتسابشان به آن حضرت روشن است. و **خوارج**، هرچند كه بی‌اندازه از آن حضرت دورند ولی آنها به مشايخ خود انتساب دارند ومشايخ آنها شاگردان علی عليه‌السلام بوده‌اند.

وأمّا المفسّرون: فرئيسهم ابن‌عباس وقد كان تلميذاً لعلى عليه‌السلام. وأمّا الفقهاء: فمذاهبهم المشهورة أربعة، أحدها مذهب أبى حنيفة، وهوقرأ على الصّادق عليه‌السلام وأخذ الاحكام منه، وانتهاء الصّادق الى على عليه‌السلام ظاهر. الثّانى مذهب مالك، وقد كان تلميذاً لربيعة الرأى، وربيعة تلميذ عكرمة، وعكرمة تلميذ عبدالله بن‌عباس وهو كان تلميذاً لعلى عليه‌السلام. الثّالث مذهب الشّافعى، وقد كان تلميذاً لمالك. الرابع مذهب أحمد بن حنبل وقد كان تلميذاً للشّافعى. فرجع انتساب فقه الجميع الى على عليه‌السلام.

اما مفسران: رئيس آنان ابن‌عباس است که شاگرد علی علیه‌السلام بوده است. **اما فقهاء**: مذاهب مشهور آنان چهارتا است. ۱ــ مذهب ابی‌حنیفه که وی نزد امام صادق علیه‌السلام درس خوانده واحکام را از آن حضرت فرا گرفته، ومنتهی شدن امام صادق علیه‌السلام به‌علی علیه‌السلام ظاهراست.

۲ــ مذهب مالک، که شاگرد ربیعة‌الرأی، واو شاگرد عکرمه، واو شاگرد عبدالله بن عباس، ووی شاگرد علی علیه‌السلام بوده است. ۳ــ مذهب شافعی است، که وی شاگرد مالک بوده. ۴ــ مذهب أحمد بن حنبل است، که شاگرد شافعی بوده است. پس انتساب فقه تمامی اینها به علی علیه‌السلام باز می گردد.

وممّا يؤيّد كماله فى الفقه قول الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله فى حقّه عليه‌السلام: أَقْضاكُمْ عَلِيٌّ،[1] والأقضىٰ لابدّ أن يكون أفقه وأعلم بقواعد الفقه واصوله.

واز جمله دلایلی که کمال آن حضرت را در فقه تأیید می کند سخن پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله است که درباره‌اش فرمود: «داورترین شما علی علیه‌السلام است»، چه آن کس که داورتر است نا گزیر فقیه‌تر و داناتر به قواعد و اصول فقه می‌باشد.

وأمّا الفصحاء: فمعلوم أن جميع من ينسب الى الفصاحة من بعده يملأون أوعية أذهانهم من ألفاظه [الشريفة] ويضمّنونها كلامهم وخطبهم، فتكون فيها بمنزلة

۱ــ این معنی بدتعابیر مختلف رسیده است، به «مناقب خوارزمی» ص ۳۹ و ۶۱ مراجعه شود.

درر العقود. والامر فی ذلك ظاهر حتی انّه قیل: «كلامه عليه‌السلام تحت كلام الخالق، وفوق كلام المخلوق».

اما فصیحان: معلوم است که پس از آن حضرت همهٔ کسانی که به شیوا سخنی منسوبند ظرف حافظهٔ خود را از الفاظ آن حضرت انباشته و آنها را درلابلای سخنان وخطبه‌های خود جای می‌دهند، که آن الفاظ درمیان آن سخنان چون مروارید‌ی به رشته کشیده می‌نماید. مطلب در این زمینه ظاهر است تا آنجا که گفته شده: «سخن حضرتش فروتر ازکلام خالق، وفراتر ازکلام مخلوق است».

وأمّا النّحويّون: فأول من وضع النّحو فهو أبوأسود الدؤلی، و كان ذلك بارشاده له، وبداية الامر أن أبا أسود سمع رجلاً يقرأ: أَنَّ اللّهَ بَرِیءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولِهِ[١]، بالكسر، فأنكر ذلك وقال: نعوذ بالله من الحور[٢] بعد الكور - أی من نقصان الايمان بعد زيادته - وراجع علياً عليه‌السلام فی ذلك فقال له: نحوت أن أضع للنّاس ميزاناً يقومون به ألسنتهم، فقال عليه‌السلام: أُنْحُ نَحْوی[٣]، وأرشده الی كيفيّة ذلك الوضع وعلّمه ايّاه.

اما نحویان: نخستین کسی که علم نحو را تأسیس کرد ابوالاسود دؤلی است، واین کار با راهنمایی آن حضرت صورت گرفت. آغاز آن چنین بود که ابوالاسود شنید مردی آیهٔ «أن الله بری من المشرکین و رسوله» را که به ضم یا فتح «رسول» است به کسر آن می‌خواند [که معنایش چنین می‌شد: خدا از مشرکان واز رسولش بیزار است]، ابوالاسود اینرا بر او انکار نمود وگفت: پناه می‌بریم به خدا ازکاهش یافتن ایمان پس از افزون شدن آن. سپس به نزد علی علیه‌السلام مراجعت کرد، عرضه داشت: آمده‌ام تا میزانی برای مردم قرار دهم تا زبانهای خود را بدان وسیله درست و استوار سازند، حضرت فرمود: راه مرا بپیما. سپس او را به کیفیت آن ارشاد نموده وراه آنرا بدو آموخت.

١- توبه، ٣.

٢- درنسخه‌ها «الجور» و «الخور» بود وطبق «نهایهٔ ابن اثیر» اصلاح شد.

٣- شرح ابن میثم: انح نحوه.

وأمّا علماء الصّوفيّة وأرباب العرفان: فنسبتهم اليه فى تصفية الباطن و كيفيّة السّلوك الى الله تعالى ظاهرة الانتهاء اليه عليه السلام، وقد مرّ وستقف عليه أيضاً انشاء الله تعالى.

اما علماء صوفیه وارباب عرفان: نسبت آنان به‌حضرتش درزمینهٔ تصفیهٔ باطن وچگونگی سلوك به‌سوی خداوند ظاهر است که سلسلهٔ آنان به آن حضرت منتهی می‌شود، و در این مورد سخن رفت وبه خواست خدا باز هم برآن واقف خواهی شد.

وأمّا علماء الشّجاعة والممارسة للاسلحة والحروب: فهم أيضاً ينتسبون اليه عليه السلام فى ذلك. فثبت أنّه عليه السلام كان استاد الخلق وهاديهم الى طريق الحق بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.

اما علماء شجاعت وفنون جنگی واسلحه برداری: آنان نیز در این زمینه به آن حضرت منسوبند. پس ثابت شد که آن حضرت پس از رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله استاد خلق وهدایت‌کنندهٔ آنان به راه حق بود.

و أمّا فضائله النفسانيّة: فهى امّا أن تعتبر بالنّسبة الى قوته النّظريّة أوالى قوته العمليّة. أمّا انّه كان كاملاً بالنّسبة الى القوة النّظريّة فلأنّه غير خفىّ أن كمال القوة النّظريّة انّما هو باستكمال الحكمة النّظريّة بقدر الطّاقة البشريّة، ولاشك أنهذه الدرجة وهى استكمال النفس الانسانيّة بتصور المعارف الحقيقيّة والتّصديق بالحقايق النّظريّة كانت ثابتة له، لانّه عليه السلام كان سيّد العارفين بعد سيّدالمرسلين، وانّه كان متسنّماً لدرجة الوصول، وقد ثبت فى علم السّلوك أن وصول العارف انّما يحقّ اذا غاب عن نفسه فلحظ جناب الحق من حيث انّه هو فقط، وان لحظ نفسه فمن حيث هى لاحظة، لا من حيث هى متزيّنة بزينة الحق.

اما فضائل نفسانی: وآن یا به اعتبار قوهٔ نظری آن حضرت است یا به اعتبار قوهٔ عملی او. اما اینکه در قوهٔ نظری کامل بود: پوشیده نیست که کمال قوهٔ نظری به‌سبب کامل ساختن حکمت نظری تاآن اندازه که درتوان

بشر است، می باشد، وشکی نیست که این درجه، یعنی استکمال نفس انسانی با تصور معـارف حقیقی و باور به‌حقایق نظـری، برای آن حضرت ثابت بوده است، چه آن حضرت پس‌از سرور رسولان الهی، سرور عارفان بوده وبه آخرین درجات وصول بر رفته بود، ودرعلم سلوك ثابت شده‌که وصول عارف زمانی دست می‌دهـدکه از خود غایب شده و جناب حق را از آن جهت‌که تنها اوست ملاحظه کند، واگر به‌خود نیز نظر دارد از این جهت باشد‌که نظرکننده است نه از این جهت‌که به‌زینت حق آراسته گشته است.

وقد وجد فی کلامه عليه‌السلام دلالات تستلزم حصول هذه المرتبة، منها قوله عليه‌السلام: لَوْ كُشِفَ الْغِطاءُ ما ازْدَدْتُ يَقيناً[1] .وذلك يستلزم تحقّق الوصول التّام الّذی لیس فی قوة الاولیاء نیله.

ودر سخنان آن حضرت دلائلی وجود داردکه مستلزم وصول به این درجه است، ازجمله آنکه: «اگر پرده‌کنار رود به یقین من افزوده نخواهد شد». و این سخن مستلزم تحقق وصـول کامل است‌که دستیابی به آن در تـوان سایر اولیاء نیست.

وقول النّبی صلّی‌الله‌علیه‌وآله فی حقّه: يا عَلِيُّ إنَّكَ تَسْمَعُ ما اسْمَعُ، وَ تَرى ما أرى[2]. ولاشك أن النّبی صلّی‌الله‌علیه‌وآله كان له الاتّصال التّام بالحق تعالی، فكان هـذا الاتّصال والوصول حاصلاً لعلی عليه‌السلام بمقتضی شهادة الرسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله.

دیگر سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه وآله درحق آن حضرت است‌که: «ای علی، تو می شنوی آنچه را من می شنوم، ومی بینی آنچه را من می بینم». شکـی نیست‌که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌و آله اتصال‌کامل به‌حق تعالی داشت، پس‌به گواهی رسول خدا این اتصال ووصول برای علی علیه‌السلام نیز حاصل بوده‌است.

وقوله عليه‌السلام: ما عَبَدْتُكَ خَوْفاً مِنْ غَضَبِكَ[3]، وَ لا رَغْبَةً فی ثَوابِكَ، وَ لٰكِنْ وَجَدْتُكَ أهْلاً لِلْعِبادَةِ فَعَبَدْتُكَ . والتّقريب انّه عليه‌السلام حذف كل قيد دنيوی

۱ـ «شرح صدکلمهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام» از ابن میثم، ص ۵۲.

۲ـ «نهج البلاغة» خطبه ۱۹۰، معروف به قاصعه.

۳ـ شرح ابن‌میثم: عقابك.

واخروی عن درجة الاعتبار سوی الحق تعالی، وذلک ممّا تحقّق له الوصول.

ودیگر سخن خود آن‌حضرت است که: «خداوندا، تورا از ترس خشمت، و رغبت به پاداشت پرستش نکـردم ، بلکه تـو را شایستهٔ پرستش یافتم پس پرستشت نمـودم» . بیان این مطلب آنکه: آن حضرت هـر قید دنیوی و اخروی جز حضرت حـق را از درجهٔ اعتبار ساقط کـرده است ، واین از جمله شواهدی است براینکه وصول برای آن حضرت دست داده است.

وأمّا کماله فی القوة العملیّة، فانّما هو باستکمال النّفس بکمال الحکمة العملیّة، وهی باستکمال النّفس بکمال الملکة التّامـّة علی الافعال الفاضلة حتّی یکون الانسان ثابتاً علی الصّراط المستقیم متجنّباً لطرفی الافراط والتفـریط. وقد تقدم أن اصول الفضایل الخلقیـّة: الحکمة والشّجاعة والعفـّة والعدل ، وهی کانت ثابتة له بأتمّ ما یمکن.

اما کمال آن‌حضرت درقوهٔ عملی: کمال دراین قوه بستگی دارد به استکمال نفس به‌کمال حکمت عملی، وآن به استکمال نفس است به‌کمال ملکهٔ تامی که برافعال فاضله پیدا می کند تا جایـی که انسان برراه راست پا بـر جا می‌ماند واز دو طرف افراط وتفریط دوری می گزینند. ودر گذشته گفتیم که اصول فضایل اخلاقی چهار چیز است: حکمت، شجاعت، عفت وعـدالت، وتمامی اینها به‌کاملترین حد ممکن برای حضرتش ثابت بوده است.

وأیضاً ــ هدانا الله وایـّاك الی صراط علی علیه‌السلام امام المتّقین وأولاده المعصومین علیهم‌السلام ــ انـّا وجدنا سایر الاناسی انـّهم قالوا برئیس من السّلطان والملك الزعیم حتّی الرعاة علی المواشی، والنّعیم فی کل بیت، ومنه قوله صلّی‌الله‌علیه‌وآله : کُلُّکُمْ راعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْؤولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ[2] ، وقال تعالی: آلرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَی النِّساءِ[3]، حتّی رأینا الصّبیان ینصبون أحداً منهم علی أنفسهم فـی الملاعب ، و کذلك فـی المکاتیب[4] ینصب المؤدّب حال خروجـه من مکتبه أحداً من صبیانه من لـه سداد فـی تلك

۱ــ این بخش منقول از « شرح نهج‌البلاغهٔ » ابن میثم ، ج ۱ ، ص ۷۷ ـ ۸۰ با تلخیص می باشد.

۲ ــ «جامع الصغیر» ج ۲، ص ۹۵.

۳ــ نساء ، ۳۴.

۴ــ المکاتب . ظ.

الصّنعة، وما أُهمل كل بـدن من غير مقدّم ومرشد مصلح كلـّه العقل والقلب، و جعل الحواس وسایر الاعضاء فی حکمهما،وما عضو الاّ وله مقـدّم حتی الاصابع کالابهام والاسنان ، وما تجـد قوماً الاّ و هم ینصبون صاحب الحزم و الرأی علی أنفسهم ، و کذلك جمیع الحیوانات لکل منهم مقدّم آمرلهم بما هومن شأنه فی تدبیره حتّی النحل و الغربان و الکراکی والعصافیرو الطیـور المرفرفة اللاتـی یطرن صافّات فی الجو ، لکل منهن مقدم یطیر و یصلح من هو بمنزلة وزیره فی سیرته، ومثله فی الحیّات والیحامیر والغزلان.

ودیگر [از دلایل امامت] ـ خداوند ما و تو را به راه علی پیشوای متقیان واولاد معصومش علیهم السلام هدایت کند ـ آنکه : بـدانکه ما تمام انسانها را چنین یافته‌ایم که همه معتقد به‌یك رئیس وپادشاه و سرپرست هستند حتی به‌لزوم وجود شبان برای رمه ، وسرپرست درهر خانـه ، ودر همین زمینه است فرمایش پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله که: «همهٔ شما شبانید، وهمگی‌نسبت به رعیت خود مسئولید»، وخـدای متعال فرموده : «مـردان بر زنان سمت سرپرستی دارند»، حتی دیده‌ایم که کودکان در وقت بازی یکی‌را رئیس‌خود قـرار می‌دهند، ونیز در مکتب خانه‌ها وکلاسها آموزگار به‌هنگام خروج از کلاس، یکی از کودکان را که دراین زمینه شایستگی دارد برمی گمارد ، ونیز هیچ بدنی بدون مقدم وراهنمای مصلح کل اعضاء که عقل وقلب است واگذار نشده وحواس وسایر اعضا در تحت فرمان آندو هستند ، ونیز هیچ عضوی نیست مگر آنکه درمیان خود مقدمی‌دارد حتی انگشتان مثل انگشت شست، ودندانها نیز چنین است، وهیچ قومی را نمی‌یابی جزاینکه یك نفر دوراندیش وصاحب نظر را برخود می گمارند، ونیز همهٔ حیوانات در هر صنفی مقدم وفرماندهی دارند که تدبیر امور آنان را به‌عهده دارد حتـی زنبور عسل وکلاغها ودرناها وگنجشکها وپرندگانی که درفضا بال‌گشاده وبی‌حرکت پرواز می کنند هرکدام مقدمی دارنـدکه پیشاپیش آنها پرواز می کند ویکی را به منزلـهٔ وزیر در سیره وروش خود تربیت می‌نمایـد ، ونظیر آن در مارها وگاوها وگوزن‌های کوهی وآهوان به‌چشم می‌خورد.

فاذا جـل تعالى شأنه فى نفوس هؤلاء أنـّه لابد لهم من مقدّم فكيف يخلو أهل العالم مع جواز خطائهم وطمعهم وبغضهم لاخر ؟ و كذلك فى الفلكيـّات جعل الله تعالى الشمس امامهم ، والقمر وزيره ، و الافلاك أقاليمها ، والبـروج بلادها ، و العلويـّة والسـّفليـّة فى حكمها وفـى تدبيرها، وجعل أنوار الكواكب منها ومـن ضوئها، وأسكنها وسط الافلاك، وجعل كل شهر فـى بلد من بلاد ملكها، وجميع الكواكب والبروج فى قبضتها، ومن ذلك قوله تبارك وتعالـى : سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ[1].

پس هر گاه خدای متعال در سرشت اینها چنین نهاده که از داشتن مقدم و پیشوایی ناگزیرند، چگونه اهل عالم با توجه به جایزالخطا بودن آنها و طمعشان ودشمنی‌ای که با یکدیگر دارند، می‌توانند خالی از پیشوا باشند؟ وهمچنین در کرات آسمانی ، خداونـد خورشید را پیشوا ، ماه را وزیر ، کرات را کشورها، وبروج را شهرهای او قرار داده وآسمانها وزمین را تحت فرمان وتدبیر آن ساخته، ونور ستارگان را از نـور آن برافروخته ، وآنرا وسط افلاك جای داده، وهر ماهی را در یکی از شهرهای حکومتش قرار داده، وتمام ستارگان وبروج را در تحت قدرت آن نهاده است، ودر همین زمینه است فرمایش خداوندکه: « بزودی نشانه‌های خود را در آفاق وجانهایشان به‌آنان می‌نمایانیم تا برای آنان روشن شودکه او حق است» .

وفى المعادن جعل الذهب خلاصتها ، وجعل جوهر الاثمان، وجعلها على وجه التـّراب ، ثم اختار اللآلى الثـّمينة واحداً فواحداً دون مرتبة الذهب . و كذلك فى الاشجـار والنـّباتات والمطعومات والمشروبات والملبوسات الى آخـر الكاينات ، فلابد من كون الانسان مثلها على سبيل الاستمرار .

درمعادن نیز، طلا چکیده وبرگزیدهٔ آنهاست وجوهر بهای اشیاء قرار گرفته، وخداوند آنرا برصفحهٔ خاك قرار داده است، سپس گوهرهای دیگررا یکی

---

[1] ـ فصلت، ۵۳ .

پس از دیگری درمرتبهٔ نازلتر از طلا انتخاب فرموده. ودر مورد درختان، گیاهان، خوردنی‌ها، آشامیدنی‌ها، وپوشیدنی‌ها وسایر کاینات نیزمطلب ازهمین قرار است، پس ناگزیر انسان نیز طبق نظام کلی و مستمر آفرینش باید مانند آنها باشد.

و أیضاً: ان‌الله تبارك و تعالی لم یرد أن یستخلف آدم علیه‌السلام من غیر اظهار برهان علیه، حتّی یقتدی به‌العباد، کما قال‌النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: تَخَلَّقُوا بِأَخْلاقِ اللهِ، ففتح فی صدره علیه‌السلام عیبة العلم، وشرح صدره بالعلوم اللّدنیّة والمکاشفات الالهامیّة، وعلّمه أسماء کل شیء من الحیوانات والاشجار والنّباتات، ونفع کل شیء للامر الفلانی، الی غیر ذلك؛ والملائکة جهلوا بها، وکان آدم علیه‌السلام أخذ ینبئهم، فلمّا ظهر عجزهم وفاق آدم علیه‌السلام بالعلم أمرهم بالسّجود له بنیّة الخالق. فنبّه الله تبارك وتعالی أن خلیفته یجب أن یکون مثله بوفور[1] العلم.

ودلیل دیگر: خدای متعال نخواست که آدم علیه‌السلام را بدون اظهار برهان براو خلیفه سازد، تا بندگان نیز ازروش او پیروی کنند چنانکه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: «خودرا به‌اخلاق خدا بیارایید»، از اینرو صندوق علم را در سینه‌اش گشود و با علوم لدنّی و مکاشفات الهامی سینه‌اش را گشاده ساخت ونام تمام حیوانات ودرختان و گیاهان وخاصیت هرچیزی برای فلان چیز دیگر و... را به‌او آموخت، وفرشتگان آنهارا نمی‌دانستند، آدم علیه‌السلام شروع کرد به‌آنان خبر دادن، وچون ناتوانی آنها آشکار شد وآدم علیه‌السلام باداشتن علم برآنان فائق آمد، خداوند آنانرا به‌سجود برآدم به‌نیت سجدهٔ برخالق فرمان داد. پس بدینگونه خدای متعال آگاهی داد که خلیفهٔ او باید در وفور علم مانند خود او باشد.

وسیأتی ان‌شاءالله تعالی فی‌باب‌الولایة أن علم آدم علیه‌السلام فی‌جنب علم مولانا أمیرالمؤمنین علیه‌السلام الّذی هو عیبة علم الله تبارك و تعالی کالقطرة فی‌البحر، و المخالف یقول: ان ابابکر روی عن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله أحد عشر حدیثاً، وعمر کان مثله

۱ــ ج: بوقور. وظاهراً «موفور» صحیح است.

فی علمه، ولم یعرفا معنی الأبّ فی قوله تعالی : وَ فاكِهَةً وَ أَبّاً ، مَتاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعامِكُمْ[1]، ویعرفه کل حیوان.

و به خواست خدا درباب ولایت خواهد آمد که علم آدم علیه‌السلام درجنب علم مولای ما امیرمؤمنان علیه‌السلام که ظرف علم خداست چون قطره‌ای دربرابر دریاست، درحالی که مخالف معتقد است که ابوبکر تنها یازده حدیث ازپیامبر صلی‌الله‌علیه و آله روایت نموده، وعمر نیز درعلم مثل او بود، وآندو معنی «ابّ» (علف) را در آیهٔ «و میوه‌هایی و علف‌ها را که متاع شما وچهارپایانتان است» نمی‌دانستند درحالی که هرحیوانی آنرا می‌شناسد.

وقول عمر سبعون مرة : «لولا علی عليه‌السلام لهلك عمر»[2]، وعلی عليه‌السلام یقول : سَلُونی [عَنْ] ما تَحْتَ الْعَرْشِ، سَلُونی عَنْ طُرُقِ السَّماءِ ، فَإِنِّی أَعْلَمُ بِها مِنْ طُرُقِ الْأَرْضِ[3]. فأیّهما موصوف بصفة خلیفةالله آدم عليه‌السلام، علی عليه‌السلام أم أبوبکر ؟ فدع حیرةالحیران ، واسلك مسلك خلیفة الرحمن، فَبَشِّرْ عِبادِ، الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ[4] . فَدَعْ ما یُرِیبُكَ إِلی مالا یُرِیبُكَ[5] .

عمر هفتاد مرتبه گفت: «اگر علی نبود عمر هلاك شده بود» وعلی علیه‌السلام می‌فرمود: «ازعرش به‌پایین ازمن بپرسید، ازراه‌های آسمان ازمن بپرسید، که من به آنها ازراههای زمین آشناترم». پس کدامیك به صفت خلیفهٔ خدا یعنی آدم موصوفند، علی علیه‌السلام یا ابوبکر؟ پس از سرگردانی اهل حیرت دست بردار ودرراه خلیفهٔ خداوند گام نه، که [خداوند فرموده]: «بندگان مرا مژده ده، آنانکه سخن را می‌شنوند و بهترینش را انتخاب می‌کنند»، پس آنچه‌را تردید داری رهاکن وبه آنچه تردید نداری پیوند.

۱ــ عبس، ۳۱ــ۳۲.

۲ــ به «الغدیر» ج ۶، ص ۹۴ مراجعه شود. و «سبعین مرة» صحیح است.

۳ــ به «بحار» ج ۴۰، باب ۹۳، و «تلخیص‌الشافی» ج ۳ ، ص ۲۲ ، پاورقی مراجعه شود.

۴ــ زمر، ۱۷ــ۱۸.

۵ــ «جامع‌الصغیر» ج ۲، ص ۱۵.

وأيضاً : أن النّبى صلى الله عليه وآله استخلف علياً عليه السلام فى المدينة حين ذهب الى تبوك ولم يعزله، واستخلف أبابكر فى تسع آيات وعزله . و استخلف أبابكر فى الصّلاة بقول الخصم وعزله ، واستخلف علياً عليه السلام فى سورة براءة ولم يعزله .

دليل ديگر: پيامبر صلى الله عليه وآله گاهى كه به تبوك رفت على عليه السلام را درمدينه جاى خود نهاد واورا ازآن مقام عـزل ننمود ، ولى ابوبكررا دربارهٔ تبليغ نه آيه خليفه نمود سپس اورا عـزل فرمود. ونيز ابـوبكر را ـ بنا به قول مخالف ـ دراقامهٔ نماز جاى خـود نهاد وعزلش نمود، ولى على عليه السلام را درتبليغ سورهٔ برائت خليفه نمود وعزلش ننمود.

وأيضاً : ذكـر الرازى والنّيشابورى فى تفسيرهما فى آية المباهلة: ان هذه الاية تدل علـى أن علياً عليه السلام نفس النّبى صلى الله عليه وآله وسلم ، و النبى صلى الله عليه وآله وسلم أفضل من جميع الأنبياء عليهم السلام ، فعلى عليه السلام اذاً أفضل منهم.

دليل ديگر: فخررازى ونيشابورى درتفسيرخود درتفسير آيهٔ مباهله گفته‌اند كه: اين آيه دلالت دارد برآنكه على عليه السلام نفس پيامبر صلى الله عليه وآله است، وچون پيامبر صلى الله عليه وآله ازتمام انبياء عليهم السلام افضل است، پس على عليه السلام نيز ازآنان افضل مى باشد.

فصل [۴۴]

[در اثبات امامت ائمهٔ اثناعشر علیهم السلام]

ای عزیز ! چون امامت علی بن ابی طالب علیه السلام بلافاصله ثابت شد ، بدانکه بعد از آنجناب یازده نفر از اولاد اماجد او به ترتیب امامند واحداً بعد واحد ، و اخبار متواتره دراین باب ازحضرت رسالت مآب نبوی صلی الله علیه و آله وسلم وارد شده است و درباب مباحث ولایت انشاءالله تعالی بعضی از آنها ذکر می‌شود، وکافی است در این باب حدیث متواتر بین فریقین موافق ومخالف که ازحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل نموده‌اند که: إنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَیْنِ کِتابَ اللهِ وَعِتْرَتی أهْلَ بَیْتی، لَنْ یَفْتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَیَّ الْحَوْضَ[۱].

پس واجب است بقای احدهما به بقای دیگری مانند صلات وزکات که از مکلّفین مادامی که شرایط تکلیف در ایشان موجود است منفك نمی‌شود ، فکذلك القرآن والعترة، والعترة لیست بظاهرة فلابد أن تکون مخفیّة ، کما أن القرآن الاصلی الّذی لم یتغیّر ولم یتبدل مخفی أیضاً معه. ولا عجب فی طول عمره بعد الاعتراف بقدرة الله تعالی علی کل شیء و بعد وقوع مثله ، لانّه عاش لقمان ثلاثة آلاف سنة ، وخضر و الیاس من لدن ابراهیم علیه السلام الی زماننا هذا ، و

۱ــ به‌رسالهٔ استاد قوام‌الدین وشنوی درحدیث ثقلین، چاپ دارالتقریب مراجعه‌شود.

كذلك الدجال من عهد محمد صلى الله عليه وآله وهو يهودی‌المذهب، و كذلك الشّياطين و الابالسة من الفسّاق، وعوج بن عناق من عهد قابيل الى أيّام موسى، ويعيش عيسى عليه السلام من زمانه الى قيام القائم عليه السلام.

... وقرآن و عترت نيز چنين‌اند، وعترت [دراين زمان] ظاهر نيست پس ناگزير بايد مخفی باشد، چنانكه قرآن اصلی كه دست نخورده وتغيير و تبديل نيافته نيز با او مخفی می‌باشد ۱. وطول عمر او هم تعجب‌آور نيست پس از اعتراف به‌قدرت خداوند برهرچيز، وبعد ازوقوع همانند آن [در امت‌های گذشته]، چه لقمان۲ سه‌هزار سال عمركرد، وخضر والياس از زمان ابراهيم عليه‌السلام تازمان ما زنده‌اند، وهمچنين دجال كه از زمان محمد صلی‌الله عليه‌وآله بوده ويهودی مذهب هم هست، وهمچنين شياطين و ابليس‌های فاسق، وعوج‌بن عناق اززمان قابيل تا روزگار موسی زنده بود، وعيسی عليه‌السلام اززمان خود تا قيام امام قائم عليه‌السلام زنده است.

وعن علی‌بن‌الحسين عليهما السلام: إنَّ أَهْلَ زَمانِ غَيْبَتِهِ الإمامِ الْقائِلِينَ بِإمامَتِهِ الْمُنْتَظِرِينَ لِخُرُوجِهِ أفْضَلُ أهْلِ كُلِّ زَمانٍ، لأنَّ اللهَ تَعالٰى أعْطاهُمْ [مِنَ] الْعُقُولِ وَالأفْهامِ حَتّٰى صارَتْ[بِهِ الْغَيْبَةُ] عِنْدَهُمْ بِمَنْزِلَةِ الْمُشاهَدَةِ، وَجَعَلَهُمْ فی ذٰلِكَ الزَّمانِ بِمَنْزِلَةِ الْمُجاهِدِينَ بَيْنَ يَدَیْ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله بِالسَّيْفِ، أُولٰئِكَ هُمُ الْمُخْلِصُونَ حَقّاً، وَ شيعَتُنا صِدْقاً، وَ الدُّعاةُ إلٰى دِينِ اللهِ تَعالٰى سِرّاً وَ جَهْراً ۳.

امام سجاد عليه‌السلام فرمود: همانا مردم زمان غيبت امام عليه‌السلام كه قائل به امامت او ومنتظر خروج اويند برترين مردم تمام زمانها هستند، زيرا خدای متعال آن مقدار از عقل وفهم به‌ايشان بخشيده كه غيبت درنظرشان

۱ـ ممكن است مراد تحريف و تغيير معنوی باشد كه وقوع آن مورد اتفاق علمای شيعه است. وشايد هم ايشان معتقد به‌تحريف لفظی بوده‌اند، والله أعلم.

۲ـ وی لقمان عادی ازبقايای قوم عاد بوده وغيرلقمان حكيم می‌باشد.

۳ـ «بحار» ج ۵۲، ص ۱۲۲ به نقل از «احتجاج» ج ۲، ص ۵۰.

همچون مشاهده وعیان است ، وآنان‌را درآن زمان به منزلهٔ مجاهدانی که درخدمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله شمشیر می‌زدند قرار داده است ، آنان حقاً مخلص‌اند ، وراستی شیعیان مایند ، ودعوت کنندگان به‌سوی خدا درپنهان وآشکارند .

فان قلت: الموت الطبیعی یمنع أن یحیی الآدمی أکثر من مائة و عشرین سنة. والجواب انّه قلنا: له نظایر من[غیر]هذه الامّة ، مع أن الله تعالی علی کل شیء قدیر ، علی أنّه لم لا یجوز أن یکون له طبیعة خامسة بوساطة نور الولایة بقدرة الفاعل المختار کما لاهل الجنّة والنّار ؟

اگر گویی: مرگ طبیعی مانع ازاین است که آدمی بیش ازصدو بیست سال زنده بماند. جواب آنست که: اولا در[غیر] این امت نظیرداشته. ثانیاً خداوند بر هرچیز تواناست . ثالثاً از کجا ممکن نباشد که آن حضرت به وساطهٔ داشتن نور ولایت با قدرت فاعل مختار، طبیعت پنجمی داشته باشد چنانکه اهل بهشت ودوزخ را این حالت است؟

فان قیل: کیف یجوز اخفاء الحق وقد قال‌الله تعالی: إِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ ما أَنْزَلْنا مِنَ الْبَیِّناتِ وَالْهُدیٰ مِن بَعْدِ ما بَیَّنّاهُ لِلنّاسِ فِی‌الْکِتابِ أُولٰئِکَ یَلْعَنُهُمُ‌اللهُ وَیَلْعَنُهُمُ اللاّعِنُونَ[1]؟ فالجواب: ان الله تعالی قال مخاطباً لنبیّه صلی‌الله‌علیه‌وآله: وَاللهُ یَعْصِمُکَ مِنَ‌النّاسِ[2]. وأیضاً قد قال‌یعقوب علیه‌السلام: یابُنَیَّ لا تَقْصُصْ رُؤْیاکَ عَلیٰ إِخْوَتِکَ فَیَکِیدُوا لَکَ کَیْداً[3]، ألیس موسی فی بیت فرعون ثلاثین سنة یخفی فیه دینه منه ؟ و کذلک آسیة بنت مزاحم امرأة فرعون سنین متطاولة ، و کذلک شمعون وصی عیسی علیه‌السلام یخفی دینه من جبّار أنطاکیّة سنة، و کان یدخل معه فی بیت الصّنم و یسجدلله فیه

۱ــ بقره، ۱۵۹.

۲ــ مائده، ۶۷.

۳ــ یوسف، ۵.

ویظن النّاس أنّه یسجد لصنمهم ، وهوالمراد بقوله تعالی: فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ [۱] ، و کذلك حزقیل ابن خالة فرعون، کما قال الله تعالی: وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَکْتُمُ ایمانَهُ [۲]. وقال النّبی صلی الله علیه وآله وسلم : کائِنٌ فی اُمَّتی ما کانَ فی بَنی إسْرائیلَ حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ [۳].

اگر گفته شود: چگونه برای آن حضرت جایز است پنهان کردن حق، وحال آنکه خدای متعال فرموده: «آنان که پنهان می کنند آنچه‌را که ما نازل کردیم از دلائل روشن وهدایت ، پس از آنکه ما آنها را در کتاب برای مردم روشن ساختیم ، چنین کسانی را خداوند و تمام لعنت کنندگان لعنت می کنند»؟ جواب آنست که [اینکار ازروی تقیه ونبودن زمینهٔ لازم برای اظهار حق، جایز است چنانکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نخست ازتبلیغ علنی وهمگانی ولایت خودداری می کرد تا اینکه] خداوند به‌او خطاب کرده فرمود: « خداوند تورا از مردم محافظت می کند». ونیز یعقوب [به یوسف] گفت: « پسرجان ، خواب خودرا برای برادرانت بازگو مکن که برای [هلاك] تو دست به‌حیله می‌زنند». مگر موسی علیه‌السلام سی‌سال در خانهٔ فرعون دین خودرا ازاو پنهان نداشت ؟ و همچنین آسیه دختر مزاحم همسر فرعون سالهای متمادی چنین کرد ، وهمین طور شمعون وصی عیسی علیه‌السلام یکسال دین‌خودرا ازپادشاه جبار انطاکیه پنهان داشت وبا او به بتکده وارد می‌شد وصورةً به بتها ودرنیت به خداوند سجده می‌نمود ومردم می‌پنداشتند که به بتهای آنان سجده می کند ، و او همان کسی است که خداوند فرموده : «پس ما آندو را به وسیلهٔ نفر سومی قدرت بخشیدیم» ، وهمچنین بود حزقیل پسرخالهٔ فرعون ، چنانکه خدای متعال فرموده: « و مردی ازآل فرعون که ایمان خودرا پنهان می‌داشت گفت... »، ورسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود : هرچه دربنی‌اسرائیل وقوع یافته درامت من نیز مو به‌مو واقع خواهد شد.

۱ـ یس، ۱۴. ۲ـ مؤمن، ۲۸.

۳ـ به «بحار» ج ۸ ط قدیم وج ۳۲ ط جدید، باب اول مراجعه شود.

فالامام الثّانی عشر وهو المهدی علیه السلام امام زماننا هذا وهو سنة ستّة عشر بعد مائتین والالف حی من حین ولادته علیه السلام وهی سنة ست وخمسین ومائتین الی هذا الوقت، بل ویجب بقاؤه الی آخر زمان التّکلیف علی ما تقرّر من قواعدهم اللّطیفة من أن اللّطف واجب علی الله تعالی، و وجود الامام علیه السلام فی کل عصر هو اللّطف.

پس امام دوازدهم مهدی علیه السلام که امام زمان ماست وآن سال هزار ودویست وشانزده است،[1] اززمان ولادتش که سال دویست پنجاه وشش بوده تا حال زنده است. بلکه طبق قواعد لطیفی که شیعیان دارند ــ وآن اینست که لطف برخداوند متعال واجب است ووجود امام علیه السلام درهرعصری یکی ازمصادیق لطف است ــ واجب است آن حضرت تاآخر زمان تکلیف باقی بماند.

ای عزیز! نوری که هادی ابصار است بروج دوازده گانهٔ مشهوره است، اولش «حَمَل» وآخرش «حوت» است، پس محالّ نور ولایت نیز دوازده است تاآنکه [عدد] محالّ هادی باطن باهادی ظاهر مطابق باشد، وبه‌این نکتهٔ شریفه اشاره دراخبار ائمّهٔ هادیه علیهم السلام شده است، عارف به حق باید که تفصیلش را بیابد. پس هرامامی به‌منزلهٔ برجی است که تربیت این عالم کند. ومؤیّد این نکته است آنچه دراخبار نبویّه وارد شده است که: «دنیا و مافیها محمول برماهی است که حامل همه است»[2] ودراین اشاره‌ای لطیفه است و آن آنست که چون آخر محالّ این انوار «حوت» است وحوت حامل اثقال دنیا ومافیها است، پس آخر محالّ نور ولایت نیز حامل مصالح ادیان وشریعت است.

وتوضیح ذلك: ان حامل الارض الحوت، والحوت آخرالبروج، فیکون

۱ــ واین‌سال شهادت آن بزرگوار به‌دست وهابیان عنود در کربلای معلی بوده است.

۲ــ «علل‌الشرایع» باب اول، حدیث ۱.

المعنى أن الحامل للارض آخر بروج الامامة وهوالحوت الحامل للارض الحامل لاثقال مصالح أديانهم ، فهوحامل نور الامامة الباقى لها، القائم بأعيانها الى أن تقوم السّاعة، وهوالمهدى وهوالحوت المشار اليه ، فافهم.

توضيح مطلب آنكه: حامل زمين « حوت » است و « حوت » آخرين برج است،ومعنايش اين‌مى شود كه حامل‌زمين آخرين برج امامت است واو همان «حوت» است كه حامل زمين وحامل اثقال مصالح دين آنهاست ، پس او حامل نور امامت است كه براى آن باقى وبه اعيان آن تا قيام قيامت قائم است، واو مهدى است ، وهمان حـوتى است كه بدان اشاره رفته است. مطلب‌را درياب.

و أيضاً : ان هذا العدد يشتمل عليه أكثر الاشياء فى‌الافاق وفى الانفس حيث وقع علـى اثنى عشر ، و كذلك أكثر أسماء الله تعالـى، فيجب أن يكـون الائمّة كذلك أيضاً،فان «لااله الاالله» اثناعشر حرفاً،ثم «محمد رسول‌الله» اثناعشر حرفاً،ثم «على ولى‌الله»اثناعشر حرفاً،ثم«بشيرالنّذير»اثناعشر حرفاً،ثم«أميرالمؤمنين»اثناعشر حرفاً،ثم «على‌بن أبيطالب» اثناعشر حرفاً،ثم «العروة الوثقى» اثناعشر حرفاً،و«آدم خليفةالله» كذلك، و«نوح نجىّ‌الله» كذلك،و«ابراهيم خليل‌الله» كذلك،و«موسى كليم الله» كذلك،و«عيسى روح‌الله» كذلك،و«محمدحبيب‌الله» كذلك،و«المحيى المميت» كذلك،و«الظّاهر الباطن» كذلك،و«أقيموا الصّلاة» كذلك،و«آتوا الزكاة» كذلك، و «الم ذلك الكتاب» كذلك، و «الم الله لااله» كذلك ، و البروج اثنا عشر كذلك، و الملائكة الموكّلون بها كذلك.

دليل ديگر: اين عدد (دوازده) عددى است كه بيشتر چيزها چه درآفاق و چه درانفس به‌اين عددند ، ونيز بيشتر اسامى خداى متعال چنين است، پس واجب است كه امامان نيز چنين باشند، چه « لااله‌الاالله » ، «محمد رسول الله» ، «على ولى‌الله»، «البشيرالنذير» ، «اميرالمؤمنين»، «على بن ابى‌طالب»

«العروة الوثقی»، «آدم خلیفة‌الله»، «نوح نجی‌الله»، «ابراهیم خلیل‌الله»، «موسی کلیم‌الله»، «عیسی روح‌الله»، «محمد حبیب الله»، «المحیی الممیت»، «الظاهر الباطن»، «أقیموا الصلاة»، «آتوا الزکاة»، «الم، ذلک‌الکتاب»، «الم، الله لااله»، هر کدام دوازده حرفند، ونیز تعداد برجها، و تعداد فرشتگان مأمور آنها دوازده است[1].

وقال‌النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: قدّموا قریشاً، ولا تتقدّموها[2]. والّذی علیه المحقّقون من علماء النّسب أن کل من ولده النضربن کنانة فهو قرشی فوق کل قرشی، فنسب قریش انهدر منه الی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، وشرف قریش ارتقی لها من الله عز وجل، فهو صلوات الله علیه‌وآله بمنزلة مرکز الدایرة بالنّسبة الی محیطها، فمنه نزل الشّرف، فاذا فرضته خطّاً متصاعداً متّصلاً الی المحیط مرکّباً من نقطة أباً فأباً، فهو «محمدبن عبدالله‌بن عبدالمطّلب‌بن هاشم‌بن عبد مناف‌بن قصیّ‌بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لؤیّ‌بن غالب‌بن فهربن مالک‌بن نضربن کنانة»، فالمرکزالذی انبعث منه الشّرف متصاعداً هو النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله؛ والمحیط الّذی انتهی الیه الصّفة القرشیّة‌الشّریفة هو النّضربن کنانة، وهذا الخط المتصاعد من المرکز الی‌المحیط أجزاؤه اثناعشر، فدرجات الشّرف المتصاعدة اثنا عشر، فدرجات الشرف المتنازلة عن المرکز یجب أن یکون‌اثنی‌عشر أیضاً، لاستحاله أن یکون الخطّان الخارجان من‌المرکز الی‌المحیط متفاوتین.

ورسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله فرموده: «قریش‌را مقدم بدارید، و بر آنان پیشی نگیرید». آنچه محققان ازعلمای نسب بر آنند اینست که هر کس نسبش به‌نضربن کنانه برسد قرشی است بالاتر ازهرقرشی دیگر، ونسب قریش از وی به‌رسول‌خدا صلی‌الله علیه‌وآله سرازیرشده است، وشرف قریش ازسوی خدای بزرگ ارتقا یافته، بنابراین آنحضرت به‌منزلهٔ مرکز دایره نسبت

۱– پاره‌ای از اینها باتکلف با عدد دوازده تطبیق می کند، و باید دانست‌که اینها مطالب ذوقی است نه برهانی.

۲– «جامع‌الصغیر» ج ۲، ص ۸۶.

به محیط آنست، پس شرافت ازاو نازل می‌شود. حال اگر این نزول را به‌صورت خطی متصل که از مرکز به محیط دایره متصاعد است فرض کنی که از نقطه‌هایی که همان پدران واسطه هستند تشکیل یافته به‌این صورت درمی آید: «محمد (مرکز دایره) بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر (محیط دایره) بن کنانة»، پس مرکزی که شرافت از آن برمی‌خیزد پیامبر صلی الله علیه و آله، ومحیطی که صفت شریف قرشی بودن به او منتهی گردد نضر بن کنانه، واین خط متصاعد ازمرکز به‌محیط، اجزای آن دوازده عدد است، بنا براین درجات شرافت متصاعده از مرکز (پسر به‌پدر) دوازده است، پس لازم است درجات شرافت متنازله (ازپدر به‌پسر یعنی از رسول خدا به اولادش امامان معصوم علیهم السلام) نیز دوازده باشد، چه محال است که دو شعاع که از مرکز به محیط دایره متصاعدند یك اندازه نباشند.

ثم اعلم أن جمیع الانبیاء و الرسل من لدن آدم الی عیسی علیهما السلام کان لکل واحد منهم أوصیاء اثناعشر، وذلك أنّهم کانوا بأجمعهم مظهراً من مظاهر خاتم الانبیاء أعنی محمّداً صلی الله علیه و آله، و کذلك جمیع الاوصیاء، و الاولیاء کذلك، فکذا أن کبار الانبیاء و الرسل سبعة بالاتّفاق، هم آدم ونوح وابراهیم و داود و موسی و عیسی و محمد - صلوات الله علیه وآله و علیهم - الّذین هم الاقطاب فی العوالم تطبیقاً بالکواکب السّبعة السیّارة، فکذا کبارالاوصیاء والاولیاء سبعة بحکم التّطبیق بالاتّفاق، لان لکل نبی من الانبیاء السّبعة لابدله من ولی یخلفه فی امّته، ولا بد أن یکون کل اقلیم قائماً بقطب من الاقطاب، و لذلك وقعت الاقالیم سبعة تطبیقاً بالاقطاب السّبعة، وحیث ان العوالم المعنویّة مطابقة للعوالم الصوریّة فکما أن الامر للسّبعة السیّارة یدور علی اثنی عشر برجاً فکذلك الامر للسّبعة الاقطاب یدور علی اثنی عشر وصیاً وولیّاً، فصار التّرتیب فی العالم المعنوی و الصوری مطابقاً،

ولاینبغی الامر الّا کذلك ، فما مات نبی الّا وخلّف من بعده وصیّاً وولیّاً یقوم مقامه علی ماکان هو بصدده من أمر الدین والدنیا ، وهذا واجب فی حکمة الله تعالی وترتیب الوجود وانتظام العالم .

ونیز بدانکه: تمام انبیا ورسولان الهی از آدم تاعیسی علیهما السلام هرکدام دوازده وصی داشته‌اند ، ازاینرو که همگی مظهری ازمظاهر خاتم انبیا محمد صلی الله علیه وآله بوده‌اند ، وتمام اوصیاء و اولیاء نیز چنین بوده‌اند. و همچنین بزرگان انبیاء و رسل به اتفاق هفت تن بوده‌اند: آدم ، نوح ، ابراهیم، داود، موسی، عیسی ومحمد ـ صلوات الله علیه وآله وعلیهم ـ که آنها اقطاب همهٔ عوالم‌اند، به جهت تطبیق با کواکب سیارهٔ هفتگانه ، همچنین به اتفاق ، بزرگان اوصیاء و اولیاء نیز به‌حکم تطبیق هفت تن بوده‌اند، زیرا هریك ازاین پیامبران هفتگانه را ناگزیر ولیی بوده که جانشین وی درامتش بوده است؛ وچون هراقلیمی باید به یکی از اقطاب پا برجا بماند ، ازاینرو اقالیم هفت شده‌اند به‌جهت تطبیق با اقطاب هفتگانه؛ وچون عوالم معنوی مطابق عوالم صوری است، پس چون سیارات هفتگانه بردوازده برج می گردند ، همچنین امر اقطاب هفتگانه بردوازده وصی و ولی دور می‌زند ، بنابراین ترتیب در عالم معنوی و صوری مطابق یکدیگر است، وجزاین شایسته نیست، لذا هیچ پیامبری ازدنیا نرفت جز اینکه پس از خود وصی وولیی بجای گذاشت تا درامور دین ودنیا که متصدی آن بوده جانشین وی گردد، واین مطلب درحکمت خدای متعال وترتیب وجود وانتظام عالم امری لازم وواجب است.

وقد أشار الی هذا النّبی صلّی الله علیه وآله فی قوله: وَاللهِ ما خَرَجَ آدمُ علیه السلام مِنَ الدُّنْیا إلاّ وَقَدْ وَصّی إلَی ابْنِهِ شیث ، وَما وَفَتْ أُمّتُهُ لَهُ. وَاللهِ ماخَرَجَ نُوحٌ علیه السلام مِنَ الدُّنْیا إلاّ وَقَدْ وَصّی لِابْنِهِ سام ، وَما وَفَتْ لَهُ أُمَّتُهُ . وَ اللهِ ما خَرَجَ إبْراهیمُ علیه السلام مِنَ الدُّنْیا الاّ وَقَدْ وَصّی عَلی[1] إبْنِهِ إسْماعیلَ ، وَ ما وَفَتْ

۱ـ الی ـ ظ

لَهُ أُمَّتُهُ . وَاللهِ ماخرج مُوسى عليه السلام مِنَ الدُّنْيا اِلاّ وَقَدْ وَصّى لِوَصِيِّهِ يُوشَعَ بْنِ نُونٍ ، وَ ما وَفَتْ لَهُ أُمَّتُهُ . وَاللهِ ما خَرَجَ عيسى عليه السلام مِنَ الدُّنْيا اِلاّ وَ قَدْ وَصّى لِوَصِيِّهِ شَمْعُونَ ، وَ ما وَفَتْ لَهُ أُمَّتُهُ . وَ اِنّي سَأَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ أَظْهُرِكُمْ وَسَاُوصيكُمْ لِوَصِيّي عَلِيِّ بْنِ أبيطالِبٍ عليه السلام ، وَ اِنَّكُمْ تَلْجَأُونَ اِلى بِدَعِهِمْ وَ سُنَنِهِمْ حَذْوَالنَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَ الْقُذَّةِ بِالْقُذَّةِ [1] ، يعنى من غير زيادة ولانقصان. فكيف يخلّ النّبى المعصوم صلى الله عليه وآله بالوصيّة الواجبة وهو يقول: مَنْ ماتَ بِغَيْرِ وَصِيَّةٍ فَقَدْ ماتَ مِيتَةً جاهِلِيَّةً [2].

وپیامبر صلی الله علیه وآله به‌همین مطلب اشاره دارد که فرمود: «به‌خداسوگند آدم علیه‌السلام ازدنیا نرفت جزاینکه به‌پسرش شیث وصیت نمود، ولی امتش به‌او وفا نکردند. وبه‌خداسوگند نوح علیه‌السلام از دنیا نرفت جز اینکه به فرزندش سام وصیت نمود، ولی امتش به او وفا نکردند. و به خدا سوگند ابراهیم ازدنیانرفت جزاینکه به‌پسرش اسماعیل وصیت نمود، ولی امتش به‌او وفا نکردند. وبه خدا سوگند موسی علیه‌السلام ازدنیا نرفت جزاینکه به وصی خود یوشع بن نون وصیت نمود، ولی امتش به‌او وفا نکردند. وبه خداسوگند عیسی علیه‌السلام ازدنیا نرفت جز اینکه به‌وصی خود شمعون وصیت نمود، ولی امتش به او وفا نکردند. ومن نیز بزودی ازمیان شما می‌روم وبه وصی خود علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام وصیت می‌نمایم، وشما نیز مو به‌مو[3] به بدعتها وسنت غلط آنها روی می‌آورید»، یعنی بدون کم وزیاد. پس چگونه پیامبر معصوم اخلال به وصیت واجب می کند درحالی که خود فرموده است: «هرکس بدون وصیت بمیرد به‌مرگ جاهلی مرده است»؟

۱- «مجلی» ص ۴۵۹.

۲- «وسائل الشیعه» ج ۱۳، ص ۳۵۲.

۳- تعبیر عربی آن چنین است: مثل تساوی دو لنگه کفش ودو چوبهٔ تیر با یکدیگر.

فاذا عرفت ذلك فاعلم أن الانبياء والرسل والاوصياء و الاولياء وان كانوا كثيرين، لان لكل نبى ورسول وصياً ووليّاً ، ولكن نقتصر فى هذا المقام على السّبعة الاقطاب وأوصيائهم الاثنى عشرتعيّناً واسماً ليقاس الباقى عليهم ، ويتحقّق عندك أن نظام العالم الصّورى كما وقع على سبعة من الكواكب واثنى عشر برجاً كذلك نظام العالم المعنوى وقع على سبعة من الانبياء والاقطاب و الاثنى عشر من الاوصياء والاولياء الّذين هم على مقامهم.

چون اینرا دانستی حال بدانکه: انبیا ورسل واوصیا واولیا هرچند بسیارند، چه هرپیامبر ورسولی را وصی وولیی بوده است، ولی ما دراین مقام به ذکر نام هفت تن از اقطاب واوصیاء دوازده گانهٔ آنان اختصار می کنیم تا باقی برهمین روش قیاس گردد وبرایت متحقق شود که همانطور که نظام عالم صوری برهفت کوکب ودوازده برج واقع است ، عالم معنوی نیز برهفت تن از پیامبران واقطاب ودوازده نفر از اوصیاء واولیا که جانشینان آنهایند واقع گردیده است.

أمّا الانبياء والاقطاب، فأولهم آدم عليه السلام ، وأوصياؤه: شيث ، هابيل ، قينان، ميشم، شيشم، قاوس، قيذوف، ايمسيخ، اينوخ، ادريس، دينوح، ناحور.

والثّانى نوح عليه السلام ، وأوصياؤه: سام ، يافث، ارشخ ، فرشخ، فانوا، سالح ، هود، صالح، ويمسيح، معدل، وريحا، هجان.

والثّالث ابراهيم عليه السلام، وأوصياؤه: اسماعيل، واسحاق، ويعقوب، ويوسف، ايلون، ايتم، أيّوب، زيتون، دانيال الاكبر، ايتوخ، اناخا، افاخا ـ وقيل مبدع ـ.

والرابع موسى عليه السلام ، وأوصياؤه: يوشع، عروف، قيذوف، عزير، اريشا، هرون، سليمان، آصف، اتواخ، منيفا، أرون، واعث.

والخامس عيسى عليه السلام، وأوصياؤه: شمعون، غروف، قيدوف، عيروا، زكريّا، يحيى، اهدى، مشيخا، طالوت، قس ، استين، بحيرالراهب.

والسّادس محمد صلّی الله علیه وآله، و أوصياؤه: على المرتضى، و الحسن المجتبى، و الحسين الشّهيد، وعلى زين العابدين، ومحمد الباقر، وجعفر الصّادق، وموسى الكاظم، وعلى الرضا، ومحمد الجواد، وعلى الهادى، والحسن العسكرى، و محمد المهدى ـ صلوات الله عليهم أجمعين ـ، وأسماؤهم باللسان العبرى: ايليا، قيدور، يربل، مشقور، مشهور، مشموط، ذوفرا، هراز، تيمو، بسطورا، فوقش، فرتمونيا[۱].

وانّما خصّص الذكر السّتّ للحديث الّذى نقلناه عن النّبى صلّی الله علیه وآله، وأمّا داود علیه السلام فأوصياؤه وأسماؤهم مذكورة عند أهلها وزبورهم؛ لان هذه الوصاية سنّة الله الّتى لاتجد لسنّة الله تبديلاً، وسيأتى فى باب التّوحيد الاشارة الى أزيد من ذلك[۲].

وفى كتاب «الغيبة» للمفيد ـ رحمه الله[۳] ـ [عن داودبن كثير الرقّى] قال: «دخلت على أبى عبدالله علیه السلام بالمدينة فقال علیه السلام: ماالّذى أبطأبك عنّا يا داود؟ قلت: حاجة عرضت لى بالكوفة، فقال: من خلّفت بها؟ قلت: جعلت فداك خلّفت بها عمّك زيداً، تركته راكباً على فرسه، متقلّداً مصحفاً، يعلوصوته: سلونى قبل أن تفقدونى، فبين جوانحى علماً جمّاً[۴]، قد عرفت النّاسخ والمنسوخ و المثانى والقرآن. فقال لى: يا داود، لقد ذهبت بك المذاهب. ثم نادى: ياسماعةبن مهران

۱ـ نسخه‌ها درضبط اسامی ائمه‌علیهم السلام مختلف است، به کتاب «غيبت نعمانى» ص ۱۰۸ مراجعه شود، ونيز احتمال تصحيف دراسامى اوصياى ديگرهم وجود دارد.

۲ـ اين قسمت چون مشتمل برچندين اسامى است و معناى آن روشن است، ترجمه نشد. «مجلى» بابت امامت، ۴۶۱-۴۶۲.

۳ـ مؤلف (ره) اين حديث‌را ازكتاب «تأويل الايات» مرحوم سيد شرف‌الدين نجفى ج ۱، ص ۲۰۲ ذيل آية «إن عدة الشهور» (توبه، ۳۶) نقل فرموده ودرآنجا كتاب «غيبت» را به «مفيد» نسبت داده است، ولى ظاهراً اشتباهى رخ داده، زيرا اين حديث وساير احاديث منقوله ازآن باعين اسنادش در كتاب «غيبت» ابن‌ابى زينب نعمانى موجود است وكتاب «غيبت مفيد» جزوه‌اى بيش نيست.

۴ـ درنسخه‌ها ونيز در «تأويل الايات» چنين است، و صحيح آن چنانكه در كتاب «غيبت» آمده «علم جم» است.

ایتنی بسلّة الرطب، فأتاه بسلّة فیها رطب، فتناول رطبة فأکلها[1] و استخرج النّواة من فیه وغرسها فی الارض، ففلقت وأنبتت وأعذقت، فضرب بیده الی بسرة من عذق منها فشقّها واستخرج منها ورقاً أبیض فقال: اقرأ، فقرأته و اذا فیه مکتوب سطران، الاول: «لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله ﷺ»، والثّانی: إنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ اثْناعَشَرَ شَهراً فی کِتابِ اللهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَالْأرْضَ مِنْها أرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذٰلِكَ الدِّینُ الْقَیِّمُ[2]، أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب، الحسن بن علی، الحسین بن علی، علی بن الحسین، محمدبن علی، جعفربن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمدبن علی، علی بن محمد، الحسن بن علی، الخلف الهادی الحجّة» سلام الله علیهم جمیعاً. ثم قال: یا داود، أتدری متی کتب هذا؟ قلت: الله ورسوله وأنتم أعلم، قال: قبل أن یخلق الله آدم بألفی عام»[3]. وفی هذا المعنی أخبار أُخر.

درکتاب «غیبت» مفید (ره) [ازداودبن کثیر رقی] روایت است که گفت: درمدینه خدمت امام‌صادق علیه‌السلام رسیدم، فرمود: ای داود چه‌چیز باعث شد که دیر نزد ما آیی؟ گفتم: کاری درکوفه داشتم، فرمود: در کوفه چه کسی را پشت سر نهادی؟ گفتم: عمویتان زید را که سوار براسب بود، قرآنی را به خود آویخته وباصدای بلند می گفت: ازمن بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید، که میان دوپهلویم دانشی انباشته است، ناسخ را ازمنسوخ باز می‌شناسم وازمثانی۳ وقرآن آگاهی دارم. حضرت به من فرمود: ای داود مذاهب مختلف تورا ازراه بدربرده است۴. سپس صدازد: ای سماعة

۱ــ درنسخه‌ها: رطبها کلها. ۲ــ توبه، ۳۶.

۳ــ «غیبت نعمانی» باب ۴، ص ۸۷، ح ۱۸ با اندکی اختلاف دربعضی الفاظ.

۴ــ درمعنی آن چند نظر است؛ ازجمله آنکه مثانی سورهٔ مبارکه حمد است که در نماز دوبار خوانده می‌شود.

۵ــ ازاین تعبیرامام علیه‌السلام معلوم می‌شود که وی گرایشی به زید داشته است.

ابن مهران سبد خرمارا برایم بیاور، وی سبدی آورد که خرمایی چند در آن بود، حضرت یکدانه خرماتناول فرمود، سپس هستهٔ آنرا ازدهان بیرون آورده درزمین کاشت، درحال شکافته شد، سبز گردید وشاخ وبرگ داد، حضرت بادست مبارك یکدانه خرما بر گرفت، آنرا شکافت، ورقی سفید از آن بیرون آورد وبه من فرمود: بخوان، آنرا خواندم، درآن دو سطر نوشته بود، اول: لااله‌الاالله، محمدرسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله. دوم [این آیهٔ شریفه] «همانا تعداد ماهها نزد خداوند دوازده ماه است در کتاب خدا ازروزی که آسمانها وزمین‌راآفریده‌است، چهارماه ازآنها ماههای حرام است، اینست دین استوار؛ که آنها امیرمؤمنان علی بن ابی طالب، حسن بن علی، حسین بن علی، علی بن الحسین، محمدبن علی، جعفربن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن‌علی، علی بن‌محمد، حسن بن‌علی، وخلف هادی حجت‌می باشند» - سلام‌الله علیهم جمیعاً - . سپس فرمود: ای داود آیا می‌دانی چه زمانی این نوشته شده ؟ گفتم: خدا ورسولش وشما داناترید، فرمود: دوهزارسال پیش ازآنکه خداوند آدم را بیافرینند». ودراین معنی اخبار دیگری نیز رسیده است.

ای عزیز ! عدد حواریّین عیسی علیه‌السلام ونقبای بنی‌اسرائیل که بعد از ایشان بوده‌اند دوازده بوده است : وَ لَقَدْ أَخَذَ اللهُ میثاقَ بَنی إِسْرائیلَ وَ بَعَثْنا مِنْهُم اثْنَیْ عَشَرَ نَقیباً [۱]، وَمِنْ قَوْمِ مُوسی اُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ یَعْدِلُونَ. وَقَطَّعْناهُمُ اثْنَتَیْ عَشْرَةَ أَسْباطاً أُمَماً [۲]، فجعل الاسباط الهداة الی الحق فی بنی‌اسرائیل اثنی‌عشر، وقد قلنا انّه یقع فی‌هذه الامّة ما وقع فی‌الامم السّابقة حذواً بحذو.

[خداوند فرموده]: «وهمانا خداوند از بنی‌اسرائیل پیمان گرفت، وازآنها دوازده تن‌را نقیب وسرپرست قراردادیم »، «واز قوم موسی گروهی‌اندکه به‌حق هدایت می کنند وبه‌آن عدالت می‌ورزند . و آنانرا به دوازده سبط

۱- مائده ۱۲.

۲- اعراف، ۱۵۹-۱۶۰.

که هرسبطی طایفه‌ای باشند منشعب ساختیم»، پس معلوم شد که خداوند اسباط بنی اسرائیل را که هادیان راه حق بودند دوازده تن قرار داده است، وسابقاً گفتیم که آنچه در امت‌های گذشته رخ داده مو به مو در این امت رخ خواهد داد [پس اوصیای پیامبر نیز در این امت دوازده تن می باشند].

ودیگر آنکه: مصالح عالم به‌ساعات لیل ونهار وزمان است، و آن درحال اعتدال دوازده جزء می‌باشد، به‌عدد هرساعتی امامی ، وهرساعتی به امامی تعلّق دارد ، وادعیهٔ منسوبه به هر امامی درهرساعتی مأثور است ، ساعت اول تعلّق به علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام دارد، وعلی هذا التّرتیب[1].

هدایة : [بیان سبب غیبت]

فان قیل: فماالسّبب فی غیبة الثّانی عشر وما الوجه فیها ؟ فالجواب: ان ذلك من الاعداء والخصوم، فان الواجب علیه تعالی اعلامهم به ، وقد فعل ما وجب علیه من تتمیم اللّطف.

اگر گفته شود: علت غیبت امام دوازدهم ووجه آن چیست ؟ پاسخ اینست که : موجب این غیبت دشمنان و مخاصمان هستند، چه برخدای متعال شناساندن آن حضرت به‌آنان واجب بوده؛ وخداوند اتمام این لطف‌را که براو واجب بوده عملی ساخته است.

وقد یقال: ان السّبب فیها استخلاص النّطف الّتی یحصل منها أهل الایمان من أصلاب أهل النّفاق خوفاً من أنّ بسط الید یقتضی القیام بالسّیف الموجب لقتل أهل الخلاف ، فیفوت بقتلهم وجود تلك الذراری الصالحة من أصلابهم ؛ ومن هذا أجاب بعضهم عن علی علیه‌السلام فی ترکه الجهاد مع الثّلاثة المتقدمین. فحال

۱ـ به ترجمهٔ کتاب « مفتاح الفلاح » شیخ بهایی ص ۱۷۹ به بعد چاپ همین مؤسسه مراجعه شود.

صبر علی علیه السلام فی قعوده عن طلب حقّه کحال اختفاء المهدی عن أعدائه من غیر فرق، فان منع الجزئیّات حاصل فیهما مع ضبط القواعد الکلّیّة الشّرعیّة، فمتی تعذر الانتفاع به فی الجزئیّات بقی الانتفاع به فی الکلّیّات المهمّة الّتی هی الاصول بحاله، فانّه الحافظ للشّریعة والعالم بقوانینها و العارف لاحکامها، فبقاؤه ووجوده مستلزمان لبقائها وحفظها عن التغیّر والزوال، وذلك هو الاصل المحوج الی وجود الامام باعتبار الاصول ، ووجوب نصبه فی الحکمة الالهیّة. وأمّا تصرفه فی الاحکام الجزئیّة ، وانفاذ السّیاسات الشّخصیّة، وبسط الید بالنّسبة الی تدبیر الامور المعاشیّة، واصلاح أفراد النّوع فربما منع منه تغلّب الظّلمة.

علت دیگری گفته‌اند و آن اینکه: سبب غیبت آنست که نطفه‌های اهل ایمان که در اصلاب اهل نفاق وجود دارد همه بیرون آید [ودیگر مؤمنی در نسل منافق وکافری نماند]، چه خوف آنست که با بدست گرفتن حکومت که موجب قیام مسلحانه است وسبب کشتار مخالفان می‌شود ، باکشتن آنها وجود آن نسل‌های صالح از اصلاب منافقان ازدست برود. و بعضی همین‌را در پاسخ اشکال عدم قیام علی علیه‌السلام دربرابر خلفای ثلاثه ذکر کرده‌اند. بنابراین حالت صبر علی علیه‌السلام دردست بازداشتن از طلب حق خود چون حال پنهان شدن مهدی علیه‌السلام ازدشمنان خویش است بدون هیچ فرقی، زیرا هرچند آن هردو بزرگوار ازتصرف درجزئیات ممنوع بودند ولی قواعد کلی شرعی در آندو مضبوط بود ؛ و هرگاه انتفاع به امام در جزئیات ممکن نباشد انتفاع به وی در کلیات مهمی که اصول است بحال خود باقی است، چه‌امام حافظ شریعت وعالم به‌قوانین وآشنای به‌احکام آن‌بوده ووجود وبقای وی مستلزم بقای شریعت وحفظ آن ازتغییر وزوال است، واین همان اصلی است که‌نیاز به‌وجود امام‌را به‌اعتبار اصول، ووجوب نصب اورا درحکمت الهی ضرورت می‌بخشد. اما تصرف او دراحکام جزئی واجرای سیاست‌های

شخصی و بدست داشتن قدرت در تدبیر امور زندگی و اصلاح افراد نوع، چه بسا مانع ازعملی شدن آنها چیره شدن ستمگران است.

وروی عن الحسین علیه‌السلام انّه کان یوم الطّف اذا حمل علی عسکر ابن زیاد یقتل بعضاً ویترک بعضاً، فقیل له فی ذلك؛ فقال علیه‌السلام: کُشِفَ عَنْ بَصَری فَأَبْصَرْتُ النُّطَفَ الَّتی فی أَصْلابِهِمْ، فَعَرَفْتُ مَنْ یَخْرُجُ مِنْهُ مِنْ أَهْلِ الْایمانِ، فَتَرَکْتُهُ عَنِ الْقَتْلِ لِاسْتِخْلاصِ تِلْكَ الذُّرِّیَّةِ[1]. وهذا شأن أهل الولایة فی تدبیر امور الخلق.

روایت است که امام حسین علیه‌السلام درروز عاشورا چون به‌لشکر ابن زیاد حمله می‌برد پاره‌ای را می کشت واز کشتن پاره‌ای دست باز می‌داشت، در این زمینه با آنحضرت گفتگو شد، فرمود: «پرده ازدیده‌ام برداشته شد و نطفه‌هایی راکه دراصلاب اینان بود مشاهده کردم، از اینرو هر کسی را که دانستم یکی از اهل ایمان ازنسل او بیرون خواهدآمد از کشتنش خودداری نمودم تا آن فرزند از او بیرون آید». آری شأن اهل ولایت در تدبیر امور خلق چنین است.

فواید: [چند مطلب دربارهٔ مهدی علیه‌السلام]

قال فی«کتاب «أسرار الامامة»: «وانّما سمّی الامام المهدی علیه‌السلام بالقائم لأنّ النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله لمّا عرج الی السّماء رأی فیها اثنی‌عشر شبحاً متلألئاً، کلّهم جالسون الّا الواحد منهم؛ فسأل عن ذلك، فأُخبر بأنّهم أوصیاؤك؛ و القائم هوالمهدی فی آخر الزمان.

درکتاب «اسرارالامامة» گوید: امام مهدی علیه‌السلام قائم نامیده شده، زیرا پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله درشب معراج دوازده شبح نورانی دید که همگی نشسته بودند جزیك تن؛ ازسبب آن پرسید، خبر داده شدکه اینان اوصیای تو هستند وآن که ایستاده مهدی آخرالزمان است.

۱- «مجلی» ص ۴۶۸.

وسئل القائم عليه السلام عن المرتدين بعد النبي صلى الله عليه وآله فقال عليه السلام: «مثل الرسول صلى الله عليه وآله كمثل تاجر نزل على باب بلدة وزعم أنّه يمشي الى البلد الّذي بناه السّلطان الفلاني كذا و كذا نزهة وخصباً ورحب العرصة وسعة المعيشة على وجه لم يوجد مثلها في الدنيا، وتبعه قوم ليشاهدوا تلك السّعة وذلك الخصب؛ فمات التّاجر في الطّريق وندم هؤلاء التبّع فقالوا: كان قول هذا التّاجر من أساطير الاولين، و من جاء من تلك البلدة؟ ومن رآها؟ ورجعوا الى بلد كانوا فيه. فهذا التّاجر هو النّبي صلى الله عليه وآله، والمخبَر عنه هو الجنّة، فلمّا مات صلى الله عليه وآله ندم القوم بمتابعته ورجعوا الى ماكانوا فيه من عالم الشّرك[١]». ويدل على صدق ذلك ما نقلناه من الثّلاثة و متابعيهم الكفرة معاوية و ابنه يزيد وعبدالملك بن مروان وغيرهم.

از امام قائم عليه السلام در بارهٔ كسانى كه پس از پيامبر صلى الله عليه و آله از دين بر گشتند پرسش شد، فرمود: «داستان پيامبر صلى الله عليه وآله به تاجرى ماند كه بردر شهرى فرود آمده ودر نظر دارد كه اكنون به شهرى وارد مى‌شود كه فلان سلطان بنا نموده و داراى آب و هواى خوش وخرمى و وسعت و وفراخى زندگانى چنين وچنان است بگونه‌اى كه مانند آن در دنيا وجود ندارد، و گروهى نيز به دنبال او به راه مى افتند تا آن فراخى وخرمى را ببينند، ولى تاجر در راه بميرد و آن پيروان پشيمان گشته گويند: گفتار اين تاجر از افسانه‌هاى پيشينيان است، چه كسى از آن شهر آمده؟ كى آنرا ديده؟ و سپس به شهر نخست خود باز گردند. اين تاجر پيامبر صلى الله عليه وآله وشهرى كه از آن خبر داده بهشت است، پس چون آنحضرت از دنيا رحلت فرمود آن گروه از پيروى او پشيمان شده و به عالم شرك گذشتهٔ خود باز گشتند». دليل راستى اين مطلب چيزهايى است كه در گذشته از خلفاى ثلاثه و پيروان كافرشان چون معاويه و پسرش يزيد وعبدالملك مروان و ديگران نقل كرديم.

ونقل العامّة العمياء عن مولانا أمير المؤمنين عليه السلام انّه قال عليه السلام: «من لم-

---

١- «أسرار الامامة» مخطوط.

يقل انّى رابع الخلفاء فعليه لعنة‌الله». فالجواب: صدق مولانا على عليه‌السلام، فان الخلفاء أربعة أولهم آدم عليه‌السلام، قال‌الله فيه: إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً[1]. وثانيهم هارون، قال سبحانه: وَ قَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي[2]. و ثالثهم داود عليه‌السلام، قال تعالى شأنه: يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ[3]. ورابعهم على عليه‌السلام، قال‌الله فيه: وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ ـ الاية فى سورة النور[4].

سنیان کور دل از مولایمان امیرمؤمنان علیه‌السلام روایت کرده‌اند که: «هرکس نگوید که من چهارمین خلیفه‌ام، لعنت خدا براو باد». پاسخ اینست که: آری مولایمان علی علیه‌السلام درست فرموده، زیرا خلفاء چهار نفرند: اول آدم، که خداوند درباره‌اش فرموده: «من می‌خواهم در زمین خلیفه‌ای قرار دهم». دوم هارون، که خداوند فرموده: «وآنگاه که موسی به برادرش هارون فرمود: جانشین من باش». سوم داود، که خداوند فرموده: «ای داود، ما تورا درزمین خلیفه قرار دادیم». چهارم علی علیه‌السلام، که خداوند درباره‌اش فرموده: «خداوند به کسانی ازشما که ایمان آورده و عمل صالح کرده‌اند وعده فرموده که همانا آنانرا درزمین خلیفه گرداند...».

وان قيل انّك ذكرت أن المخالفين ذكروا فى على عليه‌السلام ثلاثة و ثلاثين ألف منقبة، فكيف يتصور فيهم العناد؟ فالجواب: ان التوراة ذكر محمداً صلى‌الله‌عليه‌وآله فى أربعمائة موضع، وقال تعالى: فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَٰذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَ وَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ[5]. وقال صلى‌الله‌عليه‌وآله: لَيْسَ الْقُرْآنُ بِالْقِرَاءَةِ، وَلَا الْعِلْمُ بِالرِّوَايَةِ، إِنَّمَا الْقُرْآنُ بِالْهِدَايَةِ، وَالْعِلْمُ بِالدِّرَايَةِ[6].

۱ـ بقره، ۳۰.

۲ـ اعراف، ۱۴۲.

۳ـ ص ، ۲۶.

۴ـ نور، ۵۵.

۵ـ بقره، ۷۹.

۶ـ

فسخّرهم الله للرواية ، ولـم يوفّق العمل لهم، فأراد الله أن يظهر الحجّة على لسان العدوّ.

اگر گفته شود: تو گفتی که مخالفان در بارهٔ علی علیه‌السلام سی وسه هزار منقبت یادکرده‌اند، پس چگونه تصور می‌دود که باحضرتش عناد ورزند؟ پاسخ آنست که: تورات در چهار صد مورد محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را یاد کرده و [با اینحال یهود نسبت به او انکار ورزیدنـد، چنانکه] خداونـد فرموده: «پس وای بر کسانی که کتاب را با دست خود می‌نویسند، سپس می‌گویند این از سوی خداست، تا بدینوسیله بهایی اندك بدست آورنـد، پس وای برآنان از آنچـه دستهای آنها نوشته، ووای برآنـان ازآنچه کسب می‌کنند». ورسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: «دانستن قرآن به خواندن، وعلم به نقل وروایت نیست، بلکه دانستن قرآن به هدایت یافتن بدان است، وعلم به شناختن وفهمیدن محتوای آن»، ازاینرو خداوند آنان را به نقل و روایت موفق نموده ولی توفیق عمل به ایشان عنایت نفرموده، وخداونـد خواسته است که بـدین سبب حجت [حـق] را بر زبان دشمن آشکار سازد.

فصل [۴۵]

[علامات ظهور قائم علیه السلام]

واعلم أنّه فی کتاب «الصراط المستقیم» لمحمّد بن علی البحرانی قال: «وردت الروایات بخروج السفیانی، وقتل الحسنی، واختلاف بنی العبّاس، و کسوف الشمس فی نصف رمضان، والقمر فی آخره، وخسف بالمشرق والمغرب والبیداء، ورکود الشمس من الزوال الی العصر، وطلوعها من المغرب، وقتل نفس زکیّة بظهر الکوفة، ورجل هاشمی بین الرکن والمقام، واقبال رایات سود من خراسان، وخروج الیمانی والمغربی، ونزول الترک الجزیرة، والروم الرملة، و طلوع نجم بالمشرق یضیء کالقمر ثم ینقوّس، ونار تظهر بالمشرق وتبقی [أیّاماً].

بدانکه در کتاب «صراط المستقیم» محمدبن علی بحرانی گوید: «روایاتی درمورد خروج سفیانی، کشته شدن حسنی، اختلاف بنی عباس با یکدیگر، گرفتگی خورشید در نیمهٔ ماه رمضان، گرفتگی ماه در آخر آن ماه، فرو رفتن لشکری در مشرق و مغرب وبیداء، رکود خورشید از هنگام ظهر تا وقت عصر، طلوع خورشید از مغرب، کشتن یك انسان پاك در پشت کوفه، کشتن یك مرد هاشمی میان رکن ومقام، روآوردن پرچمهای سیاه از خراسان، خروج یمانی ومغربی، وارد شدن ترك به جزیره، وروم به رمله، طلوع ستاره‌ای در مشرق که چون ماه می‌درخشد سپس به صورت کمان در می‌آید، و آتشی که در مشرق پیدا می‌شود و[چندروز] باقی می‌ماند، رسیده است».

۱ــ باید دانست که علائم یاد شده ونیز علائمی که در سطور بعد ذکر می‌شود، ←

و أسند الى عبدالله بن عمر قول النّبی صلی الله علیه و آله: لاتقوم السّاعة حتّی یخرج المهدی، ولا یخرج حتّی یخرج ستّون کذّاباً کلّهم یقول انّی نبیّ.

از عبدالله بن عمر روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده: قیامت برپا نمی‌شود تا مهدی خروج کند، ومهدی خروج نمی‌کند تا اینکه شصت نفر مدعی دروغین نبوت خروج کنند.

وأسند الی أبی جعفر علیه السلام: ان من المحتوم خروج السفیانی، وطلوع الشّمس من المغرب، واختلاف بنی العباس، وقتل النّفس الزکیّة، وخروج القائم، والنّداء من السّماء أول النهار: «الحق مع علی وشیعته»، وفی آخره ینادی ابلیس: «الحق مع عثمان وشیعته»، فعند ذلك یرتاب المبطلون.

واز امام باقر علیه السلام روایت است که: از وقایع حتمی است: خروج سفیانی، طلوع خورشید از مغرب، اختلاف بنی‌عباس در میان خود، کشتن یك انسان پاك، خروج قائم، ندای آسمانی در اول روز که «حق با علی وشیعیان اوست»، ودر پایان همانروز ابلیس ندا کند که: «حق با عثمان و شیعیان اوست» واینجاست که اهل باطل به‌شك وتردید می‌افتند.

وأسند الی علی علیه السلام: بین یدی القائم موت أحمر هو السیف، و أبیض هو الطاعون، وجراد فی حینه وغیر حینه.

واز علی علیه السلام روایت است که: نزدیك قیام قائم مرگ سرخ یعنی شمشیر، ومرگ سفید یعنی طاعون، وهجوم ملخ درموسم خود ودر غیرموسم خود خواهد بود.

وأسند الی جابر الجعفی: الزم الارض ولا تحرّك یداً حتّی تری اختلاف

← همهٔ آنها علامات ظهور قائم علیه السلام نیستند بلکه مجموعهٔ وقایعی هستند که در طول غیبت رخ خواهد داد. وتنها تعدادی از آنها جنبهٔ علامت ظهور بودن را دارند. برای توضیح بیشتر به کتاب «مهدی منتظر» تألیف مرحوم حاج شیخ جواد خراسانی، طبع مکتبة الصدوق مراجعه شود.

بنی‌العباس، ومنادٍ من السّماء ،وخسف الجابية من الشّام، ونزول الترك الجزيرة، والروم الرملـة، واختلاف كثير، ويخرب الشّام بثلاث رايات: الأصهب و الأبقع والسّفياني.

واز جابر جعفی روایت است که [امام باقر علیه‌السلام فرمود] : زمینگیر باش ودستی حرکت مده (کنایه ازآنکه قیام وانقلاب مکن) تا اختلاف بنی‌عباس‌را درمیان خود، صدای منادی از آسمان، فرورفتن سر زمین جابیه درشام، وارد شدن ترك درجزیره، وروم در رمله، اختلافهای بسیار، خراب شدن شام به وسیلهٔ بلند شدن سه پرچم اصهب (سرخ وسفید) و ابقع (رنگارنگ) وپرچم سفیانی را مشاهده کنی.

وأسند الى أبی جعفر عليه السلام فی قوله تعالى : إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ[1]، قال أبوبصير: قلت: من هم؟ قال: بنو اميّة و شيعتهم. قلت: وما الاية؟ قال: ركود الشّمس من الزوال الى العصر، وخروج يد ورِجْل ووجه يخرج من عين الشّمس يعرف بحسبه ونسبه، وذلك فی زمان السّفيانی، عندها يكون بواره وبوار قومه.

ودر تفسیر این آیه: «اگر بخواهیم نشانه‌ای از آسمان برآنان فرومی‌فرستیم، پس گردنهایشان دربرابر آن خاضع می‌گردد» روایت است که ابوبصیر گوید: «به امام باقر علیه‌السلام گفتم: مراد کیانند؟ فرمود: بنی امیه وپیروانشان. گفتم: آن نشانه چیست؟ فرمود: رکود خورشید از هنگام ظهر تا وقت عصر، وپیدا شدن دست وپا وصورتی از چشمهٔ خورشید که با حسب و نسب شناخته می‌شود، واین در زمان سفیانی است، وآنگاه‌است که سفیانی وقومش به‌هلاکت خواهند رسید.

وأسند الى أبی جعفر عليه السلام : ليس بين قيام القائم والنّفس الزكيّة أكثر من خمس عشرة ليلة.

واز امام باقرعلیه‌السلام روایت است که: میان قیام قائم و[کشته شدن] نفس زکیه بیش از پانزده شب فاصله نیست.

۱ــ شعراء، ۴.

وأسند الى الصّادق عليه السلام: اذا هدم حايط مسجد الكوفة ممّا يلى دار عبدالله بن مسعود زال ملك القوم، وعند زواله خروج القائم.

واز امام صادق عليه‌السلام روايت است كه: هرگاه ديوار مسجدكوفه از سمتى كه خانهٔ عبدالله بن مسعود قرار دارد، خراب شد حكومت اين گروه (بنى‌عباس) زوال مى‌پذيرد، وبه‌هنگام زوال آن خروج قائم خواهد بود.

وأسند الى الصّادق عليه السلام: خروج السّفيانى والخراسانى واليمانى فى يوم واحد، ليس فيهم أهدى من اليمانى [لانّه] يدعوالى الحق.

واز امام صادق عليه‌السلام روايت است كه: خروج سفيانى وخراسانى و يمانى دريك روز است، ودرميان آنها از يمانى هدايتمندتر نيست كه به سوى حق فرا مى‌خواند.

و أسند الى أبى الحسن عليه السلام: كأنّى برايات من مصر مقبلات خضر مصبّغات حتّى تأتى الشّامات فتهدى الى ابن صاحب الوصيّات.

واز حضرت ابوالحسن (امام رضا عليه‌السلام) روايت است كه: گويا مى بينم پرچمهاى سبز رنگينى را كه از مصر پيش مى‌آيند تا آنكه به‌شامات وارد شوند وبه پسر صاحب وصيتها (مهدى عليه‌السلام) سپرده گردند (يا هدايت كنند).

وأسند الى الصّادق عليه السلام: ان لولد فلان عند مسجدكم - يعنى مسجدالكوفة- لَوقعةً فى يوم عروبة يقتل فيها أربعة آلاف بين باب الفيل وأصحاب الصّابون، فايّاكم وهذا الطّريق فاجتنبوه، وأحسنهم حالاً من يأخذ فى درب الانصار.

واز امام صادق عليه‌السلام روايت است كه: همانا نزديك مسجد شما - يعنى مسجدكوفه - براى فلانى در روز عروبه (روز جمعه) جنگ سختى درگيرد كه چهارهزار نفرميان باب‌الفيل واصحاب صابون درآن جنگ كشته شوند، پس از اين راه اجتناب كنيد، ونيكو حال‌ترين آنها كسى است كه از درب انصار برود.

وأسند الى الصادق عليه السلام: سنةالفتح تنبثق الفرات حتّى تدخل أزقة الكوفة.

واز امام صادق عليه‌السلام روايت است كه: در سال فتح نهر فرات طغيان

کند تا به کوچه‌های کوفه سرازیر گردد.

وأسند الی الصّادق علیه‌السلام: تزجر النّاس قبل قیام القائم عن معاصیهم، و تظهر فی السّماء حمرة، وخسف ببغداد والبصرة، ودماء تسفك بها، وخراب دورها، وفناء یقع فی أهلها، وشمول أهل العراق خوف لایکون لهم[معه]قرار [1].

ونیز: پیش از قیام قائم مردم از گناه رانده شوند [به‌واسطهٔ آتشی که در آسمان می‌بینند] ودر آسمان سرخی‌ای پیدا شود، زمین بغداد وبصره دهان باز کند [وعده‌ای‌را به‌کام خود کشد]،خونهایی در آن ریخته شود،خانه‌هایش خراب شود، درمیان اهل آن هلاکت ونابودی بیفتد، و همهٔ اهل عراق را خوف وهراسی فرا گیرد که با آن قراری برایشان نماند.

وعن حذیفة وجابر: هبط جبرئیل علی النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله وبشّره بأن القائم من ولده، لایظهر حتّی یملك الکفّار الأنهر الخمسة: سیحون وجیحون والفراتین و النّیل، فینصرالله تعالی أهل بیته علی الضُّلّال، فلا ترفع لهم رایة الی یوم القیامة.

از حذیفه وجابر روایت است که: جبرئیل علیه‌السلام بر پیامبرصلی‌الله علیه وآله فرود آمد واو را مژده داد که قائم از اولاد اوست، ظهور نکند تا آنکه کفار پنج نهرسیحون وجیحون وفراتین (دجله وفرات)ونیل را صاحب شوند، پس خدای متعال خاندان اورا بر گمرهان یاری دهد به طوری که تا روز قیامت پرچمی از آنها بلند نشود.

وسئل عن الصّادق علیه‌السلام عن ظهوره، فقال: اذا حکّمت فی الدولة الخصیان والنّسوان،وأخذت الامارة الشّبّان والصّبیان،وخرب جامع الکوفة من العمران، وانفقدت[2]الجیران، فذلك الوقت وقت زوال ملك بنی [عمّی] العبّاس و ظهور قائمنا أهل البیت.

واز امام صادق علیه‌السلام در بارهٔ ظهور آنحضرت پرسش شد، فرمود: آنگاه است که خواجگان وزنان در دولت حکم رانند، امارت به دست

۱ـ تا اینجا در «ارشاد مفید» ص ۳۵۶ـ۳۶۱. «الصراط المستقیم»۳، ۲۴۸-۲۵۰.

۲ـ نسخه‌ها: انعقدت الجیران.

جوانان وکودکان افتد، مسجد کوفه ازآبادی ویران شود، همسایگان ازدست بروند. آنوقت هنگام زوال حکومت بنی عباس وظهور قائم ماخاندان است.

ومن كتاب عبدالله بن يقطر (بشار ـ م) رضيع الحسين عليه السلام: اذا أراد الله أن يظهر [قائم] آل محمد صلى الله عليه وآله بدأ الحرب من صفر الى صفر، وذلك أوان خروج المهدى عليه السلام.

ازکتاب عبدالله بن یقطر برادر رضاعی امام حسین علیه السلام روایت است که: آنگاه که خداوند بخواهد [قائم] آل محمد صلی الله علیه وآله را ظاهر سازد از ماه صفر تا ماه صفر دیگر جنگ در گیرد، واین در نزدیکی هنگامهٔ ظهور مهدی علیه السلام است.

قال ابن عباس: يا أمير المؤمنين، ما أقرب الحوادث الدالة على ظهوره عليه السلام؟ فدمعت عيناه وقال: اذا فتق بثق فى الفرات فبلغ أزقة الكوفة، فليتهيأ شيعتنا للقاء (لظهور ـ خ) القائم عليه السلام.

ابن عباس گفت: ای امیر مؤمنان، نزدیکترین حوادثی که نشانهٔ ظهور قائم علیه السلام است کدام است؟ اشك از چشمان حضرت سرازیر شد، فرمود: آنگاه که قسمتی از نهر فرات بشکافد وبه کوچه‌های کوفه سرازیر شود، شیعیان ما باید خود را برای دیدار قائم علیه السلام آماده سازند.

و أيضاً عن عمار قال: قلت للصادق عليه السلام: متى يقوم قائمكم؟ قال عليه السلام: عند هدم مدينة الاشعرى.

نیز از عمار روایت است که: به امام صادق علیه السلام گفتم: قائم شما کی قیام می کند؟ فرمود: هنگام خراب شدن شهر اشعری.

وعن على بن الحسين عليهما السلام: اذا ملأ نجفكم السيل و المطر، وظهر النار فى الحجار والمدر، وملكت بغداد التتر، فتوقعوا ظهور القائم المنتظر.

واز امام سجاد علیه السلام روایت است که: آنگاه که سیل وباران نجف شما را پر کرد، وآتش درسنگها وشنها پیدا شد، وتاتار بغداد را تصاحب کردند، منتظر ظهور قائم منتظر باشید.

ومن كتاب «الشفا» عن أمير المؤمنين عليه السلام، عن رسول الله صلى الله عليه وآله: عشرة قبل الساعة لابد منها: السفيانى، والدجال، والدخان، والدابة، وطلوع الشمس من

مغربها، ونزول عیسی، وخسف بالمشرق، وخسف بالمغرب، ونار تخرج من قعر عدن تسوق النّاس الی المحشر.[۱]

در کتاب «شفا» از امیرالمؤمنین علیه‌السلام از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت است که: ده چیز حتماً پیش از قیامت خواهد شد: سفیانی، دجال، دود، جنبدهٔ [زمین]، طلوع خورشید از مغرب خود، فرود آمدن عیسی [از آسمان]، فرو رفتن عده‌ای درمشرق زمین، وعده‌ای در مغرب زمین، وبیرون آمدن آتشی درقعر عدن که مردم را به سوی محشر می‌راند.

وفی أخبار عن الائمّة و عن القائم علیه‌السلام: انّه سیأتی من یدعی المشاهدة، ألا من ادعی المشاهدة قبل خروج السّفیانی والصیّحة فهو کذّاب مفترٍ. وخروج اثنی عشر من آل أبی‌طالب کل منهم یدعی الامامة، ویکون دار مملکة القائم فی الکوفة، ویمطر أربع وعشرون مطرة یحیی‌الله بها الارض و یحیی‌الله بها الاموات بالرجعة(بالرجفة خ-) فیظهر الخصب فی الدنیا، ویرفع‌الله الافات والعاهات عن الشیعة و أول ظهوره بمکّة فی سنة الوتر، ویبایعه المؤمنون ثلاثمائة و ثلاث عشر نفساً مؤمنة بین الرکن والمقام عدد مجاهدی بدر، وأعمارهم دون الثّمانین، ویأمر بحفر نهر من ظهر مشهدالحسین علیه‌السلام الی الغریّ حتّی ینزل الماء الی النجف، ویعمل فیها القناطیر والرحی، ویبنی فی ظهر الکوفة مسجداً له ألف باب، ویلد للرجل ألف ذکر لا أُنثی فیهم، لان ذلك زمان انقطاع النّسل، ویظهر کنوز الارض، ویصیر النّاس أغنیاء حتّی لایبقی من یأخذ الصّدقة[۲].

ودر اخبار ائمه واز حضرت قائم علیهم‌السلام آمده است که: بزودی عده‌ای که مدعی دیدار مهدی علیه‌السلام اند خواهند آمد، آگاه باشید، هرکس که پیش از خروج سفیانی مدعی مشاهده شد دروغگو وافترا زننده است[۳]. ودوازده تن از آل ابی‌طالب که هر کدام مدعی امامت‌اند خروج

۱ــ «الصراط المستقیم» ج ۲، ص ۲۵۸-۲۵۹. ومؤلف آن علی بن یونس بیاضی است.

۲ــ به «ارشاد مفید» ص ۳۵۷ مراجعة شود.

۳ــ مراد دیدن توأم با ادعای رابطهٔ خصوصی داشتن وبابیت ونیابت خاصه واین قبیل امور است، و گرنه درطول مدت غیبت افراد بسیاری آنحضرت را مشاهده کرده‌اند که تفصیل دیدارشان درکتب مربوطه مضبوط است.

کنند. مرکز حکومت قائم در کوفه است. بیست وچهار نوبت باران ببارد که خداوند به‌سبب آن زمین را زنده کند و نیز مردگان را برای رجعت (با زلزله ـ خ) زنده گرداند، پس دنیا سرسبز گردد، خداوند آفات و امراض را از شیعیان ببرد. آغاز ظهور او در مکه است درسال فرد، وسیصد و سیزده تن ازمؤمنان به‌تعداد مجاهدان بدر، میان رکن ومقام با او بیعت کنند، عمرشان زیر هشتاد سال است، دستور دهد تا نهری از پشت قبر حسین علیه‌السلام تا نجف حفر کنند تاآب به‌نجف سرازیر گردد، پل‌ها وسیلوها درآن بسازد، درپشت کوفه مسجدی بنا کند دارای هزار درب. یك‌مرد دارای هزار فرزند پسر شود و دختری درمیان آنها نباشد، چه آن زمان هنگام انقطاع نسل است. گنجهای زمین ظاهر شود، وهمهٔ مردم بی‌نیاز گردند به‌طوری که کسی برای گرفتن صدقه باقی نماند.

وفی «تأویل الایات» فی تفسیر: إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ، عن أبی عبدالله عليه السلام قال: قال أمیرالمؤمنین عليه السلام: انتظر الفرج فی ثلاث، قیل: وماهی؟ قال: اختلاف أهل الشّام بینهم، والرایات السّود من خراسان، والفزعة فی شهر رمضان. وقیل: ما الفزعة فی شهر رمضان؟ قال: أما سمعتم قول‌الله عزوجل فی القرآن: إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ؟ قال: انّه یخرج الفتاة من خدرها، یستیقظ النّائم، ویفزع الیقظان[1].

در «تأویل الایات» در تفسیر آیهٔ: «اگر بخواهیم نشانه‌ای بر آنان فرو فرستیم، پس گردنهایشان دربرابر آن خاضع شود» از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: «امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: با دیدن سه‌چیز منتظر فرج باش. گفت: آنها چیست؟ فرمود: اختلاف اهل شام با یکدیگر، آمدن پرچمهای سیاه از خراسان، وهراسی درماه رمضان. عرض شد: هراس در ماه رمضان چیست؟ فرمود: مگر این آیه را نشنیده‌اید که: «اگر بخواهیم ...»، آن صدای هراس انگیز دختران جوان را از سراپرده بیرون کشد، خواب را بیدار کند، وبیدار را به‌هراس افکند.

۱ـ «تأویل الایات» ج ۱، ص ۳۸۷.

[باقی صفات معتبر در شیخ]

سیم : از صفاتی که در شیخ معتبر است علم است . باید اجتهاداً یا تقلیداً مسایلی که اورا ضرور است یامرید را احتیاج افتد بداند،وکامل آنست که اجتهاداً بداند. وداود عليه السلام از خلق عزلت اختیار نموده بود أوْحَى اللهُ إلَيْهِ: أخْرُجْ إلَى النّاسِ وَ عَلِّمْهُمُ الْعِلْمَ، فَإنَّ ذٰلِكَ أفْضَلُ مِنَ الدُّنْيا وَ مافيها [1] . وتفصیل این شرط سبق ذکر یافت.

چهارم: عقل است ، والعقل عبارة عن مجموع علوم اذا اجتمعت سمّیت عقلاً . وقیل: سمّیت هذه العلوم عقلاً لان العلوم المکتسبة تعتقل بها، وسمّیت الدیة عقلاً لانها تعقل الدماء عن أن تسفك.

وعقل عبارت است ازمجموع علومی که چون جمع شود عقل نامیده می‌شود. و گفته شده : این علوم عقل نامیده شده زیرا علوم بدست آورده شده بدان واسطه بند شده و از تباهی حفظ می گردد. و دیه نیز از این جهت عقل گفته شده که خونها بدان واسطه از ریخته شدن مصون می گردد.

پس باید که شیخ با عقل آخرت عقل معاش نیز داشته باشد تا در تربیت مریدان به کمال اقدام نماید. وفی «شرح نهج البلاغة» : أوْحَى اللهُ إلىٰ داوُدَ عليه السلام : إذا رَأيْتَ عاقِلاً فَكُنْ لَهُ خادِماً .

در «شرح نهج البلاغة» آمده است که: خداوند به داود علیه السلام وحی فرستاد که: هر گاه عاقلی را دیدی خادم او باش.

قال بعض العلماء : قسّم العقل بألف جزء، جزء للانبیاء و المرسلین و الملائکة، وتسعمائة وتسع و تسعون جزءاً لمحمّد صلى الله عليه وآله . ومن الواحد أربع دوانق للعلماء ، ودانق لعامّة الرجال، ونصف دانق للنّساء ، و نصف دانق لاهل

۱- «خداوند به او وحی فرستاد که: به سوی مردم بیرون شو ، وبه آنان دانش بیاموز که این‌کار از دنیا وآنچه در آنست برتر است».

القری والرساتیق.

یکی از علما فرمود: عقل به‌هزار جزء تقسیم شده است، یك جزء برای انبیا ومرسلین وفرشتگان است، ونهصد ونود ونه جزء برای محمد صلی‌الله علیه‌وآله؛ واز آن یك‌جزء چهار ششم از آن علما، ویك ششم از آن عامهٔ مردان، و نصف یك ششم از آن زنان، و نصف یك ششم دیگر از آن روستائیان است.

قال لقمان لابنه: كُنْ عاقِلاً أخْرَسَ، وَ لا تَكُنْ جاهِلاً أفْصَحَ، وَ اعْلَمْ أنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ عَلامَةً، وَعَلامَةُ الْعاقِلِ طولُ التَفَكُّرِ، وَ لُزومُ الصَّمْتِ[1].

لقمان به پسرش فرمود: عاقل بی‌زبان باش، وجاهل خوش زبان مباش، و بدان‌که هر چیزی را نشانه‌ای است، ونشانهٔ عاقل اندیشهٔ طولانی داشتن و همیشه ساکت بودن است.

قال حکیم: الادمی مجنون مقیّد بقید العقل،فاذا رفع العقل عاد الی الجنون.

حکیمی فرموده: آدمی دیوانه‌ای است که به زنجیر عقل بسته شده، پس هرگاه عقل از او برداشته شود به حالت جنون باز می گردد.

وقال بعضهم: العاقل سروره من الذمّ أحبّ الیه من المدح، لأن الذمّ فیه طهارة، والمدح قلّما یسلم منه الانسان.

یکی از حکما فرموده: شادی‌عاقل از نکوهش شدن برای او محبوبتر است ازستایش شدن، چه نکوهش شدن موجب پاك شدن او می‌شود، ولی کمتر انسانی است که از آفات ستایش شدن سالم بماند.

وفی «العیون» عن الرضا علیه‌السلام قال: قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: رَأْسُ الْعَقْلِ بَعْدَ الدّينِ التَوَدُّدُ إلَى النّاسِ، وَ اصْطِناعُ الْخَيْرِ إلى كُلِّ أحَدٍ، بَرٍّ وَ فاجِرٍ[2].

بیان: فیه اشارة الی قوله صلی‌الله‌علیه‌وآله: تَخَلَّقُوا بِأخْلاقِ اللهِ، لانه سبحانه ذوالنّعم والاحسان الی أهل الخیر والعصیان.

۱ـ

۲ـ «عیون‌أخبارالرضا» باب ۳۱، ح ۷۷. ودر آن «بعدالایمان» است.

در «عیون اخبار الرضا» ازحضرت رضاعلیه‌السلام روایت است که: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: سر عقل بعد از دین (ایمان) دوستی با مردم است، ونیکی رساندن به‌هرکس، نیکوکار باشد یا بدکار». **بیان**: در این حدیث اشاره‌ای است به فرمایش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که: «خود را به اخلاق خداوند بیارایید» چه خدای سبحان صاحب نعمت واحسان است به اهل خیر وعصیان.

وفی «الکافی» عن أبی الحسن عليه‌السلام [عن أمیرالمؤمنین عليه‌السلام][1]: وَ ماتَمَّ عقلُ امْرِءٍ حَتّی یَکُونَ فیهِ خِصالٌ شَتّی: اَلْکُفْرُ وَ الشَّرُّ مِنْهُ مَأمُونانِ، وَ الرُّشْدُ وَ الْخَیْرُ مِنْهُ مَأْمُولانِ، وَ فَضْلُ ما لِهِ مَبْذُولٌ، وَ فَضْلُ قَوْلِهِ مَکْفُوفٌ، وَ نَصیبُهُ مِنَ الدُّنْیا الْقُوتُ، لایَشْبَعُ مِنَ الْعِلْمِ دَهْرَهُ، اَلذُّلُّ أَحَبُّ اِلَیْهِ مَعَ اللهِ مِنَ الْعِزِّ مَعَ غَیْرِهِ، وَ التَّواضُعُ أَحَبُّ إِلَیْهِ مِنَ الشَّرَفِ، یَسْتَکْثِرُ قَلیلَ الْمَعْرُوفِ إِلَیْهِ مِنْ غَیْرِهِ، وَ یَسْتَقِلُّ کَثیرَ الْمَعْرُوفِ مِنْ نَفْسِهِ، وَ یَرَی النّاسَ کُلَّهُمْ خَیْراً مِنْهُ، وَ أَنَّهُ شَرُّهُمْ فی نَفْسِهِ، وَ هُوَ تَمامُ الْأَمْرِ.

در «کافی» از امام‌کاظم علیه‌السلام روایت است که [امیرالمؤمنین علیه‌السلام] فرموده است: وعقل هیچ مردی‌کامل نیست تا اینکه چند خصلت دراو باشد: از کفر وشر او در امان باشند، وبه رشد وخیر او امید بندند، زیادی مالش بخشیده شود، وزیادی سخنش باز داشته گردد، بهره‌اش از دنیا خوراك روزانه است، در تمام عمرش از علم سیر نگردد، خوار باشد وبا خدا نزد او بهتر است از عزت با غیر خدا، تواضع نزد او از شرافت [وخودفروشی] محبوبتر است، اندك خوبی دیگران را زیاد می‌شمارد، وخوبی بسیار خود را اندك می‌انگارد، همهٔ مردم را از خود بهتر می‌بینند، و در نفس خویش خود را از آنان بدتر می‌شمارد، واینست تمام امر [دین].

یاهِشامُ إِنَّ الْعاقِلَ لایَکْذِبُ وَإِنْ کانَ فیهِ هَواهُ. یاهِشامُ إِنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ دَلیلاً، وَ دَلیلُ الْعَقْلِ التَّفَکُّرُ، وَ دَلیلُ التَّفَکُّرِ الصَّمْتُ، وَکَفی بِكَ جَهْلاً أَنْ تَرْتَکِبَ

1ـ اضافه از «کافی» است.

ما نُهيتَ عَنْهُ[۱].

ای هشام، عاقل دروغ نمی گوید هرچند دلخواهش در آن باشد. ای هشام، هرچیزی را نشانی است، ونشان عقل اندیشیدن است، ونشان اندیشیدن، سکوت. ودر جهل تو همین بس که مرتکب چیزی شوی که از آن نهی شده‌ای.

وفی «الکافی» عن أبی عبدالله علیه السلام: أكْمَلُ النّاسِ عَقْلاً أحْسَنُهُمْ خُلْقاً[۲].

در «کافی» از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: کامل‌ترین مردم از نظر عقل، خوش خلق‌ترین آنهاست.

وعنه علیه السلام: وَ يَعْرِفُ ما هُوَ فيهِ، وَ لِأيِّ شَيْءٍ هُوَ ههُنا، وَ مِنْ أيْنَ يَأْتيهِ، وَ إلى ما هُوَ صائِرٌ إلَيْهِ، وَ ذلِكَ كُلُّهُ مِنْ تَأْييدِ الْعَقْلِ[۳].

ونیز: ... وبداند در چه وضعی است، برای چه در اینجاست، از کجا آمده وبه کجا می‌رود. واینها همه از تأیید عقل است.

وعنه علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم: يا عَلِيُّ لا فَقْرَ أشَدُّ مِنَ الْجَهْلِ، وَ لامالَ أعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ[۴].

وفرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله فرموده است: ای علی هیچ فقری سخت‌تر از نادانی، وهیچ مالی سودمندتر از عقل نیست.

وعن أمیرالمؤمنین علیه السلام: إعْجابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ دَليلٌ عَلى ضَعْفِ عَقْلِهِ[۵].

وامیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: خودبینی مرد دلیل سستی عقل اوست.

وفی «العیون» عن الرضا علیه السلام انه یقول: صَديقُ كُلِّ امْرِءٍ عَقْلُهُ، وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ[۶].

۱- «کافی» ج ۱، ص ۱۹ و ۱۶.

۲ تا ۵- «کافی» ج ۱، ص ۱۱ تا ۲۷.

۶- «عیون‌أخبار الرضا» ج ۱، ص ۲۵۸ باب ۲۶، و ج ۲، ص ۲۴، باب ۳۱.

ودر «عیون» از حضرت رضا علیه‌السلام روایت است که می‌فرمود: دوست هرمرد عقل او، ودشمنش جهل اوست.

ای عزیز ! درخبراست که حق تعالی روح در آدم علیه‌السلام دمید، جبرئیل امین را خطاب دررسید که از دریای قدرت من سه پاره گوهر عظیم بردار و برطبق نوری بنه وپیش آدم صفی برو، وعرضه دار تا از آنها یکی را اختیار نماید، یکی گوهر عقل بود، دوم گوهر ایمان، سیّم گوهر حیا . چون جبرئیل امین طبق را عرض کرد وبا آدم کیفیّت حال را گفت، آدم علیه‌السلام گوهر عقل را اختیار نمود. جبرئیل خواست که طبق را با آن دو گوهر بر گیرد وباز به‌دریای قدرت ببرد، از غایت گرانی آن قوّتی که او را بود نتوانست بر گرفتن. گوهر ایمان گفت که ما از صحبت محبوب خود جدا نمی‌شویم وهر گز بی‌وجود او ما را درجایی قرار نیست، زیرا که از قدیم العهد ما هرسه گوهر کان عزتیم و گوهر بحر قدرتیم ، از یکدیگر انفکاك نداریم . از حضرت عزت خطاب در رسید : يٰا جَبْرَئِيلُ دَعْهُمْ وَ تَعالَ[1] . گوهرعقل در قلّهٔ دماغ آدم علیه‌السلام جا گرفت،وگوهر ایمان دردل پاك درّاك اومسکن ساخت، و گوهر حیا برچهرهٔ مبارك آدم علیه‌السلام نشست، وآن سه گوهر پاك میراث فرزندان خاص اویند،چه از نسل آدم علیه‌السلام فرزندی که بدان سه‌گوهر متحلّی ومتجلّی نیست از نور معنی خالی است[2]

وفی «روح الاحباب»: «ان رجلاً من الزهّادكان ينكر على أمير البلد ما كان يفعله من‌المناهي والمعاصي ويغلظ له القول، فأخذه ذات يوم وأدخله داره وأمر باغلاق الابواب واحضار امرأة وغلام وطفل وخمر، وجرّدالسّيف وقال له : اختر من هذه الامور واحداً، امّا أن تقتل هذا الطّفل، أو تواقع هذه المرأة، أوتأتی هذا الغلام، أوتشرب هذا الخمر، والاّ قتلتك . فنظر الرجل وفكّر فی أمره وقال :

۱– «ای جبرئیل، رهاشان ساز وبالا بیا».

۲– نظیر آن در «کافی» ج ۱، ص ۱۰.

القتل أمر عظيم، وكذلك الزنا و اللـّواط ، فان هذه الافعال كلـّها كباير وعظايم ، وظن أن أهـونهن وأقلـّهن شرب الخمـر ، فتعـوّه فسقى الخمـر حتـّى سكـر ، فتاقت نفسه الى المرأة ، فأراد أن يشتغل بها فقال له: لايمكن حتـّى تأتى الغلام،فأتى الغلام، فلمـّا أراد اتيان المرأة فقال له: لاتصل اليها حتـّى تقتل هذا الطـّفل، فقتله و وقع عليها، فجمع بين الكباير كلـّها لفساد العقل،فلواختار سوى شرب الخمر لما ارتكب الاّ واحدة . ولذا قال: الخمْرُ جِماعُ الْإِثْمِ [1]، أى أصله وقوامه، وليس ذلك الاّ لفساد العقل بها» [2] .

درکتاب «روح الاحباب» آورده است که: یکـی از زهاد پیوسته بر حاکم شهر خود از مرتکب شدن گناهان ومعاصی ایراد می گرفت وسخنان درشت به وی می گفت. روزی حاکـم اورا دستگیر کرده به خانـهٔ خود بـرد و دستور داد درهـا را ببستند ویك زن ویك پسر بچه ویك کودك و شرابـی حاضـر ساختند، وشمشیر از غلاف کشیده به او گفت: یکـی از اینها را انتخاب کن. یا این کودك را بکش، یا بااین زن همبستر شو، یا با این پسر-بچه لواط کـن، یا این شراب را سر کش، و گرنـه تورا می کشم. آن مرد نگاه کرد ودر کار خود اندیشید وگفت: کشتن کار بزرگـی است وهمچنین زنا ولواط، چه اینها همه از گناهان کبیره است، وپنداشت که سهل ترین و کمترین آنها خوردن شراب است. پس خود را به خواب زد و شراب را به حلـق او ریختند تا مست شد. پس به آن زن میل پیدا کرد. تا خواست بدو مشغول شود، حاکم گفت: ممکن نیست تا نخست با این پسربچه لواط کنی. با او لواط کرد. وچون خواست نزدیك زن رود ، حاکم گفت: بدان دست نیابی تا نخست این کودك را به قتل رسانی. کودك را به قتل رساند وبا آن زن درآمیخت. پس مرتکب تمـام آن گناهـان بزرگ شد بجهت آنکه (باخوردن شراب) عقل خود را از دست داده بود. واگر غیرخوردن شراب‌را انتخاب می کرد جز به یك گناه دامن نمی آلود. واز اینرو (معصوم) فرموده است:«شراب جامع همهٔ گناهان است» یعنی اصل وقوام آنهاست.

۱ـ «کافی» ج ۶، ص ۴۰۲ با اندکی اختلاف. «شهاب الاخبار» ص ۱۸

۲ـ «روح الاحباب» مخطوط.

واین نیست جز بدان جهت که عقل به سبب آن فاسد می گردد.

پنجم : سخاوت است ، چه هر گاه شیخ سخی باشد به مایحتاج مرید قیام می‌تواند نمود ومرید به‌فراغ بال به‌کار خود مشغول باشد. ودیگر آنکه بخیل بعید از حق است و دور از صفات اولیا . وفی النّبوی صلّی الله علیه وآله وسلّم : خَصْلَتانِ لا تَجْتَمِعانِ فی مُؤْمِنٍ: اَلْبُخْلُ وَ سُوءُ الْخُلْقِ [1] .

در حدیث نبوی است که: دو خصلت است که در مؤمن فراهم نمی‌آیند: بخل و بدخلقی.

وفی «العیون» عن الرضا علیه السلام: اَلسَّخِیُّ قَریبٌ مِنَ اللهِ ، قَریبٌ مِنَ الْجَنَّةِ، قَریبٌ مِنَ النّاسِ، وَالْبَخیلُ بَعیدٌ مِنَ اللهِ، بَعیدٌ مِنَ الْجَنَّةِ، بَعیدٌ مِنَ النّاسِ [2].

در «عیون» از حضرت رضا علیه‌السلام روایت است که: آدم سخی، به خدا وبهشت ومردم نزدیك است؛ وآدم بخیل، ازخدا وبهشت ومردم دور است.

قال الصادق علیه السلام : اَلسَّخاءُ مِنْ أَخْلاقِ الْأَنْبِیاءِ ، وَ هُوَ عِمادُ الْإیمانِ ، وَ لا یَكُونُ مُؤْمِنٌ إِلاّ سَخِیّاً ، وَلا یَكُونُ سَخِیٌّ إِلاّ ذا یَقینٍ وَ هِمَّةٍ عالِیَةٍ لِأَنَّ السَّخاءَ شُعاعُ نُورِ الْیَقینِ ،مَنْ عَرَفَ ما قَصَدَ هانَ عَلَیْهِ ما بَذَلَ . قالَ النَّبِیُّ صلّی الله علیه وآله: ما جُبِلَ وَلِیُّ اللهِ إِلاّ عَلَی السَّخاءِ، وَالسَّخاءُ ما یَقَعُ عَلی كُلِّ مَحْبُوبٍ أَقَلُّهُ الدُّنْیا، «لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّی تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ» [3]. وَمِنْ عَلاماتِ السَّخاءِ أَنْ لایُبالِیَ مَنْ أَصابَ الدُّنْیا وَ مَنْ مَلَكَها، مُؤْمِنٌ أَوْ كافِرٌ، عاصٍ أَوْ مُطیعٌ، شَریفٌ أَوْ وَضیعٌ؟ وَلَوْ مَلَكَ الدُّنْیا بِأَجْمَعِها لَمْ یَرَ نَفْسَهُ فیها إِلاّ أَجْنَبِیّاً، وَلَوْ بَذَلَها فی ذاتِ اللهِ سُبْحانَهُ فی ساعَةٍ واحِدَةٍ ما مَلَّ [4] .

امام صادق علیه‌السلام فرمود: سخاوت از اخلاق انبیا، وستون ایمان است.

۱ــ «جامع الصغیر» ج ۲، ص ۴.

۲ــ «عیون أخبار الرضا» باب ۳۰، ح ۲۷.

۳ــ آل عمران، ۹۲.

۴ــ «مصباح الشریعة» باب ۵۳.

ومؤمن نیست جز سخاوتمند، وسخی نیست جز شخص دارای یقین وهمت بلند، چه‌سخاوت پرتو نور یقین است. هرکس بداند مقصود چیست بخشیدن براو آسان می‌شود. رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: ولیّ خدا جز برسخاوت سرشته نشده. سخاوت نسبت به هرچه محبوب انسان است واقع می‌شود که کمترین آنها دنیاست. [خداوند فرموده] «هرگز به نیکی نرسید تا آنکه از آنچه دوست می‌دارید انفاق کنید». از نشانه‌های سخاوت آنست که باك نداشته باشد که چه کسی به‌دنیا دست می‌یابد وچه کسی مالك‌آن شده است، مؤمن یا کافر، گنهکار یا فرمانبر، با شخصیت یا فرومایه؟ اگر همهٔ دنیا را نیز مالك شود باز هم درآن غریب واجنبی می‌باشد، واگر تمامی آن را هم در آنِ واحد درراه خدای سبحان ببخشد ملول نمی گردد.

وفی «مجالس ابن الشّیخ» عن رسول الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم : اَلسَّخاءُ شَجَرَةٌ مِنْ أشْجارِ الْجَنَّةِ ، لَها أغْصانٌ مُتَدَلِّيَةٌ [فِی الدُّنْیا][1] فَمَنْ كانَ سَخِيّاً تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ أغْصانِها فَساقَتْهُ ذٰلِكَ الْغُصْنُ إلَى الْجَنَّةِ. وَالْبُخْلُ شَجَرَةٌ مِنْ أشْجارِ النّارِ ،لَها أغْصانٌ مُتَدَلِّيَةٌ [فِی الدُّنْیا][2] فَمَنْ كانَ بَخيلاً تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ أغْصانِها فَساقَتْهُ ذٰلِكَ الْغُصْنُ إلَى النّارِ [3].

ودر «مجالس ابن الشیخ» از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت است که: سخاوت یکی‌از درختان بهشت است که شاخه‌هایی از آن [در دنیا] آویخته است، پس هرکه سخی باشد به یکی از شاخه‌های آن آویخته وآن شاخه اورا به بهشت می‌برد. وبخل یکی از درختان دوزخ است که شاخه‌هایی از آن [در دنیا] آویخته است، پس هرکه بخیل باشد به یکی ازشاخه‌های آن آویخته وآن شاخه اورا به دوزخ می‌برد.

وفی «نهج‌البلاغة» : اَلسَّخاءُ ما كانَ ابْتِداءً ، فَأمّا ما كانَ عَنْ مَسْألَةٍ فَحَياءٌ [4].

ودر «نهج‌البلاغة» آمده است: سخاوت بخششی است که ابتداءً وبدون

---

۱ و ۲- اضافه از مصدر است. ودر نسخه‌ها «متدالية» بود که اصلاح شد.

۳- «أمالی طوسی» ج ۲، ص ۸۹.

۴- «نهج‌البلاغة» حکمت ۵۳.

درخواست باشد، اما آنچه از روی درخواست دیگری باشد حیاء و شرم نامیده می شود.

وحكى أن رجلاً جاء الى بعض العارفين فسأله قطعة، فناوله ديناراً، فقيل له فى ذلك فقال: ان كان هو لايعرف قدر نفسه فأنا لا أدع كرم نفسى ، وان كان ترك الهمّة أنا لا أترك الجود.

حکایت است که مردی نزد یکی از عارفان رفت واز او پاره ای[نان یا چیز دیگری] طلبید، وی دیناری به او داد، در این مورد با او گفتگو شد، گفت: اگر او قدر خود را نشناخته من دست از کرم خویش برنمی‌دارم، واگر او ترک همت نموده من ترک بخشش نمی کنم.

وفى «روح الاحباب» : «روى أن أميرالمؤمنين عليه‌السلام أتاه أعرابى ذات يوم فأراد أن يسأله، فقال: يا أعرابى هل تحسن أن تكتب؟ فقال : نعم، قال: اكتب حاجتك على الارض لئلاّ أرى ذلّ السّؤال فى وجهك. فكتب الاعرابى على الارض:

فقير و مسكين و طالب حاجة | فما أنت فيها يافتى الجود صانع

فان تقضها يوماً فانّك أهلها | والاّ فرزق الله للعبد واسع

فقال على عليه‌السلام لغلامه: اكسه الحلّة الّتى كسانيها رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله . فكساه الحلّة، فأنشأ الاعرابى يقول:

كسوتنى حلّة تبقى (تبلى-ظ) محاسنها | فسوف أكسوك من حسن الثنا حللا

ان نلت حسن ثنائى نلت مكرمة | و لست تبغى لما قدّمته بدلاً

ان الثناء ليحيى ذكر صاحبه | كذلك الغيث يحيى السّهل والجبلا

فقال عليه‌السلام : يا قنبر مابقى من نفقتنا؟ قال : مائتا دينار ،قال عليه‌السلام : ادفعها الى الاعرابى، فدفعها اليه. فلمّا أخذها أنشأ يقول:

بدأت باحسان و ثنّيت بالعطا | و ثلّثت بالحسنى و ربّعت بالكرم

فمن ذا له جود کجودك فی‌الوری   ومن ذا له فضل کفضلك فی الامم[1]

در «روح الاحباب» گوید: روایت است که روزی بیابانگردی نزد امیر-مؤمنان علیه‌السلام آمد وخواست از آنحضرت درخواستی کند، فرمود: ای اعرابی آیا نوشتن می‌دانی؟ عرض کرد: آری، فرمود: حاجت خودرا برزمین بنویس تا خواری درخواست را در چهره‌ات نبینم. آن مرد برزمین این اشعار نوشت: «من فقیر وتهیدست ونیازمندی هستم، پس تو ای جوانمرد بخشنده دراین باره چگونه عمل می کنی؟ اگر روزی حاجتم را برآوری [شگفت نیست] که تو شایستهٔ آنی، وگرنه، روزی خدا برای بنده واسع است». علی علیه‌السلام به‌غلام خود فرمود: حُلّه‌ای را که رسول‌خدا صلی‌الله علیه‌وآله برمن پوشانید براین‌مرد بپوشان. وی آنرا براو پوشانید، آن مرد این اشعار بخواند «مرحلّه‌ای پوشاندی که محاسن آن باقی ماند (می پوسد-ظ) ومن‌بزودی حله‌هایی زستایش زیبای خود برتو می‌پوشانم. اگر به‌ستایش زیبای من برسی به کرامتی دست یافته‌ای، والبته نسبت به آنچه بخشیده‌ای عوض نمی‌جویی. همانا ستایشْ نام ویاد صاحبش را زنده‌می دارد، چنانکه باران دشت و کوه را زنده می گردانند». حضرت فرمود: ای قنبر از خرجی ما چقدر باقی مانده؟ گفت: دویست دینار، فرمود: آنرا به اعرابی بده، به او داد، اعرابی چون آن را گرفت، این اشعار بخواند: «نخست احسان کردی وسپس بخشش نمودی، بار سوم نیکویی نمودی و بار چهارم کرامت فرمودی. پس درمیان خلایق کیست که چون تو سخاوتمند باشد؟ ودر میان امتها کیست که اورا چون تو فضل وبخشش باشد؟»».

واعلم أن السخاوة ممدوحة ان لم یجرّ الی الدَّیْن والاحتیاج الی الخلق. و فی‌الحقیقة لیس هذا سخاوة بل حرام. عن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: إذا أرادَاللهُ أنْ یُذِلَّ عَبْدَهُ ابْتَلاهُ بِالدَّیْنِ وَجَعَلَهُ فی عُنُقِهِ[2].

بدانکه سخاوت ممدوح است تا آنجا که به قرض و نیاز به خلق منجر نشود، ودر حقیقت آن سخاوت نیست بلکه عمل حرامی است. از پیامبر

۱ـ نظیر آن در «بحار» ج ۴۱، ص ۳۴ به نقل از «امالی صدوق» مجلس ۴۶.

۲ـ «کافی» ج ۵، ص ۱۰۱، با اندکی اختلاف.

صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت است که: هر گاه خداوند بخواهد بنده‌اش را خوار سازد اورا گرفتار قرض کند وبدهکاری را در گردن او قرار دهد.

وفی «روح الاحباب» عن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: ما مِنْ خَطیئَةٍ اَعْظَمَ عِنْدَاللهِ بَعْدَالکَبائرِ مِنْ أنْ یَمُوتَ الرَّجُلُ وَ عَلَیْهِ دَیْنٌ لایُوجَدُ لَهُ قَضاءٌ[1].

ودر «روح الاحباب» از پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله روایت است که: بعد از گناهان کبیره گناهی نزد خداوند از این بزرگتر نیست که مردی بمیرد و حال آنکه بر عهدهٔ او قرضی باشدکه راهی برای قضای آن یافت نشود.

وروی أن بعض الصّحابة مات وکان علیه ثلاثة دراهم أو خمسة دراهم، فلم یصل علیه النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله حتّی ضمن عنه بعض الصّحابة[2]، وقال: أعوذُ بِاللهِ مِنَ الکُفرِ وَ الدَّیْنِ. قالَ رَجُلٌ: یا رَسُولَ اللهِ یَعْدِلُ الدَّیْنُ الکُفْرَ؟ قالَ: نَعَمْ[3].

روایت است که «یکی از اصحاب از دنیا رفت وسه یا پنج درهم بدهکار بود، پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله بر او نماز نگزارد تا اینکه یکی از اصحاب بدهی او را به عهده گرفت». آنحضرت فرمود: «پناه می‌برم به‌خدا از کفر وبدهکاری. مردی گفت: ای رسول خدا آیا بدهی با کفر برابر است؟ فرمود: آری».

وهذا محمول علی عدم نیّة القضاء. ولا یخفی أن الدین عار وشین، لان لصاحب الدین أن یمنعه ویحبسه من الجمعة و الجماعة وأداء الصّلوات بأوقاتها. والتّدبیر وهوالفکرفی أدبار الامور وعواقبها محمودة،ولذا قال صلی‌الله‌علیه‌وآله: التَّدْبیرُ نِصْفُ العَیْشِ[4]. وهوالقصد الّذی[هو] واسطة بین الاسراف والتقتیر. وینبغی أن یعلم أیضاً أن المال لله والخلق عیاله سبحانه، وهو کأحدهم، ولا ینسی قوله صلی‌الله‌علیه‌وآله: لاحَقَّ لِابْنِ آدَمَ إلاّ فی ثَلاثٍ: طَعامٍ یُقیمُ صُلْبَهُ، وَ ثَوْبٍ یُواری عَوْرَتَهُ، وَ بَیْتٍ یُکِنُّهُ، فَما

١- «روح‌الاحباب» مخطوط.

٢- «کافی» ج ۵، ص ۹۳.

٣- «وسائل» ج ۱۳، ص ۷۸.

۴- «جامع الصغیر» ج ۱، ص ۱۳۴.

زادَ فَهُوَ حِسابٌ عَلَيْهِ[۱] .

واین حدیث محمول است براینکه بدهکار نیت ادای آنرا نداشته باشد. و پوشیده نیست که بدهکاری ننگ وسرافکندگی است، چه بدهی صاحب خود را از نماز جمعه وجماعت و به وقت گزاردن نمازها باز می‌دارد. و تدبیر که اندیشیدن در پی آمد وعواقب امور است پسندیده است، وازاینرو [پیامبر] فرموده: «تدبیر نیمی از زندگی است»، وتدبیر همان اقتصاد و میانه‌روی است که حد وسط میان اسراف وتنگ گرفتن است. ونیز باید بدانند که مال از آن خداست، وخلایق عیال و نانخور خدای سبحان‌اند، و شخص بخشنده نیز مثل یکی از آنهاست، واین فرمایش رسول‌خدا صلی‌الله علیه‌وآله را فراموش نکند که «پسر آدم را حقی نیست مگر در سه چیز: طعامی که پشت او را راست کند، لباسی که عورتش‌را بپوشاند، وخانه‌ای که او را درخود جای دهد، وهرچه زیاد آمد مورد حساب قرار می گیرد».

وعليه يحمل قوله ﷺ : لِلسّائِلِ حَقٌّ وَ إنْ جاءَ عَلىٰ فَرَسٍ[۲] . بل يعلم أن للسّائل احساناً عليه، لانّه صار سبباً لافاضة الفيض من الله تعالى عليه. وقد قيل: قوله ﷺ: يَدُ الْمُعْطى هِيَ الْعُلْيا[۳] ، ان يد المعطى هى يد الآخذ للمال،لانّه يعطى الثّواب والقدر له لا لما يأخذ.

وبر همین معنی محمول است فرمایش آنحضرت که: «سائل را حقی است اگر چه سوار بر اسبی آمده باشد». بلکه باید بدانند که سائل براو احسان کرده، چه او سبب افاضهٔ فیض از خدای متعال براوست. وگفته شده: اینکه در حدیث آمده: «دستِ دهنده دستِ بالاست» دست دهنده در واقع دست گیرندهٔ مال‌است، زیرا آن‌دست است که پاداش وقدردانی‌را به‌بخشندهٔ مال عطا می کند، نه به این دلیل که گیرنده است.

ششم: شجاعت‌است، واین‌عبارت ازقوت قلب‌است که باعث اقدام به‌ارتکاب افعال مخوفه می‌شود، وموصوف به این صفت‌را شجاع می‌نامند. وشك نیست که

۱ـ

۲ـ «جامع الصغیر» ج ۲، ص ۱۲۶.

۳ـ «کنز العمال» ج ۶، ص ۳۵۸ با اندکی تفاوت.

درراه سلوك ، مهلكات ومخوفات كثيره می‌باشد.

در هرقدمی هزار بند افزونست

زین گرم روی بند شکن می‌باید

وشیخ را تا این قوّت قلب نباشد این منازل کثیرة‌الخوف‌را طی نمی‌تواند کرد ودستگیری مرید نمی‌تواند نمود. ودیگر آنکه شجاعت ازمکارم اخلاق است وضد او که جبن باشد مذموم است.

وفی «مجالس ابن‌الشّیخ»: وَالَّذی نَفْسُ عَلِیٍّ بِیَدِهِ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّیْفِ عَلَی الرَّأْسِ أَهْوَنُ مِنْ مَوْتٍ عَلَی فِراشٍ[1].

ودر «مجالس ابن شیخ» [ازعلی علیه‌السلام] روایت است‌که: به‌آنکس که جان علی دردست اوست سوگند که همانا هزار ضربت شمشیر برفرق سر آسانتر است ازمرگ دربستر.

هفتم: عفّت است. باید شیخ دامن از دنیا بکلّی برفشانده باشد چنانکه با زنان وشاهدان به‌جد وهزل التفات نکند. ودر «کافی» دراخبار مستفیضه است: ما عُبِدَ اللهُ بِشَیْءٍ أفْضَلَ مِنْ عِفَّةِ بَطْنٍ وَ فَرْجٍ[2]. بیان: العفّة ضبط النّفس عن اللّذّات المشترکة بین عامّة الحیوانات.

«خداوند به چیزی برتر ازعفت شکم ودامن پرستش نشده است». بیان: عفت عبارت است از خودداری نفس از لذاتی که میان عموم حیوانات مشترك است.

وفی «الاثنا عشریّة» من القدسیّة: یا أحْمَدُ لَوْ صَلّی أحَدٌ صَلاةَ أهْلِ السَّماءِ وَالْأرْضِ ، وَ صامَ صِیامَ أهْلِ السَّماءِ وَالْأرْضِ ، وَ طَوَی مِنَ الطَّعامِ

۱ــ «أمالی طوسی» ج ۱، ص ۲۲۰. «نهج‌البلاغة» خطبهٔ ۱۲۱. ودر آخر آن «فی غیر طاعة‌الله» اضافه دارد، واز این تعبیر معلوم می‌شود که مراد حضرت اینست که تحمل هزار ضربت شمشیر در راه خدا خوردن آسانتر است از تحمل عار وننگی که از مردن دربستر همراه با عدم رضای حق گریبانگیر انسان می‌شود.

۲ــ «کافی» ج ۲، ص ۷۹.

مِثْلَ الْمَلائِكَةِ، وَ لَبِسَ لِباسَ الْعُرْیِ، ثُمَّ أَرى فی قَلْبِهِ ذَرَّةً مِنْ حُبِّ الدُّنْیا وَ سُمْعَتِها وَ رِیائِها وَ رِدائِها أَوْ حُلِیِّها وَزینَتِها، لا یُجاوِرُنی فی دارِ الْجَزاءِ، وَ لَأَنْزِعَنَّ مِنْ قَلْبِهِ مَحَبَّتی ، وَ لَاُظْلِمَنَّ قَلْبَهُ حَتّى یَنْسانی، وَ لا اُذیقُهُ حَلاوَةَ مَحَبَّتی؛ وَ عَلَیْكَ سَلامی وَ رَحْمَتی [۱].

در کتاب «اثناعشریه» ضمن حدیث قدسی آمده است : ای احمد اگر کسی به‌اندازهٔ نماز اهل آسمان وزمین نماز بخواند، وبه‌تعداد روزهٔ اهل آسمان و زمین روزه بدارد، ومانند فرشتگان اندرون ازطعام خالی بدارد، وچون برهنگان لباس بپوشد، سپس ذره‌ای ازدوستی دنیا وشهرت وریا یازینت و زیورآن درقلب او ببینم ، درسرای پاداش درمجاورت من نباشد، وهمانا دوستی خودرا ازدلش برمی کنم، ودلش‌را آنقدر تاریك می کنم تامرا ازیاد ببرد ، و شیرینی دوستیم را به کامش نمی‌ریزم ؛ و سلام و رحمت من بر تو باد .

وفی «العیون» عن الرضا علیه‌السلام قال: قال رسول‌الله صلّی‌الله علیه وآله: أَتانی مَلَكٌ وَ قالَ: یا مُحَمَّدُ إِنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ یُقْرِئُكَ السَّلامَ وَ یَقُولُ : إِنْ شِئْتَ جَعَلْتُ لَكَ بَطْحاءَ مَكَّةَ ذَهَباً؛ قالَ فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّماءِ وَ قالَ : یا رَبِّ أَشْبَعُ یَوْماً [فَأَحْمَدُكَ] وَ أَجُوعُ یَوْماً فَأَسْئَلُكَ [۲].

در «عیون» ازحضرت رضا علیه‌السلام روایت کرده که: رسول خدا صلی‌الله علیه وآله فرموده است: فرشته‌ای نزد من آمد وگفت : ای محمد، خدای بزرگ تورا سلام می‌رساند ومی‌فرماید: اگرخواهی وادی مکه‌را برایت طلا کنم. حضرت سر به‌آسمان برداشت وعرض کرد پروردگارا، می‌خواهم یك‌روزسیر باشم [تاسپاست گویم]،وروزی گرسنه تا ازتو درخواست نمایم.

وَقالَ : الدُّنْیا لَكُمْ ، وَ الْعُقْبى لَكُمْ ، وَ الْمَوْلى لی [۳].

وفرمود: دنیا مال شما، آخرت مال شما، ومولا مال من.

هشتم : علوّ همّت است.

۱ـ «اثناعشریه» ص ۲۱۵، باب خامس. «ارشادالقلوب» دیلمی، صفحهٔ آخر.

۲ـ «عیون أخبارالرضا» باب ۳۱، ح ۳۶.

۳ـ

اگر گویی که بتوانم قدم در نِه که بتوانی
و گر گویی که نتوانم برو بنشین که نتوانی

باید که شیخ به دنیا و اهل دنیا بلکه به آخـرت واهل آخـرت نیز التفات نکند، چه آنکه درجمع دنیا کوشد! دنیا بی دوستی آن نمی‌شود ، و حُبُّ الدُّنْیا رَأْسُ کُلِّ خَطیئَةٍ[1].

وفی «مسکّن الفؤاد»: وفی أخبار داود علیه‌السلام: ما لِأَوْلِیائی وَالْهَمِّ بِالدُّنْیا، وَالْهَمُّ بِالدُّنْیا یُذْهِبُ حَلاوَةَ مُناجاتی مِنْ قُلُوبِهِمْ. یا داوُدُ إِنَّ مَحَبَّتی مِنْ أَوْلِیائی أَنْ یَکُونُوا رُوحانِیّینَ لا یَغْتَمُّونَ.[2] وعن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: مَنْ جَعَلَ الْهُمومَ هَمّاً واحِداً کَفَی اللهُ سائِرَ هُمُومِهِ[3].

درکتاب « مسکّن الفؤاد » گوید: دراخـبار داود علیه‌السلام آمده است : « اولیای مرا با اندیشهٔ دنیا چه کار؟ که اندیشهٔ دنیا شیرینی مناجات مرا از دلهاشان می برد. ای داود آنچه از اولیائم دوست‌دارم اینست‌که روحانی بوده و همّ وغمی نداشته باشند». واز پیامبرصلی‌الله علیه‌وآله روایت است که: هرکس همهٔ هموم خودرا یك‌همّ قرار دهد، خداوند سایر هموم اورا کفایت نماید.

ای عزیز ! شیخ درجنّت معنوی است، وکسی که در جنّت معنـوی است چگونه به جنّت صوری التفات می کند ؟ قال صلی‌الله‌علیه‌وآله: اَلْجَنَّةُ إِلی سَلْمانَ أَشْوَقُ مِنْ سَلْمانَ إِلَی الْجَنَّةِ[4]، زیـرا که سلمان درجنّت معنوی است که دروصف او وارد شده است: إِنَّ لِلّٰهِ تَعالی جَنَّةً لَیْسَ فیها حُورٌ وَ لا قُصُورٌ وَ لا لَبَنٌ وَ لا عَسَلٌ، بَلْ یَتَجَلّی فیها رَبُّنا ضاحِکاً مُتَبَسِّماً ، والمراد به‌الاشراقات النّوریّة الفایضة من قبل الحق تعالی الظّاهرة علی أهل الجنّة المعنویّة السّاکنین فی أرض قدسه ، فاذا

۱- «کافی» ج ۲، ص ۳۱۵. «جامع الصغیر» ج ۱، ص ۱۳۶.

۲- «جواهر السنیة» ص ۹۴ به‌نقل ازکتاب مذکور.

۳- «سنن ابن ماجه» ج ۱، ص ۹۵ و ج ۲، ص ۱۳۷۵.

۴- «بحار» ج ۲۲، ص ۳۴۱.

أُفيض عليهم تلك الاشراقات حصل لهم بهـا من المسرّات المبهـّجة لهـم المطربة لخواطرهم مايوجب اشراق نفوسهم وتنوّرها بنور الحق تعالى. فاذا كان سلمان فى هذه الجنـّة المعنويـّة كيف يكون ملتفتاً الى الجنـّة الصـوريـّة و مشتاقاً اليها ؟ لان فى الجنـّة الصوريـّة مايلائم النـّفس الحيوانيـّة على أعلى مراتب اللـّذات وأتمـّها. وما بين الجنـّتين بون بعيد وفرق كثير.

«خداى متعال را بهشتى است كه حور وقصور وشير وعسلى در آن نيست ، بلكه پروردگار ما باخنده وتبسم خود نمايى مى كند». ومراد از آن اشراقات نورى است كه از سوى حق تعـالى براهل بهشت معنوى كه در زمين قدس ربوبى ساكنند فايض مى گردد ، و چون آن اشراقات برآنان سرازيـر شد مسرتهاى بهجت بخش كه موجب شادى خاطر آنان مى‌شود به آنان دست مى‌دهد وموجب اشراق ونورانى شدن نفوس آنان به‌نور حق‌تعالى‌مى گردد. پس‌سلمان كه دراين بهشت معنوى بسر مى برد چگونه متوجه بهشت‌صورى و مشتاق بدان تواند بود ؟ چه دربهشت صورى آنچه ملائم بانفس حيـوانى است دراعلى مراتب وكاملترين درجات لذات موجود است. وميان اين دو بهشت فاصلهٔ زياد وفرقى بسيارحاصل است.

وديگر آنكه حضرت امير المومنين عليه السلام فرمودند: «باش دردنيا به‌بدن خودت وباش در آخرت به قلب خودت [1]».

وقيـل لحسـّان بن أبى‌سنان: ما علامة العارفين ؟ قال : أن يكـون عيشهم فى الدنيا بالمدافعة ، وذكـرهم بالمداومـة ، وعـبادتهم بالمؤانسة، وقلوبهم بتعظيم الله ناظرة، وأرواحهم حول العرش جوّالة، وألسنتهم بطرايف الحكمة ناطقة،فيطرحون أنفسهم فى الحر الشـّديد والبليـّة، ويطرحون أسرارهم فى الحرّ للوصلة والمشاهدة.

به‌حسان بن ابى‌سنان گفته شد: نشانهٔ عارفان چيست؟ گفت: اينكه زندگيشان در دنيا به طرد دنيا وسهل گيـرى بگذرد، ذكرشان به‌دوام، عبادتشان با

۱ــ

انس، دلهاشان نظاره گر تعظیم خداوند، ارواحشان در اطراف عرش به گردش، وزبانشان به لطایف حکمت گویا باشد، خودشان را در گرمای شدید و گرفتاری اندازند، وسر ضمیرشان را در گرما برای وصل ومشاهده افکنند.

وقال ابراهيم بن أدهم: من علامات العارف أن يكون أكثر همّه التّفكّر والعبرة، وأكثر كلامه الثّناء والمدحة، وأكثر عمله الطّاعة والخدمة، وأكثر نظره الى لطايف صنع رب العزة.

ابراهیم بن ادهم گوید: ازنشانه‌های عارف اینست که بیشتر همّش اندیشه و عبرت گرفتن، بیشتر سخنش مدح وثنای [الهی]، بیشتر عملش اطاعت و خدمت، وبیشتر نگاهش به لطایف صنع خداوند صاحب عزت باشد.

ويقال: العارف فى رياض القدس يرتع، وفى بحار الشّوق يسبح. وعلامة ذلك أن يكون جميع شغله فى الله، وقراره مع الله، وسروره من الله، وأُنسه بالله، و مفرّه الى الله، وحبّه لله، وشوقه الى الله.

وگویند: عارف درچمنزار قدس می گردد، ودر دریاهای شوق شنا می کند. ونشانهٔ آن اینست که همهٔ سر گرمیش درخداست، وآرامشش با خداست، و شادیش از خداست، وانسش با خداست، وگریزش به سوی خداست، و دوستیش برای خداست، وشوقش به‌سوی خداست.

وسئل يحيى بن معاذ: متى يعرف الرجل أنّه على تحقيق المعرفة؟ قال: اذا جتمع فيه خمس خصال: معرفة الوحدانيّة، والاقرار بالربوبيّة، وترك الانداد، والوفاء بالعبوديّة، والاخلاص بالفردانيّة. قيل: وما علامة ذلك؟ قال: اذا شغل نفسه بخدمة مولاه، ولسانه بذكر مولاه، وقلبه بذكر عظمة مولاه، وسرّه بمؤانسة قرب مولاه. و أيضاً من علاماته أن تراه متغيّر اللّون من خوف فراقه، ذائب الاطراف من هيبة جلاله، طويل الانتظار شوقاً اليه.

ازیحیی بن معاذ پرسش شد: بنده چه زمانی می فهمد که تحقیقاً معرفت پیدا

کرده است؟ گفت: آنگاه که پنج خصلت دراوجمع باشد: شناخت یگانگی خداوند، اقرار به ربوبیت پروردگار، ترک انباز برای خدا، وفای به بندگی واخلاص وبایکدله شدن برای حضرت حق. گفته شد: نشانهٔ آن چیست؟ گفت: آنگاه که نفس او به خدمت، زبانش به ذکر، دلش به یاد عظمت، و سرّش به انس قرب مولایش مشغول باشد. ونیز از نشانه‌هایش اینست که اورا چنان بینی که ازخوف جدائی خدا رنگش پریده، واز هیبت جلال ربوبی اعضاء وجوارحش ذوب شده، واز شوقی که به حضرت او دارد دائماً در انتظارش بسر می‌برد.

قال بعض العارفین لمّاسئل من علامات العارف والمحب والخایف والعابد فقال: العابد ذو نصب، و الخائف ذو هرب، و المحب ذو شعف، و العارف ذو طرب.

یکی ازعارفان وقتی ازاونشانه‌های عارف، محب، خائف وعابدرا پرسیدند، گفت: عابد دارای رنج، خائف دارندهٔ گریز، محب دارای شعف، وعارف دارای طرب وشادی است.

ویقال: ان من علامات العارف أن یکون خوفه من الله فی کل شیء، و اُنسه بالله فی کل شیء، ورجوعه الی الله فی کل شیء، و سروره الی الله فی کل شیء.

وگویند: ازنشانه‌های عارف اینست که در هرچیز ازخدا می‌ترسد، ودر هر چیز به‌خدا انس دارد، ودرهرچیز به‌خدا مراجعه می کند، ودرهرچیز به‌خدا دلشاد است.

و قیل لابی یزید ـ رحمه‌الله ـ: متی یعرف العبد أنّه علی تحقیق المعرفة؟ قال: اذا کان کلامه وحدانیّاً، وعقله ربّانیّاً، وهمّه صمدانیّاً، وعیشه روحانیّاً، وعلمه نورانیّاً، وحدیثه سماویّاً، فحینئذ یجعل‌الله قلبه موضع نظره و موطن سرّه

و يزيّنه بحلل ربوبيّته ، ويدخله دارالامارة من سلطانه ، فيدور هذا العبد بالفؤاد حول منتهى عزّه ، ويرتع فى روضات قدسه ، ويطير بجناح المعرفة فى سرادقات غيبه، ويجول فى‌ميدان قدرته وحجب جبروته. فلوأن أهل‌الغفلة اطّلعوا على‌قلوب أهل المعرفة عند جولانهم فى‌عظمة الله سبحانه لماتوا فزعاً.

به ابى‌یزید (ره) گفته شد: بنده چه زمانی می‌فهمد که تحقیقاً معرفت پیدا نموده؟ گفت: آنگاه که کلامش وحدانی (منحصر به‌خدا)، عقلش ربانی ، همتش صمدانی، زندگیش روحانی، علمش نورانی، وسخنش آسمانی باشد، آنگاه است که خداوند دلش‌را جایگاه نظر وموطن سرّ خود قرار می‌دهد، واورا بازیورهای ربوبیت‌خود زینت‌می‌بخشد.واورا به‌فرمانداری‌حکومت خویش وارد می کند، پس این بنده بادل خود دراطراف منتهای عزت الهی دور می‌زند ، ودر چمنزار قدس او در ناز و نعمت غوطه می‌خورد ، و با بال معرفت درسراپرده‌های غیب او به‌پرواز درمی‌آید ، ودرمیدان قدرت و حجب جبروت او گردش می کند. پس اگرغافلان ازحال دلهای عارفان به هنگام گردش درعظمت خدای سبحان آگاه شوند ازشدت ترس جان سپرند.

قيل: يا أبايزيد، فما علاماتهم فى الدنيا ؟ قال : البلاء يكون عندهم عسلاً ، و والشّدايد عندهم سكّراً ، والاحزان عندهم رطباً. قيل: وما علاماتهم فى القيامة ؟ قال: كل واحد يقول يوم القيامة: نفسى‌نفسى، الا العارف فانّه يقول: ربّى ربّى، مرادى مرادى.

گفته شد: ای ابایزید، نشانه‌هاشان دردنیا چیست؟ گفت : بلا درنظر آنان عسل، سختی‌ها درنظرشان شکر، وغمها درنزدشان خرماست. گفته شد: نشانه‌هاشان درقیامت چیست؟ گفت: هرکس درقیامت [به فکر خود است و] گوید: خودم، خودم، جز عارف که [که به فکر خداست و] گوید : پروردگارم ، پروردگارم ، مرادم، مرادم.

قيل: لو أن الله سبحانه أبدى جزءاً من ألف جزء من نورالعارف لخلقه

لاحترقوا جميعاً من كمال جلاله ، ولكن كل امرء يراه على قدر معرفته و منزلته و ومقامه لاعلى وجه التّحقيق.

گفته‌اند : اگر خدای سبحان يك جزء از هزار جزء نور عارف را برای آفریدگان خود آشکار سازد همگی از کمال جلال او بسوزند ، ولی هرکس آنرا به اندازهٔ شناخت و منزلت و مقام خود می‌بیند نه به طور حقيقی وواقع و آنگونه که هست .

و قال أبو يزيد: لو بدت ذرة من نور النّبی صلّى الله عليه وآله لاحترق ما بين العرش الى الثّرى .

ابو یزید گوید: اگر ذره‌ای از نور پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله آشکار شود همانا آنچه میان عرش وفرش است خواهد سوخت.

وقالت رابعة البصريّة: كمال العارف لايدركه مخلوق.

رابعهٔ بصری گوید: هیچ مخلوقی به کمال عارف راه نمی‌برد.

وقيل لواحد من أهل المعرفة: متى يعرف العبد أنّه من أهل المعرفة؟ قال : اذا كان يطير بقلبه من الحق الى الحق بلا التفات منه الى ما سواه ؛ ولو لا تلذّذه بذكره لمات كَمَداً.

به یکی ازعارفان گفته شد: بنده کی می‌فهمد که ازاهل معرفت شده است؟ گفت: آنگاه که با قلبش ازحق به‌سوی حق پرواز کند بدون آنکه به‌غیراو توجهی داشته باشد،واگر ازذکر او التذاذ نمی‌یافت همانا ازغصه می‌مرد.

وقيل لبعضهم: متى يعلم العبد أنّه من أهل المعرفة ؟ قال: اذا كان يميّز الخواطر النّفسيّة من الخواطر الروحيّة، والارادة الدنياويّة من الارادة الاخرويّة، والهمم العلويّة من الهمم السفليّة . فمن رزق التوفيق على حفظ حدود صدق وفاء العبوديّة ، والقيام بشرايطها ، ووجدان السّبيل الى طريق حفظ تحقيقها ، ثم قام بذكره وذكر ذكره ، ثم شكره و شكر شكر شكره ؛ فاذا كان كذلك كان

مع النّفس بلا نفس، ومع الدنيا بلا دنيا ، ومع القلب بلا قلب ، و مع الروح بلا روح .

به یکی دیگر گفته شده: بنده کی می‌فهمد که از اهل معرفت شده است؟ گفت: آنگاه که اندیشه‌های نفسانی‌را از اندیشه‌های روحانی، وخواسته‌های دنیایی‌را ازخواسته‌های اخروی، وهمت‌های بلندرا از همت‌های پست باز شناسد. پس هرکس که توفیق حفظ حدود وفای راستین عبودیت، وقیام به شرایط آن ، ویافتن راه حفظ تحقیق وعملی ساختن آن روزی او شود، سپس به ذکر او قیام نماید ویاد یاد اورا به‌خاطر آورد، سپس اورا سپاس گزارد وسپاس سپاس اورا نیز سپاس نهد، هرگاه چنین شود او بدون نفس بانفس، و بدون دنیا با دنیا، وبدون دل با دل، وبدون روح با روح است.

وهذا كما روى عن ابن‌عباس أنّه قال : بلغنا أن عيسى و يحيى عليهما السلام كانا يسيران في بعض الطّريق فصدم يحيى امرأة ، فقال له عيسى عليه السلام: يا ابن خالة لقد أصبت اليوم ذنباً عظيماً ! قال: وما هو ؟ قال: امرأة صدمتها ، قال يحيى : والله ما شعرت بها. فقال: عيسى عليه السلام: سبحان الله! نفسك معي، فأين قلبك وروحك ؟ قال : عندالله مستأنس به، ياعيسى فلو أن قلبي سكن الى جبرئيل عليه السلام أو الى أحد غير الله تعالى طرفة عين لظننت أنّي ماعرفت‌الله حق معرفته.

واین همانگونه است که از ابن عباس روایت شده که گفت: به ما چنین رسیده است که عیسی ویحیی علیهما‌السلام به راهی می‌رفتند، یحیی بازنی برخورد کرد ولطمه‌ای به‌آن زن رسید، عیسی‌علیه‌السلام به‌او گفت: ای پسر خاله، امروز گناه بزرگی مرتکب شدی! گفت: چه بود؟ گفت: به زنی صدمه‌ای وارد ساختی، یحیی گفت: به خدا سوگند متوجه نشدم. عیسی علیه‌السلام گفت: سبحان‌الله، نفس تو بامن بود، پس دل وروحت کجابود؟ گفت: نزد خدا وبا او مأنوس بود . ای عیسی اگر یك چشم بهم زدن دلم به جبرئیل علیه‌السلام یایکی دیگر غیر ازخدای متعال آرام می گرفت،گمان

می‌داشتم که خدارا آنطور که باید نشناخته‌ام.

قیل: المعرفة علی خمسة أحرف: المیم والعین والراء و الفاء والهاء. فمن وجد فی نفسه معنی هذه الاحرف فلیعلم أنّه من أهلها. فأمّا المیم فأن یکون ملك نفسه. والعین بأن یکون عبدالله علی صدق الوفاء. والراء الراغب الی الله بالکلّیّة. والفاء فوّض أمره الی الله. والهاء هرب عن کل مادون الله. ثم [من] ملك نفسه، وعبد ربّه، ورغب الی الله، وفوّض أمره الی الله، وهرب عمّا دونه، فلیعلم أنّه من أهلها. وان کان عارفاً یملك النّفس علی قدر معرفته بکبریائه وبعظمته، ویعبد ربّه علی قدر معرفته بربوبیّته، ویرغب الیه علی قدر معرفته بفضله وامتنانه، ویفوّض أمره الیه علی قدر معرفته بملکه وسلطانه.

گویند: معرفت پنج حرف است: میم، عین، راء، فاء، وهاء. هر کس معنای این حروف‌را درخود یافت، بداندکه اهل معرفت است. اما میم آنست که مالك نفس خود باشد وآنرا مهار کند. عین آنست که با صدق وفا خدارا عبادت کند. راء آنست که با تمام وجود به خدا راغب باشد. فاء آنست که کار خودرا به‌خداوند تفویض کند و به‌او واگذارد. وهاء آنست که از هرچه غیر خداست بگریزد (هرب). پس هر که‌نفس خود را مهار کند، به عبادت پروردگار پردازد، به‌سوی خدا راغب باشد، کارش را به خداوا‌ گذارد، واز غیرخدا گریزان باشد، بداندکه اهل معرفت است. واگرعارف باشد به‌اندازهٔ شناختش ازکبریا وعظمت خداوند نفس‌خودرا مهار می کند، به اندازهٔ شناختش ازربوبیت او عبادت او می کند، به اندازهٔ شناختش از فضل وبخشش او به‌او رغبت می‌ورزد، وبه‌اندازهٔ شناختش از ملك وسلطنت او کارش‌را به‌او وا می گذارد.

قال نعیم: همّةالعارفین متّصلة بمحبّةالرحمن، وقلوبهم ناظرة الی مواضع العز من العزیز، وهم مسجونون فی الدنیا بین أهلها، مغمومون بطول البقاء فیها، لا راحة لهم دون الخروج منها، والکینونة عند مسرّة الله فیها، فیالها من نزهة واشتیاق

و صفوة.

نعیم گفته : همت عارفان به دوستی خـدای رحمن متصل ، و دلهاشان به مواضع عزت الهی ناظر است، آنان دردنیا میان اهـل آن زندانی، واز طول بقاء درآن اندوهگین‌اند ، آنان را راحتی نیست جز به‌بیرون شدن از آن، وبودن در آن با شادی خداوند ، وه چه نزهت واشتیاق وصفایی !

وحکی أن حبیب العجمی کثیراً ماکان یوم التّرویة بالبصرة ، ویری بعرفات یوم عرفة. فقیل له [فی] ذلک، فقال: هو أقلّ ما أصاب الیه أهل الهمّة.

حکایت است که حبیب عجمی بسا بود که روز ترویه (هشتم ذی‌الحجة) در بصره بود وروز عرفه (نهم ذی‌الحجة) درعرفات دیده می‌شد. دراین مورد با او گفتگـو شد ، گفت: این کمترین چیـزی است که اهل همت بدان دست یافته‌اند.

وحکی أن ذاالنّون قال: حضرت جنـازة بمصر ، قیل لی: هذا رجل سمع صوتاً بالبارحة فخرّ میّتاً . قال: فسألتهم عن الصّوت ما هـو ؟ قیـل: فسمع قائلاً یقول: عظمت همّة عین طمعت فی أن تراکا.

حکایت است که ذوالنون گفت: درمصر برسر جنازه‌ای حاضرشدم ، به من گفته شد: این مـردی است که دیشب صدایی شنید ومرده‌اش به زمین افتاد. پرسیدم آن صدا چه بود؟ گفته شد: شنید که گوینده‌ای می گفت: «بلند است همت آن چشمی که طمع دیدن تو دارد»!

وحکی أن[أبا] عبدالله قال: کنت فی بعض مسیری فاذا أنا باناس قداجتمعوا عند بعض الجبال منتظرین ، فقلت لهـم: فیم أنتم منتظرون ؟ قالـوا : ننتظر رجلاً من البُدَلاء یخرج فی کل سنة من وسط هذا الجبل ویدخـل جبلاً آخر. قال: فما لبثت ساعة اذ جاءالرجل وعلیه مسوح وفی وجهه سیماء العارفین، فدنوت منه قبل أن یدخل الجبل فأخذت بکمّه وقلت : من أنت رحمك الله؟ فقال : ابن کُراع فاع[1]

۱ــ ج : کواع فاع.

فانّه غيور. ونزع المسح من يدی ومضی وغاب عنّی.

حکایت است که [ابو]عبدالله گفت: در یکی ازراهها می‌رفتم که ناگاه مردمی را دیدم که نزد یکی ازکوهها جمع شده منتظرکسی بودند، گفتم: منتظر چه هستید؟ گفتند: منتظر یکی ازمردان خداییم که هرسال ازمیان این کوه بیرون آمده به کوه دیگری داخل می‌شود. ساعتی بیش نماندم که آن مرد آمد و لباسی پشمینه پوشیده وسیمای عارفان ازچهره‌اش نمودار بود. پیش ازآنکه داخل کوه شود نزدیك او شده، آستینش را گرفته و گفتم: خدا تورا رحمت کند، توکه هستی؟ گفت: فرزند یك پاچه فروش (کله پز، طباخ) خشمگین زیراکه غیوراست‌او جامه‌اش را از دستم کشید ورفت و از نظرم پنهان گشت.

وحکی أن رابعة كانت حاجّة فی طریق مكّة، فأقبل اليها رجل فقال: يا هذه، كلّی بكلّك مشغول. فقالت: يا هذا، ان كنت صادقاً فكلّی لك مبذول، الّا أن لی اختاً أحسن منّی وهی وراءك. فالتفت الرجل، فلطمته الرابعة علی وجهه فقالت: اليك عنّی يا بطّال، ادّعيت محبّتنا ثم نظرت الی غيرنا؟ رأيتك من بعيد فقلت: وجدت عارفاً، فلمّا تكلّمت قلت: وجدت عاشقاً، فلمّا جرّبتك وجدتك كذّاباً، ما رأيت معك صفاوة العارفين و مروّتهم، وطريقة العاشقين و صيانتهم. فصاح الرجل وجعل التّراب علی رأسه وجعل يقول: ادعيت محبّة مخلوق فأعرضت بوجهی عنه، فجائت اللّطمة علی الوجه، فأخاف أن أدّعی محبّة الخالق، فاذا أعرضت بقلبی عنه أن يكون اللّطمة علی القلب.

حکایت است که رابعه در راه مکه به حج می‌رفت، مردی رو به وی آمد و گفت: ای‌زن، تمام وجودم به‌تومشغول است. گفت: اگر راست گویی من نیز تمام وجودم مبذول توست، جز اینکه خواهری دارم ازخودم زیباتر که پشت سرت ایستاده. آن مرد به‌عقب روکرد، رابعه سیلی‌محکمی براو زد وگفت: ای هرزه ازمن دورشو، آیا دوستی مارا ادعا داری وبه غیرما نظرمی کنی؟ تورا که از دور دیدم گفتم عارفی پیدا کردم، چون سخن گفتی، گفتم

عاشقی یافتم، وچون آزمایشت کردم دروغگـویت یافتم، نه صفا و مـروت عارفان را باتو دیدم، و نه راه وصیانت نفس عاشقان را. آن مرد فریادی برآورد وخاك برسر می کرد ومی گفت: مدعی دوستی مخلوقی شدم و چون ازوی رو گرداندم ازسوی‌او سیلی به‌صورتم خورد، پس می‌ترسم که مدعی دوستی خالق شوم وچون دل ازاو بگردانم سیلی برقلبم خورد.

وحکی أنّه کان لفتح الموصلی صبیّ فیوم من الایّام عانقه وقبّله ، فنودی أن یافتح ، ادّعیت محبّتنا وفی‌قلبك حبّ غیرنا ؟ فصاح صیحة فخرّ مغشیّاً علیه .

حکایت است که فتح موصلی فرزندی داشت، یکی ازروزها اورا درآغوش کشید وبوسید، به‌او ندا رسیدکه ای فتح، مدعی دوستی ما هستی ودردلت دوستی غیر ماهست؟ وی فریادی کشید وبیهوش برزمین افتاد.

وقال فتح الموصلی: کان لی ابن فوقعت فی‌قلبی محبّة له، فبقیت تلك اللّیلة عن وردی ، و ذهب نشاطی فـی التّلاوة و لم أجد لذاید المناجاة کما کنت أجد قبل ذلك ، فجلست أستغفرالله ، و ما شعرت أن الفترة من أی شیء وقعت ، فغلبتنی عینای، فنمت، فاذا بهاتف یقـول: یافتح، هکذا فعلنا بمن ادّعی محبّتنا ثم مال الی غیرنا. فقلت: یاقرّة عینی انّما أردت به فیخلفنی فیطیعك، فان کنت تعلم أنّی‌صادق فخذه الیك السّاعة. قال: فانتبهت من صیاح والدته، وقد قام لیبول فوقع فی‌البئر[1].

فتح موصلی گوید: فرزندی داشتم که محبت او دردلم افتاده بود، آن شب ازورد خود بازماندم ، نشاطم درتلاوت قرآن ازدست رفت ولذت مناجات را آنچنانکه پیش ازآن می‌یافتم نیافتم. به استغفار نشستم ولی ندانستم که این سستی ازچه‌چیز دست داده است. خوابم برد پس درخـواب دیدم که هاتفی می گفت: ای فتح ، باکسی که مدعی محبت مـاست سپس به دیگری دل می‌بندد این‌چنین عمل می کنیم. گفتم: ای نور چشم من، خواستم او جای مرا بگیرد وتورا اطاعت کند، حال اگرمی‌دانی راست می گویم اورا همین لحظه ازمن بگیر. پس ازفریاد مادرش بیدار شدم ، چه‌آن کودك برخاست

۱ــ دربارهٔ اینگونه حکایات درمقدمهٔ خود برکتاب توضیح داده‌ایم.

برای بول کردن ودرچاه افتاد.

وقال سری السقطی: من أحب شيئاً غيرالله صار أبكم و أعمى فى الظلمات ليس بخارج منها.

سری سقطی گوید: هرکه غیرخدارا دوست بدارد ، کروکور در تاریکی‌ها قرار می گیرد که ازآن بیرون شدنی نیست.

وقال ذوالنّون المصری : دخلت على امرأة من العارفات فقلت لها: یاهذه ، علّمینی شیئاً ممّا عندك. قالت: یاذا النّون : من زعم حب المولی فالمولی یجربه بالبلوی، ثم بالدنیا ، ثم بالعقبی، فان التفت الی شیء منها ولّی عنه المولی، فاذا ولّی عنه المولی ولّی عنه کل شیء من العرش الی الثّری.

ذوالنون مصری گوید: بریکی اززنان عارف وارد شده به‌او گفتم: مرا از آنچه داری چیزی تعلیم کن ، گفت: ای ذوالنون ، هرکس گمان دوستی مولی دارد مولا اورا به‌بلا، سپس به دنیا وسپس به عقبی آزمایش می کند، پس اگر به چیزی ازآنها التفات کند مولی ازاو روی گرداند ، وچون مولی ازاو روگردان شود ازعرش تافرش هرچه هست ازاو روی بگرداند.

وفی «مجالس ابن الشیخ» عن أبی‌عبدالله عليه السلام: مَنْ أخْرَجَهُ اللهُ تَعالى مِنْ ذُلِّ الْمَعْصِيَةِ إِلى عِزِّ التَّقْوى أغْناهُ اللهُ بِلا مالٍ، وَأعَزَّهُ بِلا عَشيرَةٍ، وَآنَسَهُ بِلا بَشَرٍ ، وَمَنْ خافَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ خافَ مِنْهُ كُلُّ شَيْءٍ ، وَمَنْ لَمْ يَخَفِ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ أخافَهُ اللهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ[1].

در «مجالس ابن‌الشیخ» ازامام صادق علیه‌السلام روایت است که: هرکه را خدا ازخواری گناه به‌عزت تقوا بیرون کشد، اورا بدون مال بی‌نیاز، وبدون قوم وخویش عزیز می کند ، وبدون هیچ بشری خود مونس او خواهد شد. وهرکه ازخدا بترسد همه چیز ازاوبهراسد ، وهرکه ازخدا نترسد خداوند اورا ازهرچیز بترساند.

۱ـ «امالی طوسی» ج ۱، ص ۱۳۹. ودرآن «أخاف‌الله منه کل شیء» است.

واعلم أن الانس والخوف والشوق من آثار المحبّة الّا أنّها آثار مختلفة تختلف على المحب بحسب نظره ومايغلب عليه فی وقته ، فلمّا غلب عليه التّطلّع من وراء حجب الغيب الى منتهى [الجمال] و استشعر قصوره عن الاطّلاع على كنه الجلال انبعث القلب على الطّلب وانزعج له و هاج اليه ، [ف]يسمّى هذه الحالة فی الانزعاج شوقاً ، وهو بالاضافة الى أمر غايب . و اذا غلب عليه الفرح بالقرب ومشاهدة الحضور بماهو حاصل من الكشف،وكان نظره مقصوراً على مطالعة الجمال الحاضر المكشوف غير ملتفت الى مالم يدر كه بعد،استبشر القلب بملاحظته، فيسمّى استبشاره انساً . وان كان نظره الى صفات العز والاستغناء وعدم المبالاة و خطر امكان الزوال والبعد، تألّم القلب بهذا الاستشعار،فيسمّى تألّمه خوفاً. وهذه الاحوال تابعة لهذه الملاحظات، والملاحظات تابعة لاسباب لايمكن حصرها .

بدانكه: انس وخوف وشوق از آثار محبت است با این تفاوت که آنها آثار مختلفی هستند که هر کدام بحسب نظر محب و طبق حالی که در آن وقت براو غلبه دارد بروی دست می‌دهد ، پس هر گاه حالت اطلاع پیدا کردن از پشت حجب غیب به منتهای جمال ربوبی بروی غالب آید و به عدم توانایی خود براطلاع از کنه جلال آگاهی پیدا کند دل برطلب برانگیخته شده وبی‌قرار ومشتاقانه بدان سو میل کند ، این حالت بی‌قراری را « شوق » گویند ، وشوق نسبت به امر غایب صورت می گیرد. وچون حالت سرور و شادیی که از نزدیکی به او ومشاهدهٔ حضوری که ازطریق کشف بدست آمده براو غالب آید ونظرش مقصور برمطالعهٔ جمال حاضرمکشوف باشد بی آنکه به آنچه هنوز بدان دست نیافته التفاقی داشته باشد ، دل بدان ملاحظه و دیدار شاد می گردد ، واین شادی را «انس» گویند. واگرنظر به صفات عز وبزرگی و بی‌نیازی وبی باکی حضرت حق وخطر امکان زوال وبُعد از بارگاه او داشته باشد ، دل باتوجه به این شعور وآگاهی دردمند می‌شود ، واین درد را «خوف» نامند . واین احوال تابع همین ملاحظات است، واین

ملاحظات نیز تابع اسباب بیشماری است.

فالانس معناه استبشار القلب وفرحه بمطالعة الجمال حتّی انّه اذا غلب و تجرد عن ملاحظة ماغاب عنه وما يتطرّق اليه من خطر الزوال عظم نيعمه ولذته، و من هنا نظر بعض العارفين حيث قيل له: أنت مشتاق ؟ فقال: [لا]، انّما الشّوق الى غايب، فاذا كان الغايب حاضراً فالى من أشتاق؟ وهذا كلام من استغرقه الفرح ولم يلتفت الى مابقى فى عالم الامكان. ومن غلب عليه الانس لم تكن شهوته الّا فى الانفراد والخلوة والاستيحاش عن النّاس. «عجباً للخلايق كيف أرادوا بك بدلاً ؟ عجباً للقلوب كيف استأنست بسواك »؟ وفى بعض الادعية: « الهى ماذا وجد من فقدك، وماذا فقد من وجدك»؟

پس معنای انس سرور وشادی دل است به‌مطالعهٔ جمال حق، تا اینکه چون این‌حالت بروی غلبه یابد وخودرا ازملاحظهٔ آنچه ازنظر او پنهان مانده و ازخطر زوالی که بدو راه می‌یابد، تهی دارد نعمت و لذت او بزرگ گردد، وازهمین رو است که وقتی به‌یکی از عارفان گفتند: تو مشتاق هستی؟ گفت: [نه]، شوق به چیزی است که غایب بوده ودردسترس نباشد، وهرگاه غایب حضور داشته باشد پس به‌که مشتاق باشم؟ آری این سخن کسی است که غرق فرح وشادی بوده وبه‌آنچه در عالم امکان باقی مانده التفاقی نداشته باشد. وهرکه انس بر او غلبه یابد جز به تنهایی وخلوت گزینی ووحشت ازمردم مایل نباشد. [یکی ازبزرگان گفته] «شگفتا ازخلایق که چگونه خواستار دیگری جای تو شده‌اند! شگفتا از دلها که چگونه به‌غیر تو مأنوس گشته‌اند»! ودریکی از دعاها آمده: « الها، آنکس که تورا نیافت چه‌یافت؟ وآنکس که تورا یافت چه نیافت»؟

وعلامة الانس بالله ضيق الصّدر من معاشرة الخلايق و التّبرّم بهم وولوعه بعذوبة الذكر، فان خالط النّاس فهو كمنفرد فى جماعة، ومجتمع فى خلوة، وغريب فى حضر، وحاضر فى سفر، وشاهد فى غيبة، وغايب فى حضور، ومخالط بالبدن، منفرد

بالقلب المستغرق بعذوبة الذكر.

نشانهٔ انس به‌خدا دلتنگی ازمعاشرت خلق وملالت از همنشینی با آنها و شیفتگی به شیرینی ذکر است، واگر با مردم آمیزش کند مانند تنهای در جماعت ومجتمع درخلوت وغریب درحضر وحاضر درسفر وشاهد درغیبت وغایب درحضور بوده وتنها با بدن خود باآنها آمیزش دارد ودلش که غرق شیرینی ذکر است ازآنها جدا وبیگانه است.

قال سیّد المحبّین فی وصفهم : هُمْ قَوْمٌ هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلىٰ حَقیقَةِ الْأمْرِ، فَباشَرُوا رَوْحَ الْیَقینِ، وَاسْتَلانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ ، وَأنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجاهِلُونَ ، صَحِبُوا الدُّنْیا بِأبْدانٍ أرْواحُها مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأعْلیٰ، اُولٰئِكَ خُلَفاءُ اللهِ فی أرْضِهِ، وَالدُّعاةُ إلیٰ دینِهِ[1].

سالار محبان دروصف چنین کسانی فرموده است : اینان گروهی هستند که دانش باتمام حقیقت امر برآنان هجوم آورده، پس با نسیم روحبخش یقین پیوند خورده‌اند، آنچه نازپرورد گان ناهموار می‌شمارند در نظرشان نرم وهموار است، وبه‌آنچه جاهلان ازآن وحشت دارند مأنوس‌اند، بابدن خود دردنیا زندگی می کنند ولی روحشان به محل اعلی پیوسته است . اینان جانشینان خدا درزمین ودعوت‌کنندگان به دین اویند.

وقال علی علیه‌السلام لجابر: مَلاذُّ الدُّنْیا سَبْعَةٌ: الْمَأکُولُ وَالْمَشْرُوبُ وَالْمَلْبُوسُ وَالْمَنْکُوحُ وَالْمَرْکُوبُ وَالْمَشْمُومُ وَالْمَسْمُوعُ. فَألَذُّ الْمَأکُولاتِ الْعَسَلُ وَهُوَ بُصاقٌ مِنْ ذُبابَةٍ. وَأحْلَی الْمَشْرُوباتِ الْماءُ وَکَفیٰ بِإباحَتِهِ سِیاحَتَهُ عَلیٰ وَجْهِ الْأرْضِ. وَأعْلَی الْمَلْبُوساتِ الدّیباجُ وَهُوَ مِنْ لُعابِ دُودَةٍ. وَأعْلَی الْمَنْکُوحاتِ النِّساءُ وَهِیَ مَبالٌ فی مَبالٍ وَمِثالٌ فی مِثالٍ. وَأعْلَی الْمَرْکُوباتِ الْخَیْلُ وَهِیَ قَواتِلُ. وَأجَلُّ الْمَشْمُوماتِ الْمِسْكُ وَهُوَ دَمٌ مِنْ سُرَّةِ دابَّةٍ. وَأجَلُّ الْمَسْمُوعاتِ الْغِناءُ وَالتَّرَنُّمُ وَهُوَ هَواءٌ[2].

۱ـ «نهج البلاغة» حکمت ۱۴۷.

۲ـ نظیرآن در «محجة البیضاء» ج ۵، ص ۳۶۲.

وعلی علیه‌السلام به جابر فرمود: لذت‌های دنیا هفت است: خوراکی، نوشیدنی، پوشیدنی، آمیزش جنسی، مرکب سواری، بوئیدنی وشنیدنی. لذیذترین خوراکی‌ها عسل است که آب دهان حشره‌ای است. شیرین‌ترین نوشیدنی‌ها آب است ودراباحهٔ آن همین بس که روی زمین جاری است. برترین پوشیدنی‌ها دیباست که آب دهان کرمی است. برترین منکوحات زنانند که ریختن‌مستراحی به‌مستراح دیگراست. برترین مرکبها اسبانند که کشندهٔ انسانند. برترین بوئیدنی‌ها مشك است که خون ناف چهارپایی است. و بالاترین شنیدنی‌ها موسیقی و ترنم است که آنهم هوایی بیش نیست.

و من عوالی الهمّة ماروی أن أعرابیّاً سأل أمیرالمؤمنین عليه‌السلام شیئاً فکتب الی خازنه: أعط الاعرابی ألفاً، ولم یتبیّن. فرجع الخازن الیه فقال: یاأمیرالمؤمنین کتبت للاعرابی بألف ولم یتبیّن أمن الدراهم هو أم من الدنانیر. فقال: کلاهما عندی حجران، فأعط الاعرابی أنفعهما له.

واز نمونه‌های همت‌های بلند آنست که روایت شده: بیابانگردی از امیرمؤمنان علیه‌السلام چیزی درخواست نمود، حضرت به خازن خود نوشت: به اعرابی هزار بده، وجنس آنرا بیان نفرمود. خازن به آنحضرت مراجعه نموده گفت: ای امیرمؤمنان مرقوم فرمودی بداعرابی هزار بده، وروشن نساختی که درهم باشد یا دینار. فرمود: هردو درنظرمن سنگ است، آنرا که برای او سودمندتر است به‌او بده.

ویحکی أن سائلاً سأل سیف‌الدولة شیئاً، فکتب الی الخازن: أعط مائة دینار. فاستکثر الخازن وعلم أن ذلك سهو جری به قلمه، فرجع الیه وقال: ماکتبت للسّائل؟ قال: مائة درهم، فقال: فی الخط مائة دینار، فقال: أعطه ما فی الخط. ثم قال: ما جاد به‌القلم القصبی لایبخل به‌الرجل العربی.

حکایت است که: سائلی ازسیف‌الدوله چیزی درخواست نمود، سیف به

خازنش نوشت صد دینار بده. خازن آنرا زیاد شمرد و دانست که سهوی درقلمش رخ داده، به او مراجعه کرده گفت: برای سائل چقدر مرقوم فرمودی؟ گفت: صددرهم، گفت: دستخط شما صد دینار است، سیف گفت: همانرا که در دستخط است به‌او بده. سپس گفت: آنچه‌راکه یك قلم نیین بخشیده، مردی عربی بدان بخل نمی‌ورزد.

نهم: شفقت است برهمه کس. وشفقت کردن آن باشد که با خلق خدا چیزی کند وچیزی گوید که چون مردم به‌آن عمل کنند دردنیا وآخرت سود کنند. اهل علم نصیحت کنند، واهل قدرت ادب. پس شیخ باید که نسبت به همهٔ عباد الله مشفق باشد خصوص نسبت به‌مرید، واورا به‌تدریج به راه برد، وبه ذکر مرغّبات ومشوّقات حریص وشایق گرداند، واورا زیاده از حوصله واستعدادش تکلیف ننماید وبه‌کار ندارد که فتور و بی‌رغبتی از برای مرید دست بهم می‌دهد و بالاخره اعراض می‌نماید. وباید که ازاحوال دین ودنیای مرید غافل نباشد ودر هریك ازاینها مددی به‌وی نماید.

وروی أن رجلاً من بنی‌اسرائیل کان منهمکاً فی‌المعاصی وسایراً فی‌الغی و الجهالة، أتی فی بعض أسفاره علی بئر فاذا کلب قد لهث من‌العطش، فرقّ له و رثاه، فأخذ العمامة من رأسه و شدّ بخفته و استسقی الماء و أروی الکلب. فأوحی الله الی نبی ذلك الزمان: انّی قد شکرت له سعیه، وغفرت له ذنبه لشفقته علی‌خلق من خلقی. فسمع ذلك فتاب من المعاصی، وصار ذلك سبباً لتوبته وخلاصه من العقاب. وَ مِنْ عَلامَةِ الْایمانِ الشَّفَقَةُ عَلیٰ خَلْقِ اللهِ، رواه فی «روح الاحباب»[1].

روایت است که: مردی از بنی‌اسرائیل در گناهان غوطه‌ور ودر گمراهی و جهالت ره سپر بود، دریکی ازسفرها برلب چاهی رسید که سگی درآنجا ازتشنگی له‌له می‌زد، دلش به‌حال او سوخت، عمامه ازسر برگرفت وبه کفش خود بست وبدان وسیله ازچاه آب کشید وآن سگ‌را سیراب نمود.

۱ــ «روح الاحباب» مخطوط. وشیخ سعدی درباب دوم بوستان آنرا به‌نظم آورده است.

خداوند به‌پیامبر آن زمان وحی فرستاد که: من از کوشش او سپاسگزاری می کنم و به‌خاطر دلسوزی بریکی از آفریدگانم گناهان اورا آمرزیدم . این سخن به گوش او رسید، ازگناهان توبه کرد وهمین‌کار سبب توبه ونجات او ازعذاب گردید. [درحدیث است که] «ازنشانه‌های ایمان شفقت ومهربانی برخلق خداست». این‌را در «روح‌الاحباب» روایت کرده است.

دهم : حلم است باید که شیخ حلیم وبارکش باشد وزود درغضب نرود ومرید را آزرده خاطر ننماید مگر درمقام تأدیب ضروری.

وعن أبی‌عبدالله عليه‌السلام: إنَّ الْإمامَةَ لا تَصْلُحُ إلاّ لِرَجُلٍ فيهِ ثَلاثُ خِصالٍ: وَرَعٌ يَحْجُزُهُ عَنِ الْمَحارِمِ ، وَحِلْمٌ يَمْلِكُ بِهِ غَضَبَهُ ، وَحُسْنُ الْخِلافَةِ عَلى مَنْ وَلّی حَتّی يَكُونَ لَهُمْ كَالْوالِدِ الرَّحيمِ [1] . قال‌الله تعالی: يامُوسی، امْلِكْ غَضَبَكَ فيمَنْ مَلَّكْتُكَ عَلَيْهِ أكُفَّ عَنْكَ غَضَبی .

ازامام صادق علیه‌السلام روایت است که: «امامت ورهبری نشاید مگر برای مردی که دراو سه خصلت باشد: پروایی که اورا از گناهان باز دارد ، حلمی که بدان سبب خشم خودرا مهار کند، و خوشرفتاری و انجام وظیفهٔ کامل برای کسانی که سرپرستی آنهارا به‌عهده گرفته است تا آنجاکه چون پدری مهربان برای آنان باشد». خدای متعال فرموده: «ای موسی درمورد کسانی که تورا سرپرست آنها ساخته‌ام خشم خودرا مهارکن تاخشم خود را ازتو باز دارم».

وفی‌القدسيّة : يَا ابْنَ آدَمَ اذْكُرْنی حينَ تَغْضَبُ ، أذْكُرْكَ حينَ أغْضَبُ فَلا أمْحَقَكَ فيمَنْ أمْحَقُ ، وَإذا ظُلِمْتَ بِمَظْلَمَةٍ فَارْضَ بِانْتِصاری لَكَ ، فَإنَّ انْتِصاری لَكَ خَيْرٌ مِنِ انْتِصارِكَ لِنَفْسِكَ [2] .

درحدیث قدسی آمده است که: ای پسرآدم مرا به‌هنگام خشمت یادکن تا تو را به‌هنگام خشم خود یاد کنم ودرمیان کسانی که نابودشان می‌سازم تورا

۱ـ «خصال» ص ۱۱۶.

۲ـ «کافی» ج ۲، ص ۳۰۳ با اندکی اختلاف.

۳ـ «کافی» ج ۲، ص ۳۰۴.

نابود نکنم ، وهرگاه مورد ستمی قرار گرفتی به انتقام من خشنود باش که انتقام من از انتقام خودت برای تو بهتر است.

وفی «الکافی» عن الرضا عليه‌السلام: لا يَكُونُ الرَّجُلُ عابِداً حَتّى يَكُونَ حَليماً ، وَ إنَّ الرَّجُلَ كانَ إذا تَعَبَّدَ فى بَنى إسْرائيلَ لَمْ يُعَدَّ عابِداً حَتّى يَصْمُتَ قَبْلَ ذٰلِكَ عِشْرينَ سَنَةً[1].

ودر «کافی» ازحضرت رضا علیه‌السلام روایت است که: مردْ عابد نیست تا بردبار باشد، ودر بنی‌اسرائیل رسم چنان بود که وقتی مردی به عبادت می‌پرداخت عابد بشمار نمی‌آمد تا پیش از آن، مدت بیست سال سکوت اختیار نماید.

وفی «مجالس الصدوق» عن الصادق عليه‌السلام قال: ثَلاثَةٌ هُمْ أقْرَبُ الْخَلْقِ إلَى اللهِ تَعالىٰ يَوْمَ الْقِيامَةِ حَتّى يَفْرُغَ مِنَ الْحِسابِ : رَجُلٌ لَمْ يَدَعْ قُدْرَتَهُ فى حالِ غَضَبِهِ إلى أنْ يَحيفَ عَلىٰ مَنْ تَحْتَ يَدَيْهِ، وَ رَجُلٌ مَشىٰ بَيْنَ اثْنَيْنِ فَلَمْ يَمِلْ مَعَ أحَدِهِما عَلَى الْآخَرِ بِشَعيرَةٍ ، وَ رَجُلٌ قالَ الْحَقَّ فيما عَلَيْهِ وَ لَهُ[2].

ودر «مجالس صدوق» ازامام صادق علیه‌السلام روایت است که: سه‌کس در قیامت نزدیکترین خلایق به‌خداوند هستند تا ازحساب دیگران فارغ گردد: مردی که درحال خشم ، قدرت خودرا آزاد نگذارد تا به زیردست خود ستم روا دارد . ومردی که میان دوکس [برای اصلاح] راه رود وبه اندازهٔ جوی به‌نفع هیچکدام تمایل بخرج ندهد . ومردی که حق بگوید، خواه به ضررش باشد یا به سودش.

وفی «الکافی» عن أبی‌عبدالله عليه‌السلام: ألا اُخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ خَلائِقِ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ ؟ الْعَفْوُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ ، وَ تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ ، وَ الْإحْسانُ إلىٰ مَنْ أساءَ إلَيْكَ ، وَ إعْطاءُ مَنْ حَرَمَكَ[3].

۱ــ «کافی» ج ۲، ص ۱۱۱. ودر آن «عشرسنین» است، یعنی ده سال.

۲ــ «امالی صدوق» مجلس ۵۷، ص ۳۲۰. ودر آن «لم یدعه قدرته» است ، یعنی قدرتش اورا فرا نخواند تا ...

۳ــ «کافی» ج ۲، ص ۱۰۷، از امام صادق، از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله.

در «کافی» ازامام صادق علیه‌السلام روایت است که: آیا شمارا از بهترین خویهای دنیا وآخرت خبرندهم ؟: گذشت از آنکس که به‌تو ستم کرده، و پیوند با کسی که ازتو بریده، ونیکی به کسی که به‌تو بدی نموده، وبخشش به‌کسی که تورامحروم داشته است.

وآورده‌اند که: ابوعثمان‌را کسی به ضیافت برد، چون به در خانه رسید گفت: یا استاد مصلحت درآمدن نیست، من پشیمان شدم به سوی خانه باز گرد. چون به منزل رسید بازآن مرد آمد وگفت: ازآنچه کردم پشیمان شدم، وعذر خواستن گرفت. ابوعثمان اجابت نمود، چون به در خانهٔ آن مرد رسید آن مرد همان گفت که بار اول گفته بود، تا چهار نوبت همین معامله کرد، ابوعثمان مخالفت نکرد ومتغیّر نشد. بعد ازآن، آن مرد عذر خواست وگفت می‌خواستم که ترا بیازمایم. ابوعثمان گفت: چه شناسی مرا به خُلقی که آن درسگان یافت شود، هرگاه سگی‌را بخوانی بیاید وچون برانی برود.

والأحنف بن‌قیس کان مثلاً فی‌الحلم، فیقال:«فلان أحلم من أحنف‌بن قیس». وحکایاته فی‌الحلم مشهورة، وکان یقول: تعلّمت الحلم من قیس بن عاصم. قال: کنت: ذات یوم جالساً معه اذ جیء بابن‌عم له قد قتل ابناً له، لیقیده به، فقال للقوم: أرعبتم الفتی. ثم أقبل علیه وقال: یا هذا، بئس ما صنعت بئس ماصنعت: أوهنت رکنك، وقلّلت‌عددك، وفتّتت فی‌عضدك؛خلّوا سبیله،واحملوا دیة ابنی الی امّه. قال: فوالله ماتغیّر لونه ولا حلّ حبوته.

و احنف بن قیس در بردباری ضرب المثل بود، گویند: «فلانی از احنف‌بن قیس بردبارتر است». وحکایات او در بردباری مشهور است. وی می گفت: بردباری را از قیس‌بن عاصم آموختم. روزی با وی نشسته بودم که یکی ازپسرعموهایش را که پسر وی را کشته بود آوردند تا اورا قصاص کند. به‌آن گروه گفت: این جوان را به‌هراس افکنده‌اید! سپس به وی روکرده گفت: فلانی! بدکاری کردی، رکن وستون خودرا سست نمودی، واز عدد

[یاوران] خودکاستی، ودربازوی خـود سستی بهم رساندی؛ رهایش کنید و خونبهای فرزندم را به نزد مادرش ببرید. گوید: بهخدا هرگز رنگش تغییر نیافت وهمانطورکه نشسته بود برجای ماند وبرنخاست.

یازدهم: عفو است. باید که شیخ صاحب عفو باشد، و هرحرکت ناپسندی که از مرید دروجود آید عفورا کارفرماید، وبهنصایح حسنه معالجه نماید. وزیاده برآنچه آنفاً [1] درحدیث گذشت، ما روی عن النّبی صلّی الله علیه و آله: **الا أدُلُّکُم علی خَیرِ أخلاقِ أهلِ الدُّنیا والآخِرَةِ؟: مَنْ عَفا عَمَّنْ ظَلَمَ، وَوَصَلَ مَنْ قَطَعَ، وَ یُعْطی مَنْ حَرَمَ** [2].

... حدیثی است که ازپیامبر صلی الله علیه وآله روایت شده که: آیا شما را بهبهترین اخلاق اهل دنیا وآخرت رهنمایی نکنم؟: آنکس که ازستمکار به خود بگذرد، وبا کسی که ازاو بریده پیوند برقرار کند، و به آنکس که اورا محروم داشته بخشش نماید.

وفی «مجالس ابن الشّیخ» و «الکافی» عن الصّادق، عن أبیه علیهما السلام قال: «أرسل النّجاشی ملك الحبشة الی جعفربن أبیطالب وأصحابه، فدخلوا علیه و هو فی بیت له جالس علی التّراب وعلیه خـلقان الثّیاب. قال علیه السلام: فقال جعفربن أبی طالب: فأشفقنا منه حین رأیناه علی تلك الحال، فلمّا أن رأی ما بنا وتغیّر وجوهنا قال: الحمد لله الّذی نصر محمداً صلّی الله علیه و آله و أقرّ عینی به، ألا أُبشّرکم؟ فقلت: بلی أیّها الملك، فقال: انّه جائنی السّاعة من نحـو أرضکم عین من عیـونی هناك فأخبرنی أن الله قد نصر نبیّه محمداً صلّی الله علیه و آله، وأهلك عدوه، وأُسر فلان وفلان، وقتل فلان وفلان، والتقوا بواد یقال له بدر، کأنّی أنظر الیه حیث کنت أرعی لسیّدی هناك وهو رجل من بنی ضمرة. فقال جعفر: أیّها الملك الصّالح، مالی أراك جالساً

---

۱ ــ بزودی، گذشتهٔ نزدیك.

۲ ــ «کافی» ج ۲، ص ۱۰۷ باتصرف درعبارت.

على التّراب وعليك هذه الخلقان ؟ فقال: ياجعفر انّا نجد فيما [أ]نزل على عيسى عليه السلام: انّ من حق الله تعالى على عباده أن يحدثوا لله تواضعاً عند ما يحدث لهم من نعمة. فلمّا أحدث الله تعالى لي نعمة نبيّه محمد صلى الله عليه وآله أحدثت له هذا التّواضع. قال عليه السلام: فلمّا بلغ النّبي صلى الله عليه وآله ذلك قال لاصحابه : إِنَّ الصَّدَقَةَ تَزِيدُ صاحِبَها كَثْرَةً ، فَتَصَدَّقُوا يَرْحَمْكُمُ اللهُ . وَ إِنَّ التَّواضُعَ يَزِيدُ صاحِبَهُ رِفْعَةً ، فَتَواضَعُوا يَرْفَعْكُمُ اللهُ. وَ إِنَّ الْعَفْوَ يَزِيدُ صاحِبَهُ عِزّاً، فَاعْفُوا يُعِزَّكُمُ اللهُ [1].

در «مجالس ابن شیخ» ودر «کافی» ازامام صادق ، از پدرش علیهما السلام روایت است که: نجاشی پادشاه حبشه نزد جعفر بن ابی‌طالب ویارانش فرستاد ، آنان براو وارد شدند درحالی که درخانه‌اش برروی خاك نشسته وجامه‌های کهنه‌ای به‌تن داشت. جعفر بن ابی‌طالب گفت: چون اورا بدین‌حال مشاهده کردیم ازاو ترسیدیم، وچون مارا هراسناك ورنگ پریده دید گفت: سپاس خدایی‌را که محمد صلی‌الله علیه‌وآله را یاری داد وچشم مرا بدو روشن ساخت، آیا شمارا مژده ندهم؟ گفتیم: چرا ای پادشاه، گفت: همین‌لحظه یکی از مأموران مخفی من که درديار شما گماشته است ازسرزمین شما نزد من آمد وبه من گزارش داد که خداوند پیامبرش محمد صلی‌الله علیه‌وآله را یاری داد ودشمنش‌را نابود ساخت، وفلانی وفلانی اسیر، وفلانی وفلانی کشته شدند، ودر وادیی به‌نام بدر باهم زدوخورد کردند، گویا من به آن سرزمین می‌نگرم ، همانجاکه برای صاحب خودکه مردی از بنی‌ضمره بود شبانی می کردم (۲) . جعفر گفت : ای پادشاه صالح ، چرا شما را اینگونه می بینم که برخاك نشسته وجامه‌های کهنه به‌تن داری ؟ گفت : ای جعفر ، ما در آنچه برعیسی علیه‌السلام نازل شده چنین دیده‌ایم که : یکی از حقوق خدای متعال بربندگانش آنست که وقتی نعمت تازه‌ای به‌آنان ارزانی داشت آنان نیز دربرابر خداوند تواضع ازخود نشان دهند. پس چون خداوند نعمت پیامبرش ـمحمدصلی‌الله‌علیه‌وآله رابه‌من ارزانی داشت،ـمن نیز برای او این تواضع را ازخود نشان دادم . چون این داستان به سمع مبارك رسول خدا

۱ـ «کافی» ج ۲، ص ۱۲۱. «امالی طوسی» ج ۱، ص ۱۳.

۲ـ این جمله ادامهٔ سخن همان مأمور است.

صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید به‌اصحاب خود فرمود: صدقه موجب فراوانی برای صاحب خود می‌شود، پس صدقه دهید خدا شمارا رحمت کند. وتواضع رفعت مقام صاحبش‌را بیفزاید، پس تواضع کنید خدا شمارا سربلند گرداند. و گذشت عزت صاحبش‌را بیفزاید، پس گذشت کنید خداوند عزتتان دهد.

دوازدهم: حسن خلق است. باید که شیخ حسن خلق داشته باشد تامرید را به درشتخویی نرنجاند ومرید نیز از وی کسب اخلاق حسنه نماید وآئینهٔ افعال و اخلاق شیخ باشد، چنانکه گفته‌اند: «جمال ولایت پیران را در آینهٔ احوال مریدان توان مشاهده کرد».

ودیگر آنکه تا شیخ خودرا به اعمال صالحه و اخلاق محموده مستعد و شایستهٔ رحمت الهی نگرداند فیوضات الهی شامل حال او نگردد: إِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ[1].

ابوالبرکات گفته است که: «خُلق نیکو فاضلتر است ازهمه مرتبتی، وجوهر مردان به خلق نیکو ظاهرشود، ومعیار درتصوّفْ خُلق است، وهرکه اورا خلق نیکوتر او صوفی‌تر».

وفی النبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله: إِنَّ الْعَبْدَ لَيُدْرِكُ بِحُسْنِ الْخُلْقِ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ[2].

درحدیث نبوی‌است که: همانا بنده باخوش خلقی به درجهٔ روزه دار شب‌ـ زنده دار دست می‌یابد.

وعنه صلی‌الله‌علیه‌وآله: أَكْثَرُ ما يَدْخُلُ النّاسُ الْجَنَّةَ بِتَقْوَى اللهِ وَ حُسْنِ الْخُلْقِ[3].

وفرمود: بیشترین چیزی که مردم بدان سبب داخل بهشت می‌شوند تقوا و خوش خلقی است.

۱ــ اعراف، ۵۶: «همانا رحمت خدا به نیکوکاران نزدیك است».

۲ــ «عیون‌أخبار الرضا» باب ۳۱، ح ۹۷.

۳ــ «کافی» ج ۲، ص ۱۰۰. و نظیرآن در «عیون» باب ۳۱؛ ح ۱۰۷.

وفی «الکافی» عن أبی عبدالله علیه السلام: إِنَّ الْخُلْقَ السَّیِّیءَ یُفْسِدُ الْعَمَلَ کَما یُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَلَ[۱].

در «کافی» از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: همانا بدخلقی عمل را فاسد می کند چنانکه سرکه عسل را.

وفی خبر آخر عنه علیه السلام: اَوْحَی اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلی بَعْضِ اَنْبِیائِهِ: اَلْخُلْقُ الْحَسَنُ یُمیثُ الْخَطیئَةَ کَمایُمیثُ الشَّمْسُ الْجَلیدَةَ[۲]. قال تعالی شأنه: إِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ[۳]، فَمَنْ کانَ یَرْجُو لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً[۴].

ودر حدیث دیگری فرمود: «خدای بزرگ به‌یکی از پیامبرانش وحی فرستاد که: خوش‌خلقی گناه‌را آب می کند چنانکه خورشید یخ را». خدای متعال فرموده: «آنان که ایمان آورده وعمل شایسته کرده‌اند پاداشی بدون منت دارند»، [وفرموده] «پس هرکه امید دیدار پروردگار خود دارد باید عمل شایسته کند».

وفی «العیون» عن الرضا علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: عَلَیْکُمْ بِحُسْنِ الْخُلْقِ، فَإِنَّ حُسْنَ الْخُلْقِ فِی الْجَنَّةِ لا مَحالَةَ، وَ إِیّاکُمْ وَ سُوءَ الْخُلْقِ، فَإِنَّ سُوءَ الْخُلْقِ فِی النّارِ لا مَحالَةَ[۵].

در «عیون» از حضرت رضا علیه‌السلام روایت است که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: برشما باد به خوش‌خلقی که خوش‌خلقی ناگزیر در بهشت است، واز بدخلقی بپرهیزید که بدخلقی ناگزیر در آتش است.

وفیه عن الرضا علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: أَکْمَلُکُمْ إِیماناً أَحْسَنُکُمْ أَخْلاقاً[۶].

۱ــ «کافی» ج ۲، ص ۳۲۲، بدون لفظ «ان».

۲ــ «کافی» ج ۲، ص ۱۰۰.

۳ــ فصلت، ۸.

۴ــ کهف، ۱۱۰.

۵ــ «عیون أخبار الرضا» باب ۳۱، ح ۴۱.

۶ــ همان کتاب، ح ۱۰۴، از حضرت رضا، از امیرالمؤمنین علیهما السلام.

درهمان کتاب ازحضرت رضا علیه‌السلام وارد است که رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله فرمود: با ایمان‌ترین شما خوش‌خلق ترین شماست.

وفیه عنه علیه‌السلام قال: قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: ما مِنْ شَیْءٍ فِی الْمیزانِ أحْسَنَ مِنْ حُسْنِ الْخُلْقِ [1].

ونیز همان حضرت فرمود که: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: چیزی درترازوی عمل بهتر ازخوش خلقی نیست.

وفیه عنه علیه‌السلام قال: قال علی بن أبیطالب علیه‌السلام: حُسْنُ الْخُلْقِ خَیْرُ قَرینٍ [2].

وفرمود که: علی علیه‌السلام فرمود: خوش‌خلقی بهترین همنشین است.

وفیه عنه علیه‌السلام قال: قال علی بن أبی طالب علیه‌السلام: سُئِلَ رَسُولُ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: ما أکْثَرُ ما یُدْخَلُ بِهِ الْجَنَّةَ؟ فَقالَ صلی‌الله‌علیه‌وآله: تَقْوَی اللهِ وَ حُسْنُ الْخُلْقِ [3].

ونیز فرمود که: علی علیه‌السلام فرمود: ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سؤال شد: بیشترین چیزی که سبب دخول دربهشت می‌شود چیست؟ فرمود: تقوای الهی وخوش‌خلقی.

وفی آخر قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: أقْرَبُکُمْ مِنّی مَجْلِساً یَوْمَ الْقِیامَةِ أحْسَنُکُمْ خُلْقاً، وَ خَیْرُکُمْ لِأهْلِهِ [4].

درحدیث دیگری رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله فرمود: نزدیکترین شما به من درقیامت ازنظر جایگاه خوش خلق ترین شما ونیکو رفتارترین شما با خانوادهٔ خود است.

وفی آخر قال: أحْسَنُ النّاسِ إیماناً أحْسَنُهُمْ خُلْقاً وَ ألْطَفُهُمْ بِأهْلِهِ، وَ أنا ألْطَفُکُمْ بِأهْلی [5].

ونیز فرمود: بهترین مردم از نظر ایمان خوش خلق‌ترین آنها و مهربانترین

۱ـ «بحار» ج ۷۱، ص ۳۸۶، به نقـل از «عیون» باب ۳۱، ح ۹۸. ولـی، خود «عیون» چنین است: «مامن شیء أثقل فی المیزان ...».

۲ تا ۵ـ همان کتاب، ح ۱۰۶ تا ۱۰۹.

آنها به‌خانوادهٔ خود است ، ومن ازهمهٔ شما به‌خانوادهٔ خود مهربانترم.

وفیه عنه علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: إِنَّ جَبْرَئِيلَ الْأَمِينَ نَزَلَ عَلَيَّ مِنْ عِنْدِ رَبِّ الْعَالَمِينَ فَقَالَ: يا مُحَمَّدُ عَلَيْكَ بِحُسْنِ الْخُلْقِ، فَإِنَّهُ ذَهَبَ بِخَيْرِ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ . [ألا] وَ إِنَّ أَشْبَهَكُمْ بِي أَحْسَنُكُمْ خُلْقاً [1].

ونیز ازآن حضرت ازرسول خدا صلی الله علیه وآله روایت است که: جبرئیل امین ازسوی پروردگار جهانیان برمن نازل شد وگفت: ای محمد برتو باد به‌خوش خلقی، که خیر دنیا وآخرت را دربر دارد.[هان که] همانا شبیه‌ترین شما به من خوش خلق‌ترین شماست .

ومن جملة حسن الخلق بشاشة الوجه وطلاقته لعباد الله.و وصّی الخضر لعیسی علیه السلام فقال: كُنْ بَشّاشاً وَلا تَكُنْ عَبّاساً ، وَكُنْ نَفّاعاً وَلا تَكُنْ ضَرّاراً [2].

وفی الجملة عنوان العرفان مکارم الاخلاق وفضائلها .

واز جملهٔ خوش خلقی، خوش رویی و گشادگی چهره نسبت به بندگان خداست. وحضرت خضر به‌عیسی علیه السلام سفارش کرد و گفت : «خوشرو باش وعبوس وچهره درهم مباش، سودمند باش وزیان زننده‌مباش». وخلاصه سرلوحهٔ عرفان ، مکارم وفضائل اخلاقی است.

ای عزیز ! اعمال تو واخلاق تومونس‌توست درنشأهٔ قبر ودربرزخ ومحشر، فاعمل لدنیاك بقدر بقائك فیها،واعمل للاخرة بقدر حاجتك الیها،واعمل للنّار بقدر صبرك علیها [3]. مامن فعل من الخیر والشر قلیلاً ولا کثیراً الّا ویفید حصول أثر فی النّفس إمّا سعادة وإمّا شقاوة. وعند هذا ینکشف سرّ قوله: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ [4] ــ الآیة.

... پس برای دنیایت به‌اندازه‌ای کارکن که درآن می‌مانی، وبرای آخرت

۱ــ همان کتاب، ح ۱۹۴.

۲ــ

۳ــ

۴ــ زلزال، ۷.

به‌اندازه‌ای که بدان نیازمندی ، و برای آتش دوزخ به اندازهٔ صبری که بر آن داری. هیچ عمل خوب و بدی نیست، کم باشد یا زیاد ، جزاینکه اثری از خود درنفس باقی می گذارد ، در جهت سعادت و یا شقاوت. اینجاست که راز این آیه کشف می‌شود که : «پس هر که به‌اندازهٔ ذره‌ای خوبی کند آنرا خواهد دید...» .

ای عزیز ! اهل معرفت قاطبةً ومتشرعهٔ محقّقین ایشان براینند که خود این اعمال واخلاق ونفس اینها درنشأهٔ دیگر مجسّم می‌شوند، ان خیراً فخیر، وان شرّاً فشرٌّ[1]. فاعمل ما شئت فانّك مجزیّ به، وأحبب ماشئت فانّك تقارنه . پس بنگر چه‌آب کرده‌ای درسبو؟ حاسِبُوا مِنْ قَبْلِ أنْ تُحاسَبُوا[2].

... خوب باشد خوب، و بد باشد بد خواهد بود. پس هرچه خواهی بکن که جزای آنرا خواهی دید ، و هرچه را خواهی دوست بدار که همنشین آن خواهی بود ... به حساب خود برسید پیش از آنکه به حساب شما رسیدگی شود.

هفت دوزخ چیست اعمال بدت　　هشت جنّت چیست اعمال خوشت
حشر تو برصورت اعمال توست　　هرچه بینی نیك و بد احوال توست[3]
جملهٔ اخلاق واوصاف ای پسر　　هرزمان گردد ممثّل در صور
گاه نارت می‌نماید گاه نور　　گاه دوزخ گاه جنّاتست و حور
لاله و گلها و ریحان و سمن　　جمله طاعات است و اخلاق حسن
حوروغِلمان جملگی اوصاف توست　　مهرومه‌روح است وقلب‌صاف توست
قصر مرواريد و دُرهای ثمین　　شد دل پُر نور تو ای مرد دین
جوی خمروجوی آب وجوی شیر　　نیست جز اوصاف پاك ودلپذیر

وفی «روح الاحباب» : « ان بعض أولاد الصّحابة علی‌عهد موسی بن جعفر علیهما‌السلام كان یعادی موسی بن جعفر علیهما‌السلام وكان یبغضه ویسبّه،واذا مرّ به‌كان یلعنه وآباءه . فقال له غلمانه ومواليه: دعنا نقتل هذا الملعون، فقال : أنا أقتله. فخرج ذات یوم و

۱– اقتباسی است از «کافی» ج ۲، ص ۲۹۶، باب ریا.

۲– «بحار» ج ۷۰، ص ۷۳.

۳– ب: نشر دیوان تابع افعال توست.

طلبه فقيل له: انّه فى ضيعة له على سواد المدينة. فركب عليه السلام بغلته وتبعه الى ضيعته فوجده يحرث أرضه، فدخل أرضه ببغلته وكان الرجل يقول: أفسدت أرضنا. فلمّا دنا منه سلّم عليه، فردّ السّلام ببغض وكراهة، فجلس عنده وباسطه وقال: كم ترجو فى حرثك هذا؟ قال: ما رزقنى الله تعالى. فأخذ موسى عليه السلام من غلامه صرّة فيها ثلاثمائة دينار أحمر فدفعها اليه وقال: خذ هذه وهب لى أبى وجدّى ممّا أساءا اليك. فلمّا رأى ذلك وقع بين يديه فى الارض وجعل يقبّل يده ورجله ويعتذر ممّا كان منه، و انصرف موسى عليه السلام. فلمّا رآه بعد ذلك فى السّوق وثب عليه وقال: السّلام عليك يا ابن رسول الله، وأشهد أنّك من أهل بيت النّبوة ومعدن الرسالة ومهبط الوحى و مختلف الملائكة، لعن الله من أبغضكم ولم يعرف حقّاً جعل الله لكم. فقال النّاس ما رأيناك تقول هذا بالامس؟ فقال: رأيت من حلمه و كرمه ما دلّنى على أنّه من شجرة النّبوة ودوحة الرسالة». ولذلك قيل فى المثل: بالبر يستعبد الحر.

در کتاب «روح الاحباب» آمده است که: یکی از اولاد بعضی صحابه در زمان موسی بن جعفر علیه السلام با آن حضرت دشمنی داشت و حضرتش را ناسزا می گفت، وچون حضرت بر او می گذشت آن حضرت وپدران بزرگوارش را لعن می نمود. خادمان ودوستان حضرتش گفتند: ما را رها کن تا این ملعون را بکشیم. فرمود: خودم او را می کشم. روزی آن حضرت به طلب او بیرون شد گفتند: در زمینی که در آبادیهای اطراف مدینه دارد مشغول کاراست. حضرت بر مرکب خود سوار شده به سوی زمینش در پی او شد، اورا مشغول زراعت دید، با مرکب خود وارد زمین او شد، آن مرد گفت: زمین ما را خراب کردی. چون حضرت به او نزدیك شد سلام کرد، وی با خشم وناراحتی پاسخ داد، حضرت نزد او نشست وخوشروئی تمام کرد وفرمود: در این کشت انتظار چقدر محصول داری؟ گفت: هر اندازه خدای متعال روزیم سازد، حضرت کیسه ای را که سیصد دینار سرخ در آن بود از خادم خود گرفت و به او داد وفرمود: اینرا بگیر وبدیهای پدر وجدم را به من ببخش. چون آن مرد چنین دید درمقابل حضرت به زمین افتاد، دست وپایش را بوسه می داد واز

گذشته پوزش می‌طلبید، وحضرت باز گشت. پس از آن چون حضرت‌را در بازار دید به‌طرف آن حضرت دوید و گفت: سلام بر تو ای فرزند رسول خدا، گواهی می‌دهم که تو ازخاندان نبوت ومعدن رسالت و محل فرود وحی و آمد وشد فرشتگان هستی، خدا لعنت کند آن کس‌را که شمارا دشمن بدارد و حقی‌را که خداوند برای شما قرارداده نشناسد. مردم گفتند: تا دیروز نمی‌دیدیم که ازاین سخنان گویی؟ گفت: چیزهایی ازبردباری و کرم او دیدم که مرا ره نمود که او ازشجرهٔ نبوت و درخت تنومند رسالت است». ازاین رو درمثل گفته‌اند: با نیک رفتاری می‌توان آزاده‌ای‌را بندهٔ خود ساخت.

ای عزیز! حسن خلق گاه است که موجب هدایت بعضی می‌شود چنانچه ازاین حدیث معلوم شد، وازین مقوله اخبار بسیار است.

[دلائل تجسم اعمال]

اما دلیل براینکه نفس اعمال واخلاق مجسّم می‌شود ما فی «نهج‌البلاغة»: وَما بَیْنَ أَحَدِکُمْ وَ[بَیْنَ] الْجَنَّةِ أَوِ النّارِ إِلاَّ الْمَوْتُ أَنْ یَنْزِلَ بِهِ. وَإِنَّ غایَةً تَنْقُصُهَا اللَّحْظَةُ، وَ تَهْدِمُهَا السّاعَةُ لَجَدیرَةٌ بِقِصَرِ الْمُدَّةِ [1].

... آنست که در «نهج‌البلاغة» آمده: ومیان شما وبهشت یادوزخ جز مرگ فاصله نیست که گریبانگیر آدمی شود. همانا مدتی(اجلی) که لحظات از آن می‌کاهد وساعت ویرانش می‌سازد شایسته‌است که مدتش را کوتاه دانست.

قال المحقّق البحرانی ـ رحمه‌الله ـ فی شرحه: «قال بعض الشّارحین: «وهذا الکلام ممّا یصلح متمسّکاً للحکماء فی تفسیرهم للجنّة والنّار، فانّهم لمّا قالوا: ان الجنّة تعود الی المعارف الالهیّة ولوازمها، والنّار تعود الی حب الدنیا و المیل الی مشتهیاتها، وتمکّن الهیئات الردیّة فی جوهر النّفس والعشق بها [2] بعد

۱ــ «نهج‌البلاغة» خطبهٔ ۶۲. ۲ــ مصدر: و عشقها.

المفارقة لما لایتمکّن من العود الیه، کمن نقل عن مجاورة معشوقه والالتذاذ به الی موضع ظلمانی شدید الظّلمة مع عدم تمکّنه من العود الیه، کما قال الله تعالی: رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّی أعْمَلُ صالِحاً فیما تَرَکْتُ کَلاّ ـ الآیة [۱].

وکان ادراك لذة المعرفة التّامّة وادراك ألم النّار بالمعنی المذکور أمراً یتحقّق حال مفارقة هذا البدن، اذ کان الانسان فی عالم الشّهادة فی ادراکه لماحصل فی نفسه و تمکّن من الهیئات کعضو مفلوج غطّی خدره علی ألمه، فاذا زال الخدر أحس بالالم، فکذلك النّفس بعد الموت تدرك مالها من لذة أو ألم کما هو، لزوال الشّواغل البدنیّة عنها». قلت: وهذا الکلام أیضاً ظاهر علی مذهب المتکلّمین، اذ جاء فی الخبر: «ان العبد ینکشف له عند الموت عمّا یستحقّه من جنّة أونار، ثم یؤجّل ذلك الی قیام القیامة الکبری» [۲].

محقق بحرانی (ره) درشرح آن فرموده: «یکی ازشارحان گفته: «این کلام از جمله دلایلی است که می تواند مستمسك حکماء درتفسیر بهشت ودوزخ واقع شود، چه آنان گویند: بازگشت بهشت به معارف الهی ولوازم آن (اعمال)، و بازگشت آتش دوزخ به دنیا پرستی و میل به مشتهیات و لذایذ آن وجا گرفتن هیئت‌های پست وزشت درجوهر نفس، وعشق نفس به آنهاست، پس ازمفارقت نفس از آنچه که بازگشت بدان برایش ممکن نیست، مانند کسی که ازمجاورت والتذاذ به معشوق خود به‌مکانی درنهایت تاریکی انتقال داده شود که دیگر نتواند به جای نخست بازگردد، چنانکه خدای متعال [ازقول دوزخیان] فرموده: «پروردگارا، مرا بازگردان، باشدکه درجبران گذشته عمل شایسته‌ای انجام دهم؛ هرگز...».

ادراك لذت معرفت کامل ونیز ادراك درد آتش به‌این معنی، امری است که پس ازمفارقت ازاین بدن صورت می گیرد، چه انسان درعالم ظاهر(همین عالم) درمقایسه باصفاتی که درنفسش رسوخ نموده و هیئاتی که دراو پدید آمده،

۱ـ مؤمنون، ۹۹ـ۱۰۰.

۲ـ «شرح نهج البلاغه» ابن میثم، ج ۲، ص ۱۶۴.

به عضو مفلوجی ماند که داروی مسکّن روی درد آن سرپوش نهاده و چون اثر آن دارو از بین برود درد را احساس می کند؛ همچنین نفس آدمی پس از مرگ بخاطر فارغ شدن از شواغل بدنی لذت و درد خود را احساس می‌نماید». من (محقق بحرانی) گویم: این‌سخن بنابرمذهب متکلمان نیز روشن‌است، چه درخبر آمده: «همانا برای بنده دروقت مرگ آنچه که مستحق آنست از بهشت یا دوزخ، منکشف می‌شود، سپس تا روز قیامت کبری به تأخیر می افتد».

اقول: قوله «یؤجّل» لایلایم ما فی الخبر: اَلْقَبْرُ إِمّا رَوْضَةٌ مِنْ رِیاضِ الْجَنَّةِ، اَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النّیرانِ [۱]، وکذلك الایة الکریمة: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللهِ ـ الایة [۲].

من گویم: اینکه فرموده: «به‌تأخیر می‌افتد» با آنچه درخبر آمده که: «قبر یا باغی است ازباغهای بهشت ویاچاهی است ازچاههای دوزخ»، ونیز باآیهٔ کریمهٔ «هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار...» سازگار نیست [۳].

وفی «قرب الاسناد» عن جعفربن محمد علیهما السلام، عن أبیه، عن آبائه، عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم: اَوَّلُ ما یُوضَعُ فی میزانِ الْعَبْدِ یَوْمَ الْقِیامَةِ حُسْنُ خُلْقِهِ [۴].

درکتاب «قرب الاسناد» ازامام صادق، از پدرش، از پدران بزرگوارش علیهم‌السلام، ازرسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله روایت است که: اول چیزی که روز قیامت درترازوی عمل بنده نهاده می‌شود خوش‌خلقی اوست.

۱ــ «بحار» ج ۶، ص ۲۱۴.

۲ــ آل عمران، ۱۶۹.

۳ــ مراد مؤلف (ره) اینست که ثواب وعقاب وپاداش وکیفر پس ازمرگ وورود درقبرشروع می‌شود،واینکه ازآیهٔ شریفه وروایت مذکوره حیات برزخی ثابت می گردد، وحیات برزخی یاتوأم باعذاب است یالذت، وپاداش وکیفر تاقیامت به تأخیرنمی‌افتد.

۴ــ «قرب الاسناد» ص ۲۲.

وفى «معانى الاخبار» عن قيس بن عاصم انّه قال له النبىّ صلى الله عليه وآله وسلم: إنَّ مَعَ الْعِزِّ ذُلّاً، وَ إنَّ مَعَ الْحَياةِ مَوْتاً -الى أن قال- وَ إنَّهُ لا بُدَّ لَكَ يا قَيْسُ مِنْ قَرينٍ يُدْفَنُ مَعَكَ وَهُوَ حَيٌّ، [وَتُدْفَنُ مَعَهُ] وأنْتَ مَيِّتٌ، فَإنْ كانَ كَريماً أكْرَمَكَ، وَإنْ كانَ لَئيماً أسْلَمَكَ، ثُمَّ لا يُحْشَرُ إلاّ مَعَكَ، وَ لا تُبْعَثُ إلاّ مَعَهُ، وَلا تُسْأَلُ إلاّ عَنْهُ، فَلا تَجْعَلْهُ إلاّ صالِحاً، فَإنَّهُ انْ صَلُحَ آنَسْتَ بِهِ، وَإنْ فَسَدَ لا تَسْتَوْحِشُ إلاّ مِنْهُ، وَهُوَ فِعْلُكَ [1].

در «معانى الاخبار» ازقيس بن عاصم روايت است كه رسول خدا صلى الله عليه وآله به‌او فرمود: همانا با عزت ذلتى است وبا زندگى مرگى است ... اى قيس، ناگزير قرين وهمنشينى خواهى داشت كه با تو دفن خواهد شد درحاليكه زنده‌است، وتو [بااو دفن‌خواهى‌شد درحاليكه] مرده‌اى؛ اگر كريم باشد تورا گرامى دارد، واگر پست باشد تورا مخذول وبى‌ارزش سازد، او جز باتو محشور نگردد، وجز با او برانگيخته نخواهى گشت، وجز ازاو بازپرسى نخواهى شد، پس اورا صالح وشايسته بساز، كه اگرصالح بود، با او انس توانى گرفت، واگر فاسد بود جزازاو وحشت نخواهى داشت، و آن عمل توست.

وفى «روح الاحباب»: وروى إنَّ الأعْمالَ تُباهى، تَقُولُ الصَّدَقَةُ أنا أفْضَلُكُنَّ [2]. وروى: إنَّ الصَّدَقَةَ الْواحِدَةَ تَدْفَعُ سَبْعينَ باباً مِنَ الْبَلاءِ وَ إنَّها تُفَكُّ مِنْ بَيْنِ لِحَى سَبْعِمِائَةِ شَيْطانٍ [3]. وعن النّبى عليه السلام: الرَّجُلُ فى ظِلِّ صَدَقَتِهِ حَتّى يُقْضى بَيْنَ النّاسِ [4].

ودر «روح الاحباب» آمده است كه: «روايت است كه: «اعمال به يكديگر مباهات مى كنند، صدقه گويد: «من برترين شماهستم». وروايت است كه: «يك صدقه هفتاد در از بلاءرا مى بندد، وآدمى‌را ازميان كام هفتصد شيطان

١- «معانى الاخبار» ص ٢٣٢. ودر نسخه بجاى «أسلمك» «ألأمك» است.

٢- .

٣- «من لايحضره الفقيه» ج ٢، ص ٦٦.

۴- «محجة البيضاء» ج ٢، ص ١٠٨.

رهایی می‌بخشد». واز پیامبر صلی الله علیه و آله روایت است که: «(در قیامت) آدمی در زیر سایهٔ صدقهٔ خود است تا داوری میان مردم به پایان رسد».

ثم قال: «ولا یمتنع أن یقال: ان الله تعالی یجعل ما تصدّق به المؤمن جسماً کثیفاً ساتراً مظلّلاً علی صاحبه کما جاء فی تفسیر قوله تعالی: یَمْحَقُ اللهُ الرِّبا وَ یُرْبِی الصَّدَقاتِ[1]: إِنَّ اللهَ تَعالی یُرْبِی الصَّدَقَةَ حَتّی یَجْعَلَها کَأَعْظَمِ جَبَلٍ فِی الأَرْضِ[2]. فهو ههنا یجعل الشّیء المتصدّق به ظلّاً علی صاحبه. و عن النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم: الصَّدَقَةُ تُطْفِئُ الْخَطیئَةَ کَما یُطْفِئُ الْماءُ النّارَ[3].

سپس گفته: «ومحال به نظر نمی‌رسد که گفته شود: خدای متعال صدقه‌ای را که مؤمن داده است به صورت جسم با حجم پوشنده‌ای قرار دهد که بر سر صاحب خود سایه افکند، چنانکه در تفسیر آیهٔ: «خداوند ربا را نابود می‌کند و صدقات را رشد می‌دهد» آمده است که: «خدای متعال صدقه را آنقدر رشد می‌دهد تا مانند بزرگترین کوه زمین قرار دهد»، پس در آنجا صدقه را به صورت سایه‌ای بر سر صاحبش قرار می‌دهد. واز پیامبر صلی الله علیه و آله روایت است که: «صدقه گناه را خاموش می‌کند چنانکه آب آتش را».

وفی کتاب «الشّهاب» عن النّبی صلّی الله علیه و آله: أَوَّلُ ما یُوضَعُ فِی الْمیزانِ الْخُلْقُ الْحَسَنُ[4].

در کتاب «شهاب» از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت است که: اول چیزی که در ترازوی عمل قرار می‌گیرد خوش‌خلقی است.

وفی «روح الاحباب»: قال صلّی الله علیه و آله: تُوضَعُ الْمَوازینُ الْقِسْطُ یَوْمَ الْقِیامَةِ،

۱– بقره، ۲۷۶.

۲– به «درالمنثور» ج ۱، ص ۳۶۶ مراجعه شود.

۳– «سنن ابن ماجه» ج ۲، ص ۱۴۰۸. «مسند احمد» ج ۳، ص ۳۲۱.

۴– «شهاب الاخبار» ص ۷۰، به پاورقی آن مراجعه شود.

فَيُؤْتىٰ عَمَلُ الرَّجُلِ فَيُوضَعُ فی ميزانِهِ ، ثُمَّ يُؤْتیٰ بِشَيْءٍ مِثْلِ الْغَمامِ - أوْ مِثْلِ السَّحابِ - فَيُقالُ لَهُ: أتَدْرى ما هٰذا ؟ فَيَقولُ: لا، فَيُقالُ: هٰذَا الْعِلْمُ الَّذی عَلَّمْتَهُ النّاسَ فَعَمِلوا بِهِ بَعْدَكَ[1] .

ودر «روح الاحباب» آمده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ترازوهای عدالت درقیامت نصب می‌شود، پس عمل مرد را آورده درترازویش می‌نهند، سپس چیزی مانند ابرآورده شود وبه‌او گویند آیا می‌دانی که این چیست؟ گوید: نه، گویند: این همان علمی است که به مردم آموختی که پس از تو به آن عمل نمودند.

وفی « معانی الاخبار » و « المجالس » عن علی عليه‌السلام : اَلْأَخِلّاءُ ثَلاثَةٌ : فَخَليلٌ يَقولُ: أنا مَعَكَ حَيّاً وَ مَيِّتاً، وَ هُوَ عَمَلُهُ. وَ خَليلٌ يَقولُ : أنا مَعَكَ حَتّىٰ تَموتَ ، وَ هُوَ مالُهُ صارَ لِلْوَرَثَةِ . وَخَليلٌ يَقولُ: أنا مَعَكَ إلىٰ بابِ قَبْرِكَ ثُمَّ أخْذُلُكَ ، وَ هُوَ وَلَدُهُ[2] .

در «معانی الاخبار» ودر «مجالس» ازعلی علیه السلام روایت است که: دوستان سه دسته‌اند: دوستی که گوید: من درزنده ومرده بودن باتو هستم، وآن عمل آدمی است. ودوستی که گوید: تادم مرگ باتو هستم ، وآن مال اوست که به ورثه منتقل می‌شود. و دوستی که گوید: تالب گور باتو هستم سپس تورا رها می کنم ، وآن اولاد اوست:

وأصرح منهامافی «تفسیرالامام» فی تفسیر إيّاكَ نَعْبُدُ:[3] مَنْ لا يَرىٰ لِعَلِيِّ ابْنِ أبي طالِبٍ عليه‌السلام حَقَّهُ ، صَدَقاتُهُ مُمَثَّلَةٌ فی مِثالِ الْأَفاعی تَنْهَشُهُ ، وَ صَلَواتُهُ وَ عِباداتُهُ مُمَثَّلَةٌ فی مِثالِ الزَّبانِيَةِ تَدْفَعُهُ حَتّىٰ تَدُعَّهُ إلىٰ جَهَنَّمَ دَعّاً -الى أن قال - فَلَوْ كانَ لَكَ بَدَلَ أعْمالِكَ هٰذِهِ عِبادَةُ الدَّهْرِ مِنْ أوَّلِهِ إلىٰ آخِرِهِ ، وَبَدَّلَ صَدَقاتُكَ بِكُلِّ أمْوالِ الدُّنْيا يَمْلَأُ الْأَرْضَ ذَهَباً لَما

۱ـ «روح الاحباب» مخطوط.

۲ـ «معانی الاخبار» ص ۲۳۲، با تلخیص. «أمالی» م ۲۳، ص ۰۹۵

۳ـ حمد، ۵ .

زادَكَ ذٰلِكَ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ إلاّ بُعْداً، وَ مِنْ سَخَطِ اللهِ إلاّ قُرْباً[1].

وازهمهٔ اینها صریحتر [درتجسم اعمال] روایتی است که در «تفسیر امام عسکری علیه‌السلام» ضمن تفسیر «ایاك نعبد» آمده که: هرکس حق علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را نشناسد، صدقات او به‌صورت افعی‌هایی درآیند و اورا بگزند، ونمازها وعباداتش به‌صورت مأمورانی درآیند که پیوسته اورا برانند تا درآتش سرنگون سازند... واگر بجای این اعمالت عبادت همهٔ روزگار ازاول تا آخر، وبه‌جای صدقاتت همهٔ اموال دنیارا که زمین‌را از طلا پرکند داشته باشی، جز دوری ازرحمت، ونزدیکی به خشم وغضب خدا نیفزایدت.

وفی «الغوالی» عن فخرالمحقّقین فی بعض کتبه، عن رسول الله ﷺ انّه قال: أكْثِرُوا مِنْ سُبْحانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّهِ وَلا إلٰهَ إلاّ اللهُ وَ اللهُ أكْبَرُ، فَإنَّهُنَّ يَأْتينَ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَلَهُنَّ مُقَدَّماتٌ و مُؤَخَّراتٌ وَمُعَقَّباتٌ، وَ هُنَّ الْباقِياتُ الصّالِحاتُ[2].

درکتاب «غوالی» ازفخرالمحققین (فرزند علامهٔ حلی) دریکی ازکتب خود از رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله آمده است که: فراوان ذکر «سبحان الله والحمدلله ولااله الاالله والله أکبر» بگویید، که اینها در روز قیامت می‌آیند درحالی که ازپس وپیش همراهانی ومحافظانی باخود دارند، واینها همان باقیات صالحات هستند [که درآیهٔ ۴۶، از سورهٔ کهف آمده است].

بیان: شبّهها بالسّلطان السّایر بجنوده حیث تکون حافّة به،یعنی أن هذه التّسبیحات بین الطاعات والاذکار تؤتی یوم القیامة بها کالملك المحفوف بجنوده. و تلك المقدمات والمؤخّرات والمعقّبات إمّا أن تکون عبارة عن باقی الاذکار، أو أنّهن من جملة ثواب هذا التّسبیح وتوابعه. وفیه دلالة علی أن نفس هذه الاعمال

۱- «تفسیرامام علیه‌السلام» ص ۱۴-۱۵.

۲- «عوالی اللئالی» ج ۱، ص ۳۴۹.

تأتي يوم القيامة وتتجسّم كما لايخفى.

بیان : این اذکاررا به‌سلطانی که درمیان انبوه لشکریانی که اطرافش‌را فرا گرفته‌اند حرکت می کند ، تشبیه فرموده است، یعنی این تسبیحات در روز قیامت درمیان طاعات واذکار دیگری آورده می‌شود مانند پادشاهی که انبوه لشگریانش اطراف اورا فرا گرفته‌اند. واین همراهان ازپس وپیش، یاعبارت است ازسایر اذکاری که گفته، یا اینکه ازجملهٔ ثواب این تسبیح وتـوابع آن هستند. و این حدیث دلالت دارد براینکه خـود این اعمال روز قیامت می آیند ومجسم می‌شوند، چنانکه پوشیده نیست.

وفی [الغوالی] عن السيّد السجّاد عليه‌السلام فی حديث طويل: وَ إذا خَرَجَ الْمُؤْمِنُ مِنْ قَبْرِهِ خَرَجَ مَعَهُ مِثالٌ يَقْدُمُهُ أمامَهُ، فَكُلَّما رَأى الْمُؤْمِنُ هَوْلاً مِنْ اهْوالِ الْقِيامَةِ قالَ لَهُ الْمِثالُ: لا تَحْزَنْ وَلا تَفْزَعْ ، وَ أبْشِرْ بِالسُّرُورِ وَالْكَرامَةِ مِنَ اللهِ. فَلا يَزالُ يُبَشِّرُهُ بِالسُّرُورِ وَالْكَرامَةِ مِنَ اللهِ حَتّى يَقِفَ بَيْنَ يَدَيِ اللهِ تَعالى ، فَيُحاسِبُهُ اللهُ حِساباً يَسيراً، وَ يَأْمُرُ بِهِ إلَى الْجَنَّةِ وَ الْمِثالُ مَعَهُ أمامَهُ ، فَيَقُولُ لَهُ الْمُؤْمِنُ : رَحِمَكَ اللهُ نِعْمَ الْخارِجُ أنْتَ مَعِي، خَرَجْتَ مِنْ قَبْرِي، ما زِلْتَ تُبَشِّرُني بِالسُّرُورِ وَالْكَرامَةِ مِنَ اللهِ حَتّى رَأيْتُ ذٰلِكَ، فَمَنْ أنْتَ ؟ فَيَقُولُ لَهُ الْمِثالُ: أنَا السُّرُورُ الَّذی كُنْتَ تُدْخِلُهُ عَلىٰ أخيكَ الْمُؤْمِنِ فِي الدُّنْيا ، خَلَقَنِيَ اللهُ مِنْهُ لِاُبَشِّرَكَ[۱].

در «غوالی» از امام سجاد علیه‌السلام ضمن حدیثی آمده است که: و چون مؤمن از قبرش بیرون شود، مثالی با او بیرون آید که پیشاپیش او حرکت می کند، هرزمان‌که مؤمن هراسی ازمشاهدهٔ اهـوال قیامت ببیند مثال به‌او گوید: غم مخور ومترس ومژده باد ترا به سرور وکرامتی ازسوی خدا. و پیوسته‌اورا به‌سرور وکرامت خداوندی مژده دهد تا درپیشگاه خدای متعال بایستد ، پس خداوند حساب آسانی ازاو گیرد وفرمان دهد اورا به بهشت

۱ــ «عوالی اللئالی» ج ۱، ص ۳۵۷. به‌نقل ازامام صادق علیه‌السلام.

برند، ومثال پیشاپیش اوست؛ آن مؤمن به‌او گوید: خدا تورا رحمت کند، توچه‌خوب خارج شونده‌ای بامن بودی! بامن خارج شدی وپیوسته مرا به سرور وکرامت خداوندی مژده می‌دادی تا به این مرحله رسیدم، تو که هستی؟ مثال به‌او گوید: من همان سروری هستم که دردنیا بربرادر مؤمن خود وارد می‌ساختی؛ خداوند مرا از آن آفریده تاتورا مژده دهم.

وفی «مجالس ابن الشّیخ» نحوه عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام. وفی «الکافی» عن أبی‌جعفر علیه‌السلام مثله [1]. وفی «عُدّة الداعی» قال الصّادق علیه‌السلام: وَ أعْظَمُ مِنْ هٰذا حَسْرَةً رَجُلٌ جَمَعَ مالاً عَظیماً بِکَدٍّ شَدیدٍ وَ مُباشَرَةِ الْأهْوالِ وَ تَعَرُّضِ الْأخْطارِ، ثُمَّ أفْنیٰ مالَهُ صَدَقاتٍ وَ مَبَرّاتٍ، وَ أفْنیٰ شَبابَهُ وَ قُوَّتَهُ صَلَواتٍ وَ عِباداتٍ وَ هُوَ مَعَ ذٰلِكَ لایَریٰ لِعَلِیِّ بْنِ أبی طالِبٍ علیه‌السلام حَقَّهُ وَ لایَعْرِفُ لَهُ مِنَ الْإسْلامِ مَحِلَّهُ، وَیَریٰ أنَّ مَنْ لا بِعُشْرِهِ وَلا بِعُشْرِ عَشیرِ مِعْشارِهِ أفْضَلُ مِنْهُ ـ الی أن قال علیه‌السلام ـ : وَ یَأْتی یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ صَدَقاتُهُ مُمَثَّلَةٌ لَهُ فی [أمْثالِ] الْأفاعی تَنْهَشُهُ وَ صَلَواتُهُ وَ عِباداتُهُ مُمَثَّلَةٌ لَهُ فی مِثالِ الزَّبانِیَةِ تَدْفَعُهُ حَتّیٰ تَدُعَّهُ إلیٰ جَهَنَّمَ دَعّاً ـ الحدیث [2].

در «مجالس ابن شیخ» مانند این حدیث را ازامام صادق علیه السلام، ودر «کافی» مانند آنرا از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده‌اند. ودر «عدة الداعی» آمده‌که امام صادق علیه‌السلام فرمود: ... و افسوس‌مندتر از این مردی است که بازحمتی سخت وتحمل هراسها وخطرهای بسیار مال فراوانی فراهم آورده، سپس این مال را به صورت صدقات ومبرات خرج نموده، وجوانی خودرا درراه نمازها وعبادات صرف کرده، ولی حق علی بن ابی طالب علیه‌السلام‌رانمی شناسد وموقعیت حضرتش‌را دراسلام نمی‌داند، وکسی‌را که درفضیلت به‌یك دهم بلکه به‌یك هزارم آنحضرت هم نمی‌رسد

۱ــ «امالی طوسی» ج ۱، ص ۱۹۹. «کافی» ج ۲، ص ۱۹۰.

۲ــ «تفسیر امام علیه‌السلام» ۱۴ــ۱۵. «عدة الداعی» ص ۹۴.

افضل از آنحضرت می پندارد ... چنین کسی روز قیامت می آید درحالی که صدقات او به صورت افعی هایی در آمده که اورا می گزند، ونمازها و عبادات او به صورت مأمورانی که اورا می رانند تا در آتش سرنگون سازند ...

وفی «العُدّة»: وروی عثمان بن حمّاد عن جعفر بن محمد الصّادق، عن آبائه، عن علی عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: لَمّا أُسْرِيَ بی إلَی السَّماءِ دَخَلْتُ الْجَنَّةَ وَرَأَیْتُ فیها قیعاناً مِنْ مِسْكٍ، وَرَأَیْتُ فیها مَلائِكَةً یَبْنُونَ لَبِنَةً مِنْ ذَهَبٍ وَ لَبِنَةً مِنْ فِضَّةٍ، وَ رُبَّما أَمْسَكُوا، فَقُلْتُ لَهُمْ: مالَكُمْ رُبَّما بَنَیْتُمْ وَ رُبَّما أَمْسَكْتُمْ؟ فَقالُوا: حَتّی یَجیئَنا النَّفَقَةُ. قُلْتُ: ما نَفَقَتُكُمْ؟ قالُوا: قَوْلُ الْمُؤْمِنِ: سُبْحانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّهِ وَلا إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ وَاللهُ أَكْبَرُ. فَإِذا قالَهُنَّ بَنَیْنا، وَ إِذا سَكَتَ وَ أَمْسَكَ أَمْسَكْنا[1].

ونیز در «عُدّه» آمده است که: عثمان بن حمّاد از امام صادق، از پدرانش، از علی علیهم السلام روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: شبی که مرا به آسمان بردند وارد بهشت شدم ودر آنجا سرزمین‌هایی از مشك دیدم وفرشتگانی درآن دیدم که خانه‌هایی می‌سازند با یك خشت از طلا ویك خشت از نقره؛ وبسا بود که از کار دست می کشیدند، به آنان گفتم: چرا گاهی می‌سازید و گاه دست می کشید؟ گفتند: منتظر نفقه ومصالح هستیم. گفتم: مصالح شما چیست؟ گفتند: گفتار مؤمن که «سبحان الله والحمدلله ولااله الا الله والله أکبر»، هر گاه این تسبیحات را بگوید ماشروع به ساختن می کنیم، وهر گاه ساکت بماند ونگوید مانیز دست می کشیم.

وفی «العدة» عن الصادق عليه السلام: وَ مَنْ نَسِيَ سُورَةً مِنَ الْقُرْآنِ مُثِّلَتْ لَهُ فی صُورَةٍ حَسَنَةٍ وَدَرَجَةٍ رَفیعَةٍ فِی الْجَنَّةِ، فَإِذا رَآها قالَ لَها: ما أَنْتِ؟ ما أَحْسَنَكِ! لَیْتَكِ لی! فَتَقُولُ: أَما تَعْرِفُنی؟ أَنَا سُورَةُ كَذا وَكَذا، وَ لَوْ لَمْ-

---

۱ــ «عدة الداعی» ص۲۴۹.

تَنْسَنى لَرَفَعْتُكَ إِلى هٰذا [1].

ونيز در «عده» ازامام صادق عليه‌السلام منقول است كه: وهركس سوره‌اى ازقرآن‌را [كه قبلا ازحفظ داشته] فراموش كند، آن سوره درصورتى نيكو ودرجه‌اى بلند در بهشت براى وى مجسم شود؛ چون آن‌را ببيند گويد: توچه هستى؟ چه زيبايى!كاش ازآن من بودى! گويد مرانمى‌شناسى؟ من فلان وفلان سوره هستم، اگرمرا فراموش نكرده بودى تورا به‌اين درجه بالا مى بردم.

وعن ثابت، عن أبى الصيقلى قال: قال أميرالمؤمنين عليه‌السلام: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله: أُنْظُرُوا مَنْ تُحادِثُونَ فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَحَدٍ يَنْزِلُ بِهِ الْمَوْتُ إِلاّ مُثِّلَ لَهُ أَصْحابُهُ إِلَى اللهِ تَعالى، إِنْ كانُوا خِياراً فَخِياراً، وَ إِنْ كانُوا أَشْراراً فَأَشْراراً. وَ لَيْسَ أَحَدٌ يَمُوتُ إِلاّ تَمَثَّلْتُ لَهُ عِنْدَ مَوْتِهِ [2].

واز ثابت، ازابى‌صيقلى، ازاميرالمؤمنين عليه‌السلام روايت است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: بنگريدكه باچه كسى همسخن مى‌شويد، كه هيچ كس نميرد جز آنكه يارانى كه در طريق الهى انتخاب نموده برايش ممثل شوند، اگرخوب باشند مثال خوب، واگربد باشند مثال بد خواهد بود، وهرگزكسى نميرد جز آنكه من به هنگام مرگ براى‌او ممثل‌خواهم شد.

وفى «العلل» عن يونس، عمّن ذكره، عن أبى عبدالله عليه‌السلام قال: سألته عن الملتزم لأىّ شىء يُلتزَم، ولأىّ شىء يذكر فيه؟ فقال: عِنْدَهُ نَهْرٌ مِنَ الْجَنَّةِ يُلْقى فيهِ أَعْمالُ الْعِبادِ كُلَّ خَميسٍ [3].

در «علل الشرايع» ازيونس، ازمردى كه نامش‌را نبرد، ازامام صادق عليه‌السلام روايت است كه: ازآنحضرت در بارۀ ملتزم (پشت كعبه) پرسيدم كه به چه دليل ملازم آن شوند وبراى چه‌مطالبى به‌نزد آن گفته مى‌شود؟ فرمود: نزد

۱-- «عدة‌الداعى» ص ۲۷۳. ودرآن: من أنت؟

۲--

۳- «علل الشرايع» ص ۴۲۴.

آن نهری از بهشت است که پنجشنبه ها اعمال بندگان در آن افکنده می‌شود.

وفی «العلل» عن محمد بن سنان ان أباالحسن علی بن موسی الرضا علیه‌السلام کتب الیه فیما کتب من جواب مسائله: عِلَّةُ استِلامِ الْحَجَرِ أنَّ اللهَ تَبارَكَ وَ تَعالٰی لَمّا أخذَ مَواثیقَ بَنی آدمَ اِلتقمَهُ الْحَجَر، فَمِنْ ثَمَّ کُلِّفَ النّاسُ بِمُعاهَدَةِ ذٰلِكَ المَواثیقِ، وَ مِنْ ثَمَّ یُقالُ عِنْدَ الْحَجَرِ: أمانَتی أدَّیْتُها، وَ میثاقی تَعاهَدْتُهُ لِتَشْهَدَ لی بِالْمُوافاة[1].

ونیز درهمان کتاب ازمحمدبن سنان روایت است که: حضرت رضا علیه‌السلام درپاسخ مسائل او نوشت: علت دست ساییدن به حجر آنست که چون خدای متعال ازبندگان پیمان گرفت، آنرا درکام حجر قرار داد، از اینرو مردم مکلفند که با این پیمانها تجدید عهد کنند، واز همین روست که نزد حجر گفته می‌شود: امانت خودرا ادا کردم، وباپیمانم تجدید عهد نمودم تا به آمدنم نزد تو گواهی دهی.

اسرار آفرینش اندیشه در نیاید

دریای قلزم است این درسرمه دان نگنجد

وعنه علیه‌السلام: لَیَجیئَنَّ الْحَجَرُ یَوْمَ الْقِیامَةِ مِثْلَ أبی قُبَیْسٍ، لَهُ لِسانٌ وَ شَفَتانِ، یَشْهَدُ لِمَنْ وافاهُ بِالْمُوافاة[2].

ونیز از آن حضرت روایت است که: همانا حجر درروز قیامت می‌آید در حالی که به‌اندازهٔ کوه ابوقبیس است ویك زبان ودولب دارد، و برای کسی که نزد آن رفته، به رفتن او گواهی می‌دهد.

وفی معنی روایة ابن سنان أخبار مستفیضة مذکورة فی «العلل» وغیره.

وفی «العلل» عن أبی الحسن علی بن موسی الرضا علیه‌السلام قال: قال رسول الله

۱و۲ـ همان کتاب، ص ۴۲۴.

عليه‌السلام: اِسْتَفرِهُوا ضَحاياكُمْ ، فَاِنَّها مَطاياكُمْ عَلَى الصِّراطِ [1].

در معنای روایت ابن سنان اخبار مستفیضهٔ دیگری روایت شده که در کتاب «علل» وغیر آن مذکور است. ودر «علل» ازحضرت رضا علیه‌السلام روایت است که: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه و آله فرمود: برای قربانی بهترین حیوان را انتخاب کنید که آنها مرکب شما برای عبور ازصراط هستند.

وفی «مجالس ابن الشّیخ» قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: حُبُّنا أَهْلَ الْبَيْتِ يُكَفِّرُ الذُّنُوبَ ، وَ يُضاعِفُ الْحَسَناتِ، وَ إِنَّ‌اللهَ لَيَتَحَمَّلُ عَنْ مُحِبِّينا أَهْلَ الْبَيْتِ ما عَلَيْهِمْ مِنْ مَظالِمِ الْعِبادِ إِلاّ ما كانَ مِنْهُمْ فِيها عَلى إِصْرارٍ أَوْ ظُلْمٍ لِلْمُؤْمِنِينَ ؛ فَيَقُولُ لِلسَّيِّئاتِ: كُونِى حَسَناتٍ [2].

ودر «مجالس ابن‌شیخ» ازرسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله روایت است که: دوستی ما خاندان موجب آمرزش گناهان می‌شود. ونیکی‌هارا دو چندان می کند، وهماناخداوند مظالمی‌را که ازبندگان بر گردن شیعیان ماست خود عهده دار می‌شود مگر آنهایی را که اصرار بر آن می‌ورزیده‌اند یاستم به مؤمنان بوده است؛ پس به گناهان فرماید: حسنات شوید.

وفی «مجالس الصّدوق» عن عبدالرحمن‌بن‌سمرة قال: كنّا عند رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله یوماً فقال: إِنِّي رَأَيْتُ الْبارِحَةَ عَجائِبَ . قال: فقلنا : يارسول الله وما رأيت؟ حدثنا به، فداك أنفسنا وأهلونا . فقال صلی‌الله‌علیه‌وآله: رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتِى وَ قَدْ أَتاهُ مَلَكُ الْمَوْتِ لِيَقْبِضَ رُوحَهُ ، فَجاءَهُ بِرُّهُ بِوالِدَيْهِ فَمَنَعَهُ مِنْهُ. وَ رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتِى قَدْ بُسِطَ عَلَيْهِ عَذابُ الْقَبْرِ، فَجاءَهُ وُضُوءُهُ فَمَنَعَهُ مِنْهُ. وَ رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتِى قَدِ احْتَوَشَتْهُ الشَّياطِينُ فَجاءَهُ ذِكْرُ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَنَجّاهُ مِنْ بَيْنِهِمْ . وَ رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتِى قَدِ احْتَوَشَتْهُ مَلائِكَةُ الْعَذابِ فَجاءَتْهُ صَلَواتُهُ فَمَنَعَتْهُ مِنْهُمْ . وَ رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتِى وَ

۱ــ همان کتاب، ص ۴۳۸.

۲ــ «امالی طوسی» ج ۱، ص ۱۶۶. ودر نسخهٔ چاپی «اضرار» است.

النَّبِيُّونَ حَلَقاً حَلَقاً، كُلَّما أتى حَلْقَةً طُرِدَ ، فَجاءَهُ اغْتِسالُهُ مِنَ الْجِنابَةِ فَأخَذَ بِيَدِهِ وَأجْلَسَهُ إلى جَنْبي.

ودر «مجالس صدوق» ازعبدالرحمن بن سمرة روايت است كه: روزى نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بوديم كه فرمود: ديشب عجايبى ديدم ، گفتيم : اى رسول خدا ـ خود وخانوادهٔ ما فدايت باد ـ چه ديدى ؟ به ما خبرده ، فرمود: مردى ازامتم را ديدم كه فرشتهٔ مرگ آمده روحش‌را قبض كند، پس نيكى او به‌پدر ومادرش آمد وازاين كار بازش داشت. ومردى از امتم را ديدم كه عذاب قبر برايش آماده شده بود، پس وضويش آمد واورا ازعذاب بازداشت. ومردى ازامتم‌را ديدم كه شياطين اورا احاطه‌كرده بودند، پس ذكر خداى‌متعال آمد واورا ازميان آنها نجات داد. ومردى ازامتم را ديدم كه فرشتگان عذاب اطراف اورا گرفته بودند، پس نمازهايش‌آمد واورا از آنان باز داشت. ومردى ازامتم‌را ديدم كه پيامبران حلقه حلقه نشسته بودند وهرگاه به‌سوى حلقه‌اى مى‌رفت اورا مى‌راندند، پس غسل جنابت او آمد، دست اورا گرفت وكنار من نشانيد.

وَ رَأيْتُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتي بَيْنَ يَدَيْهِ ظُلْمَةٌ وَ مِنْ خَلْفِهِ ظُلْمَةٌ وَ عَنْ يَمينِهِ ظُلْمَةٌ وَ عَنْ شِمالِهِ ظُلْمَةٌ وَ مِنْ تَحْتِهِ ظُلْمَةٌ مُسْتَنْقِعاً فِي الظُّلْمَةِ ، فَجاءَهُ حَجُّهُ وَ عُمْرَتُهُ فَأخْرَجاهُ مِنَ الظُّلْمَةِ وَ أدْخَلاهُ فِي النُّورِ. وَ رَأيْتُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتي يُكَلِّمُ الْمُؤْمِنينَ فَلا يُكَلِّمُونَهُ ، فَجاءَهُ صِلَتُهُ الرَّحِمِ فَقالَ : يا مَعْشَرَ الْمُؤْمِنينَ ، [كَلِّمُوهُ فَإنَّهُ كانَ واصِلاً لِرَحِمِهِ] فَكَلَّمُوهُ وَ صافَحُوهُ وَ كانَ مَعَهُم. وَ رَأيْتُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتي يَتَّقي وَهَجَ النِّيرانِ وَ شَرَرَها بِيَدِهِ وَ وَجْهِهِ، فَجاءَتْهُ صَدَقَتُهُ فَكانَتْ ظِلّاً عَلى رَأسِهِ وَسِتْراً عَلى وَجْهِهِ. وَرَأيْتُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتي قَدْ أخَذَتْهُ الزَّبانِيَةُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ، فَجاءَهُ أمْرُهُ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهْيُهُ عَنِ الْمُنْكَرِ فَخَلَّصاهُ مِنْ بَيْنِهِمْ وَ جَعَلاهُ مَعَ مَلائِكَةِ الرَّحْمَةِ. وَ رَأيْتُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتي جاثِياً عَلى رُكْبَتَيْهِ ، بَيْنَهُ وَ بَيْنَ رَحْمَةِ اللهِ تَعالى

حِجابٌ ، فَجاءَهُ حُسْنُ خُلُقِهِ فَأَخَذَهُ بِيَدِهِ وَ أَدْخَلَهُ فِي رَحْمَةِ اللهِ تَعالىٰ.

ومردی ازامتم‌را دیدم که ازپیش رو وپشت سر وراست وچپ وزیرش تاریکی براو احاطه کرده بود به‌طوری که غرق درظلمت بود، پس حج و عمرهٔ او آمدند واورا ازتاریکی بیرون کشیده، در نور داخل ساختند. و مردی ازامتم‌را دیدم که بامؤمنان سخن می گفت ولی آنان با او سخن نمی گفتند، پس صلهٔ رحم او آمد، و گفت: ای مؤمنان [با او سخن گویید که او باخویشان پیوند داشت]، پس با او سخن گفتند ومصافحه نمودند وآن مرد باآنان بسربرد. ومردی ازامتم را دیدم که بادست وصورت خودرا از شراره‌های آتش نگه می‌داشت، پس صدقه‌اش آمد و چون سایه‌ای برسر و پوششی برصورت او قرار گرفت. ومردی از امتم‌را دیدم که مأموران الهی ازهرجایی [که می گریخت] دستگیرش کردند، پس‌امر به‌معروف ونهی ازمنکر او آمد واورا ازمیان آنها رهایی داده وهمراه فرشتگان رحمت قرار دادند. ومردی ازامتم را دیدم که برسر دوزانو نشسته ومیان او و رحمت خدای متعال پرده‌ای حایل بود، پس خوش‌خلقی او آمد، دست او را گرفت ودررحمت الهی داخل ساخت.

وَ رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتي قَدْ هَوَتْ صَحيفَتُهُ قِبَلَ شِمالِهِ ، فَجاءَهُ خَوْفُهُ مِنَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ فَأَخَذَ صَحيفَتَهُ فَجَعَلَها في يَمينِهِ . وَ رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتي قَدْ خَفَّتْ مَوازينُهُ، فَجاءَهُ أَفْراطُهُ فَثَقَّلُوا مَوازينَهُ.[وَ رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتي قائِماً عَلىٰ شَفيرِ جَهَنَّمَ، فَجاءَهُ رَجاؤُهُ مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فَاسْتَنْقَذَهُ مِنْ ذٰلِكَ]. وَ رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتي قَدْ هَوىٰ فِي النّارِ ، فَجاءَتْهُ دُمُوعُهُ الَّتي بَكىٰ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ تَعالىٰ فَاسْتَخْرَجَتْهُ مِنْ ذٰلِكَ. وَ رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتي عَلَى الصِّراطِ يَرْتَعِدُ كَما يَرْتَعِدُ السَّعَفَةُ في يَوْمِ ريحٍ عاصِفٍ ، فَجاءَهُ حُسْنُ ظَنِّهِ بِاللهِ فَسَكَنَ رَعْدَتُهُ وَ مَضىٰ عَلَى الصِّراطِ. وَ رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتي عَلَى الصِّراطِ يَزْحَفُ أَحْياناً وَ يَحْبُو أَحْياناً وَ يَتَعَلَّقُ أَحْياناً ، فَجاءَتْهُ صَلَواتُهُ عَلَىٰ

۱ــ ب و ج: ترجف.

فأقامَتْهُ عَلى قَدَمَيْهِ وَ مَضى عَلَى الصِّراطِ . وَ رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتِي انْتَهى إلى أبْوابِ الْجَنَّةِ ، كُلَّما انْتَهى إلى بابٍ أُغْلِقَ دُونَهُ ، فَجاءَتْهُ شَهادَةُ أنْ لا إلٰهَ إلاَّ اللهُ صادِقاً بِها ، فَفُتِحَتْ لَهُ الأَبْوابُ وَ دَخَلَ الْجَنَّةَ [1].

ومردی از امتم را دیدم که نامهٔ عملش به‌جانب چپ سقوط کرد ، پس ترس او ازخداوند آمد، نامه‌اش را گرفت ودرسمت راستش قرارداد . و مردی ازامتم‌را دیدم که ترازوی عملش سبك بود، پس اعمال نیکی که پیشاپیش فرستاده بود آمدند وترازویش‌را سنگین نمودند. [ومردی از امتم را دیدم که برلب پرتگاه دوزخ ایستاده بود، پس امید او به‌خدا آمد و اورا از آن خطر نجـات داد] ومردی از امتم را دیدم‌که در آتش سرنگـون شد، پس اشکهایی که ازترس خدا ریخته بود آمد واورا ازآن ورطه بیـرون کشید . ومردی از امتم‌را دیدم که برصراط قرار گرفته وچون شاخهٔ خـرما که در روز طوفانی تکان می‌خورد بخود می‌لرزید، پس خـوش گمانی او به خدا آمد، پس لرزهٔ اندامش باز ایستاد وازصراط عبورکرد. ومردی از امتم را دیدم‌که برصراط قرار داشت،گاه دوزانو و گاه روی دست‌وپا می‌رفت‌وگاه به‌صراط آویزان می‌شد [ونزدیك بود به دوزخ درافتد]، پس صلواتهایی که برمن فرستاده بود آمد، اورا برسرپا ایستاند وازصراط عبور نمود. ومردی از امتم را دیدم‌که به درهای بهشت رسید، به‌هردری که می‌رسید به‌رویش بسته می‌شد، پس گواهی صادقانهٔ او به لااله الاالله آمد، پس درها گشوده شد واو داخل بهشت گردید.

وفی «نوادرالاصول» من کتب العامّة بزیادة: وَ رَأَيْتُ رَجُلاً مِنْ أُمَّتِي يَلْهَثُ عَطَشاً، كُلَّما وَرَدَ حَوْضاً مُنِعَ ، فَجاءَهُ صِيامُهُ فَسَقاهُ وَأرْواهُ [2].

ودر «نوادرالاصول» که ازکتب عامه است جمله‌ای اضافه دارد وآن اینکه: ومردی ازامتم را دیدم‌که ازشدت عطش له‌له می‌زد، سر هرحوضی می‌رفت اورا می‌راندند، پس روزه‌اش آمد اورا شربتی داد وسیرابش نمود.

۱ــ «امالی صدوق» مجلس ۴۱، ص ۲۰۴ــ۲۰۵.

۲ــ این فقره در «امالی» نیز درفقرهٔ پنجم ذکر شده است.

وفی «منهیّات جنّة الامان الواقیة»[1] فی أعمال یوم الخمیس، عن الباقر علیه السلام: مَنْ قَرَأَ الْقَدْرَ أَلْفَ مَرَّةٍ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ، وَ أَلْفَ مَرَّةٍ يَوْمَ الْخَمِيسِ إِلاّ خَلَقَ اللهُ تَعالی مِنْها مَلَكاً يُدْعَى الْقَوِیَّ، راحَتُهُ أَكْبَرُ مِنْ سَبْعِ سَماواتٍ وَسَبْعِ أَرَضِينَ، وَخَلَقَ فی جَسَدِهِ فی مَوْضِعِ كُلِّ ذَرَّةٍ شَعْرَةً، وَ خَلَقَ فی كُلِّ شَعْرَةٍ أَلْفَ لِسانٍ يَنْطِقُ بِكُلِّ لِسانٍ بِقُوَّةِ الثَّقَلَيْنِ، يَسْتَغْفِرُونَ لِقارِئِها، وَيُضاعِفُ اللهُ اسْتِغْفارَهُمْ أَلْفَیْ مَرَّةٍ[1].

ودر «منهيات جنة الامان الواقية» دراعمال روزپنجشنبه ازامام باقرعلیه السلام روایت است که: هرکه سورهٔ قدررا هزارمرتبه درروز دوشنبه وهزارمرتبه در روز پنجشنبه بخواند خدای متعال ازآن فرشته‌ای بیافریند که قوی نام دارد و گودی کف دستش ازآسمانهای هفت گانه وزمین‌های هفت گانه بزرگتر است، ودرجای هرذره‌ای ازبدنش یك مو ودرهرمویی هزارزبان که هر زبان بانیروی جن وانس وبه هرلغتی سخن می گوید، می آفرینند وهمگی برای خوانندهٔ آن آمرزش می‌طلبند، وخداوند استغفار آنان را دو هزار برابر می نماید.

وفی «الغوالی» قال صلّی الله علیه و آله وسلّم: اَلَّذِینَ يَشْرَبُونَ فی آنِيَةِ [الذَّهَبِ وَ] الْفِضَّةِ إِنَّما يُجَرْجِرُ فی بُطُونِهِمْ نارُ جَهَنَّمَ[2].

ودر کتاب «غوالی» است که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: آنان که در ظروف طلا ونقره می‌نوشند همانا آتش دوزخ است که در شکمهاشان صدا می کند.

وقال صلّی الله علیه و آله وسلّم: اَلْجَنَّةُ قِيعانٌ، وَغِراسُها سُبْحانَ اللهِ، وَسُبْحانَ رَبِّیَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ[3].

وفرمود: بهشت سرزمین هموار وخشکی است ونهالهایی که درآن کاشته

۱ــ به پاورقی ص ۱۹ مراجعه شود.

۲و۳ــ «عوالی اللئالی» ج ۲، ص ۲۱۱ و ج ۴، ص ۸.

می‌شود «سبحان‌الله» و «سبحان ربی العظیم و بحمده» است.

قال: «هذان الحدیثان یدلّان بظاهرهما علی أن الاعمال الصوریّة وان کانت ظاهرة بصورها الظّاهریّة فی النّشأة الاولی الا أنّها تظهر ثانیاً بصورها الحقیقیّة، فان الجرجرة الواقعة للنّار فی البطون غیر واقعة بصورتها حال الشّرب فی اناء الفضّة وانّما الظّاهر صورة الشّرب، و کذلك الکلام فی الغراس مع أنّه عبّر عن ذلك بغیر تلك الصّورة الظّاهرة. وانّها فی حقیقتها ما ذکره فی الحدیث، الا أن الحقایق تظهر فی کل موطن بصورة خاصّة فی ذلك الموطن تلابسها باعتبار الحال الواقع فیه تلك الحقیقة، وان الحقیقة الواحدة جاز أن تداول علیها الصّور المتعددة المختلفة، بل وجاز أن تلبس الحقیقة الواحدة صوراً کثیرة دفعة أو علی التّعاقب، وان الظّاهر من تلك الصور مایقتضیه موطن تلك الحقیقة. فاعتبر ذلك وتفطّن فیه، فانّه أصل عظیم یعرف به کثیر من أسرار الشّریعة».

سپس صاحب «غوالی» فرموده: «این دو حدیث به ظاهر خود دلالت دارند براینکه: اعمال ظاهری هرچند در دنیا به صور ظاهری خود آشکارند ولی بار دیگر به‌صورت‌های حقیقی خود جلوه خواهند نمود، چه صدای آتشی که در شکمها واقع می‌شود، بدین صورت در هنگام نوشیدن آب در ظروف نقره‌ای واقع نیستند، بلکه صورت ظاهر آن همان نوشیدن است. سخن درمورد نهالهای بهشتی نیز چنین است با اینکه آنحضرت از آنها به غیر صورت ظاهری خود تعبیر فرموده است. وحقیقت آنها همان است که در حدیث مذکور داشته، جز اینکه حقایق درهرجایی به‌صورت خاص همان جا درمی آید و به اعتبار حالی که آن حقیقت در آن واقع است لباس همان حال وشرایط به‌آن پوشیده می گردد، ویك حقیقت می‌تواند صور متعدد و گوناگونی بخود بگیرد، بلکه [از این بالاتر] یك حقیقت می‌تواند در آن واحد یادر لحظات متعدد صور بسیاری بخود بپوشد، وهریك ازصورتها که جلوه می کند همان‌چیزی است که موقعیت وشرایط آن حقیقت مقتضی آنست.

پس این اصل‌را معتبر شمار وهوش خـودرا در آن بکار انداز، که آن اصل بزرگی است که به‌سبب آن بسیاری ازاسرار شریعت دانسته می‌شود».

ثم قال: «کما فی‌الامـر یوم الخندق، فانّـه قدروی: انکسرت الاحـزاب و تفرقوا سبعین فرقة، فکان فی‌عقب کل فرقة شخص علی صورة عـلی بن أبی‌طالب علیه‌السلام مع أنـّه کان علی شفیر الخندق، لانـّه کان مـن خواصـّه لا یثنـّی بالضـّربة لکافر، ولایتبع منهزماً[1]».

سپس فـرموده: «چنانکه درجنگ خندق چنـین بود، چه روایت است کـه احزاب در آن روز شکست خوردند وهفتاد دسته شدند، وچـون گریختند درپس هردسته شخصی به‌صورت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام آنهارا تعقیب می کرد، بااینکه خود آنحضرت برلب خندق ایستاده بود، [وآنان‌را دنبال نمی‌کرد] زیرا از ویژگی‌های حضرتش این بود که به‌هیچ کافری دو ضربت نمی‌زد، وفراریان را تعقیب نمی‌نمود.

وفی «الکافی» عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام: إذا دَخَلَ الْمُؤْمِنُ [فی] قَبْرِهِ کانَتِ الصَّلاةُ عَنْ یَمینِهِ، وَ الـزَّکاةُ عَنْ یَسارِهِ، وَالْبِـرُّ مُظِلٌّ عَلَیْهِ، وَ یَتَنَحّی الصَّبْرُ ناحِیَةً، فَإِذا دَخَـلَ عَلَیْهِ الْمَلَکانِ اللَّذانِ یَلیانِ مُساءَلَتَهُ قالَ الصَّبْرُ لِلصَّلاةِ وَ الـزَّکاةِ وَ الْبِـرِّ: دُونَکُمْ صاحِبَکُمْ، فَإِنْ عَجَزْتُمْ عَنْهُ فَأَنَا دُونَهُ[2].

ودر «کافی» ازامام صادق علیه‌السلام روایت است که: چون مؤمن در قبر داخل شود نماز ازسوی راست، زکات ازجانب چپ، ونیکی برسراو سایه افکن خواهد بود، وصبر نیز درکناری می‌ایستد. پس چون دوفرشته‌ای که متصدی سؤال ازاو هستند براو وارد شوند صبر به‌نماز وزکات‌ونیکی گوید: مواظب صاحب‌خود باشید،واگردرمانده شدید من به‌کاراو خواهم پرداخت.

وفی «الکافی» عن أبان‌بن تغلب قال سألت أباعبدالله علیه‌السلام عن حق‌المؤمن

۱ــ به سیرۀ آن حضرت درجنگ جمل مراجعه شود.

۲ــ «کافی» ج ۲، ص ۹۰.

على المؤمن ، فقال: حَقُّ الْمُؤْمِنِ [عَلَى الْمُؤْمِنِ] أَعْظَمُ مِنْ أَنْ أَذْكُرَ ، لَوْ حَدَّثْتُكُمْ لَكَفَرْتُمْ. إِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذا خَرَجَ مِنْ قَبْرِهِ خَرَجَ مَعَهُ مِثالٌ مِنْ قَبْرِهِ يَقُولُ لَهُ : أَبْشِرْ بِالْكَرامَةِ مِنَ اللهِ وَالسُّرُورِ ، فَيَقُولُ لَهُ: بَشَّرَكَ اللهُ بِخَيْرٍ. قالَ: ثُمَّ يَمْضِي مَعَهُ يُبَشِّرُهُ بِمِثْلِ ما قالَ ، وَ إِذا مَرَّ بِهَوْلٍ قالَ: لَيْسَ هٰذا لَكَ ، وَ إِذا مَرَّ بِخَيْرٍ قالَ : هٰذا لَكَ. فَلا يَزالُ مَعَهُ يُؤْمِنُهُ مِمّا يَخافُ وَ يُبَشِّرُهُ بِما يُحِبُّ حَتّى يَقِفَ مَعَهُ بَيْنَ يَدَيِ اللهِ تَعالى، فَإِذا أَمَرَ بِهِ إِلَى الْجَنَّةِ قالَ لَهُ الْمِثالُ : أَبْشِرْ فَإِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ قَدْ أَمَرَ بِكَ إِلَى الْجَنَّةِ . قالَ: فَيَقُولُ : مَنْ أَنْتَ رَحِمَكَ اللهُ، تُبَشِّرُنِي مِنْ حِينَ خَرَجْتُ مِنْ قَبْرِي ، وَ آنَسْتَنِي فِي طَرِيقِي وَخَبَّرْتَنِي عَنْ رَبِّي ؟ فَيَقُولُ : أَنَا السُّرُورُ الَّذِي كُنْتَ تُدْخِلُهُ عَلَى إِخْوانِكَ فِي الدُّنْيا، خُلِقْتُ مِنْهُ لِأُبَشِّرَكَ وَ أُونِسَ وَحْشَتَكَ[1] .

ودر «کافی» از ابان بن تغلب روایت است که: ازامام صادق علیه السلام در بارهٔ حق مؤمن برمؤمن پرسیدم ، فرمود: حق مؤمن برمؤمن بزرگتر از آنست که بتوانم بازگویم ، اگر به‌شما خبردهم همانا کافر می‌شوید [۲] ... [۳]

وفى باب فضل القرآن من « الكافى » عن أبى جعفر عليه السلام قال: يا سَعْدُ تَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ فَإِنَّ الْقُرْآنَ يَأْتِي يَوْمَ الْقِيامَةِ فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ نَظَرَ إِلَيْها الْخَلْقُ، وَالنّاسُ صُفُوفٌ عِشْرُونَ وَ مِائَةُ أَلْفِ صَفٍّ، ثَمانُونَ أَلْفَ [صَفٍّ] أُمَّةُ مُحَمَّدٍ، وَأَرْبَعُونَ أَلْفَ [صَفٍّ] مِنْ سائِرِ الْأُمَمِ. فَيَأْتِي عَلى صَفِّ الْمُسْلِمِينَ فِي صُورَةِ رَجُلٍ فَيُسَلِّمُ فَيَنْظُرُونَ إِلَيْهِ ثُمَّ يَقُولُونَ: لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ، إِنَّ هٰذَا الرَّجُلَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ نَعْرِفُهُ بِنَعْتِهِ وَ صِفَتِهِ غَيْرَ أَنَّهُ كانَ أَشَدَّ اجْتِهاداً مِنّا فِي الْقُرْآنِ، فَمِنْ هُناكَ أُعْطِيَ مِنَ الْبَهاءِ وَ الْجَمالِ وَ النُّورِ ما لَمْ نُعْطَهُ .

---

۱ ـ «کافی» ج ۲، ص ۱۹۱.

۲ ـ یعنی نمی‌توانید زیر بار بروید، ودرنتیجهٔ انکارتان به کفر می گرایید.

۳ ـ ادامهٔ این حدیث مانند حدیثی است که در ص۶۶۸ ترجمه شد.

ودر باب فضل قرآن «کافی» ازامام باقر علیه‌السلام روایت است که فرمود: ای سعد، قرآن‌را بیاموزید، زیرا قرآن دربهترین صورت‌ها که مردم دیده‌اند روز قیامت بیاید، ومردم دریکصد وبیست‌هزار صف هستند، که هشتادهزار آن صف‌ها ازامت محمد است، وچهل هزار صف از امت‌های دیگر. پس به‌صورت مردی دربرابر صف مسلمانان درآید وآنها به‌وی نظر کنند و گویند: معبودی جزخدای بردبار و کریم نیست، همانا این‌مردی ازمسلمانان است که به‌سیما وصفت اورا بشناسیم جزاینکه او دربارهٔ قرآن کوشاتر ازما بوده، واز اینرو درخشندگی وزیبائی وروشنی بیشتری به‌او داده شده که به ما داده نشده.

ثُمَّ يُجاوِزُ حَتّٰى يَأْتِيَ عَلىٰ صَفِّ الشُّهَداءِ ، فَيَنْظُرُ إِلَيْهِ الشُّهَداءُ ، ثُمَّ يَقُولُونَ : لا إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ الرَّبُّ الرَّحيمُ ، إِنَّ هٰذَا الرَّجُلَ مِنَ الشُّهَداءِ نَعْرِفُهُ بِسَمْتِهِ وَ صِفَتِهِ غَيْرَ أَنَّهُ مِنْ شُهَداءِ الْبَحْرِ ، فَمِنْ هُناكَ أُعْطِيَ مِنَ الْبَهاءِ وَ الْفَضْلِ ما لَمْ نُعْطَهُ .

سپس ازآنها بگذرد تا دربرابر صف شهیدان قرارگیرد، شهداء براو نظر کنند وگویند: معبودی جز خدای پروردگار مهربان نیست، این مرد از شهیدان است که ما اورا به‌سیما وصفت بشناسیم جزاینکه او ازشهیدان دریاست، وازاینجا به‌او زیبائی وبرتریی داده‌اند که به‌ما نداده‌اند.

قالَ : فَيَتَجاوَزُ حَتّٰى يَأْتِيَ عَلىٰ صَفِّ شُهَداءِ الْبَحْرِ فى صُورَةِ شَهيدٍ ، فَيَنْظُرُ إِلَيْهِ شُهَداءُ الْبَحْرِ فَيَكْثُرُ تَعَجُّبُهُمْ وَ يَقُولُونَ : إِنَّ هٰذا مِنْ شُهَداءِ الْبَحْرِ نَعْرِفُهُ بِسَمْتِهِ وَ صِفَتِهِ غَيْرَ أَنَّ الْجَزيرَةَ الَّتى أُصيبَ فيها كانَتْ أَعْظَمَ هَوْلاً مِنَ الْجَزيرَةِ الَّتى أُصِبْنا فيها، فَمِنْ هُناكَ أُعْطِيَ مِنَ الْبَهاءِ وَ الْجَمالِ وَالنُّورِ ما لَمْ نُعْطَهُ .

فرمود: پس بگذرد تا بصورت شهیدی دربرابر صف شهیدان دریا رسد، پس آنان به‌او نگاه کنند وشگفت آنها بسیار گردد و گویند: این ازشهیدان دردریا است که ما اورا به‌علامت وصفت بشناسیم جزاینکه آن جزیره‌ای که

این مرد در آن شهید شده هولناکتر از جزیره‌ای که ما در آن گرفتار شدیم بوده، و روی این جهت است که به‌او درخشندگی وزیبائی وروشنی‌ای داده‌اند که به‌ما نداده‌اند.

ثُمَّ يُجاوِزُ حَتّى يَأْتِيَ صَفَّ النَّبِيّينَ وَ الْمُرْسَلينَ في صُورَةِ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ فَيَنْظُرُ النَّبِيُّونَ وَالْمُرْسَلُونَ إِلَيْهِ فَيَشْتَدُّ لِذٰلِكَ تَعَجُّبُهُمْ وَ يَقُولُونَ : لا إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ الْحَليمُ الْكَريمُ، إِنَّ هٰذَا النَّبِيَّ الْمُرْسَلَ نَعْرِفُهُ بِسَمْتِهِ وَصِفَتِهِ غَيْرَ أَنَّهُ أُعْطِيَ فَضْلاً كَثيراً .

پس از آنان نیز بگذرد تا به‌صف پیمبران ومرسلین رسد درصورت یك پیمبر مرسل ، پس پیمبران ومرسلین به‌او نگاه کنند وتعجبشان از دیدن او بسیار گردد وگویند: معبودی جزخدای بردبار کریم نیست، براستی این پیمبر مرسلی است که ما اورا به‌نشانی ووصفش بشناسیم جزاینکه به‌او برتری بسیار داده شده .

قالَ : فَيَجْتَمِعُونَ فَيَأْتُونَ رَسُولَ اللهِ ﷺ فَيَسْأَلُونَهُ وَيَقُولُونَ : يا مُحَمَّدُ مَنْ هٰذا ؟ فَيَقُولُ لَهُمْ : أَوَما تَعْرِفُونَهُ ؟ فَيَقُولُونَ : ما نَعْرِفُهُ ، هٰذا مِمَّنْ لَمْ يَغْضَبِ اللهُ عَلَيْهِ ، فَيَقُولُ رَسُولُ اللهِ ﷺ: هٰذا حُجَّةُ اللهِ عَلىٰ خَلْقِهِ. فَيُسَلِّمُ ثُمَّ يُجاوِزُ حَتّى يَأْتِيَ [عَلىٰ] صَفَّ الْمَلائِكَةِ في صُورَةِ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ، فَتَنْظُرُ إِلَيْهِ الْمَلائِكَةُ فَيَشْتَدُّ تَعَجُّبُهُمْ وَ يَكْبُرُ ذٰلِكَ عَلَيْهِمْ لِما رَأَوْا مِنْ فَضْلِهِ وَيَقُولُونَ: تَعالىٰ رَبُّنا وَتَقَدَّسَ، إِنَّ هٰذَا الْعَبْدَ مِنَ الْمَلائِكَةِ نَعْرِفُهُ بِسَمْتِهِ وَصِفَتِهِ غَيْرَ أَنَّهُ كانَ أَقْرَبَ الْمَلائِكَةِ إِلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ مَقاماً، فَمِنْ هُناكَ أَنَّهُ أُلْبِسَ مِنَ النُّورِ وَ الْجَمالِ ما لَمْ نُلْبَسْ.

فرمود: پس همگی گرد آیند وخدمت رسول خدا آیند وازاو پرسند و گویند: ای محمد این کیست؟ به‌آنها فرماید: آیا اورا نمی‌شناسید؟ گویند: ما اورا نشناسیم [جزاینکه معلوم است که] او از آنهائی است که خدا براو خشم نکرده. پس رسول خدا فرماید : این حجت خدا است برخلقش . پس

سلام کند و بگذرد تا به صف فرشتگان رسد به صورت فرشته‌ای مقرب، پس فرشتگان به‌او نظر افکنند وسخت درشگفت روند وچون برتری اورا ببینند برآنها گران آید و گویند: پروردگار ما متعالی ومقدس است، این بنده ازفرشتگان است که اورا به‌نشانی ووصفش بشناسیم جزاینکه او ازنظر مقام ومرتبه نزدیکترین فرشتگان‌است نزد خدای عزوجل، واز این نظر نور وجمالی به‌او پوشانده شده‌که به‌ما پوشانده نشده است.

ثُمَّ يُجاوِزُ حَتّى يَنْتَهِيَ إلى رَبِّ الْعِزَّةِ تَبارَكَ وَ تَعالى فَيَخِرُّ تَحْتَ الْعَرْشِ، فَيُنادِيهِ تَبارَكَ وَ تَعالى: ياحُجَّتي فِي الْأَرْضِ وَ كَلامِيَ الصّادِقَ النّاطِقَ ارْفَعْ رَأْسَكَ، وَسَلْ تُعْطَ، وَ اشْفَعْ تُشَفَّعْ. فَيَرْفَعُ رَأْسَهُ، فَيَقُولُ اللهُ تَبارَكَ وَتَعالى: كَيْفَ رَأَيْتَ عِبادي؟ فَيَقُولُ: يارَبِّ مِنْهُمْ مَنْ صانَني وَحافَظَ عَلَيَّ وَلَمْ يُضَيِّعْ شَيْئاً مِنْ حَقّي، وَمِنْهُمْ مَنْ ضَيَّعَني وَاسْتَخَفَّ بِحَقّي وَ كَذَّبَ بي وَ أَنَا حُجَّتُكَ عَلى جَميعِ خَلْقِكَ. فَيَقُولُ اللهُ تَبارَكَ وَ تَعالى: وَ عِزَّتي وَ جَلالي وَارْتِفاعِ مَكاني لَأُثيبَنَّ عَلَيْكَ الْيَوْمَ أَحْسَنَ الثَّوابِ، وَ لَأُعاقِبَنَّ عَلَيْكَ الْيَوْمَ أَليمَ الْعِقابِ.

پس بگذرد تا بدرگاه رب‌العزه تبارك وتعالی رسد وپای عرش به‌سجده در افتد، خدای تعالی اورا ندا کند: ای حجت من درزمین و ای سخن راست وگویایم، سربردار وبخواه تا به تو داده شود، و شفاعت‌کن تا شفاعتت پذیرفته گردد. پس سربردارد وخدای تبارك وتعالی به‌او فرماید: بندگان مرا نسبت بخود چگونه دیدی؟ عرض کند: بارپروردگارا برخی از ایشان مرا نگهداری کرد ومحفوظ داشت وچیزی ازمرا ضایع نکرد، و برخی ازا ایشان مرا ضایع کرد وحق مرا سبك شمرد و مرا تکذیب کرد با اینکه من حجت تو برتمامی بندگانت بودم. پس خدای تبارك وتعالی فرماید: به عزت وجلال خودم ومکانت والایم سوگند امروز بهترین ثواب‌را بخاطر تو دهم ودردناکترین کیفررا بخاطر تو بکنم.

قالَ: فَيَرجِعُ الْقُرآنُ رَأْسَهُ فی صُورَةٍ اُخری. قالَ: فَقُلْتُ لَهُ: يا اَباجَعْفَر فی اَیِّ صُورَةٍ يَرجِعُ؟ قالَ: يَرجِعُ فی صُورَةِ رَجُلٍ شاحِبِ الدَّوْنِ مُتَغَيِّرٍ يُنْكِرُه[۱] اَهْلُ الْجَمْعِ، فَيَأْتِی الرَّجُلَ مِنْ شيعَتِنا الَّذی كانَ يَعْرِفُهُ وَيُجادِلُ بِهِ اَهْلَ الْخِلافِ فَيَقُومُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولُ: ماتَعْرِفُنی؟ فَيَنْظُرُ اِلَيْهِ الرَّجُلُ فَيَقُولُ: ما اَعْرِفُكَ يا عَبْدَ اللهِ، قالَ: فَيَرجِعُ فی صُورَتِهِ الَّتی كانَتْ فِی الْخَلْقِ الْاَوَّلِ وَ يَقُولُ: ما تَعْرِفُنی؟ فَيَقُولُ: نَعَمْ، فَيَقُولُ الْقُرآنُ: اَنَا الَّذی اَسْهَرْتُ لَيْلَكَ وَ اَنْصَبْتُ عَيْشَكَ[۲]، وَفِیَّ سَمِعْتَ الْاَذی وَرُجِمْتَ بِالْقَوْلِ، اَلا وَ اِنَّ كُلَّ تاجِرٍ قَدِاسْتَوْفی تِجارَتَهُ وَ اَنَا وَراءَكَ الْيَوْمَ.

فرمود: پس قرآن درصورت ديگری بر گردد، [سعد خفاف] گويد: عرض كردم: درچه صورتی باز گردد ای اباجعفر؟ فرمود: درصورت مردی رنگ پريده ومتغير كه اهل محشر اورا نشناسند، پس بيايد نزد مردی از شيعيان ما كه اورا می‌شناخته وبدان بامخالفين بحث می كرده، ودر برابرش بايستد و به‌او گويد: مرا نمی‌شناسی؟ آن مرد به‌او نگاه كند و گويد: ای بندهٔ خدا من تورا نشناسم، پس بدان صورت كه درخلقت اوليه بوده است باز گردد و گويد: مرا نشناسی؟ گويد: چرا، پس قرآن گويد: منم كه تورا به شب بيداری كشيدم ودرزندگيت تورا به‌تعب افكندم، دربارهٔ من ناهنجارشنيدی ومورد لعن وشتم قرار گرفتی، آگاه باش كه همانا هرتاجری سود خودرا دريافت كند ومن امروز پشتيبان وپشت سرتو هستم.

قالَ: فَيَنْطَلِقُ بِهِ اِلی رَبِّ الْعِزَّةِ تَبارَكَ وَتَعالی فَيَقُولُ: يا رَبِّ [يا رَبِّ] عَبْدُكَ وَ اَنْتَ اَعْلَمُ بِهِ، قَدْ كانَ نَصِباً فِیَّ، مُواظِباً عَلَیَّ، يُعادی بِسَبَبی، وَ يُحِبُّ لی وَ يُبْغِضُ؛ فَيَقُولُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: اَدْخِلُوا عَبْدی جَنَّتی وَاكْسُوهُ حُلَّةً مِنْ حُلَلِ الْجَنَّةِ، وَ تَوِّجُوهُ بِتاجٍ. فَاِذا فُعِلَ بِهِ ذلِكَ عُرِضَ عَلَی الْقُرآنِ فَيُقالُ لَهُ: هَلْ رَضيتَ بِما صُنِعَ بِوَلِيِّكَ؟ فَيَقُولُ: يا رَبِّ اِنّی اَسْتَقِلُّ هذا لَهُ فَزِدْهُ مَزيدَ الْخَيْرِ كُلِّهِ، فَيَقُولُ: وَ عِزَّتی وَ جَلالی وَ

۱ــ در «كافی»: «يبصره» است، يعنی او را ببينند.

۲ــ در نسخه‌ها: «عينك».

عُلُوِّی وَارْتِفاعِ مَکانی لَأُدْخِلَنَّ لَهُ الْیَوْمَ خَمْسَةَ أَشْیاءَ مَعَ الْمَزیدِ عَلَیْهِ وَلِمَنْ کانَ لَهُ بِمَنْزِلَتِهِ، أَلا إِنَّهُمْ شَبابٌ لا یَهْرَمُونَ، وَأَصِحّاءُ لا یَسْقَمُونَ، وَ أَغْنیاءُ لا یَفْتَقِرُونَ ، وَ فَرِحُونَ لا یَحْزَنُونَ ، وَ أَحْیاءٌ لا یَمُوتُونَ . ثُمَّ تَلا هٰذِهِ الْآیَةَ : لا یَذُوقُونَ فیهَا الْمَوْتَ إِلاَّ الْمَوْتَةَ الْأُولیٰ [1].

فرمود: پس اورا به‌سوی پروردگار تبارک وتعالی برد، وگوید: پروردگارا، پروردگارا بندهٔ تو است وتو به‌او داناتری که رنجکش دربارهٔ من بود، و مواظب برمن بود، بخاطرمن مورد دشمنی‌قرار می‌گرفت،ودوستی وخشمش بخاطر من بود. پس خدای عز وجل فرماید: بنده‌ام را وارد بهشت کنید و ازجامه‌های بهشتی به‌او بپوشانید وتاج برسرش نهید. وچون با او چنین کنند اورا به قرآن نشان دهند وگویند: آیا به‌آنچه دربارهٔ دوستت رفتار شد خشنود شدی؟ گوید: بارپروردگارا من این‌راکم شمرم، خیررا دربار‌ه‌اش افزون کن ، خداوند فرماید: به‌عزت وجلال وبلندی وارتفاع مقامم سوگند، امروز به‌او وهرکه درپایهٔ اوست پنج چیز بخشم و افزون کنم، آگاه باش که ایشان جوانانی باشندکه پیرنشوند، وتندرستانی باشندکه بیمارنگردند ، وتوانگرانی باشندکه نادار نشوند، وخرسندانی باشندکه غمگین نشوند، و زنده‌هائی‌باشند که نمیرند. سپس [امام باقر علیه‌السلام] این آیه را خواند: «نچشند درآن مرگ‌را جزهمان مرگ نخستین».

قالَ: قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ یاأَباجَعْفَرٍ [وَ] هَلْ یَتَکَلَّمُ الْقُرْآنُ؟ فَتَبَسَّمَ ثُمَّ قالَ: رَحِمَ اللهُ الضُّعَفاءَ مِنْ شیعَتِنا إِنَّهُمْ أَهْلُ تَسْلیمٍ؛ ثُمَّ قالَ: نَعَمْ یاسَعْدُ وَالصَّلاةُ تَتَکَلَّمُ وَ لَها صُورَةٌ وَ خَلْقٌ تَأْمُرُ وَ تَنْهیٰ . قالَ سَعْدٌ : فَتَغَیَّرَ لِذٰلِكَ لَوْنی وَ قُلْتُ: هٰذا شَیْءٌ لا أَسْتَطیعُ [أَنا] أَتَکَلَّمُ بِهِ فِی النّاسِ. فَقالَ أَبُوجَعْفَرٍ علیه‌السلام : وَ هَلِ النّاسُ إِلاّ شیعَتُنا؟ فَمَنْ لَمْ یَعْرِفِ الصَّلاةَ فَقَدْ أَنْکَرَ حَقَّنا. ثُمَّ قالَ : یاسَعْدُ ، أُسْمِعُكَ کَلامَ الْقُرْآنِ ؟ قالَ سَعْدٌ : فَقُلْتُ: بَلیٰ صَلَّی اللهُ عَلَیْكَ ، فَقالَ : «إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْکَرِ وَ لَذِکْرُ اللهِ

---

۱ ــ دخان، ۵۶.

أَكْبَرُ»[۱]، فَالنَّهْیُ کَلامٌ وَ الْفَحْشاءُ وَ الْمُنْکَرُ رِجالٌ، وَ نَحْنُ ذِکْرُ اللهِ وَ نَحْنُ أَکْبَرُ[۲].

[سعد] گوید: عرض کردم: فدایت گردم ای أباجعفر، آیا قرآن نیز سخن گوید؟ حضرت لبخندی زد وفرمود: خدا رحمت کند شیعیان ساده دل ما را که اهل تسلیم هستند [و به سخنان ما گردن نهند]؛ سپس فرمود: آری ای سعد، نمازهم سخن گوید: وصورتی وخلقتی دارد، وامرونهی می کند. سعد گوید: ازاین سخن رنگم متغیرشد و گفتم: این چیزی است که من نمی‌توانم میان مردم بگویم؟ حضرت باقر علیه‌السلام فرمود: آیا مردم جز همان شیعیان ما هستند؟ پس هر که نمازرا نشناسد حق ما را منکر شده. سپس فرمود: ای سعد، آیا کلام قرآن را به‌گوش تو برسانم؟ سعد گوید: عرض کردم: بلی رحمت خدا برشما باد، فرمود: همانا نماز باز می‌دارد از فحشاء (ناشایست) ومنکر(ناپسند) وهرآینه ذکر (یاد) خدا بزرگتر است»، پس نهی [که همان بازداشتن می باشد] سخن است، وفحشاء ومنکر مردانی هستند، ومائیم ذکر خدا وما بزرگتریم.

ودر «عین‌الحیاة» گفته است: «واین معنی نیز ظاهر است که مدح هرصفت کمالی که در قرآن واقع است به‌مدح صاحبان آن صفت برمی گردد، وصاحب آن صفت بروجه اکمل ایشانند[۳]،ومذمّت هرصفت نقصی که وارد شده‌است به‌مذمّت صاحبان آن صفت برمی‌گردد که دشمنان ایشانند،وچون قرآن شخصی نیست قائم بذات بلکه عَرَضی است که درمحالّ مختلفه ظهورات مختلفه دارد- چنانچه پیوسته درعلم‌واجب‌الوجود بوده‌واز آنجا درلوح ظاهر گردیده واز آنجا به‌روح وحضرت جبرئیل منتقل گردیده بلاواسطه،وبواسطهٔ جبرئیل درنفس‌مقدس نبوی ظاهر گردیده واز آنجا به‌قلوب اوصیاء ومؤمنان درآمده ودر صورت کتابتی ظهور نموده- پس قرآن را حرمتی است که درهر جا ظهور کرده آن محل را حرمتی بخشیده، ودر

۱- عنکبوت، ۴۵.

۲- «کافی» ج ۲، ص ۵۹۶-۵۹۸.

۳- یعنی ائمهٔ معصومین علیهم السلام.

هرجا که ظهورش زیاده است موجب حرمت آن چیز بیشتر گردیده.

پس هرگاه آن نقشهای مرکّب ولوح وکاغذی که بر آن نقش بسته وجلدی که مجاور آن گردیده با آنکه پست‌ترین ظهورات اوست آنقدر حرمت به آنها بخشیده باشد که اگر کسی خلاف ادبی نسبت به آنها بعمل آورد کافر می‌شود، پس قلب مؤمن که حامل قرآن گردیده حرمتش زیاده از نقش وکاغذ قرآن خواهدبود، چنانچه وارد شده است که: «مؤمن حرمتش ازقرآن بیشتر است»[1]. واز مضامین واخلاق حسنهٔ قرآن هرچند درمؤمن بیشتر ظهور کرده موجب احترام او گردیده، وهرچند خلاف آن اوصاف ازنقایص ومعاصی واخلاق ذمیمه ظهور کرده موجب نقصان ظهور قرآن ونقص حرمت گردیده. پس این مراتب ظهورات قرآن و اوصاف آن زیاده می گردد تا چون به‌مرتبهٔ جناب رفعت مآب نبوی واهل بیت کرام اومی‌رسد مرتبهٔ ظهورش به نهایت می‌رسد، چنانچه دروصف حضرت‌رسول صلی الله علیه وآله وسلم وارد شده است که:«کان خلقه القرآن»[2]،بلکه اگر به‌حقیقت نظر کنی قرآن حقیقی ایشانند که محل لفظ قرآن ومعنی‌قرآن واخلاق قرآنند چنانچه دانستی که قرآن چیزی را می گویند که نقش قرآن در آن باشد، ونقش کامل قرآن بحسب معنی ولفظ درقلوب مطهّرهٔ ایشان حاصل‌است،چنانچه‌حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بسیار می‌فرمودند که: «منم کلام‌الله ناطق»[3].

واینست معنی آن حدیثی که حضرت صادق علیه السلام فرموده درحدیث طولانی که قرآن به‌صورت نیکویی به‌صحرای محشر خواهد آمد و شفاعت حاملان خود خواهد کرد. راوی پرسید که آیا قرآن سخن تواند گفت؟ حضرت تبسّم نمود، الحدیث». وبعد از اتمام حدیث آخوند مرحوم فرموده است که «چون این مطلب را در حل اخبار اهل بیت اطهار علیهم السلام دخل بسیار است اگر زیاده از این توضیح نمایم صوابست.

۱ـ

۲ـ «تفسیر درالمنثور» ج ۶، ص ۲۵۰.

۳ـ

بـدانکه هرچیزی را صورتـی است ومعنی وجسدی وروحی است، خواه اخلاق وخواه عبادات وخواه غیـر اینها، وجمعی که حشویـّه‌اند [۱] به‌ظاهـر دست زده‌اند وپا از آن بدر نمی گذارند وخود را ازبسیاری حقایق محروم گردانیده‌اند، وجمعی به‌باطن ومعنی چسبیده‌اند وازظواهر دست برداشته‌اند وبه‌سبب این ملحد شده‌انـد، وصاحب دین آنست که هردو را به‌سمع یقین بشنود وهردو را اذعان نماید، مثل آنکه بهشت را صورتی است که عبارت از در ودیوار ودرخت وانهار وحور وقصور است؛ ومعنی بهشت کمالات ومعارف وقرب ولذات معنوی است که در بهشت صوری می باشد.

حشویه صورت‌راگرفته، اهل باطن می گویند که بهشت در ودیوار ودرختی ندارد، همان لذتهای معنوی را به‌این عبارات تعبیر کرده‌اند و [به‌این سبب] کافـر شده‌اند، امـّا صاحب یقین می‌داند که هردوحق است ودرضمن آن لذتهای معنوی حاصل می‌شود، چنانچه در اول کتاب به‌این معنی اشاره کردیم. وهمچنین درباب صراط واقع شده است که اهل بیت علیهم‌السلام صراط مستقیم‌اند، وواقع شده است که صراط محبـّت علـی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است، ووارد شده است که صراط جسری است برروی جهنـّم؛ وهمه‌حق است زیرا که صراط آخرت‌نمونهٔ صراط دنیاست، ودردنیا فرموده‌اند که برصراط دین‌حق وولایت‌اهل‌بیت علیهم‌السلام مستقیم می باید بود، وازچپ وراست،شبهات‌مختلفه و گناهان کبیره است که‌هر که متوجـّه اینها می‌شود ازاین صراط بدر می‌رود، واین صراط راهـی است درنهایت باریکـی ودقـّت و نازکی، وکمینگاهها دارد که شیاطین درآن رخنه‌ها در کمین نشسته‌اند،وعقبه‌ها از

۱ــ «حشویه» اکثریت اهل سنت را تشکیل می‌دهند که در امامت تابع فرد غالب هستند وکارشان ضابطه‌ای ندارد، ودر معارف الهی تنها به ظواهـر الفـاظ پایبندند و از حدود لفظ تجاوز نمی کنند. وآنان را بدین سبب «حشویـه» خوانند که سخنان پراکنده ونامربوط وبی‌اساس فراوان دارند.

عبادات شاقّه وترك معاصی دارد که بسیار کس از آن عقبه‌ها راه را گم کرده‌اند، ونمونهٔ این صراط بعینه صراط آخرت است که درنهایت باریکی ودقّت ودشواری است وبر روی جهنّم می گذارند. پس کسی که پیوسته دراین صراط مستقیم بوده در آن صراط راست به‌بهشت‌می‌رود، وهرکس به‌سبب اعتقاد فاسدی یا به کبیره‌ای هلاك کننده از این صراط بدر رفته به همان عقبه و کمینگاه که می‌رسد پایش از آن صراط می‌لغزد وبه‌جهنّم می‌افتد. وهمچنین‌مارها وعقربهای دوزخ صورت اخلاق ذمیمه است، ودرختها وحور وقصور صورت وثمرهٔ افعال حسنه است.

و همچنین نماز را در دنیا روحی است و بدنی ، و بدن نماز آن افعال مخصوصه است، وروح نماز ولایت علی‌بن ابی‌طالب عليه السلام است واولاد او، وکار روح آنست که جسد را باقی می‌دارد ومنشأ حرکات وآثار بدن می گردد، پس نماز بی‌ولایت چون موجب کمال نمی گردد وباعث قرب نمی‌شود و از عذاب نجات نمی‌بخشد مانند بدن مرده است، پس ولایت روح آنست. وچون نماز کامل از ایشان صادر می‌شود اگر از دیگری صادر شود به برکت ایشان می‌شود ، پس بقای نماز به ایشان است، به این سبب خود روح نمازند. وچون وصف نماز در ایشان کامل گردیده وخُلق ایشان شده گویا با نماز متّحدند، پس همچنانکه لفظ انسان را بربدن آدمی وبر روح و به روح با بدن هرسه اطلاق می کنند همچنین نماز را براین افعال وبر این ذوات مقدسه وبر آن ذوات با اتّصاف به این صفات اطلاق می کنند. پس نماز که در قرآن واقع شده ظاهرش که این افعال است مراد است، وباطنش که ولایت است مراد است، ومنافات بایکدیگر ندارند. وجمعی از ملاحدهٔ اسماعیلیّه به‌سبب اینکه این احادیث‌را نفهمیده‌اند انکار عبادت کرده کافر شده‌اند ومی گویند که نماز کنایه ازشخصی‌است وروزه کنایه ازشخصی‌است واین اعمال درکار نیست. وجمعی ازحشویّه به‌جانب تفریط افتاده‌اند وانکار این‌احادیث نموده‌اند وردکرده‌اند.

وهمچنین ایمان چون به‌حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام کامل گردیده آن‌حضرت به وجه کمال به آن متّصف است وبقای ایمان به برکت آن حضرت است وولایتش رکن اعظم ایمان‌است، وایمان درجمیع اعضا وجوارحش سرایت کرده وپیوسته ازآثار وافعالش انوار ایمان مشاهده می‌شود، واگر ایمان برآن حضرت اطلاق شود درباطن قرآن بعید نیست.

وهمچنین مخالفان ایشان درباب کفر ومعاصی چنین‌اند. پس روح و معنی ومحل حقیقی صلاة و ایمان وزکات وغیر اینها ازعبادات علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام وفرزندان اویند، وروح ومعنی ومحل حقیقی فحشاء ومنکرو کفر وفسوق وعصیان دشمنان ایشانند که به‌سبب ایشان کفر و معاصی باقی ماند ودرایشان کامل بود. و همچنین کعبه‌را حرمت داده‌اند برای آنکه مهبط فیض الهی و معبد دوستان خدا است؛ ودلهای ائمّهٔ معصومین ودوستان ایشان که محل معرفت ومحبّت ویاد خدا است ازکعبه اشرف است و کعبهٔ حقیقی ایشانند، امّا نباید که کسی انکار حرمت این کعبهٔ ظاهر بکند یا انکار حج کند تا کافر شود، بلکه می‌باید که به کعبهٔ ظاهر رود واز انوار هردو بهره‌مند شود، چنانکه به‌اسانید معتبره از حضرت امام جعفر صادق وامام محمد باقر علیهما‌السلام منقول است که فرموده‌اند که: «این سنگ‌هارا برای این بنا کرده‌اند که مردم بیایند به‌طواف وبه وسیلهٔ این طواف به‌خدمت ما برسند ومعالم دین خودرا ازما یاد گیرند وولایت خودرا برماعرض نمایند[1]».

وزیاده براین دراین مقام بسط نمی‌توان داد. امّا اگر ادراك این معنی را درست نمودی بسیاری ازمشکلات اخبار برتو ظاهر گردد، ومعنی نهی کردن نماز را می‌فهمی که هم نماز خودش که کامل شد درکسی موجب قرب می‌شود واز معاصی نهی می‌فرماید ومنع می کند،وهم ائمّهٔ‌معصومین علیهم‌السلام که روح نمازند نهی

۱ــ «کافی» ج ۱، ص ۳۹۲.

می کنند، بلکه همان معنی نمازی که در ایشان کامل گردیده و موجب اعلای مراتب و قرب ایشان گردیده به‌زبان ایشان متکلّم است و ترا منع می نماید. وزیاده ازاین سخن دراین مقاماتْ نازك گفتن موهمِ معانی کفرآمیزمی شود». انتهی عبارت«عین الحیاة»[1].

ای عزیز! سرّ اینکه کعبه مرکز زمین است آنست که معنی و روح کعبه ولایت است؛ وسرّ اینکه زمین از کعبه بسط شد ولایت است که با هرذره‌ای از موجودات می باشد، وسر اینکه علی بن ابی طالب علیه‌السلام در کعبه متولّد شد نیزظاهر گردید. ودرمباحث ولایت ان‌شاءالله تحقیق این مراتب ذکرخواهد شد.

ای عزیز! ان القرآن لم یخلق منذ نزل الی العباد ولایخلق ولا یدنّس، فهو علی طراوته وطیبه وطهارته، وله کسوة أی نور عظیم لایق بجناب المتکلّم وهوالله عزوجل؛ والذکر الّذی یذکره العبد مبتدعاً من تلقاء قلبه من علمه برأیه أقلّ کسوة له.

... همانا قرآن از روزی که به‌سوی بندگان نازل شده کهنه نگشته وفرسوده وآلوده [به اباطیل] نخواهدگشت، وبرهمان طراوت وپاکیزگی خود باقی است، وآنرا پوششی یعنی نور بزرگی که شایستهٔ جناب متکلم آن یعنی خداوند است، می باشد؛ وذکری که بنده به دلخواه خود اختراع نموده واز سوی علم ورأی خویش برگزیده، کمترین پوشش آنست.

واگر عظمت قرآن که کلام خدای تعالی وصفت وی است بداند، دروقت تلاوت، دل وی به‌هرطرف نرود وحاضر باشد، واگرحقیقت معانی این حروف آشکارا شود هفت آسمان وزمین‌را طاقت تجلّی آن ندارد[2]. وهرحرفی از قرآن به‌منزلهٔ کوهی است که بروجود بشریّت واقع می‌شود، وچون نور قرآن به نور دل مؤمن جمع شود وجود بشریّت متلاشی گردد. و بعضی اکابر فرموده‌اند: هرگاه‌کسی دارویی خورد ونداند که چه می خورد اثر کند، قرآن نیز همچنین اثر می کند هرچند معانی آن کلمات‌را نفهمد.

وفی «تأویل الایات» عن الشیخ أبی جعفرالطّوسی باسناده الی الفضل بن شاذان، عن داودبن کثیر قال: قلت لابی عبدالله علیه‌السلام: أنتمُ الصّلاة فی

۱ـ «عین الحیاة» ص ۴۵۱ـ۴۵۴.

۲ـ نماند ـ ظ.

كِتابِ‌اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ أَنْتُمُ الزَّكاةُ وَ أَنْتُمُ الْحَجُّ ؟ فَقالَ : يا داوُدُ نَحْنُ الصَّلاةُ فى كِتابِ‌اللهِ عَزَّوَجَلَّ وَ نَحْنُ الزَّكاةُ وَ نَحْنُ الصِّيامُ وَنَحْنُ الْحَجُّ وَ نَحْنُ الشَّهْرُ الْحَرامُ وَ نَحْنُ الْبَلَدُ الْحَرامُ وَ نَحْنُ قِبْلَةُ اللهِ وَ نَحْنُ كَعْبَةُ اللهِ وَ نَحْنُ وَجْهُ اللهِ ، قالَ اللهُ تَعالى: «فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ [۱]»، وَ نَحْنُ الْآياتُ وَ نَحْنُ الْبَيِّناتُ . وَ عَدُوُّنا فى كِتابِ‌اللهِ عَزَّ وَجَلَّ الْفَحْشاءُ وَ الْمُنْكَرُ وَ الْبَغْىُ وَالْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصابُ وَالْأَزْلامُ وَالْأَصْنامُ وَالْأَوْثانُ وَالْجِبْتُ وَالطّاغُوتُ وَالْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزيرِ.

ودر «تأويل‌الايات» ازشيخ طوسى باسندش ازفضل بن شاذان، از داودبن كثير روايت است كه: به‌امام صادق عليه‌السلام گفتم: نماز دركتاب خدا و نيز زكات وحج ، شماهستيد ؟ فرمود : اى داود ، مائيم نماز در كتاب خدا، مائيم زكات، مائيم روزه، مائيم حج، مائيم ماه حرام، مائيم شهرحرام، مائيم قبلۀ خدا، مائيم كعبۀ خدا، ومائيم وجه خدا كه فرموده: « هر كجا رو كنيد همانجا وجه خداست»، ومائيم آيات ومائيم بينات ودلائل روشن الهى. ودشمن ما دركتاب خدا همان فحشاء ومنكر وستم و شراب وقمار و بت‌ها وتيرهاى‌قمار واصنام واوثان وجبت وطاغوت ومرده وخون و گوشت خوك است كه دركتاب خدا آمده.

يا داوُدُ إِنَّ اللهَ خَلَقَنا [فَأَكْرَمَ خَلْقَنا] وَ فَضَّلَنا وَ جَعَلَنا أُمَناءَهُ وَ حَفَظَتَهُ وَ خُزّانَهُ عَلى ما فِى السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ ، وَ جَعَلَ لَنا أَضْداداً وَ أَعْداءً ، فَسَمّانا فى كِتابِهِ وَ كَنّى عَنْ أَسْمائِنا بِأَحْسَنِ‌الْأَسْماءِ وَ أَحَبِّها إِلَيْهِ تَكْنِيَةً عَنِ‌الْعَدُوِّ ، وَ سَمّى أَعْداءَنا وَ أَضْدادَنا فى كِتابِهِ وَكَنّى عَنْ أَسْمائِهِمْ، وَ ضَرَبَ لَهُمُ الْأَمْثالَ فى كِتابِهِ فى أَبْغَضِ الْأَسْماءِ إِلَيْهِ وَ إِلى عِبادِهِ الْمُتَّقينَ [۲].

۱ـ بقره ، ۱۱۵.

۲ـ «تأويل الايات» ج ۱، ص ۱۹ـ ۲۰.ودر بعضى نسخ: تكنية عن العدد.

ای داود، خداوند مارا آفرید [و گرامی آفرید] و برتری داد ومارا امینان و حافظان و گنجینه داران خود بر آنچه در آسمانها وزمین است قرارداد، و برای ما اضداد ودشمنانی قرارداد، پس مارا در کتاب خود نام برد، وبجهت پوشیدن داشته ازدشمن نام مارا بانیکوترین وبهترین نامها نزد خود بطور کنایه بیان نمود، ودشمنان واضداد مارا نیز درکتابش نام برد، و نام آنها را باکنایه برد، واز آنها درکتاب خود درصورت بدترین نامها نزد خود و نزد بندگان پرهیزکارش مثلهایی بیان کرد.

وروی فی «تأویل الآیات» عن الشیخ الطوسی باسناده عن الفضل بن شاذان، باسناده عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام انّه قال: نَحْنُ أَصْلُ كُلِّ خَيْرٍ، وَ مِنْ فُرُوعِنا كُلُّ بِرٍّ؛ وَ مِنَ الْبِرِّ التَّوْحيدُ وَالصَّلاةُ وَالصِّيامُ وَ كَظْمُ الْغَيْظِ و الْعَفْوُ عَنِ الْمُسيءِ وَ الرَّحْمَةُ عَلَى الْفَقيرِ وَ تَعاهُدُ الْجارِ وَالْاِقْرارُ بِالْفَضْلِ لِأَهْلِهِ. وَ عَدُوُّنا أَصْلُ كُلِّ شَرٍّ، وَ مِنْ فُرُوعِهِمْ كُلُّ قَبيحٍ وَفاحِشَةٍ، وَمِنْهُمُ الْكِذْبُ وَ النَّميمَةُ وَ الْبُخْلُ وَ الْقَطيعَةُ وَ أَكْلُ الرِّبا وَ أَكْلُ مالِ الْيَتيمِ بِغَيْرِ حَقِّهِ ـ الحديث[1]

ودرهمان کتاب باهمان سند ازامام صادق علیه‌السلام روایت است که فرمود: ما ریشهٔ هرخیری هستیم، و هرنیکی از شاخسار ماست؛ واز نیکی است: توحید، نماز، روزه، فروبردن خشم، گذشت ازبدکار، رحمت برفقیر، رسیدگی به همسایه، اقرار به‌فضل اهل فضل. ودشمن ما ریشهٔ هرشری است، واز شاخه‌های آنهاست هرزشتی وفاحشه‌ای، واز آنهاست: دروغ، سخن چینی،

۱ـ «تأویل الآیات» ج ۱، ص ۱۹ـ۲۰. در کتاب مذکور این دوحدیث واحادیث بسیار دیگری‌را ازکتاب «مصباح الانوار» نقل کرده وآن کتاب‌را به شیخ طوسی (ره) نسبت داده است، ولی نسبت این کتاب به‌شیخ درست نیست، وما آن‌را در پاورقی «تأویل الآیات» که ازسوی دفتر انتشارات اسلامی وابسته به‌جامعهٔ مدرسین دردست چاپ است، توضیح داده‌ایم، ص ۱۱۱.

بخل، قطع رحم ، رباخواری، خوردن مال یتیم به‌ناحق ...

وعن النّبی صلی الله علیه و آله انّه قال: إنّ الصّلاةَ تأتی إلی المیّتِ فی قبرِهِ بصورةِ شخصٍ أنورِ اللّونِ، یؤنسهُ فی قبرِهِ ویدفعُ عنهُ أهوالَ البرزخِ ـ الحدیث[1].

واز پیامبر صلی‌الله علیه‌وآله روایت است که: همانا نماز به‌صورت شخصی نورانی درقبر نزد میت آید، درقبر مونس او خواهد بود وهراسهای برزخ را ازاو دور می‌سازد.

وفی «الغوالی» عن رسول‌الله صلی الله علیه و آله انّه قال: إذا کانَ وقتُ کلِّ فریضةٍ نادی مَلَکٌ مِنْ تحتِ بطنانِ العرشِ: أیّها النّاسُ قوموا إلی نیرانِکُم الّتی أوقدتُموها علی ظهورِکُمْ، فأطفئوها بصلاتِکُم[2].

ودر «غوالی» ازرسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله روایت است که: هرگاه وقت نماز واجبی فرارسد فرشته‌ای اززیرشکم عرش ندا کند: ای مردم برخیزید به‌سوی آتش‌هایی‌که برپشت خود افروخته‌اید ، پس با نمازهای خود آنرا خاموش سازید.

ثم قال صاحب «الغوالی» فی‌تصدیق هذا الحدیث: «یدل علیه قوله تعالی : إنّ الحسناتِ یُذهِبْنَ السّیئاتِ[3] . و المراد بالنّیران هی الاعمال القبیحة الّتی هی سبب فی‌حصول العقاب بالنّار، فاطلاق اسم النّار علیه مَجاز . هذا علی قول أهل الظّاهر ، وأمّا علی قول أهل الباطن فالنّیران علی حقیقتها من حیث ان العمل المستقبح ینقلب بحقیقته ناراً ویصیر علی ظهر فاعله یوم القیامة ، واطفاؤها فعل حسنات تؤثّر فی رفع احراقها من الظّهر، فیکون الاطلاق فیه حقیقة أیضاً. وممّا یصدّقه قوله تعالی: هٰذِهِ بضاعتُنا رُدَّتْ إلینا[4]، و کذا قوله صلی الله علیه و آله : الّذین یشربون

۱ـ

۲ـ «عوالی اللئالی» ج ۱، ص ۲۲.

۳ـ هود ، ۱۱۴.

۴ـ یوسف ، ۶۵. ودر نسخه‌ها به‌جای «بضاعتنا»، «أعمالنا» بود.

فی آنِیَةِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ إِنَّما یُجَرْجِرُ فی بُطُونِهِمْ ناراً»[1]، انتهی.

سپس صاحب «غوالی» در تصدیق این حدیث فرموده: «بر این مطلب دلالت دارد قول خدای متعال که: «همانا نیکی‌ها بدی‌ها را از بین می‌برد». و مراد از آتشها همان اعمال زشتی است که سبب حصول عذاب آتشین شده است، و نام آتش بر آن نهادن به‌طریق مَجاز است. این بیان مطابق قول اهل ظاهر است، اما بنابر قول اهل باطن، آتش‌ها به‌صورت واقعی و حقیقی هستند از آن جهت که عمل زشت حقیقةً به آتش تبدیل شده و در قیامت بر پشت آدم بدکار قرار می‌گیرد، و خاموش ساختن آن با انجام کارهای نیکی است که در برداشتن آنها از پشت صاحب خود مؤثر واقع می‌شوند؛ از این‌رو لفظ آتش به‌معنای حقیقی خود است نه مجازی. و از جمله دلائل بر درستی آن قول خدای متعال است که: «این همان کالای ماست که به ما بازگردانده شده»، و نیز حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله که: «آنان که در ظروف طلا و نقره آب می‌نوشند، همانا در شکمهاشان آتش صدا می‌کند». پایان سخن صاحب «غوالی».

ای عزیز! از جهت توضیح این مطلب تحقیقی که ملا جلال دوّانی در رسالهٔ مسمّی به «زوراء» نموده کافی [است بلکه کافی] و شافی است، و در آن رساله ذکر نموده که این فیض از برکت باطن باب مدینهٔ علم و فرزند او سیّد الشّهداء علیهما السلام به من رسید در وقتی که مشغول به تقبیل عتبهٔ ایشان بودم. و جمعی از محقّقین مانند شیخ بهاءالدین[2] و سیّد نعمت‌الله آن را تحسین نموده‌اند، و بنای کلام «عین الحیاة» نیز بر این تحقیق است، و عبارهٔ «مجلی» نیز که بعد از این ذکر می‌شود بر این است.

قال فی «شرح الغوالی» بعد ما تقدّم: «و هذا القول هو الّذی رجّحه شیخنا البهائی فی تحریره انّه منوط بما ذهب الیه طائفة من العلماء، و الاخبار ظاهرة فیه من تجسّم الاعمال فی النشأة الاخری کما روی: إنَّ الصَّلاةَ تَأْتی ـ الحدیث، و

۱ــ «سنن ابن ماجه» ج ۲، ص ۱۱۳۰، «مجازات النبویة» سید رضی، ح ۱۰۸ با شرح.

۲ــ «اربعین» شرح حدیث ۳۹، ص ۲۶۳.

هکذا حال سایر أعمال البرّ . والزنا یأتی بصورة شخص أسود اللّون منتن الریح یکون معه فی القبر ویوحشه ویجلب علیه الاهوال الی یوم القیامة، وهکذا حال سایر الذنوب. وهذه الاعمال المجسّمة هی الموزونة یوم القیامة فی میزان حسّی له لسان و کفّتان . ولمّا کان القول بهذا النحو من التجسّم خلاف طور العقل و هو لایهتدی الیه ، لان الامور المعنویّة کیف یظهر للحس؟ والاعراض کیف تنقلب جواهر؟ مع قیام الدلیل بزعمهم علی امتناع الانقلاب علی[۲] فتح باب التأویل فیه وقالوا: معنی هذا التجسّم أن‌الله سبحانه وتعالی یخلق بازاء الاعمال البر الاشخاص الحسنة لانس المؤمن بها، وبازاء الذنوب الصور المستنکرة لاستیحاش الکافر بها ، وهذه الاعمال‌هی‌الموضوعة فی‌میازین القیامة.والاول هوالاقرب من‌ألفاظ الاخبار.

در «شرح غوالی» پس از بیان گذشته فرموده است: «این همان قولی است که شیخ بهائی در تحریر خود آنرا ترجیح داده که آن منوط به نظریه‌ای است که گروهی از علماء بدان قائلند، واخبار دراین زمینه‌که تجسم اعمال در نشأۀ آخرت است، ظهـور دارد، چنانکه روایت شده: «همانـا نماز به صورت... می آید»، وحال‌سایر اعمال نیك نیز چنین است. وزنا به‌صورت شخصی سیاه رنگ وبدبو می آید، بااو در قبر خواهد بود، اورا به‌وحشت می‌افکند وتا قیامت پیوسته هراسهای متعدد را به‌سوی او جلب می‌نماید، و حال‌سایر گناهان نیز چنین‌است. وهمین‌اعمال تجسم یافته‌است‌که در قیامت با ترازویی حسی که یك شاهین ودو کفـه دارد وزن می‌شوند. ولـی چون اعتقاد به‌اینگونه تجسم خلاف روش‌عقل بوده وعقل بدان راه نمی‌برد، زیرا امور معنوی چگونه می‌تواند برای حس ظاهر شود؟ و عرض‌ها چگونه به جوهرها ۱ تبدیل می‌یابد؟ بااینکه به‌گمان آنها برامتناعِ انقلابِ [اعراض

---

۱ ــ عرض چیزی است که قائم بذات نباشد یعنی در ظهـور نیاز به‌موضوع دارد یعنی چیزی‌که بتواند برروی آن‌ظهور یابد مثل رنگ‌که حتماً باید برروی شیء دیگری باشد. و جوهر آنست‌که چنین نیست بلکه قائم بذات است. ودر اینجا منظـور اینست که اعمال آدمی عرض هستند وعرض چگونه می‌تواند به‌جوهر‌که همان جسمانیت‌اعمال است، تبدیل گردد؟

۲ ــ کذا، والظاهر زیادته.

به‌جواهر] دلیل قائم است، دست به تأویل زده و گفته‌اند: معنای اینگونه تجسم آنست که خدای متعال به‌ازای اعمال‌نیك وخوبْ اشخاص‌خوشرویی را می‌آفریند تا مؤمن بدانها انس گیرد، ونیز به ازاء گناهان چهره‌های زشت وهولناکی می‌آفریند تا کافر ازآنها در وحشت باشد، و همین اعمال [تجسم یافته] است که در قیامت در ترازوهای سنجش عمل‌قرار می گیرند. ولی قول اول نزدیکتر به الفاظ اخبار است.

وقد کشف عن حقیقة هذا المعنی المحقّق الدوّانی فی رسالة «الزوراء» وحاصل ذلك البیان مختصراً بلفظه:«ان الحقیقة الواحدة تظهر فی‌البصر بالصّورة المعیّنة المکتنفة بالعوارض المادیّة و ملازمة وضع معیّن من محاذاة و قرب و عدم حجاب الی غیر ذلك، وهی بعینها تظهر فی الحس المشترك بصورة تشابهها من غیرتلك الشّرایط؛ وهی فی الحالتین تقبل التکثّر بحسب الاشخاص کصورة زید وعمرو وبکر،ثم تظهر تلك الحقیقة فی العقل بحیث لا تقبل التکثّر، وتصیر الافراد المتکثّرة فی الصورة المبصرة والمتخیّلة متّحدة فی الصورة العقلیّة.

واز حقیقت این معنی محقق دوانی در رسالهٔ «زوراء» پرده برداشته که حاصل بیان ایشان به‌طور خلاصه به لفظ خودشان چنین است: «یك حقیقت به‌یك صورت معینی که سراسر پیچیده درعوارض مادی وملازم وضع معینی ازقبیل روبرو بودن ونزدیکی وفاصله نبودن چیزی وامثال اینهاست دردید چشم جلوه می کند ، و همان حقیقت عیناً در حس مشترك به صورتی شبیه آن جلوه می کند بدون آنکه آن شرایط خاص را داشته باشد؛ و آن حقیقت دراین دوحال به‌حسب اشخاص، کثرت‌پذیر است مانند صورت زید وعمرو وبکر، سپس همین حقیقت درعقل جلوه می کند بی آنکه کثرت بپذیرد، وافرادی که درصورت طبیعی وخیالی متکثر بودند، در صورت عقلی متحد وبدون تکثر خواهند بود.

ثم الصورة العقلیّة متفاوتة فی قبول التکثّر ، فان صور الانواع من حیث

خصوص نوعيّتها متكثّرة ، ومن حيث خصوص جنسيّتها واحدة، وهكذا الى جنس الاجناس فيتّحد فی صورته جميع أنواعها،لكن يمتاز عن جنس آخر مقابله وهوالعرض . واذا اعتبرت من المفهومات ما يشتمل جميع الحقايق والاعتبارات اتّحد الكل فی صورته كالشّیء فی الممكن العام مثلاً .اذا تذكّرت ذلك فتتحدس من أن الصّورة ولو عقليّة غيرالحقيقة بل هی ملابسها المختلفة باختلاف المشاعر والمدارك .

باز خود صورت عقلی در پذیرش تکثر [به نوعی دیگر] متفاوت است، چه صور انواع [درعقل] از جهت خصوص نوع بودنشان متکثرند، واز جهت خصوص جنس بودنشان واحدند [مثل حیوان که از جهت اینکه جنس است یك صورت عقلی بیش ندارد، ولی از آنجهت که شامل صور انواعی از قبیل انسان، اسب، پرندگان وغیره است، متکثر است] واین تکثر ادامه می‌یابد تا به‌جنس‌الاجناس برسدکه درآنجا جمیع انواع در صورت آن متحد می‌باشند، ولی بازهم ازجنس دیگری که درمقابل آن قرار دهد مانند عرض، ممتاز ومجزاست . وهرگاه از مفهومات صورتی را درنظر گرفتی که شامل جمیع حقایق واعتبارات باشد همهٔ آنها در آن صورت یکی بیش نیستند، مانند «شیء» در امکان عام مثلا . هرگاه به این مطلب تذکر یابی حدس‌زده وبه این نتیجه می‌رسی که صورت هرچند عقلی باشد غیر خود حقیقت است، بلکه این صور لباسهای گوناگونی هستندکه مطابق مشاعر وقوای مدرکهٔ انسان برآن حقیقت پوشانده می‌شوند.

ثم ان تلك الحقيقة مع وحدتها الذاتيّة قد تظهر فی صور متكثّرة متخالفة الحكم كصور الاشخاص، وقد تظهر فی حقيقة واحدة كالصّور العقليّة . وكما أن المختلفين بالصّورة فی موطن قد يتّحدان فيهما فی موطن آخر فقد يتعاكس الصّورتان فی الموطنين أی يظهر أحدهما بصورة خاصّة و الاخر بصورة اخرى فی ذلك الموطن، ثم يظهران فی موطن آخر على عكس الصّورتين ، فيظهر هذا بالصّورة الّتی كانت للاخرى، و الاخرى بالصّورة الّتی كانت لهذه، كالفرح

الظاهر للرؤیا بصورة البکاء، ونحو ذلك من الامور المعلومة بممارسة التّعبیر.

حال این حقیقت با اینکه وحدت ذاتـی دارد گاهی در صور متکثره‌ای که هر کدام احکام جداگانه‌ای دارند ظهورمی کند مانند صوراشخاص گوناگون، وگاه درصورت حقیقت واحدی جلوه گرمی‌شود مانند صورعقلی. وهمانطور که دوچیز که درصورت مختلفند گاهی درجای دیگری اتحاد پیدا می کنند، گاهی نیز به‌عکس می‌شود وهمان جا هر کدام به‌صورت خاصی درمی آیند، وباز درجای دیگری هر کدام به‌صورت آن دیگری درمی آید، مانند شادی که در رؤیا به صورت گریـه نمودار می‌شود. وامثال آن از اموری که با ممارست تعبیر خواب بخوبی معلوم می گردد.

ومحصّل هـذا أن الحقیقة مغایرة لجمیع الصّور الّتی تتجلّی فیها علی المشاعر الظّاهرة والباطنة، الجسمانیّة والروحانیّة، مغایرة مـن حیث ذاته لا من حیث الوجـود ، وان تلك الحقیقة مـن حیث ذاتهـا قابلة للظّهور بصور مختلفة الاحکام؛وان جمیع الصّور الّتی تظهر هی‌بها مساویة الاقدام بالنسبة الیها، ولیس بعضها أولی بها من البعض فی‌حد ذاتها، بل انّما یخصّص تلك الصّور بعینها لها أحکام المواطن والمشاعر . فالعلم حقیقة واحـدة تظهر فـی موطن الیقظة بصورة عرضیّة محتجبة عن‌الحس مدرکة بالعقل کلیّة وبالوهم جزئیّة، وهی بعینها تظهر فـی مواطن الرؤیا بصورة جوهریّة أعنی صورة اللّبن . وکما أن الظّاهر علـی المدارك الباطنة فی الیقظة حقیقة العلم ، کذلك الظّاهر علـی المشاعر فی الرؤیا حقیقة العلم، الاّ أنـّه یتجلّی فی کل موطن بصورة بعینها لها ذلك الموطن.

نتیجهٔ این بیان آنست که: حقیقت، مغایر جمیع صوری است که درآن‌صور برای مشاعر ظاهری وباطنی،جسمانی وروحانی جلوه می کند، البته ازحیث ذات مغایر است نه از حیث وجود؛ واینکه آن حقیقت از جهت ذات خود قابلیت آن دارد که به‌صورتهای مختلف‌الاحکام درآید؛ واینکه تمام صوری که آن‌حقیقت بدانها جلوه می کند نسبت به‌آن‌حقیقت مساوی‌اند وهیچکدام درحد ذات خود نسبت به‌آن‌حقیقت ازدیگری اولویت ندارد،بلکه این‌صور

هر کدام اختصاصاً احکام مواطن ومشاعـری را که در آنها ظهور می‌یابند دارا می‌باشند. مثلا «علم» حقیقت واحدی‌است که درحال بیداری به‌صورت عَرَضی که پوشیدهٔ ازحس است ودرعقل به‌صورت کلی ودر وهم به‌صورت جزئی ادراك می‌شود، ظهور می‌نماید، وهمین‌علم درزؤیا به‌صورتی‌جوهری یعنی «شیر» جلوه می‌کند. وهمانطور که آن چیزی که در بیداری بر قوای باطنیِ ادراك ظهور می‌کند حقیقت علم است، همانطـور آن چیزی هم که در رؤیا برمشاعر وقوای ادراکی جلوه می‌کند حقیقت علم است، جز اینکه این حقیقت درهر جایی مطابق شرایط همان جا خودنمایی می‌کند.

ثم ان المحجوب المنغمس فـی أحکام الطـّبیعة الـّتی لایعرف الحقایق الاّ بصورها لتعوّدها بالعواید المألوفة الطبیعیـّة ینکر الحقیقة عند تبدل الصـّور، ولاـ یعرفها لتحولها فـی ملابسها . لکن العارف الدرّاك الـّذی له نفس قویـّة لا یصیر مغلوباً بأحکام خصوصیـّات المواطن ولا یحجبها حکم موطن عن أحکام المواطن الأُخر بل یعرفها فی‌سایر ملابسها . ولمـّاکانت هذه النکتة خفیـّة مخالفة لما ارتکز فی الطـّبایع المألوفة المتمکـّنة فـی الطـّبایع والعواید، مع جلالة شأنها و کونها مرقاة علی الاطلاع علی أسرار خفیـّة أُمر بإتقانها والمحافظة علیها.

حال آن شخص محجوبـی که غرق احکام طبیعت است و حقایـق را جز به صورت نمی‌شناسدـ از آنروکه به‌عادتها وشرایط مألوف طبیعی عادت پیدا نموده استـ حقیقت را به‌هنگام تبدیل صورتها منکر می‌شود وآن حقیقت را چون درملابس وپوششهای گوناگون تحول پیدا نموده باز نمی‌شناسد. ولی عارف دراکی که دارای نفسی نیرومنداست مغلوب احکام خصوصیات مواطن نمی گردد وحکم یك موطنْ اورا از احکام مواطن دیگـر محجوب نمی‌دارد بلکه آن حقیقت را در سایر پوششهای خود باز می‌شناسد. وچون این نکته بسیار ظریف وپوشیده است ومخالف آن چیزی است که درطبایعی که به عالم طبیعت وعادتهای ظاهری عادت پیدا کرده‌اند ارتکاز یافته، باهمهٔ اهمیتی که دارد وبا اینکه نردبانی است که با آن می‌توان بر اسرار پوشیده دست یـافت، دستور داده شده‌که آنـرا خـوب بفهمند و از آن بخوبـی محافظت نمایند».

ثم قال: كأنّك فيما قرع سمعك من هذه المقدمات اطّلعت على حقيقة الانطباق بين العوالم، فانّها بأسرها صورة حقيقة واحدة متخالفة من جهات تخالف أحكام المواطن الّتى تشترطها النّفس فى مدارج صعودها وهبوطها والمدارك الّتى هى مقتضى تلك المواطن، بل حقيقة العوالم فانّها صور تظهر على النّفس فى مواطنها. بل انكشف عليك أسرار غامضة من أحوال المبدأ والمعاد و ظهوره فى الكثرات، فان ذلك يتحصّل ويتقوّم بالنّفس ومراتبها، وأسرار المعاد من ظهور الاعمال والاخلاق الظّاهرة فى النشأة الدنيويّة بالصّور الخاصّة، وفى النشأة الاخرويّة بالصّور الّتى تقتضيها أحكام تلك النشأة كما فصّل فى الشريعة.

سپس فرموده: «گویا از این مقدماتی که به گوش تو رسید برحقیقت انطباق میان عوالم آگاهی یافتی، چه همهٔ عوالم صورت یك حقیقتند که از جهت تفاوت احکام مواطن مختلفی که نفس در مدارج صعود ونزول خود مشروط می‌دارد ومدارك هرکدام به مقتضای آن مواطن آنرا می‌یابند، اختلاف و تفاوت پیدا می‌کند؛ بلکه برحقیقت خود عوالم نیز؛ چه آنها صورتهایی است که هرکدام درجای خود برای نفس ظهور می‌یابد. بلکه اسرار پیچیده‌ای ازاحوال مبدأ ومعاد وظهور آن درکثرات برای تو مکشوف می‌گردد، زیرا همهٔ اینها بانفس ومراتب آن حصول پیدا نموده وقوام می‌یابد؛ ونیز اسرار معاد از قبیل ظهور اعمال واخلاق، که در نشأهٔ دنیا به صور خاصی نمود دارند ودر نشأهٔ آخرت باصورتهای دیگری که مقتضای احکام آن نشأه است ظهور می‌یابند، چنانکه در شریعت به تفصیل بیان شده است.

و تيسّر عليك أيضاً مشاهدة الواحد الحقيقى فى الكثرات من غير شوب ممازجة ولا انفصال، وتسلّقت الى حقايق ما أنبأ به لسان النّبوات من ظهور الاعمال والاخلاق فى المواطن المعاديّة بصور الاجساد، وكيفيّة وزن الاعمال، واطّلعت على سرّ قوله تعالى: وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكافِرِينَ [1]، وان الاية بظاهرها تدل على احاطة جهنّم بالكافرين فى زمان الحال، ولا حاجة الى الصرف عن الظّاهر

۱- توبه، ۴۹.

بناءً على التحقيق الّذى سبق ، فان الاخلاق الرذيلة و العقايد الباطلة هى محيطة بهم فى هذه النّشأة هى بعينها جهنّم الّتى ستظهر فى الصّور الموعودة عليهم كما أنذرهم الشّارع ﷺ ، الّا أنّهم لايعرفون ذلك لعدم ظهورها فى هذه النّشأة عليهم فى تلك الصّورة، و هم لفرط جهلهم بالحقايق لايعرفون الحقايق الّابصورها؛ وأمّا النّفس المحيطة بالحقايق و تقلّبها فى الصّور بحسب المواطن فيعرف حقيقة الامر ،بل قد ينعكس ذلك الى مرآة خياليّة الّتى هى مشكاة مصابيح النّفس فتشاهد تلك الصور بأعيانها مع مشاهدتها للصّور المحسوسة ، فان النّفوس النّاطقة لايشغلها شأن عن شأن ولا يليها موطن عن موطن، وان لم تكن هذه الحال دائمة بل مختلفة بحسب خواص الاوقات ومايتبعها من الاحوال، كماورد فى الحديث المشتمل لرؤيته للجنّة والنّار وهو فى الصّلاة حذاء الحايط.

ونیز مشاهدهٔ واحد حقیقی را در کثرات، بدون شائبهٔ اینکه ممازجت یا انفصالی صورت گیرد، برای تو آسان می گردد، و به حقایق آنچه که لسان وحی به آن خبر داده ازقبیل ظهور اعمال واخلاق در معاد به صورت اجساد، وچگونگی سنجش اعمال، راه خواهی یافت، و بر راز این آیه که «همانا جهنم هر آینه بر کافران احاطه دارد» واقف خواهی گشت، واینکه این آیه به ظاهر خود دلالت دارد براینکه درهمین حال جهنم برکافران احاطه دارد، ونیازی به صَرف آیه از ظاهر خود وتأویل آن نیست بنابر تحقیقی که گذشت، چه اخلاق رذیله وعقاید باطله‌ای که درهمین دنیا به آنان احاطه دارد عیناً همان جهنمی است که بزودی [درعالم قیامت یاپس از مرگ] درهمان صوری که به آنان وعده داده شده ظهور پیدا می کند همانطور که شارع مقدس آنان را از آن بیم داده است،جز اینکه [دراینجا] آنرا نمی شناسند زیرا جهنم در این نشأه درآن صورتها برای آنان نمودار نیست، وآنان نیز بخاطر جهل فراوان خود به حقایق، حقایق را جز درصورتهای خاص خود نمی بینند؛ ولی نفسی که محیط به حقایق است واز تقلب ودگرگونیهایی که درصور مختلف به حسب مواطن گوناگون پیدا می کند آگاه است حقیقت مطلب را می داند،

بلکه بسا این مطلب در آیینهٔ خیالی‌ای که بمنزلهٔ چراغدان برای چراغ نفس است منعکس شده بنابراین آن صورتها را عیناً مشاهده می کند با اینکه آنها را درصور محسوس خود نیز مشاهده می‌نماید، زیرا که نفوس ناطقه را اشتغال به‌چیزی از اشتغال به‌چیز دیگر باز نداشته وهیچ موطنی آنها را از موطن دیگر بخود مشغول نمی‌دارد، هرچندکه این‌حال دائمی نیست بلکه بحسب خواص اوقات مختلف واحوال گوناگونی که بدان دست می‌دهد، اختلاف پیدا می کند، چنانکه درحدیث آمده که آنحضرت صلی‌الله علیه‌وآله بهشت ودوزخ را دید درحالیکه مقابل‌دیوار مشغول نماز بود.

وأيضاً تعرف من ذلك التّحقيق معنى قوله تعالى: اَلَّذينَ يَأْكُلُونَ اَمْوالَ الْيَتامى ظُلْماً إنَّما يَأْكُلُونَ في بُطُونِهِمْ ناراً [1] ، وقوله ﷺ: اَلَّذينَ يَشْرَبُونَ في آنِيَةِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ انَّما يُجَرْجِرُ [2] في بُطُونِهِمْ ناراً ، فان ظاهره يدل على وقوع هذه الحال في المآل. والجرجرة بمعنى الصب وهو متعدّ بنفسه، فيكون فاعل قوله «يجرجر» الضّمير الراجع الى قوله «الّذى» و«نارجهنّم» مفعولاً ؛ و قوله ﷺ: إنَّ الْجَنَّةَ قيعانٌ وَ إنَّ غراسَها سُبْحانَ اللهِ وَ بِحَمْدِهِ ، فان هذا الحديث يدل على أن هذا القول بعينه غراسها، الى غير ذلك من غوامض الحِكَم والاسرار الالهيّة، وعلمت أن جميع ذلك على الحقيقة لا المَجاز كما توهّمه المتوهّمون ؛ وكذلك قوله: اَلدُّنْيا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ [3] ، فان معناه أن الاخلاق المكتسبة في الدنيا مادة الجنّة والنّار، وهى تظهر في تلك المواطن بصورتها وصورة ما يظهر فيها اللّذايذ والمكاره.

ونیز ازاین تحقیق معنای این آیه: «آنان که اموال یتیمان را به ناحق می‌خورند جز این نیست که درشکمهاشان آتش می خورند» ومعنای این حدیث: «آنان که در ظروف طلا ونقره آب می نوشند جز این نیست که در شکمها-شان آتش می‌ریزند» را می‌فهمی، چه ظاهر اینها دلالت دارد که این حال درآینده (قیامت) حاصل می‌شود [درصورتیکه چنین نیست بلکه در همین

۱- نساء، ۱۰.
۲- مطابق بیان آینده باید «یجرجرون» باشد.
۳- «کنوزالحقایق» مناوی درحاشیهٔ «جامع الصغیر» باب دال.

نشأه آتش می‌خورند ونمی‌دانند] ۱. ونیز به معنای این حدیث: «همانا بهشت، زمین خشك وهمواری است ونهالهایی که درآن کاشته می‌شود ذکر سبحان‌الله و بحمده است» پی می‌بری، چه این حدیث دلالت دارد که این اذکار عیناً همان نهالها هستند [نه اینکه خداوند به ازاء آنها نهالهایی می‌آفریند]، ونیز سایر حکمتها واسرار پیچیدهٔ الهی را می‌فهمی، ومی‌دانی که همهٔ اینها به‌طریق حقیقت بیان شده نه مجاز، چنانکه اهل وهم توهم کرده‌اند؛ ونیز معنای حدیث «دنیا مزرعهٔ آخرت است» را می‌فهمی، زیرا که معنای آن اینست که خویهایی که دردنیا کسب شده‌اند ماده وخمیرمایهٔ بهشت ودوزخ‌اند که درآن مواطن بصور خود وصور چیزهایی که لذتها و ناخوشایندیها در آنها ظهور می‌کنند، ظهور و بروز پیدا خواهند نمود».

ثم قال: لعلّك تقول: کیف یکون العرض بعینه هو الجوهر، و کیف یکون المعنی واحداً والحال هذه ان الحقایق متخالفة بذواتها؟ فنقول: قد لوّحنا الیك أن الحقیقة غیر الصّورة، فانّها فی حد ذاتها وصرافة سذاجتها عاریة عن جمیع الصور الّتی تتجلّی بها، لکنّها تظهر فی صورة تارة وفی غیرها اخری، والصورتان متغایرتان قطعاً لکن الحقیقة المتجلیّة فی الصّورتین بحسب اختلاف الموطنین شئ واحد.

سپس فرموده: «ممکن است بگویی: چگونه عرض می‌تواند عیناً به‌جوهر تبدیل شود؟ وچگونه می‌شود معنا یکی باشد وحال آنکه این حقایق ذاتاً با یکدیگر تفاوت دارند؟ درپاسخ گوییم: ما برایت ترسیم نمودیم که حقیقت درحد ذات وصرافت بساطت خود غیراز صورت است واز جمیع صوری که بدان جلوه می‌کند عاری است، ولی گاهی در یك صورت وگاه در صورت دیگری ظهور می‌نماید، این‌دوصورت قطعاً با یکدیگر متفاوتند ولی حقیقتی که بحسب اختلاف مواطن دراین دو صورت جلوه نموده یك چیز است.

وما أشبه ذلك ممایقوله أهل الحکمة النّظریّة أن الجواهر باعتبار وجودها فی الذهن أعراض قائمة به محتاجة الیه، ثم هی فی الخارج قائمة بأنفسها مستغنیة عن

۱ـ دراینجا توضیحی ادبی راجع به واژهٔ «یجرجر» آمده که مطابق آن، متن را ترجمه کرده‌ایم، لذا آن قسمت ترجمه نشد.

غیرها. فاذا اعتقدت أن حقیقة تظهر فی موطن بصور عرضیّة محتاجة ، وفی آخر بصور مستقلّة مستغنیة تکون جوهریّة فاجعل ذلك تأنیساً لك تکسر به صولة نبوّ طبعك عنه فی بدو النّظر حتّی یأتیك الیقین وتشرف علی حقیقة قوله ﷺ : اَلنَّوْمُ اَخُ الْمَوْتِ[1]؛ وقول صاحب سره وباب مدینة علمه: اَلنّاسُ نِیامٌ فَإذا ماتُوا انْتَبَهُوا[2] .

وچقدر شبیه است این نظریه با آنچه اهل حکمت نظری گفته‌اند که: جواهر به‌اعتبار وجودشان درذهن اعراضی هستند که قائم به‌ذهن ونیازمند به‌آنند، ولی همان جواهر درخارج از ذهن قائم بنفس‌اند واز غیر خود بی‌نیاز. پس هرگاه اعتقاد داری که یك حقیقت ممکن است دریك جا به صورت عرض ومحتاج جلوه کند، ودرجای دیگر به‌صورت جوهری مستقل وبی‌نیاز، پس این‌مطلب رابرای خود تأنیسی‌قرار ده‌تاصولت سرکشی‌طبع خود را از قبول آن‌که در ابتدای نظر رخ می‌دهد بشکنی ویقین برایت‌حاصل شده وبر حقیقت این حدیث نبوی : « خواب برادر مرگ است » اطلاع حاصل نمایی، ونیز برقول صاحب سرّ و درِشهر علم آنحضرت [یعنی امیر مؤمنان علیه‌السلام] که فرموده: «مردم خوابند، چون بمیرند بیدار شوند».

أرایت الحقیقة الواحدة کیف ظهرت علی القوة العاقلة بصورة وحدانیّة لطیفة مجردة ، ثم ظهرت علی الحواس بصور متخالفة کثیرة مادیّة ، فکأنّها تنزلت مع النّفس عن صرافة تجردها ووحدتها الی التکثّر والتعدد؟ فاذا وصلت النّفس الی مرتبة الحواس وصلت هی الی غایة التکثّر والتّعدد،واذا ترقّت الی مرتبة التّجرد الصرف توحّدت . و[ان] للحقایق مع النّفس صعوداً وهبوطاً فهی اذن موجودة مع النّفس لا فی الخارج عنها وهی تصاحبها فی مواطنها المختلفة، وتنصبغ فی کل موطن من مواطنها بأحکامها من الوحدة والکثرة واللطافة والکثافة .

آیا دیده‌ای که چگونه یك حقیقت به‌صورت یگانگی ولطیف و مجرد برای قوهٔ عاقله ظهور می‌نماید، سپس همان حقیقت به صورتهای مختلف کثیر و مادی برای حواس ظاهر می‌شود که گویا همراه با نفس از صرافت تجرد

۱– «جامع الصغیر» ج ۲، ص ۱۸۹.

۲– «شرح ابن میثم بر صد کلمهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام» از جاحظ ،کلمهٔ دوم .

ووحدت خود به تکثر وتعدد نزول یافته است؟ پس هر گاه که نفس به مرتبهٔ حواس برسد آن صور نیز به‌غایت تکثر وتعدد می‌رسند، وهر گاه نفس به مرتبهٔ تجرد صرف صعود یابد آن صور نیز وحدت می‌یابند. وحقایق را با نفس، صعود ونزولی است، بنابراین آنها همراه نفس موجودند نه‌درخارج از آن وبا نفس درمواطن‌مختلف همراهی می کنند ودرهر موطنی به‌مناسبت احکام آن موطن از وحدت و کثرت ولطافت وضخامت، رنگ همان‌موطن را بخود می گیرند.

ومن ثمّ أقول: شأن العلم تكثير الواحد وذلك فى العلم التّفصيلى المتحصّل بما يلى الجهة السّافلة من النّفس، و كماله فى المشاعر الظّاهرة؛ وتوحيد الكثير، و ذلك فى العلم الاجمالى المتقوّم بمايلى الجهة العالية من النّفس، و كماله فى المدرك الشهودى المعبّر بنور الولاية، و هو غاية المراتب، ويليه فى الشّرف مرتبة الذوق الفطرى.[1]

واز همین جاست که من گویم: شأن علم به کثرت آوردن واحد است، واین درمورد علم تفصیلی است که درجهت پائین نفس حاصل می‌شود، و کمال آن درمشاعر ظاهری است؛ ونیز به‌وحدت آوردن کثیراست، واین درمورد علم اجمالی است که درجهت عالی وبالای نفس حصول وقوام می‌یابد، و کمال آن درمدرك شهودی است که ازآن به‌نور «ولایت» تعبیر می‌شود که آن غایت ونهایت مراتب است، وپس ازآن از نظر شرافت واهمیت مرتبهٔ ذوق فطری قرار دارد.

هذا كلامه و يظهر منه معنى قول أمير المؤمنين عليه السلام : اَلْعِلْمُ نُقْطَةٌ كَثَّرَهَا الْجاهِلُونَ[2] وذلك أن العلم الحقيقى المتقوّم بمايلى الجهة العالية من النّفس و مدركه الشّهودى، وأمّا العلم التفصيلى المتحصّل بمايلى الجهة السّافلة من النّفس ويكون فى المشاعر الظاهرة فهو صور مختلفة لتلك الحقيقة الواحدة، فيكون العلم حينئذ هو تلك الحقيقة البسيطة الّذى عبّر عنه بالنّقطة.

۱- «رسالهٔ زوراء» ص ۶-۹، ضمن مجموعهٔ «الرسائل المختارة» ص ۸۶-۸۹.

۲- «عوالی اللئالی» ج ۴، ۱۲۹

این بود کلام او، واز آن معنای قول امیر مؤمنان علیه‌السلام ظاهر می‌شود که فرمود: «علم یك نقطه است، جاهلان زیادش نمودند». چه علم حقیقی همان است که درجهت عالی نفس قوام می‌یابد ومدرك آن شهودی است، واما علم تفصیلی که درجهت سافلهٔ نفس حاصل می‌شود و در مشاعر ظاهری نمود دارد صور مختلفی است از همان حقیقت واحد، بنابراین علم همان حقیقت بسیطی است که ازآن تعبیر به «نقطه» می‌شود.

وربـّما ظهر منه أیضاً الاشارة الی معنی قوله: عِلْمُ ما کانَ وَ ما یَکُونُ فی الْقُرْآنِ فی سُورَةِ الْفاتِحَةِ، وَ عِلْمُ الْفاتِحَةِ فی الْبَسْمَلَةِ مِنْها[1]. وذلك أن العلم الحقیقی هو علم التوحید، وسایر العلوم من توابعه، وقد ظهر منه ما برز بصور مختلفة وعبارات متفاوتة، وأقصر ما یعبّر عنه هو البسملة لاشتمالها علی اصوله.

وبسا که ازآن اشاره‌ای به معنای این حدیث پیدا شود که: «علم گذشته و آینده در قرآن درسورهٔ فاتحه است،وعلم فاتحه دربسم‌الله آن نهفته است». زیرا علم حقیقی همان توحید است و سایر علوم از توابع آن بشمار می‌روند، که مقداری از آن به‌صور مختلف وعبارت متفاوتی بروز پیدا کرده است، وکوتاهترین تعبیر از آن علم، «بسم‌الله» است که مشتمل بر اصول علم توحید است.

ویظهر منها أیضاً سرّ الهی فی شأن أمیرالمؤمنین علیه‌السلام وهو أن حقیقته برزخ بین عالم الوجوب والامکان، فهو معلوم من وجه ومجهول من وجه آخر. فبالجهة الثّانیة قال صلی‌الله‌علیه‌وآله: لایَعْرِفُ عَلِیّاً إلاّ اللهُ تَعالی وَأنَا، وَلا یَعْرِفُنا إلاّ عَلِیٌّ[2]. و بالجهة الاولی دخلت تحت عالم البشر. وأمـّا حقیقته فهو النور المشار الیه بقوله صلی‌الله‌علیه‌وآله: خُلِقْتُ أنَا وَعَلِیٌّ مِنْ نُورٍ واحِدٍ[3]. فکانا بتلك الصـّورة النورانیـّة قبل خلق الخلق، ثم لمـّا بعث الله الانبیاء بعث علیـّاً معهم بتلك الصـّورة أو بغیرها، کما قال جبرئیل علیه‌السلام

۱ـ

۲ـ نظیر آن در «بحار» ج۳۹،ص۸۴ به‌نقل از«مناقب» ابن‌شهرآشوب، ج۳،ص۲۶۷.

۳ـ به «بحار» ج ۷-۹-۲۴-۳۵ و۳۷ مراجعه شود.

للنبی صلّی الله علیه وآله : إنّ الله بَعَثَ عَلِیاً مَعَ الأنبیاءِ باطِناً وَ مَعَکَ ظاهِراً [1].

ونیز سرّی الهی در شأن امیرمؤمنان علیه السلام از آن ظاهر می‌شود و آن اینکه: حقیقت آنحضرت برزخی میان عالم وجوب وامکان است، پس از جهتی معلوم واز جهتی مجهول است، واز جهت دوم [یعنی جهت مجهول بودن حقیقت آنحضرت] است که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «علی را جز خدا ومن، وخدا ومرا جز علی نمی‌شناسد». وبه جهت اول است که در عالم بشریت داخل است. اما حقیقت آنحضرت همان نوری است که در حدیث پیامبر صلی الله علیه وآله به آن اشاره شده است که: «من و علی از یك نور آفریده شده‌ایم». وپیش ازآفرینش خلق هر دو درهمین صورت نورانی بودند، سپس چون خداوند انبیا را برانگیخت علی را به همان صورت نورانی یا به‌صورتی دیگر با آنان مبعوث نمود، چنانکه جبرئیل علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه وآله گفت: «خداوند علی را با انبیاء به طور باطنی وبا تو به‌طور ظاهری مبعوث فرمود».

ثم لمّا جری علیه القلم الالهی فی الولادة اُفیض علی تلك الحقیقة صورة تناسب هذا العالم، لکن لانقصرها علی صورة واحدة بل یجوز أن یظهر علیه السلام بالصّور المتعددة امّا متناسباً کما ورد فی حضوره عند جمیع الاموات، ویموت فی الساعة الواحدة اُلوف من النّاس، وکما أنّه روی انّه أضافه أربعون رجلاً من الصّحابة فی وقت واحد، فیکون اشارة الی تعدد الصّور المفاضة علی تلك الحقیقة النّورانیّة القدسیّة تدبّرها نور واحد فی نهایة القوة و الاطّلاع علی عالَمَی الوجوب والامکان؛ وامّا متناسبه من بعض الوجوه کما روی أن الحسین علیه السلام لمّا استشهد رأی رجل من عسکر ابن زیاد و اناس من أهل السّودان أسداً عظیماً یخرج من غیضة کان هناك فیأتی الی بدن الحسین علیه السلام ویقبّله ویبکی، فسألوا الجن الّذین [کانوا] ینوحون علیه فقالوا: هذا أبوه أمیرالمؤمنین علیه السلام.

سپس وقتی قلم الهی در مورد ولادت حضرتش جریان یافت، صورتی که

۱- نظیر آن در «جامع الاسرار» ص ۴۰۱.

مناسب این عالم باشد بر آن حقیقت افاضه شد، ولی محدود به یك صورت نیست بلکه جایز است که آنحضرت به صور متعددی جلوه کند؛ حال یا صورتی متناسب، چنانکه درحدیث وارد است که حضرتش نزد جمیع کسانی که در شرف مرگ‌اند حضور می یابد و حال آنکه هزارها کس در یك ساعت می‌میرند، ونیز روایت است که چهل نفر از صحابه دریك زمان از آنحضرت در میهمانی پذیرایی کردند؛ واین اشاره به اینست که صور چندی بر آن حقیقت نورانی قدسی افاضه گشته است که آن حقیقت آن‌صور را در نور واحدی درنهایت قوت واطلاع از عالم وجوب وامکان تدبیر می نموده است. یا اینکه آن صورت از بعضی جهات متناسب است، چنانکه روایت است که: چون امام حسین علیه‌السلام شهید شد مردی از سپاه ابن زیاد ومردمی چند از اهل سودان شیر بزرگی را دیدندکه از جنگلی که در آن اطراف بود بیرون می‌شد و کنار بدن حسین علیه‌السلام می آمد و آنرا می بوسیدوگریه می کرد، پس‌از اجنه‌ای که برآنحضرت نوحه‌گری می کردند سؤال نمودند، درپاسخ گفتند:این پدرش امیرالمؤمنین علیه‌السلام است.

ویظهر أیضاً منه سرّ ماروی أن بعض الائمّة کان أسمر اللّون، مع أنّه یجب أن یکون الامام أحسن النّاس فی الخلق والخلق، وحقیقته کما ورد أنّهم کانوا یظهرون علی النّاس علی صور مختلفة بحسب ما تحتمله عقولهم. و کذلك فی مراتب الالحان والاصوات. وقد بقی هنا أسرار کثیرة طوینا ذکرها حذراً من التّطویل»[۱]. انتهی کلام السّیّد نعمة‌الله علی ما فی «شرح الغوالی».

ونیز ازآن ظاهر می‌شود سرّ اینکه روایت شده بعضی از امامان علیهم‌السلام گندمگون بوده‌اند، بااینکه لازم است امام از همهٔ مردم درخلقت واخلاق نیکوتر باشد؛ وحقیقت این مطلب آنست که طبق روایات رسیده، آن بزرگواران برمردم مطابق آنمقدار که قابل تحمل برای عقل آنان بود به صور گوناگونی‌ظهور می یافته‌اند. ومطلب در مورد [اختلاف] آهنگها و وصداها نیز ازهمین قرار است. اسرار دیگری نیز باقی ماند که بجهت پرهیز از درازی سخن از ذکر آنها خودداری نمودیم». پایان سخن سید

۱ــ «الجواهرالغوالی فی‌شرح عوالی‌اللئالی» مخطوط.

نعمت‌الله در «شرح غوالی».

وموافق این تحقیق است آنچه در «مکاتیب» است که: «دنیا اسم است و آخرت مسمّی، چنانچه اشاره‌ای لطیفه بدان هست در کلام ابن‌عباس رحمه‌الله که از آنچه در بهشت است نیست در دنیا مگر نامها، هرچه در دنیا است تماثیل وصور وحقایق قائمه است در آخرت. پیغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: «باد خوشی از شبکهٔ دربهشت می‌آید[1]». وفرمود: «تب از فیح جهنّم است، آنرا به‌آب ساکن گردانید»[2]. وفرمود: «حَرّ وبَرْد از نَفَس جهنّم است»[3]. پس صاحب همّت را همیشه روی به‌حقایق تواند بود وبه صور وظلال فریفته نگردد ودل بدان نبندد»[4].

ودر «حق الیقین» آورده است که: «در«محاسن» به سند صحیح از حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام روایت کرده است که: چون مؤمن می‌میرد با او داخل می‌شود درقبرش شش صورت که یکی ازآنها خوشروتر وخوش هیأت‌تر وخوشبوتر و پاکیزه‌تر است ازباقی صورت‌ها، پس یکی از جانب راست می‌ایستد، ویکی از جانب چپ، ویکی درپیش رو، ویکی درپایین پا ، [و یکی در عقب سر] ، وآنکه خوشروتر است بربالای سر است. پس سؤال یاعذاب‌را ازهرجهت که می‌آید آن که درآن‌جهت ایستاده‌است‌مانع می‌شود. پس‌آن که ازهمه خوشروتر است به‌سایر صورت‌ها می‌گوید: شما کیستید، خدا شمارا جزای خیر دهد ازجانب من؟ صاحب جانب راست گوید: من نمازم، وصاحب جانب چپ گوید: من زکاتم، وآن که در پیش روی است گوید: من روزه‌ام، وآن که در عقب است گوید: من حج وعمره‌ام، وآن که درپایین‌پا ایستاده است گوید: من بِرّ واحسان[به]برادران مؤمنم. پس آنها به‌او گویند که: تو کیستی که ازهمهٔ ما بهتر و خوش‌روتر و خوشبوتری؟ گوید که من ولایت آل محمدام صلى الله عليه وآله[5]».

۱--

۲-- «بحار» ج ۶۲، ص ۹۵. و«فیح» فوران وشدت گرماست.

۳-- به «بحار» ج ۸۳، ص ۱۵ مراجعه شود.

۴--

۵-- «حق الیقین» ص ۴۰۱، از «مجالس» بجای «محاسن».

قال فی «المجلی»: «وقد حقّق بعض أهل الاشراق علی قاعدة الاشراق فقال: ان العذاب الوارد علی النّفس بعد مفارقة البدن انّما هو لتقصیرها وخطیئتها لا لمنتقم خارجی عاقبها وانتقم منها کما یتوهّمه العوام، کما ان العذاب الحاصل فی العالم بالاسباب الخارجة، ولیس الامر کذلك لعذابها، فان العذاب لها انّما هو بسبب الهیئات الردیّة والاخلاق السیّئة وهی حاملة لعذابها معها وموجبة له بسبب تلك الهیئات؛ فهی الموجبة لعذاب نفسها، فانّها متی فارقت متلطّخة بالملکات المذمومة والهیئات الرذیلة وزال الحجاب البدنی عنها شاهدت ثمار تلك الهیئات، وعاینت مرارة تلك السیّئات فتأذّت بذلك، ورد الیها أعمالها القبیحة بعینها و کانت عقابها. والیه الاشارة بقوله صلی الله علیه وآله: إِنَّما هِیَ أَعْمالُهُمْ رُدَّتْ إِلَیْهِمْ[1]، وقوله تعالی: وَ أَحاطَتْ بِهِ خَطِیئَتُهُ[2]. و یکون حالها کحال المریض المقصّر فی الحمیة و الاحتیاط اذا أدّت الیه شهوته، وساقت الیه قوته البهیمیّة أوصاباً وأمراضاً مولمة؛ فیکون هذا التألّم من لوازم ماساق الیه القدر من الجهة الموجبة لذلك التألّم لا أن منتقماً من خارج انتقم منه.

در کتاب «مجلی» فرموده است: «بعضی از اشراقیون بنا بر قاعدهٔ اشراق تحقیقی نموده و گفته است که: عذابی که بر نفس پس از مفارقت آن از بدن وارد می آید از روی تقصیر و گناه اوست نه اینکه یك منتقم خارجی اورا کیفر می‌دهد وازوی انتقام می کشد آنگونه که پاره‌ای عوام توهم نموده‌اند، همانطور که عذابی که در این عالم حاصل می‌شود به‌سبب اسباب خارجی است، ولی درمورد عذاب نفس [پس از مرگ و نشأهٔ آخرت] چنین نیست، چه عذاب نفس [در آن نشأه] به‌سبب هیئات پست واخلاق زشت است وهمینها حامل عذاب نفس با او خواهند بود و آن عذاب‌ها به‌سبب همین هیئات و ملکات برای وی حتمی می‌شوند. بنابراین نفس خودش عذاب خودش را

۱ــ نظیر آن در «علم الیقین» فیض، ج ۱، ص ۸۸۴.

۲ــ بقره، ۸۱.

فراهم می آورد، چه هنگامی که نفس باغوطه‌ور بودن در ملکات نکوهیده و هیئات رذیله ازبدن جداشد وحجاب بدنی ازوی زائل گشت میوهٔ آن هیئات را مشاهده کرده وتلخی آن گناهان را معاینه ودیدار نموده وازآنها در اذیت وآزار خواهد بود، واعمال زشتش بدو بازگردانده می‌شود و همانها کیفر وعذاب او می باشند. واشاره به‌همین است حدیث «جزاین نیست که این عذاب‌ها همان اعمال آنهاست که به‌ایشان باز گردانده شده است»، و آیهٔ «و گناهش به‌او احاطه کرد». وحال چنین کسی به‌مریضی ماند که در پرهیز واحتیاط کوتاهی نموده ودرنتیجه،شهوت ونیروی حیوانی اوبیماریها و امراض دردناکی را به سوی او کشانده است، لذا این درد کشیدن از لوازم همان چیزی است که قَدَر از همان جهتی که موجب آن درد است به سوی او سوق داده است، نه اینکه منتقمی‌ازخارج ازاو انتقام گرفته است.

و زاد بعضهم فی تحقیق هذا المعنی فقال: ان النّار المعاقب بها لیست ناراً خلقت من مادة خارجة عن أفعال المعذّب بل هی بعینها نار، ومنه قوله تعالی: إِنَّما یَأْکُلُونَ فی بُطُونِهِمْ ناراً، وقوله ﷺ: اَلَّذینَ یَشْرَبُونَ فی آنِیَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ ـ الحدیث. والاصل عدم المَجاز،فکانت تلك الافعال ظاهرة بصورها الحقیقیّة فکانت ناراً فیعذب بها لا بنار خارجة. واحتراقه بها تطهیراً له من دنس الخطایا ونجاسة الذنوب، لیطهّر فیصیر مستعداً لافاضة الکمال الّذی لا یصح قیامه بالجنس المتلوّث بالقاذورات، لان النّار تحیله ویذهب أخباثه فیصیر عنصراً طاهراً خالیاً من جمیع الخبائث مستعداً لفیض الکمالات الحسیّة والعقلیّة. ویزید ذلك وینقص بحسب قوة النجاسة وضعفها، وشدة ملازمتها وعدمه. فتدبر هذه الاسرار فانهاحقایق تحتاج الی فحص عن معانی أسرار الشّریعة والجمع بینها وبین الحکمة.

ویکی دیگر درتحقیق این‌معنی اضافه کرده است که: آتشی که بدان کیفر می‌شود آتشی نیست که ازماده‌ای خارج ازافعال شخص معذب آفریده شده باشد بلکه آنها عیناً همان‌آتش‌است.وازهمین باب است آیهٔ «جزاین نیست که درشکمهاشان آتش می خورند» وحدیث «آنان که در ظروف طلا ونقره

می‌آشامند..»؛ واصل اینست که معنی مَجازی در نظر نباشد، بنا بر این آن افعال به‌صورت حقیقی خود هستند که به‌صورت آتشند وصاحب آن بدانها معذب می‌گردد نه اینکه آتشی خارجی درکار باشد. وعلت آنکه او به آن آتش می‌سوزد آنست که از آلودگی خطایا وپلیدی گناهان پاك شود ومستعد کمالی گردد که نمی‌تواند درجنس آلودهٔ به کثافات قرار گیرد؛ چه آتش آنرا صیقل می‌دهد وکثافات آنرا برطرف می‌سازد، پس عنصر پاکیزه‌ای می‌شود که ازتمام آلودگی‌ها وکثافات خالی بوده ومستعد فیض کمالات حسی و عقلی می‌گردد. واین [عذاب] به حسب نیرو وضعف نجاست ونیز شدت ملازمت ووابستگی آنها باعدم آن کم‌وزیاد می‌شود. پس دراین اسرار بیندیش چه آنها حقایقی‌است که [برای درك آنها] نیازمند پژوهش‌از اسرار شریعت وجمع میان شریعت وحکمت (عقل) است».

ثم قال: أقول: هذا البحث مبنی علی قاعدة کلیّة مقررة عند أهل الحکمة الاشراقیّة ، اذا حقّقتها و کشفت أسرارها عرفت بها غوامض هذه المعانی، بل و تطّلع بها علی غوامض کثیرة من أسرارهم وهی أن الحقیقة الکلیّة تظهر فی الصّور المختلفة ، وتتداول تلك علیها أحکامها باعتبار ظهورها فی تلك الصور المتلبسة بهابحیث تکون تلك الصور مظاهر لتلك الحقیقة [فی مواطن متعددة ، یظهر لتلك الحقیقة] فی کل موطن من تلك المواطن [أحکام خاصة وأفعال خاصة وأحوال خاصة بواسطة ظهورها فی تلك المواطن] بواسطة تلك الصور علی حسب اختلافها فی تنزلاتها من العالم العقلی الی النفسی، الی الحسی، الی غیر ذلك من مواطنها المتعددة باعتبار قوة الکشف والمعاینة الحاصلتین عند النفس فی مواطن تعقلاتها. فاذا بسطت هذا الاصل وعرفت غوامضه عرفت به غوامض أسرار الحقیقة و کیفیة تنزلاتها فی الملابس المختلفة والمواطن المتفاوتة، واطلعت لذلك علی أسرار الشریعة وظهورها فی الملابس المختلفة، وعرفت به الجمع بین الباطن والظاهر [واطلعت] علی أسرار العوالم و انطباق بعضها علی بعض، فافهم ذلك فانّه بحث نفیس.

سپس فرموده است: «من گویم: این مبحث براساس قاعدهٔ کلی‌ای است که

نزد حکمای اشراقی مقرراست، وچون آنرا بخوبی دریابی و اسرار آنرا مکشوف داری بدان وسیله غوامض وپیچیدگی‌های این‌معانی‌را باز خواهی شناخت وازغـوامض بسیاری دیگر ازاسرارشان آگاه خـواهی شد وآن اینکه: حقیقت کلی درصور مختلفی جلوه می کند وبه‌اعتبار ظهورش در آن صور، آن صور هـرکدام با احکام خاص خـودشان برآن طاری می‌شوند، به‌گونه‌ای که آن صورتها هرکدام در جاهای مختلف مظهری از آن حقیقت می باشند، که درهرجایی برای آن حقیقت به‌واسطهٔ ظهورش درآن جا احکام وافعال واحوال خاصی پیدا می‌شود به واسطه همان صور به‌حسب تفاوتی که در نزول خود از عالم عقلی به‌نفسی و به عالم حسی و مواطن متعدد دیگری دارند وبه‌اعتبارنیروی‌کشف‌ومعاینه که‌درمواطن تعقلات گوناگون نفس برای آن حاصل می‌شود.

پس هـرگاه این اصل‌را گسترش دهی وبه غـوامض آن آشنا شوی. بدان سبب غوامض اسرار حقیقت وچگونگی نـزول آنرا در لباسهای مختلف و مواطن گوناگون به‌خوبی می‌شناسی وبدین سبب براسرار شریعت وظهور آن درملابس وصور مختلف اطلاع خـواهی یافت، وبه سبب آن راه جمع میان باطن وظاهر واسرار عـوالم وتطبیق بعضی بردیگری‌را می‌دانی. پس آنرا خوب بفهم که بحث نفیسی است.

فاذاتطلّع سرّك على معرفة هذه القاعدة علمت أن الطّاعة والمعصية حقيقتان تظهران في العالم الحسّي بالصور العقليّة، ولهما في أنفسهما حقايق اخرى يظهران بها في ملابسهما بالصور المعنويّة في العالم المثالي وفي العالم العقلي، فيصيران جنّة وناراً مثاليّين وعقليّين، ومظهرهما في العالم الحسي الجنّة والنار الحسيّتين، فيصيران بحقايقهما جنّة وناراً.

پس هرگاه نفس تـو به شناخت این قواعد نائل آمد خـواهی دانست که اطاعت ومعصیت دو حقیقتی هستند که درعالم حسی به‌صورتهای عقلی ظاهر می‌شوند، ونیز درذات خود حقایق دیگری هستند که درظرف و لباس خود به‌صورمعنوی درعالم مثال وعقل‌ظهور می‌یابند، پس دونوع بهشت ودوزخ مثالی وعقلـی می گردند که مظهـر آندو درعالم حسی بهشت ودوزخ حسی می‌باشد، بنابراین آنها (طاعت ومعصیت) به‌حقایق خـود ودر ذات خـود بهشت ودوزخ می گردند.

وقد أشارت الاثار النبويّة وأسرار الشرايع الالهيّة الى ذلك، فى أحوال أهل الطاعة قوله عليه السلام: اَلْجَنَّةُ قيعانٌ، غِراسُها سُبْحانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ؛ وفى أحوال أهل المعصية قوله عليه السلام: اَلَّذينَ يَشْرَبُونَ ـ الحديث.

وقد رويت عن والدى ـ الى أن ساق الاسناد الى رسول الله صلى الله عليه وآله ـ انه قال: إذا دَخَلَ وَقْتُ كُلِّ فَريضَةٍ نادى مَلَكٌ مِنَ السَّماءِ: أيُّهَا النّاسُ قُومُوا إلى نيرانِكُمُ الَّتى أوْقَدْتُمُوها عَلى ظُهُورِكُمْ فَأطْفِؤُوها بِصَلاتِكُمْ[1]. وبهذا الاسناد عن الصدوق مرفوعاً الى أبى جعفر عليه السلام انه قال: ما مِنْ عَبْدٍ مَنَعَ مِنْ زَكاتِهِ شَيْئاً إلّا كانَ الَّذى مَنَعَهُ ثُعْباناً مِنْ نارٍ يَكُونُ طَوْقاً فى عُنُقِهِ فَيَنْهَشُ مِنْ لَحْمِهِ حَتّى يَفْرُغَ النّاسُ مِنَ الْحِسابِ[2].

ودر آثار نبوی واسرار شرایع الهی نیز به این مطلب اشاره شده است، درمورد اهل اطاعت حدیث «بهشت زمین خشك وهمواری است، ونهالهای آن سبحان الله وبحمده است»، ودرمورد اهل معصیت حدیث «آنان که درظروف طلا ونقره می نوشند...». ومن ازپدرم ـ باذکرسند ـ ازرسول خدا صلی الله علیه وآله روایت دارم که فرمود: «چون وقت هرنماز واجبی فرارسد فرشته‌ای از آسمان ندا کند: ای مردم، برخیزید به‌سوی آتش‌هایی که برپشت خود افروخته‌اید، پس آنهارا با نماز خود خاموش سازید». ونیز باهمین سند ازشیخ صدوق (ره) به‌سند مرفوع ازامام باقر علیه السلام روایت می کنم که فرمود: «بنده‌ای نیست که چیزی از زکاتش‌را ندهد جزاینکه آن مقدار اژدهایی ازآتش می‌شود وبرگردن او حلقه خواهد زد، پس گوشت اورا با دندان بکند تا مردم ازحساب فارغ گردند».

وأمثال هذه الاحاديث كثيرة فى مواضعها فى باب أعمال الخير وفى باب أعمال الشر، و ان الاولى يتولّد منها الجنان و الولدان و القصور و الدور و أنواع المسرّات الحسّيّة و اللذّات البدنيّة، وان الثّانية يتولّد منها النّيران والاهوال

۱ـ «من لایحضره الفقیه» ج ۱، ص ۲۰۸. «أمالی صدوق» مجلس ۷۵، ص ۴۴۶.

۲ـ «عقاب الاعمال» صدوق، ص ۲۷۹، با اندکی اختلاف.

والاغلال وأنواع الآلام الحسيّة والغموم البدنيّة، ولكن لايظهر ذلك لفاعلهما حال وقوعهما منه، بل انّما يظهران عليه بصورهما الظاهرة لانحجابه عن الحقايق الكامنة تحت هذه الصور بالانغماس فى الحجب البدنيّة و الانغمار بالاحوال الطبيعيّة وغفلة النفس عن تلك الحقايق بمهامّ عالم الغربة، فيكون ذلك عايقاً لها عن ادراك تلك الحقايق وأمثالها ممّا هو ثابت فى عالم الغيب.

وامثال اين احاديث در جاى خود درباب اعمال خير و اعمال شر بسيار است كه از اولى بهشت وولدان وقصور وخانه‌ها و انواع خوشيهاى حسى ولذات بدنى متولد مى‌شود، وازدومى آتش وهراسها وزنجيرها وانواع آلام حسى واندوههاى بدنى. ولى اين صور براى فاعل طاعت ومعصيت در حال انجام آنها جلوه نمى‌كنند بلكه به‌همان صورت ظاهرى خود ظهور مى‌نمايند، زيراصاحب آن به‌خاطر غوطه‌ور شدن درحجابهاى بدنى وفرو رفتن دراحوال طبيعى وغفلت نفس ازاين حقايق به‌جهت سرگرم بودن به مهمات عالم غربت، ازحقايقى كه در زير اين صور نهفته محجوب است، وهمين‌ها عايقى‌است براى نفس‌از ادراك اين حقايق وامثال اينهاكه درعالم غيب ثابت است.

فاذا زال الحجاب عنها بقطع العلاقة اما بالكلية كما [فى حالة الموت، أولا بالكلية كما] فى حال الرياضات انكشفت لها تلك الحقايق بصورها الحقيقية وادركتها على ماهى عليه فى أنفسها ادراكاً تاماً لعدم المانع لها عن ذلك، اذالمانع ليس الاحجاب العلاقة البدنية، و قد زال بزوالها، فيدرك صور تلك الاعمال الخيريّة أو الشريّة فتلتذّ بالأولى التذاذاً تامّاً، وتتألم بالثانية كذلك ، فلامعاقب لها من خارج، وليس لمفيض الجود و الوجود عليها فى ذلك أثر سوى الفيض بواسطة الاستعدادات الذاتيّة، فهى الحاصلة لعذابها معها والمحصّلة لنفسها آلامها وعقابها، وكذا الكلام فى بهجتها وسرورها.

پس هرگاه به‌سبب قطع علاقه - حال ياقطع كلى چنانكه [درحال‌مرگ يا نه كلى چنانكه] درحال رياضات چنين‌است - اين‌حجاب زائل شدآن حقايق به‌صورحقيقى خود براى

نفس مکشوف می گردد، و آنها را چنانکه هستند به صورت ادراک کاملی ادراک می نماید، چه مانعی از آنها نیست، زیرا مانع جز حجاب علاقهٔ بدنی نبود که آنهم با ازبین رفتن بدن از بین رفته است، بنابراین صور آن اعمال خیر یا شر را ادراک می کند و از اولی لذت کامل می برد و از دومی درد و رنج فراوان. ولی کیفر دهنده‌ای از بیرون وجود ندارد، و در این مورد اثری از مفیض جود و وجود بر او نیست مگر فیضی که به‌سبب استعدادات ذاتی حاصل می شود، پس همانهاست که برای عذاب نفس همراه آن حاصل است و نفس برای خود آلام و عذابها را تحصیل می نماید. در مورد بهجت و سرور نفس نیز مطلب از همین قرار است.

وأمّا بیان أن أهل الکشف یشاهدون الحقایق لابصورها الظّاهرة لاهل الحجاب بل بصورها الحقیقیّة وملابسها الذاتیّة فظاهر لمن تدبّر أسرار الشّریعة فان فیها ما یدل علی ذلك ، کما ورد عن النّبی صلّی الله علیه وآله وسلّم انّه قال: رَأیتُ الجَنَّةَ وَ النّارَ فی [عَرْضِ] هٰذَا الحائِطِ[1].

اما بیان اینکه اهل کشف، حقایق را نه به‌صور ظاهری که برای اهل حجاب نمودار است بلکه به‌صور حقیقی و ملابس ذاتی خود مشاهده می کنند، برای کسی که در اسرار شریعت اندیشیده باشد ظاهر است، چه در شریعت نمونه‌های زیادی برای آن وجود دارد، چنانکه از پیامبر صلی الله علیه وآله وارد است که: «بهشت و دوزخ را در عرض همین دیوار دیدم».

وفی کتاب الراوندی عن الصّادق علیه السلام قال: قلت له: مافضلنا علی من خالفنا؟ فوالله انّی لاری الرجل منهم أرخی بالاً وأکثر مالاً وأنعم عیشاً و أحسن حالاً و أطمع فی الجنّة ! قال: فسکت عنّی حتّی اذا کنّا بالابطح من مکّة رأینا النّاس یضجّون الی الله، فقال : یا أبا مُحَمَّدٍ هَلْ تَسْمَعُ ما أَسْمَعُ ؟ قلت : أسمع ضجیج النّاس الی الله تعالی، فقال : ما أَکْثَرَ الضَّجیجَ وَ الْعَجیجَ وَ أَقَلَّ الحَجیجَ ! وَالّذی

۱ـ «صحیح بخاری» ج ۹، ص ۶۷، کتاب الفتن، با اندکی اختلاف.

بَعَثَ بِالنُّبُوَّةِ مُحَمَّداً صلّى الله عليه وآله و عَجَّلَ بِرُوحِهِ إِلَى الْجَنَّةِ ما يَتَقَبَّلُ اللهُ إِلاّ مِنْكَ وَ مِنْ أَصْحابِكَ خاصَّةً . قال : ثم مسح يده على وجهى فنظرت فاذا أكثر النّاس خنازير وحمر وقردة الاّ رجل بعد رجل[1] .

و در کتاب راوندی روایت است که: «راوی گفت: به‌حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم: ما چه فضل و برتری‌ای ازمخالفان خود داریم؟ به‌خدا سوگند من مردی ازمخالفان را می‌بینم که آسوده‌خاطرتر، داراتر، خوشگذران‌تر، نیکوحال‌تر و به بهشت امیدوارتر از ماست. حضرت پاسخ مرا نداد تا اینکه در مکه در سرزمین ابطح بودیم که دیدیم مردم به درگاه خدا ناله وفریاد سرمی‌دهند، پس فرمود: ای ابامحمد آیا آنچه‌را من می‌شنوم می‌شنوی؟ گفتم: فریاد نالهٔ مردم را به سوی خدای متعال می‌شنوم ، فرمود: فریاد وناله سردهنده چه بسیار است ولی حاجی واقعی اندک ا سوگند به‌خدایی که محمد صلی‌الله علیه و آله‌را به‌پیامبری برانگیخت ودربردن روح او به‌بهشت شتاب ورزید، خداوند جز ازتو و یاران تو نخواهد پذیرفت. سپس دست خودرا به چشم من مالید، پس دیدم که بیشتر مردم به‌صورت خوك والاغ ومیمون‌اند مگر چند مرد انگشت شمار».

وروى أيضاً باسناده عن أبى بصير ـ رحمه‌الله ـ قال: قلت لابى جعفر عليه‌السلام: أنا مولاك وشيعتك ضعيف ضرير، اضمن لى الجنّة، فقال: أوَلا أُعطيكَ عَلامَةَ الأَئِمَّةِ؟ قلت: وما عليك أن تجمعها لى . قال: وَتُحِبُّ ذٰلِكَ؟ قلت: كيف لا أُحبّ؟ فما زاد أن مسح على بصرى فأبصرت جميع ما فى السقيفة الّتى كان جالساً فيها ، ثم قال : يا أَبا مُحَمَّدٍ هٰذا بَصَرُكَ فَانْظُرْ ما ذا تَرىٰ نَفْسُكَ[2] ؟ قال : فوالله ما أبصرت الاّ كلباً أو خنزيراً أو قرداً ، فقلت: ما هذا الخلق المسوخ ؟ قال: هٰذَاالَّذى تَرىٰ هٰذَا السَّوادُ الأَعْظَمُ، لَوْ كُشِفَ الْغِطاءُ لِلنّاسِ ما نَظَرَ الشِّيعَةُ إِلىٰ مَنْ خالَفَهُمْ إِلاّ فى هٰذِهِ الصُّوَرِ. ثم قال: يا أَبامُحَمَّدٍ إِنْ أَحْبَبْتَ تَرَكْتُكَ عَلىٰ حالِكَ هٰكَذا، وَ إِنْ أَحْبَبْتَ ضَمِنْتُ لَكَ

۱ــ

۲ــ مجلى: بعينك.

الجَنَّةَ وَ رَدَدْتُكَ إِلَى حالِكَ الأَوَّلِ. قلت: لاحاجة لى الى النظر الى هذا الخلق المنكوس، رُدَّني. فمسح على عيني فرجعت كما كنت[1]. الى غير ذلك من الاحاديث.

ونيز به‌سندش از ابی بصیر (ره) روایت نموده که گفت: «به امام باقر علیه السلام گفتم، من تحت سرپرستی شما و شیعهٔ ضعیف و نابینای شمایم، بهشت را برای من ضامن شو. فرمود: آیا نشان امامان را به تو ندهم؟ گفتم: در جمع آوردن آنها برای من زیانی متوجه شما نیست. فرمود: دوست داری آنرا؟ گفتم: چگونه دوست نداشته باشم؟ بیش از این نبود که دست بر چشمم کشید و من تمام آنچه را که در آن ایوانی که حضرت نشسته بود قرار داشت دیدم، سپس فرمود: ای ابامحمد این چشم توست خود نگاه کن چه می بینی؟ گوید: به خدا سوگند جز سگ وخوك و میمون چیزی ندیدم، عرض کردم: این خلق مسخ شده چیست؟ فرمود: آنچه را می بینی همین اکثریت خلق است، اگر پرده از دیدگان مردم برداشته می شد شیعیان، مخالفان خود را جز در این صورتها نمی دیدند. سپس فرمود: ای ابامحمد اگر دوست داری تو را بر همین حال (بینایی) رها کنم، و اگر دوست داری بهشت را برایت ضامن شوم و به همان حال اولت بازگردانم. گفتم: مرا نیازی به دیدن این خلق وارونه نیست، مرا باز گردان. سپس دست بر چشمم کشید و به همان حالی که بودم باز گشتم». و نظیر این احادیث.

ثم قال: سمعت عن بعض حكايات المكاشفين ما يقارب ذلك أو يماثله وهو أنّه دخل رجل من العامّة الى بعض أوليائه ليسلّم عليه وكان قد عرض له بعض الاحوال قال لخادمه: أخرج عنّا هذا الحمار، فأمر الخادم ذلك الرجل بالانصراف. فلمّا مضى ساعة وسُرِيَ عنه قال له الخادم: ان فلاناً دخل ليسلّم عليك، قال: والله ما رأيت صورة انسان انّما رأيت صورة حمار.

سپس فرموده: از بعضی افراد، حکایات اهل کشف نظیر اینها را شنیده‌ام و آن اینکه: مردی از عامه برای عرض سلام خدمت یکی از اولیای خود رسید، آن

۱ـ

علیه‌السلام از قول خدای متعال که می‌فرماید: «روزی که مردان و زنان منافق به مؤمنان گویند..» سؤال کردم، فرمود: هان، این آیه دربارهٔ ما و شیعیان ما و منافقان [و] کافران نازل شده است. چون روز قیامت شود و خلایق در راه محشر محبوس شوند، خداوند دیواری از ظلمت قرار دهد که دری دارد و در آن رحمت ـ یعنی نور ـ است، و بیرون آن از سوی خدا عذاب ـ یعنی ظلمت ـ است. خداوند ما و شیعیان ما را درداخل آن دیوار که رحمت و نور در آنست می‌برد، و دشمن ما و کفار را در بیرون آن دیوار که تاریکی در آنست؛ پس دشمنان ما و شما از بیرون همان دری که در آن دیوار قرار دارد شما را ندا می‌دهند که آیا در دنیا با شما نبودیم؟ پیامبر ما و شما یکی است، نماز و روزه و حج ما و شما یکی است. پس فرشته‌ای از سوی خدای متعال به آنان ندا دهد که: آری، ولی شما پس از پیامبرتان خود را فریفتید، سپس پشت کردید و از پیروی آن کس که پیامبرتان شما را مأمور بدان ساخته بود دست کشیدید و منتظر پیشامدهای ناگوار برای او شدید، و در بارهٔ آنچه پیامبرتان فرموده بود تردید کردید، و آرزوها و تصمیمی که به اتفاق بر مخالفت اهل حق گرفته بودید شما را فریب داد، و بردباری خدا در آن حال شما را گول زد تا اینکه حق ـ یعنی ظهور علی بن ابی طالب علیه‌السلام و اولاد آن حضرت که پس از او به حق به امامت رسیدند ـ، و غَرور ـ یعنی شیطان ـ شما را نسبت به خدا فریب داد، پس امروز هیچ فدیه‌ای از شما و نه از کسانی که کافر شده‌اند پذیرفته نیست؛ یعنی از شما کار نیکی که بتوانید بدان وسیله خود را آزاد سازید دریافت نمی‌شود، و جایگاه شما آتش است؛ آنجا به شما سزاوارتر است و بد بازگشتگاهی است.

وروی أیضاً تأویل آخر عن عطا، عن ابن عبّاس قال سألت رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله عن هذه الآیة فقال رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله: أنا السُّورُ، وَ عَلِیٌّ الْبابُ[۱].

ونیز تأویل دیگری از ابن عباس روایت شده است که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله دربارهٔ این آیه پرسیدم، فرمود: من آن دیوارم، و علی

۱ــ همان کتاب و همان صفحه.

آن در است.

بیان: فالمراد علی التفسیر الاخیر: من دخل الباب باطاعة علی علیه السلام و موالاته فهو[فی] الرحمة، ومن لم یدخل فهو[فی] الحیرة فی الدنیا والظلمة والعذاب فی الاخرة. ولاینافی التفسیر الاول، لان السور المضروب وبابه هما ولایة محمد صلی الله علیه وآله وعلی علیه السلام ومثلا للناس؛ وجمیع الاحوال والافعال فی الدنیا یتجسم فی النشأة الاخری، امّا بالامثلة الشبیهة بها بازائها، أو بتحول الاعراض هناك جواهر، والاول أوفق لحکم العقل، ولاینافیه صریح ماورد فی النقل.

بیان: پس مراد از آیه بنابر تفسیر دوم اینست که هر کس با اطاعت ودوستی علی علیه السلام داخل آن در شود، در رحمت است، وهر که داخل نشود در سر گردانی دردنیا، وتاریکی وعذاب درآخرت است. وبا تفسیراول منافات ندارد زیرا آن دیوار کشیده شده ودرِآن، هردو ولایت محمد صلی الله علیه وآله و علی علیه السلام است، وآندو برای مردم ممثل می‌شوند. و جمیع احوال وافعالی که دردنیا انجام شده در نشأهٔ دیگر مجسم وممثل می گردند، یا با مثالهایی که شبیه آنها وبه ازای آنهاست، یا اینکه در آنجا اعراض به جوهر تحول می‌یابند؛واولی باحکم عقل موافقتر است وصریح آنچه در نقل رسیده نیز با آن منافات ندارد.

قال الشیخ البهائی ـقدس الله روحهـ: تجسّم الاعمال فی النشأة الاخرویّة قد ورد فی أحادیث متکثّرة من طرق المخالف والمؤالف، و قد روی أصحابنا ـرضی الله عنهمـ عن قیس بن عاصم انه قال: وفدت مع جماعة من بنی تمیم علی النبی صلی الله علیه وآله فدخلت علیه وعنده الصلصال بن الدلهمس، فقلت: یا نبی الله عظنا موعظة ننتفع بها، فانّا قوم نعبر فی البریّة.

فقال رسول الله صلی الله علیه وآله: یا قَیْسُ إنَّ مَعَ الْعِزِّ ذُلّاً، وَ إنَّ مَعَ الْحَیاةِ مَوْتاً، وَ إنَّ مَعَ الدُّنْیا آخِرَةً، وَإنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ حَسِیباً، وَ إنَّ لِکُلِّ أجَلٍ کِتاباً، وَ إنَّهُ

لابُدَّ لَكَ يا قَيْسُ مِنْ قَرينٍ يُدْفَنُ مَعَكَ وَ هُوَ حَيٌّ ، وَ تُدْفَنُ مَعَهُ وَ أنتَ مَيِّتٌ ؛ فَإِنْ كانَ كَريماً أكْرَمَكَ ، وَ إِنْ كانَ لَئيماً أساءَكَ ، ثُمَّ لا يُحْشَرُ إلاّ مَعَكَ ، وَلا تُحْشَرُ إلاّ مَعَهُ، وَ لا تُسْأَلُ إلاّ عَنْهُ ، فَلا تَجْعَلْهُ إلاّ صالِحاً ، فَإِنَّهُ إِنْ صَلَحَ أنِسْتَ بِهِ ، وَ إِنْ فَسَدَ لا تَسْتَوْحِشْ إلاّ مِنْهُ ، وَ هُوَ فِعْلُكَ - الخبر [۱].

شیخ بهائی -قدس الله روحه- فرموده: «تجسم اعمال در نشأة آخرت در ضمن احادیث بسیاری از طریق مخالف وموافق رسیده است ، واصحاب ما - رضی الله عنهم - از قیس بن عاصم روایت کرده اند که گفت: «با گروهی از بنی تمیم حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده بر آن حضرت وارد شدم صلصال بن دَلْهَمَس نیز نزد آن حضرت بود، عرض کردم: ای پیامبر خدا، ما را موعظتی فرما که از آن استفاده کنیم، چه ما قومی بادیه نشین هستیم [و کمتر حضور شما توانیم رسید]. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای قیس، همانا با عزت ذلتی، و با زندگی مرگی ، و با دنیا آخرتی، و هر چیزی را حسابگری. و هر اجلی را نوشته ای است؛ ای قیس، تو ناگزیری از همراهی که با تو به خاک سپرده می شود درحالی که زنده است، و تو با او به خاک سپرده می شوی درحالی که مرده ای؛ اگر کریم باشد تو را گرامی دارد، و اگر پست باشد تو را بدی رساند ، سپس جز با تو محشور نشود، و تو جز با او محشور نگردی، و جز از او بازپرسی نشوی؛ پس جز صالح قرارش مده. که اگر صالح بود به او انس یابی، و اگر فاسد بود جز از او وحشت نخواهی داشت، و آن عمل توست».

ثم قال: قال بعض أصحاب القلوب : ان الحيّات والعقارب ، بل و النيران التى تظهر فى القيامة هى بعينها الاعمال القبيحة والاخلاق الذميمة والعقايد الباطلة التى ظهرت فى هذه النشأة بهذه الصورة، وتجلببت بهذه الجلابيب، كما أن الروح والريحان والحور والثمار هى الاخلاق الزكيّة والاعمال الصالحة والاعتقادات

۱- «أمالی صدوق» مجلس اول، ص ۲-۳. ودر آن «لئيماً أسلمك» است.

الحقة التی برزت فی هذا العالم بهذا الزی وتسمت بهذا الاسم، اذ الحقیقة الواحدة تختلف صورها باختلاف الاماکن فتحلّی فی کل موطن بحلیة وتتزیّی فی کل نشأة بزی. وقالوا: اسم الفاعل فی قوله تعالی: یَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَةٌ بِالْكافِرینَ[1]، لیس بمعنی الاستقبال بأن یکون المراد أنّها ستحیط بهم فی النّشأة الاخری، کما ذکره الظاهریّون من المفسّرین، بل هو علی حقیقته أی معنی الحال، فان قبایحهم الخُلقیّة والعملیّة و الاعتقادیّة محیطة بهم فی هذه النشأة وهی بعینها جهنّم التی ستظهر علیهم فی النّشأة الاخرویّة بصورة النّار وعقاربها وحیّاتها. وقس علی ذلك قوله تعالی: اَلَّذینَ یَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً ـ الایة[2]، ولا تُجْزَوْنَ إِلاّ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ[3] کالصّریح فی ذلك، ومثله فی القرآن العزیز کثیر، وورد فی الاحادیث النّبویّة منه مالایحصی کقوله صلی الله علیه وآله: اَلَّذی یَشْرَبُ فی آنِیَةِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ فَإِنَّما یُجَرْجِرُ فی جَوْفِهِ نارَ جَهَنَّمَ، وقوله صلی الله علیه وآله: اَلظُّلْمُ ظُلُماتُ یَوْمِ الْقِیامَةِ[4]، وقوله صلی الله علیه وآله: اَلْجَنَّةُ قیعانٌ وَإِنَّ غِراسَها سُبْحانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ؛ الی غیر ذلك من الاحادیث المتکثّرة. والله الهادی الی الصواب[5]». انتهی کلامه رفع الله فی الجنّة مقامه.

سپس فرموده: «یکی از اصحاب قلوب گفته است: مارها وعقرب‌ها، بلکه آتشهایی که درقیامت ظاهر می‌شوند عیناً همان‌کارهای زشت وخویهای نکوهیده وعقاید باطله‌ای است که در آن نشأه به این صورتها جلوه نموده و به‌این لباسها وپوششها درآمده‌اند، همانطورکه آسایش وگیاههای خوشبو وحور ومیوه‌ها عیناً همان خویهای پاك وپسندیده وکردارهای شایسته و اعتقادات حقه‌ای است که در آن عالم به‌این شکل جلوه کرده وبه این نامها نامگذاری شده‌اند، چه یك حقیقت با اختلاف مکانها صور مختلفی بخود می گیرد ودر هرجا به زیوری آراسته شده وبه شکل وهیئتی درمی آید. و

۱ـ عنکبوت، ۵۹.

۲ـ نساء، ۱۰.

۳ـ یس، ۵۴.

۴ـ «کافی» ج ۲، ص ۳۳۲. «جامع الصغیر» ج ۱، ص ۸.

۵ـ «اربعین» شرح حدیث سی ونهم، ص ۲۶۳.

گفته‌اند: اسم فاعل (محیطة = احاطه کننده) در این آیه: «و از تو عجلهٔ در عذاب را می‌خواهند، و همانا دوزخ هر آینه به‌کافران احاطه کننده است» به معنی آینده نیست که معنی چنین باشد که دوزخ در آینده که قیامت است به‌آنان احاطه خواهد کرد، چنانکه اهل ظاهر از مفسران گفته‌اند، بلکه بر معنای حقیقی خود که زمان حال است باقی است، چه زشتی‌های اخلاقی و عملی و اعتقادی آنان در همین نشأه به‌آنان احاطه دارد و اینها عیناً همان دوزخی هستند که در نشأهٔ آخرت به‌صورت آتش و عقربها و مارها در می‌آیند. برهمین منوال مقایسه کن آیهٔ «آنان که اموال یتیمان را به‌ناحق می‌خورند...» را، و آیهٔ «وجزا داده نمی‌شوید مگر همان‌را که عمل می‌کردید» در این مطلب صراحت دارد، ومانند اینها در قرآن عزیز بسیار، و در احادیث نبوی بی‌شمار است، مانند «آن کس که در ظروف طلا و نقره می آشامد جز این نیست که در شکمش آتش دوزخ حرکت و صدا میکند» و «ظلم تاریکیهای روز قیامت است» و «بهشت سرزمین خشک و هموادی است، نهالهای آن سبحان الله و بحمده است» واحادیث بسیار دیگری از این دست. وخداوند هدایت کنندهٔ به راه راست است». پایان کلام شیخ بهائی که خداوند مقام او را در بهشت بلند گرداند.

أقول: القول باستحالة انقلاب الجوهر عرضاً والعرض جوهراً فی تلك النشأة مع القول بامكانها فی النشأة الاخرة قريب من السفسطة، اذ النّشأة الاُخرويّة ليست الّا مثل تلك النّشأة، وتخلّل الموت و الإحياء لايصلح أن يصير منشأ لامثال ذلك؛ والقياس على حال النّوم واليقظة أشد سفسطة، اذ ما يظهر فی النّوم انّما يظهر فی الوجود العلمی، ومايظهر فی الخارج فانّما يظهر بالوجود العينی؛ ولا استبعاد كثيراً فی اختلاف الحقايق بحسب الوجودين، وأمّا النّشأتان فهما من الوجود العينی ولا اختلاف بينهما الّا بما ذكرنا، وقد عرفت أنّه لايصلح لاختلاف الحكم العقلی فی ذلك. وأمّا الايات و الاخبار فهی غير صريحة فی ذلك، اذ يمكن حملها على أن الله

تعالی یخلق هذه بازاء تلك أو هی جزاؤها، ومثل هذا المجاز شایع. وبهذا الوجه وقع التصریح فی کثیر من الاخبار والایات. والله یعلم وحججه علیهم السلام»[1]، انتهی کلامه.

من (علامهٔ مجلسی) گویم: قول به‌محال بودن تبدیل شدن جوهر به‌عرض و عرض به‌جوهر دراین نشأه، با قول به‌امکان آن در نشأهٔ آخرت قریب به سفسطه ومغالطه است، چه نشأهٔ اخروی با این نشأه تفاوتی ندارد، وفاصله شدن مرگ و زنده شدن صلاحیت آنرا ندارد که بدان سبب میان این دو نشأه فرق نهاده شود؛ ومقایسه‌کردن آن (عالم آخرت) باحال خواب و بیداری مغالطهٔ شدیدتری است، زیرا آنچه درخواب پیدا می‌شود دروجود علمی است، وآنچه درخارج ظهور می کند با وجود عینی است؛ البته در اختلاف حقایق بحسب دونوع وجود استبعاد زیادی وجود ندارد، ولی نشأهٔ دنیا وآخرت هردو ازیك نوع وجود برخوردارند وآن وجود عینی است واختلافی میان آن دو نیست مگرآنچه‌که گفتیم (فاصله شدن مرگ وزنده شدن مجدد)، ودانستی که این مطلب صلاحیت آنرا ندارد که حکم عقلی در مورد آن تفاوت پیدا کند. اماآیات واخبارنیز دراین مطلب (تجسم اعمال) صراحت ندارد، زیرا ممکن است خدای متعال آن صورتهارا به ازای این اعمال بیافریند یاجزای اینها باشند؛واینگونه مَجاز شایع است، وبه‌این وجه دربسیاری ازاخبار وآیات تصریح به عمل آمده است. والبته خدا و حجت‌های الهی می‌دانند». پایان کلام مرحوم مجلسی.

ولا یخفی أن کلامه فی هذا الکتاب مغایر لما تقدّم من «عین الحیاة»، وفی کلامه نظر غیر مخفی علی النّاظر فیه. وعالم النّوم کما ستقف علیه ان‌شاءالله تعالی من عالم المثال، وأکثر الاخبار الواردة فی هذا الباب غیر قابل للتّأویل؛ ولا داعی علی التّأویل، اذ لاتنافی بین الاخبار وبینها وبین حکم العقل.

پوشیده نیست که سخن ایشان دراین کتاب (بحارالانوار) مغایر مطلبی‌است که از «عین الحیاة» ایشان نقل شد، ودرسخن ایشان نظراست که بر بیننده پوشیده نیست. وعالم‌خواب- چنانکه به‌خواست خداخواهی دانست- ازعالم مثال است [ووجودش عینی است نه علمی] وبیشتر اخباری‌که دراین باب

1- «بحار» ج ۷، ص ۲۲۷-۲۳۰.

وارد شده غیرقابل تأویل است، وانگیزه‌ای هم برای تأویل وجود ندارد زیرا میان اخبار واین نظریه وحکم عقل منافاتی به‌چشم نمی‌خورد.

سیزدهم: ازشرایطی که معتبر است درشیخ آنست که باید در وی ایثار باشد تامصالح مرید وحظّ اورا برمصالح وحظّ خود ترجیح دهد: وَ يُؤْثِرُونَ عَلٰى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ[۱].

وفی «مجالس ابن الشّیخ» (ره) عن معلّی بن خنیس قال: قلت لابی عبدالله علیه السلام: ماحق المؤمن علی المؤمن؟ قال: سَبْعَةُ حُقُوقٍ واجبات، ما مِنْها حَقٌّ إلّا واجِبٌ عَلَيْهِ، إنْ خالَفَهُ خرج مِنْ وَلايَةِ اللهِ وَ تَرَكَ طاعَتَهُ و لَمْ يَكُنْ للهِ فيه نَصيبٌ. قال: قلت: حدّثنی ماهنّ؟ قال: وَيْحَكَ يا مُعَلّى إنّي عَلَيْكَ شَفيقٌ أخْشى أنْ تُضَيِّعَ وَلا تَحْفَظَ، وَ أنْ تَعْلَمَ وَلا تَعْمَلَ. قال: قلت: لاحول ولاقوة الّا بالله العلی العظيم. قال: أَيْسَرُ حَقٍّ مِنْها أنْ تُحِبَّ لَهُ ما تُحِبُّ لِنَفْسِكَ، [وَتَكْرَهَ لَهُ ماتَكْرَهُ لِنَفْسِكَ]. وَالْحَقُّ الثّاني أنْ تَمْشِيَ إلى حاجَتِهِ وَتَبْتَغِيَ رِضاهُ وَلا تُخالِفَ قَوْلَهُ. و الْحَقُّ الثّالِثُ أنْ تَصِلَهُ بِنَفْسِكَ وَمالِكَ وَ يَدَيْكَ وَ رِجْلَيْكَ وَلِسانِكَ. وَالْحَقُّ الرّابِعُ أنْ تَكُونَ عَيْنَهُ وَدَليلَهُ وَمِرْآتَهُ وَقَميصَهُ. وَالْحَقُّ الْخامِسُ أنْ لا تَشْبَعَ وَيَجُوعَ، وَلا تَكْتَسِيَ وَيَعْرى، وَلا تَرْوِيَ وَيَظْمَأَ. وَ الْحَقُّ السّادِسُ أنْ يَكُونَ لَكَ امْرَأَةٌ وَخادِمٌ و لَيْسَ لِأخيكَ امْرَأَةٌ وَ خادِمٌ فَتَبْعَثَ بِخادِمِكَ فَتَغْسِلَ ثِيابَهُ، وَ تَصْنَعَ طَعامَهُ، وَتُمَهِّدَ فِراشَهُ، فَإنَّ ذلِكَ كُلَّهُ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ. وَالْحَقُّ السّابِعُ أنْ تُبِرَّ قَسَمَهُ، وَتُجيبَ دَعْوَتَهُ، وَتَشْهَدَ جِنازَتَهُ، وَ تَعُودَ مَريضَهُ، وَ تُشْخِصَ بِبَدَنِكَ في قَضاءِ حَوائِجِهِ، وَ لا تُلْجِئَهُ إلى أنْ يَسْأَلَكَ. فَإذا حَفِظْتَ ذلِكَ مِنْهُ فَقَدْ وَصَلْتَ وَلايَتَكَ بِوَلايَتِهِ، وَ وَلايَتَهُ بِوَلايَةِ اللهِ تَعالى[۲].

۱ـ حشر، ۹.

۲ـ «أمالی طوسی» ج ۱، ص ۹۵. «بحار» ج ۷۴، ص ۲۲۴، با اندکی تغییر در بعضی الفاظ.

ودر «مجالس ابن‌شیخ» ازمُعلّی بن خُنَیس روایت است که: به‌امام صادق علیه‌السلام گفتم: حق مؤمن برمؤمن چیست؟ فرمود: هفت حق واجب‌است، هیچ‌یك ازآنها نیست مگر اینکه براو واجب است که اگر از آن تخلف کند ازتحت ولایت وسرپرستی خدا بیرون رفته واطاعت خدارا ترك نموده وخدارا دراو بهره‌ای نیست. گفتم: به من خبرده که آنها کدام است؟ فرمود: وای برتو‌ای معلّی، من به‌تو مهربانم می‌ترسم تضییع کنی ومحافظت ننمایی وبدانی وعمل نکنی. گفتم: هیچ حول وقوه‌ای نیست مگر به دست خداوند والای بزرگ. فرمود: آسانترین آن حقوق آنست که برای او دوست بداری آنچه‌را برای خود دوست می‌داری[وبرای‌او ناخوش داری آنچه‌راکه برای خود ناخوش می‌داری].حق‌دوم آنکه: دربرآوردن حاجت او تلاش کنی، خشنودی‌اورا طلبی وبا سخنش مخالفت نورزی. حق سوم آنکه: با جان و مال و دست و پا وزبانت با او پیوند داشته باشی. حق چهارم آنکه: چشم وراهنما وآینه ولباس او باشی. حق پنجم آنکه: تو سیر و اوگرسنه، تو پوشیده و او عریان وتو سیراب و او تشنه نباشد. حق ششم آنکه: اگرزن وخادمی داری وبرادرت زن وخادم ندارد، خادمت را نزد او بفرستی تا لباسش‌را بشوید، غذا برایش بپزد وبسترش‌را آماده نماید. که همهٔ اینها میان او وتو مشترك است. حق هفتم آنکه: سوگندش را بپذیری، دعوتش را اجابت کنی، برجنازهٔ مربوط به‌او حاضرشوی، مریضش‌را عیادت کنی، دربرآوردن حاجاتش شخصاً تلاش کنی واورا مجبور به درخواست ازخودت نسازی. پس هرگاه این امور را درمورد او حفظ‌کردی همانا دوستی خودرا به دوستی او، ودوستی او را به دوستی خداوند پیوند داده‌ای.

چهاردهم: کرم است. بایدکه در وی کرم باشد تا مرید را بخشش ولایت تواند کرد. اعلم أن الکریم لایبالی ما أعطی ولمن أعطی، وان رفع حاجة الی غیره لایرضی، واذا أعطی زاد علی منتهی الرجاء، ولا یضیّع من لاذ به والتجأ، واذا وعد وفی،واذا قدر عفا، واذا جفی‌عاتب وما استقصی ویغنیه عن‌الوسایل والشفعاء.

بدان که شخص کریم باك ندارد چه می بخشد و به که می بخشد، اگر حاجتی به غیراو برده شود خشنود نمی‌شود، چون ببخشد نهایت چشمداشتی را که ازاو می‌رود می بخشد، کسی‌را که به او پناه آورده ضایع نمی گذارد، چون وعده کند وفا نماید، چون قدرت یابد صرفنظر کند، وچون به‌او جفا شود سرزنش می کند ولی نه‌زیاد، وجفاکاررا از آوردن واسطه ومیانجی بی‌نیاز می‌سازد.

وفـی «روح الاحباب» : وروی أن منشداً أنشد بین یـدی عبدالله بن جعفر قول القایـل :

ان الصنیعة معروف لاتکون صنیعة　　حتّی یصاب بها طریق المصنع[۱]

فقال عبدالله بن جعفر: قبـّح الله قائله، دعا النـّاس الی البخل ، ولکن اصنع المعروف الی من هو أهله والـی من لیس أهله ؛ فان أصبت أهله فهـو أهله، وان لم تصب أهله فأنت من أهله. فهذا کما قلت:

ید المعروف غیم حیث کانت　　تلقـّاهـا کفـور أو شکـور

فعنـد الشـّاکریـن لهـا جـزاء　　وعنـدالله ما کفـر الکفـور

در کتاب «روح الاحباب» آمـده است که: «روایت است که شخصی نـزد عبدالله بن جعفر [طیار که به‌سخاوت مشهور بود] این شعـر را از شاعری خواند: «نیکی خوب‌است، ولی نیکی واقعی‌نیست تا اینکه درراه نیکی کردن واقع شود». عبدالله بن جعفر گفت: خداوند روی گوینده‌اش را زشت کناد، مردم را به‌بخل دعوت نموده است، ولی تونیکی کن، به اهلش باشد یا به نااهـل ؛ اگر به اهلش کردی که آن شایستهٔ نیکی بوده، واگر به نااهـل کردی خودت که اهل نیکی هستی. واین آنگـونه است که خودم گفته‌ام (شعر): «دست نیکی بسان ابر است هرجا که باشد، که ناسپاس وسپاسگزار هر دو آنرا دریافت می دارند. نیکی‌را نزد سپاسگزاران پاداش است، ونزد خدا ناسپاسی ناسپاس اثری ندارد».

ویروی أن عبدالله بن جعفر ـ رضی الله عنه ـ نزل بأعرابی فی یوم مصیر[۲] والاعرابی لم یعرفه، فأضافه وذبح لـه عنزاً ، فلما أراد الخروج قال لغلامه مقسم : کم معك ؟

۱ـ در «تهذیب الالفاظ» ابن سکیت ص ۴۷۰ کلمهٔ «معروف» را ندارد.

۲ـ کذا.

قال: خمسمائة دینار. قال: أعطها الاعرابی. فقال الغلام: تعطی أعرابیاً خمسمائة دینار علی عنز ذبحها لك وهو لایعرفك؟ قال: فان لم یعرفنی هو فأنا أعرف بنفسی وأعطاه الخمسمائة، فأنشأ الاعرابی یقول:

توسّمت فیه الخیر لمّا رأیته — وقلت لعرسی: المرء من آل هاشم
و الّا فمن آل المراد فانّهم — ملوك عظام من ملوك أعاظم
فقمت الی عنز من بقیّة أعنز — لأذبحها فعل امرء غیر عالم
فعوّضنی منها غنائی ولم یکن — یساوی لحوم العنز خمس دراهم
بخمسمائة من دنانیر عوّضت — من العنز ماجادت به کف آدم
فقلت لعرسی فی الخلا وصبیّتی — أحقاً نری أم هنّ أحلام نائم [1]

وروایت است که عبدالله بن جعفر در روز سختی بر بیانگردی وارد شد وآن شخص اورا نشناخت، پس وی را میهمانی کرد وبزی را برای او سر برید. عبدالله بههنگام رفتن بهغلامش مقسم گفت: چقدر پول همراه داری؟ گفت: پانصد دینار. گفت: همه را به این شخص بده. غلام گفت: به یك بیانگردی که تورا نمیشناسد بخاطر بزی که برایت سر بریده پانصد دینار میدهی؟ عبدالله گفت: اگر او مرا [به سخاوت] نمیشناسد من خودم را [به سخاوت] میشناسم. پانصد دینار را به او داد، آن شخص این اشعار بگفت: «چون او را دیدم نشانههای خیررا در او مشاهده کردم، وبه همسرم گفتم که این مرد از آل هاشم است. واگر نه از آل مراد است که آنان از بزرگترین پادشاهان بزرگند. پس بهسوی بزی که از بزها مانده بود رفته تا آنرا سر ببرم چون کسی که از چیزی باخبر نیست. او درعوض آنقدر به من بخشید که بینیاز شدم، وبااینکه گوشت یك بز باپنج درهم هم برابر نیست، ولی پانصد دینار بهعوض آن بز به من داد، که این سخاوتی است که از دست انسانی میچکد. پس در خلوت به همسر وکودکانم گفتم که آیا این حقیقت است که ما میبینیم یا رؤیای شخص خواب است»؟!

قال بعض الحکماء: الکرم خصلة جامعة لخصال الخیر. و قیل: الکرم

۱ـ

مجمع المفاخر. وسأل معاوية الحسن بن علی علیهما السلام عن النجدة و الکرم و المروّة، فقال الحسن علیه السلام: أمّا الکَرَمُ فَالتَبرُّعُ بِالْمَعْرُوفِ، وَ الإعْطاءُ قَبْلَ السُّؤالِ، وَ الإطْعامُ فِی الْمَحْلِ. وَأمّا النَّجْدَةُ فَالذَّبُّ عَنِ الْجارِ، وَالصَّبْرُ فِی الْمَواطِنِ، وَ الإقْدامُ عِنْدَ الْکَرِیهَة. وَ أمّا الْمُرُوَّةُ فَحِفْظُ الرَّجُلِ دِینَهُ، وَ إحْرازُهُ نَفْسَهُ مِنَ الدَّنَسِ، وَ قِیامُهُ بِضَیْفِهِ، وَ أداءُ الْحُقُوقِ[1].

یکی از حکما فرموده: کرم خصلتی است که سایر خصال نیک را در بردارد. و گفته‌اند: کرم مجمع همهٔ مفاخر است. معاویه از حسن بن علی علیهما السلام از شجاعت و کرم وجوانمردی پرسش کرد، حضرت فرمود: کرم نیکی کردن مجانی، وبخشش پیش از درخواست، واطعام کردن در قحطی است. شجاعت ودلیری دفاع از همسایه، و پایداری در جبهه‌ها، واقدام به هنگام شدت جنگ است. و جوانمردی محافظت کردن مرد بر دین، وخودداری از پستی، وبرخاستن برای میهمان، وادای حقوق است.

پانزدهم: توکّل است. باید که در وی قوّت توکّل باشد، وبر کمال، تا به‌سبب رزق مریدان متأسّف نشود، ومرید را از خوف معیشت او رد نکنند؛ اگر یکی باشد و اگر هزار، داند که هر که آید روزی او از پس او آید، بلکه بیشتر آید.

زالکی کرد سر برون زنهفت[2] کِشتهٔ خویش خشک دید وبگفت
که ای هم آن نـو وهم آنِ کهـن رزق باتوست هرچه خواهی کن

آورده‌اند که زن حاتم اصمّ در صحبت او چنان پرداخته بود که یکروز زن را گفت: به سفر می‌روم چقدر نفقه خواهی که بدهم؟ گفت: چندان که زندگانی مرا خواهی. گفت: زندگانی تو در تصرف وقدرت من نیست. زن گفت: روزی هم به‌قدرت تو نیست. حاتم گفت: أحسنت. اشاره به آیهٔ شریفهٔ: هُوَ الَّذی خَلَقَکُمْ

۱ـ «تحف العقول» ص ۲۲۵. «فصول المهمة» ابن صباغ مالکی، ص ۱۵۹. «حلیة الاولیاء» ج۲ ص ۳۶. و اینان از آنحضرت در پاسخ امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده‌اند.

۲ـ جایی که در میان دو دیوار به جهت ذخیره کردن غلات و غیره سازند.

ثُمَّ رَزَقَکُمْ[1] است که خلق بدانند همچنانکه در خلقت ایشان را اختیاری نیست، در امر رزق هم اختیاری نیست. پس چون حاتم به سفر رفت زنی از زن او پرسید که حاتم برای تو چه نفقه بنهاد؟ گفت: حاتم روزی خواره بود، روزی ده نبود، امّا روزی‌ده اینجاست به سفر نرفته است.

ودیگرآورده‌اند که شخصی ده هزار درهم به‌نزد ابراهیم ادهم آورد، او قبول نکرد و گفت: من سلطنت را دادم وفقر را خریدم تا نام مرا در دفتر فقرای حضرت خدا نوشته‌اند، وتو می‌خواهی که نام مرا به‌این ده هزاردرهم ازمیان دفتر خدا بیرون کنی؟!

آورده‌اند که شقیق بلخی در اول حال از توانگران بود، روزی بنده‌ای را دید که بازی ومزاح می کند، ومردمان به قحط مبتلا بودند. خواجه شقیق او را گفت: نه شرط است در وقتی که مردان در قحط گرفتارند تو به مزاح مشغول باشی. گفت: مرا چه غم؟ خواجه‌ای دارم یك ده خاصّهٔ اوست، از آن ده او را چندان حاصل آید که ما را کافی است. شقیق متنبّه شد گفت: خواجه مخلوق است، یك ده بیش ندارد، وغلامش غم رزق ندارد، پس مسلمانان غم روزی چگونه می‌خورند که خداوند ایشان توانگر وبی‌نیاز است وعوالم بسیار دارد؟!

امّا تفسیر توکّل چنانچه در مرتبهٔ دوم انشاء الله بیاید آنکه: خلق را لایعطی ولا یمنع، ولایضرّ ولا ینفع[2] داند. وفی «الکافی» عن أبی عبدالله علیه‌السلام قال: لَیْسَ شَیْءٌ إِلاّ وَ لَهُ حَدٌّ. قالَ: قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ فَما حَدُّ التَّوَکُّلِ؟ قالَ: الْیَقینُ. قُلْتُ: فَما حَدُّ الْیَقینِ؟ قالَ: انْ لا تَخافَ مَعَ اللهِ شَیْئاً[3].

۱ــروم، ۴۰: الله الذی خلقکم...

۲ــ «خلق را نه‌دهنده ونه باز دارنده ونه زیان رساننده ونه‌سود رساننده داند».

۳ــ« کافی » ج۲، ص ۵۷.

ودر «کافی» از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: «چیزی نیست جز آنکه حد ومرزی دارد. [راوی] گوید: گفتم: فدایت شوم مرز توکل چیست؟ فرمود: یقین. گفتم: مرز یقین چیست؟ فرمود: اینکه با خدا از هیچ چیز نهراسی».

وفی «الکافی» عن أمیرالمؤمنین عليه السلام: لایَجِدُ عَبْدٌ طَعْمَ الْإیمانِ حَتّی یَعْلَمَ أنَّ ما أصابَهُ لَمْ یَکُنْ لِیُخْطِأَهُ، وَ أنَّ ما أخْطَأَهُ لَمْ یَکُنْ لِیُصیبَهُ، وَ أنَّ الضّارَّ [وَ] النّافِعَ هُوَاللهُ عَزَّ وَجَلَّ[1].

ودر همان کتاب از امیر مؤمنان علیه‌السلام روایت است که: «هیچ بنده‌ای مزۀ ایمان را نمی‌چشد تا اینکه بداند آنچه که به او رسیده نمی‌بایست که خطا می‌رفته، وآنچه از او خطا رفته نمی‌بایست که به او می‌رسیده؛ وبداند که زیان رساننده وبخشنده خود خدای بزرگ است».

وفی «الکافی» عن أبی عبدالله عليه السلام، عن أمیرالمؤمنین عليه السلام: اَلْإیمانُ لَهُ أرْکانٌ أرْبَعَةٌ: اَلتَّوَکُّلُ عَلَی‌اللهِ تَعالی، وَ تَفْویضُ الْأمْرِ إلَی‌اللهِ، وَالرِّضا بِقَضاءِاللهِ، وَالتَّسْلیمُ لِأمْرِاللهِ تَبارَکَ وَ تَعالی[2].

ونیز درهمان کتاب از امام صادق، از امیرمؤمنان علیهما السلام روایت است که: «ایمان چهار پایه دارد: توکل برخدا، واگذاری کار به خدا، خشنودی به قضای خدا، وتسلیم فرمان خدای بزرگ بودن».

شانزدهم: تسلیم است. باید که تسلیم غیب باشد تا هر که را حق تعالی خواهد دراین کار در آورد وهر که را خواهد ببرد؛ وبه آمدن مریدان، راغب و به‌رفتن ایشان سست نشود، بلکه درجمیع حالات درمقام تسلیم باشد، وهر که به صحبت او رسد اورا آوردۀ حق داند وخدمت اورا خدمت حق داند، وهر که برود رفتۀ حق داند. إنَّكَ لا تَهْدی مَنْ أحْبَبْتَ وَ لٰكِنَّ اللهَ یَهْدی مَنْ یَشاءُ[3].

۱و۲ـ «کافی» ج ۲، ص ۵۸ و ۴۷.

۳ـ قصص، ۵۶.

هفدهم: رضا به قضا است. باید که راضی به قضا وقدر حق تعالی باشد، ثابت قدم باشد، وبه تربیت مریدان به شرایط شیخی کوشد، وآنچه حق تعالی بر مریدان تقدیر کرده وجاری ساخته است از وصول به‌مرتبه‌ای وعدم وصول،راضی باشد ودرِ اعتراض مسدود سازد، ونه به‌آمدن فربه، ونه به‌رفتن لاغر باشد.

وفی «الکافی» عن علی بن الحسین علیهما السلام: اَلزُّهْدُ عَشَرَةُ أَجْزاءٍ، أَعْلٰی دَرَجَةِ الزُّهْدِ أَدْنٰی دَرَجَةِ الْوَرَعِ، وَأَعْلٰی دَرَجَةِ الْوَرَعِ أَدْنٰی دَرَجَةِ الْیَقینِ، وَ أَعْلٰی دَرَجَةِ الْیَقینِ أَدْنٰی دَرَجَةِ الرِّضا [1].

ودر «کافی» از امام سجاد علیه‌السلام روایت است که: «زهد ده جزء است، بالاترین درجهٔ زهد پایین‌ترین‌درجهٔ ورع،وبالاترین درجهٔ ورع پایین‌ترین درجهٔ یقین، وبالاترین درجهٔ یقین پایین‌ترین درجهٔ رضا است».

وفی «شرح الصّحیفة» فی ترجمة: وَ اجْعَلْ یَقینی أَفْضَلَ الْیَقینِ: عن أبی الحسن علیه السلام: اَلْإیمانُ فَوْقَ الْإِسْلامِ بِدَرَجَةٍ، وَ التَّقْوٰی فَوْقَ الْإیمانِ بِدَرَجَةٍ، وَ الْیَقینُ فَوْقَ التَّقْوٰی بِدَرَجَةٍ، وَ ما قُسِّمَ فِی النّاسِ شَیْءٌ أَقَلُّ مِنَ الْیَقینِ [2].

ودر «شرح صحیفه» درشرح جملهٔ «ویقین مرا برترین یقین قرار ده» ازامام رضا علیه‌السلام روایت است که: «ایمان یك درجه بالاتر از اسلام، وتقوا یك درجه بالاتر از ایمان، ویقین یك درجه بالاتر از تقواست. ومیان مردم چیزی کمتر از یقین تقسیم نشده است».

وأمّا حدّالیقین فقال: هُوَ أَنْ لا تَخافَ مَعَ اللهِ شَیْئاً [3]، یعنی نشان یقین‌دار آن بود که در آتش می‌رود، چنانکه گفته‌اند که یقین آنست که تو برآن اعتقاد [داشته] [4] باشی که درهرچیز متصرف خداست، وهر اثر بی‌تقدیر وتأثیر او نیست؛ وهرچه

۱ــ «کافی» ج ۲، ص ۶۲.

۲ــ «شرح صحیفه» سید علیخان مدنی، ذیل دعای ۲۰، ص، ۱۸۷ به نقل از «کافی» ج ۲، ص ۵۱ــ۵۲.

۳ــ «کافی» ج ۲، ص ۵۷: «واما حد ومرز یقین آنست که فرمود: اینکه باخدا از هیچ چیز نهراسی».

۴ــ این کلمه زائد است.

شده به‌تقدیر او شده است، وهرچه بعد از این بشود به تقدیر او بشود. وچون براین اعتقاد باشی اگر به آتش بروی باك نداری.

وعن أبی عبدالله علیه‌السلام، قیل له: بأیّ شیء یعلم المؤمن بأنّه مؤمن؟ قال علیه‌السلام: بِالتَّسْلیمِ لِلّهِ، وَ الرِّضا فیما وَرَدَ عَلَیْهِ مِنْ سُرُورٍ أَوْ سَخَطٍ[1]. واعلم أنّ الزُّهْدَ کُلَّهُ فی آیَةٍ مِنْ کِتابِ اللهِ تَعالی: لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلی ما فاتَکُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ[2].

وروایت است که به امام صادق علیه‌السلام عرض شد: «مؤمن به چیز بداند که مؤمن است؟ فرمود: به اینکه تسلیم خدا بوده، وبه آنچه بر او وارد می‌شود از شادی وخشم خشنود باشد». وبدان که همهٔ زهد دریك آیه از کتاب خدا جمع است وآن اینست که: «تا برآنچه از دست شما رفت اندوه مدارید، وبه آنچه به شما داده شاد مگردید».

وفی «الکافی» عن أبی عبدالله علیه‌السلام: إنّ فیما أوحَی اللهُ عَزَّوَجَلَّ إلی مُوسَی بْنِ عِمْرانَ علیه‌السلام: ما خَلَقْتُ خَلْقاً أَحَبَّ إِلَیَّ مِنْ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ، فَإِنّی إِنَّما أَبْتَلیهِ بِما هُوَ خَیْرٌ لَهُ، وَ أَزْوی عَنْهُ ما هُوَ شَرٌّ لَهُ، وَ أَنا أَعْلَمُ بِما یَصْلُحُ عَلَیْهِ عَبْدی، فَلْیَصْبِرْ عَلی بَلائی، وَ لْیَشْکُرْ [عَلی] نَعْمائی، وَ لْیَرْضَ بِقَضائی، أَکْتُبْهُ فِی الصِّدّیقینَ عِنْدی إذ[ا] عَمِلَ بِرِضائی وَ أَطاعَ أَمْری[3].

ودر «کافی» از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: « از جمله چیزهایی که خدای بزرگ به موسی بن عمران علیه‌السلام وحی کرد این بود که: من خلقی نیافریدم که از بندهٔ مؤمنم نزد من محبوبتر باشد، چه اورا مبتلا می‌کنم به آنچه خیر اوست، واز او باز می‌دارم آنچه را که به زیان اوست، ومن داناترم به آنچه که صلاح بنده‌ام در آنست، پس باید که بربلای من صبر کند، ونعمتهایم را شکر گوید، وبه‌قضای من راضی باشد تا نام اورا نزد خود در دفتر صدّیقان ثبت کنم آنگاه که مطابق خشنودی من عمل کند وفرمانم را گردن نهد».

---

۱ و۲ــ «کافی» ج ۲، ص ۶۳ و۱۲۸. وآیه در سورهٔ حدید، ۲۳.

۳ــ همان کتاب، ص ۶۱ـ۶۲. ودر آن درهر دومورد «لما» است، یعنی بخاطر آنچه که خیر او وبخاطر آنچه که زیان اوست.

هجدهم: وقار است. باید که شیخ به وقار باشد تا مریدان گستاخ و دلیر نشوند که از مدد باطن ولایت شیخ محروم مانند. و هرچند عِظَم و وَقْع شیخ در دل ایشان بیشتر باشد مدد فیض بیشتر یابند. و این سرّی است عظیم. از اینجا گفته‌اند که تعظیم شیخ بیشتر از تعظیم پدر باید.

وفی «نهج البلاغة» فی تعریف المؤمن: فِی الزَّلازِلِ وَقُورٌ، وَفِی الْمَكارِهِ صَبُورٌ[1]. فینبغی أن یکون قوّة نفسه علی قبول الواردات الإلهیّة یقوده بها، وبلوغ ریاضته حدالسکینة عند ورود أکثرها.

ودر «نهج البلاغة» در تعریف مؤمن آمده است که: «در امور اضطراب انگیز با وقار، ودر مشکلات وسختیها صبور است». پس سزاوار است که نیروی خود را برسر قبول واردات الهی بگذارد که اورا به‌هرجا خواست بکشاند، وریاضتش در وقت ورود اکثر آنها به حد آرامش برسد.

نوزدهم: فتوّت است. وفتوت در لغت جوانمردی است نه جوان، چه جوان‌را فتیٰ گویند. والسّماحة غیر الفتوّة وهی کون الرجل سهل الخُلق؛ واستعمل بمعنی السّخا أیضاً[2].

وفتوت از روی اصطلاح در «فتوت نامه» آورده است که درعرف عام عبارت است ازاتّصاف شخص به‌صفات حمیده واخلاق پسندیده بروجهی که بدان ازابنای جنس خویش ممتاز گردد. وبه‌تعریف خاص عبارتست ازظهور نور فطرت انسانی واستیلای آن برظلمت صفات نفسانی تافضایل اخلاق بأسرها[3] ملکه گردد، و رذایل بکلّی انتها پذیرد. ودر تورات آمده است که «حضرت موسی علیه‌السلام از حق‌ـ جلّ و علاـ پرسید که ماالْفُتُوَّةُ؟ خطاب آمد که أنْ تَرُدَّ النَّفْسَ إلیٰ طاهِرَةً کَما قَبِلْتَها مِنّی طاهِرَةً»[4].

۱ـ «نهج البلاغة» خطبهٔ ۱۹۱ مشهور به خطبهٔ همّام یا خطبهٔ متقین.

۲ـ «وسماحت غیراز فتوت است، وآن اینست که آدمی نرم خو باشد. و به‌معنی سخاوت نیز استعمال شده است».

۳ـ بطور کلی، مجموعاً.

۴ـ «شرح منازل السایرین» ص ۱۰۹.

... فتوت چیست؟ خطاب آمد که: فتوت آنست که نفس را پاکیزه به من برگردانی همانطور که پاکیزه از من تحویل گرفتی.

وفی‌الحقیقة فتوت نوری است از عالم قدس که [از] پرتو فیض او صفات مَلَکی و سِمات ملکوتی در باطن صاحبش ظاهر گردد، واخلاق شیطانی واطوار جوانی که [به] سبب تعلّقات بدنی وانغماس درهوای هیولانی برنفس انسانی عارض شده باشد به کلّی مندفع شود. رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللهَ ـ الایة، [1] و رِجالٌ لا تُلْهیهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِاللهِ وَ إقامِ الصَّلاةِ وَ ایتاءِ الزَّکوةِ [2].

ومردی وجوانمردی صدق [و]وفا به‌عهد مولا، وعدم غفلت ازاوست؛ونقض عهد وشکستن آن کار جوانمردان نیست. ومؤیّد آیهٔ اول آنکه: از سرور مردان علی مرتضی پرسیدند که فتوت چیست؟ فرمودند که: «هیچ کار نکند درنهانی که اگر آشکارا شود منفعل گردد» [3]. وهرآینه این وقتی باشد که خدای‌را حاضر داند وازاو غافل نشود پس صدق آیهٔ دوم نیز ظاهرشد.

سرّت همه دارای فلک می‌داند ... کوموی به‌موی ورگ‌ به‌رگ می‌داند
گیرم که به‌زرق خلق را بفریبی ... با او چه کنی که یك به یك می‌داند

امام محمد باقر علیه‌السلام می‌فرماید که: «فتوت آنست که همه کس‌را ازخود بهتر دانی، وخودرا برهیچ کس تفضیل ننهی» [4].

هرکه را ذره‌ای وجود بود ... پیش هرذره در سجود بود

یحیی قاضی ازامام محمد تقی علیه‌السلام پرسید که فتوت چیست؟ وآن حضرت یازده ساله بودند، فرمودند که «فتوت‌را سه مرتبه هست: اول سخاست که هرچه

۱ـ احزاب، ۲۳: «مردانی که به‌آنچه باخدا عهد کرده بودند وفا کردند...».

۲ـ نور، ۳۷: «مردانی که نه‌تجارت ونه‌خرید وفروشْ آنان را از یاد خدا وبرپا داشتن نماز وپرداخت زکات باز نمی‌دارد».

۳ـ

۴ـ

دارد ازهیچکس وا ندارد. دوم صفاست که سینه‌را از کبر و کینه پاك و پاکیزه سازد. ومرتبهٔ آخر وفاست[1]». وازبیانات مدح خدای عزوجل امیرالمؤمنین علیه‌السلام را به لا فَتَیٰ إلاّ عَلیٌّ، لا سَیْفَ إلاّ ذُوالْفَقارِ[2]، معلوم می‌شود که فتوت ختم به آن حضرت شد. «و الجود بالنّفس أقصی غایة الجود»[3].

هست جوانمردِ دِرم صد هزار | کار چو باجان فتد آنجاست کار

وقیل: الفتوة رؤیة أعذار الخلق وتقصیرك، و اعتقاد تمامهم و قصورك، و الشفقة علی الخلق کلّهم بَرّهم وفاجرهم. وقیل: الفتوة أن لا یشغلك دنیاك عن دینك، والمروة أن لایشغلك أحدهما عن الاخرة.[4]

وگفته‌اند: جوانمردی آنست که خلق‌را معذور و خودرا مقصر بدانی، وبه کامل بودن آنان وبه قصور خود معتقد باشی، وبرنیکوکار وبدکار خلق مهربان باشی. وگفته‌اند: فتوت آنست که دنیایت تورا از دینت مشغول نسازد، و مروت آنست که هیچکدام (دین و دنیا) تو را از آخرت باز ندارد.

وفی «منهاج السّایرین»: «خلاصة الفتوة أن لا تشهد لك فضلاً، ولا تری لك حقّاً تطالب به أحداً، بل تری الحقوق واجبة علیك للکل، فان من خصوصیّة الصّفا شهود فضل النّاس ومحو أنانیّة الشّیطنة ورعونة النّفس وطولها.

ودر «منهاج السایرین» آمده است: خلاصهٔ جوانمردی آنست که برای خود فضلی مشاهده نکنی، وبرای خود حقی نبینی تا آنرا ازکسی مطالبه نمایی، بلکه برای همه‌کس برخود حقوق‌را واجب شماری، چه از ویژگی‌های صفا فضل مردم را دیدن، ومحوخود بینی شیطانی و نابخردی و سرکشی نفس است.

واعلم أن من أحوج عدوّه الی شفاعة، ولم یخجل من المعذرة الیه لم یشمّ

۱ـ

۲ـ «بحار» ج ۴۲، ص ۶۴.

۳ـ «وبخشش جان، نهایت درجهٔ بخشش است».

۴ـ ج: عن الاخر.

رايحة الفتوة . ومن طلب نور الحقيقة على قدم الاستدلال لم يحلّ له دعوى الفتوة لأنّ صاحب الفتوة بصفاء قلبه يشاهد الحقّ أجلى من الشّمس ، فطلبه بنور العقل كمن يطلب الشّمس بالسراج »[1].

وبدان که آن کس که دشمنش را نیازمند به میانجی تراشی کند، واز پوزشی که به درگاه او آورده می‌شود شرمسار نگردد بوی جوانمردی به مشام او نرسیده است. وهرکس که نور حقیقت را با گام استدلال بجوید، اورا دعوی جوانمردی کردن روا نیست ، چه جوانمرد باصفای قلبش حق را روشنتر ازخورشید مشاهده می‌نماید، پس طلب کردن آن با نور عقل چون کسی است که با چراغ درجستجوی خورشید باشد.

وقيل للحسن البلاذري: أي شيء تعلّمت من أبي عبدالله في ثلاثين سنة؟ قال: الفتوة والهمّة. قيل: وما معناهما ؟ قال : أمّا الفتوة فهي أن لاتسأل النّاس شيئاً . و أمّا الهمّة أن لا تسأل شيئاً دونه.

به‌حسن بلاذری گفتند: درطول این سی‌سال ازابی‌عبدالله(۲) چه آموخته‌ای ؟ گفت: جوانمردی وبلند همتی. گفتند: معنای اینها چیست؟ گفت: جوانمردی آنست که ازکسی چیزی نخواهی. وهمت آنست که جز او(یعنی خداوند) چیزی نخواهی».

بیستم : باید که درکارها ثابت قدم باشد ودرست عزیمت ؛ بامرید، وفادار ونیکوعهد بود، تا به‌بی‌ثباتی وبدعهدی حقوق مریدرا فرو نگذارد، وبه‌هرحرکتی همّت ازاو باز نگیرد وسعی اورا باطل نکند.

وفي « مجالس الصّدوق » عن أبي‌عبدالله عليه السلام قال: يَنْبَغي لِلْمُؤْمِنِ أنْ يَكُونَ فيهِ ثَمانِي خِصالٍ : وَقُورٌ عِنْدَ الْهَزاهِزِ ، صَبُورٌ عِنْدَ الْبَلاءِ ، شَكُورٌ عِنْدَ الرَّخاءِ ، قانِعٌ بِما رَزَقَهُ اللهُ ، لا يَظْلِمُ الْأَعْداءَ ، وَ لا يَتَحامَلُ الْأَصْدِقاءَ[3] ، بَدَنُهُ مِنْهُ في تَعَبٍ ، وَالنّاسُ مِنْهُ في راحَةٍ. إنَّ الْعِلْمَ خَليلُ

۱ــ «منهاج السايرين» ص۱۰۹ــ۱۱۱.

۲ــ

۳ــ در «أمالی» «ولايتحامل للاصدقاء» است، یعنی بخاطر دوستان به‌دیگران ستم نکند، یا بخاطر دوستان متحمل وزر ووبال نگردد. وطبق نسخهٔ متن باید «على الاصدقاء» باشد.

الْمُؤْمِنِ، وَالْحِلْمَ وَزیرُهُ، وَالصَّبْرَ أمیرُ جُنُودِهِ، وَالرِّفْقَ أخوهُ، وَاللِّینَ والِدُهُ[1].

در «مجالس صدوق» از امام صادق علیه السلام روایت است که: زیبنده است که در مؤمن هشت خصلت باشد: در طوفانهای زندگی سنگین ومتین، در بلاء بی‌نهایت صابر، در آسایش بی‌نهایت شاکر، به آنچه خدا روزی او نموده قانع باشد، به دشمنان ستم نکند، به دوستان جفا نورزد، بدنش از سوی خودش در رنج، ومردم از او در آسایش باشند. همانا علم دوست مؤمن، بردباری وزیر او، صبر سردار لشکر او، مدارا برادر او، ونرم‌خویی پدر اوست.

بیست ویکم: باید که با هیبت باشد ومریدرا از او شکوهی وعظمتی در دل باشد تا درحضور وغیبت مؤدب باشد، ونفس مرید از هیبت ولایت شیخ شکستگی وآرامش یابد، وشیطان را ازسایهٔ هیبت ولایت شیخ یارای تصرف درمرید نباشد.

قال رسول‌الله صلی الله علیه وآله: یا أباذَر إنَّ اللهَ یُصْلِحُ بِصَلاحِ الْعَبْدِ وَلَدَهُ وَوَلَدَ وَلَدِهِ، وَیَحْفَظُهُ فی ذُرِّیَّتِهِ وَالدُّورِ حَوْلَهُمْ مادامَ فیهِمْ[2].

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: ای اباذر، خداوند به خاطر صلاح بنده فرزند وفرزند فرزند اورا صالح می کند، وشأن اورا درفرزندان و خانه‌های اطرافشان تا زمانی که وی درمیان آنهاست حفظ می‌نماید.

پس چون شیخ بدین کمالات ومقامات واخلاق حمیده موصوف ومتحلّی باشد مرید صادق و طالب به حق، به‌اندك روزگار درپناه ولایت و دولت او به مقصد رسد.

تنبیه: ای عزیز! گاه باشد که کاملی ناقصی‌را اجازه می‌دهد که طالب را ارشاد ودستگیری نماید، واین منافات باشرایط ارشاد ندارد، زیرا که این مرید مِن وجهٍ ناقص است ومِن وجهٍ کامل. ودیگر آنکه هر گاه کامل اجازه داد، آن ناقص‌را نایب خود می‌سازد و دست اورا دست خود می‌داند، ضرر نقص تعدی نمی‌نماید.

۱ــ «أمالی» صدوق، م ۸۶، ص ۵۳۰.

۲ــ «أمالی طوسی» ج ۲، ص ۱۴۷. ودر آن «فی دویرته والدور حوله» است.

ودر «مکاتیب» نقشبندیّه آورده است که: «دراخذ فیوض و برکات از شیخ کامل مکمّل، کهول وصبیان وأحیاء وأموات برابرند. ریاضت دراین طریق عالی که متضمّن اندراج نهایت است دربدایت، اتّباع سنّت سنیّه است واجتناب از بدعت نامرضیّه[۱]».

ودر«مبدأ ومعاد» خواجه نقشبند است که« گاه باشد که کاملی ناقصی‌را اجازهٔ تعلیم طریقت دهد، ودرضمن اجتماع مریدان کار آن ناقص به اتمام می‌رسد. حضرت خواجهٔ نقشبند مولانا «یعقوب چرخی» را پیش از وصول به‌درجهٔ کمال اجازهٔ تعلیم طریقت فرموده بودندو گفته بودند که ای یعقوب آنچه ازمن به‌تورسیده است به‌مردم برسان. و کار مولانا بعد از آن درخدمت خواجه علاءالدین عطّار سرانجام یافت، لهذا مولانا جامی در «نفحات» اول ازمریدان خواجه علاء الدین عطّار می‌شمرد وثانیاً به خواجه نقشبند نسبت می‌دهد. وببابد دانست که نقص هرچند منافی اجازت است، اما چون کامل ناقص را نایب خود می‌سازد و دست اورا دست خود می‌داند ضرر نقص تعدی نمی‌نماید[۲]»، انتهی.

ای عزیز! بعضی گفته‌اند که چون طالبی نزد شیخی بیاید باید که شیخ در بارهٔ او اول استخاره نماید ازسه کرّه[۳] تاهفت کرّه؛ بعد ازاستخاره اگرتزلزلی در طالب پیدا نشد شروع در امر او نماید. امّا بدانکه اقبال قلب عارف نیز قایم مقام استخاره است که اَلْمُؤمِنُ یَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ[۴]. و انضمام او به استخاره نور علی نور است.

۱ـ

۲ـ

۳ـ بار، دفعه.

۴ـ «کافی» ج ۱، ص ۲۱۸.

پایان جلد اول مطابق تقسیم ما، وجلد دوم از فصل ۴۶ در آداب مرید، شروع می‌شود.

حسین استاد ولی

انتشارات حکمت

فهرستها

آیات
احادیث
اشعار
اشخاص
مکانها
کتابها

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

فهرست آیات

متن آیه	نام سوره	آیه	صفحه
ایاک نعبد و ایاک نستعین	حمد	۵	۶۶۶
اهدناالصراط المستقیم	«	۶	۲۶۱
فی قلوبهم مرض	بقره	۱۰	۲۲۷،۳۸۵
الذین ینقضون عهد الله	«	۲۷	۳۳
انی جاعل فی‌الارض خلیفة	«	۳۰	۴۶۵،۶۰۹
أوفوا بعهدی اوف بعهدکم	«	۴۰	۱۴
فویل للذین یکتبون الکتاب بأیدیهم ...	«	۷۹	۶۰۹
و أحاطت به خطیئته	«	۸۱	۷۱۱
فأینما تولّوا فثم وجه الله	«	۱۱۵	۶۹۲
و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات ...	«	۱۲۴	۴۰۷،۴۶۵،۵۶۸
اتخدوا من مقام ابراهیم مصلّی	«	۱۲۵	۳۴۸
أم کنتم شهداء اذحضر یعقوب‌الموت اذ قال لبنیه	«	۱۳۳	۴۰۰
ولئن أتیت الذین اوتواالکتاب بکل آیة ماتبعوا قبلتک ...	«	۱۴۵	۵۱۴
فاذکرونی أذکرکم	«	۱۵۲	۱۴،۱۸۲،۱۹۲،۲۱۹،۲۲۸، ۲۴۴،۲۹۵،۳۴۳
ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات ...	«	۱۵۹	۵۹۳

فهرست آیات

متن آیه	سوره	آیه	صفحه
ليس البر أن تولّوا وجوهكم قبل المشرق و المغرب...	«	۱۷۷	۵۷۵
فاذا أفضتم من عرفات فاذكروا الله	«	۱۹۸	۱۸۲
كذكركم آبائكم أو اشد ذكراً	«	۲۰۰	۲۱۳
كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة...	«	۲۴۹	۴۲۳
يمحق الله الربا ويربی الصدقات	«	۲۷۶	۶۶۵
وان تبدوا ما فی أنفسكم أو تخفوه يحاسبكم به الله	«	۲۸۴	۳۲۴
شهد الله أنّه لااله الا هو	آل عمران	۱۸	۲۲۹،۲۴۴
لايتخذ المؤمنون الكافرين أولياء من دون المؤمنين...	«	۲۸	۷۴
فاتبعونی يحببكم الله	«	۳۱	۵۱۸
ان أولی الناس بابراهيم للّذين اتّبعوه..	«	۶۸	۳۹۰،۳۹۱
لن تنالوا البر حتی تنفقوا ممّا تحبّون...	«	۹۲	۶۲۵
وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل	«	۱۴۴	۴۹۷
ولا تحسبن الّذين قتلوا فی سبيل الله...	«	۱۶۹	۶۶۳
الّذين يذكرون الله قياماً وقعوداً وعلی جنوبهم	«	۱۹۱	۳۲۲
ان الله كان عليكم رقيباً	نساء	۱	۲۶۸
الذين يأكلون أموال اليتامی ظلماً انّما يأكلون فی بطونهم ناراً	«	۱۰	۷۰۳،۷۱۲،۷۲۵
الرجال قوامون علی النساء	«	۳۴	۵۸۵
لايغفر أن يشرك به...	«	۴۸	۲۷۸
فلاوربك لايؤمنون حتی يحكموك فيما شجر بينهم ...	«	۶۵	۴۶۷،۴۹۰
لايستوی القاعدون من المؤمنين... فضل الله المجاهدين علی القاعدين أجراً عظيماً	«	۹۵	۴۵۱،۵۶۳
لا خير فی كثير من نجويهم	«	۱۱۴	۴۲۳

فهرست آیات

متن آیه	سوره	آیه	صفحه
ولقد وصیناالذین اوتوا الکتاب من قبلکم و ایاکم أن اتقواالله	نساء	۱۳۱	۱۳۰
انا أوحینا الیک کما أوحینا الی نوح والنبیین...	«	۱۶۳	۴۴۳
ولقد أخذالله میثاق بنی اسرائیل وبعثنا منهم...	مائده	۱۲	۶۰۴
ادخلوا الارض المقدسة الّتی کتب الله لکم	«	۲۱	۵۰۲
رب انی لا أملک الا نفسی واخی...	«	۲۵	۵۰۲
فلا تأس علی القوم الفاسقین	«	۲۶	۵۰۳
انما ولیکم الله ورسوله والّذین آمنوا الّذین یقیمون الصلاة ...	«	۵۵	۵۰۱، ۵۰۶، ۵۷۴
والله یعصمک من الناس	«	۶۷	۵۹۳
قل لمن ما فی السموات والارض ، قل لله	انعام	۱۲	۴۷۴
فلولا اذ جاءهم بأسنا تضرعوا	«	۴۳	۲۵۶
فلمانسوا ماذکروا به فتحنا علیهم أبواب کل شیء...	«	۴۴	۲۲
ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین	«	۵۹	۳۸۵
اولئک الّذین آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة	«	۸۹	۳۵۶
اولئک الّذین هدی الله فبهدیهم اقتده	«	۹۰	۳۸۹، ۴۰۰
الله اعلم حیث یجعل رسالته	«	۱۲۴	۵۶۸
هل ینظرون الا أن تأتیهم الملائکة ...	«	۱۵۸	۳۵۶
قل من حرم زینة الله التی أخرج لعباده ...	اعراف	۳۲	۱۳۴
ادعوا ربکم تضرعاً وخفیة	«	۵۵	۲۸، ۲۸۶
ان رحمت الله قریب من المحسنین	«	۵۶	۶۵۵
ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده ...	«	۱۲۸	۱۳۲
یا موسی اجعل لنا الهاً کما لهم آلهة	«	۱۳۸	۴۹۶
وواعدنا موسی... وقال موسی لاخیه هارون			

فهرست آیات

متن آیه	سوره	آیه	صفحه
اخلفنی فی‌قومی وأصلح ...	«	۱۴۲	۶۰۹،۴۶۰،۳۰۰
وکتبنا له فی‌الالواح من کل شیء موعظة...	«	۱۴۵	۳۸۲
ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون...	«	۱۶۰-۱۵۹	۶۰۴
ألست بربّکم	«	۱۷۲	۳۳۶
ومن یضلل الله فلا هادی له	«	۱۸۶	۲۵۷
خذالعفو وأمر بالعرف	«	۱۹۹	۷۵
اذا مسّهم طائف من‌الشیطان تذکّروا...	«	۲۰۱	۲۰۰
واذکر ربّك فی‌نفسك تضرعاً وخیفة...	«	۲۰۵	۲۸۲،۲۵۴،۲۴۶،۲۸
انّماالمؤمنون الّذین اذاذکرالله وجلت‌قلوبهم...	انفال	۲	۳۳۳،۲۳۵
ما کان الله لیعذبهم وأنت فیهم	«	۳۳	۴۴۵
اذکروا الله کثیراً	«	۴۵	۲۲۸،۲۱۳،۱۸۲
ان الله بریءٌ من المشرکین ورسوله	توبه	۳	۵۸۲
بشرالکافرین (الّذین کفروا- صح) بعذاب ألیم	«	۳	۵۴۹
اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم وخذوهم...	«	۵	۴۶۷
ویوم حنین اذ أعجبتکم کثرتکم... ثم أنزل الله سکینته...	«	۲۶،۲۵	۴۵۶،۴۵۵
اتخذوا أحبارهم ورهبانهم أرباباً من دون الله...	«	۳۱	۴۵۸
ان عدة الشهور عندالله اثنا عشر شهراً...	«	۳۶	۶۰۳،۶۰۲
ثانی اثنین اذهما فی‌الغار اذ یقول لصاحبه...	«	۴۰	۴۵۵،۴۵۴
وان جهنّم لمحیطة بالکافرین	«	۴۹	۷۰۱
نسوا الله فنسیهم	«	۶۷	۲۲۷
المؤمنون‌والمؤمنات بعضهم أولیاء بعض	«	۷۱	۵۷۵
وهمّوا بمالم ینالوا	«	۷۴	۵۴۰
کونوا مع‌الصادقین	«	۱۱۹	۵۷۲،۳۰۴

فهرست آیات

متن آیه	سوره	آیه	صفحه
لقد جاءکم رسول من أنفسکم عزیز علیه ما عنتّم...	«	۱۲۸	۴۹۲
فماذا بعد الحق الا الضلال	یونس	۳۲	۴۹۱
ألا ان أولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون	«	۶۲	۱۴۹،۵۳
لا عاصم الیوم	هود	۴۳	۳۶۸
ان الحسنات یذهبن السیئات	«	۱۱۴	۶۹۴
وکلاً نقص علیك من أنباء الرسل...	«	۱۲۰	۳۴
یابنی لاتقصص رؤیاك علی اخوتك...	یوسف	۵	۵۹۳
قال للذی ظن أنه ناجٍ منهما اذکرنی عند ربك...	«	۴۲	۲۰۷
هذه بضاعتنا ردت الینا	«	۶۵	۶۹۴
یا أسفا علی یوسف	«	۸۴	۲۰۱
وما أکثر الناس ولو حرصت بمؤمنین	«	۱۰۳	۵۰۲
وکأین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها...	«	۱۰۵	۵۱۴
جزاءً بما صبرتم فنعم عقبی الدار	رعد	۲۴	۲۰
الّذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکر الله	«	۲۸-۲۹	۱۹۷
ألا بذکر الله تطمئن القلوب		۲۸	۲۸۸،۲۸۵،۲۲۳
أفمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت...	«	۳۳	۲۶۹
یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب	«	۳۹	۸۴
ویأتیه الموت من کل مکان وما هو بمیت	ابراهیم	۱۷	۴۵۲
واجنبنی وبنی أن نعبد الاصنام ...	«	۳۵	۴۰۹
فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانك غفور رحیم	«	۳۶	۳۹۰
رب اجعلنی مقیم الصلاة ومن ذریتی	«	۴۰	۴۰۸
وبرزوا لله الواحد القهار	«	۴۸	۲۴۰
لها سبعة أبواب	حجر	۴۴	۳۰۵

فهرست آیات

متن آیه	سوره	آیه	صفحه
فاصفح الصفح الجمیل	«	۸۵	۴۶۷
یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها	نحل	۸۳	۵۰۶
فیه تبیان کل شیء (تبیاناً لکل شیء ـ صح)	«	۸۹	۳۸۵
ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی‌القربی...	«	۹۰	۵۱۲
انه لیس له سلطان علی‌الذین آمنوا...	«	۹۹	۲۶۵
ولکن من شرح بالکفر صدراً فعلیهم غضب من الله...	«	۱۰۶	۵۲۵،۷۴
ثم أوحینا الیك أن اتّبع ملّة ابراهیم حنیفاً	«	۱۲۳	۳۸۹
وآت ذاالقربی حقّه	اسراء	۲۶	۵۳۳
واخفض لهما جناح الذل	«	۳۴	۸۵
وان من شیء الا یسبح بحمده	«	۴۴	۲۲۲
من کان فی هذه أعمی فهو فی الاخرة اعمی	«	۷۲	۲۱۵
ولا تجد لسنّتنا تحویلاً	«	۷۷	۴۰۰
ومن اللیل فتهجد به نافلة لك...	«	۷۹	۸۸
جاء الحق وزهق الباطل...	«	۸۱	۲۱۸
وننزل من‌القرآن ماهو شفاء ورحمة للمؤمنین...	«	۸۲	۳۸۵
فلعلك باخع نفسك	کهف	۶	۴۹۲
واذکر ربك اذا نسیت	«	۲۴	۲۹۶،۲۲۷،۲۱۸
ولا تطع من أغفلنا قلبه عن ذکرنا واتّبع هواه	«	۲۸	۳۲۲
قال‌له صاحبه وهویحاوره أکفرت بالذی‌خلقك...	«	۳۷	۴۵۴
قال له موسی هل أتبعك علی أن تعلمن...	«	۶۶	۳۷۴
انك لن تستطیع معی صبراً	«	۶۷-۶۶	۳۸۲
فمن کان یرجوا لقاء ربّه فلیعمل عملاً صالحاً...	«	۱۱۰	۶۵۶
اذ نادی ربّه نداءً خفیّاً	مریم	۳	۲۸۶
و قربناه نجیّاً	«	۵۲	۲۵۱

فهرست آیات

متن آیه	سوره	آیه	صفحه
واذ قال موسی لاهله امکثوا	طه	۱۰	۵۷۵
أنا الله	«	۱۴	۲۱۹
واجعل لی وزیراً من أهلی هارون أخی...	«	۳۲-۲۹	۴۶۱
اذهبا الی فرعون انّه طغی...	«	۴۴،۴۳	۷۸
اقض ما أنت قاض...	«	۷۲	۵۰۲
هذا الهکم واله موسی...	«	۸۸	۵۰۲
وعنت الوجوه للحی القیوم	«	۱۱۱	۲۰
ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی...	«	۱۱۵	۲۵۵
وهذا ذکر مبارک أنزلناه	انبیاء	۵۰	۱۸۲
والتی أحصنت فرجها فنفخنا فیه من روحنا	«	۹۱	۳۲۵
ان یوماً عند ربک کألف سنة	حج	۴۷	۳۷۷
الذین یؤتون ما آتوا وقلوبهم وجلة	مؤمنون	۶۰	۳۱۶
رب ارجعون لعلی أعمل صالحاً فیما ترکت...	«	۱۰۰-۹۹	۶۶۲
فاذا نفخ فی الصور فلا أنساب بینهم...	«	۱۰۱	۴۴
رجال لا تلهیهم تجارة ولابیع عن ذکرالله	نور	۳۷	۷۳۸،۱۷۸
وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات...	«	۵۵	۶۰۹
لا تدعوا الیوم ثبوراً...	فرقان	۱۴	۲۸
ان نشأ ننزل علیهم من السماء آیةً...	شعراء	۴	۶۱۸،۶۱۳
فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم	«	۱۰۱-۱۰۰	۴۳
یوم لاینفع مال ولابنون الامن أتی الله بقلب سلیم	«	۸۹-۸۸	۳۴۶
لاعذبنّه عذاباً شدیداً	نمل	۲۱	۴۳
قال لاهله امکثوا	قصص	۲۹	۵۷۵
انک لاتهدی من أحببت ولکن الله یهدی من یشاء	«	۵۶	۷۳۴،۲۵۰
کل شیء هالک الا وجهه	«	۸۸	۲۷۴،۲۴۴،۲۲۸،۲۱۸

فهرست آیات

متن آیه	سوره	آیه	صفحه
الم؛ أحسب الناس أن یترکوا أن یقولوا...	عنکبوت	١و٢	٤٢٧،٤٢٦
ان الصلاة تنهی عن الفحشاء والمنکر...	«	٤٥	٦٨٦،٢٢١،٢٢٠
یستعجلونک بالعذاب وان جهنم لمحیطة بالکافرین	«	٥٩	٧٢٥
هوالذی خلقکم ثم رزقکم	روم	٤٠	٧٣٢
أن اشکرلی ولوالدیک الیّ المصیر	لقمان	١٤	٨٤
واذ أخدنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح...	احزاب	٧	٤٤٣
ولکم فی رسول الله اسوة حسنة	«	٢١	٥١٨
رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه	«	٢٣	٧٣٨
فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض	«	٣٢	٥٣٨
وقرن فی بیوتکن ولاتبرجن تبرج الجاهلیة الاولی...	«	٣٣	٥٣٨
وماکان لمؤمن ولامؤمنة اذاقضی الله ورسوله أمراً...	«	٣٦	٤٨٨
اذکروا الله ذکراً کثیراً	«	٤١	٢٨٨،١٩٩
هوالذی یصلی علیکم وملائکته...	«	٤٣	٥٠٩
وداعیاً الی الله باذنه وسراجاً منیراً	«	٤٦	٣٨٤
یا أیها الذین آمنوا لاتدخلوا بیوت النبی الا أن یؤذن لکم	«	٥٣	٥٣٦،٤٨٠
ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا...	«	٥٧	٤٨٧
وقلیل من عبادی الشکور	سبأ	١٣	٥٠٢،٤٢٣
ولقد صدق علیهم ابلیس ظنّه فاتّبعوه الا فریقاً من المؤمنین	«	٢٠	٥١٨،٤١٧
ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها...	فاطر	٢	٢٤١
الیه یصعد الکلم الطیب	«	١٠	٢٢٨
فعززنا بثالث	یس	١٤	٥٩٤
وجاء من أقصا المدینة رجل یسعی	«	٢٠	٦٩

فهرست آیات

متن آیه	سوره	آیه	صفحه
ولا تجزون الا ما کنتم تعملون	«	۵۴	۷۲۵
ألم أعهد الیکم یا بنی آدم أن لا تعبدوا الشیطان	«	۶۰	۲۱۷
کن فیکون	یس	۸۲	۱۶
الا الّذین آمنوا وعملوا الصالحات وقلیل ماهم	ص	۲۴	۵۰۲
انّا جعلناك خلیفةً فی الارض	«	۲۶	۶۰۹،۴۶۵
وما أنا من المتکلفین	«	۸۶	۴۴۸
فبشر عباد، الذین یستمعون القول فیتبعون أحسنه	زمر	۱۸-۱۷	۵۸۹
فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله اولئك فی ضلال مبین	«	۲۲	۳۳۳
ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله	«	۲۳	۲۷۳
الله نزل أحسن الحدیث کتاباً متشابهاً مثانی	«	۲۴	۳۳۳
ضرب الله مثلاً رجلاً فیه شرکاء متشاکسون...	«	۲۹	۲۷۴
وبدالهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون	«	۴۷	۲۴۱
لمن الملك... لله الواحد القهار	غافر	۱۶	۲۱۸
وقال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه	«	۲۸	۵۹۴
ادعونی استجب لکم	«	۶۰	۱۴
ان الّذین آمنوا وعملوا الصالحات لهم اجر غیر ممنون	فصلت	۸	۶۵۶
ان الّذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا...	«	۳۰	۵۷۱
نحن أولیاؤکم فی الحیوة الدنیا...	«	۳۱	۵۷۵
ادفع بالّتی هی أحسن فاذا الّذی بینك وبینه...	«	۳۵-۳۴	۷۸
سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی أنفسهم...	«	۵۳	۵۸۷
من کان یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه...	شورا	۲۰	۳۵۹،۲۹۸
وما أصابکم من مصیبة فبما کسبت أیدیکم...	«	۳۰	۶۶

فهرست آیات

متن آیه	سوره	آیه	صفحه
و کذلک أوحینا الیک روحاً من أمرنا... انک لتهدی الی صراط مستقیم	«	۵۲	۳۸۵،۳۵۴
الاخلاء یؤمئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین	زخرف	۶۷	۴۴،۴۲
لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی	دخان	۵۶	۶۸۵
أفرأیت من اتـّخذ الهه هواه...	جاثیه	۲۳	۳۰۵،۲۱۶
ما کنت بدعاً من الرسل	احقاف	۹	۴۰۰
فهل عسیتم ان تولیتم أن تفسدوا فی الارض و تقطعوا أرحامکم	محمد(ص)	۲۲-۲۳	۵۳۱
لیغفرلک الله ما تقدم من ذنبک...	فتح	۲	۶۹
ان الـّذین یبایعونک انما یبایعون الله...	«	۱۰	۵۵۵
ظننتم ظن السوء و کنتم قوماً بوراً	«	۱۲	۲۸
فعلم ما فی قلوبهم فأنزل السکینة علیهم...	«	۱۸	۵۵۴
یاأیها الـّذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله ورسوله...	حجرات	۱	۴۸۸
ان جاء کم فاسق بنبأ فتبیـّنوا...	«	۶	۵۴۸
فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی أمرالله	«	۹	۵۴۷
ان أکرمکم عند الله أتقاکم	«	۱۳	۵۶۷
ونحن أقرب الیه من حبل الورید	ق	۱۶	۵۶
ما أنا بظلام للعبید	«	۲۹	۸۰
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون	ذاریات	۵۶	۲۷
وما ینطق عن الهوی	نجم	۳-۴	۴۹۱،۴۴۸
ما کذب الفؤاد ما رأی	«	۱۱	۲۳۲
ما زاغ البصر وما طغی	«	۱۷	۲۷۸
ففتحنا أبواب السماء بماء منهمر	قمر	۱۱	۱۹۱

فهرست آیات

متن آیه	سوره	آیه	صفحه
ان المتقین فی جنات ونهر	«	۵۴	۵۲۲
فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر	«	۵۵	۲۱،۱۷
السابقون السابقون اولئك المقربون	واقعه	۱۰-۱۱	۴۴۹،۴۴۷
لایسمعون فیها لغواً ولا تأثیماً...	«	۲۵-۲۶	۱۱۸
انا انشأناهن انشاءً فجعلناهن أبكاراً...	«	۳۵-۳۷	۴۴۲
یوم یقول المنافقون والمنافقات للذین آمنوا انظرونا...	حدید	۱۳-۱۵	۷۲۱
لكیلا تأسوا علی مافاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم...	«	۲۳	۷۳۶
مایكون من نجوا ثلاثة الا هو رابعهم ولاخمسة...	مجادله	۷	۴۵۵
یا أیها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا...	«	۱۲	۵۰۰
وأیّدهم بروح منه	«	۲۲	۲۹۵
ویؤثرون علی أنفسهم ولو كان بهم خصاصة	حشر	۹	۷۲۸
لم تؤذوننی وقد تعلمون أنّی رسول الله الیكم	صف	۵	۴۹۴
ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء	جمعه	۴	۳۸۳
... التی أحصنت فرجها فنفخنا فیه من روحنا...	تحریم	۱۲	۳۲۵
فطاف علیها طائف من ربك وهم نائمون...	قلم	۱۹-۲۰	۱۰۰
ولو تقوّل علینا بعض الاقاویل...	حاقّه	۴۶	۴۷۰
عالم الغیب فلایظهر علی غیبه أحداً...	جن	۲۶-۲۷	۷۵
وتبتّل الیه تبتیلاً	مزمّل	۸	۳۱۹
هل أتی علی الانسان حین من الدهر...	دهر	۱-۲۲	۵۰۱،۴۵۲،۴۵۱
انّما نطعمكم لوجه الله لانرید منكم جزاء ولاشكوراً	«	۹	۵۲۱،۴۵۲
قواریر من فضة قدروها تقدیراً	«	۱۶	۴۵۲
فأما من طغی وآثر الحیاة الدنیا...	نازعات	۳۷-۳۹	۳۰۵
وأمامن خاف مقام ربّه ونهی النفس عن الهوی...	«	۴۰-۴۱	۱۳۸

فهرست آیات

متن آیه	سوره	آیه	صفحه
وفاکهة وأبّاً ...	عبس	۳۱-۳۲	۵۸۹
یوم تبلی السرائر	طارق	۹	۲۹۷
ألم یعلم بأن الله یری	علق	۱۴	۲۷۴
فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره	زلزال	۷	۶۵۸
قل هوالله أحد	اخلاص	۱	۱۹

فهرست احادیث

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
« الف »		
آخر مایخرج من رؤوس الصدیقین حب الجاه		۳۷۲
أبوبکر وعمر سیدا کهول أهل الجنة (جعلی)	رسول خدا ﷺ	۴۴۲
أتانی جبرئیل ... من مات مفارق الجماعة لا یجد رائحة الجنة ...	«	۸۹
أتانی ملك... ان شئت جعلت لك بطحاء مكة ذهباً...	«	۶۳۲
اتّخذ مسجداً فی بیتك...	امام صادق علیه‌السلام	۱۶۶
أتدرون ماغمّی وفی أی شیء تفکری...	رسول خدا ﷺ	۱۴۴
اتق الله ولا تدعینّ شیئاً یقول الله لك کذبت...	امام حسین علیه‌السلام	۶۲
اتقوا الله فی عباده وبلاده ...	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	۱۰۱
أتی أصحاب أیوب علیه‌السلام الیه وفیهم شاب...	امام صادق علیه‌السلام	۲۰۹
اجعل مراقبتك لمن لایغیب نظره الیك...		۲۶۴
أحب الناس الیّ رجل یؤمن بالله ورسوله...	رسول خدا ﷺ	۳۱۲
أحسن ظنك ولو بحجر...	امام حسن عسکری علیه‌السلام	۳۷۵
أحسن الناس ایماناً أحسنهم خلقاً وألطفهم بأهله	رسول خدا ﷺ	۶۵۷
احفظ الله یحفظك ...	«	۱۵
أخاف هذین الولدین أن یجعلا فیه شیئاً...	علی علیه‌السلام	۵۶۲
اختبرواشیعتی بخصلتین... محافظتهم أول أوقات الصلاة...	«	۸۹

فهرست احاديث

متن حديث	نام گوينده	صفحه
اخوة الدين آكد من اخوة النسب	رسول خدا (ص)	۴۸
ادن فأصب من طعامنا...	على (ع)	۵۶۱
اذا أتى مال البحرين...	رسول خدا (ص)	۵۳۵
اذا احتشم المؤمن أخاه فقد فارقه	«	۴۵
اذا أراداللّه أن يذل عبده ابتلاه بالدَّين...	رسول خدا (ص)	۶۲۸
اذا تم العقل نقص الكلام	على (ع)	۱۲۰
اذا جلست الى عالم فكن على أن تسمع أحرص...	امام باقر (ع)	۳۵۶
اذا دخل المؤمن فى قبره كانت الصلات...	امام صادق (ع)	۶۷۹
اذا دخل وقت كل فريضة نادى ملك...	رسول خدا (ص)	۷۱۵
اذا رأيتم معاوية على منبرى فاقتلوه .	«	۵۲۴
اذا رأيت الناس مرجت عهودهم...	«	۱۲۴
اذا صليت الظهر... أما واللّه ما أختم عليه بخلاً...	على (ع)	۱۳۰
اذا قال الرجل لاخيه المؤمن : اف...	امام صادق (ع)	۴۶
اذا قدرت على عدوك فاجعل العفو عنه شكراً...	على (ع)	۱۰۴
اذا كان أول الليل نادى مناد تحت العرش...	رسول خدا (ص)	۸۶
اذا كان الغالب على عبدى الاشتغال بى...	«	۱۹۳
اذا كان وقت كل فريضة نادى ملك...	«	۶۹۴
اذا كان يوم القيامة نادى مناد: أين أعوان الظلمة...	«	۹۵
اذا ملأ نجفكم السيل والمطر وظهر النار...	امام سجاد (ع)	۶۱۶
اذا وددت أحداً فجربه...	امام صادق (ع)	۴۶
اذا خرج علينا على (ع) متزراً بازار من صوف...		۱۶۸
اذكر عيش رسول اللّه (ص) فانما كان قوته من الشعير...	امام باقر (ع)	۱۵۹
اذكروا اللّه ذكراً خاملاً...	رسول خدا (ص)	۲۸۷
أربع لايصيبهن الا المؤمن...	«	۱۲۲

فهرست احادیث

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
ارتعوا فی رياض الجنة...	«	۳۴۲
ارحم من فی‌الارض يرحمك من فی‌السماء	«	۱۰۰
أسبغ الوضوء يزد فی‌عمرك...	«	۸۳
استح من الله بقدر قربه منك...	امام باقر عليه السلام	۵۶
استعمال التقيّة لصيانة الاخوان...	امام صادق عليه السلام	۷۷
استفرهوا ضحاياكم فانّها مطاياكم على الصراط...	رسول خدا صلى الله عليه وآله	۶۷۳
اشتد غضبی على من ظلم من لايجدْ ناصراً غيری	«	۹۵
اشدد بها له اليوم ليردها عليك غداً	امیرالمؤمنین عليه السلام	۴۷۸
أشرف أخلاق الائمة والفاضلين من شيعتنا ...	امام باقر عليه السلام	۷۷
أصل الدين الورع، كن ورعاً تكن أعبدالناس...	رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم	۱۲۹
أطب طعمتك تستجب دعوتك	«	۱۲۷
اعبدالله تعالى كأنك تراه	«	۲۶۸
اعجاب المرء بنفسه دليل على ضعف عقله	امیرالمؤمنین عليه السلام	۶۲۲
أعجزالناس من عجز عن اكتساب‌الاخوان...	«	۴۱
اعراب القلوب أربعة أنواع ...	امام صادق عليه السلام	۲۸۸
اعرف نفسك تعرف ربك	رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم	۳۷۴
أعملهم بالتقية وأقضاهم‌لحقوق الاخوان(من‌أكمل‌الناس؟)	امام جواد عليه السلام	۷۷
أعوذ بك منك	رسول‌خدا صلى الله عليه وآله	۲۵۶
أعوذ بالله من الكفر والدَّين...	«	۶۲۹
أفضل الاعمال ما أكرهت‌عليه نفسك	امیرالمؤمنین عليه السلام	۱۵۹
أفضل الدعاء دعائی ودعاء الانبياء قبلی	رسول خدا صلى الله عليه وآله	۲۳۳
أفضل الذكر لااله‌الاالله	«	۲۲۳
أفضلكم منزلة عندالله تعالى ... أطولكم جوعاً...	«	۱۰۷
اقتدوا باللذين من بعدی أبوبكر وعمر (حديث‌جعلی)	«	۴۳۶

فهرست احادیث

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
أقربكم منى مجلساً يوم القيامة أحسنكم خلقاً	«	۶۵۷
أقرب مايكون العبد من الله اذا خف بطنه ...	امام صادق (ع)	۱۰۸
أقضاكم على	رسول خدا (ص)	۵۸۱
أقلَّ معارفك ...	امام رضا (ع)	۳۱۲
أقلَّ من معرفة الناس وأنكر من عرفت منهم	امام صادق (ع)	۳۰۹
أكثر مايدخل الناس الجنة بتقوى الله	رسول خدا (ص)	۶۵۵
أكثر من الاخوان فان ربّك حيىٌّ كريم	«	۴۸
اكثروا من سبحان الله والحمد لله ...	«	۶۶۷
أكل الخبز اليابس بالملح الجريش ... خير كثير مع عافية الدنيا والاخرة	عیسی (ع)	۱۵۹
أكملكم ايماناً أحسنكم أخلاقاً	رسول خدا (ص)	۶۵۶
أكمل الناس عقلاً أحسنهم خلقاً	امام صادق (ع)	۶۲۲
ألا أخبرك بأشد ما فرض الله على خلقه...	«	۱۲۹
ألا اخبركم بأهل الجنة ؟... كل أشعث اغبر ...	رسول خدا (ص)	۳۱۳
ألا اخبركم بخير خلايق الدنيا والاخرة ؟...	امام صادق (ع)	۶۵۱
ألا اخبركم بخير الناس منزلة ؟...	رسول خدا (ص)	۳۲۱
ألا ادلكم على خير اخلاق اهل الدنيا ؟...	«	۶۵۳
الّا ما لا بدله من كسرة يشد بها صلبه ...	امام صادق (ع)	۱۶۵
الائمة من قريش	رسول خدا (ص)	۴۲۴،۴۲۹،۴۸۵
الاخلاء ثلاثة: فخليل يقول ...	علی (ع)	۶۶۶
الايمان فوق الاسلام بدرجة	امام رضا (ع)	۷۳۵
الايمان له اركان اربعة ...	امیرالمؤمنین (ع)	۷۳۴
التدبير نصف العيش	رسول خدا (ص)	۶۲۹
التقية افضل اعمال المؤمن ...	امیرالمؤمنین (ع)	۷۶

فهرست احادیث

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
التودد [الى الناس] نصف العقل	رسول خدا صلى الله عليه وآله	۳۷
الجلساء ثلاثة: جليس تستفيد منه...		۳۵۵
الجنة الى سلمان أشوق من سلمان الى الجنة	«	۶۳۳
الجنة قيعان، غراسها سبحان الله...	«	۷۲۵،۷۱۵،۷۰۳،۶۷۷
الحكمة ضالة المؤمن...	امير المؤمنين عليه السلام	۳۷۴
الخمر جماع الاثم	رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم	۶۲۴
الدعاء مع أكل الحرام كنقل الماء فى المنخل	(وحى قديم)	۱۲۸
الدعاء هو العبادة	رسول خدا صلى الله عليه وآله	۲۳
الدنيا حرام على أهل الاخرة...	«	۱۶۰
وقال: الدنيا لكم والعقبى لكم والمولى لى	رسول خدا صلى الله عليه وآله	۶۳۲
الدنيا مزرعة الاخرة	«	۷۰۳
الذكر الّذى لايسمعه الحفظة يزيد على الذكر...	«	۲۸۹
الّذى يشرب فى آنية الذهب والفضة...	«	۷۲۵
الّذين اتبعوا وصيه شمعون	«	۳۹۵
الّذين اتبعوا وصيه يوشع	«	۳۹۵
الّذين يشربون فى آنية الذهب والفضة...	«	۷۱۵،۷۱۲،۷۰۳،۶۹۴،۶۷۷
الرجل فى ظل صدقته حتّى يقضى بين الناس	«	۶۶۴
الرياء قنطرة الاخلاص	«	۲۲۴
الزهد عشرة أجزاء، أعلى درجة الزهد...	امام سجاد عليه السلام	۷۳۵
السخاء شجرة من أشجار الجنة لها أغصان....	رسول خدا صلى الله عليه وآله	۶۲۶
السخاء ما كان ابتداء	امير المؤمنين عليه السلام	۶۲۶
السخاء من أخلاق الانبياء..	امام صادق عليه السلام	۶۲۵
السخى قريب من الله قريب من الجنة...	امام رضا عليه السلام	۶۲۵
الشيخ فى قومه كالنبى فى امته	رسول خدا صلى الله عليه وآله	۳۷۲
الصاعقة تصيب المؤمن والكافر..	امام صادق عليه السلام	۱۹۲

فهرست احاديث

متن حديث	نام گوينده	صفحه
الصبر صبران: صبر عند المصيبة...	اميرالمؤمنين عليه السلام	۲۸۴
الصبر على الوحدة علامة قوة العقل...	امام صادق عليه السلام	۳۱۶
الصداقة محدودة ومن لم تكن فيه تلك الحدود...	«	۴۴
الصدقة تطفى الخطيئة كما يطفى الماء النار	رسول خدا صلى الله عليه وآله	۶۶۵
الصورة الانسانية هى أكبر حجج الله على خلقه...	اميرالمؤمنين عليه السلام	۲۶۲
الصوم لى وأنا أجزى به	حديث قدسى	۱۱۱
الظلم ظلمات يوم القيامة	رسول خدا صلى الله عليه وآله	۷۲۵
ألظوا بيا ذا الجلال والاكرام	«	۱۸
العارف اذا خرج من الدنيا لم يجده السائق...	اميرالمؤمنين عليه السلام	۲۱
العبادة مع أكل الحرام كالبناء على الرمل...	رسول خدا عليه السلام	۱۲۸
العلم نقطة كثّرها الجاهلون	اميرالمؤمنين عليه السلام	۷۰۶
القبر امّا روضة من رياض الجنة...	رسول خدا صلى الله عليه وآله	۶۶۳
القلب ثلاثة أنواع: قلب مشغول بالدنيا...	«	۳۲۴
الكيس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت...	«	۳۶۰
اللسان سبع ان خلّى عنه عقر	اميرالمؤمنين عليه السلام	۱۲۰
اللهم ائتنى بأحب خلقك اليك	رسول خدا صلى الله عليه وآله	۴۴۱
اللهم انّى أبرأ اليك مما صنع خالد	«	۵۲۸
المرء مخبوءٌ تحت لسانه...	اميرالمؤمنين عليه السلام	۱۲۳
المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه	رسول خدا صلى الله عليه وآله	۱۰۳
المؤمن الّذى اذا أحسن استبشر...	امام رضا عليه السلام	۹۴
المؤمن الّذى يخالط الناس ويصبر على أذاهم...	رسول خدا صلى الله عليه وآله	۱۰۴
المؤمن بين الخوف والرجاء		۲۶۰
المؤمن وحده جماعة	«	۹۱
المؤمن ينظر بنور الله	«	۷۴۲

فهرست احادیث

صفحه	نام گوینده	متن حدیث
۶۱	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	المؤمنون هم الّذین عرفوا امامهم...
۳۸۱	امام صادق علیه‌السلام	الناس معلّم ومتعلّم وغثاء
۷۰۵	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا
۷۰۵	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	النوم اخ الموت
۳۲۲		الوضوء سلاح المؤمن
۳۶۹		الوضوء علی الوضوء نور علی نور
۲۷۱	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	الهوی شرك العمی
۲۳۰	داود علیه‌السلام	الهی کیف أطلبك حتی أجدك...
۷۲۱	امام باقر علیه‌السلام	...أمّا انّها نزلت فینا وفی شیعتنا...(آیهٔ یوم یقول المنافقون)
۶۲	«	أما فجرت ورب الكعبة وغبن منك علی الكذب...
۷۳۲	امام حسن علیه‌السلام	أما الكرم فالتبرع بالمعروف والاعطاء قبل السؤال
۷۲	امام صادق علیه‌السلام	امتحنوا شیعتنا عند مواقیت الصلاة...
۷۸	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	أمرنی ربّی بمداراة الناس كما امرنی بأداء الفرائض
۱۲۳	«	املاء الخیر خیر من السكوت
۳۲۵	امام صادق علیه‌السلام	... ان ابلیس یلتقم القلب فاذا...
۳۱۳	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم	ان أحب العباد الی الله تعالی الأنقیاء ...
۱۰۱	«	أن اردت أن یلین قلبك فأطعم المسكین
۱۸		ان الاسم الاعظم الحی القیوم
۶۶۴		ان الاعمال تباهی تقول الصدقة أنا أفضلكن...
۶۵۰	امام صادق علیه‌السلام	ان الامامة لاتصلح الا لرجل فیه ثلاث خصال...
۷۶	امام حسن علیه‌السلام	ان التقیّة یصلح الله بها امّة...
۵۶۶	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	ان الجلسة فی الجامع خیر من الجلسة فی الجنّة...
۶۵۶	امام صادق علیه‌السلام	ان الخلق السیّئ یفسد العمل...
۲۹	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	ان الدعاء بین الاذان والاقامة لایرد...

فهرست احادیث

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
ان الرجل اذا صلی رکعتین ولم یسأل الله شیئاً...		۲۳
ان الرجل لیسئل عن کحل عینیه...	«	۲۷۱
ان السباق ثلاثة: حزقیل...	«	۴۴۹
ان الشیطان لیجری من ابن آدم...	«	۱۱۲
ان الشیطان یفر من ظل عمر (جعلی)	«	۴۴۴
ان الصدقة تزید صاحبها کثرة فتصدقوا...	«	۶۵۴
ان الصدقة الواحدة تدفع سبعین باباً من البلاء ...		۶۶۴
ان الصلاة تأتی الی المیت فی قبره...	«	۶۹۵،۶۹۴
ان الصورة الانسانیة هی الطریق المستقیم ...	امام صادق علیه‌السلام	۲۶۲
ان العبد لیدرک بحسن الخلق درجة الصائم القائم	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۶۵۵
ان العبد ینکشف له عندالموت عمّا یستحقه ..	«	۶۶۲
ان القلب اذا صفا ضاقت به الارض...	امام صادق علیه‌السلام	۳۴۹
ان الله أوحی الی نبی من أنبیاء بنی‌اسرائیل	«	۳۰۶
ان الله أوحی الی دانیال علیه‌السلام: ان أمقت عبادی الیّ...	امام سجاد علیه‌السلام	۳۵۷
ان الله باهی بعباده عامة وبعمر خاصة (جعلی)	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۴۴۴
... ان الله بعث جبرئیل علیه‌السلام وأمره أن یخرق بابهامه...	امام صادق علیه‌السلام	۱۳۳
ان الله بعث علیاً مع الانبیاء باطناً...	جبرئیل علیه‌السلام	۷۰۸
ان الله جعل الذکر جلاء للقلوب ...	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	۱۷۸
ان الله جعل لاخی علی علیه‌السلام فضائل لاتحصی کثرة ...	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۲۸۹
ان الله خبأ ثلاثاً فی ثلاث ...	امام صادق علیه‌السلام	۱۰۴
ان الله عند لسان کل قائل ...	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۱۲۳
ان الله یبعث یوم القیامة عباداً ...	«	۵۹
ان الله یتجلّی علی عباده الذاکرین عندالذکر ...	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	۱۹۷
ان الله یحب الابرار الاخفیاء الاتقیاء	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۳۱۴

فهرست احادیث

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
ان الله یحب العبد التقی النقی الخفی	»	۳۰۸
ان الله یحب معالی‌الامور ویکره سفسافها	»	۳۵۳
ان الله یحب معالی الهمم...	»	۳۵۳
ان الله یربی الصدقة حتی یجعلها کأعظم جبل فی‌الارض		۶۶۵
ان الله یستحیی من العبد أن یرفع الیه یدیه...	»	۲۶
ان الله یقول: لست کل کلام حکیم أتقبل...	»	۲۸۰
ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر...		۳۶۴
ان المؤمن یعرف فی‌السماء کما یعرف الرجل أهله...	»	۹۷
ان المدینة لاتصلح الا لی أو لك...	»	۵۲۳
ان المرء لیصل رحمه وقد بقی من عمره ثلاث سنین...	»	۸۳
ان امرأة دخلت النار فی‌هرة حبستها	»	۱۰۱
ان أولی الناس بالانبیاء أعلمهم بما جاؤوابه...	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	۳۹۱
ان أهل زمان غیبة الامام القائلین بامامته...	امام سجاد علیه‌السلام	۵۹۲
ان ترد النفس الیّ طاهرة کما قبلتها منّی طاهرة...	حدیث قدسی	۷۳۷
ان جبرئیل‌الامین نزل‌علیّ...یامحمد علیك بحسن‌الخلق...	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۶۵۸
ان جعفربن محمد علیه‌السلام کان یأخذ الثوب الجدید...		۱۶۹
ان خلق أحدکم یجمع فی‌بطن امّه أربعین یوماً		۳۰۰
ان ذکر المؤمن بسوء زکاة له	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	۷۵
ان روح آدم علیه‌السلام لما امرت أن تدخل فیه...	امام صادق علیه‌السلام	۱۳۸
ان شیعة علی علیه‌السلام کانوا خمص البطون...	»	۱۶۰
ان صبرالمسلم فی بعض مواضع الجهاد یوماً واحداً...	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۳۱۴
ان فی جوف ابن آدم لمضغة...	قدسی	۲۹۶
ان فیما أوحی الله عزوجل... ماخلقت خلقاً أحب الیّ من عبدی المؤمن...	امام صادق علیه‌السلام	۷۳۶

فهرست احادیث

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
ان قدرتم أن لا تعرفوا فافعلوا...	«	۳۱۶
أن لا یفقدك الله حیث أمرك... (درتفسیر تقوا)	«	۱۲۹
ان لله جنة لیس فیها حور ولا قصور...		۶۳۳
ان لله عباداً لیسوا بأنبیاء ولا شهداء...		۲۵۳
ان لله عموداً من یاقوتة حمراء ...	رسول خدا صلی الله علیه	۲۰۲
ان لله فی أیام دهرکم نفحات...	«	۳۵۸
ان لله ملائكة قیاماً من خیفته...	«	۳۶۲
ان لله ملکاً فی السماء السابعة وهو مو کل بکم...	امام صادق علیه السلام	۷۲
ان لله ملکاً ینادی علی بیت المقدس... من أکل الحرام...	«	۱۲۷
ان مع العز ذلاً وان مع الحیاة موتاً...	رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم	۶۶۴
ان مما یحتجّ به الله تبارك وتعالی علی عبده...	امام صادق علیه السلام	۳۱۲
ان من أغبط أولیائی عندی المؤمن...	قدسی	۲۵۳
ان من عرف الله طال لسانه	«	۳۱۸
ان ولی علی لا یأکل الا الحلال...	امام صادق علیه السلام	۱۳۱
ان هذا اللسان مفتاح کل خیر...	ابوذر	۱۱۹
ان هی الا فعلتك یاحسن	امیرالمؤمنین علیه السلام	۵۶۶
أنا السور وعلی الباب	رسول خدا صلی الله علیه	۷۲۲
أنا أهل بیت اختار الله لنا الاخرة...	«	۴۸۳
أنا جلیس من ذکرنی	قدسی	۳۴۳،۲۲۳،۱۶۶،۱۹۲،۵۰
أنا دعوة أبی ابراهیم علیه السلام ...	رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم	۴۰۸
أنا لا احصی ثناءً علیك أنت کما أثنیت علی نفسك	«	۲۶۶
أنا مدینة العلم وعلی بابها	«	۵۷۹،۵۵۶
أنا مع عبدی ما ذکرنی...	قدسی	۱۸۲
أنا من الثقلین	امام صادق علیه السلام	۵۶۲

فهرست احاديث

متن حديث	نام گوينده	صفحه
أنا وعلى أبوا هذه الامة	رسول خدا صلی الله علیه و آله	۴۸
أنا وعلى وفاطمة والحسن معصومون مطهرون	«	۵۷۱
أنّى يكونان خيراً منّى وقد عبدت الله قبلهما..	اميرالمؤمنين عليه السلام	۴۴۰
أنت من أهل الجنة	رسول خدا صلی الله علیه و آله	۴۴۵
أنت منّى بمنزلة هارون من موسى...	«	۴۶۰
انظروا الى هذا [الرجل] الّذى نورالله قلبه..	«	۱۷۷
انظروا كيف آمركم فافعلوا	«	۴۹۷
انظروا من تحادثون فانّه ليس من أحد ينزل به الموت الا...	«	۶۷۱
انما أردت بالدخول معهم مناقضة عمر...	اميرالمؤمنين عليه السلام	۴۸۴
انما أنا لكم كالوالد لولده فاذا أراد أحدكم...	رسول خدا صلی الله علیه و آله	۴۹۲
انّما شيعتنا الخرس	امام باقر عليه السلام	۱۳۳
انما هى أعمالهم ردت اليهم	«	۷۱۱
انه مكتوب على ساق العرش: لااله الاالله ...	«	۵۶۳
انّهما سيداشباب أهل الجنة من الاولين والاخرين...	«	۴۴۲
انّى أعطيت امة محمداً صلی الله علیه و آله شيئين...	حديث قدسى	۱۴
انى تارك فيكم الثقلين ...	رسول خدا صلی الله علیه و آله	۵۹۱،۴۱۸
انى رأيت البارحة عجايب	«	۶۷۳
أوجبت محبتى للمتحابّين فىّ...	حديث قدسى	۴۲
أوحى الله الى بعض انبيائه: الخلق الحسن...	امام صادق عليه السلام	۶۵۶
أوحى الله الى داود عليه السلام : اذا رأيت عاقلاً...	اميرالمؤمنين عليه السلام	۶۱۹
اوحى الله الى داود عليه السلام: ان العبد من عبادى ليأتينى بالحسنة...	امام صادق عليه السلام	۹۳
أوحى الله الى داود عليه السلام : قل للجبارين لايذكروننى...	«	۲۲۱
أوحى الله الى فى على عليه السلام ثلاثاً...	رسول خدا صلی الله علیه و آله	۵۲۲
أوحى الله... اياكم وقتل النفس الحرام	امام صادق عليه السلام	۹۷

فهرست احادیث

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
اوحی الله الی موسی علیه‌السلام : وعزتی وجلالی لو أن النفس التی قتلته...		۹۶
أوحی الله الیه اخرج الی الناس وعلمهم العلم ...		۶۱۹
أول الوقت رضوان الله وآخره غفران الله	«	۸۹
أول ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۶۶۵
أول مایوضع فی میزان العبد یوم القیامة حسن خلقه	«	۶۶۳
أولا اعطیك علامة الائمة ...	امام باقر علیه‌السلام	۷۱۸
أولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری	قدسی	۳۷۳
أولیائی وأحبائی ! تنعموا بذکری...	«	۱۹۸
ایاك الاسراف فان اکلتین فی یوم من السرف	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۱۰۹
ایاك والاتكال علی المنی		
ایتونی بدواة وبیضاء (وکتف- خ ل) اکتب لکم کتاباً...	«	۴۸۷،۴۸۵
أیماعبد اطلعت علی قلبه فرأیت الغالب علیه التمسك بذکری	قدسی	۱۹۴
«ب»		
بأبی وأمی من لم ینخل له طعام ولم یشبع ...	امیر المؤمنین علیه‌السلام	۵۶۱
بالبر یستعبد الحر	«	۹۹
بالتسلیم لله والرضا فیما ورد علیه من سرور... (علامت مؤمن)	امام صادق علیه‌السلام	۷۳۶
بادروا الی ریاض الجنة ...	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۳۴۴،۳۴۳
بعد ما قال النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: من کنت مولاه، حثت الابالسة التراب علی رأسها...	امام باقر علیه‌السلام	۵۱۷
بلاء الانسان من اللسان	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۱۲۲
بینما أخی وابن عمی جالس فی مسجدی اذ وثب علیه...	«	۴۲۸
«ت»		
تبرأوا من فعله ولاتبرأوا من خیره...	امام رضا علیه‌السلام	۷۰

فهرست احادیث

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
تخلقوا بأخلاق الله	رسول خدا ﷺ	۶۲۰،۵۸۸
ترك الدعاء اظهار الاستغناء عن الحق...		۲۳
ترك ذرة من المناهی أحب الی الله من عبادة الثقلين		۱۲۸
ترك لقمة مع الضرورة أحب الی الله من قيام عشرين ليلة	داود عليه السلام	۱۱۰
تفكر ساعة خير من عبادة سبعين سنة	قدسی	۲۷۶
توضع الموازين القسط... هذا العلم الّذی علمته الناس...	رسول خدا ﷺ	۶۶۵
«ث»		
ثلاث دعوات مستجاب لاشك فيهن...	«	۱۰۱
ثلاثة أصوات يحبها الله بالليل ...	«	۸۵
ثلاثة هم أقرب الخلق الی الله..	امام صادق عليه السلام	۶۵۱
«ج»		
جاهدوا أنفسكم بالجوع والعطش...	رسول خدا ﷺ	۱۰۷
جدوا واجتهدوا وان لم تعلموا فلا تعصوا...		۳۸۸
جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلين		۳۹۳
جوّعوا بطونكم لعل قلوبكم ترى ربكم	عيسى عليه السلام	۱۰۸
«ح»		
حاسبوا من قبل أن تحاسبوا	رسول خدا ﷺ	۶۵۹
حب الدنيا رأس كل خطيئة	«	۶۳۳
حب الله نار الله لا تمر علی شیء الا احترق	امیرالمؤمنین عليه السلام	۲۳۰
حبنا أهل البيت يكفر الذنوب ويضاعف الحسنات...	رسول خدا ﷺ	۶۷۳
حرمة المسلم فوق كل حرمة...	«	۱۰۲
حسن الخلق خيرقرين	امیرالمؤمنین عليه السلام	۶۵۷
حسنات الابرار سيئات المقربين		۸۷

فهرست احادیث

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
حق المؤمن على المؤمن أعظم من أن أذكر...	امام صادق (ع)	۶۸۰
«خ»		
خذالحكمة أنى كانت فان الحكمة تكون فى صدر المنافق...	امیرالمؤمنین (ع)	۳۷۴
خصلتان لاتجتمعان فى مؤمن: البخل وسوء الخلق	رسول خدا ﷺ	۶۲۵
خلقت أنا وعلى من نور واحد	«	۷۰۷
خمّرت طينة آدم بيدىّ أربعين صباحاً	قدسی	۳۰۰
خمسة منّا معصومون...	رسول خدا ﷺ	۵۶۸
خيرالذكر الخفى الذى لايسمعه الحفظة...	«	۲۸۹،۲۸۷
خير هذه الامة بعد نبيها أبوبكر وعمر (حديث جعلى)	امیرالمؤمنین (ع)	۴۳۹
«د»		
د:ومى قرع باب الجنة...	رسول خدا ﷺ	۱۱۲
دخلت الجنة فسمعت خفق نعلين...	«	۴۴۴
دع مايريبك ۵۸۹		
دعوة العبد سراً دعوة واحدة تعدل سبعين دعوة علانية	امام رضا (ع)	۲۸۴
دعوة المظلوم مستجابة و ان كان كافراً...	رسول خدا ﷺ	۱۰۰
«ذ»		
ذاكرالله فى الغافلين كالمقاتل فى الفارين	«	۱۸۲
«ر»		
رأس العقل بعد الايمان بالله التودد الى الناس	رسول خدا (ع)	۹۹،۳۷
رأس العقل بعد الدين التودد الى الناس...	«	۶۲۰
راقب الله فى كل خطوة...	امام صادق (ع)	۲۶۵
رأيت أبى (ع) يلبسها ... (لباس پشمينه)	«	۱۶۷
رأيت الجنّة والنار فى عرض هذا الحايط	رسول خدا ﷺ	۷۱۷
رأيت الخضر فى المنام فقلت: علمنى...	امیرالمؤمنین (ع)	۱۹

فهرست احادیث

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
رأیت الخضر فی المنام قبل بدر بلیلة...	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	۱۸
رب أشعث أغبرذی طمرین... لوأقسم علی‌الله لابره	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۱۶۹
رجل معتزل فی شعب من الشعاب...	«	۳۱۰
رحم الله امرءاً سمع حکماً فوعی...	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	۳۸۰،۲۶۸
... رحمک‌الله. (ان الله أجل و أکرم من أن یعرف...)	امام صادق علیه‌السلام	۴۰۱
«س»		
سئل رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله... تقوی‌الله وحسن الخلق	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	۶۵۷
سئل‌عن رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله... کل اسم من‌أسماءالله أعظم...	امام صادق علیه‌السلام ـ رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۱۶
سبّاق الامم ثلاثة لم یشرکوا بالله طرفة عین أبداً...	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۵۷۰
سبعة حقوق واجبات مامنها حق الا واجب علیه...	امام صادق علیه‌السلام	۷۲۸
ستفترق امتی علی ثلاث وسبعین فرقة...	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۴۹۱
سکوت اللسان سلامة الانسان	«	۱۲۲
سل متفقهاً لا متعنداً...	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	۵۱۵
سلامة الانسان من حفظ اللسان	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۱۲۲
سلونی [عن] ماتحت‌العرش...	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	۵۸۹
سیدالاعمال ثلاثة: انصاف الناس من نفسک...	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۳۲۳
سیروا،سبق المفردون...	«	۲۱۴
سیظهر علیکم بعدی رجل رحب البلعوم ...	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	۷۵
«ش»		
شأنک بأخیک... (انه لما اسر العباس‌بن عبدالمطلب)	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۴۷
شر الاخوان من تکلف له	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	۴۵
شیء لم یأکل منه رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله لا احب أن آکل منه	«	۵۶۱
شیعتنا الذین اذا خلوا ذکروالله کثیراً	امام صادق علیه‌السلام	۱۹۴

فهرست احادیث

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
شیعتنا المتباذلون فی ولایتنا...	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	۶۰
شیعتنا هم الشاحبون الذابلون...	امام صادق علیه‌السلام	۱۶۹
«ص»		
صدیق کل امرء عقله وعدوه جهله	امام رضا علیه‌السلام	۶۲۲
صلاة المؤمن وحده جماعة	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۹۱
صوم الصیف واکرام الضیف...	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	۱۰۸
«ط»		
طوبی للزاهدین فی الدنیا، الراغبین فی الاخرة...	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وعلی علیه‌السلام	۳۵۹،۱۳۵
طوبی لمن أنفق فضلات ماله...	«	۱۲۲
طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	۵۵
طوبی لمن لزم بیته وأکل قوته...	«	۵۵
طوفوا بالبیت و استلموا الرکن...	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۳۷۵
«ع»		
عزالسلامة حتی لقد خفی مطلبها...	امام صادق علیه‌السلام	۳۴
علة استلام الحجر أن الله تبارك وتعالی...	امام رضا علیه‌السلام	۶۷۲
علم ما کان وما یکون فی القرآن فی سورة الفاتحة...		۷۰۷
علی أقضاکم	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۵۵۶
علی کم افترقتم ؟	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	۳۹۶
علی مع الحق والحق مع علی	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۵۵۲،۴۱۰
علی منی بمنزلة هارون من موسی...	«	۴۶۱
... علیك بالعلم. (اخبرنی بأفضل العمل)	«	۳۶۹
علیکم بالاخوان فانهم عدة فی الدنیا والاخرة...	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	۴۳
علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی الجنة...	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۶۵۶
علیکم بدین العجائز	«	۲۴۳

فهرست احادیث

متن حديث	نام گوينده	صفحه
عليكم بالسمع والطاعة	«	٣٨٩
عليكم بالصديق فانه يهدى الى‌البر...	رسول خدا ﷺ	٤٣
عليكم بالصفيق من الثياب...	اميرالمؤمنين عليه‌السلام	١٦٥
عنده (الملتزم) نهر من‌الجنة يلقى فيه أعمال العباد...	امام صادق عليه‌السلام	٦٧١
عند هدم مدينة الاشعرى	«	٦١٦
عينان لا تمسّهما النار...	رسول خدا ﷺ	٨٨
«ف»		
فاتهم نفسك على نفسك ولا تأمن...	قدسى	٧٩
فاذا استاك المؤمن الفطن...	امام صادق عليه‌السلام	٢٨١
فاذا جاء وقت الصلاة فلا تؤخـّرها...	لقمان	٩٠
فانظر يابن حنيف الى ما تقضمه من هذا المطعم...	اميرالمؤمنين عليه‌السلام	٥٥٩
فأوحى‌الله تعالى أن يا يعقوب...		٢٠١
فدع ما يريبك الى ما لايريبك	رسول خدا ﷺ	٥٨٩
فصاح همام صيحة ثم وقع مغشياً عليه ومات		٣٣١
فقد الاحبـّه غربة	اميرالمؤمنين عليه‌السلام	٤٤
فلايعلم ثواب ذلك الذكر فى‌نفس الرجل غيرالله...	امام باقر و صادق عليهماالسلام	٢٨٣،٢٧٩
فلولا هؤلاء لسومت عليهم الحجارة من السماء	رسول خدا ﷺ	٤٩٩
فما بالنا ندعوا فلايستجاب لنا...	امام كاظم عليه‌السلام	٢١
فهل تدرى من كان وصى موسى من امته...	رسول خدا ﷺ	٣٩٨
فى الزلازل وقور وفى‌المكاره صبور	اميرالمؤمنين عليه‌السلام	٧٣٧
فى‌القلب نور لايضئ الا فى‌اتباع الحق...	امام صادق عليه‌السلام	٣٩٠
فيالله وللشورى متى اعترض الريب فىّ...	اميرالمؤمنين عليه‌السلام	٤٨٠

فهرست احادیث

متن حدیث «ق»	نام گوینده	صفحه
قارن أهل الخير تكن منهم...	امير المؤمنين عليه السلام	۴۴
قدمك رسول الله صلى الله عليه وآله فمن ذا يؤخرك (حديث جعلى)	«	۴۴۰
قدموا قريشاً ولا تتقدموها	رسول خدا صلى الله عليه وآله	۵۹۷
قراءة القرآن فى الصلاة أفضل من قراءة...	امير المؤمنين عليه السلام	۱۹۴
قرأت التوراة والانجيل والزبور ...	«	۱۷۰
قسمت الحكمة عشرة أجزاء ...	رسول خدا صلى الله عليه وآله	۵۵۶
قلة الاكل محمودة فى كل حال وعند كل قوم	امام صادق عليه السلام	۱۱۰
قوموا عنى فلا ينبغى عندى التنازع	رسول خدا صلى الله عليه وآله	۴۸۵

«ك»

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
كائن فى امتى ما كان فى بنى اسرائيل حذو النعل بالنعل	«	۵۹۴
كان الثانى سيئة من سيئات الاول		۵۴۱
كان خلقه القرآن	عايشه	۶۸۷
كان رسول الله صلى الله عليه وآله يذكر كل أحيانه		۲۸۹
كان العابد من بنى اسرائيل لايتعبد حتى يصمت عشرين سنة	امام رضا عليه السلام	۱۱۷
كان لابى ثوبان خشنان يصلى فيهما...	امام صادق عليه السلام	۱۶۸
كان المسيح عليه السلام يقول: ان تارك شفاء المجروح ...	«	۳۸۹
كان من زهد يحيى بن زكريا عليه السلام أنه أتى بيت المقدس	رسول خدا صلى الله عليه وآله	۱۵۰
كشف عن بصرى فأبصرت النطف التى فى أصلابهم	امام حسين عليه السلام	۶۰۷
كل بدعة ضلالة و كل ضلالة مصيرها الى النار	رسول خدا صلى الله عليه وآله	۵۱۰
كل شىء مطلق حتى يرد فيه نهى		۲۵۷
كل ميسّر لما خلق له	«	۲۴۳،۲۴۱
كلا ان هذه خطوات الشيطان فيرغبكم فى الدنيا...	«	۳۵۰
كلا كان أبى محمد بن على عليه السلام يلبسها...	امام صادق عليه السلام	۱۶۶
كلكم راع و كلكم مسؤول عن رعيته	رسول خدا صلى الله عليه وآله	۵۸۵
كلام ابن آدم كله عليه لا له ...	«	۳۲۳،۱۱۷
كلام المتقين بمنزلة الوحى من السماء ...	«	۴۰

فهرست احادیث

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
کن بشّاشاً ولا تکن عبّاساً وکن نفّاعاً ولاتکن ضراراً	خضر علیه السلام	۶۵۸
کن عاقلاً أخرس ولاتکن جاهلاً أفصح...	لقمان	۶۲۰
کیف تجدك ؟. سقیت السم مراراً...	امام حسین علیه السلام	۱۰۵
«ل»		
لااله‌الاالله هی کلمة الاخلاص...	امام رضا علیه السلام	۲۲۹
لا تتکل علی المنی فانها بضایع النوکی	امیر المؤمنین علیه السلام	۳۷۱
لا تجعلوا بطونکم قبور الحیوان (مقبرة للحیوان ـ خ ل)	«	۵۶۰،۱۵۸
لا تدخل نفسك مع اهل الشوری...	امام حسن علیه السلام	۴۸۴
لا تذکر الله تعالی ساهیاً...	امیر المؤمنین علیه السلام	۲۲۹
لاترجعوا بعدی کفاراً یضرب بعضکم رقاب بعض بالسیف	رسول خدا صلی الله علیه وآله	۴۹۸
لا تکتب الملائکة الا ما تسمع	امام باقر یاصادق علیهما السلام	۲۸۲
لا تکثر النوم فان النوم باللیل یدع صاحبه فقیراً	رسول خدا صلی الله علیه وآله	۸۵
لا تکثروا الکلام بغیر ذکر الله...	ابن عباس ـ رسول خدا صلی الله علیه وآله	۱۲۴
لا تنطقوا آبداً (دلّنا علی عمل ندخل به الجنه)	عیسی علیه السلام	۱۲۵
لا حق لابن آدم الا فی ثلاث...	رسول خدا صلی الله علیه وآله	۶۲۹
لا سلامة لمن أکثر مخالطة الناس...	امیر المؤمنین علیه السلام	۳۰۷
لا علیك أن لا یعرفك الناس...	امام صادق علیه السلام	۳۲۱
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار	جبرئیل علیه السلام	۷۳۹
لایجد عبد طعم الایمان حتی یعلم أن ما أصابه لم یکن لیخطئه	امیر المؤمنین علیه السلام	۷۳۴
لا یدخل الجنة عجوز...	رسول خدا صلی الله علیه وآله	۴۴۲
لا یدخل ملکوت السماء [قلب] من ملأ بطنه	رسول خدا صلی الله علیه وآله	۱۰۷
لا یزال العبد [المؤمن] یکتب محسناً مادام ساکتاً...	امام صادق علیه السلام	۱۲۴
لا یزال المؤمن فی صلاة ما کان فی ذکر الله...	امام باقر علیه السلام	۲۰۴
لا یستکمل أحدکم حقیقة الایمان حتی یخزن لسانه	رسول خدا صلی الله علیه وآله	۱۱۹

فهرست احادیث

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
لا یسعنی أرضی ولا سمائی...	قدسی	۲۵۸،۲۴۴
لا یعرف علیاً الاالله تعالی وانا و...	رسول خدا صلی الله علیه و آله	۷۰۷
لا یکون الرجل عابداً حتی یکون حلیماً...	امام رضا علیه السلام	۶۵۱
لا یکون المؤمن مؤمناً حتی یکون فیه ثلاث خصال...	«	۷۴
لئن أمکننی الله لاخضمنه خضماً...	امام صادق علیه السلام	۱۶۸
لسان العاقل وراء قلبه...	امیرالمؤمنین علیه السلام	۱۱۸
لشد ما تشطروا ضرعیها	«	۴۷۹
لعن الله القاید والمقود	رسول خدا صلی الله علیه و آله	۵۲۶
لعن الله من تخلف عن جیش اسامة	«	۴۷۸
لقد حقت کرامتی لمن یراقبنی ویتحاب بجلالی...	قدسی	۲۶۴
للسائل حق وان جاء علی فرس	رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم	۶۳۰
لمّا أخذ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بید علی علیه السلام یوم الغدیر صرخ ابلیس ...	امام باقر علیه السلام	۱۶د
لمّا اسری بی الی السماء دخلت الجنة ورأیت فیها قیعاناً...	رسول خدا صلی الله علیه و آله	۶۷۰
لمّا قال للفتی اذکرنی عند ربك، أتاه جبرئیل علیه السلام ...	امام صادق علیه السلام	۲۰۸
لمّا نزلت آیة «انما ولیکم الله...» اجتمع نفر...	«	۵۰۶
لمّتان لمّة من الملك ولمّة من الشیطان...	«	۳۲۶
لمجلس أجلسه الی من أثق به أوثق فی نفسی من عمل سنة	امام باقر علیه السلام	۳۷۶
لن یتقرب الیّ المتقربون بمثل أداء ماافترضت علیهم	قدسی	۳۵۸
لن یلج ملکوت السماوات من لم یولد مرتین	عیسی علیه السلام	۳۸۶،۲۴۱
لو أن أهل السماوات السبع والارضین السبع اشترکوا فی دم مؤمن...	رسول خدا صلی الله علیه و آله	۹۶
لو أن علی عمار (الدهنی) من الذنوب ماهو أعظم من السماوات...	امام صادق علیه السلام	۶۴
لو شئت لاهتدیت الطریق الی مصفی هذا العسل...	امیرالمؤمنین علیه السلام	۵۵۹

فهرست احادیث

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
لو صلیتم حتی تکونوا کالاوتار ...	رسول خدا صلی الله علیه و آله	۱۲۷
لو کسرت لی الوسادة لحکمت بین أهل التوراة بتوراتهم ...	امیرالمؤمنین علیه السلام	۵۵۷
لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً	«	۵۸۴،۵۵۷
لو کنت متخذاً خلیلاً لاتخذت أبابکر خلیلاً (حدیث جعلی)	رسول الله صلی الله علیه و آله	۴۳۹
لولا الموضع الذی وضعنی الله فیه...	امام صادق علیه السلام	۳۱۱
لو لا علی لهلك عمر		۵۸۹
لو لم ابعث فیکم لبعث عمر (حدیث جعلی)	رسول خدا صلی الله علیه و آله	۴۴۳
لو نزل العذاب ما نجا الاعمر «	«	۴۴۵
لیأتین علی الناس زمان لا یسلم لذی دین دینه الا...	«	۳۱۵
لیبعثنه الله تعالی یوم القیامة له عینان...	«	۳۷۵
لیجیئن الحجر یوم القیامة مثل أبی قبیس	سلمان (ره)	۶۷۲
لیس شیء أکرم علی الله من الدعاء	رسول خدا صلی الله علیه و آله	۲۶
لیس شیء الا وله حد ... الیقین...	امام صادق علیه السلام	۷۳۳
لیس القرآن بالقراءة ولا العلم بالروایة...	رسول خدا صلی الله علیه و آله	۶۰۹
لیسعك بیتك وأمسك علی دینك...	«	۴۹

«م»

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
ما أخلص عبدالایمان أربعین یوماً الا زهده الله...	«	۳۰۱،۳۰۰
ما أقلّت الغبراء ولا أظلت الخضراء علی ذی لهجة أصدق من أبی ذر	«	۵۲۲
ما جبل ولی الله الا علی السخاء	«	۶۲۵
ماجلس قوم یذکرون الله الا ناداهم مناد من السماء...	«	۳۴۲
ما خلقت خلقاً أحب الی من عبدی المؤمن...	قدسی	۷۳۶
ما رآه المسلمون حسناً فهو عندالله حسن...	رسول خدا صلی الله علیه و آله	۴۶۴
ما عبدالله بشیء أفضل من عفة بطن وفرج		۶۳۱

فهرست احادیث

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
ما عبدتك خوفاً من غضبك...	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	۵۸۴
ما عبدناك حق عبادتك	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم	۳۶۲
ما عمل ابن آدم من عمل أنجی له من عذاب‌الله...	«	۱۸۳
ما لاولیائی والهم بالدنیا...	قدسی	۶۳۳
مالی لا أغضب ...	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۴۹۷
ما مرض قلب أشد من القسوة	عیسی علیه‌السلام	۱۱۱
ما ملأ ابن آدم وعاء أشر من بطنه	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۱۱۰
ما من خطیئة أعظم عندالله بعدالکبائر من أن یموت الرجل وعلیه دَین ...	«	۶۲۹
ما من شیء الا وله حد ینتهی الیه الا الذکر...	امام صادق علیه‌السلام	۲۸۴،۱۹۳
ما من شیء فی‌المیزان أحسن من حسن الخلق	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۶۵۷
ما من عبد منع من زکاته شیئاً الا کان الذی منعه ثعباناً من نار...	امام باقر علیه‌السلام	۷۱۵
ما یبالی من عرّفه الله هذا الامر أن یکون علی قلة جبل	«	۱۶۵
ما یضر أحدکم أن یکون علی قلة جبل ...	امام صادق علیه‌السلام	۳۱۲
ما یضر المؤمن أن یکون منفرداً عن‌الناس...	«	۳۱۱
ما یعلم عظیم ثواب الدعاء وتسبیح العبد ... الاالله	«	۲۸۳
مثل الذی یدعو بغیرعمل ...	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۲۸۱
مثل أهل بیتی کمثل سفینة نوح ...	«	۴۱۸،۳۹۵
مطلّقة الاب لا تحل للولد	امام حسن علیه‌السلام	۵۶۲
مکتوب علی باب الجنة لااله‌الاالله ...		۲۱۳
مکتوب فی‌التوراة التی لم تتغیّر ...	امام باقر علیه‌السلام	۲۰۳
ملاذ الدنیا سبعة: المأکول والمشروب ...	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	۶۴۷
من آذی مؤمناً بغیرحق فکأنما هدم مکة ...	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۹۶

فهرست احادیث

متن حديث	نام گوینده	صفحه
من أحب أن يرتاض (يرتع-خل) فى رياض الجنة...	«	۱۸۳،۲۱۲
من أحب شيئاً أكثر ذكره	«	۳۴،۲۱۲
من أحزن مؤمناً ثم أعطاه الدنيا...	«	۹۳
من أخرجه الله تعالى من ذل المعصية الى عز التقوى....	امام صادق عليه السلام	۶۴۴
من أخلص لله أربعين صباحاً...	امام باقر عليه السلام	۳۰۰
من أراد الله به خيراً رزقه خليلاً صالحاً...	رسول خدا صلى الله عليه وآله	۴۳
من أراد أن يحيى بحياتى ويموت بموتى...	«	۵۷۰
من أراد أن يشتغل بالذكر فليغتسل...	امير المؤمنين عليه السلام	۲۵۴
من استذل مؤمناً أوحقّره لفقره...	رسول خدا صلى الله عليه وآله	۹۵
من اشترى ثوباً بعشرة دراهم...	«	۱۲۸
من أطاع الله فقد ذكر الله كثيراً...	«	۲۸۰
من أعان على قتل مسلم ولو بشطر كلمة...	«	۹۶
من أكل الحلال أربعين يوماً نور الله قلبه...	«	۱۲۷
من أكل حلالاً أربعين يوماً نور الله قلبه للايمان	«	۱۲۷
من أكل طعاماً للشهوة حرم الله على قلبه الحكمة		۱۲۷
من بلغه ثواب من الله تعالى على عمل...	«	۲۴۶
من بهّت مؤمناً أو مؤمنة ...	«	۹۵
من تقرب الى شبراً أتقرب اليه ذراعاً...	قدسى	۳۵۸
من جعل الهموم همّاً واحداً كفى الله سائر همومه ...	رسول خدا صلى الله عليه وآله	۶۳۳
من خاف الله كل لسانه	«	۳۱۸
من دعا على من ظلمه فقد انتصر	«	۱۰۵
من رعى قلبه عن الغفلة ...	امام صادق عليه السلام	۲۶۶
من زهد فى الدنيا أثبت الله الحكمة فى قلبه	«	۱۵۹
من سئل عن علم فكتم الجم يوم القيامة بلجام من النار	رسول خدا صلى الله عليه وآله	۳۳

فهرست احادیث

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
من سره أن يسلم فليلزم الصمت	«	۱۱۸
من شغل بذكرى عن مسألتى أعطيته أفضل ما أعطى السائلين	«	۲۳۳
من شغل بذكرى عن مسألتى أعطيته أفضل...	امام صادق (ع)	۲۳۲،۲۳۳
من صمت نجا	رسول خدا (ص)	۱۱۵
من ظن بدون الجهد يصل فهو متمن ...	امير المؤمنين (ع)	۳۶۰
من عرف الله وعظمه منع فاه من الكلام ...	رسول خدا (ص)	۱۲۱
من عصى الله بمعصية صغرت أو كبرت ...	«	۴۷۱
من علامات الفقه: الحلم والعلم والصمت...	امام رضا (ع)	۱۱۶،۱۲۳
من علامات المؤمن صلاة احدى وخمسين ركعة	امام عسكرى (ع)	۸۵
من علم أن لااله الاالله وحدى...	قدسى	۷۹
من غضب عليك من اخوانك ثلاث مرات...	امام صادق (ع)	۴۵
من فضلنى على أبى بكر وعمر جلدته حد المفترى (حديث جعلى)	امير المؤمنين (ع)	۴۴۱
من قتل عصفوراً عبثاً جاء يوم القيامة وله صراخ عند العرش...	رسول خدا (ص)	۹۸
من قرأ القدر ألف مرة يوم الاثنين ...	امام باقر (ع)	۶۷۷
من كان ذاكراً لله على الحقيقة فهو مطيع...	امام صادق (ع)	۱۹۵
من كان نظره عبرة... (هل أحد من الخلق مثلك ؟)	عيسى (ع)	۲۰۴
من كذب على متعمداً فليتبوأ مقعده من النار	رسول خدا (ص)	۴۷۱،۲۷۵
... من لايرى لعلى بن أبى طالب (ع) حقه ...	امام حسن عسكرى (ع)	۶۶۶
من مات بغير وصية فقدمات ميتة جاهلية	رسول خدا (ص)	۶۰۰
من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية	«	۴۳۱
من مشى مع ظالم فقد أجرم	«	۹۵
من منعه الصيام عن طعام يشتهيه كان حقاً على الله..	«	۵۶۱
من يضمن لى خصلة واحدة أضمن له اربعة...	امير المؤمنين (ع)	۸۳

فهرست احادیث

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
«ن»		
نبّه بالذکر قلبك وجاف عن النوم جنبك ...	رسول خدا صلی الله علیه و آله	۳۲۳
نحن أصل کل خیر ومن فروعنا کل بر...	امام صادق علیه السلام	۶۹۳،۷۳
نحن معاشر الانبیاء لانورث وماترك منافهو صدقة (حدیث جعلی)	رسول خدا صلی الله علیه و آله	۵۳۳
«و»		
وآنسنی بالذکر الخفی	امام سجاد علیه السلام	۲۸۷
واختبر أهلك وولدك فی غیبتك...	امیرالمؤمنین علیه السلام	۴۵
وادعنی فانی منك قریب ولا تدعنی الا...	قدسی	۲۱
واذا خرج المؤمن من قبره خرج معه مثال ...	امام سجاد علیه السلام	۶۶۸
واذکر الله بقلبك ولسانك وخف اطلاعه علی سرك	امام صادق علیه السلام	۲۸۲
واطلب مؤاخاة الاتقیاء ولو فی ظلمات الارض...	«	۳۷
وأعجب من ذلك طارق طرقنا بملفوفة فی وعائها...	امیرالمؤمنین علیه السلام	۵۶۵
وأعظم من هذا حسرة رجل جمع مالاعظیماً بکد شدید...	امام صادق علیه السلام	۶۶۹
واعلم أن أمامك عقبة کؤوداً ...	امیرالمؤمنین علیه السلام	۵۵۸
والذی نفس علی بیده لالف ضربة بالسیف...	«	۶۳۱
والذی نفسی بیده لوتتابعتم حتی لایبقی منکم أحد...	رسول خدا صلی الله علیه و آله	۴۹۹
والذین قاتلوا علیاً هم الکفرة، لانـّه مع الحق والحق معه	«	۴۹۸
والله لأن أبیت علی حسك السعدان مسهداً...	امیرالمؤمنین علیه السلام	۵۶۴،۵۶۳
والله لا ننقلب بعد اذ هدانا الله	رسول خدا صلی الله علیه و آله	۴۹۸
والله لقد أدرکت أقواماً یبیتون لربـّهم سجداً وقیاماً...	امیرالمؤمنین علیه السلام	۳۳۴
والله لقد رأیت عقیلاً وقد أملق ...	«	۵۶۴
والله ماخرج آدم علیه السلام من الدنیا الاوقد وصی الی ابنه شیث...	رسول خدا صلی الله علیه و آله	۵۹۹
والله ما أمرتکم بطاعة الا وقد ائتمرت بها...	امیرالمؤمنین علیه السلام	۳۵

فهرست احادیث

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
والمودة قرابة مستفادة	امیرالمؤمنین ؑ	۴۴
والوسوسة ما یکون من خارج القلب...	امام صادق ؑ	۲۶۶
وان منکن من یخرج علی وصیی... یاحمیراء لا تکونیها	رسول خدا ﷺ	۵۳۸
وأنا أولی بمجلسه منّی بقمیصی...	امیرالمؤمنین ؑ	۴۴۰
وانّی تارك فیکم الثقلین	رسول خدا ﷺ	۵۵۴
وانّی لمن قوم لا تأخذ هم فی الله لومة لائم...	امیرالمؤمنین ؑ	۳۲۰
و أیم الله یمیناً أستثنی فیها بمشیّة الله...	«	۵۶۰
و أی ذنب کان لرسول الله متقدماً أو متأخّراً...	امام علی النقی ؑ	۶۹
وباب ذلك کله [ملازمة] الخلوة بمداومة الفکر	امام صادق ؑ	۳۰۸
وجدنا فی کتاب علی ؑ : أن الارض لله...	امام باقر ؑ	۱۳۳
وذلك زمان لایسلم فیه الا کل مؤمن نومة...	امیرالمؤمنین ؑ	۳۱۳
وضعت فی کفّة المیزان ووضعت امتی فی کفة اخری...	رسول خدا ﷺ	۴۴۵
وعلیك بمجالس الذکر وأکثر من الدعاء	امیرالمؤمنین ؑ	۳۴۳
وفضل الله حرمة المسلم علی الحرم کلها	«	۱۰۲
وقد علمتم موضعی من رسول الله ﷺ بالقرابة القریبة...	امیرالمؤمنین ؑ	۵۷۶
وکان داوود ؑ اذا أراد أن ینوح علی نفسه...		۳۳۴
ولا طریق للأکیاس من المؤمنین أسلم من الاقتداء	امام صادق ؑ	۳۸۹
ولقد دخل موسی بن عمران ومعه أخوه هارون ؑ...	امیرالمؤمنین ؑ	۱۵۷
ولقد کان ﷺ یجاور فی کل سنة بحراء...	«	۳۱۹
... ولم یفزع یوسف فی حاله الی الله فیدعوه...	امام صادق ؑ	۲۰۷
ولمّا جعل المأمون الی علی بن موسی الرضا ولایة عهده...	امام عسکری ؑ	۶۶
و لن تقدر علی هذا ومعرفة اتیانه...	امام صادق ؑ	۲۶۵
ولیأتی علی امتی ما أتی علی بنی اسرائیل...	رسول خدا ﷺ	۳۹۵
ولیت علیکم جعفراً فان هلك...	«	۵۰۴

فهرست احادیث

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
وما بین أحدکم وبین الجنة أوالنار الا الموت...	امیرالمؤمنین علیه السلام	۶۶۱
وماتم عقل امرء حتّی یکون فیه خصال شتّی...	«	۶۲۱
ومن التوفیق التوقف عندالحیرة	«	۲۷۱
ومن علامة الایمان الشفقة علی خلق‌الله	«	۶۴۹
ومن علم أن کلامه من عمله قل کلامه الا فیما یعنیه	«	۱۲۰
ومن کان ذاکراً لله تعالی علی الحقیقة فهو مطیع...	امام صادق علیه السلام	۲۶۶
ومن نسی سورة من القرآن مثلث له فی‌صورة حسنة..	«	۶۷۰
وهل یدخل أحدکم یده فی کُمّ صاحبه...	امام باقر علیه السلام	۴۶
وهو حیاة کل شیء ونور کل شیء	امیرالمؤمنین علیه السلام	۳۵۳
وهی التی اتبعت وصیی علیاً علیه السلام	رسول خدا صلی الله علیه وآله	۳۹۵
ویحك أتدری من شیعتنا الخلص...	امام جواد علیه السلام	۶۹
... ویصبح وهمه‌الذکر...	امیرالمؤمنین علیه السلام	۱۹۲
ویعرف ماهو فیه ولای شیء هو ههنا..	امام صادق علیه السلام	۶۲۲
«هـ»		
هذا فاروق امتی یفرق بین‌الحق والباطل	رسول خدا صلی الله علیه وآله	۵۲۳
هکذا الرغبة... وهکذا التضرع...	امام صادق علیه السلام	۲۶
هم قوم هجم بهم العلم علی حقیقة الامر...	امیرالمؤمنین علیه السلام	۶۴۷
هو أن لا تخاف مع‌الله شیئاً (حد یقین)	امام صادق علیه السلام	۷۳۵
هو فی سورة البقرة وسورة آل عمران (تفسیراسم‌اعظم)	رسول‌خدا صلی الله علیه وآله	۱۹
«ی»		
یا آدم قلّل کلامك ترجع الی جواری	قدسی	۱۲۵
یا أباذر اذکرالله ذکراً خاملاً ...	رسول خدا صلی الله علیه وآله	۲۸۷
یا أباذر ان الله یصلح بصلاح العبد ولده وولد ولده...	«	۷۴۱

فهرست احادیث

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
یا أباذر واخفض صوتك عندالجنایز...	«	۱۵۸
یا أبا محمد هل تسمع ما أسمع...	امام صادق علیه‌السلام	۷۱۷
یا ابراهیم أتدری لم اتخذتك خلیلا...	قدسی	۲۰۰
یا ابلیس ماهذه المعالیق ؟...	یحیی علیه‌السلام	۱۰۹
یا ابن آدم اذکرنی حین تغضب أذکرك حین أغضب...	قدسی	۶۵۰
یا ابن مریم ! عظ نفسك أولا...	«	۳۵
یا أحمد لو صلی أحد صلاة أهل السماء والارض...	«	۶۳۱
یا اسامة ترك القوم الحلال من الطعام...	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۱۶۰
یا اسامة علیك بطریق الحق وایاك أن تختلج دونه...	«	۱۳۹
... یا أیهاالناس، انکم لا تدعون أصم ولا غائباً...	«	۲۸۶
یا بؤساً لمن عصانی ولم یراقبنی	قدسی	۲۶۴
یابن صهاك الحبشیة أبأسیافکم تهددوننا...	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	۴۲۸
یابن یزید أنت والله منّا أهل البیت...	امام صادق علیه‌السلام	۳۹۰
یابنی لتکونن مثل الدیك...	لقمان حکیم	۸۶
یأتی علی الناس زمان تکون العافیة فیه عشرة أجزاء...	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	۳۰۹
یا جبرئیل دعهم وتعال	قدسی	۶۲۳
یا حی یا قیوم یا من لااله الا انت		۲۱۶
یا داود نحن الصلاة فی کتاب‌الله ونحن الزکاة...	امام صادق علیه‌السلام	۶۹۲
یا دنیا غری غیری لاحاجة لی فیك...	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	۵۶۲
یا سعد تعلموا القرآن فان القرآن یأتی یوم‌القیامة فی أحسن صورة ...	امام باقر علیه‌السلام	۶۸۰
یا سفیان علیك بالتقیة فانها سنة ابراهیم...	امام صادق علیه‌السلام	۷۸
یا سلمان أتدری من الاوصیاء...	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۳۹۹
یا عبدالله ان کنت شیعة لنا...	امام حسن علیه‌السلام	۶۳

فهرست احادیث

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
یاعبدالواحدمایضرک ـ أوما یضر رجلا ـ اذا کان علی الحق...	امام باقر علیه السلام	۳۱۱
یا علی اخوانک ذبل الشفاه ...	رسول خدا صلی الله علیه و آله	۱۶۰
یا علی اذا تقرب الناس...	«	۳۷۸
یا علی انک تسمع ما أسمع وتری ما أری	«	۵۸۴
یا علی انی سألت الله عزوجل أن لایحرم شیعتك التوبة...	«	۷۰
یا علی حربك حربی وسلمك سلمی	«	۵۲۸
یا علی قد عمل بالبیل (بالید) من هوخیر منی...	امام کاظم علیه السلام	۱۷۰
یا علی لا فقر أشد من الجهل...	رسول خدا صلی الله علیه و آله	۶۲۲
یا علی لا یحبك الا مؤمن تقی ولا یبغضك الا منافق شقی	«	۵۲۲
یا علی محبوك معروفون فی السماء السابعة ...	«	۱۱۶
یا عیسی أذل لی قلبك ...	قدسی	۲۰۳
یا عیسی انی لا أنسی من ینسانی...	«	۲۰۵
یا عیسی کن ذلیل النفس عند ذکری...	«	۲۰۵
یا قیس ان مع العز ذلاً وان مع الحیاة موتاً...	رسول خدا صلی الله علیه و آله	۷۲۳
یا کمیل مر أهلك أن یروحوا فی کسب المکارم...	امیرالمؤمنین علیه السلام	۹۸
یا معروف أقلّ معروفك	امام رضا علیه السلام	۵۱
یا من اسمه دواء وذکره شفاء	امیرالمؤمنین علیه السلام	۲۱
یا موسی احفظ وصیتی لك بأربعة أشیاء...	قدسی	۵۴
یاموسی املك غضبك فیمن ملکتك علیه أکف عنك غضبی	«	۶۵۰
یا موسی أنا جلیس من ذکرنی	«	۱۹۲
یاموسی انی لا اقبل صلاة ولاذکراً الالمن یتواضع لعظمتی...	«	۲۰۰
یا موسی لو أن السماوات السبع وعامریهن عندی...	«	۱۹۳
یا موسی ما أضرنی کفره ولعبادی نفع من عدله	«	۹۴
یا میسر ادع ولا تقل ان الامر قد فرغ منه...	امام صادق علیه السلام	۲۵

فهرست احادیث

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
یا نوف أراقد أنت أم رامق	امیرالمؤمنین علیه‌السلام	۱۵۷
یا هشام ان العاقل لایکذب و ان کان فیه هواه ...	امام کاظم علیه‌السلام	۶۲۱
یحرم الصدقة علی ذوی‌البصائر من شیعتنا ...	امام عسکری علیه‌السلام	۷۲
یخرج أحدکم فراسخ فیطلب لنفسه دلیلا ...	امام باقر علیه‌السلام	۳۷۳
ید المعطی هی‌العلیا	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۶۳۰
یطلع علیکم رجل یموت علی غیر سنتی	«	۵۲۶
یعنی من المیثاق ... (تفسیر آیة لاینفع نفساً ایمانها)	امام صادق علیه‌السلام	۳۵۶
[یغدو] الناس [علی] ثلاثة أصناف ...	«	۳۵۵
یغفر الله للمؤمن کل ذنب ویطهره منه ...	امام سجاد علیه‌السلام	۷۷
یکب‌الناس علی وجوههم ومناخرهم	رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله	۳۰۶
یکفی من‌الدعاء مع‌البر ما یکفی الطعام من الملح	«	۲۸۰
یموت المؤمن بکل میتة ...	امام صادق علیه‌السلام	۲۱۳
ینبغی للمؤمن أن یکون فیه ثمان خصال ...	«	۷۴۰

فهرست اشعار

مصرع اول	صفحه
« الف »	
آشنا هیچ است اندربحر روح	۳۶۸
آفرینش‌را همه پی کن به‌تیغ لااله	۲۲۹
آفرینش نثارفرق تو شد	۱۸
آنچه ازاینجا بری نگه دارند	۲۱۵
آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری	۱۵
آندم که نوشتم سخن عشق تو جانا	۲۵۹
آن را که دل ازعشق پرآتش باشد	۳۴
ابجد عشق بیاموز مگو ازأب وجد	۲۴۳
ابدأ بنفسك فانهها عن غیها	۳۶
أحب قلبی ومادری بدنی	۱۶۴
احبك حباً لایزول وان بدا	۳۴۰
أأذکر حاجتی أم قد کفانی	۲۳۳
ازخدا جوییم توفیق ادب	۲۲۴
ازهرچه بجز می است کوتاهی به	۳۷۳
اسرارآفرینش اندیشه درنیاید	۶۷۲
أقبل الساقی علینا حامل الکأس المدام	۳۲۹
اگرچه جمله دراندوه ودردیم	۳۸۸
اگر گویی که بتوانم قدم درنه که بتوانی	۶۳۳،۲۰۶
ألا انما الدنیا کظل سکنته	۳۳۷
ان الصنیعة معروف لاتکون صنیعة	۷۳۰
او به تو ازتو به تو نزدیکتر	۲۰۶
اهل دل شو یا به‌بند اهل دل	۲۱۶
ای اخی دست از دعا کردن مدار	۲۷
ای خوشا آنکس که عیب خویش دید	۵۵
ای ضیاء الحق حسام‌الدین بگیر	۳۷۷
این ادب شاخی‌است ازباغ بهشت	۲۲۵
این کار دولت است کنون تاکه را رسد	۱۷۵
این کلاه بی‌سران است ای پسر	۲۲۵
« ب »	
به اندك التفاتی زنده دارد آفرینش را	۲۷۳
به خدا ارکسی تواند بود	۳۸۴
به مکروحیله عذاب خدای رد نشود	۸۵
به‌هرچه‌ازدوست‌وامانی‌چه‌زشت آن نقش‌چه‌زیبا	۱۷۶

فهرست اشعار

مصرع اول	صفحه
«پ»	
پیران سخن به تجربه گویند، گفتمت	۳۳
«ت»	
تا زخود بشنود نه از من وتو	۲۲۸
تجملت تبغلت ولو عشت تفیلت	۵۳۹
تو چون موری واین راهی است همچون موی	
بت رویان	۳۸۴
تو راه نرفتی ره ازآنت ننمودند	۲۵۰
توسمت فیه الخیر لما رأیته	۷۳۱
«ج»	
جان پاره ساز، جامه دریدن چه فایده	۳۱۸
جوانمرد دادراین حضرت هرآن کو که نیاز آرد	۱۰۲
«چ»	
چگونه شکراین نعمت گزارم	۱۰۴
چنان کن ذکرحق گر می‌توانی	۲۴۶
چو ازران خود خورده باید کباب	۳۸۳
چون چنین‌خواهی‌خدا خواهد چنین	۱۶
چون هستی توست باتو درپوست	۱۵۶
چیست معراج فلك؟ این نیستی	۲۹۷
«ح»	
حافظ وظیفهٔ تو دعا کردنست وبس	۲۷
«خ»	
خرامیدن لاجوردی سپهر	۱۰۰

مصرع اول	صفحه
خفته آن باشدکه او ازهرخیال	۲۲۵
خل جنبیك لرام وامض عنه بسلام	۱۱۹
خواهی که دراین زمانه مردی گردی	۳۷۷
«د»	
داستان پسرهند مگر نشنیدی	۵۲۷
در دل چو شراب وصل ما می‌ریزی	۳۲۶
در روز الست «بلی» گفتی	۱۴
در عزایی گر بود صد نوحه‌گر	۳۵
درعشق اگرجان بدهی جان اینست	۳۸۷
درمذهب عشق گردرستی	۱۰۲
در هرقدمی هزاربند افزونست	۶۳۱
درهیچ سری نیست‌که سرّی ز خدا نیست	۳۷۴
دنیات ندادم نه ازخواری توست	۲۲
ده بود آن نه دل که اندر وی	۱۹۷
دیو بگریزد ازآن قوم که قرآن خوانند	۳۲۶
«ذ»	
ذکرکن ذکر تا تورا جان است	۲۴۴
«ر»	
راز درون پرده ز رندان مست پرس	۳۵۲
رنج کی ماند دمی کو ذوالمنن	۲۲۶
روبر دردل بنشین کان دلبر خرگاهی	۲۶۹
«ز»	
زالکی کرد سر برون ز نهفت	۷۳۲

فهرست اشعار

مصرع اول	صفحه
زخمی که زنی چو باز باید خوردن	۱۰۰
ز خود هرگز نیازارم دلی را	۱۰۵،۹۳
ز من جان پدر این پند بپذیر	۳۵۴
زیر هرالله تو لبیك ماست	۱۹۲
«س»	
سپه دار بلا مجنون غمناك	۳۳۸
سرّت همه دارای فلك می‌داند	۷۳۸
سر مکش حافظ ز آه نیم شب	۸۶
سعی کن تا لقمه‌را سازی گهر	۱۱۴
سوری که درو هزارجان قربان است	۳۸۲
«ش»	
شیئان لوبکت الدماء علیهما	۴۲
«ص»	
صحبت نیکانت ارنبود نصیب	۴۸
صمت وجوع وسهر وعزلت وذکربدوام	۳۰۲
«ط»	
طالبا اندرطلب زن هردو دست	۳۸
طبیب عشق مسیحا دم است ومشفق لیك	۲۵۰
طلب آفت است وارادت وبال	۱۵۶
طلب الحبیب من الحبیب رضاه	۱۶۲
«ع»	
عجب کاری که مارا مشکل از ماست	۲۱۶
عجوز تمنت أن تکون فتیة	۵۱۹
عزیز من به ادب باش تا صفا یابی	۲۲۵

مصرع اول	صفحه
عن المرء لا تسأل و سل عن قرینه	۳۸
عوی الذئب فاستأنست بالذئب اذعوی	
عهدها کرده‌ایم باشه خویش	۱۴
عیب نیست گر نمی‌بینیم	۳۶۵
«ف»	
فؤادالمحب کلیم کلیم	۱۱۵
فراق دوست اگراندك است اندك نیست	۴۳
فقیر ومسکین وطالب حاجة	۶۲۷
فکر آن باشد که پیش‌آید رهی	۲۷۶
«ك»	
کس می‌ندهد ز تو نشانی	۲۹۷
کعبه خراب کردن وآنگه بجای آن	۹۸
که رستم را کشد هم رخش رستم	۲۹۵
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها	۲۵۹
«گ»	
گرانگشت سلیمانی نباشد	۱۶
گر به تنهایی تو بنشینی بسی	۳۷۴
گر بیاید به یادشان جز دوست	۲۲۵
گر درره عاشقی قدم راست نهی	۳۵۹
گر همچو خلیل کعبه بنیاد کنی	۹۹
گفت حق گرفاسق واهل صنم	۲۰۶
گوش دل بگشا وتسبیح خدا	۲۲۳
«ل»	
لب ببند وچشم بندو گوش بند	۱۱۵

فهرست اشعار

مصرع اول	صفحه
لقد هتفت فی صبح لیل حمامة	۸۶
للناس عیدان معدودان فی سنة	۲۱۵
« م »	
مائیم به کنج نامرادی محبوس	۱۶۳
ما درون را بنگریم وحال را	۲۰۵
مانند مرغی باش هان	۲۶۸
مرا که جنت دیدار دردرون دلست	۲۲۴
مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول	۸۶
موانع چون دراین عالم چهاراست	۱۷۱
میازار موری که دانه کش است	۱۰۲
« ن »	
نام زر چون صامت است ازبهرآن	۱۱۶
نقطهٔ نه دایرهٔ روزگار	۸۸
نیست درعشق حظ خود موجود	۳۳۹
« و »	
واذا صاحبت فاصحب ماجداً	۳۸
وصل عروس بایدت	۳۵۸
ولاتصب أخا الجهل وایاك وایاه	۳۹
و لما بلوت الناس أطلب فیهم	۵۳
« ه »	
هرآنکوغافل ازحق یك زمان است	۲۶۷،۱۹۵
هرچند بود نگار من مهرآیین	۲۷۸
هرچه بینی ذکر یزدان است وبس	۱۹۵
هرچه کردی دلیل توست بدان	۱۰۲

مصرع اول	صفحه
هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ	۸۷
هر که ازشرعت برون ره می‌دهد	۳۶۴
هر که را ذره‌ای وجود بود	۷۳۸
هرمردکجا قطع کند این ره را	۳۸۶
هست جوانمرد درم صد هزار	۷۳۹
هفت دوزخ چیست اعمال بدت	۶۵۹
همه این کار ذکر الله است	۲۱۲
هیچ قلبی پیش او مردود نیست	۲۰۶
« ی »	
یاد باید کرد جان را تا بود جان دربدن	۲۴۴
ید المعروف عیم حیث کانت	۷۳۰
یك جذبهٔ حق تورا درآندم	۲۱۷
یك چشم زدن غافل ازآن ماه مباشید	۲۶۳

فهرست اعلام

« الف »

آدم علیه‌السلام: ۱۲۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۵۵، ۳۰۰، ۳۲۳، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۱۷، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۹، ۵۷۶، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۹، ۶۲۳

آزر: ۹۸

آسیه بنت مزاحم: ۵۹۳، ۵۹۴

آصف: ۶۰۱

أبان‌بن ثغلب: ۶۷۹، ۶۸۰

ابراهیم علیه‌السلام: ۵۹، ۷۸، ۹۸، ۹۹، ۲۰۰، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۰۰، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۴۳، ۴۶۵، ۴۶۶، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۶، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱

ابراهیم‌بن ادهم: ۱۵، ۴۹، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۳۲، ۶۳۵، ۷۳۳

ابراهیم ثقفی: ۴۱۴

ابراهیم‌بن هاشم: ۲۴۷

ابن أبی‌جمهور لحسایی = أحسایی (محمدبن علی‌بن ابراهیم): ۳۹۷، ۴۲۲

ابن أبی‌الحدید: ۴۱۲، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۸۴، ۴۸۶، ۵۳۴، ۵۵۱، ۵۵۳

ابن أبی‌سرح (عبدالله): ۵۲۵، ۵۴۸

ابن أبی‌عمیر: ۲۴۸، ۲۳۳

ابن ابی‌لیلی: ۶۳، ۶۴، ۶۵

ابن اثیر: ۵۳۴

ابن جنّی: ۴۲۰

ابن جوزی (امام‌الحرمین): ۳۶۶، ۵۳۱

ابن جرانه: ۴۱۴

ابن زیاد (عبیدالله): ۵۰۸، ۶۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹

ابن سعد: ۵۳۰

ابن سیرین: ۱۱۲، ۱۱۳

ابن‌سینا: ۳۱، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷

ابن صباغ مالکی: ۷۳۲

ابن طاوس: ۲۳۳، ۲۳۴، ۵۳۴

ابن طیفور: ۵۳۴

ابن عباس (عبدالله): ۱۲۴، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۲۲، ۳۲۱، ۴۱۶، ۴۲۴، ۴۴۹، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۳۱، ۵۳۹، ۵۷۱، ۵۸۱، ۶۱۶، ۶۳۹، ۷۱۰، ۷۲۲

ابن عبدالبر: ۵۴۸، ۵۵۲

ابن عیسی: ۲۰۱

ابن فهد حلّی: ۱۹

ابن مسعود (عبدالله): ۳۱۴، ۳۱۵، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۸، ۴۰۹

ابن مغازلی: ۴۰۸، ۴۰۹

ابن مقنّع: ۴۳،۴۴

ابن میثم (کمال‌الدین علی بحرانی): ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۱، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۸۰، ۵۸۴، ۶۶۱، ۶۶۳

أبواسحاق ثعلبی: ۴۰۶

ابوالاسود دؤلی: ۳۶، ۵۸۲

ابوایوب خالدبن زید انصاری: ۴۱۶

ابوالبرکات: ۱۶، ۲۴۹، ۶۵۵

ابوبصیر: ۱۹۴، ۶۱۳، ۷۱۸، ۷۱۹

ابوبکر: ۵۹، ۶۰، ۴۰۶، ۴۵۸، ۴۶۷، ۴۷۱-۴۸۷، ۴۹۴، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۲۱-۵۲۹، ۵۳۳-۵۳۶، ۵۴۱، ۵۴۵، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۶۷، ۵۷۶، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰

ابوبکر طوسی: ۴۹

ابوبکر نسّاج: ۲۴۹

ابوبکر واسطی: ۳۰۷

ابوبکر وراق: ۳۰۳

ابوجعفر شاشی: ۱۷،۱۸

ابوجعفر نقیب: ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۹

ابوالحسن اشعری: ۵۸۰

ابوحنیفهٔ دینوری: ۴۱۹، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۸۱

ابوالخطاب: ۴۲۰

ابوذر غفاری (جندب‌بن جناده): ۵۹، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۱۱۹، ۱۴۴-۱۵۰، ۱۵۸، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۲، ۴۱۶، ۴۲۴، ۵۰۴، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۴۹، ۵۵۲، ۷۴۱

ابوسعید ابوالخیر: ۳۴، ۵۸، ۲۲۱

ابوسعید آندلسی: ۲۴۹

ابوسعید خدری: ۴۱۶

ابوسعید خراز: ۸۷

ابوسفیان‌بن حرب: ۴۱۶، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۲۵، ۵۲۶

ابوسلیمان دارانی: ۱۰۳، ۱۱۴، ۲۳۱، ۳۴۸

ابوالصیقلی: ۶۷۱

ابوطلحه: ۴۵۲، ۴۵۳

ابوالعباس نهاوندی: ۲۹۱

ابوعبدالله بن خفیف: ۲۹۱

ابوعبدالله نباجی: ۱۹۷، ۱۹۸، ۶۴۱، ۶۴۲، ۷۴۰

ابوعبیدهٔ جراح: ۲۲۴، ۴۲۶، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۵۵۲

فهرست اعلام

ابوعبیدة الحذاء: ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۸۰

ابوعثمان مغربی: ۲۴۹، ۶۵۲

ابوعلی جبائی: ۵۸۰

ابوعلی رودباری: ۲۴۹

ابوعلی کاتب: ۲۴۹

ابو الفتح اصفهانی: ۵۲۲

ابوالفتوح سعید شهید: ۲۴۹

ابوالفضل علیه‌السلام: ۵۸

ابوالفضل بغدادی: ۲۴۹

ابوالقاسم جنید: ۲۹۱، (۳۴۸)

ابوالقاسم گرگانی: ۲۴۹

ابومحمد (ابوبصیر مکفوف): ۷۱۷، ۷۱۸

ابومحمد رویم: ۲۹۱

ابومدین بغدادی: ۲۴۹

ابوموسی اشعری: ۲۸۶، ۲۸۷، ۵۳۹، ۵۴۰

ابونصر فارابی: ۳۶۱

ابونعیم (حافظ اصفهانی): ۴۴۹، ۵۰۰

ابوهریره: ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۴۰

ابوالهیثم بن تیهان: ۴۱۶

ابویزید (بسطامی): ۱۷، ۲۰، ۵۵، ۵۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۲۳، ۲۳۱، ۳۷۱، ۳۸۳، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸

ابویعقوب معتزلی: ۵۵۱

اتواخ: ۶۰۱

اتیم: ۶۰۱

احمدالاسود الدینوری: ۲۹۱

احمدبن اعثم کوفی: ۴۱۲

احمد بیهقی: ۵۷۶

احمدبن حنبل: ۵۲۱، ۵۳۱، ۵۸۱

احمدبن علی قمی = جعفربن احمد

احنف‌بن قیس: ۶۵۲

ادریس علیه‌السلام: ۶۰۱

ارشخ: ۶۰۱

ارون: ۶۰۱

اریشا: ۶۰۱

ازدی: ۴۵۴، ۴۵۵

اسامةبن زید: ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۰، ۱۶۱، ۴۰۴، ۴۱۵، ۴۴۰، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۹، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۲۳، ۵۲۴

استین: ۶۰۱

اسحاق علیه‌السلام: ۳۶۲، ۴۰۰، ۶۰۱

اسحاق‌بن حمادبن زید: ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۵۱–۴۵۸

اسرافیل علیه‌السلام: ۳۲، ۸۹، ۹۰

اسماعیل علیه‌السلام ۱۴۶، ۴۰۰، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱

اسیدبن حضیر: ۴۱۴

اصبغ‌بن نباته: ۵۴

اعثم کوفی: ۵۵۲

الیاس علیه‌السلام: ۵۹۱، ۵۹۲

ام ایمن: ۵۳۴

ام حبیبه (خواهر معاویه): ۵۲۴

ام طحال: ۵۳۴، ۵۳۵
ام یحیی: ۱۵۴، ۱۵۶
امیة‌بن ابی‌صلت: ۲۳۴
امیر تیمور: ۵۵۱
انجشه: ۴۵۲، ۴۵۳
انس‌بن مالک: ۵۹، ۶۰، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۴۰
انطاکی: ۱۱۱، ۱۱۲، ۳۴۵
اویس قرنی: ۴۹، ۳۰۷، ۳۸۳
اهدی: ۶۰۱
ایتوخ: ۶۰۱
ایلون: ۶۰۱
ایلیا: ۶۰۲
ایمسیخ: ۶۰۱
اینوخ: ۶۰۱
ایوب علیه‌السلام: ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۵، ۶۰۱

«ب»

بایزید = ابویزید بسطامی
محقق بحرانی = ابن میثم
محمدبن علی‌البحرانی: ۶۱۱
بحیراء الراهب: ۵۲۰، ۵۲۱، ۶۰۱
بدرالدین (شیخ، صاحب رسالهٔ واردات): ۲۱۲
براء بن عازب: ۴۲۶، ۴۹۷
برخ اسود: ۳۱۹
برقی (احمدبن محمدبن خالد): ۲۴۸
بریدهٔ اسلمی: ۴۱۴، ۴۱۶
بسطورا: ۶۰۲
بشیربن حارث: ۳۳۱
بشیربن سعد: ۴۳۴
بلاذری (حسن): ۷۴۰
بلال: ۴۲۹، ۴۳۰
بلال (غلام ابی‌بکر): ۴۴۴
بهاءالدین نقشبند: ۲۹۸
بهائی (علامه شیخ محمد عاملی): ۲۴۷، ۳۹۱، ۶۰۵، ۶۹۵، ۶۹۶، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۶
بهلول: ۱۷۱، ۳۴۷
بیضاوی: ۵۶۹

«ت»

تفتازانی: ۴۱۷
تیمو: ۶۰۲

«ث»

ثابت: ۶۷۱
ثابت بنانی: ۳۴۸، ۳۴۹
ثعالبی ← ثعلبی
ثعلبی (ابواسحاق): ۵۷۱، ۵۷۴

«ج»

جابرجعفی: ۶۱۲، ۶۱۳
جابربن عبدالله انصاری: ۸۰، ۸۱، ۴۱۶، ۵۳۵، ۶۱۵، ۶۴۷، ۶۴۸
جاثلیق: ۳۵۳

فهرست اعلام

جاحظ: ۴۲۰، ۷۰۵

جامی (عبدالرحمن): ۷۴۲

جبرئیل (ع): ۱۸، ۷۹، ۸۰، ۸۹، ۹۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۳، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۳۸، ۴۴۸، ۵۳۳، ۵۶۳، ۶۱۵، ۶۲۳، ۶۳۹، ۶۵۸، ۶۸۶، ۷۰۷، ۷۰۸

جزایری (سیدنعمت‌الله): ۶۹۵، ۷۰۹، ۷۱۰

جعفربن ابی طالب (ع): ۵۰۴، ۶۵۳، ۶۵۴

جعفربن احمدبن علی القمی (ابومحمد): ۱۳۹

جعفربن محمدالصادق (ع): ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۹_۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۵_۱۶۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۸، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۹، ۲۸۱_۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۱، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۵۸، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۸۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۱۴_۶۱۸، ۶۲۲، ۶۲۵، ۶۴۴، ۶۵۰_۶۵۶، ۶۶۳، ۶۶۹_۶۷۱، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۹۰_۶۹۳، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۶، ۷۴۰، ۷۴۱

جمال‌الدین حنبلی: ۳۶۶

جنید (بغدادی): ۳۴، ۸۷، ۸۸، ۲۴۹، ۲۷۸، ۲۹۱، ۳۷۰، ۷۲۰

«ح»

حاتم اصم: ۷۳۲، ۷۳۳

حافظ: ۲۷، ۸۶، ۸۷، ۳۸۳

حبیب عجمی: ۲۲۸، ۲۹۲، ۶۴۱

حبیب نجار (ازحواریین عیسی (ع)): ۴۴۹

حجاج (بن یوسف): ۵۵۲

حذیفةبن شهاب: ۴۱۸

حذیفةبن الیمان: ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۱۶، ۴۴۵، ۵۵۰، ۵۵۳، ۶۱۵

حزقیل (مؤمن آل فرعون): ۶۹، ۴۴۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۹۴

حسام‌الدین (ضیاءالحق): ۳۷۷

حسان بن ابی سنان: ۶۳۴

حسان بن ثابت: ۴۰۴، ۵۷۴

حسن بصری: ۲۹۲، ۳۶۰، ۵۸۰

حسن بن علی بن ابی طالب (ع): ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۱۰۵، ۱۶۷، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۸۴، ۵۲۷، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۹، ۵۴۹، ۵۵۸، ۵۶۲، ۵۶۶_۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۳، ۶۰۲_۶۰۴، ۷۳۲

حسن بن علی العسکری (ع): ۶۶، ۶۷، ۸۰، ۸۱،

۲۹۹، ۳۷۵، ۶۰۲-۶۰۴

حسن بن کثیر خزاز: ۱۶۶

حسنی (سید): ۶۱۱

حسین بن علی بن ابی طالب عليه السلام: ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۱۰۵، ۲۹۱، ۳۴۴، ۳۵۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۴۲، ۴۴۳، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۴۰، ۵۴۹، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۳، ۶۰۲-۶۰۴، ۶۰۷، ۶۱۶ - ۶۱۸، ۶۹۵، ۷۰۸، ۷۰۹

حسینی طهرانی (سیدهاشم): ۲۰۳

حفص (بن غیاث) ۳۱۷، ۳۱۸

حفصه (دختر عمر): ۴۰۶، ۵۳۷، ۵۴۴، ۵۴۵

حکم بن عاص: ۵۴۹

حلاج (حسین بن منصور) ۲۲۵

حمزه (سیدالشهداء): ۵۲۷، ۵۲۸

حمیدی (ابوعبدالله محمد بن ابی نصر اندلسی) ۴۸۵، ۴۸۶

«خ»

خالد بن سعد بن عاص: ۴۱۶

خالد بن ولید: ۴۰۴، ۴۱۹، ۴۲۷، ۴۳۸، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۷، ۵۲۸

خباب بن ارت: ۴۱۶

خدیجه عليها السلام ۳۲۰، ۵۰۱، ۵۷۷، ۵۷۸

خراسانی (حاج شیخ جواد): ۶۱۲

خراسانی: (صاحب خروج) ۶۱۴

خرقانی (شیخ ابوالحسن): ۳۸۳، ۳۸۷

خزیمة بن ثابت (ذوالشهادتین): ۴۱۶

خضر عليه السلام: ۱۸، ۱۹، ۲۸۶، ۲۹۲، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۲، ۴۱۶، ۴۱۷، ۵۹۱، ۵۹۲، ۶۵۸

خندف (رأس قبیلهٔ یزید): ۵۰۷، ۵۰۸

«د»

دانیال عليه السلام: ۳۵۷، ۳۵۸، (۶۰۱)

داود عليه السلام: ۹۳، ۹۴، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۵۷، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۱، ۳۳۴، ۳۳۷، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۶۵، ۴۶۶، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۳۴، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۲، ۶۰۹، ۶۱۹، ۶۳۳

داود رقی: ۲۲۱، ۶۰۲-۶۰۴، ۶۹۱-۶۹۳

داود طائی: ۲۹۲

دجال: ۵۹۲، ۶۱۶، ۶۱۷

دحیهٔ کلبی: ۴۹۹

دوانی (ملاجلال): ۳۹۱، ۶۹۵، ۶۹۷

دینوخ: ۶۰۱

«ذ»

ذوفرا: ۶۰۲

ذوالنون مصری: ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۶، ۲۰۲، ۲۰۶، ۳۰۳، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۴۵، ۶۴۱، ۶۴۴

«ر»

رابعهٔ بصری: ۲۰۱، ۲۰۵، ۶۳۸، ۶۴۲

رافعی (عبدالکریم‌بن محمد) ۵۳۰
ربیعة‌الرأی: ۵۸۱
رخش (اسب): ۲۹۵
رستم: ۲۹۵
رکن‌الدین علاءالدوله: ۳۶۵

«ز»

زبیربن عبدالمطلب: ۴۲۸
زبیر (بن العوام) ۴۰۵، ۴۱۶، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۷۹-۴۸۱، ۵۰۴، ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۵۳
زراره: ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۳
زفربن هذیل: ۴۱۹، ۴۲۰
زکریا ﷷ: ۲۸، ۱۵۰ - ۱۵۶، ۲۸۷، ۵۳۴، ۶۰۱
زلیخا: ۳۳۹
زمخشری: ۵۰۹، ۵۲۶
زهری (محمدبن مسلم): ۴۱۱، ۴۱۴
زیتون: ۶۰۱
زیدبن اسلم: ۴۱۴
زیدبن ثابت: ۵۵۰
زیدبن حارثه: ۴۵۸-۴۶۰، ۵۰۴-۵۰۶
زیدبن علی: ۶۰۲، ۶۰۳
زیدبن عمر: ۱۳۹
زیدبن یونس الشحام: ۷۰، ۷۱
زینب (دختر رسول خدا ﷺ): ۴۱۳، ۴۱۴
زین‌الدین ابوبکر: ۵۵۱

«س»

سالح: ۶۰۱
سالم مولی حذیفه: ۴۸۳-۴۸۵
سام‌بن نوح: ۳۹۹، ۴۰۰، ۵۹۹-۶۰۱
سامری: ۵۰۳
سبط ابن جوزی: ۵۳۱
سروری: ۳۶۵
سری سقطی: ۲۹۱، ۶۴۴
سعدبن ابی‌وقاص: ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۲۷، ۴۷۹-۴۸۱، ۵۵۲
سعد (بن ابی‌وقاص): ۵۴۹
سعد خفاف: ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۴، ۶۸۶
سعدبن عباده: ۴۰۴، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۴، ۴۲۷
سعدی: ۶۴۹
سعیدبن زیدبن عمروبن نفیل: ۱۳۹
سفیان (بن سعید): ۷۸، ۷۹
سفیان ثوری: ۴۲۰
سفیانی (صاحب خروج): ۶۱۱-۶۱۷
سلام‌بن مستنیر: ۷۲۱
سلطان العارفین: ۳۷۱
سلمان(ره): ۵۹، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۳۷۵، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۱۶، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۲۸، ۵۰۴، ۶۳۳، ۶۳۴
سلمةبن اسلم: ۴۱۴
سلیمان ﷷ: ۴۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۷۲، ۴۰۰، ۴۰۱، ۵۳۴، ۶۰۱

سلیمان دارانی = ابوسلیمان دارانی

سماعة‌بن مهران: ۶۰۲، ۶۰۳

سنائی: ۵۲۷

سویدبن عفله: ۵۶۰، ۵۶۱

سهروردی (شهاب‌الدین عمربن محمد): ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۶۶، ۳۹۴

سهروردی (یحیی‌بن حبش مقتول) ۳۶۶

سهل‌بن حنیف: ۵۹، ۶۰، ۴۱۶

سهل‌بن عبدالله شوشتری: ۸۴، ۱۰۸، ۱۳۲، ۱۵۶، ۳۰۳

سید اشرف حسینی سمنانی: ۲۶۱، ۲۹۰، ۳۸۶

سید شریف: ۴۱۷، ۵۱۹

سید محسن (میزبان شیخ احسایی): ۴۲۲، ۴۳۱

سیف‌الدوله: ۶۴۸،

سیوطی (جلال‌الدین عبدالرحمن): ۲۸۹، ۵۷۴

«ش»

شافعی (محمدبن ادریس): ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۸۱

شاهمدار (بدیع‌الدین): ۳۸۳

شبلی (ابوبکر دلف بن جحدر): ۱۰۸، ۱۶۴، ۱۹۶، ۳۶۵، ۳۷۰

شرف‌الدین (شیخ عارف): ۳۵

شعیب علیه‌السلام: ۳۸۲

شعیب‌بن حرب: ۳۳۷

شقیق بلخی: ۷۳۳

شمس‌الدین (شیخ، ازسلسلهٔ مشایخ مؤلف): ۲۴۹

شمعون‌بن حمون: ۳۹۵، ۳۹۶، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱

شیث علیه‌السلام: ۳۹۹، ۴۰۰، ۵۹۹-۶۰۱

شیرین: ۲۶۱

شیشم: ۶۰۱

«ص»

صافی گلپایگانی (شیخ لطف‌الله): ۳۹۵

صالح علیه‌السلام: ۶۰۱

صالح (بن احمدبن حنبل) ۵۳۱

صالح تبریزی: ۲۴۹

صدرالدین قونیوی: ۲۷۷

صفراء دختر شعیب علیه‌السلام: ۵۳۸

صفوان (بن مهران جمال): ۲۴۸

صفی (شیخ): ۲۲۰

صلصال‌بن دلهمس: ۷۲۳، ۷۲۴

«ط»

طالوت علیه‌السلام: ۶۰۱

طبرسی (فضل‌بن حسن): ۵۰۷

طبری (محمدبن جریر): ۴۱۴، ۵۵۲، ۵۵۳

طلحه: ۴۰۵، ۴۷۹-۴۸۲، ۵۴۹، ۵۵۲

طوسی: (خواجه‌نصیرالدین): ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۹۷

طوسی (شیخ‌الطائفه محمدبن حسن): ۷۰، ۷۱، ۲۴۸، ۴۶۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳

فهرست اعلام

«ع»

عایشه: ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۲، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۲۹، ۴۴۱، ۵۲۴، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۵۱

عباس بن عبدالمطلب: ۴۷، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۸۴، ۵۲۶، ۵۳۵

عباس بن عطا: ۵۶

عبدالباری: ۱۶۱، ۱۶۲

عبدالحمید: ۳۲۱، ۳۲۲

عبدالرحمن بن تمیم المظفر بن محمد: ۲۹۱

عبدالرحمن بن سمرة: ۶۷۳، ۶۷۴

عبدالرحمن بن عوف: ۴۱۷، ۴۷۹-۴۸۱، ۵۴۹، ۵۵۲

عبدالخالق غجدوانی: ۲۸۶

عبدالرزاق کاشی (شیخ کمال‌الدین): ۴۲

عبدالصمد همدانی: ۱۳

عبدالقاهر بن عبدالله بن محمد (ابو النجیب): ۲۹۱

عبدالله بن جدعان: ۲۳۳، ۲۳۴، ۵۰۱

عبدالله بن جعفر الطیار: ۵۰۲، ۵۰۳، ۷۳۰، ۷۳۱

عبدالله بن رواحه: ۵۰۴، ۵۰۵

عبدالله سری سقطی: ۲۴۹

عبدالله بن عبدالمطلب: ۵۹۷، ۵۹۸

عبدالله بن عمر (بن خطاب): ۱۲۴، ۲۸۹، ۴۰۴، ۵۲۶، ۵۴۰، ۵۵۲، ۶۱۳

عبدالله بن عمرو: ۱۲۴

عبدالله بن مسعود: ۸۹، ۵۴۹، ۶۱۴

عبدالله یافعی مکّی: ۲۴۹

عبدالله بن یقطر: ۶۱۶

عبدالمطلب بن هاشم: ۵۹۷، ۵۹۸

عبدالملک بن مروان: ۵۱۰، ۵۱۱، ۶۰۸

عبد مناف بن قصی: ۵۹۷، ۵۹۸

عبدالواحد (بن مختار انصاری): ۳۱۱

عبیدالله بن زیاد = ابن زیاد

عثمان بن حماد: ۶۷۰

عثمان بن حنیف: ۵۵۹

عثمان بن عفان: ۱۳۱، ۱۳۲، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۷۲، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۴۵-۵۵۴، ۶۱۲

عثمان بن مظعون: ۳۱۴

عدی بن ثابت: ۵۶۱، ۵۶۲

عروف: ۶۰۱

عزرائیل علیه‌السلام: ۸۹، ۹۰

عزیر علیه‌السلام: ۶۰۱

عزیز مصر (لقب): ۲۰۸

عطاء (بن ابی‌رباح): ۷۲۲

عطار (خواجه علاءالدین): ۷۴۲

عطار (فریدالدین): ۳۸۲

عقیل بن ابی‌طالب: ۴۷، ۴۸، ۵۶۳، ۵۶۴

عکرمه: ۱۲۴، ۵۸۱

علامهٔ حلی (حسن بن یوسف): ۱۶۷، ۲۸۹، ۳۵۰،

۳۵۱، ۳۹۷، ۵۰۱، ۵۳۵
علامهٔ طباطبائی (سید محمدحسین) ۲۰۸،۲۱۱
علی‌بن ابراهیم: ۲۰۹، ۲۳۳، ۲۴۸
علی‌بن ابی‌حمزه: ۱۷۰
علی (بن عبدالعالی کرکی): ۲۴۸
علی‌بن الحسین زین‌العابدین علیه السلام: ۷۷، ۱۶۶، ۲۸۸، ۲۹۱، ۳۵۷، ۳۵۸، ۵۳۰، ۵۹۲، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۱۶، ۶۶۸، ۷۳۵
علی‌بن الحکم: ۲۴۸
علی‌رضا (سید): ۲۴۹
علی‌بن محمدالهادی علیه السلام: ۶۹، ۸۰، ۸۱، ۱۶۷، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴
علی‌بن موسی‌بن بابویه: ۲۴۸
علی‌بن موسی‌بن جعفر (ابن طاوس): ۲۳۳
علی‌بن موسی‌الرضا علیه السلام: ۵۱، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۹۳ - ۹۵، ۹۷، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۳، ۲۰۲، ۲۲۹، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۸۴، ۲۹۱، ۳۱۲، ۴۳۴، ۴۳۵، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۱۴، ۶۲۰-۶۲۵، ۶۳۲، ۶۵۱، ۶۵۶، ۶۷۲، ۷۳۵
عمار دهنی: ۶۳-۶۵، ۶۱۶
عماریاسر: ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۴، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۲
عمربن خطاب: ۵۹، ۶۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۷، ۴۱۰- ۴۲۱، ۴۲۴- ۴۲۸، ۴۳۶ - ۴۴۶، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۷- ۴۹۰، ۴۹۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۶، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۳۶، ۵۴۱-۵۴۵، ۵۴۹، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۸۸، ۵۸۹
عمربن سعد: ۵۰۸
عمربن عبدالعزیز: ۴۰۵، ۴۰۶، ۵۱۱-۵۱۳، ۵۲۷
عمربن محمد (وجیه‌الدین): ۲۹۱
عمربن یزید: ۳۹۰، ۳۹۱
عمروبن عاص: ۴۴۰، ۴۴۱
عمروبن عبدود عامری: ۴۷۹، ۵۶۲، ۵۶۳
عوج‌بن عناق: ۵۹۳
عیروا: ۶۰۱
عیسی علیه السلام: ۲۱، ۲۲، ۳۵، ۶۱، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۴۱، ۳۳۷، ۳۷۱، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۴۳، ۴۴۹، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۷۳، ۵۷۶، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۴، ۶۱۷، ۶۳۹، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۸

«غ»

غالب‌بن فهر: ۵۹۷، ۵۹۸
غروف: ۶۰۱
غزالی (ابوحامد): ۱۰۹، ۲۶۳، ۳۶۶، ۵۰۹
غزالی (احمد): ۲۴۹

«ف»

فاخا: ۶۰۱

فهرست اعلام

فاروقی (احمد): ۲۹۲، ۲۹۴
فاضل هروی: ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۳
فاطمة الزهراء عليها السلام: ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۵۳۱-۵۳۷، ۵۶۸، ۵۷۱
فانوا: ۶۰۱
فتح موصلی: ۶۴۳
فخر رازی: ۳۶۶، ۴۱۶، ۴۱۷، ۵۷۲، ۵۷۶، ۵۹۰
فخر المحققین (فرزند علامهٔ حلی): ۳۹۷، ۶۶۷
فرتمونیا: ۶۰۲
فرج زنجانی: (اخروج الدرکانی): ۲۹۱
فرشخ: ۶۰۱
فرهاد: ۲۶۱
فضال‌بن حسن‌بن فضال کوفی: ۵۳۶، ۵۳۷
فضل‌بن سهل: ۴۷۶
فضل‌بن شاذان: ۴۲۰، ۶۹۱- ۶۹۳
فضل‌بن عباس: ۴۱۶، ۴۳۰
فضهٔ خادمه: ۵۶۱
فوقش: ۶۰۲
فهربن مالك: ۵۹۷، ۵۹۸
فیض کاشانی (ملامحسن): ۱۰۹

«ق»

قابیل: ۵۹۲
قاوس: ۶۰۱
قس: ۶۰۱
قصی‌بن کلاب: ۵۹۷، ۵۹۸
قضاعی (محمدبن سلامهٔ قاضی): ۲۸۷، ۳۰۱
قطب‌الدین (خواجه): ۲۹۳
قنبر (غلام امیرالمؤمنین علیه السلام): ۶۲۷، ۶۲۸
قوشجی (ملاعلی): ۵۶۷
قوی (نام فرشته): ۶۷۷
قیدور: ۶۰۲
قیدوف: ۶۰۱
قیذوف: ۶۰۱
قیس‌بن سعدبن عبادهٔ خزرجی: ۴۱۶
قیس‌بن عاصم: ۶۵۲، ۶۶۴، ۷۲۳، ۷۲۴
قینان: ۶۰۱

«ک»

کراجکی (ابوالفتح محمدبن علی): ۵۳۲
کعب‌الاحبار: ۲۳۳
کعب‌بن لؤی: ۵۹۷، ۵۹۸
کلاب‌بن مرة: ۵۹۷، ۵۹۸
کلبی (هشام‌بن محمدبن سائب): ۴۱۲
کمره‌ای (شیخ محمدباقر): ۵۳۲
کمیل‌بن زیاد نخعی: ۲۱، ۹۸، ۹۹
کنعان‌بن نوح: ۳۶۸

«ل»

لؤی‌بن غالب: ۵۹۷، ۵۹۸
لقمان حکیم: ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۵۹۱، ۵۹۲، ۶۲۰

لقمان عادی: ۵۹۲
لیلی: ۳۳۸، ۳۳۹

«م»

مالک‌بن انس: ۵۸۱
مالک‌بن اوس: ۴۱۰
مالک‌بن حرث‌بن حدبان: ۵۴۵، ۵۴۶
مالک‌بن دینار: ۳۰۸
مالک‌بن نضر: ۵۹۷، ۵۹۸
مأمون الرشید: ۶۶، ۶۷، ۴۳۴-۴۵۱، ۴۵۴-۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۲-۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۶
مالک‌بن نویره: ۴۳۸، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۸، ۵۲۹
متوکل (خلیفهٔ عباسی): ۱۶۷
متوکل (پیشوای شافعی مذهب) ۵۰۹
مجدد الف ثانی = فاروقی (احمد)
مجدالدین بغدادی: ۲۴۵، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۱
مجلسی (آخوند ملامحمد باقر): ۳۰۲، ۶۸۷، ۷۲۷
مجنون: ۳۳۸، ۳۳۹
محمد (شیخ): ۲۹۱
محمدبن ابی‌بکر: ۶۷، ۶۸، ۴۰۵، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۴۸
محمد امین نقشبندی: ۲۸۸
محمدبن الحسین‌بن کثیر الخزاز: ۱۶۶-۱۶۸
محمدبن خیثم: ۵۵
محمدبن سنان: ۶۷۲، ۶۷۳
محمدبن علی‌بن بابویه القمی (شیخ صدوق): ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۴۴، ۴۵، ۱۲۱، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۷، ۳۳۱، ۳۷۶، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۳۴، ۴۳۹، ۵۲۱، ۷۱۵
محمدبن علی الباقر عليه‌السلام: ۱۹، ۴۶، ۵۶، ۶۲، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۹۱، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۱، ۳۵۶، ۳۷۳، ۳۷۶، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۷۴، ۶۰۲-۶۰۴، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۶۹، ۶۷۷، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۴-۶۸۶، ۶۹۰، ۷۱۵، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۱، ۷۳۸
محمدبن علی الجواد عليه‌السلام: ۶۹، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۶۰۲، ۶۰۴ ۷۳۸
محمدبن مسلمه: ۴۰۴
محمدبن واسع: ۱۱۹
محمد قلی کنتوری: ۵۵۵
محمود (سید): ۲۴۹
محیی‌الدین (شیخ): ۲۱۹، ۲۷۸
مداینی (ابوالحسن علی‌بن محمد): ۵۵۲
مدنی (سید علیخان): ۷۳۵
مرة‌بن کعب: ۵۹۷، ۵۹۸
مرحب (یهودی): ۴۷۹
مروان (بن حکم): ۵۳۹، ۵۴۸، ۵۵۲
مریم عليهاالسلام: ۳۵، ۳۲۵
مسلم (بن حجاج نیشابوری) ۴۸۵، ۴۸۶
مشقور: ۶۰۲
مشموط: ۶۰۲

مشهور: ۶۰۲
مشیخا: ۶۰۱
مصعب (بن عمیر): ۱۷۷
مطهری (شهید مرتضی): ۲۴۳
معاذبن جبل: ۴۸۳، ۴۸۴
معاویة (بن ابی‌سفیان): ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۶۷، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۲۴-۵۲۹، ۵۴۰، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۱، ۶۰۸، ۷۳۲
معدل: ۶۰۱
معروف کرخی: ۵۱، ۱۱۷، ۲۴۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۱۲، ۳۴۷
معلی‌بن خنیس: ۷۲۸، ۷۲۹
معمر: ۳۷۵
مغربی (صاحب خروج): ۶۱۱
مفید (محمدبن محمدبن نعمان): ۲۴۸، ۵۳۲، ۶۰۲
مقداد (بن اسود): ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۴۱۶، ۴۲۴، ۴۲۶، ۵۰۴، ۵۴۰
مقسم (غلام عبدالله‌بن جعفر): ۷۳۰، ۷۳۱
ممشادالدینوری: ۲۹۱
منصوربن ابراهیم: ۱۷۴
منصوربن حازم: ۴۰۱، ۴۰۲
منیفا: ۶۰۱
موسی‌بن جعفر الکاظم علیه‌السلام: ۷۰، ۷۱، ۸۰، ۸۱، ۱۷۰، ۲۹۱، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۲۱، ۶۵۹، ۶۶۰
موسی‌بن عمران علیه‌السلام: ۵۴، ۶۵، ۷۸، ۷۹، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۵۱، ۲۷۰، ۳۰۰، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۹۵-۴۰۰، ۴۴۳، ۴۶۰-۴۶۲، ۴۹۴، ۴۹۶، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۲۳، ۵۳۸، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۹۲-۶۰۱، ۶۰۹، ۶۵۰، ۷۳۶، ۷۳۷
مولوی (صاحب مثنوی): ۳۸۳
مهدی (حجةبن الحسن) عجل‌الله فرجه‌الشریف: ۸۰، ۸۱، ۱۳۳، ۲۰۲، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۹۲، ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۰۳-۶۰۸، ۶۱۲-۶۱۷
مهنّابن یحیی: ۵۳۱
میسربن عبدالعزیز: ۲۵
میشم: ۶۰۱
میکائیل علیه‌السلام: ۸۹، ۹۰

« ن »

ناحور: ۶۰۱
ناخا: ۶۰۱
نجاشی (پادشاه حبشه): ۶۵۳، ۶۵۴
نجفی (سید شرف‌الدین): ۶۰۲
نجم‌الدین کبری: ۲۱۷، ۲۷۸
نجم‌الدین کمال کوفی: ۲۴۹
نضربن کنانه: ۵۹۷، ۵۹۸
نظامی گنجوی: ۳۸۳

نعمانی (ابن ابی‌زینب): ۶۰۲
نعمت‌الله (سید) = جزایری
نعمت‌الله ولی: ۲۴۹
نعیم (عارف): ۶۴۰، ۶۴۱
نفس زکیه: ۶۱۳
نقشبند (خواجه): ۷۴۲
نقیب (ابوجعفر): ۵۳۴، ۵۳۵
نوح علیه‌السلام: ۱۴۸،۱۴۹، ۳۶۸، ۳۹۵، ۳۹۹،۴۱۸، ۴۴۳، ۵۷۶، ۵۹۶-۶۰۱
نوری (ابوالحسین احمدبن محمد): ۳۷۰
نوشیروان: ۹۴
نوف بکالی: ۱۵۷
نیشابوری (حسن‌بن محمد صاحب تفسیر): ۵۹۰

«و»

واصل‌بن عطا: ۵۸۰
واعث: ۶۰۱
واقدی: ۴۱۴
وریحا: ۶۰۱
وشنوی (شیخ قوام‌الدین): ۵۹۱
وکیع: ۴۲۰
ولید (برادر مادری عثمان): ۴۱۸، ۵۴۸
ویمسیح: ۶۰۱

«هـ»

هابیل: ۶۰۱
هارون علیه‌السلام: ۷۸، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۵۰۴، ۵۲۳، ۶۰۱، ۶۰۹
هارون الرشید: ۵۱۸
هاشم‌بن عبد مناف: ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۹۷، ۵۹۸
هبّار بن اسود: ۴۱۳، ۴۱۴
هجان: ۶۰۱
هذلی (عبد مناف‌بن ربیع شاعر): ۴۵۴، ۴۵۵
هراز: ۶۰۲
هرم بن حیان: ۳۰۷
هشام‌بن حکم: ۳۱۶، ۶۲۱، ۶۲۲
هشام بن سالم: ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۸
همّام (بن شریح): ۱۹۲، ۳۳۱، ۷۳۷
هند (همسر ابوسفیان): ۵۲۷
هود علیه‌السلام: ۶۰۱

«ی»

یافث: ۶۰۱
یحیی‌بن اکثم: ۴۳۵
یحی‌بن زکریا علیه‌السلام: ۱۰۹، ۱۵۰-۱۵۶، ۱۶۹، ۲۷۱، ۴۰۰، ۵۳۱، ۵۳۴، ۶۰۱، ۶۳۹
یحیی قاضی: ۷۳۸
یحیی‌بن معاذ: ۴۰، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۱۰۸، ۶۳۵
یربل: ۶۰۲
یزیدبن معاویه: ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۸، ۵۰۷، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۴۰، ۶۰۸
یعقوب علیه‌السلام: ۲۰۱، ۴۰۰، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۰۱

یعقوب چرخی: ۷۴۲
یلدا (؟): ۳۸۴
یمانی (صاحب خروج): ۶۱۱، ۶۱۴
یوسف علیه‌السلام: ۲۰۱، ۲۰۷–۲۰۹، ۳۳۹، ۴۰۰، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۰۱
یوشع‌بن نون: ۳۹۵–۴۰۰، ۵۳۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱
یونس‌بن ظبیان: ۱۳۳، ۱۳۴
یونس (بن عبدالرحمن): ۶۷۱

فهرست مکانها

«الف»

ابطح : ۷۱۷، ۷۱۸

ابوقبیس (کوه): ۳۷۵، ۶۷۲

اصحاب صابون (محل): ۶۱۴

اصفهان: ۵۶۸

انطاکیه: ۵۹۳، ۵۹۴

«ب»

باب الفیل: ۶۱۴

بازار بغداد: ۳۳۱

بحرین: ۵۳۵، ۵۳۶

بدر (وادی): ۶۵۳، ۶۵۴

بصره: ۴۱۲، ۴۹۹، ۵۵۹، ۶۱۵، ۶۴۱

بغداد: ۱۳۴، ۳۶۶، ۶۱۵، ۶۱۶

بیت المعمور: ۹۶

بیت المقدس: ۱۲۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶

بیداء: ۶۱۱

«ت»

تبوک : ۵۹۰

«ج»

جابلسا: ۱۷۶

جابلقا: ۱۷۶

جابیه: ۶۱۳

جزیره: ۶۱۱، ۶۱۳

جیحان: ۱۳۳، ۱۳۴، ۶۱۵

جیحون (نهر): ۶۱۵

حبشه: ۶۵۳، ۶۵۴

حجاز: ۵۵۹

حجرالاسود: ۳۷۵، ۶۷۲

حدیبیه: ۴۶۷، ۴۶۸

حراء (کوه، غار): ۲۹۹، ۳۱۹، ۳۲۰، ۵۷۷

حظیرة القدس: ۳۰۶، ۳۰۷

«خ»

خراسان: ۴۳۴، ۶۱۱، ۶۱۸

خشوع (نام نهری درشاش): ۱۳۳، ۱۳۴

خیبر: ۴۱۱، ۴۳۱، ۵۳۳، ۵۵۴

فهرست مکانها

«د»

دار التقریب: ۵۹۱

دجله: ۱۳۳، ۱۳۴

درب انصار: ۶۱۴

درب مفروج: ۵۱۳، ۵۱۴

دمشق: ۵۱۰، ۵۱۱

«ر»

ربذه: ۵۴۹

رکن: ۳۷۶، ۶۱۱، ۶۱۷، ۶۱۸

رمله: ۶۱۱، ۶۱۳

روم: ۱۴۳، ۳۶۶، ۶۱۱، ۶۱۳

ری: ۱۳۹، ۵۰۸، ۵۰۹

«س»

سقیفهٔ (بنی ساعده): ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۴–۴۲۹، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۵، ۴۸۷، ۵۷۳

سکران (کوهی دردوزخ): ۱۵۳، ۱۵۴

سودان: ۷۰۸، ۷۰۹

سیحان: ۱۳۳، ۱۳۴

سیحون (نهر): ۶۱۵

«ش»

شاش: ۱۳۴

شام: ۳۶۶: ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۹۹، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۳۹، ۵۴۹، ۶۱۳، ۶۱۸

شامات: ۶۱۴

شط بغداد: ۲۲۴

«ط»

طائف: ۵۴۲

طور (کوه): ۲۷۰

«ع»

عدن: ۶۱۷

عراق: ۱۳۱، ۶۱۵

عرفات: ۱۸۲، ۶۴۱

عقبه: ۵۳۹، ۵۴۰

«غ»

غدیرخم: ۴۵۸، ۴۵۹، ۵۰۴، ۵۱۷

غضبان (نام رودی دردوزخ): ۱۵۴

«ف»

فارس: ۱۴۳

فدك: ۴۱۱، ۴۱۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۶

فرات: ۱۳۳، ۱۳۴، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶

فراتین (دجله وفرات): ۶۱۵

«ق»

قدس = بیت المقدس

قلزم (بحر): ۳۷۹، ۶۷۲

قم: ۱۶۷

«ک»

کربلا: ۱۳، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۸، ۵۲۰

کعبه: ۹۸، ۹۹، ۱۴۹، ۳۲۰، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۰۸،

۴۶۷-۴۶۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۳۲، ۶۷۱ ، ۶۹۰-۶۹۲

کوفه: ۶۳، ۶۴، ۵۴۸، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۱۱، ۶۱۴ - ۶۱۸

«ل»

لبنان (کوه): ۱۴۹، ۲۳۲

لحساء (احساء - ظ = بلاد هجر): ۴۲۲

«م»

ماوراء النهر: ۵۵۱

مدینه: ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۳۱، ۴۹۷ ، ۵۲۳ ، ۵۲۶، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۴۸ - ۵۵۲، ۵۹۰ ، ۶۰۲ ، ۶۰۳، ۶۵۹، ۶۶۰

مدینهٔ اشعری: ۶۱۶

مسجد جمعه (در موصل): ۳۶۶

مسجدالحرام: ۱۴۹

مسجد رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله: ۹۸، ۵۰۶، ۵۰۷

مسجد کوفه: ۶۱۴-۶۱۶

مسجد مدینه = مسجد رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله

مشهد مقدس: ۴۲۲

مصر: ۱۳۴، ۵۴۸، ۶۱۴، ۶۴۱

مقام: ۱۴۹، ۶۱۱، ۶۱۷، ۶۱۸

مکه: ۴۷، ۹۶، ۲۹۹، ۳۲۰، ۴۱۴، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۹۷، ۵۲۰، ۵۲۱ ، ۵۲۵ ، ۵۲۶ ، ۶۱۷ ، ۶۱۸ ، ۶۳۲، ۶۴۲، ۷۱۷، ۷۱۸

موته: ۵۰۴

موصل: ۳۶۶

مهران: ۱۳۳، ۱۳۴

«ن»

نجف اشرف: ۶۱۶-۶۱۸

نهر بلخ: ۱۳۳، ۱۳۴

نیشابور: ۵۱۸

نیل (رود): ۱۳۳، ۱۳۴، ۶۱۵

«ه»

هند: ۱۳۴

«ی»

یمامه: ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۵۹

یمن: ۴۳۳، ۵۲۵، ۵۲۶

فهرست کتب

«الف»

آداب‌النفس: ۳۶، ۴۶، ۴۸، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷

الامامة والسیاسة: ۴۰۷، ۴۷۸

اثناعشریه: ۳۳، ۴۳، ۸۳، ۸۴، ۸۸، ۱۰۸، ۱۱۷، ۳۲۳، ۶۳۱، ۶۳۲

احادیث مثنوی: ۲۴۱، ۳۵۸، ۳۷۳

احتجاج طبرسی: ۴۱۹، ۵۳۴، ۵۳۷، ۵۵۳، ۵۹۲

احیاء العلوم: ۱۰۹، ۲۴۴، ۲۶۳، ۳۰۰، ۳۵۸، ۳۷۳

اختصاص مفید: ۳۵۶

ادب‌النفس = آداب‌النفس

اربعین (شیخ بهایی): ۳۹۱، ۶۹۵، ۷۲۵

اربعین فخر رازی: ۵۷۶

ارشاد القلوب: ۴۲، ۶۳۲

ارشاد مفید: ۵۵۷، ۶۱۵، ۶۱۷

اسرار الامامة: ۷۲، ۷۹، ۸۰، ۹۸، ۱۲۸، ۳۹۹، ۴۰۷، ۵۰۷، ۵۱۱ ـ ۵۱۴، ۵۷۱، ۶۰۷، ۶۰۸

اصول فلسفه و روش رئالیسم: ۲۴۳

اطواق الذهب (اطباق الذهب ـ ظ): ۲۸

امالی (صدوق): ۲۲، ۴۴، ۴۵، ۱۲۱، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۸، ۳۰۶، ۳۳۱، ۳۴۴، ۳۹۸، ۶۲۸، ۶۵۱، ۶۶۶، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۶، ۷۱۰، ۷۱۵، ۷۲۴، ۷۴۰، ۷۴۱

امالی طوسی: ۱۵، ۹۵، ۱۲۲، ۱۲۴، ۲۰۴، ۲۶۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۷، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۹۰، ۳۹۶، ۶۲۶، ۶۳۱، ۶۴۴، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۶۹، ۶۷۳، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۴۱

امالی مفید: ۱۳۵، ۴۰۶

امان الامة من الضلال والاختلاف: ۳۹۵

انجیل: ۱۷۰، ۱۷۱، ۳۹۶، ۵۵۷

انوار التنزیل: ۵۶۹

اوصاف الأشراف: ۱۳۸

ایضاح: ۴۲۰

«ب»

بحار الانوار: ۱۸، ۲۲، ۲۶، ۳۱، ۳۳، ۳۷، ۴۸،

۵۶، ۵۹، ۶۲، ۶۶، ۸۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۵،
۱۰۹، ۱۶۹، ۲۲۱، ۲۸۷، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸،
۳۳۲، ۳۸۸، ۳۹۵، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۲۸،
۴۳۱، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۶۳، ۵۰۴، ۵۲۳،
۵۲۸، ۵۳۷، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۶۱،
۵۶۲، ۵۶۳، ۵۷۶، ۵۷۹، ۵۸۹، ۵۹۲، ۵۹۴،
۶۲۸، ۶۳۳، ۶۵۷، ۶۵۹، ۷۰۷، ۷۱۰، ۷۲۱،
۷۲۷، ۷۲۸، ۷۳۹

بحر المعارف: ۱۳

بصائر الدرجات: ۱۹۴

بلاغات النساء: ۵۳۴

«ت»

تاریخ ابن خلّکان: ۵۲۱، ۵۲۲

تاریخ احمدبن اعثم: ۴۱۲

تاریخ طبری: ۴۰۷

تاریخ یعقوبی: ۳۵۳

تأویل الایات: ۶۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۴۴۹، ۵۷۱، ۶۰۲، ۶۱۸، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۷۲۱

تجرید: ۳۵۰، ۳۵۱

تحصین: ۳۴، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۱

تحف العقول: ۷۳۲

تذکرة الخواص: ۵۳۱

تشیید المطاعن: ۵۵۵

تعجب: ۵۳۲

تفسیر امام‌حسن عسکری: ۶۲، ۷۲، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۲۹۹، ۶۶۶-۶۶۹

تفسیر برهان: ۵۳۸

تفسیر ثعلبی: ۵۷۰، ۵۷۱

تفسیر درالمنثور: ۱۸، ۲۰، ۲۳، ۴۸۱، ۵۷۴، ۶۶۵، ۶۸۷

تفسیر صافی: ۲۶۱

تفسیر علی‌بن ابراهیم: ۲۰۹، ۵۱۷، ۵۱۸

تفسیر عیاشی: ۲۰۶

تفسیر فخررازی: ۵۷۲، ۵۹۰

تفسیرالمیزان: ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۲

تفسیر نیشابوری: ۵۹۰

تلخیص الشافی: ۴۶۰، ۵۸۹

توحید (صدوق): ۱۹، ۲۱، ۲۰۲، ۲۶۴

تورات: ۱۷۰، ۲۰۳، ۳۸۲، ۳۹۶، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۵۷، ۶۰۹، ۶۱۰، ۷۳۷

تهذیب‌الاحکام: ۱۶۷، ۲۴۸

تهذیب الالفاظ: ۷۳۰

«ث»

ثواب‌الاعمال وعقاب‌الاعمال: ۹۷، ۱۹۳، ۲۴۸

«ج»

جامع‌الاخبار: ۵۹، ۶۰، ۸۳، ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۱۰۹، ۱۲۲، ۱۷۰

جامع الاسرار: ۷۰۸
جامع الاصول: ۴۱۰، ۴۱۱
جامع الصغیر: ۲۶، ۳۴، ۴۳، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۶۰، ۲۱۲، ۲۴۳، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۰۸، ۳۷۴، ۴۹۲، ۵۸۵، ۵۸۹، ۵۹۷، ۶۲۵، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۳، ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۲۵
جامع المقاصد: ۲۴۸
جمع بین صحیحین: ۴۸۵، ۴۸۶
جواهر السنیة: ۹۶، ۲۰۰، ۲۰۳، ۶۳۳،
الجواهر الغوالی = شرح غوالی

«ح»

حدائق (حدائق الابرار وحقایق الاخبار ـ ظ): ۲۸۳، ۲۸۷
حق الیقین: ۵۵۳، ۵۵۵، ۷۱۰
حلیة الاولیاء: ۲۵۴، ۳۵۸، ۴۴۹، ۷۳۲

«خ»

خرایج (وجرایح): ۵۳۶، (۷۱۷، ۷۱۸)
خصال (صدوق): ۵۴، ۷۵، ۸۹، ۱۰۱، ۱۶۵، ۲۱۲، ۴۱۶، ۶۵۰

«د»

دعوات تلعکبری: ۱۶۶
دعوات راوندی: ۲۶، ۲۹

«ذ»

ذخائر العقبی: ۵۲۲

«ر»

ربیع الابرار: ۵۲۶
الرسائل المختارة: ۷۰۶
رسالهٔ حدیث الثقلین: ۵۹۱
رسالهٔ زوراء: ۶۹۵، ۶۹۷، ۷۰۶
رسالهٔ نسبیه: ۲۹۱
رسالهٔ واردات: ۲۱۲
روح الاحباب: ۲۳، ۴۷، ۱۰۱، ۲۸۶، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۹، ۶۶۴ـ۶۶۶، ۷۳۰
روضة الکافی: ۷۳، ۷۹، ۹۰، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۸۹

«ز»

زبور: ۱۷۰، ۱۷۱، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۵۵۷
زهد النبی ﷺ = المنبیء عن زهد النبی ﷺ

«س»

سقیفهٔ جوهری: ۵۳۴
سنن ابن ماجه: ۲۶، ۳۳، ۲۲۳، ۲۴۱، ۲۵۳، ۲۵۶، ۳۰۶، ۳۵۹، ۳۸۹، ۴۱۹، ۶۳۳، ۶۶۵، ۶۹۵
سنن ابی‌داود: ۴۱۰، ۴۱۹
سنن ترمذی: ۲۱۴، ۴۱۹
سنن دارمی: ۱۱۲، ۱۱۵

سیرة ابن هشام: ۴۰۷، ۵۲۸

«ش»

شرح‌الاربعین = اربعین شیخ بهایی
شرح تجرید (قوشجی): ۵۶۷
شرح درایت حدیث: ۲۴۷
شرح صحیفهٔ سید علیخان مدنی: ۷۳۵
شرح صد کلمهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام: ۹۹، ۵۵۷، ۵۸۴، ۷۰۵
شرح غوالی: ۲۰۹، ۳۱۰، ۳۳۱، ۶۹۵، ۶۹۶، ۷۰۹، ۷۱۰
شرح قواعد (جامع‌المقاصد): ۲۴۸
شرح مثنوی (سروری): ۳۳۶، ۳۶۵
شرح منهاج (منازل) السایرین: ۲۵۵، ۷۳۷
شرح نهج‌البلاغه (ابن ابی‌الحدید): ۱۵۸، ۲۰۴، ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۳۴، ۵۵۱، ۵۶۰، ۶۱۹، ۶۶۲
شرح نهج‌البلاغه (ابن‌میثم): ۷۵، ۱۰۲، ۱۵۸، ۱۹۱، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۸۰، ۳۸۱، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۵، ۶۶۲
شرح‌الوجیز: ۵۳۰
شرح هیاکل: ۳۹۲
شرف‌النبوة: ۵۲۰، ۵۲۱
شفا (؟): ۶۱۶، ۶۱۷
شهاب‌الاخبار: ۲۳، ۲۹، ۸۳، ۹۸، ۱۲۳، ۲۸۷، ۳۰۱، ۳۱۴، ۶۲۴، ۶۶۵

«ص»

صافی = تفسیرصافی
صحیح بخاری: ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۴، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۹، ۴۷۱، ۴۸۷، ۷۱۷
صحیح ترمذی: ۴۱۰، ۴۱۲
صحیح مسلم: ۳۵۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۹، ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۲۲
صحیح نسایی: ۴۱۰
صراط‌المستقیم: ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۱۷
صفات الشیعه: ۶۰
صواعق المحرقة: ۴۰۷

ط

طبقات ابن سعد: ۵۴۰
طرائف ابن طاوس: ۵۳۴

«ع»

عدة‌الداعی: ۱۸، ۱۹، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۴۷، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۷، ۳۱۶، ۳۴۲، ۳۴۳، ۵۶۶، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱
عقاب‌الاعمال: ۳۸۱، ۳۸۲، ۷۱۵
علل‌الشرایع: ۵۵، ۹۶، ۱۹۴، ۳۲۵، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۱۹، ۵۲۱، ۵۹۵، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳
علم‌الیقین: ۷۱۱

عمدة ابن بطریق: ۴۹۸
عوارف المعارف: ۲۴۱، ۲۴۴، ۳۰۰، ۳۹۴
عوالی اللئالی: ۳۷، ۹۶، ۳۰۰، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۷۵، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۰۶
عین الحیاة: ۹۱، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۸، ۳۰۱، ۳۱۰، ۶۸۶، ۶۹۱، ۶۹۵، ۷۲۷
عیون أخبار الرضا علیه السلام: ۹۳-۹۹، ۱۱۶، ۱۱۷، ۲۰۲، ۲۲۹، ۲۴۸، ۳۰۱، ۴۳۴، ۴۷۶، ۶۲۰-۶۲۵، ۶۳۲، ۶۵۵ - ۶۵۷

«غ»

الغارات ثقفی: ۵۶۱
غایة المرام: ۴۱۰
الغدیر: ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۵۰، ۵۸۹
غرر الحکم: ۲۷۱
الغوالی = عوالی اللئالی
غیبت مفید: ۶۰۲، ۶۰۳
غیبت نعمانی: ۶۰۲، ۶۰۳

«ف»

فتوت نامه: ۴۲، ۷۳۷
فتوحات مکیه: ۳۰۲، ۳۰۳
فردوس العارفین: ۲۱، ۴۰، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۲۹، ۲۳۳
فصول المهمة (ابن صباغ مالکی): ۷۳۲
فضائل الصحابه (بیهقی): ۵۷۶
فضائل الصحابه (ابن حنبل): ۴۹۸
الفقیه = من لایحضره الفقیه
فلاح السائل: ۲۳۳، ۳۸۳

«ق»

قدسیه: ۲۹۸
قرب الاسناد: ۷۲، ۱۳۸، ۱۶۹، ۲۴۷، ۲۴۸، ۶۶۳

«ک»

کافی: ۲۵، ۲۷، ۳۷، ۵۰، ۷۳، ۷۵، ۹۰، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۳۲، ۲۴۷، ۲۶۴، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۸۱، ۴۰۱، ۴۰۲، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۶، ۵۱۷، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۶۹، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۹۰، ۷۲۵، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۴۲
کتاب سلیم: ۴۱۹
کتاب عبدالله بن یقطر: ۶۱۶
کشاف: ۵۷۵
کشف المراد: ۳۵۰

کلمات مکنونه: ۲۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵
کمال‌الدین: ۸۰
کنز جامع الفوائد: ۷۲۱
کنزالعمال: ۲۲۳، ۴۷۱، ۵۵۲، ۶۳۰
کنزالفوائد: ۵۱۳، ۵۳۲، ۷۲۱
کنوزالحقایق مناوی: ۷۰۳

«گ»

گنجینهٔ معارف شیعهٔ امامیه: ۵۳۲

«ل»

لوامع ۵۵۰

«م»

مبدأ ومعاد: (خواجه نقشبند): ۷۴۲
مثنوی: ۲۲۶، ۳۶۸، ۳۸۰
مجازات النبویة: ۶۹۵
مجالس ابن الشیخ = امالی طوسی
مجالس صدوق = امالی صدوق
مجالس المؤمنین: ۴۲۲، ۴۳۳
مجلی: ۲۶۲، ۲۹۱، ۳۶۲، ۳۹۷، ۴۴۵، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۶، ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۰۷، ۶۹۵، ۷۱۱، ۷۲۰
مجمع البحرین: ۳۶۷
مجمع البیان: ۵۴۰، ۵۷۰
مجموعة المناقب: ۲۸۸
محاسن: ۲۳۳، ۲۴۸، ۷۱۰
محجة البیضاء: ۳۵، ۴۳، ۴۹، ۵۱، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۷۱، ۳۱۹، ۶۴۷، ۶۶۴
المراجعات: ۴۸۶
مرصادالعباد: ۹۱، ۲۲۸، ۲۴۵، ۲۹۹، ۳۰۰
مروج الذهب: ۵۴۸
مزامیرالعاشقین: ۱۹۳، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۰۱
مسکن الفؤاد: ۶۳۳
مسند احمد: ۱۰۱، ۱۱۱، ۲۱۴، ۲۵۴، ۴۱۹، ۵۱۰، ۶۶۵
مصباح الانوار (منسوب به‌شیخ طوسی): ۶۹۳
مصباح الشریعة: ۳۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۹۵، ۳۳۰، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۸، ۳۰۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۶۲۵
مصباح العارفین: ۳۸۱
معانی‌الاخبار: ۲۸۰، ۶۶۴، ۶۶۶
المعتمد فی‌الاصول: ۵۳۱
معجم البلدان: ۴۲۲
مفتاح الفلاح (ترجمه): ۶۰۵
مقاتل الطالبیه: ۵۱۸، ۵۱۹
مقاصد: ۴۱۷، ۴۳۱
مقتل (مداینی): ۵۵۲
مقدمهٔ ابن خلدون: ۴۲۴
مقصدالاقصی: ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۹۴
مقنعه: ۲۴۸

فهرست کتب

مکاتیب قطعیه: ۲۶۱
مکاتیب: ۱۱۸، ۲۶۱، ۲۹۰، ۳۰۲، ۳۶۳، ۳۸۶، ۷۱۰
مکاتیب نقشبندیه: ۷۴۲
مکارم‌الاخلاق: ۱۶۸
ملل ونحل: ۴۹۳، ۴۹۴
منازل السایرین: ۳۶۳
مناقب ابن مردویه: ۵۶۸
مناقب ابن مغازلی: ۴۰۹
مناقب خوارزمی: ۲۸۹، ۵۳۸، ۵۶۱، ۵۸۱
المناقب ابن شهرآشوب: ۴۴۹، ۵۱۰، ۵۶۶، ۷۰۷
المنبیء عن زهدالنبی ﷺ: ۱۳۹
منتخبات جنةالامان الواقیة = منتخبات مصباح کفعمی
منتخبات مصباح کفعمی: ۱۹، ۲۵۴، ۶۷۷
المنتظم: ۵۳۱
من لایحضره‌الفقیه: ۸۹، ۱۱۱، ۲۵۷، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۶۹، ۶۶۴، ۷۱۵
منهاج‌السایرین: ۲۱۶، ۲۴۷، ۲۶۳، ۳۶۳، ۵۰۸، ۷۳۹، ۷۴۰
منهاج‌الکرامة: ۱۶۷، ۲۸۹، ۵۰۱، ۵۲۶، ۵۳۲، ۵۳۵
مواقف: ۴۱۷
المودات: ۳۹۸، ۳۹۹
مهج الدعوات: ۱۸
مهدی منتظر علیه‌السلام: ۶۱۴
المیزان = تفسیر المیزان

«ن»

نزهة‌الارواح: ۱۰۲
نفحات (الانس): ۷۴۲
النقض: ۴۱۶
نکت‌الفصول: ۵۳۲، ۵۷۰
النوادر (؟): ۳۵۵
نوادرالاصول: ۶۷۶
نورالثقلین: ۵۷۴
نهایةالعقول: ۴۱۷
نهایهٔ ابن‌اثیر: ۵۳۴، ۵۵۱، ۵۸۲
نهج‌البلاغه: ۳۶، ۳۷، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۵۵، ۷۵، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۸، ۱۹۲، ۲۲۴، ۲۶۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۳۱، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۸۰، ۳۹۱، ۴۱۲، ۴۷۹، ۴۸۰، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۷۷، ۵۸۴، ۶۲۶، ۶۳۱، ۶۴۷، ۶۶۱، ۷۳۷

«و»

وافی (فیض‌کاشانی): ۲۴۷
وسائل‌الشیعه: ۸۵، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۱۶۷، ۳۵۳، ۶۰۰، ۶۲۹

«ه»

هدایة (ازکتب عامه) ۵۰۹

اهدایی خانه فرهنگ
جمهوری اسلامی ایران
دهلی نو

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

روح مجرد

یادنامه
موحد عظیم و عارف کبیر
حاج سید هاشم موسوی حداد
(أفاض‌الله علینا من برکات تربته)

از اقدم و افضل تلامذهٔ اخلاقی کبیر، عارف بالله و بامرالله: آیةالله العظمی حاج‌سید علی قاضی طباطبائی تبریزی (رحمةالله علیه)

تألیف
حضرت علامه آیةالله سید محمدحسین حسینی تهرانی
دامت برکاته

این کتاب بزودی از سوی انتشارات حکمت منتشر می‌گردد.

۱. کتب جدید الانتشار

۱ - توحید علمی و عینی	آیة الله سید محمد حسین حسینی تهرانی
۲ - مقالات فلسفی (ج ۳)	استاد شهید مطهری
۳ - شرح مبسوط منظومه (ج ۴)	استاد شهید مطهری
۴ - درسهای شفا (ج ۱)	استاد شهید مطهری
۵ - معاد از دیدگاه حکیم مدرس زنوزی	دکتر غلامحسین دینانی
۶ - اصول فقه (ج ۱و۲)	استاد محمد رضا مظفر (ره)
۷ - حضرت زینب (ع)	محمد علی بحر العلوم
۸ - ترجمهٔ اربعین	علامه شیخ بهاء الدین عاملی
۹ - ترجمهٔ جوهر النضید در شرح منطق تجرید	خواجه نصیر - علامهٔ حلی
۱۰ - امام شناسی (ج ۱۱)	آیة الله سید محمد حسین حسینی تهرانی
۱۱ - مولوی، نیچه، اقبال	دکتر خلیفه عبدالحکیم - محمد بقائی
۱۲ - ما بعد الطبیعه از دیدگاه اقبال	دکتر عشرت انور - محمد بقائی
۱۳ - بحر المعارف (ج ۱)	عالم ربانی مولی عبدالصمد همدانی
۱۴ - ترجمهٔ سیرة المصطفی (ج ۱)	هاشم معروف حسنی - حمید ترقی جاه
۱۵ - رسالهٔ سیر و سلوک (با اصلاح کامل)	منسوب به علامهٔ بحر العلوم (ره)

۲. کتب در دست انتشار

۱ - درسهای شفا (ج ۲)	استاد شهید مطهری
۲ - می باقی (شرح غزلهای علامه اقبال)	محمد بقائی (ماکان)
۳ - ترجمهٔ سیرة المصطفی (ج ۲)	هاشم معروف حسنی - حمید ترقی جاه
۴ - اساس الاقتباس (با تحریر جدید)	خواجه نصیر الدین طوسی
۵ - حرکت و زمان (ج ۲)	استاد شهید مطهری
۶ - بحر المعارف (ج ۲)	عالم ربانی مولی عبد الصمد همدانی

۳. کتب در حال حروفچینی

۱ - تعلیقه بر شرح منظومه (عربی - ج ۱ و ۲) — استاد شهید مطهری

۲ - رسائل چاپ نشدهٔ ملاصدرا (عربی) — صدرالمتألهین شیرازی

۳ - رسالهٔ وجود رابط — حکیم آقا علی مدرس زنوزی

۴ - ترجمهٔ منطق مظفر (با تجدید نظر و اصلاح کامل) — مرحوم محمد رضا مظفر

۵ - قضایا در منطق ارسطویی و تحول آن در اسلام — دکتر گل بابا سعیدی

۶ - امام شناسی (۱۲) — آیة الله سید محمد حسین حسینی تهرانی

۷ - امام شناسی (۱۳) — آیة الله سید محمد حسین حسینی تهرانی

۸ - خیال وصال (شرح دوبیتیهای ارمغان حجاز اقبال) — محمد بقائی (ماکان)

۴. برخی از کتب در دست ترجمه

۱ - معارف المیزان به فارسی و عربی — استاد علامهٔ طباطبائی

۲ - تحقیق متن شفا با حواشی صدر المتألهین (ره) — حامد ناجی اصفهانی

۳ - ترجمهٔ علم الیقین — عالم ربانی فیض کاشانی - حسین استاد ولی

۴ - بحر المعارف (ج ۳) — عالم ربانی مولی عبد الصمد همدانی

۵ - ترجمهٔ دقیقی از قرآن کریم — ـــ

۶ - حرکت و زمان (ج ۳) — استاد شهید مطهری

۷ - مقدمه‌ای بر فلسفه — سینکلر - دکتر سعیدی

۸ - فلسفهٔ تومیسم — اتین ژیلسون - دکتر دهشیری

۹ - ترجمه محجة البیضاء — علم ربانی فیض کاشانی - حمید ترقی جاه

۱۰ - ترجمهٔ شرح یکصد کلمهٔ امیر مؤمنان (ع) — ابن میثم بحرانی

۱۱ - فهرست اعلام معاد شناسی — ـــ

۱۲ - اصطلاحات صوفیه — مولی عبدالرزاق کاشانی - محمد علی مودود لاری

۱۳ - خدا در آمریکا — فوریو کلمبو - محمد بقائی

شرح اصطلاحات صوفیه

تألیف
مولی عبدالرزاق کاشانی

ترجمه
محمد علی مودود لاری

این کتاب بزودی از سوی انتشارات حکمت منتشر می گردد.

JAMIA UNIVERSI
Iqbal Library
Acc. No 563120
Date 7-2-09

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

۷۳۰ تومان